

جانشینی حضرت محمد صلی‌الله علیه و آله

پژوهشی پیرامون خلافت نخستین

ویلفرد مادلونگ

ترجمه

احمد نمایی - جواد قاسمی - محمدجواد مهدوی - دکتر حیدررضا ضابط



جانشینی حضرت محمد صلی الله علیه و آله

مســألۀ جانشینی حضرت محمد (ص) و به دست گرفتن زمام امور امت در دوران پس از حضرت، مهمترین مســأله ای اســت که تا به امروز شــیعیان و سنیان در آن اختلاف نظر داشته اند. از نظر سنیان، ابوبکر، نخستین خلیفۀ منتخب و از نظر شیعیان، علی (ع) پسر عمو و داماد پیامبر (ص)، تنها فرد منصوص شایستۀ این مقام بود.

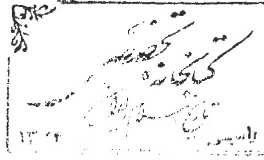
ویلفرد مادلونگ (متولد ۱۹۳۰ م) محقق و اسلام شناس نامدار آلمانی در دانشگاه آکسفورد، با بازنگری و نقد آثار خاورشناسان و با استناد به متون کلاسیک نویسندگان و مورخان مسلمان، پژوهش جدیدی در این زمینه به عمل آورده است.

او با ژرف نگری در قرآن معتقد است که حتی اگر، پیامبر (ص) جانشینی هم تعیین نکرده بود، در نظر نداشــت و راضی نبود که ابوبکر جانشــین طبیعی او باشد. به نظر نویسنده، محروم کردن خاندان نبوت از حق مشروع خود و انتخاب ابوبکر و روی کار آمدن عمر و عثمان پس از وی، مقدمات حکومت نامشروع و خودکامۀ اموی را فراهم آورد، امری که با دعوت جهانی اسلام تعارضی اساسی داشت.

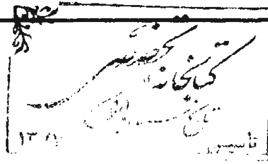
گفتنی اســت که متن انگلیســی کتاب حاضر از طرف وزارت فرهنگ و ارشــاد جمهوری اســلامی ایران در ششمین دورۀ گزینش کتاب برگزیدۀ جهانی (دهۀ فجر ۱۳۷۷) جایزۀ بهترین کتاب را دریافت کرده است.

Islamic Research Foundation
Astan Quds Razavi
Mashhad - IRAN

ISBN 964-444-960-6
9789644449604



بسم الله الرحمن الرحیم



جانشینی حضرت محمد صلی الله علیه و آله

پژوهشی پیرامون خلافت نخستین

ویلفرد مادلونگ

ترجمهٔ احمد نمایی، جواد قاسمی،
محمدجواد مهدوی، حیدررضا ضابط

ویرایش و توضیحات: احمد نمایی

مادلونگ، ویلفرد، ۱۹۳۰ – م
جانشینی حضرت محمد ﷺ، پژوهشی پیرامون خلافت نخستین / ویلفرد مادلونگ، ترجمه احمد نمایی... [و دیگران]، ویرایش و توضیحات از احمد نمایی، [ویراست ۲].
-- مشهد: بنیاد پژوهشهای اسلامی، ۱۳۸۵.
۶۰۴ ص.، مصور، عکس.
ISBN: 964-444-960-6
فهرستنویسی بر اساس اطلاعات فیپا.
عنوان اصلی:
The Succession to Muhammad: A study of the early Caliphate, 1997.

۱. کشورهای اسلامی -- تاریخ -- از آغاز تا ۴۱ق. ۲. خلافت. ۳. اسلام -- تاریخ -- از آغاز تا ۴۱ ق. الف. نمایی، احمد، ۱۳۱۷ – ، مترجم. ب. بنیاد پژوهشهای اسلامی. ج. عنوان.
۲ج ۲م / ۱ / DS ۳۸
۹۰۹/۰۹۷۶۷۱
کتابخانه ملی ایران
۴۵۴۹۵ – ۸۴م



جانشینی حضرت محمد ﷺ

پژوهشی پیرامون خلافت نخستین

ویلفرد مادلونگ
ترجمهٔ احمد نمایی، جواد قاسمی، محمدجواد مهدوی، دکتر حیدررضا ضابط
ویرایش و توضیحات: احمد نمایی
چاپ دوم: ۱۳۸۵ / ۲۰۰۰ نسخه / قیمت ۴۶۰۰۰ ریال
چاپ وصحافی: مؤسسه چاپ و انتشارات آستان قدس رضوی

بنیاد پژوهشهای اسلامی، مشهد: صندوق پستی ۳۶۶ـ ۹۱۷۳۵
تلفن و دورنگار واحد فروش بنیاد پژوهشهای اسلامی: ۲۲۳۰۸۰۳
فروشگاه‌های کتاب بنیاد پژوهشهای اسلامی، مشهد: ۲۲۳۳۹۲۳، قم: ۷۷۳۳۰۲۹
شرکت به نشر، دفتر مرکزی (مشهد) تلفن ۷ ـ ۸۵۱۱۱۳۶، دورنگار ۸۵۱۵۵۶۰
Web Site: www.islamic-rf.org E-mail:info@islamic-rf.org

فهرست مطالب

سخن ناشر

دربارهٔ جانشینی حضرت محمدﷺ و دیدگاههای گوناگون پیرامون این موضوع تاریخی که آن را به موضوعی کلامی تبدیل نموده، کتابهای بسیاری نوشته شده است.

شیعیان و سنّیان، به سان اصلی‌ترین حامیان این دو نظریه از آغاز پیدایش این اختلاف، همواره در دفاع از آرا و عقاید مکتب خویش کوشیده‌اند و همین امر موجب شده که روز به روز بر شمار و حجم این متون افزوده شود.

تأثیر گذاری رخدادهای صدر اسلام در طول تاریخ پیدایی و پویایی این آیین آسمانی، محققان و پژوهشگران و از جمله خاورشناسان را واداشته است که با تحلیل متون و اسناد بازمانده از پیشینیان به برداشتهای متفاوتی از رویدادهای آن دوره دست یازند. این مستشرقان عموماً با استناد به منابع اهل سنّت و گواه گرفتن از برداشتهای ایشان، شیعه را فرقه‌ای جدا از جریان کلی اسلامی مطرح کرده و با این دیدگاه بدان نگریسته‌اند. در این میان، نویسندهٔ کتاب حاضر در نگاهی پژوهشمندانه متون کهن و معاصر اسلامی و آثار و نوشته‌های نویسندگان غربی به نقد و بررسی این دیدگاه پرداخته و میزان پای‌بندی هر فرقه را به اندیشه و آرمان حضرت محمدﷺ بیان کرده است.

درونمایهٔ گرانبار این کتاب و دیدگاه نوینی که نویسنده آن را باز تابانده است، نشانِ درستیِ حساسیتهایی است که در این زمینه وجود دارد و همهٔ پژوهشگران را به این مهم سوق می دهد که با بازنگری در متون تاریخی می‌توان رخدادهای آن عصر پر حادثه را به تحلیلی دو باره نشست.

مادلونگ، یکی از برجسته‌ترین خاورشناسان این دوره، بر آن است تا برخلاف دیدگاه رایج میان مستشرقان و بی هیچ ارزش داوری، این باور خود را آشکار سازد که حتی اگر پیامبر به جانشینی کسی هم تصریح نکرده باشد، از خلافت ابوبکر بر امّت خود

رضایت نداشته و این امر هرگز با سفارش حضرت محمدصلی‌الله‌علیه‌وآله چهره نبسته است. این برداشت تحلیلی و مستند به مدارک و مآخذ، گامی درخور برای پاسخگویی به بخشی از ذهنیتهای پرسش‌خیز نسل حقیقت جو است.

بنیاد پژوهشهای اسلامی با گزینش این کتاب برای ترجمه، می‌کوشد تا محققان اسلامی به ویژه پژوهندگان عرصهٔ تاریخ اسلام را با برداشتهای جدیدی که از رویدادهای عصر پیدایش این آیین حنیف صورت پذیرفته، آشنا سازد.

گروه مترجمان بنیاد در برگردان فارسی این اثر، به بیشتر منابع عربی که در اصل انگلیسی بدان اشاره رفته مراجعه کرده، در پاره‌ای از موارد، بخشهای مورد استناد را مستقیماً از متون عربی یا ترجمهٔ فارسی آنها برگرفته‌اند و در موارد ابهام موضوع را با مکاتبه یا مکالمه به اطلاع نویسنده رسانده و با وی به بحث و تبادل‌نظر نشسته‌اند که این امر مترجمان را در درک صحیح مطلب و شناسایی درست نامها و اصلاح ارجاعات یاری رسانده است. در مواردی اندک نیز، با یادآوری در پاورقی، متن کامل نقل قولها ذکر شده و یافتن مطلب را بر خواننده روان‌تر ساخته است.

جای بسی خرسندی است که در ششمین دوره اعطای جایزهٔ جهانی کتاب سال جمهوری اسلامی ایران، متن انگلیسی این اثر را شایستهٔ دریافت رتبه ممتاز و لوح تقدیر دانسته است . همین جا لازم می داند از جناب حجةالاسلام رسول جعفریان که متن کتاب را برای برگردان فارسی در اختیار بنیاد قرار دادند، و پس از ترجمه آن را از نظر گذراندند، از همه مترجمان انگلیسی بنیاد، که در برگردان فارسی این اثر کوشیدند و از مرکز محترم مطالعات و تحقیقات فرهنگی وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی که با در اختیار نهادن زندگینامه و کتابنامهٔ پروفسور مادلونگ و تصویر لوح تقدیر ریاست محترم جمهوری اسلامی ما را یاری دادند، تشکر و قدردانی شود.

شرح حال پروفسور ویلفرد مادلونگ

ویلفرد مادلونگ در ۲۶ دسامبر ۱۹۳۰ در شهر اشتوتگارت آلمان به دنیا آمد تحصیلات مقدماتی را در آن جا گذراند.

پس از جنگ جهانی دوم همراه خانواده‌اش به آمریکا رفت. اندکی بعد در دانشگاه جورج تاون واشنگتن دی سی ثبت نام کرد و سپس در سال ۱۹۵۱ به مصر رفت. سه سال در دانشگاه قاهره به کسب دانش پرداخت و در سال ۱۹۵۳ موفق به گذراندن دوره کارشناسی ادبیات عرب و تاریخ اسلام شد.

مادلونگ از دانشجویان دانشمند سرشناس مصری محمد کامل حسین (۱۹۰۱ ـ ۱۹۶۱) بود که بسیاری از متون دوران فاطمیان مصر را در مجموعه *سلسلة مخطوطات الفاطميين* به چاپ رسانده بود. استاد کامل حسین از آغاز اشتیاق به تاریخ اسلام و مطالعات اسماعیلی را در او برانگیخت، موضوعاتی که زمینه اصلی رساله دکتری اش بود و به راهنمایی پروفسور برتولد اشپولر آن را نوشت و در نتیجه در سال ۱۹۵۷ موفق به دریافت درجه دکترا از دانشگاه هامبورگ آلمان شد.

مادلونگ مدتی کوتاه (۱۹۵۸ ـ ۱۹۶۰) رایزن فرهنگی سفارت آلمان غربی در بغداد بود. پس از آن در سال ۱۹۶۳ با سمت استاد مدعو دانشگاه تکزاس اوستین زندگی علمی خود را آغاز کرد. در سال ۱۹۶۴ با سمت استادیاری به عضویت علمی دانشگاه شیکاگو پذیرفته شد و در سال ۱۹۶۹ مقام استادی تاریخ اسلام را به دست آورد. پس از ۱۴ سال تدریس در دانشگاه شیکاگو در سال ۱۹۷۸ با سمت استاد لودین در عربی و مطالعات اسلامی دانشگاه آکسفورد و عضویت دانشکده سنت جان به اروپا بازگشت. و این کرسی پرافتخار اسلامی در اروپا را تا زمان بازنشستگی از آکسفورد و مؤسسه مطالعات شرقی آن در سال ۱۹۹۸ در دست داشت. از سال ۱۹۹۹ مادلونگ به عضویت

مؤسسه مطالعات اسماعیلی لندن در آمد و تاکنون مطالعات اسلامی خود را با همکاری این مؤسسه ادامه می‌دهد.

او با نوشتن و یا تصحیح بیش از ۱۵ کتاب، ۶۰ مقاله در نشریات گوناگون پژوهشی، ۱۳۰ مقاله در دایرة المعارفهای متعدد از جمله دایرةالمعارف اسلام و دایرة المعارف ایرانیکا و ۱۶۰ نقد و بررسی کتاب در راه شناخت اندیشه و تاریخ اسلام در سده‌های میانه گامهای بلندی برداشته است. شاگردان بسیاری از خرمن دانش او بهره برده‌اند که خود صاحب آثار ارزشمندی در زمینه علوم اسلامی بوده‌اند مانند مارتین مکدرموت نویسنده کتاب *اندیشه‌های کلامی شیخ مفید* ترجمه احمد آرام، زابینه اشمیتکه نویسنده کتاب *اندیشه‌های کلامی علامه حلّی* ترجمه احمد نمایی و نجلا ابوعزالدین نویسنده کتاب *تحقیقی جدید در تاریخ، مذهب و جامعه دروزیان* ترجمه احمد نمایی. مطالعات او بر پایه منابع اصیل اسلامی و شیعی و به دور از تعصبها و قضاوتهای سوگیرانه خاورشناسان غربی موجب شناخت دقیق‌تر کلام و تاریخ شیعه امامی بوده است. البته مطالعات او تنها به شیعه امامی محدود نمی‌شود و بیشتر فرقه‌ها و مکتبهای اسلامی مانند اسماعیلیان، زیدیان، خوارج و معتزلیان و فرقه‌های مختلف اهل سنت را شامل می‌شود و به عبارتی دیگر «هیچ رشته‌ای از تاریخ و مذاهب اسلامی سده‌های میانه وجود ندارد که ویلفرد مادلونگ به آن نپرداخته باشد».

برخی آثار ترجمهٔ شدهٔ پروفسور مادلونگ به زبان فارسی

الف. کتابها

- *مکتبها و فرقه‌های اسلامی در سده‌های میانه* / ترجمهٔ جواد قاسمی. مشهد: آستان‌قدس رضوی، بنیاد پژوهشهای اسلامی، ۱۳۷۵. ۳۱۸ ص.

عنوان اصلی: *Religious Schools and Sects in Medieval Islam*

- *فرقه‌های اسلامی* / ترجمهٔ ابوالقاسم سری. تهران: اساطیر، ۱۳۷۷، ۲۰۲ ص:
- *جانشینی حضرت محمّد* صلی‌الله علیه و آله: پژوهشی در خلافت نخستین. مشهد: آستان قدس رضوی بنیاد پژوهشهای اسلامی [کتاب حاضر].

عنوان اصلی: *The Succession to Muhammad: A Study of the Early Caliphate*

ب. مقالات

ـ «شیعه و معتزله». ترجمهٔ احمد آرام، شیعه در *حدیث دیگران*، زیر نظر مهدی محقق (تهران : بنیاد اسلامی طاهر، دفتر دائرة المعارف تشیع، ۱۳۶۲) ص. ۹ ـ ۳۱.

ـ «ملاحظاتی پیرامون کتابشناسی فِرَق امامی»، ترجمهٔ چنگیز پهلوان، *زمینهٔ ایرانشناسی*. زیر نظر و به کوشش چنگیز پهلوان (تهران: مؤلف، ۱۳۶۸) ص. ۵۷ ـ ۷۶.

ـ «متون بازیافتهٔ عربی در بارهٔ تاریخ امامان زیدی طبرستان و دیلمان و گیلان». ترجمهٔ حشمت مؤید، *ایرانشناسی*. (آمریکا) ۲ (۱۳۶۹) ص. ۴۳۱ ـ ۴۴۶.



In the Name of God
the Compassionate, the Merciful

Mr. Wilferd Madelung
Author of "*The succession to Muhammad*

Men of reason and knowledge, are the true inheritor of the lasting domain of culture and trailblazers on the path of thinking and freedom. It is the light of these permanent stars that today illuminates what lies in the firmament of our Islamic history and our Iran. With its stable and well-established position, the Islamic Republic of Iran is more than ever before, pinning its hopes on you, the Beloved Ones, whose weapons are the pens and whose tools are proofs and logic.

In this system, for which culture serves as the most salient feature of its identity, the efforts to write books and do research are among the most human and noble forms of social participation.

On behalf of the Iranian nation, I express my gratitude to you who are the creator of a valuable work, and I hope that with the efforts of the men of thought and culture, the effervescent light of reason would forever continue to shine in the heavens above this land.

Sayyed Mohammad Khatami
President of the Islamic Republic of Iran

آشنایی با کتاب

در پژوهشهای شرق‌شناسان کتابهای بسیاری در تحقیق و تحلیل رخدادهای صدر اسلام نوشته شده که عموماً با گرایش به مواضع و ملاحظات اهل‌سنّت تدوین یافته و شیعه را فرقه‌ای جدا از اساس حرکت اسلامی مطرح کرده‌اند؛ امّا کتاب آقای مادلونگ از مهمترین آثاری است که بسیاری از دیدگاههای شیعه را در بارهٔ تاریخ صدر اسلام مورد توجه قرار داده و آنها را با استناد به متون کهن اسلامی ارائه کرده است. البته برخی دیدگاههای وی محل تأمّل است اما به هر روی قدم بسیار مهمی در تحلیل تاریخ صدر اسلام است.

استاد مادلونگ یکی از برجسته‌ترین اسلام‌شناسان معاصر به شمار می‌آید که در زمینهٔ فرقه‌های شیعی و به طور کلی نهضتهای مذهبی و کلامی قرون اولیهٔ اسلامی تحقیقات بسیار ارزشمندی انجام داده و در این رشته‌ها به عنوان یکی از متخصصان و صاحبنظران اصلی مورد احترام مجامع علمی است. وی در حدود ۲۰۰ کتاب و مقاله تألیف کرده و کتاب حاضر آخرین اثر وی است که حاصل بیش از سه دهه تحقیق دقیق و جامع این استاد است.

رویکرد تحلیلی مؤلف نسبت به مسألهٔ جانشینی پیامبر اسلام ﷺ با تکیه بر بسیاری از اصیلترین مآخذ تاریخ اسلام، ارزش والای علمی به اثر وی بخشیده است. علاوه بر این، اختصاص اثری مستقل و بالنسبه مفصّل به بررسی این مسأله کاری است ابتکاری.

مؤلف در این اثر، برخلاف آثار دیگر خاورشناسان غربی که غالباً اختلاف بر سر جانشینی پیامبر اکرم ﷺ را پدیده‌ای متأخر و از پیامدهای دعوت عبدالله بن سبا به وصایت حضرت علی علیه‌السلام می‌دانند، نخستین بذرهای این پدیده را در واپسین ماههای حیات رسول خدا ﷺ جستجو می‌کند و بر خلاف آنچه در روایات متقدم و تحلیلهای

متأخر اهل سنّت بر آن تأکید شده، علی علیه السلام را سزاوار جانشینی پیامبر ﷺ می داند، البته نه با همان ادلّه‌ای که شیعه در این باره اقامه می‌کند.

کتاب پروفسور مادلونگ یکی از آثار محققانه‌ای است که بر اساس منابع موجود، تحلیلی تازه از رخدادهای دوران خلفای نخست پس از پیامبر ﷺ به دست داده است. تازگی این اثر از آن‌روست که کوشیده است تا حقیقت امر را از دل آثار کهن تاریخی به دست آورد. نگاه جدید او سبب شده است تا واقعیاتی که تاکنون برای دیگر مؤلفان اروپایی ناشناخته مانده بود، شناخته شود و در این میان، روشن شود که آرای شیعیان در تحلیل برخی از رخدادهای تاریخی مطابق با واقع است.

از جمله امتیازات این اثر می‌توان موارد زیر را برشمرد:

ـ نقد و تحلیل ساختار و متن روایات و اخبار تاریخی با عنایت به تعصّبات و اختلافات خاندانها و تیره‌ها و موضعگیریهای سیاسی و دینی، و تفکیک و تشخیص فقرات صحیح و سقیم آنها از یکدیگر و استنتاجهای درست و گاه نادرست، ولی به هر حال روشمند در باب آنها؛

ـ استناد به منابع عمدهٔ شیعه، خاصّه استناد به تحقیقات پژوهشگران معاصر شیعی و استشهاد به آرای آنها در مسألهٔ جانشینی پیامبر ﷺ؛

ـ استواری و شیوایی متن، استناد به منابع اصیل و معتبر و نیز تحقیقات جدید، آوانویسی واژه‌های عربی و ارائهٔ ضبط صحیح اعلام و مکانها و اصطلاحات فقهی و سیاسی و برخی دیگر از تعابیر اسلامی، نیز داشتن چند پیوست بسیار مهم و قابل ملاحظه در آخر کتاب، کتابشناسی کامل، و نمایه از دیگر امتیازات این اثر است.

البته در کتاب آقای مادلونگ مواردی را می‌توان دید که با تحلیلهای شیعه از تاریخ صدر اسلام سازگاری ندارد. اما مهم آن است که بدانیم تحقیق ایشان تا چه اندازه راه را برای نشان دادن حقایق تاریخی صدر اسلام باز می‌کند و امید است تأثیر گسترده‌ای در نگرش پژوهشگران غربی در باب تاریخ و اندیشهٔ سیاسی شیعه داشته باشد.

پیشگفتار

در آغاز هدف آن بود که کتابی به صورت تک‌نگاری در ماهیت و تأسیس خلافت و دوران نخستین آن تا پیش از برقراری دولت موروثی اموی تدوین شود، با شرحی بسیار مختصر از وقایع و کسانی که در تحوّل آن نقش داشته‌اند. بی اعتمادی شدید بیشتر مورخان غربی به منابع اسلامی مربوط به صدر اسلام اقتضا می‌کرد که این تحقیق به حوادث برجسته‌ای محدود شود که واقعیت آن، البتّه نه تعبیر و تفسیر آن، کمتر مورد اختلاف است. با پیشرفت کار تحقیق روشن شد که با چنین نگرشی حق مطلب ادا نخواهد شد. مسأله خلافت آن چنان با تاریخ حوادث داخلی جامعه صدر اسلام گره خورده است که نمی‌توان بدون درک درستِ وقایع آن دوران، فقط براساس اندیشه صِرف آن را بررسی کرد. منابع خبری و حدیثی، چه آنها که در طول سالیان متمادی در دسترس مورّخان بوده و چه آنها که بتازگی چاپ و منتشر شده، روشنگر این حقیقت است که طرد کلی این منابع به عنوان افسانه‌ای کهنه، کاری است نادرست و با استفاده معقول از آنها می‌توان از آن دوران تصویری دقیقتر و موثّقتر از آنچه تاکنون ارائه شده ترسیم کرد.

ارائه بخشهای روایی و حدیثی مفصل ضمن معرفی موضوع علاوه بر آن که بر حجم کتاب افزوده ناگزیر ماهیّت آن را نیز دگرگون ساخته است و موجب تباین خاصی شده که ممکن است گاهی هدف اصلی را در پرده ابهام قرار دهد. شاید تصور شود که ذکر مشروح وقایع دوران فتنه، جنگ داخلیِ مسلمانان که با شورش بر ضدّ خلیفه سوم آغاز شد و در دوران خلیفه چهارم نیز ادامه داشت، اصل مسأله خلافت را در حاشیه قرار داده است. تاریخ نقلی شتاب حرکتی خود را دارد و شیوه‌های ارائه خاص خود را تحمیل می‌کند. مردمان، انگیزه‌ها، کنشها و واکنشهای آنان در مرکز توجه قرار می‌گیرند وتفسیر

نظرها و متون مستند را محدود می‌کنند. این کتاب و به ویژه بخشهای آخر آن را می‌توان به عنوان تاریخ بخشی از این دوران مطالعه کرد. اما خواننده باید به بُعد گزینشی آن توجه داشته باشد، جنگ داخلی مسلمانان اوج نزاع در باب خلافت بود و درک درستی از ماهیّت آن اهمیّتی حیاتی دارد.

انتخاب روایاتی از دریای پهناور منابع خبری و حدیثی دست اول بیشتر بدین سبب بود که کتاب خواندنی‌تر شود. سعی شده بین اختصار و وفادار بودن به متون و روایات توازن مناسبی ایجاد شود. شرح شورانگیزی از حوادث که به تصور راویان قدیم مناسب ضبط بوده است، و تعبیرات شخصی آنان، ممکن است در ناظر امروزی که در محیطی بسیار متفاوت زندگی می‌کند، احساسی از آن دوران برانگیزد که اطلاعات واقعی صِرف از انتقال آن عاجز باشد. برای ارائه موضوع به طور کلی موثّقترین روایات را بر گزیدم و روایات مهم ولی متفاوت با آن رابدون بحث کامل و با تشخیص خودم به صورتی مختصر در حاشیه آوردم. روایات منقول از نظر اعتبار در گستره‌ای از افسانه‌های کاملاً ساختگی تا اقوال کاملاً موثّق قرار گرفته‌اند و لازم نمی‌دانم هر گفتاری از راویان را سنجش و ارزشیابی کنم چه این کار مناسب بررسیهایی است که با موشکافی و تحقیق بیشتری انجام می‌شود.

کتاب براساس شیوه‌ای محقّقانه بنا شده که هم تأیید و هم تخطئه می‌کند. بیشتر تحقیقات اصلی غربی در مورد تاریخ و سرگذشت نخستین جانشینان حضرت محمدﷺ را تعدادی از محقّقان در دهه‌های آغازین قرن اخیر انجام داده‌اند. پژوهشگران بعدی به طور کلّی اساس نتیجه‌گیریهای آنان را پذیرفته ولی جرح و تعدیلهایی در آن به عمل آورده‌اند. امّا تجدید نظری که در این‌جا ارائه شده جنبه بنیادی‌تری دارد. در این بحث به طور طبیعی اختلاف نظرها بدقت بررسی شده و آنچه در تحقیقات پیشین تحریف شده و یا آن را نادیده گرفته‌اند به صورتی چشمگیر و درخور یک کار پژوهشی ارائه شده است. اما در انتخاب این روش نمی‌توان ارزش نقدهای جدی پیشینیان را نادیده گرفت. من مخصوصاً خود را مدیون همسرم می‌دانم که این کتاب را که موضوعی ناآشنا برای او بود با صبر و حوصله‌ای جدی بررسی کرد و پیشنهادهای سودمندی برای بهبود آن ارائه داد.

پیشگفتار چاپ دوم

کتاب *جانشینی حضرت محمد*ﷺ تحلیلی است دقیق از وقایعی که پس از رحلت پیامبر بر سر مسأله جانشینی رخ داد. ویلفرد مادلونگ مورخ و اسلام‌شناس مسیحی، با نگرشی جامع و بدیع، بدون تعصب نسبت به شیعه و سنی، به تحقیق در تاریخ صدر اسلام می‌پردازد. او با بررسی و تجزیه و تحلیل منابع اسلامی کهن و آثار خاورشناسان، ریشه‌های اختلاف نظر بر سر رهبری امت اسلامی را جست و جو می‌کند؛ و پیشینهٔ این کشمکشها را از دوران خلفای راشدین تا زمان جنگ صفین می‌کاود؛ جنگی که اخوت مطلق اسلامی، احترام به حرمت خون مسلمانان که پیامبر آن را وضع کرده بود به وسیله معاویه نادیده گرفته شد، شقاق و نفاقی که در نتیجه جنگ پدید آمده بود عمق و شدت بیشتری یافت. در نتیجهٔ روی کار آمدن دولت خودکامه اموی اساس خلافت تغییر یافت. از آن به بعد اصول سقیفه، یعنی شایستگی و خدمت در راه اسلام، ملاک انتخاب برای جانشینی پیامبر نبود، بلکه زر و زور و تزویر هویت خلیفه اموی را تعیین می‌کرد. خلیفه همتا و جانشین امپراتور روم شرقی شد. او تمام املاک خالصه‌ای را که سربازان با جنگ گرفته بودند خود تصرف کرد. او حاکم بود و مسلمانان رعیت او بودند و بر مرگ و زندگی آنان حکومت مطلق داشت. او خود را برتر از شرع و قصاص می‌دانست و هر که را تهدیدی بالقوه برای قدرت خود می‌دید به راحتی می‌کشت. خلیفه اموی همتا و جانشین امپراتور روم در همه چیز به جز نام شد. خلیفه در این زمان قبل از هر چیز فرمان می‌داد مردم مطیع محض و بی چون و چرای دستورات او باشند و حکومتی چون قیصر و کسری تشکیل شد که علی علیه السلام مردم را از آن برحذر داشته بود.

بر خلاف گرایشهای دیگر خاورشناسان، پروفسور مادلونگ علی‌علیه‌السلام را جانشین برحق پیامبر(ص) می‌داند و نشان می‌دهد که تاریخ صدر اسلام به بازنگری عمیق نیاز

دارد. البته نباید انتظار داشت محققی مسیحی با همان دیدگاهی که شیعیان به مسأله خلافت پیامبر(ص) می‌نگرند، به موضوع بنگرد و قضاوتهای او دقیقاً همان گونه باشد که مورد نظر ماست.

این اثر که در نوع خود بی سابقه است، برای نخستین بار در سال ۱۳۷۶/۱۹۹۷ از سوی دانشگاه کمبریج در انگلستان به چاپ رسید و در بهمن ماه سال ۱۳۷۷ به دریافت جایزه جهانی کتاب سال جمهوری اسلامی ایران مفتخر شد. متن انگلیسی کتاب تاکنون چندین بار تجدید چاپ شده است.

بنیاد پژوهشهای اسلامی تقریباً همزمان با چاپ اوّل کتاب تصمیم گرفت آن را ترجمه کند و برای تسریع در کار، آن را به چهار تن از همکاران گروه ترجمه محول کرد. این ترجمه در اسفندماه سال ۱۳۷۷ به چاپ رسید و مورد استقبال قرار گرفت. گروهی از صاحب نظران گاه تند و گزنده و گاه شیرین و ارشادکننده این کتاب را نقد کردند و برخی کاستیهای آن را یاد آور شدند.[۱]

در تاریخ ۱۳۷۸/۴/۳ در همایش بزرگداشت حکیم ملاصدرا در تهران، با نویسنده کتاب افتخار ملاقاتی به دست آمد، در این دیدار، برخی ایرادهای خود را بر متن، با نویسنده در میان گذاشتیم. او اظهار داشت نقل قول‌های کتاب مبتنی بر منابع معتبر است، امّا بیان دیدگاههای مختلف به معنای موافقت با همهٔ آنها نیست و هرگاه با نظری موافق نبوده‌ام، آن را با ذکر دلیل رد کرده‌ام. در عین حال، آقای مادلونگ نظر ما را در مورد ایراد ص ۵۱۳ (ترجمه فارسی)[۲] پذیرفت و بنا شد که آن را در چاپهای بعدی کتاب برطرف کند.

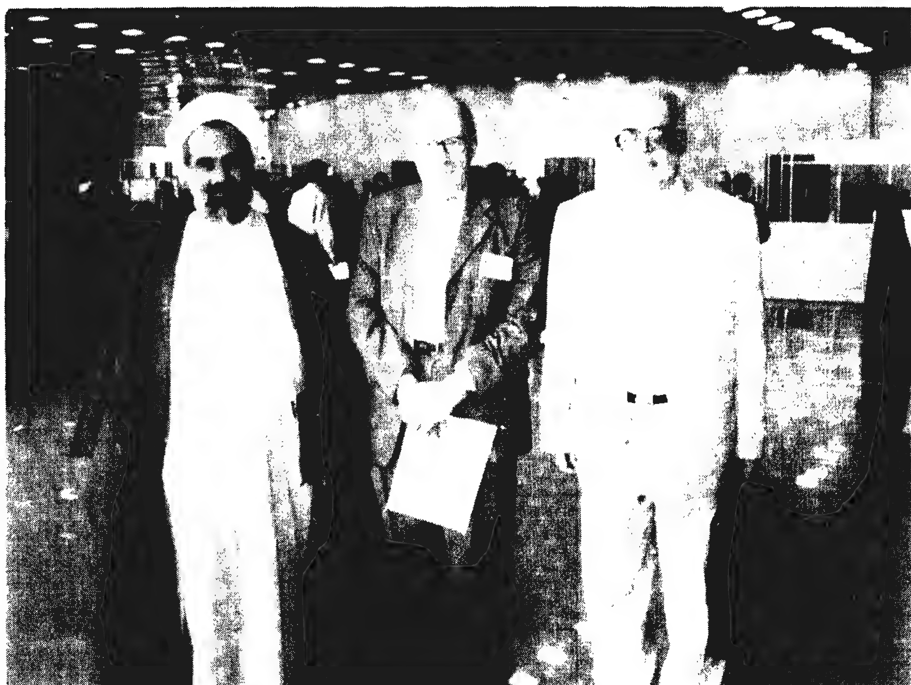
در اوایل سال ۱۳۷۹ تمام نسخه‌های ترجمه فارسی کتاب به فروش رفت، و لازم بود مدتها پیش، کتاب را تجدید چاپ کنیم، ولی چاپ مجدد آن را بدون بازبینی دقیق شایسته ندانستیم و از این رو، کار مدّتی به تعویق افتاد. امّا سرانجام با عنایت پروردگار به این کار توفیق یافتیم و اینک چاپ دوم کتاب با تجدید نظر کلّی پیش روی شماست. با

---

۱ ـ در این جا لازم است از آقای علیرضا هدایی که در کتاب *ماه دین*، خرداد ۱۳۷۸ نقدی سودمند بر این ترجمه نوشته‌اند، تشکر کنیم.

۲ ـ رک: نامه نویسنده کتاب به مترجم در مقدمه کتاب.

وجود دقت فراوان در بازنگری، مدعی نیستیم که تمام کاستیهای کتاب برطرف شده است و همچنان پذیرای نقد و نظر خوانندگان و محقّقان هستیم.



از راست: احمد نمایی، پروفسور ویلفرد مادلونگ، حجة‌الاسلام والمسلمین علی اکبر الهی خراسانی

(مدیر عامل بنیاد پژوهشهای اسلامی)

در پایان، یادآوری چند نکته را ضروری می‌دانیم:

۱ ـ عبارتهای دعایی مانند علیه السلام، صلی الله علیه و آله، حضرت و... از ماست.

۲ ـ یادداشتهایی که با علامت * یا [ ] مشخص شده از مترجمان است.

۳ ـ نویسنده کتاب در بخش پیوستها، بحث «همسران و فرزندان عثمان بن عفّان» را در ردیف ۳ و «همسران و فرزندان حسن بن علی علیه السلام» را در ردیف ۷ آورده است. چون این دو موضوع ارتباط نزدیکی با یکدیگر دارد، در ترجمهٔ کتاب هر دو بحث را در کنار یکدیگر آورده‌ایم.

۴ ـ چند مطلب مغرضانه را که از قول مورخان غربی نقل شده و حذف آنها هیچ

آسیبی به اصل موضوع نمی‌رساند در ترجمه حذف کردیم، که مجموع آنها از یک صفحه تجاوز نمی‌کند.

۵ـ مشخصات کامل منابع در کتابنامه پایانی آمده است از این رو از نوشتن عنوان کتابها و نام نویسندگان اروپایی با الفبای لاتینی در متن و پاورقی کتاب خودداری شد.

احمد نمایی

کتاب جانشینی حضرت محمد(ص)

کتاب برگزیده و شایستهٔ دریافت لوح تقدیر در ششمین دورهٔ انتخاب کتاب جهانی سال (متن انگلیسی) (۱۳۷۷)

کتاب برگزیدهٔ هیأت داوران در دومین دورهٔ کتاب سال ولایت در محور پژوهشهای موضوعی (۱۳۷۹)

کتاب برگزیدهٔ نخستین جشنوارهٔ کتاب امامت و ولایت در استان خراسان (۱۳۷۹)



THE UNIVERSITY OF OXFORD
Personal Telephone No.
Personal Email

THE ORIENTAL INSTITUTE
PUSEY LANE
OXFORD
OX1 2LE

Telephone (01865) 278200

1[illegible] February 1999

Mr. Ahmad Namaee
Islamic Research Foundation
Mashhad, Astan Quds Razavi
Iran

Dear Mr. Namaee,

Thank you for your kind Fax message of 6 February. I was, of course, greatly honoured and gratified by the award of the Best Book of the Year prize of the Islamic [illegible] of Iran.

You were right in translating directly from the Arabic texts used by me since Arabic often cannot be rendered literally in English. I would be grateful if you could send me a list of all misspelled or misprinted names and references in my book so that I can correct them in a future edition. In some cases I have changed the names in my sources because they were in fact misspelled or mistaken. That you quote sometimes the whole abridged by me is fine with me. Please, mark your annotation in these cases [illegible] translator's notes.

Permit me to comment briefly on your specific points.
1. P. 3, n. 7 I quoted the views of Lammens and Caetani obviously not in support of them, but to show their at times extreme bias.
2. (p. 157, l. 4) You may well be right that muhrim here means simply one whom it is unlawful to fight or kill. ʿUthmān was, of course, not formally in a state of ritual consecration. The use of the term could, however, imply that he in fact intended to make the pilgrimage and was prevented from doing so by the rebels. This was my assumption. You may change the text to "whom it was unlawful to kill."
3. P. 286, n. 328: From the context it is obvious that I quote the identification of Caetani as mistaken. Where do you find me describing Hafsa as ʿAlī's wife? If you want you can translate "Caetani wrongly identified..."
4. P. 363, l. 13ff. and p. 364, l. 1ff. Your objection here is, I think, mistaken. Umm ʿAbd Allāh Fāṭima was never a step-daughter of ʿUthmān (rabā'ibukumu llatī fī ḥujūrikum in the Qur'ān [illegible]). Umm Ḥakīm Asmā' married al-Walīd b. ʿAbd Shams after she had been divorced by ʿUthmān. How could her and al-Walīd's daughter have come under the guardianship of her former husband ʿUthmān? A step-daughter is the daughter of the wife from a previous marriage, not from a later marriage. That Asmā' [illegible] after being divorced by ʿUthman is clearly stated in my discussion. I see no reason to doubt the reliability here of al-Balādhurī who, as a good Muslim, no doubt would have recognized the unlawfulness of ʿUthmān's marriage if Umm ʿAbd Allāh had been his step-daughter.
P. 286, ll. 14-15: I know that the triple divorce in a single session is not valid in Shiite law. As a historian, I simply quote here my source faithfully. I indicated, of course, on the previous page that these reports by al-Madā'inī are in my view rather legendary and unreliable.

Many thanks for making the correction on p. 417 suggested in my previous letter to Mr. Qasemi.

I enclose a brief biography from Who is Who. Again many thanks for your efforts in making my book available in Persian.

Yours sincerely,

[illegible signature]

آقای احمد نمایی **به تاریخ ۱۰ فوریه ۱۹۹۹ (۲۱ / بهمن ۱۳۷۷)**

بنیاد پژوهشهای اسلامی آستان قدس رضوی

از پیام محبت‌آمیزی که توسط دورنگار در تاریخ ۸ فوریه ارسال داشتید متشکرم. البته دریافت جایزه بهترین کتاب سال جمهوری اسلامی ایران برای من موجب بسی افتخار و خرسندی شد.

ازآنجا که معمولاً نمی‌توان زبان عربی را لفظ‌به‌لفظ به انگلیسی ترجمه کرد، مراجعه مستقیم شما به متون عربی نقل شدهٔ اینجانب، کاری بجا و درست بوده است. اگر بتوانید فهرستی از تمام نامها و منابعی که در کتاب با غلط املایی یا چاپی آمده است برایم ارسال دارید، به گونه‌ای که بتوانم در چاپهای بعدی آنها را اصلاح کنم، سپاسگزار خواهم شد. در مواردی، برخی نامهای منابع در اختیارم را تغییر دادم، زیرا در حقیقت املای آنها نادرست و یا در کل غلط بودند. گاه شما تمام متنی را که من خلاصه کرده بودم نقل کرده‌اید که مورد تأیید من است. لطفاً پانوشتهای خودتان را در این موارد با عنوان یادداشتهای مترجم مشخص کنید.

اجازه بدهید به نکات خاصی که ذکر کرده‌اید به طور خلاصه اشاره کنم:

۱ ـ [در صفحهٔ ۳۳ و ۳۴] دیدگاههای لامنس و کایتانی را نقل کرده‌ام نه به این معنا که از آنها جانبداری کنم بلکه خواسته‌ام سوگیری گهگاه افراطی آنها را برسانم.

۲ـ [صفحهٔ ۲۲۷ و صفحهٔ ۳۹۲] به احتمال زیاد حق با شماست. کلمهٔ «مُحرِم» در اینجا کسی است که جنگیدن با او یا کشتن او جایز نیست. البته عثمان رسماً در حالت احرام نبود. اما استفاده از این اصطلاح می‌تواند به این نکته اشاره کند که او در حقیقت تصمیم به طواف داشت ولی شورشیان مانع شدند. تصور من این بود. شما می‌توانید متن را به صورت «کسی که کشتن او جایز نبود» تغییر دهید.

۳ ـ [صفحهٔ ۴۰۰، یادداشت ۱] از محتوای متن مشخص می‌شود که خواسته‌ام بگویم تشخیص کایتانی اشتباه بوده است. کجا گفته‌ام حفصه همسر علی(ع) بوده است؟ اگر می‌خواهید می‌توانید بنویسید «تشخیص کایتانی غلط بوده است که...».

۴ ـ [صفحهٔ ۵۰۱ و صفحهٔ ۵۰۵]: به نظر من اعتراض شما در اینجا وارد نیست؛ زیرا ام عبدالله فاطمه هرگز دختر خوانده عثمان نبود به نقل از قرآن: ﴿وَرَبَائِبُكُمُ اللَّاتِي فِي حُجُورِكُم﴾ :ام حکیم اسماء، هنگامی که عثمان طلاقش داد، با ولید بن عبد شمس ازدواج کرد. چگونه ممکن است دختر او و دختر ولید در دامان شوهر قبلی او عثمان، پرورش یافته باشند؟ دختر خوانده به دختر همسر قبلی اطلاق می‌شود نه از ازدواج بعدی. این که اسماء بعد از طلاق از عثمان با ولید ازدواج کرده در بحث کتاب به طور واضح مطرح شده است. من دلیلی برای شک در گفته بلاذری که یک مسلمان راستین بود نمی‌بینم. بلاذری بدون تردید خلاف شرع بودن ازدواج عثمان را، در صورتی که ام عبدالله دختر خوانده‌اش می‌بود، تشخیص می‌داد.*

[صفحهٔ ۵۱۹] ـ می‌دانم که سه طلاقه کردن زن در یک جلسه، در فقه شیعه جایز نیست. در اینجا به عنوان تاریخ نگار، فقط با رعایت امانت از منابع نقل کرده‌ام. البته در صفحهٔ قبل آن نوشته‌ام که گزارشهای مداینی از نظر من تقریباً افسانه و غیر قابل اعتمادند.

ازاین که پیشنهادات [صفحهٔ ۴۳۵] مرا درنامه قبلی‌ام به‌آقای قاسمی اصلاح فرمودید، بسیار سپاسگزارم.

شرح حال مختصر خود را ضمیمه نامه می‌کنم. بار دیگر تشکر بی حد خود را به خاطر زحمات و تلاشهایی که برای ترجمه کتاب به زبان فارسی متحمل شده‌اید ابراز می‌دارم.

ارادتمند ـ مادلونگ

---

* ـ رک: ص ۵۱۳ یادداشت مترجم.

گاهشمار وقایع تاریخی

۶۱۵ :	هجرت مسلمانان به حبشه
۶۱۶ـ۶۱۹ :	محاصره بنی هاشم از طرف قریش
۶۲۲/۱ :	هجرت: هجرت حضرت محمد صلی الله علیه و آله از مکّه به مدینه
۶۲۴/۲ :	بدر: پیروزی مسلمانان بر مردم مکّه
۶۲۵/۳ :	اُحد: شکست مسلمانان از مردم مکّه
۶۲۸/۶ :	حُدیبیّه: پیمان صلح بین حضرت محمد صلی الله علیه و آله و مردم مکّه و بیعت شجره
۶۲۸/۷ :	فتح خیبر به دست مسلمانان
۶۲۹/۸ :	جنگ مؤته
۶۳۰/۸ :	فتح مکّه به دست مسلمانان
	حُنین: پیروزی مسلمانان بر هوازن؛ محاصره طائف.
۶۳۲/۱۱ :	۱۳ ربیع الاول: رحلت حضرت محمد صلی الله علیه و آله؛ انتخاب ابوبکر به خلافت در سقیفه بنی ساعده
۶۳۳/۱۲ :	جنگ یمامه در عقرباء
۶۳۴/۱۳ :	آغاز حمله مسلمانان به عراق و فلسطین
	۲۲ جمادی الآخر: درگذشت ابوبکر، خلافت عمر
۶۳۶/۱۵ :	جنگ یرموک: پیروزی قاطع مسلمانان در شام
۶۳۶/۱۶ :	جنگ قادسیه : پیروزی قاطع مسلمانان در عراق
۶۳۸/۱۷ :	شورای جابیه: تأسیس دیوان عطایا به وسیله عمر و تبدیل زمینهای متصرفی به فیء

۶۳۹/۱۸ : طاعون عمواس
حمله به مصر
۶۴۲/۲۱ : جنگ نهاوند: پیروزی قاطع مسلمانان در ایران
۶۴۴/۲۳ : ۲۶ ذیحجّه: قتل عمر؛ شورا و انتخاب عثمان
۶۴۶ـ۶۴۵/۲۵ : ضمیمه شدن شمال شام و بین النهرین علیا به حکومت معاویه
رسیدن عبدالله بن سعد بن ابی سرح به حکومت مصر و ولیدبن عُقبه به حکومت کوفه
۶۴۷/۲۷ : حملهٔ پیروزمندانهٔ ابن ابی سرح به افریقیّه
۶۵۰ـ۶۴۹/۲۹ : حکومت عبدالله بن عامر بر بصره
۶۵۱ـ۶۵۰/۳۰ : حکومت سعیدبن عاص بر کوفه
۶۵۳ـ۶۵۲/۳۲ : مرگ عبدالرحمان بن عوف
۶۵۴/۳۴ : شورش کوفه: انتصاب ابوموسی اشعری به حکومت
۶۵۶/۳۵ : اول ذی قعده: شورشیان مصری در ذو خُشُب، «اولین محاصرهٔ»
اول ذی حجّه، شورشیان مصری در مدینه، «دومین محاصره»
هجدهم ذی حجّه: قتل عثمان
نوزدهم ذی حجّه: پیمان بیعت با علیؑ
۶۵۷/۳۶ : حکومت قیس بن سعد بر مصر
۲۹ ربیع الاخر: عزیمت علیؑ از مدینه
۱۵ جمادی الاول: جنگ جمل
۶۵۷/۳۶ : اول رمضان، انتصاب محمدبن ابی بکر به حکومت مصر
ذی حجّه: عزیمت علیؑ از کوفه به صفین
۶۵۷/۳۷ : ۸ ـ ۱۱صفر: جنگ اصلی صفین
۱۵ صفر: امضای قرارداد متارکه جنگ
۱۰ شوّال: ترک کوفه و حرکت خوارج به قصد نهروان
شوال ـ ذی قعده: اجتماع داوران در دومة الجَندَل؛ به رسمیت شناختن خلافت معاویه در شام

ذی حجّه: جنگ نهروان

۶۵۸/۳۸ : صفر: فتح مصر به دست عمروعاص؛ قتل محمّدبن ابی بکر

۶۵۹/۳۸ : شعبان: دیدار داوران در أَذرُح

۶۶۰/۳۹ : ذی حجّه: لشکرکشی یزیدبن شجره به مکّه

۶۶۱/۴۰ : ۱۹ رمضان: شهادت علی علیه‌السلام؛ خلافت امام حسن علیه‌السلام

۶۶۱/۴۱ : ربیع الآخر: صلح امام حسن علیه‌السلام

۶۷۰/۵۰ : رحلت امام حسن علیه‌السلام

۶۷۶/۵۶ : انتخاب یزید به ولایت‌عهدی

۶۸۰/۶۰ : مرگ معاویه؛ خلافت یزید

۶۸۰/۶۱ : شهادت امام حسین علیه‌السلام در کربلا

۶۱ـ۶۸۰/۷۳ـ۶۹۲:شورش عبدالله بن زبیر و اعتراض او به خلافت

۶۸۳/۶۳ : جنگ حَرَّه: غلبه شامیان بر مدینه

۶۸۳/۶۴ : مرگ یزید؛ خلافت و مرگ معاویهٔ دوم

۶۸۴/۶۴ : خلافت مروان؛ جنگ مرج راهط

۶۸۵/۶۵ : مرگ مروان؛ خلافت عبدالملک

مقدمه

در تاریخ اسلام هیچ واقعه‌ای عمیق‌تر و ماندنی‌تر از مسألهٔ جانشینی حضرت محمدﷺ موجب اختلاف نبوده است. حق جانشینی پیامبرﷺ و به دست گرفتن زمام امور امّت پس از رحلت او به صورت یکی از مسایل مهم دینی درآمد که تا به امروز سبب جدایی سنّیان و شیعیان بوده است. مسأله حق و باطل موضوعی است که قرنها در اندیشه مسلمانان جای داشته است. از نظر سنّیان ابوبکر، خلیفه اول، تنها خلیفه برحق بود، زیرا او افضل مردمان پس از پیامبرﷺ بود. هرچند محمدﷺ بصراحت او را به جانشینی خود منصوب نکرده بود امّا انتخاب ابوبکر به امامت جماعت مسلمانان در زمان آخرین بیماری پیامبرﷺ دلیل بر اولویّت او بود. اجماعِ مسلمانان در حمایت از ابوبکر نهایتاً صحّه‌ای بود بر آنچه مورد پسند خداوند بود. از نظر شیعیان علیؑ پسرعم و داماد حضرت محمدﷺ بود که بعلت سوابق شایسته‌اش در اسلام ونسبت نزدیکش، پیامبرﷺ او را به جانشینی خود برگزیده بود. بنابراین ابوبکر با حمایت اکثر صحابه حضرت محمدﷺ این مقامِ بر حق او را غصب کرد.

به رغم اهمیّت بنیادین این اختلاف در تاریخ اسلام، مورّخان معاصر کمتر به بررسی کمّ و کیف وقایع و شرایط پیرامون جانشینی پرداخته‌اند. این بی‌توجّهی کلّی ظاهراً بر پایهٔ این نظریّه است که اختلاف بین سنّیان و شیعیان، هر چند حول محور خلافت می‌چرخد، امّا مطلبی است که در دورانهای بعدی پدید آمده است. وقایع نگاران سنّی متقدّم و مغرض که سیف بن عمر* (ف ۱۸۰) بارزترین مظهر آن است چنین نظری را تأیید می‌کنند. بنابر نقل او، علیؑ پس از آنکه از انتخاب ابوبکر آگاه شد «با پیراهن ، بدون

* سیف بن عمر را بسیاری از محدثان و علمای رجال اهل سنّت دروغگو و متهم به زندقه دانسته‌اند که حدیثهایی را خود جعل و از زبان شخصی موثّق یا موهوم نقل می‌کرده است. رک: سید مرتضی عسکری، عبدالله بن سبا [ترجمه فارسی]، ج ۱، تهران، ۱۳۶۰، ص ۷۰ و سرتاسر کتاب.

روپوش و ردا، برون شد که شتاب داشت و خوش نداشت که در کار بیعت تأخیر شود و با ابوبکر بیعت کرد و پیش او بنشست و فرستاد تا جامه وی را بیاورند و پوشید و در مجلس بماند.»[1] تا آنکه عبدالله بن سبا[*] یهودی‌ای تازه مسلمان از مردم صنعا، مبارزه علیه خلیفه سوم، عثمان، را آغاز کرد و بعد از قتل عثمان عقایدی افراطی دربارهٔ علی‌علیه‌السلام شایع کرد که هر پیامبری را وصیّی است و علی‌علیه‌السلام وصی محمدصلی‌الله‌علیه‌وآله و اجراکنندهٔ وصیت اوست.[2] بدین گونه ابن سبا بنیانگذار تشیعی شد که با توجه به سابقهٔ علی‌علیه‌السلام او را جانشین برحق محمد دانستند.

هرچند تعداد مورّخان امروزی که افسانهٔ سیف بن عمر در بارهٔ عبدالله بن سبا را پذیرفته‌اند بسیار اندک است، این نظر کلّی که انتخاب ابوبکر به جانشینی محمدصلی‌الله‌علیه‌وآله صرف نظر از کوشش بی ثمر انصار مدینه برای به دست آوردن خلافت، بذاته مسأله ساز نبود و اینکه شیعه بعد از شهادت علی‌علیه‌السلام و بر خلاف میل خود او در زمان حیاتش این اختلاف را آفریدند، موضوعی است مورد قبول همگان. اگر تا زمان خلافت عثمان هماهنگی در بین مسلمانان وجود داشت و اختلاف بین سنّی و شیعه تنها بعد از خلافت علی‌علیه‌السلام به وجود آمد ظاهراً دیگر لزومی ندارد که به عمق حوادث بپردازیم و مسأله جانشینی و تأسیس خلافت را بررسی کنیم. موفقیت ابوبکر و عمر در دوران خلافتشان قاطع و چشمگیر بود و در تحقیقات تاریخی اخیر سعی شده است بر کوششهای این دو نفر در سرکوبی جنبشهای ارتداد (رِدّه) قبایل عرب و موفقیّت ایشان در گسترش دامنه فتوحات بزرگ اسلامی در بیرون از جزیره‌العرب تأکید شود.

با وجود این، برخی از بررسیهای قدیمتر که مشخصاً به مسأله جانشینی پرداخته

---

۱ ـ طبری، *تاریخ الرسل و الملوک*، به اهتمام دخویه و دیگران، لیدن ۱۸۷۹ ـ ۱۹۰۱ (= طبری) ج۱، ص۱۸۲۵. [*تاریخ طبری یا تاریخ الرسل والملوک*، تألیف محمد بن جریر طبری، ج۴، ترجمه ابوالقاسم پاینده، چاپ دوم، تهران، ۱۳۶۲، ج ۴، ص ۱۳۳۴].

* علامه محقق سید مرتضی عسکری به تفصیل سرچشمهٔ افسانه ساختگی عبدالله بن سبا و دروغ پردازیهای سیف بن عمر تمیمی کوفی، سازنده این داستان، را بررسی کرده و نشان داده است که چگونه همهٔ راویان این قصه، یعنی طبری (ف ۳۱۰)، ابن عساکر (ف ۵۷۱)، ابن ابی بکر (ف ۷۴۱) و ذهبی (ف۷۴۸) بی واسطه یا با واسطه و بدون استثنا افسانه ابن سبا را از سیف بن عمر دروغگو رو[illegible]ه و بقیه مورخان باواسطه از آنان نقل کرده‌اند. رک. عسکری، ج۱، ص۶۵ـ۶۶ و سرتاسر کتاب.

۲ ـ طبری، ج ۱، ص ۲۹۴۱ ـ ۲۹۴۲.

است نشان می‌دهد که این موضوع، آن چنان که در نظریه متداول درباره ریشه‌های شقاق بین سنّی و شیعه به آن اشاره شده مسلماً مسأله ساده‌ای نبوده است. در سال ۱۹۱۰م. لامنس مقاله‌ای منتشر کرد به نام «مثلث قدرت ابوبکر، عمر و ابوعبیده»* و به بحث در این مسأله پرداخت که هدف مشترک و همکاری نزدیک این سه تن که در زمان حیات رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله آغاز شده بود این توان را به آنان بخشید که خلافت ابوبکر و عمر را پایه‌گذاری کنند. اگر ابو عبیده در دوران زندگانی عمر از دنیا نرفته بود، عمر او را به جانشینی خود برمی‌گزید.[۳] هر چند لامنس از توطئه‌ای برای کسب خلافت سخنی نمی‌گوید اما با معرفی این «مثلث قدرت» به طور غیر مستقیم به این موضوع اشاره می‌کند. ابوبکر و عمر، به ویژه از طریق دخترانشان عایشه و حفصه که پدران خود را از هر حرکت و اندیشه محرمانه شوهرشان محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله آگاه می‌کردند، موفّق شدند اِعمال نفوذ زیادی در کارهای پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله داشته باشند و از این راه بود که در مقام کسب قدرت بر آمدند. این جنبه از نظریهٔ لامنس مبنی بر وجود توطئه سبب شد بیشتر محقّقان غربی معاصر اعلام کنند که تحقیق لامنس نامعتبر است.[۴] به نظر لامنس هدف از این «مثلث قدرت» حذف بنی هاشم، به ویژه علی علیه‌السلام خویشاوند نزدیک پیامبر از کسب مقام خلافت بود. لامنس** تأکید می‌کند که با توجه به آیه ۳۳ سورهٔ احزاب اهل بیت

---

* یادآوری: مشخّصات کامل منابع در کتابنامه پایانی آمده است. از این رو از نوشتن عنوان کتابها و نام نویسندگان اروپایی با الفبای لاتینی در متن و در پاورقی خودداری شد.م

۳ ـ هـ. لامنس، «*مثلث قدرت ابوبکر، عمر و ابو عبیده*» در مجموعه مقالات دانشکده مطالعات شرقی دانشگاه سن ژوزف بیروت. دوره ۴، ص ۱۲۶.

۴ ـ رک: سواژه و کاهن، *مدخل تاریخ شرق اسلامی، تحلیلی کتاب شناختی*، (برکلی و لندن، ۱۹۶۵)، ص ۱۲۶.

** هنری لامنس (۱۸۶۲ ـ ۱۹۳۷) مستشرق بلژیکی و روحانی مسیحی کینه توز با اسلام. آثار وی سرشار از تعصب و عاری از هرگونه انصاف در تحلیل مطالب و امانت در نقل و برداشت از متون است. اما نکوهیده‌تر از این کاری است که در کتاب *فاطمه و دختران محمد* صلی‌الله‌علیه‌وآله مرتکب آن شده است.ا در این کتاب منابعی را در پاورقی‌ها آورده، و با ذکر صفحات به آنها استناد کرده است. امّا نگارنده [عبدالرحمان بدوی] با مراجعه به غالب منابع مورد اشاره وی دریافت که یا اصلاً چنین چیزی در کتاب مورد نظر نیست و یا اینکه متن به گونه‌ای نادرست وخیانت‌آمیز، مورد سوء برداشت قرار رگفته است و یا نتایج نامعقولی از متن گرفته که نشان از تباهی اندیشه ونادرستی نیّت او دارد. از میان مستشرقان متأخر، کسی را که به این جایگاه از فریبکاری و تباهی نیّت دست یافته باشد، سراغ نتوان گرفت. لامنس به دلیل کینه شدیدش از اسلام به مدیحه گویی و ستایش از امویان پرداخته است. عبدالرحمان

پیامبر صلی الله علیه و آله منحصراً همسران او هستند.[۵] *

یگانه تحقیق جامع و فراگیری که درباره تثبیت، ماهیت و پیشرفت خلافت تا زمان حکومت علی علیه السلام انجام شده تحقیقی است که کایتانی** در کتاب ماندگارش *تاریخ اسلام* ارائه می‌دهد. او در بحث مقدماتی کتاب از عمق اختلاف بین ابوبکر و بنی هاشم نام می‌برد و از ادعای خلافت [ابوبکر] در جمع انصار در سقیفه بنی ساعده، درست چند ساعت پس از رحلت محمد صلی الله علیه و آله، اظهار تعجب می‌کند. بنی هاشم از به رسمیت شناختن ابوبکر سرباز زدند و خویشاوند نامی خود را به تنهایی به خاک سپردند و خلیفه جدید و عایشه را از حضور در مراسم تدفین محروم کردند. کایتانی با ردّ روایات متداول که ابوبکر در جمع انصار در ادّعای خود برای جانشینی به اولویّت حقوق قریش به عنوان قبیلهٔ پیامبر صلی الله علیه و آله متوسل می‌شود، جدی بودن بالقوه ادعای علی علیه السلام برای خلافت را تلویحاً تأیید می‌کند زیرا این بحث داعیهٔ علی علیه السلام را که نزدیکترین خویشاوند پیامبر صلی الله علیه و آله بود تقویت می‌کرد.[۶] نظر کایتانی بیشتر بر این است که ابوبکر استدلال می‌کرد برای حضرت محمد صلی الله علیه و آله به جانشین نیاز است که بتواند دقیقاً در راه او گام بردارد، تعلیمات او را ترویج و در امّت اسلامی اتحاد برقرار کند. انتخاب او فقط بخاطر صفات برجسته سیاستمداری و ارزشهای فردی‌اش انجام شد.[۷] بر پایه این ارزشها قضاوت کایتانی این است که مخالفت بنی هاشم و دیگر اصحاب پیامبر صلی الله علیه و آله با ابوبکر فقط به انگیزه جاه طلبی و کینه‌های شخصی بوده است.[۸] اگر محمد صلی الله علیه و آله می‌توانست برای خود جانشینی انتخاب کند احتمالاً ابوبکر را بر هر کس دیگری ترجیح می‌داد.[۹]***

بدوی، *دائرة المعارف مستشرقان*، ترجمه صالح طباطبایی، انتشارات روزبه، تهران ۱۳۷۷، ص ۵۶۱، ۵۶۳ ـ ۵۶۴.

۵ ـ لامنس، *فاطمه و دختران محمد*، ص ۹۹.

* برای توضیح بیشتر درباره آیهٔ تطهیر (احزاب /۳۳) رک: همین کتاب ص۴۷.

** لئون کایتانی (۱۸۶۹ ـ ۱۹۲۶) خاورشناس ایتالیایی، هم زمان و هم عقیده لامنس. او نیز چون لامنس دشمنی شدیدی با اسلام داشت و از این رو سخت مخالف خاندان پیامبر و طرفدار جدی امویان بود.

۶ ـ *تاریخ اسلام*، ج ۱/۲، ص۵۱۶.

۷ ـ *تاریخ اسلام*، ج ۱/۲، ص۵۲۳، ۵۲۸.

۸ ـ همان، ص۵۴۲.

۹ ـ همان، ص ۵۲۳.

*** خوانندگان توجه دارند که این نظر کایتانی است نه نظر نویسنده یا مترجم کتاب.

اما کایتانی در یکی از مجلدات بعدی *تاریخ اسلام*، نظریه «مثلث قدرت ابوبکر، عمرو ابوعبیده»[۱۰] لامنس را مناسب‌ترین تبیین ریشه‌های خلافت دانست.* الهام بخش اقدامهای مشترک این مثلث عمر بود. او شعور عملی و سیاسی لازم را داشت که رحلت محمدﷺ را پیش بینی کند و قول و قرارهای لازم برای حل مسأله جانشینی را با پشتکار و به بهترین وجهی تدارک بیند و بدین طریق امّت اسلامی را از بلا و مصیبت نجات دهد.[۱۱] از این رو پایه‌گذار اصلی خلافت عمر بود و ابوبکر را صرفاً به خاطر شناختی که از صلاح و مقام والایش در نزد پیامبرﷺ داشت برای انتخاب در مقام خلیفه اول جلو انداخت.

در نتیجهٔ عکس‌العمل محقّقان متأخر در مقابل نظریه توطئهٔ «مثلث قدرت»، نظریه پیشین کایتانی که اگر محمدﷺ انتخاب می‌کرد به احتمال زیاد ابوبکر را برای جانشینی خود ترجیح می‌داد واین که در هر صورت ابوبکر بعلت قدر و اعتبارش در اسلام انتخاب طبیعی مسلمانان بود، عقیده رایج در بین وقایع نگاران غیرمسلمان تاریخ اسلام شد. وات، در کتابی که در شرح حال محمدﷺ نوشته است موضوع را با این عبارت بیان می‌کند: «مسلماً پیش از آنکه محمدﷺ مکّه را به عزم مدینه ترک کند ابوبکر موقعیّت قائم مقامی و مشاورت خود را نسبت به آن حضرت تثبیت کرده بود و این مقام را تا زمان رحلت محمدﷺ حفظ کرد، از این رو انتخاب او به خلافت روشن بود.»[۱۲] در این‌جا ناظری تیزبین ممکن است بپرسد که آیا مسأله انتخاب به همین سادگی بود. درست است که در زندگی جدید انتخاب یک قائم مقام و مشاور برای جانشینی، مثلاً، ریاست یک شرکت یا رهبری یک حزب سیاسی باید در حدی کافی منطقی به نظر برسد. اما جانشینی برای یک فرمانروا یا سلطان در جامعه‌های سنّتی معمولاً بر پایه خویشاوندی دودمانی و موروثی است و جانشینی یک قائم مقام یا مشاور هر چند نزدیک به فرمانروا

---

۱۰ ـ جلد سوم کتاب کایتانی که در آن از نظریه لامنس سخن گفته بود در سال ۱۹۱۰ یعنی در همان سال انتشار تک نگاری لامنس منتشر شد. اما کایتانی ضمن نامه‌های شخصی از نظر لامنس آگاه شده بود.

* خوانندگان توجه دارند که این نظر کایتانی است نه نظر نویسنده یا مترجم.

۱۱ ـ همان، ج۵، ص۴۷۷ ـ ۴۸۱.

۱۲ ـ و.م. وات. *محمدﷺ سیاستمدار و دولتمرد*، ص۳۵ـ۳۶.

کاملاً خلاف عرف به نظر خواهد رسید. البتّه اغلب این بحث مطرح بوده است که جانشینی برای رهبری قبیله‌ای در میان اعراب بر اساس وراثت نبوده و لامنس تا آن‌جا پیش می‌رود که می‌گوید قدرت موروثی و اصول دودمانی از منفورترین مفهومها در ذهن اعراب بود.[۱۳] اما تیان مستقیماً به این نظریه اعتراض کرده می‌گوید جانشینی براساس وراثت در بین قبیله‌های عربی موضوعی ناشناخته نبود و با توجه به اهمیت علم انساب در بین آنان و به خصوص در بین قریش جانشینی موروثی عرف اعراب و امری ثابت بود.[۱۴]

در پاسخ به این مسأله می‌توان گفت جانشینی محمدﷺ را نمی‌توان با جانشینی یک فرمانروا یا سلطان مقایسه کرد. او نظر سنّتی سنّیان در مورد خلافت را کاملاً متمایز از سلطنت (مُلک) می‌داند و بعلت اصول جانشینی موروثی آن را تا اندازه‌ای محکوم می‌کند. اما این نظریه سنتی مسلماً بعد از مسأله خلافت بوجود آمد و هدف اصلی از مخالفت آن با ملک و اصل وراثت احتمالاً بیشتر توجیه مسأله خلافت در صدر اسلام بود.

از این رو در نگاه اوّل دلیل موجّهی وجود دارد که درباره ارزش و اعتبار نظریه مشترک اسلام شناسان غربی در مورد جانشینی محمدﷺ تردید روا داریم و برای ارزیابی صحّت و سقم آن نگاه تازه‌ای به منابع مربوط بیفکنیم. برای آن که بدانیم محمدﷺ به طور کلی درباره خلافت بعد از خود چه نظری داشته و اصحابش چه چیزی را احتمالاً خطوط اصلی هدایت امّت بعد از رحلت او می‌دانسته‌اند لازم است ابتدا به بررسی قرآن بپردازیم. قرآن هیچ پیش بینی و یا حتی اشاره [آشکاری] به جانشینی محمدﷺ نکرده و به همین علت مورخان غیر اسلامی در این مورد تقریباً از آن چشم پوشیده‌اند. امّا این قرآن شامل دستورهای خاصی است در مورد حفظ پیوندهای خویشاوندی و وراثت و نیز داستانها و روایاتی دربارهٔ خلافت پیامبران سلف و

---

۱۳ ـ لامنس، *گهواره اسلام، عربستان غربی در سپیده دم هجرت*، رم، ۱۹۱۴، ص۳۱۴.

۱۴ ـ تیان، *نهادهای حقوق عمومی در اسلام*، ج ۱، ص۹۷ـ۹۸، ۱۱۴ ـ۱۱۶ وات در کتاب *اندیشه سیاسی اسلام* تأکید می‌کند که عادت اعراب این بود که رییس قبیله را از بین خاندانهای خاصی انتخاب کنند. وات تأسیس حکومت سلطنتی امویان را به عنوان دستاوردی براساس عادت قبیله‌ای اعراب تحسین می‌کند (ص ۳۹).

خاندان‌های آنان، مطالبی که نمی‌تواند با جانشینی محمدﷺ بی ارتباط باشد.

حقوق خویشاوندی و خاندان‌های پیامبران در قرآن

قرآن با تأکید بسیار همه مسلمانان را مکلف کرده که پیوندهای خویشاوندی راحفظ کنند. در آیات بسیاری به مؤمنان توصیه شده که با خویشان رفتاری نیکو داشته باشند و آنان را یاری و به معاش آنان کمک کنند: «خدا به عدل و احسان و بخشش به خویشاوندان (ایتاء ذی القربی) فرمان می‌دهد، و از فحشاء و زشتکاری و ستم نهی می‌کند» (نحل/۹۰).* در بیشتر موارد نام خویشان در این شرایط، همراه با نام یتیمان، فقیران و در راه ماندگانی آمده است که شایسته احسان مؤمنان هستند. اما این حقیقت که مرتباً نام آنان در ردیف اول آمده است تقدّم حق آنان را بر هر ذینفع دیگری نشان می‌دهد: «حق خویشاوند و مسکین و در راه مانده را ادا کن. این بهتر است برای کسانی که خشنودی خدا را می‌جویند و ایشان رستگارانند» (روم/۳۸). «...نیکو کار کسی است که ... مال خود را، در راه دوستی خدا، به خویشاوندان (ذوی القربی) و یتیمان و درماندگان و گدایان و دربندماندگان ببخشد» (بقره /۱۷۷). هنگامی که مومنان از محمدﷺ می‌پرسند که چه چیزی باید انفاق کنند به او اعلام می‌شود که به آنان بگوید: «آنچه از مال خودانفاق می‌کنید، برای پدر و مادر و خویشاوندان (اقربا) و یتیمان و مسکینان و رهگذران باشد، و هر کار نیکی که کنید خدا به آن آگاه است» (بقره/۲۱۵).

به مفهومی گسترده‌تر احسان به خویشان واجب است: «به یاد آرید آن هنگام را که از بنی اسرائیل پیمان گرفتیم که جز خدا را نپرستید و به پدر و مادر و خویشاوندان و یتیمان و درویشان نیکی کنید و به مردمان سخن نیک گویید و نماز بخوانید و زکات بدهید» (بقره/۸۳). به مسلمانان نیز همین دستور را داده است: «خدای را بپرستید و هیچ چیز را شریک او مسازید و با پدر و مادر و خویشاوندان و یتیمان و بینوایان و همسایهٔ خویشاوند (جارذی القربی) و همسایه بیگانه و یار مصاحب و مسافر رهگذر و بندگان خود نیکی کنید» (نساء/۳۶). هنگام تقسیمِ میراثِ شخصِ درگذشته چون خویشاوندان و یتیمان و

---

* ـ ترجمه آیات قرآن، بجز در مواردی اندک، از قرآن مجید ترجمه عبدالمحمد آیتی تهران، ۱۳۶۷ انتخاب شده است.

مسکینان حاضر آمدند آنان را محقّ به احسان و دریافت چیزی می‌داند (نساء/۷ـ۸). در این‌جا روشن است که منظور از خویشاوند آنانی هستند که سهم الارث نمی‌برند.

(احسان به خویشاوندان و حمایت مالی از آنان از تکالیف اصلی دینی در قرآن است.) البتّه این تکلیف غیر مشروط نیست و فقط در حقِّ خویشاوندانی است که مسلمان شده‌اند. در سوره توبه به مسلمانان اخطار شده است: «ای کسانی که ایمان آورده‌اید، اگر پدر و مادرتان دوست دارند که کفر را به جای ایمان برگزینند، آنها را به دوستی مگیرید و هر کس از شما دوستشان بدارد از ستمکاران خواهد بود. بگو: اگر پدرانتان و فرزندانتان و برادرانتان و زنانتان و خویشاوندانتان و اموالی که اندوخته‌اید و تجارتی که از کساد آن بیم دارید و خانه‌هایی که بدان دلخوش هستید برای شما از خدا و پیامبرش و جهاد کردن در راه او دوست داشتنی‌تر است، منتظر باشید تا خدا فرمان خویش بیاورد. و خدا نافرمانان را دوست ندارد» (توبه /۲۳ ـ ۲۴). حتی طلب آمرزش برای خویشاوندانی که از قبول اسلام سرپیچی کرده‌اند روا نیست: «نباید پیامبر و کسانی که ایمان آورده‌اند برای مشرکان هرچند از خویشاوندان باشند، پس از آن که دانستند که به جهنم می‌روند طلب آمرزش کنند. آمرزش خواستن ابراهیم برای پدرش نبود مگر به خاطر وعده‌ای که به او داده بود. و چون برای او آشکار شد که پدرش دشمن خداست، از او بیزاری جست» (توبه/ ۱۱۳ ـ ۱۱۴). علاوه براین، مؤمنان از راستگویی و انصاف نباید رویگردان شوند حتی اگر به سود پدر و مادر یا خویشاوندانشان باشد: «ای کسانی که ایمان آورده‌اید به عدالت فرمانروا باشید و برای خدا شهادت دهید، هر چند به زیان خود یا پدر ومادر یا خویشاوندان شما ـ چه توانگر و چه درویش ـ بوده باشد. زیرا خدا به آن دو سزاوارتر است. پس، از هوای نفس پیروی مکنید، تا از شهادت حق عدول کنید» (نساء/۱۳۵). به طور کلی به مؤمنان هشدار داده شده: «هرگاه سخن گویید عادلانه گویید هر چند درباره خویشاوندان باشد» (انعام/۱۵۲).

امّا، با جود این محدودیتها، حق خویشاوندی از لحاظ احسان، مراقبت و حمایت مالی مقدم بر هر دوستی و وابستگی دیگری است: «در کتاب خدا خویشاوندان نسبی (اولواالارحام) از مؤمنان و مهاجران به یکدیگر سزاوارترند، مگر این که بخواهید به یکی از دوستان خود نیکی کنید و این حکم در کتاب خدا مکتوب است» (احزاب/۶).

بسیاری از مسلمانان که بعد از هجرت به مدینه آمدند، برای جبرانِ نبود خویشاوندان نسبی آنان که در مکّه بر کفر باقی مانده بودند پیامبرﷺ بین مسلمانان مهاجر و مردم مدینه و دیگر مسلمانان ناآشنا پیمان «برادری» (مؤاخاة) بست. قرآن در این مورد می‌گوید: «آنان که ایمان آورده‌اند و مهاجرت کرده‌اند و با مال و جان خویش در راه خدا جهاد کرده‌اند و آنان که به مهاجران جای داده و یاریشان کرده‌اند، خویشاوندان یکدیگرند و آنان که ایمان آورده‌اند ومهاجرت نکرده‌اند خویشاوندان شما نیستند تا آنگاه که مهاجرت کنند. ولی اگر شما را به یاری طلبیدند باید به یاریشان برخیزید مگر آنکه بر ضد آن گروهی باشد که میان شما و ایشان پیمانی بسته شده باشد. و خدا به کارهایی که می‌کنید بیناست. کافران نیز خویشاوندان یکدیگرند. اگر مراعات آن نکنید فتنه و فسادی بزرگ در این سرزمین پدید خواهد آمد. آنان که ایمان آورده‌اند و مهاجرت کرده‌اند و در راه خدا جهاد کرده‌اند و آنان که جایشان داده‌اند و یاریشان کرده‌اند. به حقیقت مؤمنانند، آمرزش و روزی نیکو از آنِ آنهاست» (انفال/۷۲ ـ ۷۴). این آیات در جامعه اسلامی مدینه بین مهاجران مکّه و انصار مدینه وحدت نظر و یکپارچگی مستحکمی ایجاد کرد. امّا آیه ۷۵ که به دنبال این آیات آمده و ظاهراً بعداً به این آیات اضافه شده مفهوم آن را به نفع خویشاوندان نَسَبی در صورتی که بعد از آن تاریخ به جامعه مدینه بپیوندند تعدیل کرده است: «و کسانی که بعداً ایمان آورده‌اند و مهاجرت کرده‌اند و همراه شما جهاد کرده‌اند، از شما هستند. به حکم کتاب خدا خویشاوندان به یکدیگر سزاوارترند.»

جمله اخیر از نظر مفسّران قرآن، با نادیده گرفتن پیمانهایی که قبلاً با بیگانگان بسته شده بود حق ارث را مخصوصاً به خویشاوندان باز می‌گرداند.[۱۵]

خصومتهای شخصی سبب نمی‌شد که وظیفه کمک به خویشاوندان مستمند نادیده گرفته شود: «توانگران و آنان که گشایشی در کار آنهاست، نباید سوگند بخورند که به خویشاوندان (اولی القربی) و مسکینان و مهاجران در راه خدا چیزی ندهند. باید ببخشند و ببخشایند. آیا نمی‌خواهید که خدا شما را بیامرزد؟ و خداست آمرزندهٔ مهربان»

---

۱۵ ـ طبری، *جامع البیان فی تفسیر القرآن* به اهتمام محمود محمد شاکر و احمد محمد شاکر (قاهره ۱۳۷۳ ـ ۱۳۸۸ / ۱۹۵۵ ـ ۱۹۶۹) ج۱۴، ص۸۹.

(نور/۲۲). بنا بر نقل مفسّران این آیه به ابوبکر و پسر خاله‌اش، مِسطَح اشاره دارد. مِسطَح از جمله کسانی بود که در جریان غیبت عایشه از اردوی مسلمانان [داستان افِک] به عایشه تهمت زده بود. ابوبکر از این رفتار پسرخالهٔ خود سخت رنجیده خاطر شد و سوگند یاد کرد که کمک هایی را که قبلاً به مِسطَح می‌کرد، حتی پس از آنکه مِسطَح ازاین تقصیر خود رسماً توبه کرد، قطع کند. اما قرآن به او فرمان داد که از وظیفه خود نسبت به پسرخاله مستمندش غفلت نکند و او را مورد عفو قرار دهد.[۱۶]

در تاریخ پیامبران سلف، به نقل قرآن، خاندان آنان اهمیّت ویژه‌ای داشتند. اهل بیت معمولاً یاور اصلی پیامبران در مقابل مخالفان آنان در جامعه بودند. پس از مرگ پیامبران، خاندان آنان وارثان معنوی و مادّی ایشان بودند. پیامبران ازخدا درخواست می‌کردند که آنان را از یاری فرزندانشان بهره‌مند سازد و لطف و مرحمت خود را شامل آنان گرداند. پیامبران بنی اسرائیل در واقع همه از آدم تا عیسی فرزندان یک خاندان بودند: «خدا آدم و نوح و خاندان ابراهیم و خاندان عمران را بر جهانیان برتری داد. فرزندانی بودند برخی از نسل برخی دیگر پدید آمده» (آل عمران /۳۳ ـ ۳۴). قرآن بعد از نقل داستان موسی، اسماعیل و ادریس می‌افزاید: «اینان گروهی از پیامبران بودند که خدا به آنان انعام کرده بود، از فرزندان آدم و فرزندان آنان که با نوح در کشتی نشاندیم و فرزندان ابراهیم و اسرائیل و آنها که هدایتشان کردیم و برگزیدیمشان» (مریم/۵۸).

شرح مفصلتری از سلسله انبیا و خاندانهای آنان در این آیات آمده است: «و به او [ابراهیم] اسحاق و یعقوب را بخشیدیم و همگی را هدایت کردیم. و نوح را پیش از این هدایت کرده بودیم و از فرزندان ابراهیم داوود و سلیمان و ایوب و یوسف و موسی و هارون(ع) را هدایت کردیم و نیکوکاران را این گونه جزا دهیم و زکریا و یحیی و عیسی و

---

۱۶ ـ طبری، جامع البیان فی تفسیر القرآن (قاهره ۱۳۲۱ / ۱۹۰۳) ج۱۸، ص ۷۲-۷۳. مِسطَح، عوف بن اُثاثة بن عبّاد بن مطّلب بن عبد مناف است (ابن حجر عسقلانی، *الاصابة فی تمییز الصحابه*، (قاهره ۱۳۲۳ ـ ۱۹۰۵ / ۱۳۲۵ ـ ۱۹۰۷) ج۶، ص ۸۸، زبیری، *کتاب نسب قریش* به اهتمام لوی پرونسال (قاهره ۱۹۵۳) ص۹۵. او که از اولاد مطّلب بود از خمس غنیمت خیبر و فیء سهم پیامبرصلی‌الله‌علیه‌وآله نصیبی به او می‌رسید. او را از جمله کسانی نام برده‌اند که از سهم محمدصلی‌الله‌علیه‌وآله در خیبر بهره‌ای به او می‌رسید. (رک: مادلونگ، «هاشمیات کمیت وتشیع هاشمی» در *مطالعات اسلامی*، دورهٔ ۷۰ (۱۹۸۹)، ۵ ـ ۲۶ در ص ۱۲ و یادداشت ۳۶.

الیاس که همه از صالحان بودند و اسماعیل و اَلْیَسَع و یونس و لوط که همه را بر جهانیان برتری نهادیم. و از پدرانشان و فرزندانشان و برادرانشان بعضی را هدایت کردیم و ایشان را برگزیدیم و به راه راست راه نمودیم. این است هدایت خدا. هر که را از بندگانش خواهد بدان هدایت می‌کند، امّا اگر شرک [به او] آورده بودند اعمالی که انجام داده بودند نابود می‌گردید. اینان کسانی هستند که به آنها کتاب و فرمان (حکم) و نبوّت داده‌ایم». (انعام /۸۴ ـ ۸۹).

نوح و خاندانش از طوفان نجات یافتند در صورتی که بقیه و یا اکثر امّتش به سبب گناهانشان غرق شدند: «و نوح را یاد کن که پیش از آن ما را ندا داد و ما به او پاسخ دادیم. و او و خاندانش را از محنتی بزرگ رهانیدیم. و او را بر مردمی که آیات ما را تکذیب می‌کردند پیروزی دادیم. آنان بد مردمی بودند و ما همه را غرقه ساختیم» (انبیاء/۷۶ ـ ۷۷). «او و کسانش را از اندوه بزرگ رهانیدیم و فرزندانش را باقی گذاردیم» (صافات /۷۶ ـ ۷۷). خدا به نوح فرمان می‌دهد: «از هر جنسی دو تا و نیز کسان (اهل) خود را به آن ببر. مگر آن کس که پیش از آن دربارهٔ او سخن رفته است و دربارهٔ ستمکاران با من سخن مگوی که آنها همه غرقه شدگانند» (مؤمنون /۲۷؛ نیز رک: هود/ ۴۰). همسر و یکی از پسران نوح در حقیقت جزء نجات یافتگان نبودند: «و نوح پروردگارش را ندا داد: ای پروردگار من، پسرم از خاندان من بود و وعده تو حق است و نیرومندترین حکم کنندگان تو هستی. [خدا] گفت: ای نوح او از خاندان تو نیست، او عملی است ناصالح، از سر ناآگاهی چیزی از من مخواه» (هود/ ۴۵ ـ ۴۶).

خاندان لوط نبی نیز همراه با او نجات پیدا کردند در صورتی که بقیه مردم شهرش نابود شدند: «قوم لوط بیم دهندگان را تکذیب کردند. ما بر آنها بادی رَمْل برانگیز فرستادیم، مگر بر خاندان لوط که آنها را سحرگاه رهانیدیم. نعمتی بود از جانب ما و آنان راکه سپاس گویند چنین پاداش دهیم» (قمر/۳۳ ـ ۳۵). خاندان لوط به درجه‌ای از پاکی و صفا رسیده بودند که آنان را از دیگر مردمان متمایز می‌ساخت. زمانی که لوط مردمی را که تسلیم فساد وتباهی شده بودند سرزنش کرد: «جواب قوم جز این نبود که گفتند: خاندان لوط را از قریه خود بیرون کنید. آنان دعوی پاکی می‌کنند. او وکسانش، جز زنش، را نجات دادیم. چنان خواستیم که آن زن از بازماندگان باشد» (نمل/۵۶ ـ ۵۷). همسر

لوط، همانند همسر نوح، چون اسرار شوهرش را فاش کرد، مجازات شد: «خدا برای کافران مَثَلِ زن نوح و زن لوط را می‌آورد که هر دو در نکاح دو تن از بندگان صالح ما بودند و به آن دو خیانت ورزیدند. و آنها نتوانستند از زنان خود دفع عذاب کنند و گفته شد: با دیگران به آتش در آیید».(تحریم/۱۰).

ابراهیم شیخ الانبیای بنی اسرائیل بود و همهٔ پیامبران پس از او و از جمله پیامبران مرسل از نسل او بودند: «ما نوح و ابراهیم را به رسالت فرستادیم، و در میان فرزندانشان نبوّت و کتاب نهادیم» (حدید/۲۶). اما پدر* ابراهیم بت پرستی لجوج و آزار دهندهٔ مؤمنان به یکتایی خدا بود. به طوری که پیشتر گفته شد ابراهیم براساس قولی که به او داده بود در آغاز برایش طلب آمرزش کرد اما بعداً از او کناره گرفت. چون خدا ابراهیم را به امامت امّتش برگزید، ابراهیم از پروردگارش درخواست کرد که این شرف و افتخار را به فرزندان او نیز ارزانی فرماید: «و پرودگار ابراهیم او را به کاری چند بیازمود و ابراهیم آن کارها را به تمامی به انجام رسانید. خدا گفت: من تو را پیشوای مردم گردانیدم. گفت فرزندانم را هم؟ گفت: پیمان من ستمکاران را در بر نگیرد» (بقره/۱۲۴). از این رو پیمان خدا فقط شامل عادلان از فرزندان ابراهیم می‌شد. خداوند پسر او اسحاق و نوه‌اش یعقوب را به او داد که آنان به نبوّت مبعوث شدند: «چون از آنها و آنچه جز خدای یگانه می‌پرستیدند کناره گرفت، اسحاق و یعقوب را به او بخشیدیم و همه را پیامبری دادیم. و رحمت خویش را به آنها ارزانی داشتیم و سخن نیکو و آوازهٔ بلند دادیم» (مریم/۴۹ - ۵۰). «و اسحاق و یعقوب را به او بخشیدیم و در فرزندان او پیامبری و کتاب نهادیم و پاداشش را در دنیا دادیم، و او در آخرت از صالحان است» (عنکبوت/۲۷).

هنگامی که فرشتگان ابراهیم را به تولّد قریب الوقوع پسرش اسحاق و پس از او نوه‌اش یعقوب مژده دادند، همسرش ساره با توجه به سنّ زیادش در این خبر خوش تردید داشت، اما فرشتگان مقام والای شوهرش ابراهیم را به یاد او آوردند: «و زنش که ایستاده بود، خندید. فرشتگان او را به اسحاق بشارت دادند و پس از اسحاق به یعقوب. زن گفت: وای بر من، آیا در این پیرزالی می‌زایم و این شوهر من نیز پیر است؟ این چیز

---

* مفسّران شیعه از باب عصمت انبیا آزر را جدّ مادری یا عموی ابراهیم می‌دانند. رک: تفسیر *روض الجنان*، ج۷، ص ۳۴۰ و سایر تفاسیر شیعه ذیل این آیه.

عجیبی است. گفتند: آیا از فرمان خدا تعجب می‌کنی؟ رحمت و برکات خدا بر شما اهل این خانه (اهل بیت) ارزانی باد. او ستودنی و بزرگوار است» (هود/۷۱ ـ ۷۳). منظور از اهل بیت در این آیه البتّه خاندان ابراهیم پیامبر است، که ساره وابسته سببی آن بود، نه طواف کنندگان برگرد خانهٔ کعبه چنان که پاره گفته است.[۱۷] تولّد معجزه‌گونهٔ اسحاق دلیلی است بر لطف بی پایان خدا نسبت به خاندان پیامبر برگزیده‌اش. کسانی که لطف خدا آنان را متمایز ساخته است نباید مقام والای آنان مورد حسادت دیگران باشد. «یا بر مردم به خاطر نعمتی که خدا از فضل خویش به آنان ارزانی داشته حسد می‌برند؟ در حالی که ما به خاندان ابراهیم کتاب و حکمت دادیم وفرمانروایی (مُلک) بزرگ ارزانی داشتیم» (نساء/۵۴).

اسحاق و یعقوب نیز پیشوایانی نامیده شده‌اند که مردم را به امر خدا هدایت می‌کردند: «و به او اسحاق و فرزند زاده‌ای چون یعقوب را بخشیدیم. و همه را از شایستگان گردانیدیم. و همه را پیشوایانی ساختیم که به امر ما هدایت می‌کردند. و انجام دادن کارهای نیک و برپای داشتن نماز و دادن زکات را به آنها وحی کردیم و همه پرستندهٔ ما بودند» (انبیاء/۷۲ـ۷۳). امّا در بین فرزندان ابراهیم و اسحاق تعدادی گناهکار نیز وجود داشتند: «او و اسحاق را برکت دادیم. واز فرزندانشان بعضی نیکوکار هستند و بعضی به آشکارا بر خود ستمکار» (صافات /۱۱۳ نیز رک: حدید/۲۶).

موسی، با وجود مخالفت بنی اسرائیل، از پروردگارش خواست که او را از کمک برادرش هارون بهره‌مند سازد: «و یاوری از خاندان من برای من قرار ده؛ برادرم هارون را، پشت مرا بدو محکم کن و در کارمن شریکش گردان» (طه / ۲۹ ـ ۳۰). خدا دعای او را اجابت کرد: «به موسی کتاب دادیم و برادرش هارون را مددکارش ساختیم» (فرقان/۳۵؛ نیز رک: طه /۳۶). و در زبان وحی هارون این‌گونه به معاونت و یاری موسی برگزیده شد: «به موسی و هارون کتابی (فرقان) دادیم که حق و باطل را از یکدیگر تمیز می‌دهد و روشنی و اندرز است برای پرهیزگاران. آنان که از خدای خویش در نهان می‌ترسند و از روز قیامت هراسناکند» (انبیاء/۴۸ ـ ۴۹). یادگار اسرارآمیزی (بقیّة) از خاندان موسی و هارون یکی از نشانه‌های الهی برای پادشاهی بنی اسرائیل بود.

---

۱۷ ـ پاره، «طرح ترجمه‌ای نو و به زبانی ساده از قرآن» (لیدن ۱۹۳۵) ص ۱۲۱ ـ ۱۳۰ در ص ۱۲۷ ـ ۱۳۰.

«پیغمبرشان گفت نشان پادشاهی او این است که تابوتی که سکینهٔ پروردگارتان و باقی میراث خاندان موسی و هارون در آن است و فرشتگانش حمل می‌کنند، نزد شما آید. اگر مؤمن من باشید این برای شما عبرتی است» (بقره / ۲۴۸).

خدا به داوود، پیامبر و خلیفه روی زمین، پسرش سلیمان را عطا کرد که یار و جانشینش باشد: «سلیمان را به داوود عطا کردیم، چه بندهٔ نیکویی بود و روی به خدا داشت» (ص / ۳۰). سلیمان هم خویشاوندی و هم حکمت و داوری پیامبری را از داوود به ارث برد: «و سلیمان وارث داوود شد ﴿وَ وَرِثَ سُلَيْمٰنُ داودَ﴾ و گفت: ای مردم، به ما زبان مرغان آموختند و از هر نعمتی ارزانی داشتند» (نمل / ۱۶). داوود و سلیمان مشترکاً دربارهٔ کشتزاری که خسارت دیده بود داوری کردند و خدا شاهد داوری آن دو بود. (رک:انبیاء / ۷۸).

زکریا، پدر یحیی تعمید دهنده، به درگاه خدا دعا کرد: «من پس از مرگ خویش از خویشاوندانم (موالی) بیمناکم و زنم نازاینده است. مرا از جانب خود فرزندی (ولیاً) عطا کن که میراثبر من و میراثبر خاندان یعقوب باشد و او را، ای پروردگار من، شایسته و پسندیده گردان» (مریم / ۵ ـ ۶). مفسّران معمولاً (موالی) را «خویشاوندان» ترجمه کرده‌اند.[۱۸] امّا، چنان که بلاشر بررسی کرده، ممکن است این موضوع اشاره به دشمنی روحانیان بنی اسرائیل با زکریا باشد که بنا بر نقل «انجیل توما» فرزندی نداشت.[۱۹] در هر صورت یحیی وارث خاندان یعقوب شد.

علاوه براین، در داستان پیامبران غیر اسرائیلی خاندان این پیامبران از لحاظ یاری و پیروی از آنان نقشی حیاتی و سازنده داشتند. مردم گناهکار مدین به پیامبرشان شعیب گفتند: «ای شعیب، بسیاری از چیزهایی را که می‌گویی نمی‌فهمیم. تو را در میان خود ناتوان می‌بینیم، اگر به خاطر قبیله‌ات نبود، سنگسارت می‌کردیم و تو بر ما پیروزی نیابی» (هود / ۹۱). گروهی از ثمود، قوم صالح پیامبر، به یکدیگر گفتند: «به خدا سوگند خورید که بر او و کسانش شبیخون زنیم. و چون کسی به طلب خونش برخیزد، بگوییم: ما به هنگام هلاکت کسان او آن‌جا نبوده‌ایم و ما راست گفتاریم» (نمل / ۴۹) خدا حیلهٔ آنان را

---

۱۸ ـ طبری، جامع، ج ۱۶، ص ۳۲.

۱۹ ـ قرآن، ترجمه بلاشر، پاریس، ۱۹۵۷، ص ۳۲۹، یادداشت ۵.

تباه ساخت و گناهکاران و قوم ثمود را نابود کرد.

به سبب وجه تشابهی که بین مقام والای خاندان‌ها و فرزندان پیامبران پیشین و خاندان و فرزندان محمدﷺ در قرآن ذکر شده لازم است او نیز جایگاه ممتازی برای خاندان خود در نظر گرفته باشد. قرآن در موارد متعددی از خاندان محمدﷺ و گاهی به مفهومی برتر از معنی مطلق خانواده نام برده است. خدا پیامبرﷺ را مأمور می‌کند: «خویشاوندان نزدیکت را بترسان ﴿وَ اَنذِر عَشیرَتَكَ الا قرَبین﴾ و در برابر هر یک از مؤمنان که از تو پیروی می‌کند بال فروتنی فرود آر» (شعرا/۲۱۴ ـ ۲۱۵). احتمالاً منظور از «خویشاوندان نزدیک» قریش است. هر چند تفسیر دقیقتری از آن غیر ممکن به نظر نمی‌رسد.

شیعیان غالباً آیه ۲۳ سوره شوری را شاهد می‌آورند که محمدﷺ فرمان می‌یابد به مؤمنان بگوید: «بر این رسالت مزدی از شما جز دوست داشتن خویشاوندان ﴿المَوَدَّةَ فِی القُربیٰ﴾ نمی‌خواهم» و آن را به درخواست محبت به اهل بیت، خاندان پیامبر، تفسیر می‌کنند. طبری در تفسیر خود[۲۰] این آیه را به سه وجه تعبیر می‌کند و یکی را به صواب نزدیکتر می‌داند. بنابر این تعبیر، محمدﷺ از قریش* می‌خواهد که به خاطر قرابت و خویشاوندی نسبی‌ای که بین او و ایشان هست او را دوست بدارند.[۲۱] اگر این آیه مکّی و خطاب به قریش می‌بود، این تعبیر قابل توجیه بود. اما این آیه را مدنی و زمان نزول آن را هنگامی می‌دانند که بیشتر مردم مدینه خویشاوندان نسبی محمدﷺ نبودند. تعبیر سوم طبری را می‌توان قابل قبول دانست که منظور محبت به خویشاوندان به طور کلی است. (اما تعبیر دیگری که به نظر می‌رسد به تفسیر اول طبری ازاین آیه نزدیک باشد توجه به این آیه است که «پیامبر به مؤمنان از خودشان سزاتر (اولی) است و زنانش مادران مؤمنان هستند» (احزاب/۶). که در آن محمدﷺ را از همه مسلمانان به خودشان نزدیکتر

---

۲۰ ـ طبری، جامع، ج۲۵، ص ۱۳ ـ ۱۵.

* در متن کتاب، مؤمنان "The Faithful" و در تفسیر طبری «معشر قریش» آمده است. رک: همان.

۲۱ با توجه به مدنی بودن آیه، این بدترین معنایی است که برای آن شده است. چرا که درخواست اجر رسالت از کسانی است که او را پذیرفته و او را به عنوان فرستاده خداوند احترام می‌گذارند. از این رو دیگر معنا ندارد به خاطر قرابت و خویشاوندی او را محترم بشمارند. نیز رک: همین کتاب ص ۴۴۴ خطبه حضرت امام حسنؑ.

می داند.

در هر صورت اشاره‌های دیگری به خویشاوندان پیامبرﷺ هست که مخصوصاً دلالت بر خانواده و خویشاوندان نسبی او دارد. قرآن بخشی از خمس و غنیمت و نیز قسمتی از فیء یعنی مال و ملکی را که مسلمانان بدون جنگ از کفار می‌گیرند، به خویشاوندان محمدﷺ و به خود او اختصاص داده است: «و اگر به خدا و آنچه بر بنده خود در روز فرقان که دو گروه به هم رسیدند نازل کرده‌ایم ایمان آورده‌اید، بدانید که هرگاه چیزی به غنیمت گرفتید خمس آن از آنِ خدا و پیامبر و خویشاوندان (ذِی القُربیٰ) و یتیمان و مسکینان و در راه ماندگان است» (انفال/۴۱). «آن غنیمتی که خدا از مردم قریه‌ها نصیب پیامبرش کرده است از آنِ خداست و پیامبر و خویشاوندان و یتیمان و مسکینان و مسافران در راه مانده، تا میان توانگرانتان دست به دست نشود» (حشر/۷). سنّی و شیعه اتّفاق نظر دارند که منظور از «ذی القربی» در این آیات فرزندان هاشم بن‌عبد مناف، جدّ محمدﷺ و مُطَّلِب برادر هاشم بودند،[۲۲] به استثنای فرزندان دو برادر دیگر هاشم یعنی عبد شمس (نیای امویان) و نوفل. پیوند بنی مُطَّلِب و بنی هاشم ریشه در دوران جاهلیت دارد و در حلف الفضول، پیمانی که این دو خاندان و چند خاندان دیگر قریشی را در مقابل دو خاندان دیگر وهم پیمانان آنان متّحد می‌ساخت.[۲۳]

در زمانی که قریش محمدﷺ را محاصره کردند و بنی مُطَّلِب برای گسترش حمایت از او به بنی هاشم پیوستند این پیمان مستحکمتر شد.[۲۴] افرادی از بنی مُطَّلِب به خاطر هم پیمانی با بنی هاشم سهمی از محصول خیبر را که به پیامبرﷺ تعلق داشت دریافت می‌کردند.

سهم خویشاوندان پیامبرﷺ از غنیمت و فیء، بر حسب روایات بسیاری در کتب

---

۲۲ ـ بنا بر روایتی به نقل از عیسی بن عبدالله علوی، محمدﷺ بخشی از خمس را نیز به بنی عبد یغوث می‌داد (ابن شبّه، *تاریخ* مدینه منوره، به اهتمام فهیم محمد شلتوت، قم، ۱۴۱۰/۱۹۸۹ ـ ۱۹۹۰، ص ۶۴۵). منظور عبد یغوث بن وهب بن عبد مناف از قبیله زهره دایی محمدﷺ است.

۲۳ ـ وات، محمدﷺ در مکّه، ص ۶ ـ ۸.

۲۴ ـ همو، ۸، ۱۲۰ ـ ۱۲۱. گلدتسیهر در *مطالعات اسلامی* مدعی است که حدیث جبیربن مطعِم در این خصوص که پیامبرﷺ هاشم و مطلب را بر عبد شمس و نوفل ترجیح می‌داد ساخته متعصبان ضد اموی به نفع عباسیان است. این قضاوت براساس نادیده گرفتن کامل حقایقی درباره زندگانی محمدﷺ و برخورد او با مخالفان مکی‌اش می‌باشد.

حدیث، جبرانی برای استثنا کردن آنان از دریافت صدقه و زکات بود. خویشاوندان محمدﷺ مانند خود او از سهم بردن از زکات و صدقات منع شده بودند. دلیلی که معمولاً برای این ممانعت می‌آورند این است که زکات از اندوخته‌های ناپاک (اوساخ) مردم جمع آوری می‌شد و زکات گرفتن را نوعی تزکیه می‌شمردند. خاندان نبوّت به خاطر پاکیزگی و طهارتشان شایسته نبود که به زکات دست بزنند و یاآن را دریافت کنند. مکتبهای فقهی سنّی و شیعه، هر دو، بر ممنوعیت بنی هاشم ازسهیم شدن با مسلمانان عادی در گرفتن زکات متفق‌اند.[۲۵]

این طهارت مقام که خاندان محمدﷺ را از مسلمانان عادی متمایز می‌ساخت موافق با مقام والای خاندانهای پیامبران گذشته بود. چنان که پیشتر نقل شد خاندان لوط مردمی بودند که خود را پاک نگاه داشته بودند (یَتَطَّهرون). در آیهٔ خطاب به همسران پیامبرﷺ بصراحت به این مقام طهارت اشاره دارد: «در خانه‌های خود بمانید، و چنان که در زمان پیشین جاهلیت می‌کردند، زینتهای خود را آشکار مکنید. و نماز بگزارید و زکات بدهید و از خدا و پیامبرش اطاعت کنید. ای اهل بیت، خدا می‌خواهد پلیدی را از شما دور کند و شما را چنان که باید پاک دارد» (احزاب/۳۳). در این‌جا منظور از اهل بیت چه کسانی هستند؟ ضمیری که به آنان اشاره می‌کند جمع مذکر است، در صورتی که بخش پیشین آیه به صورت جمع مؤنث است.این تغییر در جنسیت سبب پیدایش روایات گوناگونی شد در خصوص شخصیت‌های مشهور اهل کساء یعنی محمد، علی، فاطمه، حسن و حسین علیهم السلام شده است که این بخش دوم آیه را اشاره به آنان می‌دانند. صرف نظر از معنی مشخص آن از نظر شیعه، طبری در تفسیرش به نقل از اکثر راویان این تفسیر را تأیید می‌کند.[۲۶]

اما کاملاً بعید است که این بخش از آیه، آن گونه که در روایات به آن اشاره شد، وحی جداگانه‌ای باشد که بعداً به بخش اول ملحق شده است. پاره در مورد آیه‌ای مشابه این

---

۲۵ ـ رک: مادلونگ، «هاشمیات» ۲۴ ـ ۲۶. کایتانی این عبارت «اهل البیت من حُرِّم الصدقة بعده» درحدیث منسوب به زیدبن ارقم در باره غدیر خم را به اشتباه اینگونه ترجمه کرده است «اهل بیت کسانی هستند که بعد از وفات پیامبرﷺ تکلیف پرداخت زکات از آنان برداشته شده است، (*تاریخ اسلام*، ج ۱۰، ص۴۵۵). در صورتی که چنین معافیّتی وجود نداشت.

۲۶ ـ طبری، جامع، ج۲۲، ص۵ ـ ۷.

خطاب به همسر ابراهیم مدّعی است که منظور از اهل بیت ممکن است اشاره به طواف کنندگان کعبه باشد[۲۷]، اما این تفسیر با هدف مشخص آیه که ترفیع مقام همسران پیامبرﷺ نسبت به سایر زنان است سازگاری ندارد. آیه قبلی با این بیان آغاز می‌شود: «ای زنان پیامبر، شما همانند دیگر زنان نیستید» (احزاب/۳۲). در این‌جا این زنان را به خاطر ازدواجشان با پیامبر از اعضای خاندان منزه شمرده است. واین امر مسلّم شده که محمدﷺ در مواردی دیگر، و ظاهراً برای احترام به آنان، هر یک را به طور جداگانه اهل بیت خطاب می‌کرده است.[۲۸] در این آیه با لحنی کاملاً عیب جویانه به آنان تذکر داده شد، که رفتار خود را با عظمت شأنی که دارند هماهنگ کنند. منظور از اهل بیت محمدﷺ آن‌گونه که با کاربرد آن در زمان خود سازگاری داشت، در وهله اول خویشاوندان نسبی او بودند، مانند بنی هاشم که برای حفظ طهارت مقامشان دریافت صدقه بر آنان حرام شده بود و در وهله دوم همسران پیامبرﷺ.

آیهٔ مباهله نیز در این بارهٔ نازل شده است که از نظر ابهاماتی که پیرامون شرایط نزول آن وجود دارد، ارزشیابی اهمیت مذهبی آن دشوار است.[۲۹] به پیامبرﷺ خطاب می‌شود: «از آن پس که به آگاهی رسیده‌ای، هر کس که دربارهٔ او (عیسی) با تو مجادله کند، بگو: بیایید تا حاضر آوریم، ما فرزندان خود را و شما فرزندان خود را، ما زنان خود را و شما زنان خود را، ما خود و شما خود. آن‌گاه دعا وتضرع کنیم و لعنت خدا را بر دروغگویان بفرستیم» (آل عمران /۶۱). مفسّران متفقاً براین عقیده‌اند که این آیه در سال

---

۲۷ ـ پاره، «طرح ترجمه‌ای نو»، ص ۱۲۷ ـ ۱۳۰.

۲۸ ـ ابن حنبل، مسند، قاهره ۱۳۱۳، ج۳، ص۲۴۶. لامنس در *فاطمه و دختران محمد*، ص۱۹۹ ادعا می‌کند که اهل بیت آن‌گونه از زبان عربی استنباط می‌شود در اصل به معنی همسران یک مرد است که در زیر یک سقف گرد آمده باشند. اما ضمن به ارجاعاتی که ذیل ردیف ۴ به عنوان شاهد در مورد خاندانهایی غیر از اهل بیت محمدﷺ آورده است بروشنی بیان می‌کند که معنی آن خویشاوند نسبی می‌باشد.

۲۹ ـ در مطالعات شرق شناسی و زندگی‌نامه‌های محمدﷺ از اهمیت آیه مباهله کمتر گفتگو شده است. ماسینیون در تک نگاری *مباهله مدینه و عظمت مقام فاطمه*علیها السلام و اشموکر در مقاله «اقلیت مسیحی نجران و مسأله روابط آنان در صدر اسلام» در *مطالعاتی در باب اقلیتها در اسلام*، ج۲۷ بخش ۱، ص ۱۸۳ ـ ۲۸۱ و مقاله «مباهله» در دائرة المعارف اسلام، ویرایش دوم به طور مشروح از این مسأله بحث کرده‌اند. اشموکر معتقد است اگر منظور از این آیه فقط تجلیل از مقام دینی محمدﷺ باشد این سؤال پیش می‌آید که چرا این آیه شامل زنان و فرزندان او نیز می‌شود و منظور چه کسانی هستند. نویسندگان معاصر چیزی جز اهل بیت از آن استنباط نمی‌کنند.

۱۰ هجری هنگام دیدار با هیأتی از نصرانیان نجران که نظریه اسلام در مورد مسیح را نمی‌پذیرفتند نازل شد. محقّقان معاصر از دیدگاهی انتقادی خاطر نشان کرده‌اند که مفسّران علاقه خاصی داشته‌اند بسیاری از آیات قرآنی دربارهٔ مسیحیان را به این دیدار ارتباط دهند.[۳۰] منظور از «ابناءنا» و «نساءنا» از جانب پیامبرﷺ چه کسانی هستند، بنابر نقل راویان حدیث، هنگامی که نصرانیان خود را از آن معذور داشتند مباهله انجام نپذیرفت، و اکثر راویان اهل سنّت که طبری از آنان روایت کرده است افراد خاندان محمدﷺ را که قرار بود در مباهله شرکت کنند مشخّص نکرده‌اند. دیگر راویان اهل سنّت از فاطمه، حسن و حسین نام می‌برند و بعضی موافق با احادیث شیعه، حاضران در این موضع را اهل کسا از جمله علی‌علیه‌السلام می‌دانند. شرایط هر چه بوده است مصداق دیگری برای «ابناءنا» جز دو سبط پیامبرﷺ وجود ندارد که در این صورت حضور علی‌علیه‌السلام و فاطمه‌علیهاالسلام منطقی به نظر می‌رسد. جمله «نساءنا» به‌جای «ازواجنا» مانعی برای حضور فاطمه‌علیهاالسلام نیست. شاید شرکت خاندان در مراسم مباهله رسمی سنّتی بوده است. در این صورت طرح خود این پیشنهاد از جانب پیامبر در شرایطی که به لحاظ دینی اهمیّت زیادی داشت و تأیید و تصویب آن از طریق قرآن دلیلی بر علّو مقام دینی خاندانش بود.

بنابراین قرآن مقام خاندان پیامبرﷺ را همچون جایگاه خاندانهای پیامبران سلف، برتر از مقام هر مؤمن دیگری قرار داده و آنان را از هر پلیدی پاک گردانیده است. البتّه کافرانی از این خاندان که با پیام او مخالفت می‌کردند همانند کافران خاندانهای پیامبران سلف از لطف خدا محروم بودند. ابولهب، عموی محمدﷺ، و همسرش حتی با نزول سوره‌ای در قرآن درذم آنان انگشت نمای خاص و عام شدند. اما وجود چنین استثناهایی تأثیری بر لطف الهی دربارهٔ اهل بیت نداشت.

تا آن‌جا که قرآن افکار محمدﷺ را بیان می‌کند روشن است که او در نظر نداشت ابوبکر جانشین طبیعی او باشد ونه به انجام این کار راضی نبود. البتّه قرآن به وضوح نظر محمدﷺ را در مورد زنان و مردان پیرامون خود و نگرش او را نسبت به آنان به طور کامل بیان نمی‌کند. در هر صورت او جانشینی خود را جز در نور هدایت قرآن، که درباره

۳۰ ـ نُلدکه و شوالی، *تاریخ قرآن*، ج ۱، ص ۱۷۷، یادداشت ۲.

جانشینان پیامبران سلف بیان شده بود، نمی‌دید. همان گونه که در ابلاغ رسالتش، با وجود مخالفت مردم، موفق شد و پیروزی نهایی‌اش در سایهٔ لطف الهی و در پرتو آگاهی او از سرگذشت پیامبران سلف که قرآن برایش روایت کرده بود، تحقّق یافت. پیامبران پیشین کمال لطف الهی را در این می‌دانستند که جانشینان آنان فرزندان یا خویشاوندان نَسَبی‌شان باشند و از خدا نیز چنین خواسته بودند. مدافعان معاصر سنّی بر اساس آیهٔ ۴۰ سورهٔ احزاب که محمدﷺ را خاتم پیامبران قرار داده است این بحث را نمی‌پذیرند. آنان مدّعی هستند که لازم نبود یکی از خویشاوندان محمدﷺ به جانشینی او که خاتم پیغمبران است تعیین شود. برای روشن ساختن این موضوع خدا مقدّر کرد که همه پسران محمدﷺ در کودکی از دنیا بروند.[۳۱] به همین دلیل محمدﷺ کسی را به جانشینی خود تعیین نکرد، چون می‌خواست امر خلافت را بر اساس اصل قرآنی شورا به امّت اسلامی واگذارد.

البتّه این بحث تعبیری بسیار به دور از حقیقت از عبارت «خاتم پیغمبران» است؛ زیرا حتی اگر این عبارت قرآنی را به معنی «آخرین پیامبران» بدانیم[۳۲] دلیلی وجود ندارد که محمدﷺ نتواند کسی از خاندان خود را برای رهبری دینی (به‌جز امر نبوت) و دنیوی امّت اسلامی پس از خود تعیین کند.* در قرآن فرزندان و خویشاوندان نسبی پیامبران وارثان ملک، حکم، حکمت، کتاب و امامت آنان هستند. استنباط اهل سنّت از اصل خلافت، جانشینی پیامبرﷺ در هر امری به جز امر نبوّت اوست. چرا نباید جانشینی پیامبر را در این مورد مانند پیامبران گذشته، یکی از خویشاوندان او برعهده بگیرد؟ اگر

---

۳۱ ـ این بحث ریشه در حدیث دارد. رک: گلدتسیهر، *مطالعات اسلامی*، ج۲ ص ۱۰۵ - ۱۰۶، فریدمن «خاتمیت نبوت از نظر اهل تسنن»، *مطالعات عربی واسلامی*، ج۷ (۱۹۸۶)، ص۱۷۷ ـ ۲۱۵ در ص ۱۸۷ ـ ۱۸۹.

۳۲ ـ فریدمن، «خاتمیت نبوت»؛ استرومزا «خاتم پیغمبران خصلتِ استعاره‌ای مانوی»، *مطالعات عربی و اسلامی*، ج۷ (۱۹۸۶)، ۶۱ ـ ۷۴؛ کولپه، «خاتم پیغمبران» *اورینتالیاسوکانا*، ۳۳ ـ ۳۵ (۱۹۸۴ ـ ۱۹۸۶) ص۷۱ ـ ۸۳؛ تجدید نظر در کولپه، *خاتم پیغمبران* (برلین، ۱۹۹۰)، ۲۲۷ ـ ۲۴۳.

* در روایتی به نقل از براء بن عازب و زیدبن ارقم نقل شده که پیامبرﷺ فرمود «یا علی أما ترضی أن تکون منّی بمنزلة هارون من موسی غیر أنك لَست بنبیّ» (یا علی آیا تو نمی‌پسندی که برای من مانند هارون برای موسی باشی جز آنکه بعد از من پیامبر نخواهی بود) ابن سعد، *الطبقات الکبری*، دار صادر، بیروت، ۱۳۷۷، ج۳، ص۲۴ ـ ۲۵.

خواست خدا واقعاً ایجاب می‌کرد که هیچ یک از آنان نباید جانشین او شوند، چرا او مقدّر نفرمود که اسباط و دیگر خویشاوندان او چون پسرانش از دنیا بروند؟ بنابراین جای شک در صحت این گفتار وجود دارد که محمدﷺ به این سبب از تعیین جانشینی برای خویش خودداری کرد که خواست خدا بر این بود که از خلافت موروثی در خاندان او جلوگیری کند و محمدﷺ می‌خواست که مسلمانان سرپرست خود را از طریق شورا تعیین کنند. قرآن به مؤمنان توصیه می‌کند که بعضی از امور را از راه شورا حل و فصل کنند، اما نه مسأله جانشینی پیامبر را. این امر به نصّ قرآن با انتخاب الهی تعیین می‌شود و خداوند معمولاً جانشینان آنان را از خویشاوندان خود آنان برمی‌گزینند؛ خواه این جانشینان پیامبر باشند یا نباشند.

پس چرا محمدﷺ از تنظیم برنامه‌ای صحیح برای جانشینی خود کوتاهی کرد حتی اگر او فرضاً امیدوار بود که جانشینی از خانواده خود داشته باشد؟ هر پاسخی به این سؤال ممکن است براساس حدس و گمان باشد. یک تبیین ساده اسلامی آن ممکن است چنین باشد که او در مورد چنین تصمیم خطیری منتظر بود که وحیی از جانب خداوند برسد، اما چنین وحیی به او نشد.* مورخان غیر مسلمان شاید بیشتر مایل باشند چنین

---

* در چندین آیه از قرآن کریم به مسأله جانشینی حضرت محمدﷺ اشاره شده است که بیان تمام آنها و ذکر نام همه مفسران سنی که به روایات مربوط به ولایت حضرت علی‌علیه‌السلام اشاره کرده‌اند بحث مفصلی می‌طلبد و هر که خواهد می‌تواند به کتاب *الغدیر* تالیف علّامه امینی مراجعه کند. برای رعایت اختصار فقط به یک آیه از قرآن مجید که در روز ۱۸ ذی حجه سال ۱۰ هجری به هنگام بازگشت نبی اکرم از حجة‌الوداع بر آن بزرگوار نازل شد و ذکر دو روایت از تفسیرهای اهل سنت اشاره می‌شود. در ذیل آیه ۶۷ سوره مائده «ای پیامبر، آنچه را از پروردگارت بر تو نازل شده است به مردم برسان. اگر چنین نکنی امر رسالت او را ادا نکرده‌ای. خدا تو را از مردم حفظ می‌کند، که خدا مردم کافر را هدایت نمی‌کند.» میبدی می‌گوید «چون این آیت فرود آمد براءبن عازب می‌گوید که از حجة‌الوداع بازگشته بودیم رسول خدا و یاران در موضعی فرود آمدند که آن را غدیر خم می‌گفتند. آنجا به زیر درخت فرود آمدند. و رسول بفرمود تا ندا کردند که: الصلوة جامعه، و رسول خدا دست علی‌علیه‌السلام را گرفت و گفت «الست اولی بالمؤمنین من انفسهم؟» فقالوا: بلی یا رسول الله. قال «الست اولی بکلّ مؤمن من نفسه؟» قالوا: بلی. قال «هذا مولی من انا مولاه. اللهمّ وال من والاه، وعادمن عاداه» قال فلقیه عمرفقال «هنیئاًلك یا ابن ابی طالب اصبحت و امسیت مولی کل مؤمن و مؤمنه» ابوالفضل رشیدالدین میبدی، *کشف‌الاسرار وعُدّة الابرار*، به‌اهتمام علی اصغر حکمت، تهران، ابن‌سینا، بی‌تا، ج۳، ص۱۸۱ ـ ۱۸۲؛ امام فخر رازی می‌فرماید: نزلت‌الایه فی‌فضل علی‌بن‌ابی‌طالب‌علیه‌السلام، ولما نزلت هذه الایه أخذ بیده وقال «من کنت مولاه‌فعلی مولاه اللهمّ وال من والاه وعاد من عاداه» فلقیه عمر رضی الله عنه فقال: «هنیئاًلك

نظر بدهند که تردید محمدﷺ به این سبب بود که او می‌دانست جانشینی یکی از بنی هاشم ـ با توجه به رقابتهای دامنه‌دار در بین قبایل قریش برای رهبری ممکن است با مشکلات زیادی مواجه شود. محمدﷺ در سال ۱۰ هجری علی‌ؑ را به نمایندگی از طرف خود به یمن فرستاد و رفتار او در آن‌جا عده‌ای را بر انگیخت که از او به پیامبر شکایت کنند.* پس از بازگشت او محمدﷺ درست سه ماه قبل از رحلتش لازم دید که در اجتماع عظیمی به حمایت از پسر عموی خود سخن گوید.[۳۳] ظاهراً آن هنگام موقع مناسبی نبود که علی را به جانشینی خود منصوب کند. احتمالاً محمدﷺ به امید آن که طول عمر او به اندازه‌ای باشد تا یکی از اسباطش را تعیین کند این تصمیم‌گیری را به تأخیر انداخت. رحلت او در بین امّتش حتی پس از بیماری جانکاه او امری غیر منتظره بود. شاید خود او نیز از نزدیک شدن پایان عمرش آگاه نبود تا این که کار از کار گذشت.**

یا ابن ابی طالب اصبحت مولای و مولی کل مؤمن و مؤمنة، و هو قول ابن عباس و البراء بن عازب و محمد بن علی.» الامام الفخر الرازی، *التفسیر الکبیر*، دارالکتب العلمیه، طهران، بی تا، جزء۱۲ ص۴۹ ـ ۵۰؛نیز رک: همین کتاب ص۳۵۲.

* داستان شکایت از علی‌ؑ را طبری در *تاریخ الرسل والملوک*، چنین نقل کرده است : «وقتی علی بن ابی طالب‌ؑ از یمن آمد که پیمبر را در مکّه ببیند، با شتاب بیامد و کسی از یاران خود را به سپاه گماشت، و او حلّه‌هایی را که از یمن آورده بود به کسان پوشانید و چون سپاه به مکّه نزدیک شد علی برای دیدن آنها برون شد و دید که حله‌ها را پوشیده‌اند و گفت: «چرا چنین کردی؟» گفت «اینان را پوشانیدم که وقتی آمدند آراسته باشند» علی گفت: «از آن پیش که در نزد پیمبر خدا رسند حله‌ها را برگیر، گوید: حله‌ها را برگرفت و سپاهیان از این کار آزرده شدند. ابو سعید خدری گوید: کسان از علی بن ابی طالب‌ؑ شکایت داشتند و پیمبر میان ما به سخن برخاست و شنیدم که می‌گفت: «ای مردم، از علی شکایت نکنید که او در کار خدا ـ یا گفت در راه خدا ـ خشونت می‌کند.» ترجمه فارسی *تاریخ طبری*، ج ۴، ص ۱۲۷۶.

۳۳ ـ وچیا واله‌یری «غدیرخم» *دایرةالمعارف اسلام*، ویرایش دوم؛ همین کتاب ص ۳۶۲.

** ـ رسول خداﷺ از نزدیک شدن زمان رحلتش با خبر بود و ضمن خطبه‌ای که در حجةالوداع ایراد فرمود این موضوع را تلویحاً به اطلاع امتش رساند (رک: ابن هشام، سیرة، ابن اثیر، *الکامل فی التاریخ*، طبری تاریخ و دیگر مورخان ضمن وقایع سال دهم هجری. و در ۱۸ ذی حجه همان سال حضرت علی بن ابی طالب‌ؑ را ضمن خطبه مفصلی به جانشینی خود به مردم معرفی کرد (رک: همین کتاب ص ۴۷، یادداشت*).

دو شاهد واقعه: عایشه و عبدالله بن عباس

در بین احادیث موجود درباره جانشینی و خلافت اوّلیه، احادیث منسوب به عایشه دختر ابوبکر و عبدالله بن عباس پسر عموی محمد و علی‌علیهما‌السلام از اهمیّت ویژه‌ای برخوردار است. هر دوی آنها در موقعیّتی بودند که توجّهی خاص به حوادثی داشته باشند که از نظر عاطفی سخت درگیر آن بودند و با وجود آن که در دو صف مخالف بودند اما ارتباط مستقیمی با این حوادث داشتند. عایشه همان گونه که به خوبی روشن است از حقّ پدرش برای خلافت جانبداری می‌کرد و پشتیبان عمر، خلیفه‌ای بود که پدرش بعد از خود منصوب کرده بود. در تصمیم گیری شورای پس از قتل عمر او آشکارا عثمان را بر دشمن خود یعنی علی‌علیه‌السلام ترجیح می‌داد. اما دیری نپایید که او بصراحت از رفتار عثمان در مقام خلافت عیب جویی می‌کرد و مبارزه او علیه عثمان سبب بروز شورشی همگانی شد. چون عثمان به دست شورشیان به قتل رسید و علی‌علیه‌السلام را به خلافت برداشتند او بدون هیچ درنگی روی از علی‌علیه‌السلام برتافت و مدّعی انتقام خون خلیفهٔ مقتول شد. پس از شکست هم پیمانانش در جنگ جمل او از فعالیتهای سیاسی دست کشید. عایشه با معاویه خلیفه اموی روابط سردی داشت.[۳۴] و در زمان حکومت او در سال ۵۸ هجری درگذشت.

عبدالله بن عباس که سه سال پیش از هجرت متولّد شده بود برای اولین بار در دوران حکومت عمر وارد زندگی اجتماعی شد. عمر ظاهراً سعی داشت او را، که غالباً از وی دوری می‌کرد، به عنوان نماینده بنی هاشم در جمع یاران خود وارد کند. در زمانی که شورشیان مصر و کوفه خانه عثمان را محاصره کردند او از جمله گروهی از پسران اصحاب نامدار بود که از قصر خلیفه محافظت می‌کرد. در آن زمان عثمان او را به سرپرستی کاروان حج که عازم مکّه بود برگزید و در نامه‌ای سرگشاده خطاب به حاجیان این کار را به او سپرد و امیدوار بود که با یاری او حلقه محاصره شکسته شود. علی‌علیه‌السلام در آغاز شدیداً به توصیه‌های ابن عباس متّکی بود و او را به امارت بصره منصوب کرد. امّا اندکی بعد موقتاً خللی در رفتار او پیدا شد و آشکارا بر بعضی از امور حکومت پسر عمویش خرده گیری می‌کرد. پس از شهادت علی‌علیه‌السلام نامه‌ای به پسرش حسن‌علیه‌السلام نوشت

---

۳۴ ـ در مورد زندگی عایشه مخصوصاً رک: آبوت، عایشه همسر محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله.

و او را به ادامهٔ جنگهای پدرش علیه معاویه و جنگ برای احقاق حقّ خود تشویق کرد. او در جنگ حسین علیه السلام علیه یزید در کربلاء حاضر نشد. او و پسر دیگر علی علیه السلام یعنی محمدبن حنفیّه از به رسمیّت شناختن حکومت عبدالله بن زبیر سرباز زدند و ابن زبیر هر دو را به زندان افکند. سواران کوفه، که فرستادگان مختار رهبر قیام شیعیان بودند، آنان را آزاد کردند. ابن عباس پس از اندک مدّتی در سال ۶۸ هجری درگذشت.[۳۵]

کایتانی اِسناد روایات تاریخی به این دو صحابی را در اکثر موارد غیر واقعی می‌داند. او معتقد است که نقل سلسله سند (اِسناد) سالها بعد از زمان آنها مرسوم شد و در آن زمان از آن سبب سلسله احادیث را به اصحاب اِسناد می‌دادند که بر اعتبار احادیث مجهول بیفزایند.[۳۶] عایشه بدان سبب انتخاب شد که تصور می‌کردند او اطلاعات دست اولی از این وقایع دارد.[۳۷] بدین گونه روایات، جز راویان آن، می‌توانستند قدیمی و ثقه باشند. اما کایتانی در عمل سعی دارد این روایات را به عنوان احادیثی ساختگی رد کند و یا با احتیاط بسیار به نقل آنها بپردازد؛ در صورتی که روایات تاریخی مانند روایات منقول از ابن اسحاق را بدون ذکر اِسناد آن در جایی که لازم می‌داند می‌پذیرد. اشکال دیگری که در مورد نظر کایتانی وجود دارد این است که بسیاری از روایاتی را که به ابن عبّاس و عایشه نسبت داده‌اند به صورت اول شخص نقل شده است. مسلم است که این‌گونه روایات نمی‌توانند احادیثی بدون سند باشند و تنها می‌توان گفت اِسناد رسمی آنها را بعداً افزوده‌اند. اگر این اِسنادها مردود شمرده شوند باید چنین تصوّر کرد که خود احادیث هم بعداً جعل شده‌اند.

از این رو تاریخ ارائه این اِسناد صوری و تشریفاتی ارتباط زیادی به مسأله صحت اِسناد ندارد. این موضوع باید بیشتر براساس همخوانی متقابل روایاتی که منسوب به یک شاهد واحد است و همخوانی آنها با آنچه از شرح احوال این شاهد در دست است و تمایلات سیاسی او مورد بررسی قرار گیرد. عایشه و ابن عباس، چنان که گفته شد، عمیقاً درگیر این حوادث بودند، امّا در دو صف مخالف. ظاهراً شهادت آن دو در نقل روایات و

---

۳۵ ـ برای اطلاع از شرح حال مختصر عبدالله بن عباس رک: وچیا واله‌یری، «عبدالله بن عباس» *دائرةالمعارف اسلام*، ویرایش دوم.

۳۶ ـ در مورد بحث کلی کایتانی رک: *تاریخ اسلام*، ج ۱، ص ۳۸ و بعد.

۳۷ ـ همان، ج ۲، بخش ۱، ص ۶۹۱ ـ ۶۹۲.

طرز بیان آن تعصّب‌آمیز و تحت تأثیر حبّ و بغضها و نیز عاری از جنبه بی‌طرفی است. به علّت این جنبه‌های سوگیرانهٔ روایات که اغلب موافق با دیدگاههای متعصبانهٔ سنّیان یا شیعیان دوره‌های اخیر است، گرایش محقّقان غربی بیشتر این بوده که آنها را، مخصوصاً آنچه به نفع شیعیان است، جعلیّات دوره‌های بعدی بدانند. امّا این سوگیری به تنهایی دلیلی بر متأخر بودن اصل روایت نیست. اگر بعضی از روایات در شرایطی خاص، به صورت نسبتاً درستی اسناد داده شده‌اند مسؤولیت اقامه دلیل برای ساختگی بودن در برابر آنهایی که مضامین مبهم‌تری دارند، بر عهده کسانی است که آنها را جعلیّات دوران اخیر می‌دانند.

بیشتر منابع مهمّ، از قبیل ابن هشام، طبری، ابن سعد و بلاذری در مورد روایتهای منسوب به عایشه و ابن عباس این شرط همخوانی را به حدّ اعلا رعایت کرده‌اند. آنان نظریات شخصی و تمایلات سیاسی را به دقّت بررسی می‌کنند. روایات مختلفی وجود دارد که ادّعاهای صریح راویان آن، که از نظر راویان بعدی قابل تأمّل است، تعدیل یا حذف شده است. فقط اندکی از این روایات را به علّت مغایرت با گرایشهای سیاسی آنان می‌توان مردود شمرد.

روایات عایشه در مورد ابوبکر، که او را پدری مهربان و حلیم، رئوف و دوراندیش می‌داند، کسی که به خاطر ویژگی رهبری‌اش احترام زیادی در بین اعراب داشت، کاملاً تحسین انگیز و با لحنی ستایشگرانه است؛ بر عکسِ عمر که مردی خشن و گستاخ بود و به رغم صلاح و سداد غیر قابل انکارش همه از او می‌ترسیدند. پیامبر خدا صلی الله علیه و آله هنگام بیماریی، که از آن درگذشت، در جمع اصحابش گفت هیچ کس را در مصاحبت خویش بهتر از ابوبکر ندیدم و دستور داد همه درهایی را که به مسجد باز می‌شد ببندند جز در خانهٔ ابوبکر را.* [۳۸] و به رغم اعتراض عایشه، پیامبر صلی الله علیه و آله اصرار ورزید که به جای او

---

* ـ در روایات بسیاری نقل شده که پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود «سدوا الابواب کلها الا باب علی» «همه درها را ببندید جز درِ خانه علی را» رک: ابن شهرآشوب مناقب *آل ابی طالب*، *دارالاضواء*، بیروت ۱۴۱۲، ج ۲ ص ۲۱۶ به بعد؛ ترمذی، ج ۵، ص ۶۴۱، حدیث ۳۷۳۲؛ احمد بن حنبل، مسند، ج ۴، ص ۳۶۹؛ البغوی، *مصابیح السنّه*، ج ۵، ص ۱۷۵، حدیث ۴۷۷۵ و بسیاری از کتابهای دیگر حدیث و تاریخ.

۳۸ ـ *طبری*، ج ۱، ص ۱۸۰۸، ترجمه فارسی، ج ۴، ص ۱۳۲۱، در مقابل روایات متعددی که از عایشه و دیگران دربارهٔ آخرین نماز به امامت محمد صلی الله علیه و آله نقل شده که در آن برتری ابوبکر را بر دیگران بیان

ابوبکر، نه دیگری، امامت نماز مسلمانان را به عهده بگیرد. از نظر عایشه پدرش ابوبکر بنا بر انتخاب صریح پیامبرصلی‌الله‌علیه‌وآله، نه بر اساس آنچه در سقیفه گذشت، جانشین بر حق محمدصلی‌الله‌علیه‌وآله بود. توجه ابوبکر کاملاً معطوف به این بود که به خاندان دوست درگذشته‌اش با محبّت و انصاف رفتار کند، وظیفه‌ای که او آن را برتر از تکلیف خود نسبت به خویشاوندان سببی‌اش می‌دانست امّا عایشه برای ترسیم چهره‌ای منفی از خویشاوندان شوهرش به طور اعم و از علی‌علیه‌السلام به طور اخصّ از هیچ کوششی فروگذار نکرد، عباس عموی محمدصلی‌الله‌علیه‌وآله پیامبر بیمار را سخت عصبانی کرد و آن هنگامی بود که به همراهی چند تن از زنان طرفدار هاشمیان بدون اجازهٔ پیامبرصلی‌الله‌علیه‌وآله به دهان او دوا (لدّ) مالیدند و توجیه کردند که تصورشان این بوده که او ذات الجنب (سینه پهلو) دارد. واین پیشنهادی بود که با اعتراض شدید محمدصلی‌الله‌علیه‌وآله روبرو شد و فرمود خدا مرا به این بیماری مبتلا نمی‌کند.[۳۹]

می‌کند، عبدالله بن عباس روایتی کاملاً مخالف این از برادر دیگرش فضل بن عباس نقل می‌کند. بنابراین روایت پیامبرصلی‌الله‌علیه‌وآله اصلاً از ابوبکر نام نبرد وحتی تلویحاً از او سخن نگفت. او از هر حقی که از دیگران بر گردن او بود طلب بخشش کرد واز حاضران در مسجد خواست که هر که از صفتی ناخوش بر خویشتن بیم دارد برخیزد تا برای او دعا کند و چون مردی برخاست و گفت ای پیمبر خدا، من دروغگویم، من منافقم و گناهی نیست که نکرده باشم. عمر با مصلحت اندیشی به او گفت: ای مرد خودت را رسوا کردی، اما پیامبر فرمود: رسوایی این دنیا آسانتر از رسوایی آخرت است. آن گاه گفت «خدایا راستی و ایمان به او عطا کن و او را سوی نیکی بگردان». (طبری، ج ۱، ۱۸۰۱ - ۱۸۰۳).

۳۹ - ابن هشام، *سیرة سیدنامحمد رسول الله*صلی‌الله‌علیه‌وآله ص ۱۰۰۷، طبری، ج ۱، ۱۸۰۹. زنانی که همراه با عایشه بر بستر بیماری پیامبر حضور داشتند دو همسر او ام سلمه و میمونه بودند و اسماء بنت عمیس. این هر سه زن از طرفداران هاشمیان و در نتیجه موردنفرت عایشه بودند. در مورد اسماء رک: آبوت، *عایشه*، ص۱۱۳ - ۱۱۵. عایشه با مسرّت می‌افزاید به میمونه نیز با آنکه روزه‌دار بود دوا خوراندند که پیمبر گفته بود هر که در خانه است [بجز عمویم] از این دوا بخورد. در روایات دیگری از عایشه نقل شده که او نیز در آنجا حاضر بود (طبری، ج ۱، ۱۸۰۸ - ۱۸۰۹) ترجمه فارسی، ج ۴، ص۱۳۲۲. در روایتی دیگر به نقل از برادرزاده‌اش قاسم بن محمد [ابن ابی بکر] نقل شده که به زنان حاضر گفت دارو را به پیامبر ندهند اما با وجود این به این مصیبت مبتلا می‌گردد و او را مجبور به خوردن دوا می‌کنند (بلاذری، *انساب الاشراف* ج ۱، به اهتمام محمد حمیدالله (قاهره ۱۹۵۹)، ص ۵۴۹) در روایات دیگر منقول از غیر عایشه بجای عباس، اسماء را برای دادن دوا به محمدصلی‌الله‌علیه‌وآله سرزنش می‌کنند (طبری، ج ۱، ص ۱۸۱۰؛ ابن سعد، *کتاب الطبقات الکبیر* به اهتمام زاخاو و دیگران (لیدن ۱۹۰۵ - ۱۹۴۰) ج ۲، ص ۲، ۳۱ - ۳۲ که حدیثی را از عبدالله بن عباس روایت می‌کند). کایتانی این گرایش عایشه در نقل روایت را درست درک نمی‌کند و اشاره می‌کند که محمدصلی‌الله‌علیه‌وآله به همه کس بجز عمویش مظنون بود (*تاریخ اسلام*، ج ۲/۱ ص

عبدالله بن عباس نظریّات بنی هاشم را درباره حقوق خودشان با احتیاط بیشتری گوشزد کرد. او دریافت مردم قریش برخلاف آنچه بنی هاشم، در مقام خویشاوندان پیامبر، آن را حق مشروع خود به عنوان خویشاوندان پیامبرﷺ می‌دانستند رأی داده بودند. گرایش او به علی‌ؑ بدون قید و شرط نبود. او به کرّات از اعمال پسر عمویش انتقاد می‌کرد و او را از عواقب آن آگاه می‌ساخت. او عقیده گروهی از طرفداران علی‌ؑ را که پیامبرﷺ در حقیقت به نفع او وصیت کرده بود رد می‌کرد. با وجود این به نظر او احتمالاً فقط به این علت بود که محمدﷺ در زمان بیماری‌اش به دنبال علی‌ؑ فرستاد ولی عایشه و حفصه مانع دیدار پیامبر با علی‌ؑ در تنهایی شدند واصرار داشتند که پدرانشان را به آن‌جا بخوانند؛ و چون محمدﷺ در هنگام بیماری خواست نامه‌ای برای راهنمایی اصحابش بنویسد، عمر مداخله کرد و گفت این مرد هذیان می‌گوید. عباس عموی پیامبر پدر عبدالله نزدیکی مرگ را از چهره محمدﷺ شناخت و سعی کرد علی را متقاعد کند که پیش پیامبر برود واز او بپرسد که کار خلافت از آنِ کیست اگر از آنان است بدانند و اگر از دیگران است مردم را به آن سفارش کند.(با این همه لحن بیان ابن عباس حاکی از آن است که او خلافت را حقّ علی‌ؑ می‌دانست، و عقیده داشت که ابوبکر با تبانی با اصحاب، علی‌ؑ را بزور از مقام خود محروم کرده بود. بنی هاشم بی‌اعتمادی و نارضایی خود از رفتار امّت را عملاً با جلوگیری از شرکت آنان در مراسم غسل دادن و تشییع جنازه و دفن پیامبرﷺ نشان دادند و بدین وسیله خلیفه جدید را از افتخار ادای احترام نسبت به سلف خود محروم ساختند. ابوبکر میراث و حقّ فیئی را که قرآن برای اهل بیت مقرر کرده بود رسماً انکار کرد. عمر بعداً سعی کرد با پیشنهاد جبرانِ بخشی از این خسارت نارضایتی بنی هاشم را برطرف کند اما ایشان آن را کافی ندانستند و از قبول آن خودداری کردند. نظر عمر ظاهراً توجّه ابن عباس را جلب کرد. عمر علناً اظهار کرد تصمیمی که در سقیفه بنی ساعده گرفته شده بود «فلته»، کاری ناگهانی و بی اندیشه، بود. با وجود این او تأکید می‌کرد که خلافت ابوبکر با توجّه به پیروزی آشکار او و انتخابی الهی و مشروع بود. او از این که علی‌ؑ از وی دوری می‌کند و در سفرها او را همراهی

---

۴۹۹). مفهوم این روایت بیشتر دلالت بر این دارد که محمدﷺ نسبت به زنان سختگیر اما بیش از اندازه نسبت به خویشاوند خود عباس، که مقصر اصلی بود، آسانگیر بود.

نمی‌کند به ابن عباس ابراز تأسف کرد. با وجود این هنگامی که سعی کرد با علی چون یکی از کبار صحابه رفتار کند سخت نگران بود که ممکن است انتخاب علی به خلافت سبب شود که خاندان او آن را به حکومتی موروثی تبدیل کنند و مردم را از حق خود محروم سازند. به طور خصوصی به ابن عباس گفت که اصحاب از روی حسادت حاکمیّت بنی هاشم را تحمل نخواهند کرد زیرا در آن صورت اینان هم خلافت و هم نبوّت را در انحصار خواهند گرفت.

اعتبار احادیث منسوب به عایشه و ابن عباس مورد تردید است. چنان‌که خواهیم دید هر دو آمادگی داشتند داستانهایی بسازند که تأییدی بر ادّعاهای خود و ردّی بر گفتار رقیبانشان باشد. ظاهراً مسأله بسی وسوسه انگیز بود. اعتبار آن دو به عنوان همسر محبوب رسول خدا صلی الله علیه و آله و به عنوان پسر عموی پیامبر صلی الله علیه و آله تردید ناپذیر بود و هیچ کس ظاهراً در صداقت آنان تردیدی نداشت. آنان می‌توانستند چیزی بگویند که دیگران نمی‌توانستند بگویند امّا بسیاری می‌خواستند آن را بشنوند؛ تحریفات سوگیرانه آن دو بیانگر دلبستگی‌هایی بود که سبب گسیختگی امّت اسلامی می‌شد. در هر صورت آنان به طورکلّی بیش از هرکسی آگاه بودند و مردم انتظار داشتند حتی داستانهای ساختگی و با شاخ و برگ آنان بازگوی آگاهی آنان از حقایق باشد مخصوصاً در مورد وقایعی که خود شاهد آن بودند. راویان بعدی در شرح وقایع شدیداً به روایات آنان اعتماد کردند. از نظر مورّخان دیدگاههای متضاد و سوگیریهای آنان از حقایقی که نقل کرده‌اند احتمالاً اهمیّت کمتری ندارد.

بعضی از روایات عایشه یا ابن عباس به وضوح در نظر داشتند داستانهای یکدیگر را خنثی کنند. عبیدالله بن عبدالله بن عتبه بن مسعود از عایشه نقل می‌کند که پیامبر در حال بیماری از همسرانش موافقت خواست که در خانه عایشه پرستاری شود و آنها نیز آن را پذیرفتند. و پیامبر در میان دو تن از کسان خویش که یکی از آنان فضل بن عباس بود و یک مرد دیگر بیرون آمد. عبیدالله بعداً این حدیث را برای ابن عباس نقل کرد و او گفت آیا می‌دانی آن مرد دیگر که بود؟ و چون جواب منفی عبیدالله را شنید گفت: «او علی‌بن‌ابی طالب علیه السلام بود ولی عایشه نمی‌توانست دربارهٔ علی علیه السلام خیری به زبان آرد.»[۴۰]

---

۴۰ ـ طبری، ج ۱، ص ۱۸۰۰ ـ ۱۸۰۱ (ترجمه فارسی ج ۴، ص ۱۳۱۶) به نقل از ابن اسحاق؛ ابن هشام.

ابن عباس احتمالاً اطلاع مستقیمی از این واقعه نداشت. اما فرضِ خصومت کاملاً مشخَصِ عایشه نسبت به علی علیه السلام دلیلی کافی بود که او تصور کند مردی که نامش نیامده است باید علی علیه السلام باشد. این روایت عایشه که پیامبر صلی الله علیه و آله در دامان او دار فانی را وداع گفته بود مورد قبول ابن عباس نبود.[۴۱] هنگامی که ابوغطفان به نقل از عروة بن زبیر این ادعای عایشه را برای ابن عباس نقل می‌کند او با اعتراض جواب می‌دهد که آیا عقلت سرجای خود است (اَتعقلُ)، به خدا سوگند، رسول خدا دار فانی را وداع کرد در حالی که سر بر سینهٔ علی علیه السلام داشت. او بود که با کمک برادرم فضل بن عباس او را غسل داد. پدرم از شرکت در این مراسم خودداری کرد و می‌گفت: پیامبر خدا همیشه [هنگامی که خود را می‌شست] به ما دستور می‌داد که پشت پرده بمانیم. از این رو او در پشت پرده ماند.[۴۲]

ابن عباس نقل کرده که پیامبر صلی الله علیه و آله پیش از رحلتش خواست برای کسانی که در حضور او بودند مکتوبی بنویسد که پس از مرگ هرگز گمراه نشوند. عمر گفت «درد بر پیامبر خدا صلی الله علیه و آله غلبه کرده است. شما قرآن را دارید و کتاب خدا ما را کفایت می‌کند». مردمی که در حضور پیامبر بودند شروع به مجادله کردند، بعضی می‌خواستند که به پیامبر فرصتی

سیره، ۱۰۰۵؛ عبدالرّزاق صنعانی، مصنَّف، به اهتمام حبیب الرحمان اعظمی بیروت (۱۳۹۰ ـ ۱۳۹۲) ج۵، ص۴۲۹ ـ ۴۳۰ و ابن حنبل، مسند، ج۶ ص ۳۴ (معمر عن الزهری). ابن هشام تعبیر ابن عباس را که عایشه نمی‌توانست دربارهٔ علی علیه السلام خیری به زبان آورد نقل نمی‌کند.

۴۱ ـ در مورد روایت عایشه رک: ابن هشام، سیره، ۱۰۱۱، ابن سعد، *طبقات*، ج۲، ص ۵۰. در اینجا روایتی مسنداً از عایشه نقل شده است که نوبت استراحت پیامبر در خانه او بود که پیامبر بر سینه او و در خانهٔ او جان داد و حق کسی را نبرد و [عایشه]نادان و کم تجربه بود. پیامبر صلی الله علیه و آله در دامن او جان داد، سر او را بر بالشی نهاد و برخاست. و اعتراف می‌کند که بواسطه جوانی و نادانی او پیامبر صلی الله علیه و آله در دامن او درگذشت. این روایت با دیگر روایات منسوب به او که «در خانه میمونه درد سخت شد و زنان خویش را پیش خواند و از آنها موافقت خواست که در خانهٔ عایشه پرستاری شود» مغایرت دارد.

۴۲ ـ ابن سعد. *طبقات*، ج۲، ص ۵۱ بخش دوم این روایت در مورد غسل دادن پیکر رسول خدا صلی الله علیه و آله بوسیله علی علیه السلام در غیبت عباس با روایت منقول از عبیدالله بن عبدالله بن عتبه به نقل از ابن عباس (همان ۶۲) هم‌آهنگی دارد. علی علیه السلام در خطبه‌ای خطاب به همراهانش در صفین می‌فرماید «و رسول خدا صلی الله علیه و آله جان سپرد در حالی که سر مبارکش در دامان من بود» (وَلَقَد قُبِضَ رَسُولُ الله صلی الله علیه و آله وَ إنَّ رَأسَهُ لَفی حجری) نصربن مزاحم منقری، وقعة صفین به اهتمام عبدالسلام محمد هارون (قاهره، ۱۳۸۲) ص ۲۲۴. [نصر بن مزاحم منقری، پیکار صفین، ترجمه پرویز اتابکی، سازمان انتشارات و آموزش انقلاب اسلامی، تهران، ۱۳۶۶ ص ۳۰۴].

داده شود تا آنچه می‌خواهد بنویسد و عده‌ای جانب عمر را گرفتند. چون سروصدای آنان سبب آزار پیامبر صلی الله علیه و آله شد او فرمود: رهایم کنید. ابن عباس بنا بر این روایت این چنین تعبیر کرد که بزرگترین فتنه از آن‌جا برخاست که آنان با این کار او مخالفت کردند و سروصدا و مجادله آنان پیامبر صلی الله علیه و آله را از نوشتن وصیت بازداشت.[۴۳] هرچند ابن عباس از گفتن این که پیامبر صلی الله علیه و آله چه می‌خواست بنویسد خودداری می‌کند، اما تصور می‌شود که او اشاره می‌کند به این که پیامبر صلی الله علیه و آله قصد داشت علی علیه السلام را به جانشینی خود تعیین کند و تعبیر شیعیان از این روایت همیشه این چنین بوده است. عایشه این داستان را با نقل روایتی از خودش رد کرد. او گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله هنگام بیماری‌اش فرمود: «پدرت ابوبکر و برادرت [عبدالرحمان] را نزد من فراخوان تا نامه‌ای بنویسم، زیرا می‌ترسم کسانی خیالهای خامی داشته باشند (یتمنّ متمنّ) و کسانی چیزهایی بگویند: من شایسته‌تر از هر کسی هستم، امّا خداوند و مؤمنان کسی جز ابوبکر را نمی‌پسندند.»[۴۴]

برای توضیح بیشتر در مورد روایات منقول از عایشه و ابن عباس و جبهه‌گیری آنان دومثال مربوط به احوال پیامبر صلی الله علیه و آله در دوران آخرین بیماری و جریان کفن و دفن او به اجمال بررسی می‌شود. ارقم بن شُرحبیل کوفی یکی از یاران عبدالله بن مسعود[۴۵] گوید: از ابن عباس پرسیدم: «پیمبر وصیت کرد؟» ابن عباس گفت: «نه.» گفتم: «چگونه وصیت نکرد؟» گفت: «پیمبر گفت: علی را بخوانید.» امّا عایشه گفت: «اگر کس پیش ابوبکر فرستی» و حفصه گفت: «اگر کس پیش عمر فرستی.» و چون هر سه پیش پیامبر آمدند، گفت: «بروید اگر کاری با شما داشتم کس به طلب شما می‌فرستم» و چون وقت نماز رسید پیامبر صلی الله علیه و آله گفت: «به ابوبکر بگویید با کسان نماز کند.» عایشه گفت: «او مردی نازکدل است به عمر بگو.» پیامبر گفت: «به عمر بگویید.» عمر گفت: «من هرگز در حضور ابوبکر از او پیش نمی‌افتم.» ابوبکر به پیشنمازی ایستاد. آنگاه پیامبر سبک شد و بیرون رفت، و چون ابوبکر آمدن پیامبر را دریافت عقب رفت و پیمبر جامه‌اش راگرفت و وی را به جایی که بود بداشت و بنشست و از همانجا که ابوبکر قرائت نکرده بود قرائت

---

۴۳ ـ عبدالرزاق، مصنّف، ج۵، ص ۴۳۵ ـ ۴۳۹؛ بخاری، صحیح (قاهره، ۱۳۱۲)، *باب مَرضی*، ص ۱۷؛ ابن سعد، *طبقات*، ج۲، ص۳۷ ـ ۳۸. *تاریخ اسلام*، ج۱/۲ ص ۵۰۸.

۴۴ ـ مسلم، صحیح (بولاق، ۱۲۹۰)، *فضائل الصحابه*، ص۱۱.

۴۵ ـ ابن حجر، تهذیب *التهذیب*، (حیدر آباد، ۱۳۲۵) ج۱، ص۱۹۸ ـ ۱۹۹.

آغاز کرد.[۴۶]

کایتانی این روایت را جعلی و ساخته محدثان مسلمان می‌داند تا توجیه کنند که چرا محمدﷺ وصیتی از خود باقی نگذاشت.[۴۷] در هر صورت اِسناد این روایت به ابن عباس کاملاً منطقی به نظر می‌رسد. شیعیان کوفه از زمان خلافت علیؑ مدّعی شدند که پیامبرﷺ علیؑ را وصی خود قرار داد. سؤال ارقم بن شُرحبیل کوفی بی‌انگیزه نبود. نظر ابن عباس در این روایت همان دیدگاههای او در مورد روایات دیگر منسوب به اوست. محمدﷺ بالفعل وصیتی به نفع علیؑ نکرد، اما اگر او را از این کار باز نمی‌داشتند چنین وصیتی کرده بود. بخش اول این روایت ظاهراً ساخته ابن عباس است که او در هر صورت اطلاع مستقیمی از این جریان نداشت. بخش دوم بنا بر روایت عایشه است که ذیلاً نقل می‌شود. محمدﷺ وقتی بیمار بود بانگ نماز دادند، گفت: «بگویید ابوبکر با مردم نماز کند.» گفتم: «وی نازکدل است و تاب ندارد که به‌جای تو بایستد.» آن‌گاه ابن عباس منحرف می‌شود و می‌گوید: پیامبر گفت به عمر بگویید نماز بخواند و هنگامی که عمر گفت من در حضور ابوبکر از او پیش نمی‌افتم ابوبکر به نماز ایستاد. پیام روشن است: از نظر محمدﷺ امامت جماعت دلیلی برای خلافت نبود. برای او فرقی نمی‌کرد که ابوبکر این مهم را انجام دهد یا عمر. و چون ابوبکر تعلّل ورزید پیامبرﷺ به طور غیر منتظره‌ای جامه‌اش را گرفت و وی را به جایی که بود بداشت و از همانجا که ابوبکر قرائت نکرده بود قرائت کرد.

عایشه روایت را این گونه نقل کرده است: وقتی بانگ نماز بدادند، پیامبرﷺ فرمود: «بگویید ابوبکر با مردم نماز کند.» گفتم: «وی مردی نازکدل است و تاب ندارد که به جای تو بایستد.» باز گفت: «بگویید ابوبکر با مردم نماز کند.» و من همان سخن بگفتم و پیامبر خشمگین شد وگفت: «شما یاران یوسفید (صواحب یوسف)» او بارِ سوم فرمود: «بگویید ابوبکر با مردم نماز کند.» و چون پیامبرﷺ را به مسجد بردند، ابوبکر عقب رفت و پیامبرﷺ به او اشاره کرد که به جای خود باش.» عایشه سپس می‌افزاید: «ابوبکر

---

۴۶ ـ طبری، ج ۱، ص ۱۸۱۰ ـ ۱۸۱۱ ترجمه فارسی، ج ۴، ص ۱۳۲۴.
۴۷ ـ تاریخ اسلام، ج ۱/۲، ص ۵۰۶.

به پیروی از نماز پیامبر نماز می‌کرد و مردم به پیروی از نماز ابوبکر نماز کردند.»[۴۸] بنابراین پیامبر صلی الله علیه و آله سه بار تأکید می‌کند که ابوبکر، نه دیگری، به جای او با مسلمانان نماز کند. این واقعه اندک زمانی پس از آن بود که به نقل عایشه پیامبر صلی الله علیه و آله گفته بود که از نظر او ابوبکر بهترین اصحاب است و فرموده بود که همه درها را ببندند به جز درِ خانه ابوبکر را[*]. این پیام نیز روشن است: محمد صلی الله علیه و آله می‌خواست نشان دهد که او ابوبکر را به جانشینی خود انتخاب می‌کند.

در هر صورت این گزارش دومی از عایشه است که ممکن است ابن عباس را واداشته تا از عمر نام ببرد. بنابراین روایت محمد صلی الله علیه و آله هنگامی که در خانه همسرش میمونه بود به پسر عمویش عبدالله بن زمعة بن اسود بن مطلب دستور داد که مردم را به نماز بخواند. عبدالله به عمر برخورد و به او گفت با مردم نماز کند. پیامبر صلی الله علیه و آله صدای رسای عمر را شناخت، و پرسید: «آیا این صدای عمر نیست؟» و چون جواب موافق شنید فرمود: «خداوند و نیز مسلمانان این را روا نمی‌دارند. ابوبکر را بخوان و بگو با مردم نماز کند.» در این زمان بود که عایشه دوبار از پیامبر صلی الله علیه و آله تمنا کرد ابوبکر را از این کار معاف بدارد تا این که پیامبر صلی الله علیه و آله به این بحث خاتمه داد و او همسرانش را یاران یوسف، «صواحب یوسف» خواند.[۴۹] احتمالاً این باید روایت اول عایشه باشد.[۵۰] که به علت این سخن ناخوشایند نسبت به عمر بعداً آن را تغییر داد. بنابراین چنین استنباط می‌شود که در دوران بیماری محمد صلی الله علیه و آله ابتدا عمر با مردم نماز کرد و چون از نظر عایشه انتخاب عمر به امامت جماعت از طرف محمد صلی الله علیه و آله به معنای انتخاب او به خلافت بود عایشه به ناچار

---

۴۸ ـ طبری، ج ۱، ۱۸۱۱ ـ ۱۸۱۲، (ترجمه فارسی، ج ۴، ص ۱۳۲)، زهری در روایتی از عایشه نقل کرده است که او علّت این اعتراض به دستور محمد صلی الله علیه و آله را چنین توجیه کرده است که می‌ترسیدم مردم دوست نداشته باشند هرگز کسی را به جای محمد صلی الله علیه و آله بدانند و برای این کار شومی که اتفاق افتاده ابوبکر را سرزنش کنند [ان الناس سیتشاءَمون به فی کل حدث کان]. ابن هشام، سیرة، ۱۰۰۸، ابن سعد *طبقات* ج ۲، ص ۲، ۱۸؛ بلاذری، *انساب* ج ۱، ص ۵۵۹.

* رک: همین کتاب، ص ۵۱، یادداشت*.

۴۹ ـ ابن حنبل، مسند، ج ۶، ص ۲۴.

۵۰ ـ این روایت به نقل از عبیدالله بن زهری، منبع اصلی روایت، این واقعه را در آغاز بیماری محمد صلی الله علیه و آله می‌داند. ابن اسحاق و بیشتر منابع بعدی ترجیح دادند لحن این روایت را به صورتی که زهری از حمزةبن عبدالله نواده خلیفه عمر نقل کرده بود تعدیل کنند. عایشه احتمالاً گفتن این سخن ناخوشایند درباره پدر بزرگش را به او نگفته بود. اسناد طبری مستقل از زهری است.

این روایت را ساخت که نماز خواندن عمر بر خلاف میل پیامبرﷺ بوده و آن را تأیید نمی‌کرد.[۵۱]

در مورد غسل پیکر محمدﷺ طبری از ابن اسحاق روایتی نقل می‌کند که با آنچه قبلاً گفته بود متفاوت است.[۵۲] ابن هشام و بلاذری هر دو روایت ابن اسحاق را نقل می‌کنند بدون آنکه آن را به ابن عباس نسبت دهند.[۵۳] بنابراین شاید صحت اِسناد این حدیث مورد تردید باشد. طبری در نقل روایت معمولاً مورد اعتماد است و اِسناد این روایت به ابن عباس را ابن حنبل تأیید می‌کند.[۵۴] از این رو به نظر می‌رسد ابن عباس دو روایت مختلف درباره یک واقعه را در دو موقعیّت مختلف نقل کرده باشد. روایتی که ابن اسحاق نقل کرده، در هر صورت روایتی است کاملاً به طرفداری از بنی هاشم و عایشه را واداشته روایتی ضد آن بیان کند. ابن عباس گوید: «علی بن ابی طالب، عباس و پسرانش، فضل و قُثم، اسامة بن زید و شُقران دو آزاد شده پیامبرﷺ عهده‌دار غسل وی بودند. اوس بن خولی، از انصار و از جنگاوران بدر، گفت ای علی تو را به خدا قسم می‌دهم حقّ ما را نسبت به پیامبر رعایت کنی و آن حضرت به او اجازه ورود داد.» علیؑ پیکر پیامبرﷺ را به سینهٔ خود تکیه داد و عباس و فضل و قُثم وی را می‌گردانیدند. اسامه و شقران بر پیکر بی جان او آب می‌ریختند و علیؑ او را غسل می‌داد، پیراهن به تن پیامبرﷺ بود واز روی پیراهن او را می‌مالید که دستش به تن پیامبرﷺ نمی‌خورد. علی در حال غسل می‌گفت: «پدر و مادرم به فدایت که در زندگی و مرگ پاکیزه‌ای.» و از پیکر پیامبرﷺ چیزی، چنان که در مردگان عادی دیده می‌شود،

---

۵۱ ـ این داستان به نقل از خود عبدالله بن زمعه روایت شده است. بنابر این روایت عمر در آن هنگام نماز را با مردم تمام کرد، ولی بعداً عبدالله بن زمعه را سرزنش کرد و گفت او تصور می‌کرد که پیامبرﷺ در اصل به او (عمر) دستور این کار را داده بود وگرنه با مردم نماز نمی‌کرد. عبدالله بن زمعه از او معذرت خواست و گفت که در غیبت ابوبکر تو را لایق‌ترین مردم برای امامت جماعت می‌دانستم. ابن هشام، سیره، ص ۱۰۰۸ـ۱۰۰۹، ابن حنبل، مسند، ج ۴، ص ۳۲۲.

۵۲ ـ طبری، ج ۱، ص ۱۸۳۰ ـ ۱۸۳۱، (ترجمه فارسی، ج ۴، ص ۱۳۴۰).

۵۳ ـ ابن هشام، سیره، ص ۱۸۱۸ ـ ۱۸۱۹؛ بلاذری، *انساب*، ج ۱، ص ۵۶۹.

۵۴ ـ ابن کثیر، *البدایة والنهایه*، (قاهره، ۱۳۵۱) ج ۵، ص ۲۶۰ ـ ۲۶۱. روایت از ابن اسحاق، از حسین بن عبدالله، از عکرمه، از ابن عباس نقل شده است. کایتانی با کمال تعجب اظهار می‌دارد که این روایت ابن اسحاق بدون اِسناد است بنابراین روایتی درست و موثق است. از این رو او آن را روایتی کاملاً موثق می‌داند. (*تاریخ اسلام*، ج ۱/۲ ص ۵۱۹).

دیده نشد.

در این روایت تأکید شده که فقط خویشاوندان نَسَبی پیامبرﷺ و دو تن از موالی او در غسل او حضور داشتند. همسران او از جمله عایشه، که حضرت محمدﷺ در خانه او رحلت کرد و مدفون شد، از شرکت در این مراسم محروم شدند. فقط یکی از انصار مدنی استثنائاً حضور داشت ولی هیچ مهاجری از مردم مکّه در آن‌جا نبود. به احترام پیامبرﷺ دقیقاً سعی شد که پیکر مبارک او، برخلاف سنّت مرسوم، برهنه نشود.

عایشه این محرومیت را با خوشدلی نپذیرفت و نقل کرد که وقتی خواستند پیامبرﷺ را غسل دهند اختلاف کردند و گفتند: «به خدا نمی‌دانیم پیامبر راچون مردگان دیگر برهنه کنیم یا همچنان که جامه به تن دارد غسلش دهیم. و چون اختلاف کردند خواب سبکی آنان را در ربود و کس از آنان نبود که چانه‌اش بر سینه‌اش نیفتاده باشد. آن گاه یکی که ندانستند کیست از گوشه خانه با آنها سخن کرد که پیامبرﷺ را همچنان که جامه به تن دارد غسل دهید.» خویشاوندان پیامبرﷺ از این دستور اطاعت کردند. گوینده این روایت می‌افزاید، عایشه می‌گفت: «اگر آنچه را امروز می‌دانم آن روز می‌دانستم جز زنان پیامبرﷺ کس او را غسل نمی‌داد.» (لواستقبلت من أمری ما استدبرت ما غسّله اِلانساؤه) و او چنان تصور می‌کرد که تنها همسرانش باید او را غسل می‌دادند.[۵۵]

برای شنونده شکّی باقی نمی‌ماند که برخلاف خویشاوندان پیامبر، اگر همسران پیامبرﷺ به رهبری عایشه، به پیکر مبارک پیامبرﷺ بی احترامی می‌کردند از طرف خداوند مؤاخذه نمی‌شدند.

---

۵۵ ـ طبری، ج ۱، ص ۱۸۳۱، [ترجمه فارسی، ج ۴، ص ۱۳۳۹] ابن هشام، سیره (۱۰۱۹) این گفتار کینه توزانه عایشه را حذف می‌کند.

ابوبکر: جانشینی رسول خدا و خلافت قریش

روایت اصلی درباره اجتماع در سقیفهٔ بنی ساعده که در آن ابوبکر به جانشینی محمدﷺ تعیین شد، به عبدالله بن عباس بر می‌گردد. تمام روایات دیگر از این منبع استفاده کرده یا از آن مایه گرفته‌اند[1]. این روایات را، با اندک تغییری در سلسلهٔ راویان مختلف، ابن هشام، طبری، عبدالرزاق بن هَمّام، بخاری و ابن حنبل نقل کرده‌اند. سلسله این سندها به زُهْری می‌رسد. او روایت ابن عباس را به استناد عبیدالله بن عبدالله بن عُتبة ابن مسعود نقل کرده است[2] این روایت به وضوح دیدگاه خاصّ ابن عباس را نشان می‌دهد، و دلیلی در دست نیست که در ثقه بودن سلسلهٔ راویان شک کنیم.[3]

ابن عباس نقل می‌کند که در ذی حجه سال ۲۳ هجری، در آخرین حج به رهبری خلیفه عمر، عبدالرحمان بن عوف او را در چادرش در مِنیٰ ملاقات کرد[4]، و او به عبدالرحمان قرآن می‌آموخت. عبدالرحمان نقل می‌کند امروز در منی نزد عمر بودم که

---

۱ ـ روایتی که ابو مخنف از عبدالله بن عبدالرحمان بن ابی عَمره خزرجی نقل کرده و طبری (ج ۱، ص۱۸۳۷ ـ ۱۸۴۴) [ترجمه فارسی، ج ۴، ص ۱۳۳۰ ـ ۱۳۳۳]، به طور مفصل ذکر کرده است موران یی در «گزارشی نو درباره انتخاب خلیفه اول ابوبکر» در مجله *عرب شناسی*، ۲۵ (۱۹۷۸م)، ۲۳۳ ـ ۲۶۰ در ص ۲۳۳ ـ ۲۳۴ مختصراً آن را بررسی کرده است . این روایت در اواخر دوران اموی جمع آوری شده و نشان می‌دهد که کاملاً از روایت ابن عباس آگاه بوده است. موران یی بعداً این روایت مفصل را که پر از سخنان مجعول و شاعرانه است بررسی و اصلاح کرده است (همان ۲۳۴ ـ ۲۶۰).

۲ ـ ابن هشام، *سیرة*، ۱۰۱۳ ـ ۱۰۱۶، *طبری*، ج ۱، ص ۱۸۲۰ ـ ۱۸۲۳؛ عبدالرزاق بن همّام صنعانی، *مصنف*، ج ۵، ص۴۳۹ ـ ۳۴۵؛ بخاری، *صحیح*، حدود، ص ۳۱؛ ابن حنبل *مسند*، ج ۱، ص۵۵ ـ ۵۶ راویان حدیث از زهری به ترتیب عبارتند از: ابن اسحاق، مَعْمر، صالح بن کیسان، مالک بن انس.

۳ ـ کایتانی به اهمیت اصلی این روایت توجه دارد. با این حال به بخش آغازین این روایت عنایت ندارد. و این حقیقت را که از عمر بن خطاب به طور مستقیم نقل می‌شود مورد تردید قرار می‌دهد. (*تاریخ اسلام*، ج ۲، بخش ۱، ص ۵۱۱ ـ ۵۱۴).

۴ ـ عبدالرحمان بن عوف که در حج سال ۲۳ هجری عمر را همراهی می‌کرده مستقلاً تأیید شده است. (ابن سعد. *طبقات*، ج ۳، بخش ۱، ص۹۵؛ *تاریخ اسلام*، ج ۷، ص ۵۴۹).

مردی به نزد او آمد وگفت: «فلانی می‌گوید اگر عمر بن خطاب بمیرد من با فلان شخص بیعت می‌کنم. بیعت با ابوبکر هم کاری بدون فکر واندیشه بود وانجام شد.» (والله ما کانت بیعة ابی بکر اِلاّ فَلتة فتمّت) عمر از این سخن خشمگین شد و گفت: «اگر خدا بخواهد، امشب در جمع مردم خواهم ایستاد و درباره این طایفه به آنان هشدار خواهم داد که می‌خواهند حکومت را از دست مردم غصب کنند (فمحذِّرهم هولاء الذین یریدونَ أن یغصبوهم امرهم). پاسخ عمر که به آرزوهای این طایفه اشاره می‌کند جایی برای شبهه نمی‌گذارد که شخص نامعلوم مورد نظر برای خلافت علی علیه‌السلام بود. ابن عباس پیوسته بحث می‌کرد که عمر شدیداً نگران بوده که بنی هاشم حکومت را به خود اختصاص دهند و مردم، قریش را از حق جمعی خود محروم سازند.[۵]

عبدالرحمان بن عوف خلیفه را نصیحت کرد و گفت در ایراد سخن شتاب نکند، چرا که در موسم حج عوام الناس و فرومایگان گرد هم می‌آیند و احتمال آن می‌رود که سخن او را سوء تعبیر کنند و باعث آشوب جدّی شود. عمر باید صبر کند تا به مدینه بروند که در آنجا به صحابه رسول خدا، مهاجران و انصار می‌توان اعتماد کرد که سخنان او را درست بفهمند و مطابق آن عمل کنند. خلیفه هم این نصیحت را پذیرفت.

بعد از بازگشت عمر به مدینه در روز جمعه، ابن عباس به سوی مسجد شتافت و در نزدیکی منبر جای گرفت و مشتاق بود بداند که خلیفه چه خواهد گفت. او به شوهر خواهر عمر، سعید بن زید بن عمرو بن نُفَیل[۶]، که قبلاً در آنجا نشسته بود، محرمانه

---

۵ ـ در روایت ابن عباس کلاً پذیرفته شده که فرد مورد نظر علی بوده است. در روایتی دیگر که بلاذری (*انساب*، ج ۱، ص۵۸۳) نقل کرده اسم او [علی علیه‌السلام] صریحاً برده شده است. به نقل ابن ابی الحدید شرح *نهج البلاغه*، به اهتمام محمد ابوالفضل ابراهیم، قاهره، ۱۹۵۹ـ۱۹۶۴، ج ۲، ص۲۵ [*جلوه‌های تاریخ در نهج البلاغه*، ترجمه دکتر محمود مهدوی دامغانی، تهران، ۱۳۶۸ـ۱۳۷۴، ج ۱، ص۱۹۸]، جاحظ عمار یاسر را گوینده این سخن می‌داند. و شخص مورد نظر هم علی علیه‌السلام بوده است. در روایتی دیگر که بلاذری (*انساب*، ج ۱، ص ۵۸۱) نقل کرده است زبیر را شخصی می‌داند که گفته بود «اگر عمر بمیرد ما با علی علیه‌السلام بیعت خواهیم کرد». به نقل ابن ابی الحدید (شرح، ج ۲، ص۲۵) بعضی از اهل حدیث اظهار کرده‌اند که شخص مورد نظر برای جانشینی، طلحه بوده است. اگر این چنین بود ابن عباس اسم او را کتمان نمی‌کرد و طلحه هم از طرف طایفه‌ای که می‌خواست قریش را از حق اجتماعی‌شان محروم کند پشتیبانی نمی‌شد. شوفانی به درستی این مرد را علی علیه‌السلام می‌داند (شوفانی، ردّه و فتوحات اسلامی در عربستان (تورنتو، ۱۹۷۲) ص۵۷.

۶ ـ سعید بن زید، از طایفه عدی از قریش، یکی از عشره مبشّره است، که محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله آنان را بشارت ورود

گفت: امیرالمؤمنین امروز مطالبی خواهد گفت که پیش از این نگفته است. سعید خشمگین شد و پرسید: «چه می‌خواهد بگوید که پیش از این نگفته است؟» خلیفه سخنان خود را بسیار مهم خواند و گفت: «خدای عزوجل محمد را به حق برانگیخت و کتاب بر او نازل کرد و از جمله چیزهایی که نازل کرد آیهٔ سنگسار(رجم) بود و پیامبرﷺ سنگسار کرد و ما نیز پس از وی سنگسار کردیم و من بیم دارم که زمانی دراز نگذرد و کسانی بگویند، سنگسار را در کتاب خدا نمی‌بینیم و فریضه‌ای را که خدا نازل کرده متروک دارند و گمراه شوند. عمر به سخن خود ادامه داد: و ما در قرآن چنین می‌خواندیم: «از سنّت پدران باز نگردید که بازگشتن از سنّت پدران مایه کفر است.»[7]* قطعاً پیامبر خدا هم فرموده است «مرا[بیش از حد] تمجید نکنید آن چنان که عیسی فرزند مریم را تمجید کرده‌اند، بلکه بگویید «بنده و پیامبر خدا»».

سپس عمر به موضوع اصلی بازگشت و گفت «به من خبر رسیده که یکی از شما گفته است: به خدا سوگند، اگر عمر بن خطاب بمیرد، من با فلان بیعت می‌کنم. کسی فریب نخورد و نگوید که بیعت با ابوبکر کاری ناگهانی و بدون اندیشه بود وانجام یافت. این چنین بود لیکن خدا شر آن را دفع کرد[8]. و کسی از شما نیست که چون ابوبکر، مردمان

به بهشت داده بود، او قبل از عمر اسلام را پذیرفته بود، پدر بزرگ عمر، نفیل، جد اعلای او بوده سعید با فاطمه خواهر عمر ازدواج کرده بود و عمر در خانه او اسلام را پذیرفت. (ابن حجر عسقلانی، *الاصابة*، ج ۳، ص ۶۶-۷).

۷ ـ رک : نولدکه و شوالی ، *تاریخ قرآن*.

* ابن هشام در سیره رک: السیرة النبویه لابن هشام، چاپ افست تهران، ج ۴، ص ۳۰۸، چنین نقل کرده است: ثم إناقدکنا نقرأ فیما نقرأ من کتاب الله: «لاترغَبُوا عَنْ آبائكُمْ فإنَّهُ کُفْر بِکُمْ اَنْ تَرغَبوا عَنْ اَبائکم.» و طبری چنین نقل کرده است: و قدکنا نقول: «لاترغبوا عن اَبائکم...» امّا چنین آیه‌ای در قرآن وجود ندارد بلکه با آیه ۲۳ سوره زخرف: «بدین سان، پیش از تو، به هیچ قریه‌ای بیم دهنده‌ای نفرستادیم مگر آنکه متنعمانش گفتند: پدرانمان آیینی داشتند و مابه آیین آنها اقتدا می‌کنیم.» و آیات دیگری از قرآن به همین مضمون مغایرت دارد.

۸ ـ اقرار عمر که انتخاب ابوبکر در سقیفه بنی ساعده اشتباهی عجولانه بوده ظاهراً پذیرش آن برای اهل سنت بسیار ناگوار است. در روایت ابن عباس که بلاذری (*انساب*، ج ۱، ص ۵۸۴) آن را نقل کرده است، از عمر نقل شده که گفت «به خدا، بیعت با ابوبکر کاری شتابزده نبوده. بلکه، پیامبر خدا او را به جای خود نشاند و برای دین خود او را از بین دیگران انتخاب نمود و فرمود: خدا و مؤمنین به جز ابوبکر کسی را نمی‌پذیرد». این از دیدگاههای واقعی عمر بسیار دور می‌باشد ـ بلاذری (همان ۵۸۱) در روایتی این عبارت را که انتخاب ابوبکر کاری شتاب زده (فلته) بود منسوب به زبیر می‌داند و انتساب آن را به

تسلیم وی شوند. و اگر کسی بدون مشورت مسلمانان با دیگری بیعت کند بیعتش پذیرفته نیست و هر دو سزاوار مرگ می‌باشند.

سپس عمر وقایع بعد از رحلت محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله را شرح داد و گفت قصّهٔ ما چنان بود که پس از رحلت پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله، انصار با اشراف خود در سقیفه بنی ساعده اجتماع کردند و علی علیه‌السلام و زبیر و کسانی که با آنها بودند در خانه فاطمه علیهاالسلام گرد آمدند. مهاجران به ابوبکر پیوستند و عمر پیشنهاد کرد نزد «برادرانمان» انصار برویم. در راه دو مرد پارسای انصاری[9] از یاران خود را دیدند که آنان را از توطئه انصار با خبر ساختند و توصیه کردند که بازگردند و کار خویش را به دست خود سامان بخشند، امّا عمر اصرار ورزید که به راه خود ادامه دهند. آنان انصار را دیدند در حالی که سعد بن عباده، صحابی برجسته رسول خدا و رئیس قبیلهٔ بنی ساعده و رئیس تمامی قبیله خزرج در میانشان بود. او بیمار بود و خود را به ردایی پوشیده بود. آنگاه یکی از انصار به پا خاست و حمد و ثنای خدا کرد و گفت: «امّا بعد، ما انصار و یاوران اسلامیم و شما قرشیان از طایفه پیامبرید و گروهی از قوم شما به ما روی آورده‌اند».

عمر گوید: دانستم که می‌خواهند ما را کنار بزنند و کار را از ما بگیرند، خواستم سخنانی را که در دل داشتم بر زبان آورم، امّا ابوبکر مانع شد و خود سخن گفت. آنچه من در ذهن داشتم ابوبکر بازگفت و بسیار بهتر و نکوتر و چنین گفت: «ای گروه انصار هر چه از فضیلت خود بگویید، شایستهٔ آنید، اما عرب این حکومت را جز برای این طایفهٔ قریش نمی‌شناسد که محل و نسبشان بهتر است و من یکی از این دو مرد را برای شما می‌پسندم با هر کدامشان می‌خواهید بیعت کنید.» سپس دست من و ابو عبیدة بن جراح را گرفت. عمر گفت به خدا سوگند از گفتار وی جز این کلمه را ناخوش نداشتم و نمی‌خواستم سالار قومی شوم که ابوبکر در میان آنهاست.

در این هنگام حباب بن منذر انصاری، از اصحاب بدر برخاست و گفت: «من مردی

عمر تکذیب می‌کند.

۹ ـ روایت بعدی اشاره دارد که آن دو شخص عُویم بن ساعده و معن بن عدی از مخالفان سعد بن عباده و دوست ابوبکر بودند. آنها به ابوبکر و عمر اصرار ورزیدند که وارد عمل شوند و معن بن عدی آنها را به سقیفه بنی ساعده راهنمون شد. (ابن ابی الحدید، شرح، ج۶، ص ۱۶) [جلوه‌های تاریخ، ج۲، ص ۱۵۶].

کار آزموده و سرد وگرم جهان دیده‌ام، ای گروه قریشیان یک امیر از ما و یک امیر از شما.» با شنیدن این سخن: صداها برخاست و سخن در هم شد و عمر از اختلاف بترسید و به ابو بکر گفت: «دست پیش آر تا با تو بیعت کنم.» و او دست پیش آورد و عمر با او بیعت کرد و مهاجران نیز با وی بیعت کردند. انصاریان نیز بیعت کردند. و چنان شد که سعدبن عباده زیر دست و پای ما ماند و یکیشان گفت: «سعد بن عباده را کشتید.» عمر گفت: «خدا سعد بن عباده را بکشد.» و نتیجه‌گیری می‌کند که: «کاری استوارتر از بیعت با ابوبکر نبود که بیم داشتیم اگر قوم از ما جدا شوند و بیعتی نباشد پس از ما بیعتی باشد و ناچار شویم برخلاف میل خود پیرو آنها شویم یا مخالفت کنیم و فساد پیدا شود.»

ابعاد مختلف این روایت نیاز به بررسی بیشتری دارد. عمر انصار را به توطئه برای غصب حکومت به عنوان جانشینی محمدﷺ و محروم‌کردن مهاجران از حق خود متهم می‌کند. مورخان جدید هم عموماً این ابتکار عمل انصار را به همین گونه تحلیل می‌کنند. در هر صورت این تفسیر باید، مورد بررسی قرار گیرد. نظریه خلافت، یعنی جانشینی محمدﷺ، در دوران رسالت او هنوز مطرح نشده بود. و به دشواری می‌توان فهمید که انصار، با تجمع جداگانه خود چگونه خواستار آن بودند. انصار هم مانند بسیاری از قبایل عرب که درگیر رِدَّه بودند، گر چه در اعتقادات اسلامی خود راسخ بودند، و بدون تردید تصور می‌کردند با رحلت محمدﷺ بیعت آنان با او به پایان رسیده است و آنان با احتمال فروپاشی جامعهٔ سیاسی که محمدﷺ آن را بنا کرده بود، با تجمّع خود خواستند دوباره ادارهٔ شهرشان را خود در دست گیرند و به همین منظور بدون مشورت با مهاجران، تجمّع کردند. آنها می‌پنداشتند که مهاجران دلیل موجّهی برای اقامت در مدینه ندارند و به شهر خود مکّه مراجعت خواهند کرد. کسانی که مایل باشند در مدینه بمانند احتمالاً حکومت انصار را خواهند پذیرفت. این پیشنهاد که انصار و مهاجران هر یک برای خود یک امیر انتخاب کنند به روشنی پیشنهاد سازشی عادلانه بود نه به طوری که در روایات بعدی مسلمانان مشاهده شده، توطئه‌ای گمراه کننده برای اختلاف در جامعه مسلمانان. فقط ابوبکر و عمر بودند ـ اگر به ادعای او [عمر] اعتماد شود که قصد داشته همان سخنان ابوبکر را بگوید ـ که فکر می‌کردند جانشینی برای محمدﷺ انتخاب کنند که بتواند بر تمام عرب حکومت کند. ابوبکر استدلال کرد که چنین خلافتی را فقط قریش

می‌تواند فراهم کند؛ چراکه قبایل عرب تسلیم دیگران نخواهند شد.

پیداست مراد عمر از کسانی که همراه علی علیه‌السلام و زبیر در خانه فاطمه علیهاالسلام تجمع کرده بودند، عباس و بنی هاشم بود. از صحابه برجسته دیگر تنها اسم طلحه برده شده، شاید از جانب ابن اسحاق، که او را به اشتباه به بنی هاشم پیوسته است[10]* از طرف دیگر این‌که مهاجران در آن وقت به ابوبکر ملحق شدند، یک پرده پوشی دفاعی از جانب عمر است. غیر از ابوبکر، عمر و دوست آنها ابوعبیده یقیناً هیچ یک از اصحاب برجسته مکی در اجتماع سقیفه حضور نداشتند. شاید بتوان فرض کرد که این سه نفر را چند ملازم شخصی، اعضای خانواده و موالی آنها همراهی می‌کرده‌اند. حتی از صحابه مکّی مرتبه متوسط یا پائین هم ذکری به میان نیامده که بعداً ادّعا کرده باشند افتخار شرکت در این واقعه حساس برای آینده اسلام را داشته‌اند. منابع مختلف بعدی وجود سالم، مولای (بنده آزاده شدهٔ) ابو حذیفه، را ذکر می‌کنند که از نخستین کسانی بود که در سقیفه با ابوبکر بیعت کرد.[11] هر چند حضور او را هیچ یک از منابع معتبر نخستین تأیید نکرده‌اند امّا این روایات نیز معتبرند. سالم جوانی ایرانی و بردهٔ زنی مدنی بود، این زن او را به شوهر خود، ابو حذیفه، بخشیده بود. او سالم را آزاد کرد و به پسر خواندگی خود پذیرفت. این پسر خوانده (مولی) اسلام آورد و از صحابه نخستین شد. سالم هم از انصار

---

۱۰ ـ ابن هشام، سیرة، ص۱۰۱۳. ابن اسحاق، طلحه را از کسانی نام می‌برد که به علی پیوستند ولی دیگر منابع آن را تأیید نکرده‌اند. این اشتباه از آن جاکه در تمامی منابع طلحه و زبیر مشترکاً در مکّه علیه علی علیه‌السلام شورش کرده بودند.

* این روایت را طبری بدین صورت نقل کرده است: حدثنا ابن حمید، قال : حدثنا جریر، عن مغیره، عن زیادبن کلیب، قال أتی عمر بن الخطاب منزل علی علیه‌السلام و فیه طلحة والزبیر و رجال من المهاجرین، فقال: «والله لاحرقن علیکم او لتخرجن الی البیعة...» طبری چاپ بیروت، ج۴، ص۲۱. عمر بن خطاب به خانه علی علیه‌السلام رفت که طلحه و زبیر و کسانی از مهاجران آنجا بودند و گفت: «اگر برای بیعت نیایید خانه را آتش می‌زنم.» [ترجمه فارسی، ج۴، ۱۳۲۸].

۱۱ ـ مفید، *الجمل والنُصرة لسید العترة فی حرب البصره*، به اهتمام علی میر شریفی، (قم، ۱۴۱۳ / ۱۹۹۳) ص۹۱؛ ماوردی، *الاحکام السلطانیه*، به اهتمام انگر، بُن ۱۸۵۳، ص۶ ـ ۷؛ ابن ابی الحدید، شرح، ج۶، ص۱۸. مطابق نقل مفید ابو علی جبائی معتزلی نقل می‌کند که سالم یکی از پنج نفری می‌باشد که بیعت اول آنها با ابوبکر برای سایر جامعه الزامی بود. ابن ابی الحدید اعتقاد راسخ دارد که سالم بعد از عمر و ابوعبیده، سومین شخصی بود که با ابوبکر بیعت کرد حتی قبل از رهبران انصار. در این صورت ولی او ابو حذیفه احتمالاً در آن جلسه حضور نداشت زیرا محال بود که سالم به عنوان مولی و پسر خوانده‌اش از او سبقت بگیرد.

و هم از مهاجران به شمار می‌آمد و با ابو عبیده و نیز با عمر روابط نزدیک داشت و پیامبرﷺ بین او و ابوعبیده و عمر عقد اخوت بسته بود.[۱۲] عمر برای او احترام خاصّی قایل بود. از این رو او با عنوان عضوی از انصار در سقیفه شرکت داشت یا همراه ابوعبیده و عمر به عنوان یاور نزدیک آنها آمده بود. در هر صورت، غیبت اکثریت مطلق مهاجران در سقیفه، و فقدان روایاتی مستقل از روایت شخص عمر از این اجتماع، دلیل علاقه و شوقی است که ابن عباس برای شنیدن این ماجرا از افراد دست اول از خود نشان می‌داد. هیچ روایت مستقل دیگری در مورد این اجتماع وجود ندارد. و انصار حاضر در سقیفه ظاهراً علاقه‌ای نداشتند که از شکست مفتضحانهٔ خود که بعداً حتی بسیاری از ایشان آن را کاری غیر اسلامی می‌دانستند، روایتی نقل کنند.

بعد از مرگ زود هنگام ابوبکر و درگذشت ابوعبیده در حمص، و سالم در عقرباء طی جنگهای رِدّه، فقط عمر باقی مانده بود که قضیه واقعی سقیفه را باز گوید.

عمر نتیجه اجتماع در سقیفه را امری شتابزده و بدون اندیشه (فلته) می‌دانست زیرا مهاجران برجسته از جمله خانواده و قبیله رسول اکرم در آن شورا حضور نداشتند. او شرکت آنان را برای هر شورای قانونی امری حیاتی می‌دانست، او به جامعه هشدار داد که این کار در آینده نباید تکرار شود. با این همه از نتیجه آن شورا دفاع نمود و ادعا کرد که بیش از هر کس دیگری مسلمانان به خلافت ابوبکر اشتیاق داشتند. علاوه بر این اظهار تأسف کرد مهاجران حاضر در سقیفه ناگزیر بودند برای بیعت فوری اجتماع کنند چرا که به انصار برای شورایی قانونی اعتمادی نبود و ممکن بود بعد از عزیمت اهل مکّه آنها از بین خود کسی را انتخاب کنند.

دلیل دیگر انتقاد عمر از سقیفه به عنوان امری شتابزده و بی اندیشه، بدون تردید پایان آشفته و نامبارک آن بود، چرا که عمر و پیروانش بر سعد بن عباده، رهبر خزرجی‌ها که در آن هنگام مریض بود حمله‌ور شدند تا وی را تنبیه کنند؛ زیرا او جرأت کرده بود به حق مسلّم حکمرانی برای قریش اعتراض کند امّا، درهم شکستن خشونت آمیز این اجتماع نشان می‌دهد که تمامی انصار تحت تأثیر حکمت و بلاغت سخنرانی ابوبکر قرار نگرفته بودند تا او را به عنوان بهترین انتخاب برای جانشینی پیامبرﷺ چنان که کایتانی

---

۱۲ ـ در باره سالم رک: ابن سعد، *طبقات*، ج۳، بخش۱، ص ۶۰ ـ ۶۲.

اشاره می‌کند، بپذیرند.[۱۳] اگر همه آنها با شخص مورد نظر عمر بیعت کرده باشند کتک زدن رهبر خزرجیها بی معنا بود. تعداد قابل ملاحظه‌ای از انصار احتمالاً به پیروی از خزرج، اطاعت از رهبری مهاجران را انکار کرده بودند.

حال باید طرفداران ابوبکر و عمر را بخوبی شناخت، کسانی که موجب شدند آن دو بتوانند با زور اراده خود را بر جمع سقیفه تحمیل کنند؛ با توجه به این امر که فقط تنی چند از مهاجران مکّی در ماجرای بیعت حاضر بودند و احتمالاً خزرج اکثریت انصار را تشکیل می‌داد، کایتانی سخن ابن اسحاق را تأیید می‌کند که اُسیدبن حُضیر انصاری و طایفه او، عبدالاشهل از اوس، پیش از این با ابوبکر و دیگر مهاجران همراه بوده و قبل از اجتماع [سقیفه] به آنها ملحق شده بودند و همچنین به نظر او در حقیقت تمامی اوس از ابتدا با پیشگامی خزرج مخالف بودند.[۱۴] این گفتار با روایت عمر تناقضی آشکار دارد و بسیار بعید می‌نماید زیرا روشن است درست نبوده که خزرج هر چند اکثریت داشتند تنها تجمع کنند و درباره حکومت آینده شهر خود تصمیم بگیرند. با این همه به نظر می‌رسد که اُسید بعد از ورود مهاجران تصمیم گرفت از ابوبکر حمایت کند واین کار حمایت طایفه عبدالاشهل و شاید حمایت اکثریت اوس را در پی داشت. آمده است که در بین خزرج بشیر بن سعد، رقیب سعد بن عباده در مسأله ریاست قبیله، احتمالاً نخستین کسی بود که به مخالفت با سعد بن عباده از ابوبکر حمایت کرد.[۱۵] با این حال بسیار بعید می‌نماید که او یا اوس با وجود نفرتی که از سعد داشتند به همراه عمر بر او حمله‌ور شده باشند.

---

۱۳ ـ *تاریخ اسلام*، ج ۱۱، بخش ۱، ص۵۲۸.

۱۴ ـ همان، ص ۵۱۰ ـ ۵۱۱.

۱۵ ـ *طبری*، ج ۱، ص۱۸۴۲ ـ ۱۸۴۳. به نقل از زبیر بن بکّار (به نقل از ابن ابی الحدید در شرح، ج ۶، ص۱۸)، ابن اسحاق نقل می‌کند که اوس تأکید دارند اول کسی از انصار که با ابوبکر بیعت کرد بشیربن سعد خزرجی بود. در صورتی که خزرج ادعا دارند اولین نفر اُسید بن حُضیر اوسی بوده است. هر طرف دیگری را متّهم می‌کند که آنها اولین کسانی بوده‌اند که صف را شکسته‌اند. مطابق نظر معتبر بعدی بشیر ابن سعد خزرجی اولین نفر از انصار بود که حق مالکیت قریش را تأیید کرد و حتی قبل از عمر با ابوبکر بیعت نمود. در این مورد رک: در *کتاب السقیفه* نوشته ابوبکر جوهری، شاگرد عمر بن شبّه (سزگین، *تاریخ نگارش‌های عربی* (لیدن ۱۹۶۷ ـ ۸۴)، ج ۱، ص۳۲۲)؛ ابن ابی الحدید، شرح، ج ۶، ص ۹ ـ ۱۰، ۴۰، رک، مفید. الجمل، ص ۹۱، ۱۱۵.

کایتانی اشاره کرده است، ورود بنی اسلم به سقیفه در حقیقت برای این تحولات اهمیت بسیار داشت. بنابر روایتی ایشان به صورت دسته جمعی به راه افتادند به طوری که کوچه‌ها گنجایش آنان را نداشت سپس با ابوبکر بیعت کردند و عمر همیشه می‌گفت: من فقط وقتی شما بنی اسلم را دیدم به پیروزی یقین پیدا کردم.[۱۶] بنی اسلم شاخه‌ای از خزاعه بودند، که به طرفداری پروپا قرص از محمد ﷺ معروف بودند و آن حضرت به پاس وفاداری شان آنها را هم رتبه مهاجران قرار داده بود. صرف نظر از این که آنها به مدینه هجرت کرده یا در سرزمین خود مانده بودند، تعداد قابل ملاحظه‌ای از آنان در نزدیکی مدینه ساکن شدند و همیشه آمادۀ حمایت از پیامبر بودند آنان به دشمنی با انصار شهرت داشتند و بنابراین می‌توان ایشان را از مخالفان سعد بن عباده در رسیدن به قدرت به شمار آورد.[۱۷] روشن است که آنها با تعداد زیاد خود، انگیزه‌ای برای بیعت با ابوبکر ایجاد کردند و به اشاره عمر برای وارد آوردن ضربه‌ای به سعد بن عباده متمرد پاسخ مثبت دادند.

بعد از بیعت عمومی، ابوبکر از سعد بن عباده خواست که با او بیعت کند. سعد جسورانه جواب داد: نه، به خدا قسم من بیعت نخواهم کرد تا وقتی که آخرین تیر خود را از تیردان به سوی شما پرتاب کنم و همراه مردم و قبیله خود که از من پیروی کنند با شما خواهم جنگید. بشیر بن سعد به ابوبکر توصیه کرد که بربیعت او [سعد بن عباده] اصرار نکند چرا که پیش از آن که او [به دست ابوبکر] کشته شود، تمامی خزرج و اوس با او اظهار همبستگی خواهند کرد. وقتی عمر خلیفه شد، بطور اتفاقی با سعد بن عباده ملاقات کرد و از او پرسید که آیا او هنوز هم بر مواضع قبلی خود پافشاری می‌کند. او جواب داد «بله، چنین است چون این امر[۱۸] به تو واگذار شده است. به خدا رفیق تو در

---

۱۶ ـ *طبری*، ج ۱، ص ۱۸۴۳؛ *تاریخ اسلام*، ج ۲، بخش ۱، ص ۵۱۴. آیا بنی اسلم بر حسب اتفاق در صحنه ظاهر شدند یا ابوبکر و عمر آنها را از رفتار تهدید آمیز انصار هشدار داده بودند. اطلاعاتی که این پرسش را پاسخ بدهد در دست نداریم.

۱۷ ـ درباره بنی اسلم رک : ولهاوزن، محمد ﷺ در مدینه؛ خلاصه ترجمه‌ای از المغازی واقدی به زبان آلمانی، (برلین ۱۸۸۲)، ۳۷۳ ـ ۴. واقدی، *کتاب المغازی*، به اهتمام جونز [لندن، ۱۹۶۶]، ۹۳۹ ـ ۴۰. *تاریخ اسلام*، ج ۲، بخش ۱، ص ۹۴-۹۵، ۱۸۰. کیستر «خزاعه» *دائرةالمعارف اسلام* (ویرایش دوم).

۱۸ ـ این عبارت «هذاالامر» در منابع اولی به عنوان حکومت یا خلافت معنا شده است.

نظر ما بر تو ترجیح داشت و من حتی از مجاورت تو نفرت دارم.» عمر از او خواست مدینه را ترک کند و سعد هم به شام رفت و در حوران، احتمالاً در سال ۱۵ درگذشت. نوه او عبدالعزیز بن سعید بن سعد بن عباده نقل می‌کند که اجنّه از چاهی آوا دادند که آنها سیّد خزرج راکشته‌اند[۱۹]*. عبدالعزیز دقت نکرده که آیا اجنّه به دستور خدا عمل کرده‌اند یا به فرمان عمر. پسر سعد بن عباده به نام قیس بعداً یکی از وفادارترین حامیان علی علیه‌السلام شد.

این امر که شمار زیادی از انصار حاضر در سقیفه با ابوبکر بیعت نکردند، در پایان روایتی از ابراهیم نخعی کوفی (ف ۹۶) مورد تأیید قرار می‌گیرد. او بعد از ذکر این مطلب که مردم به پیروی از اقدام عمر با ابوبکر بیعت کردند، می‌گوید: انصار یا بعضی از انصار گفتند: «ما جز با علی بیعت نمی‌کنیم.» (لانبایع الاعلیاً).[۲۰] کایتانی این روایت را به خاطر آن که ماهیتی شیعی دارد رد می‌کند.[۲۱] با این همه، ابراهیم نخعی به داشتن تمایلات شیعی معروف نیست و مفاد این روایت به وضوح رنگ سنی دارد. این مطلب هم که آیا انصار در هنگام سقیفه از علی علیه‌السلام در مقابل کوشش ابوبکر برای به قدرت رسیدن نام بردند نامعلوم است لیکن بعید نیست.[۲۲]** اما آنها [انصار] فوراً بعد از خلیفه

---

۱۹ ـ ابن سعد، *طبقات*، ج۳، بخش ۲، ص۱۴۴ ـ ۱۴۵. *تاریخ اسلام*، ج۳، ص۶۲۳ ـ ۶۲۴.

* در مورد کشته شدن سعد بن عباده (رک: ابن ابی‌الحدید شرح، ج۱۷، ص۲۲۳ ـ ۲۲۴).

۲۰ ـ طبری، ج۱، ص۱۸۱۷ ـ ۱۸۱۸. [ترجمه فارسی، ج۴، ص۱۳۲۸].

۲۱ ـ *تاریخ اسلام*، ج۲، بخش ۱، ص۵۱۳.

۲۲ ـ زبیر بن بکار در *الاخبار الموفقیّات* (تصحیح سامی مکی العانی بغداد ۱۹۷۲ از ابراهیم بن سعد بن ابراهیم (ف ۱۸۳) و او از فرزندان عبدالرحمان بن عوف نقل می‌کند که اکثر انصار بعد از بیعت با ابوبکر از بیعت خود پشیمان شدند. آنها یکدیگر را ملامت کردند و علی علیه‌السلام رانام برده واسم او را فریاد زدند. این باعث تجدید اختلاف در بین قریش گردید (ابن ابی الحدید، شرح،ج۶، ص۱۸). شرح کامل از زبیر بن بکّار درباره اختلافات بین انصار و مهاجران (همان، ۱۷ ـ ۳۸) ایجاد اعتماد نمی‌کند، لکن اشعاری که در متن آن نقل شده احتمال می‌رود جعل آن در دوره‌های بعدی باشد. نیز رک: بحث مربوط به موضع انصار در دوران سقیفه و پس از آن از جانب هَسُن «مقالاتی در مورد اوس و خزرج» مجله عرب شناسی، ۳۶ (۱۹۸۹م) ص۱ـ۳۵ و ص ۲۹ ـ ۳۲. هَسُن نظر مثبتی درباره ثقه بودن منابعی مانند موفقیات زبیر بن بکّار و کتاب *السقیفه* جوهری پیش از این مطلب دارد.

** روایت سقیفه از منبع دیگری بجز عمربن خطاب نقل نشده است (رک: همین کتاب ص ۶۱) و اگر انصار به منظور اجرای وصیت پیامبر و انتخاب علی به خلافت گرد آمده بودند، در این روایت، که تنها

شدن ابوبکر این کار را انجام دادند و این از اشعار مرثیه‌های حسان بن ثابت انصاری خزرجی که بعد از رحلت پیغمبر(ص) سروده و ابن اسحاق آن را ثبت کرده است مورد تأیید قرار می‌گیرد.

در یکی از مرثیه‌ها، حسان درباره سرنوشت انصار و اهل بیت رسول(ص) سخت شکایت می‌کند و می‌گوید:[۲۳*]

وای بر انصار رسول(ص) و عشیره (رهط) او، بعداز غیبت او در میان قبر.

زمین برای انصار تنگ و چهره‌های آنان مانند رنگ سرمه سیاه شده است.

از میان ما زاده شد و قبر او در میان ماست، ما لبریز شدن نعمات و برکات او را برای خودانکار نکردیم.

خدا توسط او به ما عزّت داد و در لحظه‌های شهادت انصار خود را راهنمایی کرد.

ادعای انصارکه محمد(ص) از آنان زاده شده بود بر پایهٔ این حقیقت است که همسر هاشم و مادر عبدالمطّلب، سلمی بنتِ عمرو [ابن زیدبن لبید]، از بنی نجار خزرجی بوده است. آنها پیغمبر(ص) و اقوام او بنی عبدالمطلب را همچون قریش از خود می‌دانستند. بر

راوی آن عمربن خطاب است، به عمد یا به خطا، به آن اشاره نشده است.

۲۳ ـ ابن هشام، سیرة، ۱۰۲۵؛ گیوم، زندگانی محمد(ص) ترجمه *سیرة رسول الله از ابن اسحاق* (لندن، ۱۹۵۵) ۷۹۷.

* یاویحَ أنصار النبیِّ ورهطهِ — بعد المُغیَّب فی سواء المَلْحد
ضاقت بالانصارالبلادُفاصبحوا — سُوداً وجوهُهم کلونِ الإثـمد
ولقـد ولدنـاه وفـینا قـبرُهُ — و فضول نِعمته بنا لم نـجحَد

* خطبه و حدیث غدیر که پیامبر(ص) در بازگشت از حجةالوداع در روز هجدهم ذیحجه سال ۱۰ هجری علی را به خلافت و جانشینی بعد از خود تعیین فرمود معروف است. پیامبر(ص) در بخشی از این خطبه می‌فرماید: «همه بدانند که علی بن ابی طالب برادر من و وصی من و جانشین من وامام بعد از من است ومقام او نسبت به من مانند مقام هارون نسبت به موسی است، جز آنکه پیغمبری بعد ازمن نخواهد آمد واو بعد از خدا و رسول خدا، ولی و پیشوای شماست واین فرمان را خداوند تبارک و تعالی صادر فرموده است و درکتاب او آمده است «جز این نیست که ولی شما خدا و رسول او هستند و آنان که ایمان آورده‌اند و اقامه نماز می‌کنند و در حال رکوع زکات می‌دهند (مائده /۵۵). «علامه امینی رحمة الله علیه در موضوع حدیث غدیر خم از لحاظ تاریخی بحث دقیقی کرده و کلیه اسناد و مدارک آن را از کتابهای اهل سنت آورده و کتاب خود را در ۱۱ جلد به چاپ رسانده است. رک: الامینی النجفی، عبدالحسین احمد، *الغدیر فی الکتاب والسنة والادب*، دارالکتب العربی، بیروت، لبنان، ۱۳۸۷هـ ـ ۱۹۶۸م. و ترجمه فارسی آن.

است. آنها پیغمبرﷺ و اقوام او بنی عبدالمطلب را همچون قریش از خود می‌دانستند. بر همین اساس آنها به محمدﷺ پناه دادند و درحالی که فقط چند نفر از آنان مسلمان شده بودند و هیچ الزامی نداشتند که از او محافظت کنند. دیگر مهاجران قریش را که با آنها قرابت نسبی نداشتند فقط به عنوان پیروان محمدﷺ پناه داده بودند. با وجود این آنان اکنون ادعای حق حکومت بر حامیان قبلی خود یعنی انصار را داشتند در صورتی که خاندان پیغمبر را کنار زده بودند. طبیعی بود که انصار به ویژه خزرج به هنگام طرح مسألهٔ جانشینی حضرت محمدﷺ به علی‌ؑ روی آورند.* چهره‌های انصار و خاندان پیغمبر در نظر حسّان سیاه شد چرا که حق مسلم آنها برای جانشینی غصب شده بود.

حسّان در مرثیه‌ای دیگر برای محمدﷺ، ابوبکر و قریش را علناً مورد حمله قرار می‌دهد و می‌گوید:[۲۴]

کاش روزی که او را در قبر پنهان کردند وخاک روی او ریختند.

خدا هیچ یک از ما را باقی نمی‌گذاشت و نه مرد ونه زنی از ما بعد از او زنده می‌ماند.

بنی نجّار از هر لحاظ ذلیل شدند، امّا این مسأله‌ای بود که خدا مقدّر کرده بود.

آنها فیء را بین خود تقسیم و تمام مردم را از آن محروم کردند. و آن را علناً گستاخانه بین خود به باطل صرف کردند.

سطر آخر به محروم کردن بنی هاشم از ارث پیامبرﷺ و سهم قرآنی فیء توسّط ابوبکر اشاره می‌کند.[۲۵] لیکن حالت تسلیمی در این حمله تند حسّان دیده می‌شود که می‌گوید این غصب از جانب خدا مقدّر شده بود. طولی نکشید که مقاومت انصار هم به پایان رسید.

بنی هاشم نیز خود ساکت ننشستند به نقل ابن اسحاق، یکی از اعقاب ابولهب در

---

* فلیتنا یوم واروه بمُلحدِه　　و غیبوه و القوا فوقه المَدرا
لم یترك الله منا بعده احدا　　ولم یعِش بعده أنثی ولا ذکرا
ذلّت رقاب بنی النجار کلهم　　وکان امر مِن امرالله قد قُدِرا
واقتسم‌الفیء دون الناس‌کلهم　　و بدّدوه جِهاراً بینهم هدرا

۲۴ ـ ابن هشام، سیرة، ص۱۰۲۵؛ گیوم؛ زندگانی محمدﷺ، ص ۶۹۰.

۲۵ ـ گیوم، زندگانی محمدﷺ، ص۶۹۰، یادداشت ۱. واضح است که او اهمیت این سطر رامتوجه نشده است چرا که بیان می‌کند رابطه آن با قبل مبهم می‌باشد.

مقابل گزافه گوییهای تیم بن مُره از طایفه ابوبکر درباره موفقیت خویشاوند خود در اشعار زیر چنین پاسخ می‌دهد.*

من گمان نداشتم که این امر (خلافت) از بنی هاشم و به ویژه از ابوالحسن (علی) روی بگرداند.

آیا او اولین کسی نبود که به طرف قبله آنان نماز خواند و آیا داناترین مردمان به کتاب خدا و سنّت نبی او نبود؟

و او آخرین کسی بود که پیغمبرﷺ را دید. و جبرائیل در کار غسل دادن و کفن پوشاندن پیغمبرﷺ یاور او بود. او کسی است که هر چه دیگران دارند او همه را به تنهایی دارد و خود آنان نیز در این باره تردیدی ندارند. و آنچه از نیکیها در او هست در دیگران نیست.

چه شد که از او روی گردانیدید؟ بگویید تا ما هم بدانیم. آگاه باشید که این بیعتی که شما کردید از بدترین فریبهایی است که بدان دچار شدید.

احتمالاً این شعر از عباس بن عتبة بن ابی ابولهب است که با آمنه دختر عباس بن عبدالمطلب ازدواج کرده بود،[۲۶] و شاید هم شاعری صالح بوده، اما به خاطر نسبت نزدیک او با عموی محمدﷺ که در قرآن لعن شده، بیشتر اشعارش به فراموشی سپرده شده است و آنچه باقی مانده به دیگران به ویژه به فرزندش فضل نسبت داده‌اند.[۲۷]

---

* ما کنتُ أحسِبُ أنّ الأمر منصرفٌ / عن هاشمٍ ثم منها عن ابی حَسَنِ
الیس أوّلَ مَن صلّی لقبلتکم / واعلمَ الناس بالقرآن والسّننِ
واقربَ الناس عهداً بالنبی و مَن / جبریلُ عوْن له فی الغسل والکَفَنِ
مافیه ما فیهم لایمترونَ به / ولیس فی القوم ما فیه من الحسن
ماذا الذی رَدّهُم عنه فنعلمه / ها إنّ ذا غَبْنُنا من اعظم الغَبنِ!

ابن ابی الحدید ج۶ ص۲۱

۲۶ ـ زبیری، نسب؛ بلاذری، *انساب الاشراف*، به اهتمام محمد باقرالمحمودی (بیروت ۱۹۷۴)، ج۳، ص۲۲.

۲۷ ـ این اشعار را یعقوبی (*تاریخ*، به اهتمام هوتسمان، لیدن ۱۸۸۳ـ ۱۳۸/۲) به عتبة بن ابی لهب و ابو جعفر اسکافی معتزلی در کتاب *العثمانیه* به ابوسفیان بن حرب اُموی، منسوب می‌داند (ابن ابی الحدید، شرح، ج۱۳، ص۲۳۲). شیخ مفید در *ارشاد* (به اهتمام کاظم الموسوی المیاموی، تهران ۱۳۷۷ /، ۱۴ ـ ۱۵، به نقل از ابن عایشه متوفی ۲۲۸) به خزیمة بن ثابت انصاری نسبت می‌دهد و در *الجمل* (ص ۱۱۸) به عبدالله بن ابی سفیان بن حارث بن عبدالمطلب. در کتاب *السقیفه* (چاپ دارالکتب الاسلامیه) به نقل از سلیمان بن قیس هلالی (ص ۷۸) منسوب به عباس بن عبدالمطلب می‌باشد و ابن اثیر،

علی‌علیه‌السلام او را از خواندن این گونه اشعار منع کرد، و اظهار داشت مصلحت دین نزد او از هر چیزی عزیزتر است.[۲۸]

توجیه عمر درباره انتخاب فوری ابوبکر که به اشتباهی شتابزده انجامید به خاطر احساس خطر از جانب انصار بود، در غیر این صورت ممکن بود آنان با شخص دیگری بیعت کنند که مهاجران با انتخابش موافق نباشند. این مسأله پرسش دیگری مطرح می‌کند. امکان آن بود که اهل مدینه از بین خود کسی را انتخاب کنند و یا حتی علی‌علیه‌السلام را جلو بیندازند، که مهاجران حاضر در جلسه [ابوبکر و عمر] را نگران و آن دو را وادار کرد بدون پیشنهاد تشکیل یک شورای وسیع و همه جانبه دست به کار شوند. اگر در این باره به شرح مختصر عمر اعتماد کنیم آشکار می‌شود که ابوبکر در سخنرانی‌اش همه کوشش خود رابکار برد که در این مسأله اسم علی‌علیه‌السلام به میان نیاید. او حق قریش را برای حاکمیت بر این ادعا قرار داد که اعراب فقط از قریش اطاعت خواهند کرد نه بر این ادعا که خویشاوندان محمدﷺ هستند. در روایت‌های بعدی درباره وقایع سقیفه، ابوبکر بر خلاف ادعای قبلی خود مسأله حاکمیّت قریش را در خویشاوندی با محمدﷺ می‌داند. چنین استدلالی به هر حال دعوتی است که حقّی را برای بنی هاشم به عنوان نزدیکترین خویشاوندان محمدﷺ ایجاد می‌کند. و متکلمان شیعی دائماً این خط مشی علیه اهل سنّت را که خلیفه باید از قریش یعنی از خویشاوندان پیغمبرﷺ باشد دنبال کرده‌اند. ابوبکر هم احتمالاً به همین خاطر از بحث درباره رابطه خویشاوندی پرهیز می‌کرد.[۲۹]

آیا این سه مهاجر حاضر در سقیفه [ابوبکر، عمر و ابوعبیده جرّاح] خود بخود یا

أسدالغابه فی معرفة الصحابة، [قاهره ۱۲۸۵ ـ ۱۲۸۷ / ۱۸۶۹ ـ ۱۸۷۱،] ج ۴، ص ۴۰ به فضل بن عباس ابن عتبة بن ابی لهب (او که تا آن زمان متولد هم نشده بود) منسوب می‌کند. من از استاد حسین‌مدرسی سپاسگزارم که ایشان این منابع را برای من فراهم نمودند. مطلب ابن حجر درباره عباس بن عتبة بن ابی لهب (الاصابة، ۳۰/۴ ـ ۳۱) مبهم می‌باشد که اشعار نقل شده آیا منسوب به عباس بن عتبه یا فرزندش فضل می‌باشد. برای نمونه‌های دیگر که اشعار عباس بن عتبه به فرزندش فضل منسوب می‌گردد. رک: همین کتاب ص ۲۷۰ و ۳۱۹ یادداشت ۳۱۱.

۲۸ ـ ابن ابی الحدید، شرح ۲۱/۶ به نقل از *الموفقیات* زبیر بکار. رک: زبیر، *الموفقیات*، ص ۵۸۱.

۲۹ ـ کایتانی این را رد می‌کند که ابوبکر هرگز در باره حق قریش بحث نکرده است. او اعتقاد دارد که ابوبکر نه برای خویشاوندی‌اش [با رسول اکرمﷺ] بلکه برای اوصاف اخلاقی‌اش انتخاب شد. (*تاریخ اسلام* ۱/۲، ۵۴۰) لکن هیچ جای تردید نیست که نظریه حق منحصر به فرد قریش برای خلافت از جانب ابوبکر عنوان شد.

مطابق یک برنامه حساب شده عمل کردند؟ آیا آنان مخصوصاً قبل از رحلت محمدﷺ در بین خود درباره جانشینی بحث کرده بودند و آیا به توافق رسیده بودند که ابوبکر را به عنوان انتخابی مناسب پیشنهاد کنند، چنانکه فرضیه *مثلث قدرت* لامنس ظاهراً بر این مطلب دلالت دارد؟ دلائل خوبی در رد این فرضیه می‌تواند ارائه شود. دلیل صریح بر رد این نظریه موضع عمر درست پس از رحلت محمدﷺ است که او شدیداً آن را انکار کرد و با گفتاری تند مسلمانان حاضر را از قبول شایعات کذب منافقان بر حذر داشت. بنابر نقل ابو هریره، عمر تأکید کرد که محمدﷺ هم مانند موسیٰ؈ به سوی پروردگار خویش رفته و چهل روز بعد دوباره بر خواهد گشت و تهدید کرد که دست و پای کسانی را قطع خواهد کرد که ادعا کنند [محمدﷺ] مرده است.[۳۰] اگر توافق قبلی در کار بود باید فرض کنیم که این عمل عمر حساب شده و با نقشه قبلی بود تا فرصتی برای خود حاصل کند لکن انکار فوری مواضع عمر از جانب ابوبکر نشان می‌دهد که این طور نبوده است. بلکه به نظر می‌رسد عمر تا حدی در معذرت خواهی خود از مسلمانان در روز بعد که برای بیعت عمومی تجمع کرده بودند اخلاص داشته و اعتقاد داشته است که پیغمبرﷺ اداره امور ایشان را تا آخرین نفر به عهده خواهد گرفت (سَیُدبر أمرُناحتی یکونَ آخِرُنا).[۳۱] بعداً در دوران خلافت خود برای ابن عباس بیان می‌کند که به سبب این آیه قرآنی (سوره بقره، آیه ۱۴۳) را که می‌گوید: «آری چنین است که شما را بهترین امتها گردانیدیم تا بر مردمان گواه باشید و پیامبر بر شما گواه باشد» و می‌پنداشت پیامبر در میان امّت خویش می‌ماند تا شاهد آخرین اعمال آنان باشد و بیان آن سخنان از روی این پندار بود.[۳۲] بعید است که عمر به امکان رحلت محمدﷺ نیندیشیده باشد؛ لیکن او به عنوان حامی تند و سرسخت اسلام این فکر را از ذهن خود دور نگهداشته بود. واکنش او در تکذیب رحلت پیغمبرﷺ یقیناً امری طبیعی بود و او به آن اعتقاد نداشت.[۳۳] از این رو

---

۳۰ ـ طبری، ج ۱، ص ۱۸۱۵ ـ ۱۸۱۶، [ترجمه فارسی، ج ۴، ص ۱۳۳۷].

۳۱ ـ همان، ص ۱۸۲۸، [ترجمه فارسی، ج ۴، ص ۱۳۳۷].

۳۲ ـ همان، ص ۱۸۲۹ ـ ۱۸۳۰، [ترجمه فارسی، ج ۴، ص ۱۳۳۷ـ۱۳۳۸]؛ بلاذری، *انساب*، ج ۱، ص ۵۶۸.

۳۳ ـ ابن ابی الحدید (شرح، ج ۲، ص ۴۲ ـ ۴۳) اظهار می‌دارد این باورکردنی نیست که شخصی مانند عمر درک نکرد که پیغمبرﷺ رحلت کرده و اظهار می‌دارد که او به ابتکار خود کوشش نمود که به خاطر احساس خطر شورش و هرج و مرج، این مسأله را پنهان نگهدارد تا از این راه مردم را آرام کند. واضح

عمر تقریباً حوادث بعد از رحلت محمّد صلی الله علیه و آله را پیش بینی نکرده بود و تصور نمی‌شود با طرح نقشه‌هایی برای جانشینی او موافقت کرده باشد.

لیکن قضیه ابوبکر کاملاً متفاوت با این مسأله است. گرچه او در آن هنگام انتظار رحلت محمد صلی الله علیه و آله را نداشت و این از اقامتش در منزل خود در سُنح[۳۴] آشکار است، لیکن هیچ شک و تردیدی نداشت، که محمد صلی الله علیه و آله روزی رحلت خواهد کرد. او به عنوان تاجر و سیاستمداری ماهر و حسابگری از مردم مکّه، در مدیریت و برنامه‌ریزی امور جامعه مسلمین به عنوان مشاور مورد اعتماد پیغمبر صلی الله علیه و آله از نزدیک در کارها شرکت داشت، و با دقت پیامدهای رحلت [محمد صلی الله علیه و آله] را از پیش بررسی کرده بود، و به خاطر علاقه عمیق به منافع مشترک جامعه‌ای که محمد صلی الله علیه و آله با نام اسلام تأسیس کرده بود خیلی مشتاق بود که این اقتدار خود را توسعه داده و آن را بر تمامی اعراب وحتی فراتر از آن هم بگستراند. اگر بنا نبود این جامعه از هم بپاشد، پیغمبر صلی الله علیه و آله باید جانشینی سیاسی یعنی خلیفه‌ای می‌داشت اما این خلیفه باید چه کسی می‌بود؟ ابوبکر بدون تردید قبل از رحلت پیامبر صلی الله علیه و آله تصمیم گرفته بود آن خلیفه خود او باشد. او، بدون نامزدی از جانب پیامبر صلی الله علیه و آله باید برای رسیدن به این آرزو مخالفان قدرتمند خود را از میان بر دارد. و از همه آشکارتر از حضور اهل بیت محمد صلی الله علیه و آله که در قرآن به آنان مرتبه‌ای بالاتر از سایر مسلمانان عطا شده بود باید جلوگیری شود تا ادعای خود را مطرح نکنند.

ابتکار عمل انصار به ابوبکر فرصتی داد که طالب آن بود و او بود که این اشتباه عجولانه (فَلته) را با پیشنهاد دو نامزد برای انتخاب شدن مطرح کرد واین نمایشی بود تا

است که انگیزه عکس‌العمل عمر در مردم این احساس خطر بود، لیکن به این معنی نیست که او شخصاً یقین حاصل کرده بود که محمد صلی الله علیه و آله رحلت نموده است. و اگر مسأله به این قرار بود او این را بعد هم پنهان نمی‌کرد و می‌پذیرفت که او [در این مسأله] اشتباه کرده است. واضح است که این اقرار صریح به وضعیت سیاسی او موقتاً لطمه می‌زد در حالی که او ادعا نمود که به خاطر منافع جامعه چنین اقدامی کرده بود. مسلمانان بعدی، که احساسات شدید دینی درباره نزدیک شدن ساعت موعود پایان این دنیا که با سخنان پیامبر صلی الله علیه و آله دریافته بودند طبیعتاً برایشان دشوار بود باور کنند عمر این قدر ساده‌لوح باشد.

۳۴ ـ خانه ابوبکر در سُنح در بین خانه‌های بنی حارث خزرجی قرار داشت (ابن شَبَّه، *تاریخ مدینه*، ۲۴۳؛ لکر، *مسلمانان، یهودیان و مشرکان در مدینه صدر اسلام* (لیدن، ۱۹۹۵)، ص ۶. او خانه‌ای متصل به مسجدالنبی هم داشت که در آن به مسجد باز می‌شد. اگر او انتظار رحلت محمد صلی الله علیه و آله را داشت می‌توانست در آن اقامت کند.

خود او در معرض پیشنهاد قرار گیرد. جدی نبودن ابوبکر در این پیشنهاد از آن جا روشن است که با این پیشنهاد مردم را به مشاجره وادار کرد. ابوبکر خوب می‌دانست که هیچ یک از این دو نامزد مورد نظر احتمال پیروزی ندارند. ابو عبیده، گرچه از صحابه گرامی اولیه بود لیکن دارای اعتبار و موقعیتی نبود که مورد توجه قرار گیرد. حضور او در این اجتماع تنها به خاطر دوستی با عمر بود. عمر گرچه از معاشران نزدیک پیامبرﷺ و از افراد برجسته و مقتدر جامعه بود لیکن در همان لحظه اول با تکذیب کردن خبر رحلت محمدﷺ در بین مردم خود را بدنام کرده بود. ابوبکر یقین داشت که رحلت پیامبرﷺ تأثیر عمیقی بر وجود عمر گذاشته است و بعد از آن که دو بار زیر فرمان ابوبکر رفته بود، این بار نیز در برابر او تسلیم خواهد شد. بنابراین عمر موضوع را درک کرد و دست بیعت به ابوبکر داد. ابوبکر در پذیرش بیعت لحظه‌ای تأمل نکرد. زیرا او آنچه می‌خواست به‌دست آورده بود.

حرکت عجولانه انصار برای انتخاب رهبر از بین خود درحقیقت موقعیت مناسبی برای ابوبکر بود. این اقدام برای او فرصتی فراهم کرد که خود را سخنگو و رهبر اتحاد مداوم امّت اسلامی بداند، اتحادی که از جانب انصار مورد تهدید قرار گرفته بود. همچنین از نظر او فرصت مهمی پیش آمد که بیعت را برای خود مسلّم سازد. قبل از آنکه درباره اشخاص مورد نظر برای خلافت بحث کلی صورت گیرد، ابوبکر به خوبی آگاه بود که شورا از بین کسانی که مستقیماً در این مسأله نقش داشتند، قریش و انصار، به نفع او نخواهد بود. این مسلماً باعث شکست او می‌شد و یا به انتخاب علیؑ به منزله نزدیکترین خویشاوند محمدﷺ می‌انجامید.

اگر علی برای جانشینی مطرح می‌شد اکثریّت مطلق انصار از او حمایت می‌کردند چرا که آنها او را مانند محمدﷺ و جزیی از او می‌دانستند. در بین قریش اوضاع به این روشنی نبود. ارزیابی بعدی عمر از این مسأله بنا بر نقل ابن عباس، که قریش از اقتدار موروثی یک طایفه، که قبلاً از جانب خدا به نبوّت مفتخر شده‌اند راضی نیستند تا حدی حایز اهمیت است. یقیناً تعدادی هم بودند که از حکومت انحصاری خاندان پیامبرﷺ راضی نبودند و از ادعای اولیه ابوبکر که قریش استحقاق جمعی برای حکومت دارد و او در مقام نماینده آنان عمل می‌کند به وجد آمده بودند. بعد از مطرح شدن این ادعا و

کسب حمایت از چند نفر معدود لازم بود تائید اکثریت قریش را به سود خود تغییر دهد. امّا در شورای خلافت قبولاندن نفی مطلق حکومت موروثی و در نتیجه کنار گذاشتن خاندان محمدصلی‌الله‌علیه‌وآله از حکومت کار چندان ساده‌ای نبود. اگر اسم علی‌علیه‌السلام مطرح می‌شد، عبد شمس یکی از دو طایفه قدرتمند قریش، مطابق قوانین اخلاقی قبیله‌ای حمایت از علی را افتخار خود می‌دانستند با وجود آن که اختلافات بین بنی هاشم و بنی عبدشمس به پیش از اسلام باز می‌گشت و اکثریت آنان تحت رهبری ابوسفیان نقش تعیین کننده‌ای در مخالفت با محمدصلی‌الله‌علیه‌وآله ایفا کرده بودند؛ به هر حال این دو طایفه روابط نزدیکی با یکدیگر داشتند. تا زمانی که بنی عبد شمس امید معرفی خلیفه‌ای از بین خود نداشت برای ابوسفیان، رئیس بنی عبد شمس خیلی شرم آور بود که از علی‌علیه‌السلام حمایت نکند، در حالی که پیامبرصلی‌الله‌علیه‌وآله با ابوسفیان و طایفه‌اش بعد از فتح مکّه با محبت و اکرام رفتار کرده بود.

شواهد ارزنده‌ای در دست است که ابوسفیان، بلافاصله بعد از انتخاب ابوبکر پیشنهاد حمایت خود را برای مبارزه با این تصمیم به علی‌علیه‌السلام ارائه کرد. علی‌علیه‌السلام بعداً در نامه‌ای به معاویه این پیشنهاد پدرش را به یاد او آورد و تصریح کرد که پیشنهاد ابوسفیان را از بیم پراکندگی امّت نپذیرفت، زیرا مردم هنوز به دوره جاهلیت نزدیک بودند.[۳۵][*] محققان غربی همیشه این نامه پیشنهاد حمایت ابوسفیان از علی‌علیه‌السلام علیه ابوبکر و ردّ آن از طرف علی چون او را یک آشوبگر می‌دانست به دیدهٔ قصه‌ای جعلی علیه بنی امیه

۳۵ ـ منقری، *وقعة صفین*، ص۹۲. بلاذری، *انساب الاشراف*، به اهتمام محمد باقر محمودی (بیروت ۱۹۷۴، ج۲، ص۲۸۱). درباره مؤثق بودن این نامه رک: همین کتاب ص ۳۰۳، یادداشت ۲۸۰.

* نویسنده کتاب، به نقل از منقری و بلاذری، هدف علی‌علیه‌السلام از نپذیرفتن پیشنهاد بیعت ابوسفیان را این گونه بیان می‌کند: «علی‌علیه‌السلام آن را نپذیرفت چون مدت بسیار کمی از زمان کافر بودن ابوسفیان و پیروانش می‌گذشت و درگیری آنان ممکن بود موجب تفرقه در میان امت اسلامی شود.» و نتیجه می‌گیرد که چون علی‌علیه‌السلام در این نامه ابوسفیان را آشوبگر می‌داند، محققان غربی به دیده قصه‌ای جعلی علیه امویان به آن می‌نگرند. در صورتی که بلاذری (ج۲، ص۲۸۱) چنین آورده است «فکنت الذی ابیت ذلک مخافة الفرقة لقرب عهدالناس بالکفروالجاهلیه.» و منقری (ص۹۱) نیز آورده است: «کنت اناالذی ابیت لقرب عهدالناس بالکفر، مخافة الفرقه بین اهل الاسلام.» (و این من بودم که امتناع کردم زیرا مردم به روزگار کفر نزدیک بودند و من از ایجاد تفرقه بین مسلمانان بیم داشتم. *پیکار صفین*، ترجمه پرویز اتابکی، ۱۳۶۶، تهران، ص۱۲۹).

نگریسته‌اند.[۳۶] اگر این روایات از جهت‌گیری پدر بنیانگذار خاندان اموی حکایت داشته باشد، صرف نظر از این که او در مقابل عمل انجام شده ابوبکر چنین پیشنهادی داده بود بخوبی نشان می‌دهد که ابوسفیان چه چیز را مناسب می‌دانسته است. امتناع خالد بن سعید بن عاص ـ از اصحاب برجسته و از اولین کسانی که اسلام را قبول کرده بودند ـ از بیعت با ابوبکر، بعد از مراجعت از یمن به مدینه یک ماه بعد از خلیفه شدن ابوبکر و اصرار او در حق بنی عبد مناف (هاشم و عبد شمس) بسیار قابل تأمل است.[۳۷]

و نقل شده که خالد برادر ابان بن سعید، در همبستگی با بنی هاشم از بیعت با ابوبکر خودداری کرد، لیکن وقتی آنان تصمیم گرفتند با او [ابوبکر] بیعت کنند او نیز چنین کرد.[۳۸] حمایت مشترک انصار و عبد شمس از علی علیه‌السلام بدون شک طایفه‌ها و اشخاص غیر وابسته دیگر را وادار می‌کرد که نامزدی او را برای خلافت تأیید کنند. طایفه قدرتمند دیگر قریش، مخزوم، یقیناً مخالف حکومت موروثی بنی هاشم بودند، لیکن برای آنها خیلی دشوار بود که مخالفان را پشت سر یک نامزد مخالف متحد کنند.

بدین سان منطق روشن جانشینی قبیله‌ای یقیناً در شورای عمومی نمود می‌یافت، چرا که اصل وراثت، بنیادی طبیعی، ساده و مسلّم را برای جانشینی قدرت فراهم می‌کند. از این رو این اصل در سطح گسترده‌ای در تاریخ انسانی پذیرفته شده است.

---

۳۶ ـ *تاریخ اسلام*، ج ۲۰، بخش ۱، ص ۵۱۸، بحث کایتانی که ابوسفیان نقش عمده در انتخاب ابوبکر داشت فاقد هرگونه اعتباری است.

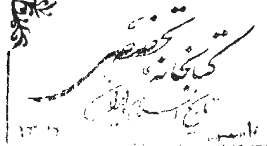
۳۷ ـ *طبری*، ج ۱، ص ۲۰۷۹ ـ ۲۰۸۰؛ لوسل، «خالد بن سعید»، *دائرة المعارف اسلام*. (ویرایش دوم) در روایتهای سنی علی علیه‌السلام را حامی و وفادار به ابوبکر معرفی می‌کنند، از این رو قابل درک نیست که چگونه خالد انتظار داشته علی در قدرت بر ابوبکر برتری جوید. از او نقل قول شده است که «این امر خدا است و فرمان خدا فرمانی است بی هیچ زیاده و نقصان» (بلاذری، *الانساب*، ج ۱، ص۵۸۸). این هم آن وقتی بود که علی هنوز هم با ابوبکر بیعت نکرده بود. فرد مشهور دیگری از عبد شمس که از بیعت با ابوبکر خودداری و از علی علیه‌السلام حمایت کرد، ابوالعاص بن ربیع بن عبد العزّی بن عبد شمس بود. او قبل از اسلام با بزرگترین دختر محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله بنام زینب ازدواج کرده بود لیکن پیش از قبول اسلام نخست در جنگ بدر توسط مسلمانان اسیر شد و بعداً هم در مسافرت تجارتی به شام مجدداً دستگیر شد. هنگامی که اسلام را قبول کرد محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله، اجازه داد که مجدداً با زینب که قبلاً به مدینه آمده بود ازدواج کند. او علی علیه‌السلام را در مسافرت یمن همراهی کرد. بعد از رحلت فاطمه علیهاالسلام، او دختر خود امامه، نوه محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله را به همسری علی علیه‌السلام در آورد. رک: ابن حجر، *الاصابه*، ج ۷/ص ۱۱۸ ـ ۱۲۰، *تاریخ اسلام*، ۲/۲، ص ۱۲۳۹ ـ ۱۲۴۰.

۳۸ ـ *تاریخ اسلام*، ح ۸، ص ۳۴۵.

بحث معمول مسلمانان سنّی و محققان غربی که علی علیه السلام به سبب جوان و بی تجربه بودن نسبت به سایر صحابه مانند ابوبکر و عمر داوطلبی جدی نبوده کاملاً خلاف واقع است. این استدلال فقط زمانی اعتبار داشت که در ابتدا به توافق می‌رسیدند اصل جانشینی موروثی را حذف کنند. لیکن ابوبکر خوب می‌دانست که واقعاً غیر ممکن خواهد بود که در شورا به چنین توافقی برسند.

تصمیم قاطع ابوبکر برای جانشینی و جلوگیری او از انتخاب علی علیه السلام نیاز به شرح بیشتری دارد. ابوبکر در آن وقت مردی سالخورده بود و احتمال هم نمی‌داد که مدتی طولانی حکومت کند. او ظاهراً فرزندان یا اقوام نزدیک و شایسته‌ای برای جانشینی خود نداشت.[۳۹] آیا منطقی‌تر نبود که او از جانشینی پسر عموی پیامبر صلی الله علیه و آله و پدر نوه‌های پیامبر صلی الله علیه و آله حمایت کند به این امید که چون علی علیه السلام [از نظر مدعیان خلافت] فاقد بصیرت سیاسی بود در مشورت به ابوبکر تکیه کند. لیکن روابط تیره، بدگمانی و عداوت بین این دو شخص بروشنی مانع این کار شد. موضع علی علیه السلام در ماجرای افک، که جانب عایشه را نگرفته بود، باعث شد همسر گرامی پیامبر صلی الله علیه و آله در طول زندگی خود عداوت را در دل داشته باشد و او این را پنهان نمی‌کرد. ابوبکر هم عداوتی مانند او [عایشه] داشت لیکن به عنوان سیاستمداری مهذّب آن را در بین مردم ابراز نمی‌کرد. رسوائی عایشه نه تنها شأن خانوادگی او را تیره می‌کرد بلکه احتمالاً موقعیت ابوبکر را به عنوان دوست مورد اعتماد پیامبر صلی الله علیه و آله تحت تأثیر قرار می‌داد. ابوبکر تصوّر می‌کرد که علی علیه السلام به سبب نفوذش بر

۳۹ـ هیچ یک از دو فرزند جوان ابوبکر بعد از هجرت همراه او به مدینه نیامدند. عبدالرحمان فرزند ارشد او و برادر تنی عایشه در صف کفارِ مکّه در جنگ بدر حضور داشت. نقل شده که او کمی قبل از فتح مکّه اسلام را پذیرفت. احتمالاً او از ابو قحافه، پدرابوبکر، پیروی می‌کرد که او هم بعد از فتح مکّه اسلام آورد. روابط عبدالرحمان با پدرش تیره بود. او بعداً روابط حسنه‌ای با خواهرش عایشه داشت. نقل شده عبدالله بن ابی بکر ، که از مادر دیگری بود برای پدر خود و پیامبر صلی الله علیه و آله در دوران پناهندگی در شعب ابوطالب قبل از هجرت آذوقه و اخبار فراهم می‌کرده است. [ابوبکر و دوستانش از محاصره شدگان در شعب ابی طالب نبودند رک: ابن‌ابی الحدید شرح، ج ۱۴، ص ۶۴ ـ ۶۵] امّا به طور قطعی معلوم نیست که او چه زمانی مسلمان گردید. او در محاصره طایف که همراه مسلمانان بود بر اثر اصابت تیری شدیداً مجروح شد. دو سال بعد در آغاز حکومت پدرش به سبب همین جراحت از دنیا رفت. فرزند سوم ابوبکر محمد است که از اسماء بنت عمیس، بیوه جعفر، برادر علی علیه السلام، می‌باشد. او یک سال قبل از به قدرت رسیدن ابوبکر به دنیا آمد. اسماء بعد از مرگ ابوبکر، با علی علیه السلام ازدواج کرد. محمد هم در خانه علی علیه السلام بزرگ شد و طرفدار جدّی پدر خوانده‌اش (علی علیه السلام) بود.



محمدﷺ نسبت به وی حسد می‌ورزد، و کوشش می‌کند با متهم کردن عایشه ابوبکر را تضعیف کند. از آن پس ابوبکر او را رقیب و دشمن خود می‌دانست و در خلافت علیؑ برای خود و عایشه خیری نمی‌دید. علیؑ احتمالاً برای مشورت در امور سیاسی به عموی خود عباس تکیه می‌کرد و مقام عایشه را هم کاهش می‌داد. از این لحاظ ابوبکر علاوه بر جاه طلبی شخصی دلیل قاطعی داشت که از جانشینی علیؑ جلوگیری کند. سابقه مداخله علیؑ در روابط خانوادگی پیامبرﷺ با هر انگیزه‌ای که بود برای او خیلی گران تمام شد و ابوبکر با بهره‌گیری از اشتباه عجولانه انصار، توانست نقشه‌های خود را که از زمان این اتفاق تأسفبار آن را در سر می‌پروراند عملی سازد.

به رغم ادعای عمر که نظر همه مسلمانان متوجه ابوبکر بود وضع خلیفه در وهله اول صرفنظر از مسأله رِدّه قبایل مختلف، بسیار متزلزل می‌نمود. در مدینه عمر این مسؤولیت را به عهده داشت که از تمامی ساکنان آن جا بیعت بگیرد. او در آغاز با کمک بنی اسلم و بعداً عبدالأشهل از قبیله اُوس، که برخلاف اکثریت خزرجیها خیلی زود از مدافعان نیرومند حکومت جدید شدند، بر کوچه‌ها مسلط شد. منابع ذکر می‌کنند که در مورد صحابه فقط در مقابل زبیر اعمال زور شد که او همراه چند نفر دیگر از مهاجران در خانه فاطمهؑ تجمع کرده بودند. عمر تهدید کرد که همه از خانه [فاطمهؑ] بیرون آیند و با ابوبکر بیعت کنند در غیر این صورت خانه را [با اهلش] به آتش خواهد کشید. زبیر با شمشیر کشیده به طرف آنان آمد، امّا پایش بلغزید و شمشیر از دستش بیفتاد و مردان عمر برجستند و او را بگرفتند.[۴۰] شواهدی موجود است که خانه فاطمهؑ مورد بازرسی قرار گرفت. از علیؑ بعداً نقل شده که مکرر اظهار می‌داشت که اگر چهل نفر همراه او بودند مقاومت می‌کرد[۴۱]. و اما این که زور تا چه حد در دیگر موارد اعمال شد

---

۴۰ ـ یا شمشیر او ضبط گردید. رک: *طبری*، ج ۱، ص۱۸۱۸، [ترجمه فارسی، ج ۴، ص۱۳۲۸ـ۱۳۲۹].

۴۱ ـ منقری، وقعه صفین، ص۱۶۳. به نقل کتاب *السقیفة*، ابوبکر جوهری، عمر، علیؑ را پیش ابوبکر برد. او از بیعت با ابوبکر خودداری کرد و با او بحث کرد که او [علی] برای خلافت شایسته‌تر از اوست. ابو عبیده کوشش کرد او را وادار کند که فکر خود را عوض کند بر این مبنی که ابوبکر از او مسن‌تر و با تجربه‌تر است و او اگر بعد از ابوبکر زنده بماند حتماً صلاحیت خلیفه شدن بخاطر خویشاوندی نزدیک به پیامبرﷺ و فضائل قبلی را دارد. علیؑ اصرار نمود که حکومت محمدﷺ نباید از خانه او جدا گردد و او تا رحلت فاطمه [با ابوبکر] بیعت نکرد. (ابن ابی الحدید، شرح، ج ۶، ص ۱۱ ـ ۱۲)

نامعلوم است. به طور کلی آن تهدید احتمالاً کافی بود که مخالفان را وادار به تسلیم کند.

روایت‌های جداگانه‌ای نقل شده در باره اعمال زور علیه علیؑ و بنی هاشم[۴۲] که مطابق نقل زُهری آنان به اتفاق به مدت شش ماه[۴۳] از بیعت [با ابوبکر] سر باز زدند. اما احتمالاً این روایات مورد اتفاق همه نیست. ابوبکر بدون تردید تا بدان حدّ هوشیار بود که عمر را از اعمال زور علیه آنان [بنی هاشم] باز دارد؛ او خوب می‌دانست که استفاده از زور حس همبستگی بین اکثریت عبد مناف را حتماً تحریک خواهد کرد در حالی که او خشنودی آنان را می‌خواست. سیاست او تا حد ممکن این بود که بنی هاشم را منزوی کند. این سخن عایشه، که شخصیتهای برجسته سخن گفتن با علیؑ را ترک کردند تا وقتی که او به اشتباه خود اقرار و تعهد کرد که با ابوبکر بیعت کند قابل ملاحظه می‌باشد. بنی هاشم خود را در وضعی دیدند که یاد آوری خاطره تحریم کفّار مکّه برای فشار بر ضدّ آنان بود تا حمایت خود را از محمدﷺ پس بگیرند. لیکن این بار مسلمانان بودند که بر آنها فشار می‌آوردند تا از حمایت علیؑ دست بردارند و او بر خلاف محمدﷺ ادعای خود را بعد از رحلت فاطمهؑ پس گرفت و تسلیم شد.

اما برای ابوبکر به دست‌آوردن بیعت قریشیان مکّه بسیار مهم بود. در حالی که به وفاداری انصار اطمینانی نداشت و بسیاری از قبایل از او دوری جسته بودند فقط مکّه، شهر سابق دشمنان که دو سال پیش از آن در برابر محمدﷺ تسلیم شده بود، می‌توانست امت اسلامی را نجات بخشد. در مکّه ابوبکر به زور یا تهدید متوسل نشد. فقط کاردانی سیاسی او اهمیت داشت. اهل مکّه بعد از تسلیم شدن در برابر حاکمیت اسلامی وضع بسیار خوبی داشتند. محمدﷺ با آنها با کرم و سخاوت رفتار کرده و به تعدادی از افراد برجسته آنان که مخالفان قدرتمند او به شمار آمدند مناصبی مهم و پرسود مانند فرماندهی نظامی، فرمانداری و مأموریت گردآوری زکات عطا کرده بود. بدین سبب اهل مکّه دلیلی نداشتند که اصل ادامه حکومت اسلامی را مورد سؤال قرار دهند یا وضع حکومت آزاد قبلی خود را تمنّا کنند.[۴۴] لیکن ابوبکر می‌خواست بیشتر از

---

۴۲ ـ رک: طبری، ج ۱ ص ۱۸۱۹ـ۱۸۲۰، که می‌گوید: عمر سوی علیؑ و زبیر رفت و گفت: «یا به دلخواه بیعت کنید و یا نا به دلخواه بیعت می‌کنید.»، [ترجمه فارسی، ج ۴، ص ۱۳۳۰].

۴۳ ـ همان، ۱۸۲۵.

۴۴ ـ درباره وقایع آن زمان در مکّه اطلاعات زیادی در دست نیست. مطابق خبر مصعب بن زبیر، اهل مکّه،

آنچه محمدﷺ به آنان داده بود بدهد. از این پس مبنای حکومت اسلامی حاکمیت قریش بر تمامی اعراب بود. حق حکومت کردن به اسم اسلام، از این ادعا حاصل شده بود، که اعراب فرمانبردار دیگران نخواهند شد. ابوبکر هم حق فطری آنان را با عقیم گذاردن جاه طلبی انصار محافظت کرد. انصار که زمانی با حمایت خود از محمدﷺ قریش را وادار به تسلیم کرده بودند، اکنون به جای خود خواهند نشست و مانند سایر اعراب تابع قریش خواهند شد، بدون آنکه قریش از طریق قبیله یا طایفه‌ای طالب حکومت موروثی شوند. ابوبکر در حقیقت نماینده آنها، یعنی خلیفهٔ قریش بود.

تکیه شدید ابوبکر بر اشراف قدیم مکّه برای رهبری لشکرهای مسلمانان در سرکوبی رِدّه و آغاز فتوحات خارج از عربستان را شوفانی[۴۵] و دُنِر[۴۶] به درستی بررسی کرده‌اند. به خصوص که دو طایفه قدرتمند قریشی مخزوم و عبد شمس بیش از همه برتری یافتند. در بین فرماندهان نظامی ابوبکر در جنگهای رِدّه، عکرمة بن ابوجهل مخزومی و یزید بن ابوسفیان اموی، فرزندان دو تن از رهبران سابق مکّه که مخالف محمدﷺ بودند دیده می‌شوند. از مخزوم خالد بن ولید و مهاجر بن ابی امیه، از عبد شمس خالد بن اسید بن ابی العیص، خالد بن سعید بن عاص و از هم پیمانان علاء بن حضرمی نیز حضور داشتند. اکثر این رهبران مکّی قبلاً هم از جانب محمدﷺ برای

وقتی از رحلت محمدﷺ با خبر شدند تحریک شده و آماده بودند که از اسلام برگردند. آن وقت سهیل بن عمرو از بنی عامر بپا خاست و سخنانی مانند سخنان ابوبکر ایراد کرد به طوری که گمان می‌رفت او آن سخنان را از ابوبکر در مدینه شنیده است. مردم آرام شدند و راهنمائی او را پذیرفتند. والی آنها در آن وقت مطابق خبر زبیری عتاب بن اسید از عبدشمس بود (زبیری، نسب، ۴۱۸). سهیل ابن عمرو خطیبی معروف بود و تا فتح مکّه از سرسخت‌ترین دشمنان محمدﷺ به شمار می‌رفت. شاید او اهل مکّه را متقاعد کرد که بعد از رحلت محمد حکومت بر اعراب به اسم اسلام نصیب قریش خواهد شد، همان طور که ابوبکر مسلمانان مدینه راترغیب کرده بود. سهیل وخانواده او در فتح شام شرکت داشتند و در آن جا به همراه پسرانش کشته شد. باید دانست که بنی عامر لُؤیّ قریشی از حامیان دیرینه و نزدیک عبدشمس و مخالف هاشم بودند. رک: کیستر، «... اِلاّ بحقّه، تحقیقی در مورد یک حدیث قدیمی» در *مطالعات اورشلیم درزمینه زبان عربی واسلام*، ۵ (۱۹۸۴م)، ۳۳ـ۵۲ در ص ۳۴ـ۳۵. کیستر روایتی را نقل می‌کند که سهیل از اهل مکّه خواست زکات رابه والی خود پرداخت کنند و به آنها وعده داده بود در صورتی که حکومت ابوبکر متلاشی شود پرداخت زکات از طرف آنها را جبران خواهد کرد.

۴۵ ـ شوفانی، *رِدّه و فتوحات اسلامی در عربستان*، ص۵۸ ـ ۶۴.

۴۶ ـ دُنِر، *فتوحات صدر اسلام*، ص ۸۶ ـ ۸۸.

وظایف مختلف به کار گرفته شده بودند. با وجود این موقعیت مقتدرانه آنها [مخزوم و عبدشمس] در خلافت ابوبکر با حذف کامل انصار از رهبری و کاهش شدید نقش مهاجران اولیه کاملاً برجسته می‌شود. در بین فرماندهان نظامی مسلمانان در جنگهای رِدّه فقط یک نفر از صحابه نخستین محمد صلی الله علیه و آله، شُرحبیل بن حَسَنه، هم پیمان بنی زهره از قریشیان جنوب عربستان و از نژادکنده حضور دارد.

بعداً وقتی ابوبکر نقشه فتح شام را طراحی می‌کرد، خالد بن سعید بن عاص را در مقام فرمانده اول برگزید؛ او کسی بود که برای مدتی از بیعت با ابوبکر خودداری کرده بود بنابراین دلیل این انتخاب یقیناً صحابی بودن اولیه‌اش نبوده، بلکه از آن روی بود که او اموی بود. وقتی به سبب شکایت شدید عمر، او کنار گذاشته شد، ابوبکر به‌جای او یزیدبن ابی سفیان اموی را تعیین کرد. واضح است که خلیفه قصد داشت در فتح شام به عبد شمس پاداش دهد. معروف است که قبل از اسلام، ابوسفیان در نزدیکی دمشق صاحب زمین بود.[۴۷] در نظر ابوبکر خشنود کردن طایفه قدرتمند مکّه خیلی مهمتر از جسارتی بود که از جانب خالدبن سعید به او می‌شد. از طرف دیگر ابو عبیده بن جراح، کسی که به عنوان یکی از دو صحابه برجسته در اجتماع سقیفه از ابوبکر حمایت کرده بود و انتظار می‌رفت نقشی تعیین کننده داشته باشد، سهم اندکی در این کار داشت. او در بین رهبران سه لشکر اولیه که اعزام شدند بوضوح دیده نمی‌شود و حتی در بعضی روایت‌ها اسم او قبل از آغاز خلافت عمر هم برده نشده است.[۴۸] امکان دارد که او بعداً همراه سربازان پشتیبانی برای کمک به سپاه مهاجم اعزام شده باشد.[۴۹] عمر بعداً او را به فرماندهی کل سپاه در شام منصوب کرد. در ابتدا ابوبکر با اعزام خالدبن ولید برای حمله به عراق، در نظر داشت که در فتح آن کشور بنی مخزوم هم سهمی داشته باشند.

با قرار گرفتن اکثر لشکرهای مسلمانان تحت فرماندهی اشرافیّت قدیم مکّه، مدینه در مقابل دشمنان جدید اسلام به ویژه در جنگهای ردّه کاملاً بی دفاع مانده بود. اگر رهبران قریش قصد توطئه داشتند می‌توانستند با اقدامی سریع ابوبکر را از خلافت

---

۴۷ ـ بلاذری، فتوح *البلدان*، به اهتمام دخویه، (لیدن، ۱۸۶۶)، ۱۲۹؛ دُنِر، *فتوحات صدر اسلام*، ص ۹۶.
۴۸ ـ شوفانی، ردّه، ص ۱۴۰ ـ ۱۴۳؛ دُنِر، فتوحات، ص۱۱۴ ـ ۱۱۵.
۴۹ ـ دخویه، *یادداشتهایی در مورد فتح سوریه* (لیدن، ۱۹۰۰)، ۲۵.

بردارند. انگیزه و تصمیم قاطع ابوبکر در رد تقاضاهای عمر برای عزل یا حداقل سرزنش خالد بن ولید برای اعمال ضد اسلامی‌اش، فقط به سبب اوصاف برتر او و به عنوان یک فرمانده نظامی نبود، بلکه ابوبکر اعتماد داشت که رهبران مکّه همیشه با او همکاری خواهند کرد چرا که احساس می‌کرد آنان از همه بیشتر از خلافت قریشی که به نام اسلام باشد سود خواهند برد.

ابوبکر اعلام کرد که در تمام زمینه‌ها از سیاستها و سنتهای محمدﷺ پیروی خواهد کرد. به همین خاطر او لقب خلیفه رسول الله را اختیار کرد.[۵۰] و به سبب پیروی از خواسته‌های پیامبرﷺ، فوراً دستور ادامه لشکرکشی برنامه‌ریزی شده به‌سوی سرحد شام را صادر کرد، هر چند نبودن یک سپاه قدرتمند قبل از استحکام و استقرار نظام خلافت، حکومت را در معرض خطر قرار می‌داد. ابوبکر اصرار داشت که اسامة بن زید، فرزند بنده آزاد شده محمدﷺ، هر چند انتخاب او به علت جوانی و عدم تجربه کافی مورد تایید همه نبود، همچنان فرمانده باقی بماند. اسامه با جدا شدن از صف بنی هاشم ظاهراً به خلیفه اعلام وفاداری کرده بود. ابوبکر هم احتمالاً از موضع او در آن وقت تجلیل کرده بود.

همچنین ابوبکر تقاضای فوری خود مبنی بر این که تمامی قبایل عرب باید زکات را به او بپردازند به منزله تکلیفی توجیه می‌کرد که در مقام جانشینی محمدﷺ و پیروی از آن حضرت بر دوش او نهاده شده بود. حکم وجوب پرداخت سالیانه زکات به جای دادن فقط صدقهٔ اختیاری ظاهراً در سال ۹ وارد شده بود.[۵۱] ابن سعد فهرست اسامی نخستین عاملان زکات را که از جانب محمدﷺ در محرم سال ۹ هجری به میان چند قبیله در حجاز و شمال و شرق اعزام شده بودند آورده است، از این نکته برداشت می‌شود که در

---

۵۰ ـ در این باره می‌توان به منابع مسلمانان اعتماد کرد. ابوبکر می‌خواست او به عنوان کسی که مانند پیامبر عمل می‌کند معرفی شود. فرضیه کرون و هندز، *خلیفة الله: قدرت دینی در سده‌های نخستین اسلام*، (کمبریج، ۱۹۸۶)، ص۱۹ ـ ۲۲، که رتبه خلیفه از آغاز خلیفة الله بوده لیکن آنها اوضاع تاریخی و حالات مختلف را در نظر ندارند که عثمان را ترغیب نمود که لقب خلیفةالله را اختیار نماید.

۵۱ ـ برای شرح آن رک: شوفانی، ردّه، ص۴۴ ـ ۴۷، فرضیه شوفانی که نخستین عاملین زکات قبل از آغاز ۱۰ هجری اعزام نشده بودند و آنها هم قبل از رحلت محمدﷺ به مدینه برنگشتند غیر قابل قبول است.

ابتدا فقط از چند قبیله مورد اعتماد درخواست زکات شده بود.

تعدادی از عاملان زکات از همان قبیله‌ای بودند که به آن‌جا اعزام شده بودند، و این هم واضح نیست که میزان زکات در چه حدّی تعیین شده بود.[۵۲] در ایام حج اواخر سال نهم هجرت سورهٔ برائت نازل شد. که در آن آمده بود که از این به بعد از بت پرستان حمایت نخواهد شد و مسلمانان به آنها حمله خواهند کرد تا وقتی که توبه کنند. البتّه کسانی که با پیامبر پیمان عدم تعرض بسته بودند و در طول مدت به پیمان خود وفادار ماندند از آن استثنا بودند. و تا انقضای وقت به این پیمانها عمل می‌شد. فشار بر اعراب برای تسلیم شدن در برابر اسلام افزایش یافت، لیکن استثنا کردن هم پیمانان نشان می‌دهد که محمدﷺ هنوز آماده نبود تمامی آنان را وادار به قبول اسلام کند. احتمالاً اجرای حکم زکات هم از جانب محمدﷺ در آخرین سال حیات خود با احتیاط و بصیرت عملی شد. خبری هم در دست نیست که بر ضدّ بعضی از قبایل که زکات پرداخت نکردند اعمال زور شده باشد.

اهمیت پرداخت زکات برای قبایل عرب بدون تردید غیر از هر تکلیف دیگری بود که از جانب اسلام قبلاً اعمال می‌شد. بر خلاف ادای فریضه نماز، روزه، شرکت دسته جمعی در جهاد و دادن داوطلبانه صدقات که در ایام نخستین قرآن و پیامبر آن را خواسته بودند، زکات بالقوه به معنای تسلیم شدن قبایل بود و پذیرفتن عامل زکات با حق بازرسی و ارزیابی املاک شخصی و نیز حق والیان در رام کردن اتباع متمرد بود. پذیرفتن سلطه یک والی یا حکومت چیزی بود که قبایل همیشه باآن شدیداً مخالفت می‌کردند. ترس از پذیرفتن سلطه حکومت بدون تردید در گسترش جنبشهای بر ضدّ اسلام در سال آخر زندگی محمدﷺ نقش داشته است.

محمدﷺ در آغاز ماه محرّم سال یازدهم هجری، دو ماه قبل از رحلت خود مجدداً عاملان زکات سال جدید را به قبایل اعزام کرد. قبایلی که در این روایت نامشان آمده است تقریباً همان قبایل سال نهم هجری بودند که با مکّه و مدینه فاصله نسبتاً نزدیکی

---

۵۲ ـ شواهدی موجود است که جزئیات نرخ زکات که از جانب شریعت اسلام تصریح شده، قبل از ابوبکر اعلام نشده بود. رک: شاخت «زکات»، *دائرة المعارف اسلام*.

داشتند.[۵۳] در مناطق دور از مرکز، ظاهراً والیان مسلمان ضامن وصول زکات هم بودند و احتمالاً زکات را ناهمگون و اختیاری می‌گرفتند.[۵۴] انزجار پنهانی از پرداخت این مالیات بعد ازرحلت پیامبر ظاهر شد، زیرا بسیاری از قبایل وفادار جانشینی ابوبکر را پذیرفتند، امّا از پرداخت زکات امتناع کردند. ابوبکر با وجود موقعیت متزلزل خویش بلافاصله در این مورد موضع سختی اختیارکرد. عمر، ابوعبیده و سالم مولای ابو حذیفه، از او تقاضا کردند که زکات آن سال را لغو کند و با قبایل وفادار به اسلام با مدارا رفتار کند تا از حمایت آنان برای مبارزه با کسانی که اسلام را ترک کرده‌اند برخوردار شود.[۵۵] ابوبکر هرگونه مصالحه درباره زکات را رد کرد وآن را میزان وفاداری قبایل به اسلام قرار داد. او حتی پا را از حدی که محمدﷺ تعیین کرده بود فراتر گذاشت و تأکید کرد کسانی که زکات را پرادخت نکنند باید مرتد شمرده شوند و مانند کسانی که از دین برگشته یا هرگز دین را نپذیرفته‌اند با آنان جنگید. رفتار ابوبکر در این سخن که در منابع به او منسوب شده است به خوبی خلاصه می‌گردد «آنان که از پرداخت زکات حتی به اندازهٔ ریسمان زانوبند شتری که به پیامبر می‌دادند خودداری کنند، من برای گرفتن آن با ایشان جنگ خواهم کرد».

برای فقیهان مسلمان بعدی تبیین و توجیه رفتار ابوبکر بسیار دشوار بود. نقل شده که عمر در مورد حق خلیفه برای جنگ کردن با قبایل از او سؤال کرد. چرا که پیامبر فرموده بود: «من مأمور شدم تا وقتی مردم لااله الاالله را نگفته‌اند با آنها بجنگم. و چون این را گفتند خود واموالشان در امان هستند.»[۵۶] بعضی گمان کرده‌اند ابوبکر مطابق حدیثی عمل کرده است که در آن محمدﷺ به عامل زکات خود که از جانب یک بادیه نشین دست خالی برگشته بود فرمود «نزد او برگرد؛ اگر زکات به تو پرداخت نکرد سر او را از

---

۵۳ ـ *تاریخ اسلام*، ج ۲، بخش ۱، ص ۵۷۵ ـ ۶۷۶.

۵۴ ـ برای فهرست والیان در زمان رحلت محمدﷺ به نقل سیف بن عمر رک: همان، ص ۵۶۹ ـ ۵۷۰، برای نجران یک عامل جداگانه برای دریافت زکات معرفی شده است. زکات در این مناطق دور از مرکز بجای اینکه به مدینه ارسال شود شاید در همان محل مصرف می‌شد.

۵۵ ـ همان، ص ۵۷۲ ـ ۵۷۳.

۵۶ ـ شوفانی، ردّه، ص ۱۰۲. برای مطالعه تفصیلی درباره اختلاف نظر رفتار ابوبکر در این موضوع رک: کیستر. «... إلاّ بحقّه»

تن جدا کن.»[۵۷] برخی عقیده داشتند صحابه کسانی را که زکات پرداخت نمی‌کردند فقط به کنایه مرتد می‌گفتند. در حقیقت آنان مسلمانان یاغی بودند که باید با آنها جنگید. ولی فقیهان بعدی مانند شافعی شاید مایل بودند که مسلمانان آرام و صلح جویی را که یکی از واجبات دینی را ترک می‌کردند یاغی بشمرند و ریختن خون او را شرعاً مباح بدانند. چنین استنباطی از یاغیگری در حقیقت هیچ مبنایی در قرآن و سیره پیامبر ندارد[۵۸] و فقط پدیده‌ای خلافتی بود که از ذهن ابوبکر تراوش کرده بود. گر چه تأثیر نفوذ محمد صلی الله علیه و آله بر زندگانی مسلمانان دائماً رو به افزایش بود، لیکن بیشتر به علت نفوذ اخلاقی آن حضرت بود. قرآن بارها تذکر داده بود که از خدا و رسول و اولواالامر اطاعت کنند و متمردان را به مجازات الهی تهدید می‌کرد. مسأله مسلمانان ظاهری که با فرمان و دستور او مخالفت می‌کردند برای محمد صلی الله علیه و آله مشکلی بسیار جدی بود و این امر از سرزنش کردن منافقان در قرآن آشکار می‌شود. ولی قرآن اجازه نداده است خون آنان ریخته شود و یا آزار و شکنجه شوند. برابر موازین قرآنی، ابوبکر می‌توانست قبایلی را که از پرداخت زکات امتناع می‌کردند به عنوان منافقان تنبیه کند. لیکن او حق نداشت با آنان در مقام مرتد یا یاغی بجنگد.

بنابراین ابوبکر به بهانه وظیفه‌اش در مقام خلافت تغییرات اصلی در خط مشی اسلام بوجود آورد. اصرار ابوبکر که خلیفه حتماً باید از قریش باشد زیرا عرب غیر از قریش تسلیم دیگری نخواهد شد، اکنون کاملاً روشن می‌شود. خلیفه نباید بیشتر رهبر دینی امّت و جامعه اسلامی باشد، آن گونه که محمد صلی الله علیه و آله بود، بلکه باید حاکم مطلق تمامی قبایل عرب باشد و آنان به نام اسلام از خلیفه اطاعت کنند. به همین دلیل مسلمانان صلح جو که به خلیفه زکات پرداخت نمی‌کردند، مرتدان واقعی و دیگر اعراب که هنوز اسلام نیاورده بودند، همه در زمرهٔ مرتدّان قرار گرفتند و می‌بایست با آنان جنگید تا همه

---

۵۷ ـ *تاریخ اسلام*، ج ۲ بخش ۱، ص ۵۷۲.

۵۸ ـ دلیل قرآنی برای رفتار با مسلمانان یاغی در متن آیه ۹ سوره حجرات موجود است. «و اگر دو گروه از مؤمنان با یکدیگر به جنگ برخاستند، میانشان آشتی افکنید. واگر یک گروه بر دیگری تعدی کرد، با آن که تعدی کرده است بجنگید تا به فرمان خدا باز گردد. پس از بازگشت ، میانشان صلحی عادلانه برقرار کنید و عدالت ورزید که خدا عادلان را دوست دارد.» و روشن است که این آیه بر قبایل «یاغی» اطلاق نمی‌شود.

آنان در برابر اسلام و حکومت خلیفهٔ قریشی تسلیم شوند.

در بین القاب رسمی خلفای بعدی لقب امیرالمؤمنین ترجیح داده می‌شد و عموماً مورد استفاده قرار می‌گرفت.[۵۹] مطابق روایات تاریخی عمر اولین کسی بود که این لقب را برای خود اختیار کرد. این عنوان خلافتی را که ابوبکر تأسیس کرد به خوبی تبیین می‌کند. خلیفه در درجه اول امیر مؤمنان بود. قریش طبقه حاکمی برای یارانش تأسیس کرد و قبایل دیگر عرب می‌بایست تحت تسلط او قرار می‌گرفتند. ابوبکر هم با ارادهٔ تسلیم نشدنی خود مقهور ساختن آنها را آغاز کرد.

صحابهٔ نخستین و از جمله حتی عمر، شخصی که عمیقاً متعهد بود که با زور اقتدار اسلام را توسعه دهد، در ابتدا شک و تردیدهایی داشتند، مخصوصاً درباره تجاوز علنی علیه همکیشان مسلمان خود. آیا قرآن مسلمانان را نصیحت نکرده بود که آنان برادر یکدیگرند و باید کوشش کنند که اختلاف بین خود را با مصالحه و مدارا حل نمایند؟ ابوبکر بار دیگر می‌توانست بر حمایت قریش تکیه کند و آنان نیز مسلماً منافع خود را در سرکوبی اعراب می‌دیدند. قریش برای بدست آوردن امنیت کاروانهای تجارتی خود از دیر زمان بر پیمانهای خود با دیگر قبایل عرب تکیه کرده بود. ولی چنین پیمانهایی با قبایل خود مختار اصولاً ناپایدار و غالباً به مفهوم شرکت در منافع مادی بود و دشمنی دیگر قبایل را به همراه داشت. پیشنهاد سلطه بر تمامی اعراب از جانب خلیفه روابط امن تجاری و منافع جدید و همچنین فرماندهی لشکریان مسلمان و حکومت بر سرزمینهای تحت سلطه را برای آنان به ارمغان می‌آورد. از این رو قریش جنگ علیه مرتدان را با جدیت تمام دنبال کرد. روحیه جنگ جویان را می‌توان از قتل بی رحمانه مالک بن نویره و مردم دیگری از بنی یربوع، آن هم بعد از تسلیم شدن و اقرار آنها به اسلام و همچنین همبستر شدن خالدبن ولید با همسر مالک بن نویره در همان شب کشتن مالک بخوبی دریافت. در اوائل همان سال مالک بن نویره از جانب پیامبر مأمور شده بود از قبیله خود زکات جمع آوری کند. وقتی خبر رحلت پیامبر به او رسید شترهایی را که از اعضای قبیله خود به عنوان زکات گرفته بود به صاحبان آنها بازپس داد یا مطابق روایتی دیگر تمامی شترهایی را که از قبایل مختلف به عنوان زکات گرفته بود رم داد. بنابر هر دو روایت

---

۵۹ ـ کرون وهندز، *خلیفة‌الله*، ص ۱۱.

اصلی ابوبکر از رد شدن خود به عنوان جانشین مشروع پیامبر از جانب مالک بن نویره سخت خشمگین شد و به خالد بن ولید دستور داد هر جا مالک بن نویره را پیدا کند او را به قتل برساند.[۶۰]

برای ابوبکر پیروی دقیق از اعمال و سنّت پیامبرﷺ در تمام زمینه‌ها مخصوصاً در رفتار با خویشاوندان پیشین خود یعنی بنی هاشم بسیار دشوار بود. روشن بود که تأسیس نظام خلافت بر مبنایی استوار با ادای حق ویژه اهل بیت محمدﷺ کاملاً در تضاد بود، چرا که [خلیفه] می‌بایست مطابق احکام قرآنی ارث، خمس وفیء را به کسانی پرداخت کند که از سوی قرآن به عنوان اهل بیت مطرح شده بودند. راه حل ابوبکر در این باره هم افراطی بود و هم ابداعی. مطابق روایتی از عایشه وقتی فاطمهؑ و عباس میراث پیامبر را از او طلب کردند و زمین فدک محمدﷺ و سهم وی را از زمین خیبر خواستند، ابوبکر به آنها گفت: «از پیامبر خدا شنیدم که گفت: ما ارث نمی‌گذاریم و هرچه از ما بماند صدقه است، خاندان محمدﷺ فقط از این مال می‌خورند. و من کاری را که پیامبر می‌کرد تغییر نمی‌دهم.»[۶۱] ابوبکر با این پاسخ مسأله اهل بیت را با ترفندی بدون این که آبروی خود راببرد، حل کرد. مطابق این پاسخ، محمدﷺ نه تنها اهل بیت خود را از ارث محروم کرده بود بلکه تایید کرده بود که آنها در صورت نیاز می‌توانند از صدقات استفاده کنند در صورتی که خود پیامبر در حیات خوداستفاده از صدقات را برای اهل بیت خود برای پاکی و طهارت آنان اکیداً حرام کرده بود. در نظر ابوبکر اهل بیت مانند سایر مسلمانان سهم خود را از صدقات می‌گرفتند و روا نبود که آنها سهم قرآنی خمس و فیء خود را بدست آورند. ابوبکر ادعا داشت که این مسائل را پیامبر محرمانه به او گوشزد کرده بود بدون اینکه کسی از آن اطلاع داشته باشد. او از این راه می‌خواست اثبات کند

---

۶۰ ـ رک: لاندو ـ تاسرون، «مالک بن نویره»، *دایرةالمعارف اسلام*، (ویرایش دوم) روایت نویسنده دروغ پرداز سیف بن عمر که بنا بر نقل او مالک بن نویره از پیامبر دروغین، سجاح، حمایت کرده بود قابل اعتماد نیست، در حالی که کایتانی آن را پذیرفته است (*تاریخ اسلام* ج ۲، بخش ۱، ص ۶۵۴)، عمر و دیگران هم مشکل می‌توانستند علیه رفتار خالد درباره شخصی که واقعاً مرتد گشته بود اعتراض کنند.

۶۱ ـ *طبری*، ج ۱، ص ۱۸۲۵؛ ابن شبه، *تاریخ مدینه*، ص ۱۹۶ ـ ۱۹۷ روایتی که ابن لهیعه نقل کرده که در آن ادعا شده که ابوبکر نخلستان اعواف که جزو ملک پیامبر در مدینه بود به فاطمهؑ بخشید کاملاً نامعتبر است. (ابن شبه، *تاریخ مدینه*، ص ۲۱۱).

که او جانشین منتخب برای اجرای دستورات محمدﷺ بوده است. فاطمهعليهاالسلام دختر پیامبر از این ادعای ابوبکر متحیر شد. او نتوانست آشکارا* علیه این موضع جانشین منتخب پدر خود اعتراض کند. بنا بر روایتی از عایشه پس از آن فاطمهعليهاالسلام از ابوبکر دوری گرفت، هرگز با وی در این باب سخن نگفت تا شش ماه بعدکه از دنیا رفت و علی شبانگاه او را دفن کردو به ابوبکر خبر نداد.[۶۲]

در حالی که دختر پیامبر و اهل بیت او را به این طریق از ارث محروم کردند و شأن خاندان طهارت را تنزل دادند، با بیوگان پیامبر به خوبی رفتار شد. ظاهراً بیوگان هم از اراضی متعلق به محمدﷺ در فدک و خیبر ارثی بدست نمی‌آوردند چراکه ابوبکر آنها را جزء املاک عمومی قرار داده بود. عروة بن زبیر از عایشه نقل می‌کندکه بیوه‌های پیامبر قصد داشتند عثمان را نزد ابوبکر بفرستند تا سهم‌الارث آنان را از اراضی فدک و خیبر از خلیفه مطالبه کند امّا عایشه آنان را سرزنش کرد و گفت «آیا از خدا نمی‌ترسید؟ آیا از پیامبر خدا نشنیده‌اید که فرمود: ما [انبیاء] ارث باقی نمی‌گذاریم. آنچه از ما می‌ماند صدقات است. این ثروت متعلق به اهل بیت محمدﷺ می‌باشد تا در موارد ناگواری و مهمان‌نوازی از آن استفاده کنند. بعد از رحلت من این باز مانده به ولی امر بعد از من تعلق خواهد گرفت.». بیوگان پیامبر هم از این امر صرف نظر کردند.[۶۳] بدون تردید آنها خوب فهمیده بودند که اگر آنها اقرار کنند که این مطلب را از پیامبر شنیده‌اند وضعشان بهتر خواهد شد. ابوبکر تصمیم گرفت خانه‌های همسران پیامبر را به آنان بازگرداند؛ و راویان بعدی برای رفع ابهام از خلیفه که با آنچه از پیامبر مانده بود به دلخواه خود عمل کرده نقل کردند که پیامبر خانه‌های خود را برای همسران خود وصیت کرده بود.[۶۴]

برعکس مقام و طهارت اهل بیت پیامبر، رتبه ومقام همسران او بعد از رحلت تنزل

---

* زمانی که ابوبکر تصمیم گرفت فاطمهعليهاالسلام را از ارث پدر محروم کند فاطمهعليهاالسلام که خود را سخت پوشانده بود به مسجد رفت واز پشت پرده‌ای که بین او و مردمان دیگر آویخته شده بود پس از ایراد خطبه‌ای غرا در حمد و ثنای الهی به دفاع از حق خود پرداخت که البته جز تهدید از ابوبکر پاسخی نشنید. رک: ابن ابی الحدید، شرح، ج۱۶، ص ۲۵۰.

۶۲ ـ *طبری*، ج ۱، ص۱۸۲۵؛ ابن شبه، *تاریخ مدینه*، ص۱۹۷.

۶۳ ـ بلاذری ، فتوح، ص ۳۰؛ ابن حنبل، مسند، ج ۴، ص ۲۶۲.

۶۴ ـ ابن سعد، *طبقات*، ج۳، ص۸۷ و ج۸، ص ۱۲۰؛ *تاریخ اسلام*، ج ۲، بخش ۱، ص ۵۲۱.

پیدا نکرد، به‌گونه‌ای که هیچ شخصی اجازه نداشت با آنها ازدواج کند. همسران پیامبر به عنوان امهات المؤمنین از بیشترین احترام برخوردار بودند. آنان اهل بیت واقعی محمدﷺ به شمار آمدند که آیه ۳۳ سوره احزاب قرآن آنان را از هرگونه پلیدی، بری می‌دانست. ابوبکر هم خود را ملزم می‌دانست که با بیوگان پیامبر با گشاده دستی رفتار کند.[۶۵]

عایشه به عنوان همسر گرامی محمدﷺ و دختر خلیفه ابوبکر در اولویت قرار داشت. ابوبکر به دختر خود در بخشِ عالیه در مدینه و بحرین زمینهایی واگذار کرد. گفته می‌شد مِلک مدینه جزو اراضی بنی نضیر بود که محمدﷺ آن را به ابوبکر بخشیده بود و وی آن را به دخترش عایشه بخشید.[۶۶]

از نظر سیاسی مصادره دارایی‌های وسیع اراضی پیامبر، که خود بخشی از هزینه‌های نظامی مسلمانان را تأمین می‌کرد یقیناً یک ضرورت بود. ابوبکر هم بامهارت سیاسی این اقدام را عملی کرد با این ادعاکه، پیامبر تمامی دارایی خود را به بیت المال سپرده است و این درست شبیه همان تمهید سیاسی او در سقیفه بود. اعتراض حسّان بن ثابت به غصب فیء دیری نپایید که مسکوت ماند و به فراموشی سپرده شد. اصحاب برجسته با یکدیگر در این مسأله به رقابت پرداختند که تأیید کنند آنان هم از محمدﷺ شنیده‌اند که انبیاء ارثی از خود نمی‌گذارند و بعد از رحلت آنان تمام دارایی ایشان جزء صدقات می‌شود. سیاست ابوبکر برای منزوی کردن بنی هاشم بدون اعمال فشار و زور کاملاً موفق بود پس از شش ماه، یعنی بعد از رحلت فاطمهعليها‌السلام پیروزی ابوبکر به کمال می‌رسید، لیکن خبر رحلت فاطمهعليها‌السلام و دفن کردن مخفیانه او در شب، برای این که خلیفه را از شرکت در آن باز دارند احتمالاً ضربهٔ سختی بر پیکر این پیروزی بود. هر چند ابوبکر از تحقیر دشمن شخصی خود علیعليه‌السلام رضایت خاطر حاصل کرده بود، لیکن

---

۶۵ ـ ابو هریره روایتی نقل می‌کند که چون محمدﷺ تمامی ثروت خود را به عنوان صدقه واگذار کرد او همسران خود را کاملاً فراموش نکرده بود. او نقل می‌کند که شنیده است که پیامبر فرمود.«وارثان من حق ندارند حتی یک دینار یا درهم در بین خود تقسیم کنند. تمام چیزهایی که پس از خود باقی می‌گذارم، غیر از نفقه همسرانم، و مؤونه عامل ارثم، به عنوان صدقه خواهد بود. (ابن سعد، *طبقات* ج ۲، بخش ۲، ص ۸۶.)

۶۶ ـ رک: همان، ج ۳، بخش ۱، ص ۱۳۸؛ آبوت، عایشه، ص ۸۵.

شناخت این حقیقت که رنج شدید حاصل از دسیسه‌ها و توطئه‌های سیاسی او سبب مرگ زود هنگام یگانه دختر پیامبرﷺ شده است ـ پیامبری که مردم ابوبکر را صمیمی‌ترین دوست وی می‌دانستند ـ نتوانست به سادگی بار غم را از دل او بردارد.[۶۷]

عایشه نقل می‌کند: «بعد از رحلت فاطمهعليها‌السلام مردم از دور علیعليه‌السلام پراکنده شدند و چون علیعليه‌السلام دید که مردم از دور وی پراکنده شدند با ابوبکر از در صلح در آمده کس فرستاد که پیش ما بیا و هیچ کس با تو نیاید که خوش نداشت عمر بیاید و خشونت وی را می‌دانست». اما عمر گفت: «تنها پیش آنها مرو.» ابوبکر گفت: «به خدا تنها پیش آنها می‌روم، با من می‌توانند چه کنند؟»

گوید: ابوبکر پیش علیعليه‌السلام رفت که بنی هاشم به نزد وی فراهم بودند. علی برخاست و چنان که باید حمد و ثنای خدا کرد آنگاه گفت: «بازماندن ما از بیعت تو از این رو نیست که فضل تو را انکار می‌کنیم یا خیری را که خدا سوی تو رانده به دیدهٔ حسد می‌نگریم، ولی ما را در این کار حقی بود که آن را ندیده گرفتید.» آنگاه از قرابت خویش با پیامبر و

---

۶۷ ـ عامر شعبی کوفی، از طرفداران حکومت، در برابر اظهار نظرهای شیعیان که می‌گفتند دختر پیامبر خشمگین ازابوبکر درگذشته است. این قصّه را نقل کرد «وقتی فاطمهعليها‌السلام مریض شد، ابوبکر برای عیادت نزد او آمد و اجازه خواست وارد خانه شود. علیعليه‌السلام به فاطمهعليها‌السلام فرمود: ابوبکر بر در ایستاده است آیا اجازه می‌دهی وارد شود؟ او پاسخ داد: «هرچه تو می‌پسندی؟ و با اجازه علیعليه‌السلام ابوبکر وارد شد و از فاطمهعليها‌السلام معذرت خواهی کرد و با او سخن هم گفت. فاطمهعليها‌السلام از او راضی شد (ابن سعد، *طبقات*، ج۸، ص۱۷). اگر ابوبکر راست می‌گفت احتیاج به معذرت خواهی نداشت. همین گرایش در روایت دیگری از شعبی به نقل از عمر بن شبّه دیده می‌شود. شعبی نقل می‌کند که عمر، و خالد بن ولید بنا به حکم ابوبکر به خانه فاطمهعليها‌السلام رفتند تا از زبیر و علیعليه‌السلام برای ابوبکر بیعت بگیرند. عمر با خشونت هر دو را نزد ابوبکر برد. فاطمهعليها‌السلام با صدای بلند شدیداً نسبت به این خشونت دربارهٔ خاندان پیامبرﷺ اعتراض کرد. بعد از اینکه زبیر و علی بیعت کردند، ابوبکر به دیدن فاطمهعليها‌السلام رفت و درباره عمر وساطت کرد. فاطمهعليها‌السلام معذرت خواهی او را پذیرفت و رضایت خود را از عمر ابراز کرد. (ابن ابی الحدید، شرح، ج۲، ص۵۷ و ج۶، ص ۴۸ ـ ۴۹). [بخاری و مسلم از عایشه نقل کرده‌اند که چون ابوبکر درخواست فاطمهعليها‌السلام را برای بازگرداندن فدک نپذیرفت، فاطمه ابوبکر را رها کرد و دیگر تا هنگامی که درگذشت با ابوبکر سخن نگفت. علیعليه‌السلام شبانه پیکر مطهر فاطمه را به خاک سپرد و ابوبکر را از آن آگاه نساخت. رک: ابن ابی الحدید، شرح، ج۶، ص ۴۶؛ جلوه‌های تاریخ، ج۳، ص ۱۸۱؛ ابوبکر احمد بن عبدالعزیز مسنداً از حسن بن علی بن ابی طالبعليه‌السلام نقل کرده که فرمود: مادر ما صدیقه و دختر پیامبر مرسل است و او در حالی که بر آن قوم خشمگین بود درگذشت و ما هم به سبب خشم او خشمگین هستیم. رک: همان، ص ۴۹، جلوه‌های تاریخ، ص ۱۸۵.] طبری، ج۱، ص ۱۸۲۶ ـ ۱۸۲۷ [ترجمه فارسی، ج۴، ص ۱۳۳۵ ـ ۱۳۳۶].

حق بنی هاشم سخن آورد و چندان بگفت که ابوبکر بگریست.

و چون علیؑ ساکت شد ابوبکر شهادت اسلام بر زبان آورد و چنان که باید حمد وثنای خدا کرد آنگاه گفت: «بخدا رعایت خویشاوندان پیامبر خدا را از رعایت خویشاوندان خودم بیشتر دوست دارم. درباره این اموال که میان ما و شما اختلاف است نیّت خیر داشتم و شنیدم که پیامبرﷺ می‌گفت از ما ارث نمی‌برند، هر چه جا بگذاریم صدقه است. خاندان محمدﷺ فقط از این مال می‌خورند و من در پناه خدا هر کاری که محمدﷺ پیامبر خدا کرده باشد همان می‌کنم.»

آن‌گاه علیؑ گفت: «وعدهٔ ما و تو برای بیعت امشب باشد.» و چون ابوبکر نماز ظهر بکرد، روی به مردم کرد و سخنانی در عذرخواهی از علیؑ بر زبان آورد. پس از آن علیؑ برخاست واز حق و فضیلت و سابقه ابوبکر سخن آورد و پیش رفت و مردم به علیؑ گفتند «صواب کردی ونکو کردی.»

عایشه اضافه کرد: و چون علیؑ به جمع پیوست، مردم به او نزدیک شدند.[۶۸]

تسلیم شدن علیؑ در جمع مردم به انزوای بنی هاشم خاتمه داد و ظاهراً صفهای مسلمانان را در تأیید ابوبکر محکم کرد. ولی مصالحه واقعی در بین آنان هرگز به وجود نیامد. هر دو نفر انگیزه‌ها ونیّات دیگری را می‌دانستند. و به تعارفات و سخنان اطمینان بخش هیچ اعتمادی نداشتند. در آن شرایط علیؑ در اشکهای ابوبکر و ادعای او به محبت اهل بیت به‌جز ریا چیز دیگری نمی‌دید. او می‌دانست خلیفه تمامی کوشش خود را ادامه خواهد داد تا بنی هاشم را از قدرت و نفوذ دور نگهدارد و از همه بالاتر به هیچ وجه نگذارد که علیؑ خلیفه شود. ابوبکر نیز می‌دانست که این شخص جوان در قبول مقام او به عنوان جانشین محمدﷺ صمیمی نمی‌باشد و می‌دانست که اگر فرصت پیدا کند مشروعیت خلافت قریش را انکار خواهد کرد و [خلافت] خود را مبنی بر حقوق اهل بیت محمدﷺ استوار خواهد ساخت. بنابراین میان آنان اعتماد وجود نداشت. علیؑ همچنان از خلیفه دوری گزید و ابوبکر نیز هیچ علاقه‌ای نداشت که او را به جمع خود نزدیک کند.[۶۹]

---

۶۸ ـ طبری، ج ۱، ص ۱۸۲۶ ـ ۱۸۲۷، [ترجمه فارسی، ج ۴، ص ۱۳۳۵ـ۱۳۳۶].

۶۹ ـ منابع بعدی اهل سنت درباره خلافت ابوبکر، مخصوصاً سیف بن عمر ذکر کرده است که علیؑ در

با وجود آنکه بیشتر سنّیان معتقدند که پیامبر بدون این که جانشینی برای خود معین کند از دنیارفت و جماعتی از مسلمانان در سقیفه ابوبکر را انتخاب کردند لیکن تعداد اندکی از محقّقان مانند حسن بصری، ابن حزم و ابن تیمیه ادعا می‌کنند که محمدﷺ ابوبکر را به جانشینی خود انتخاب کرده بود. شواهد قوی در دست است که از این نظریه بعداً در دوران خلافت ابوبکر رسماً حمایت شد و این عمر بود که اصرار داشت پیامبر بدون این که کسی را جانشین خود بنامد از دنیا رفته است. این مطلب از تفسیر نوه ابوبکر قاسم بن محمد درباره روایتی از عمه خود عایشه به خوبی فهمیده می‌شود. بنابراین روایت پیامبر قبل از رحلت خود وقتی صدای تکبیر عمر را شنید فرمود: ابوبکر کجاست؟ خدا و مسلمانان آن را نمی‌پذیرند. قاسم می‌گوید: اگر بخاطر این گفته عمر در زمان مرگش نبود مردم در این شک نمی‌کردند که پیامبر خدا ابوبکر راجانشین خود قرار داده بود لیکن او در وقت مرگ خود گفت: اگر من کسی را به عنوان جانشین تعیین کنم کسی که از من بهتر بود این کار راکرده است و اگر مسلمانان را بخودشان واگذارکنم کسی که از من بهتر بود این کار راکرد. بدین سبب مسلمانان فهمیدند که پیامبر خدا کسی را به عنوان جانشینی خود انتخاب نکرده بود و عمر را هم نمی‌توان متهم کرد که علیه ابوبکر تعصب داشته باشد.[۷۰] ابو رافع طایی که به دست ابوبکر اسلام آورده و او را در عملیات ذات السلاسِل در سال هشتم هجری همراهی کرده بود نقل می‌کند که بعداً از ابوبکر درباره بیعت با او در سقیفه سؤال کرد.ابوبکر به او گفت عمر بود که در سقیفه به مردم یادآوری کرد که وقتی پیامبر مریض بود به ابوبکر دستور داد که با مردم نمازکند و این امر

موارد مختلف خلیفه را پند می‌داد. (رک، *تاریخ اسلام*، ج۲، بخش۱، ص۵۸۴، ۵۹۴ ـ ۵۹۵، ۵۹۷، و ج۲، بخش۲، ص۱۱۱۶، ۱۱۵۰، ۱۱۹۷). غیر معتبر بودن این روایات مخصوصاً از ذکر مواردی که قبل از بیعت علیعليه‌السلام در شش ماه اول بوده واضح می‌گردد. در یکی از این روایات آمده است که علیعليه‌السلام و عمر از ابوبکر خواستند که شخصاً در ذوالقصه سپاه را فرماندهی نکند (همان، ج۲، بخش۱، ص۵۹۴ـ۵۹۵) علیعليه‌السلام همراه زبیر، طلحه و عبدالله بن مسعود مسؤول استحکامات مدینه شدند. (همان، ص۵۹۷). ابن‌کثیر، مورخ و محدّث اهل سنت بر این روایات تأکید می‌کند که علیعليه‌السلام فوراً بعد از تجمع در سقیفه با ابوبکر بیعت کرد و بیعت اوبعد از رحلت فاطمهعليها‌السلام فقط بیعت مؤکد بود. و ابن کثیر خشم فاطمهعليها‌السلام را نسبت به ابوبکر درک نکردنی و غیرقابل بخشش می‌دانست (*البدایه*، ج۵، ص۲۴۹ ـ ۲۵۰، ۲۸۶ ـ ۲۸۷).

۷۰ ـ ابن هشام، سیرة، ص ۱۰۱۰.

باعث شد که حاضرین [در سقیفه] تحت تأثیر قرار گرفته و با او بیعت کنند.[۷۱] لذا این بیعت فقط انتخاب قبلی محمدصلی‌الله‌علیه‌وآله را تأیید می‌کرد. عایشه، همان گونه که دیده شد، همیشه اصرار می‌ورزید که محمدصلی‌الله‌علیه‌وآله ابوبکر را انتخاب کرده و او ظاهراً وقایع سقیفه را هیچ وقت ذکر نمی‌کرد. وقتی از او آشکارا سؤال شد که اگر پیامبر برای جانشینی خود کسی را منصوب کرده بود، آن شخص چه کسی می‌توانست باشد وی پاسخ داد «ابوبکر». از او سؤال شد: «چه کسی بعد از ابوبکر؟» او پاسخ داد عمر و پس از وی ابو عبیده بن جرّاح. او در این‌جا ساکت شد.[۷۲]

از آن جا که ابوبکر خلافت را منصبی انتخابی نمی‌دانست، برای او طبیعی بود که بدون مشورت قبلی، عمر بن خطاب را به جانشینی خود تعیین کند. نقل شده که بعد از این تصمیم ابوبکر محرمانه نظر عبدالرحمان بن عوف و عثمان را در این باره جویا شد. عبدالرحمان بن عوف گفت: «ای خلیفهٔ پیامبر خدا، او بهتر از آن است که پنداری اماخشن (غلظه) است.» عثمان نیز پاسخ سیاسی داد و گفت: «بخدا چنان دانم که باطنش از ظاهرش بهتر است و در میان ما کسی همانند وی نیست.»[۷۳] نقل شده که بعد از اعلان رسمی جانشینی عمر، طلحه به بالین خلیفه بیمار آمد و گفت: «عمر را خلیفه مردم کردی! می‌بینی که با حضور تو مردم از او چه می‌کشند، وقتی کار مردم به دست او باشد چه خواهد کرد؟» لیکن ابوبکر با عصبانیت این اعتراض را رد کرد و گفت: «بهترین کسان تو را خلیفهٔ کسان تو کردم.»[۷۴]

بعضی از این جزئیات نامعتبر است، لیکن مفاد این روایات، احتمالاً اوضاع را بخوبی منعکس می‌کند و در این شکّی نیست که ابوبکر برای خود جانشینی تعیین کرد و این مسأله را به جامعه مسلمانان واگذار نکرد. با وجود آن که عمر در به خلافت رساندن ابوبکر سهم عمده‌ای داشت، اما ـ بر خلاف گفته کایتانی و دلاویدا ـ نتوانست به سادگی

---

۷۱ ـ ابن حنبل، مسند ۸/۱. ابوبکر اضافه می‌کند او بخاطر ترس از فتنه که باعث ارتداد مردم شود بیعت در سقیفه را پذیرفت.

۷۲ ـ مسلم، صحیح، فضائل الصحابه، ص۹.

۷۳ ـ *طبری*، ج ۱، ص ۲۱۳۷؛ *تاریخ اسلام*، ج ۳، ص ۸۸.

۷۴ ـ *طبری*، ج ۱، ص ۲۱۴۳؛ *تاریخ اسلام*، ج ۳، ص ۸۵.

زمام خلافت را در دست گیرد و رضایت همگان را به دست آورد.[۷۵] زیرا هر چند انتخاب عمر به یقین برای بسیاری از مسلمانان متعصب انتخابی خوش آیند بود و اینان وفاداری شدید او به اسلام و پافشاری سخت او برای اجرای احکام آن در مورد یکایک مسلمانان را تحسین می‌کردند، اما وی در بین مردم محبوبیّتی نداشت. حتی صحابه اولیّه که کایتانی آنان را به داشتن حسادت بی جا و بی کفایتی و جاه‌طلبی توجیه‌ناپذیر متهم می‌کند نسبت به عمر تردید داشتند. از همه مهمتر اشراف قریش که با تأیید آنان ابوبکر توانسته بود خلافت خود را استوار کند و آنان در آن زمان بر سپاه مسلمانان کاملاً مسلط بودند. اگر عمر از جانب ابوبکر رسماً تعیین نمی‌شد آنها خلافت او را که مخالف شیوه پیشین آنان بود به سختی قبول می‌کردند. چرا که آنان به ابوبکر احترام می‌گذاشتند. مخصوصاً خالد بن ولید خوب می‌دانست رهبری قدرتمند او بیش از چند روزی دوام نخواهد داشت.

از طرف دیگر ابوبکر فکر می‌کرد نمی‌تواند مسأله جانشینی خود را به مردم واگذار کند در حالی که سپاه مسلمانان مشغول نبردهای سنگین برای فتح شام بودند. با وجود پیروزی حیرت آور سیاستهای ابوبکر، خلافت که فقط دو سال از تأسیس آن می‌گذشت با استقرار کامل فاصله زیادی داشت و انتخابی تفرقه‌انگیز برای جانشینی می‌توانست مصیبت بار باشد. بیش از هر چیز ابوبکر می‌خواست همانند آن چه خود درگذشته کرده بود درباره حقوق اهل بیت پیامبر هیچ بحث یا صحبتی مطرح نشود. هر چند با توجه به منافع کلی قریش اکنون، انتخاب علی‌عليه‌السلام آسان نبود با این همه در نبودن جانشینی مشخص همه محورها دور علی‌عليه‌السلام می‌چرخید.

از نظر ابوبکر، انتخاب عمر کاری تقریباً تحمیلی بود. به رغم اختلاف نظرهای اساسی که با یکدیگر داشتند، در بین اصحاب نخستین تنها عمر بود که در جریان اداره روزانه حکومت با ابوبکر همکاری بسیار نزدیک داشت. به همین سبب ابوبکر کاملاً مدیون عمر بود. عمر برای حمایت از او کودتای سقیفه را سامان داده و مدینه را تحت تسلط او در آورده بود. عمر از آغاز نظریه ابوبکر را که خلافت فقط برای قریش می‌باشد با جدیت تأیید کرده بود و به همین خاطر ابوبکر می‌دانست که او [عمر] بنیاد خلافت را

---

۷۵ - *تاریخ اسلام*، ج۳، ص۱۲۸، لوی دلا ویدا، «عمر بن خطاب»، *دائرةالمعارف اسلام*.

متزلزل نخواهد کرد هر چند ممکن است تغییراتی در مسیر خلافت پدید آورد. عمر تسلط خود را بر مدینه همچنان حفظ کرده بود و احتمالاً شخصی نبود که قدرت خود را به کسی از اصحاب نخستین واگذار کند. تنها مشکل جدی برای عمر در مسأله خلافت شاید خالدبن ولید بود که با پیروزیهای تازه خود به اوج شهرت رسیده بود. اشراف قریش حتماً از خالد بن ولید حمایت و سپاه مسلمانان هم از او پیروی می‌کردند و عمر هم با وجود دشمنی شخصی با خالد بن ولید نمی‌توانست در مقابل او مقاومت کند. آیا ابوبکر هم به جِدّ در این باره فکر کرده بود یا خیر؟ پاسخ آن نیاز به دقت و بررسی دارد. هنگام تصمیم‌گیری در این باره، خالد بن ولید در شام فرمانده بود و وجود او در آن‌جا ظاهراً برای پیشبرد جنگ ضروری به نظر می‌رسید. از این رو انتخاب عمر کاملاً به جا بود.

عمر : شایسته سالارِی اسلامی، شورا و امپراتوری عربی

جایگاه ممتاز حاکمیت بر جامعه اسلامی که ابوبکر آن را به قریش اختصاص داده بود، هیچ مبنایی در قرآن نداشت. در یکی از نخستین سوره‌های مکی در خطاب به قریش (سورهٔ قریش) از آنان خواسته شده که پروردگار کعبه را به شکرانه آن که «به هنگام گرسنگی طعامشان داد و از بیم در امانشان داشت» بپرستند. در بخش عمدهٔ دوران رسالت حضرت محمدﷺ، اکثر قریشیان مکّه سرسخت‌ترین دشمنان او بودند و قرآن به صراحت به کفّار و مشرکان می‌تاخت. خداوند در قرآن مهاجران را بسیار می‌ستاید و «رحمت خدا» (بقره / ۲۱۸) و «پاداش دنیوی و اخروی»(نحل/۴۱) را به آنان وعده می‌دهد. امّا منظور قرآن از مهاجران فقط مکّیان قریشی مهاجر نبودند، بلکه مردمان قبایل بدوی و دیگرانی که از سراسر شبه جزیرهٔ عربستان به پیامبر می‌پیوستند نیز در زمرهٔ مهاجران جای می‌گرفتند. هرچند در قرآن از مهاجران بیش از انصار نام برده شده، امّا جایگاه آنان کاملاً با انصار برابر است (انفال/۷۲ ـ ۷۴؛ توبه / ۱۰۰ و ۱۱۷) و در هیچ جا به آنان نسبت به انصار امتیازی داده نشده است. فقط به مهاجران فقیر سهمی از اموال [به غنیمت گرفته شده] داده شد، آن هم به این دلیل که از سرزمین و اموال خود رانده شده بودند نه به این سبب که نسبت به انصار امتیازی داشتند (حشر / ۸ ـ ۹). امّا قرآن کسانی را که در گرویدن به اسلام سبقت جسته‌اند صراحتاً از نظر ایمان برتر می‌داند. این اصل بیشتر به سود نخستین صحابهٔ پیامبرﷺ از میان مکّیان قریشی است. مسلمانانی که پس از نخستین مهاجران و انصار، که مهاجران را پناه دادند، به اسلام گرویدند، در جایگاه ایمانی پایین‌تری قرار دارند (انفال / ۷۴-۷۵؛ حشر / ۸ ـ ۱۰).

«آنها که سبقت جسته بودند و اینک پیش افتاده‌اند. اینان مقربانند، در بهشتهای

پرنعمت.» (واقعه / ۱۰-۱۲)[1]. قرآن به ویژه به کسانی که پس از فتح مکّه اسلام آورده اند صریحاً یادآوری می‌کند که خود را با کسانی که پیش از فتح انفاق کرده و به جنگ رفته‌اند برابر نشمارند که «درجه آنان فراتر است» (حدید/۱۰). در آن هنگام، اعتقاد عمومی این بود که وظیفهٔ هجرت با فتح مکّه پایان یافته، و حتّی مسلمانانی هم که پس از آن به مدینه می آمدند و اسلام می آوردند عنوان و امتیاز مهاجرین را به دست نیاوردند.

عمر بن خطاب همواره به دفاع و پشتیبانی مجدّانه و بی قید و شرط از آرمان و اصول اسلام پرداخته بود. او در زمان پیامبرﷺ بارها هر چند به صورتی ناموفّق با برقراری روابط سیاسی با دشمنان مکّی مسلمانان مخالفت کرده بود. بنابراین، پس از جنگ بدر درخواست کرد که به جای آزاد کردن اسیران در ازای دریافت فدیه، آنان را بکشند. او با پیمان صلح حدیبیّه مخالفت کرده بود و در زمان فتح مکّه، به عفو ابوسفیان، سرکردهٔ امویان، اعتراض کرده و به سبب نقش مهمّ ابوسفیان در دشمنی با اسلام خواستار قتل او شده بود.[2] در زمان ابوبکر نیز با جنگ علیه قبایل مسلمانی که زکات نمی‌پرداختند و همچنین با سپردن برخی منصبهای کلیدی به چند تن از اشراف مکّه همچون خالدبن‌ولید و خالدبن سعید مخالف بود؛ بدان سبب که از نظر او رفتار خالدبن ولید با اخلاق اسلامی سازگار نبود و در وفاداری خالدبن سعید به ابوبکر هم جای تردید بود. عمر زمانی که به خلافت رسید گرچه سعی نکرد حق حاکمیّت انحصاری قریش را که ابوبکر برقرار کرده بود تخطئه کند، امّا کوشید با اجرای اصول اسلامی و محدود کردن قدرت بیش از اندازهٔ اشراف جاهلی مکّه ماهیّت اسلامی حکومت را تقویت کند. او به ویژه بر دو اصل قرآنی *سابقه*، که به فرض پذیرشِ حقّ تثبیت شدهٔ قریش، باز هم بیشتر شامل نخستین اصحاب قریشی پیامبر می‌شد و *شورا* تأکید می‌کرد.

تصوّری که عمر از سابقه داشت در ایجاد دیوان سپاه برای تقسیم عایدات سرزمینهای فتح شده در بین مسلمانان بازتاب یافته است. روایت شده که ابوبکر ازهر مقدار پولی که به مدینه می‌رسید به تمام مسلمانان سهم برابر می‌داد؛ به هر تقدیر این روایت نمی‌تواند چندان موثّق باشد. امّا گفته‌اند که عمر برخلاف او تأکید می‌ورزید که

---

۱ ـ این اولویت را غالباً موقتی دانسته‌اند، گرچه آیات ۱۳ ـ ۱۴ تا حدّی این تفسیر را نقض می‌کند.
۲ ـ شوفانی، ردّه، ص۵۵.

نمی‌تواند کسانی را که در کنار پیامبر جنگیده‌اند با کسانی که بر ضدّ او جنگیده‌اند برابر نهد.[۳] بدین ترتیب، بیشترین حقوق را به کسانی می‌داد که در جنگ بدر جنگیده بودند و کسانی که در مراحل بعدی به اسلام گرویده و در راه آن جنگ کرده بودند به تدریج مبالغ کمتری دریافت می‌داشتند. تنها برای خویشاوندان پیامبرﷺ استثناهایی در نظر گرفته شده بود. همسران پیامبر دو برابر رزمندگان بدر حقوق می‌گرفتند و عباس، عموی پیامبر که وارث زنده او شمرده می‌شد، به اندازهٔ همسران آن حضرت حقوق می‌گرفت. سهم نوادگان پیامبر، یعنی حسنعليه‌السلام و حسینعليه‌السلام، افزایش یافت که آشکار بود به سبب پاسداشت حقوق فاطمهعليهاالسلام است. سهم آنان برابر سهم پدرشان، علیعليه‌السلام بود که به اندازه مجاهدان بدر حقوق می‌گرفت.[۴]

تکیهٔ عمر بر شورا در روایتی از ابن عباس دربارهٔ لشکرکشی او به شام در سال هجدهم هجری[۵] کاملاً آشکار است. عبدالله بن عباس گوید: عمر به آهنگ غزا برون شد، مهاجران وانصار با وی بودند. همه کسان آمده بودند و چون به سَرغ رسیدند سران سپاهها... پیش وی آمدند وگفتند: ولایت وبایی است. عمر گفت: مهاجران نخستین را به نزد من فراهم آر. گوید: و چون فراهم شان آوردم و با آنها مشورت کرد اختلاف کردند... و چون قوم اختلاف کردند گفت: بروید. آن گاه گفت: انصاریانی را که به این دیار مهاجرت کرده‌اند پیش من فراهم آر... و چون اختلاف کردند گفت: بروید. آن گاه گفت: قریشیانی را که پس از فتح مکّه مهاجرت کرده‌اند پیش من فراهم آر. و چون فراهم شان آوردم با آنها مشورت کرد که اختلاف نکردند و گفتند: با کسان برگرد که بلاست و فنا... [پس عمر] گفت: ای مردم من باز می‌گردم شما نیز باز گردید.[۶]

معمولاً عمر فقط با نخستین اصحاب بزرگ مکّی مشاوره می‌کرد. روایات بسیاری

---

۳ ـ *تاریخ اسلام*، ج ۴، ص ۳۸۵ ـ ۳۸۶، ۳۹۱.

۴ ـ همان، ص ۳۸۸ ـ ۴۲۷؛ پوئین، *دیوان عمربن خطاب* ، *رساله‌ای در باب تاریخچه دیوان اداری در صدر اسلام*، بن ۱۹۷۰. کایتانی معتقد است که روایات مربوط به ترجیح دادن خویشاوندان پیامبر ساختهٔ شیعیان و عباسیان است(ص ۳۷۶، ۳۷۹ ـ ۳۸۲، ۳۸۸، ۳۹۳) امّا این سخن او پایه‌ای ندارد.

۵ ـ طبری، ج ۱، ص ۲۵۱۱ ـ ۲۵۱۳. طبری با استناد به ابن اسحاق و واقدی، این لشکرکشی را به نادرست جزو رویدادهای سال هفدهم ذکر می‌کند. رک: *تاریخ اسلام*، ج ۴، ص ۱۸.

۶ ـ همچنین رک: اقدام مشابه او در زمینهٔ ایجاد نظام عطاء، چنان که زبیر بن بکار (جمهرة نسب قریش *واخبارها*، به کوشش محمود محمد شاکر، قاهره، ۱۳۸۱ / ۱۹۶۱، ج ۱، ص ۳۷۳) آورده است.

دربارهٔ نظرخواهی از آنان دربارهٔ مسائل مهمّ سیاسی و فقهی رسیده است. ظاهراً نظر کایتانی درست است که «عمر عموماً بزرگان صحابه را برای یاری جستن و مشورت خواهی از آنان در مدینه نگه داشته بود، در حالی که دیگرانی را که سابقه کمتری در اسلام داشتند به فرماندهی جنگها منصوب می‌کرد و به بیرون از مدینه می‌فرستاد».[7]

تصمیم او در واگذاری امر تعیین جانشین پس از مرگ خود به شورایی از نخستین صحابه در راستای روش او در اتخاذ تصمیمات مهمّ بود. تنها تفاوت این مورد آن بود که در دوران خلافتش همیشه او بود که حرف آخر را می‌زد.

بنا به روایات مختلف، عمر بلافاصله پس از رسیدن به خلافت، در جهت کاهش قدرت اشراف پیر مکّه و اصلاح برخی از خطاهایی که در جریان جنگهای ردّه در حقّ برخی مسلمانان رفته بود حرکت کرد. بر طبق این روایات نخستین اقدام خلیفه دوم برکناری خالدبن ولید و بر گماری ابو عبیده به فرماندهی سپاهیان اسلام در شام بود. بی‌تردید خالد تا مدتها همچنان در این مقام بود و تاریخ انتصاب ابوعبیده به فرماندهی عالی سپاه دقیقاً مشخص نیست. به گفته زُهْری، فرمان جانشینی ابوعبیده در زمان جنگ یرموک به دست او رسید، امّا به سبب آن که از خالد شرم داشت دو ماه بعد وی را از آن مطلع ساخت.[8] امّا محتمل به نظر می‌رسد که عمر از همان آغاز بیشتر به دوست خصوصی‌اش، ابوعبیده، تکیه داشته است. بنا به روایات دیگر، او همچنین دستور داد اسرای جنگهای رِدَّه را بلافاصله آزاد سازند و ممنوعیّت پیوستن شرکت کنندگان در جنگهای رِدَّه را به سپاهیان فاتح اسلام لغو کرد.[9]

در دراز مدت، تلاشهای عمر برای محدود کردن قدرت اشراف مکّه به نفع صحابهٔ

---

۷ ـ *تاریخ اسلام*، ج ۴، ص ۱۴۰؛ ج ۵، ص ۴۳ ـ ۴۴، ۵۰۳. کایتانی (همان، ج ۴، ص ۱۳۹) تأکید می‌ورزد که عمر صحابه را به این دلیل در مدینه نگه داشت نه «از سر سوء ظن و حسادت». اما در قسمتهایی دیگر این نظرخود را نفی می‌کند و می‌گوید که عمر به بزرگان صحابه گمان عهد شکنی و خیانت داشت و آنان را از نزدیک تحت نظارت گرفته بود و در عین حال سهمی درحکومت به آنان نمی‌داد (ج ۵، ص ۴۲ ـ ۴۵).همچنین رک: ج ۴، ص ۴۵۳ که نویسنده اظهار می‌دارد عمر مهاجران نخستین را از هر سهمی در حکومت محروم می‌کرد و آنان را همچون دشمنان شخص خود و شاید افرادی خطرناک برای وحدت دولت اسلامی می‌دید.

۸ ـ عبدالرزاق، مصنَّف، ج ۵، ص ۴۸۳.

۹ ـ *تاریخ اسلام*، ج ۳، ص ۱۳۱ ـ ۱۳۳.

نخستین فقط تا اندازه‌ای موفق بود. خالدبن ولید مقام خود را درشام از دست داد و اجازهٔ بازگشت به عراق را نیز نداشت. در آن جا عمر نخست ابوعبید بن مسعود ثقفی را به سالاری کل سپاه گماشت. وی کسی بود که نمی‌توانست فکر ایجاد قدرتی فردی را در مناطقی که فتح می‌کرد در سر بپروراند. یک سال پس از کشته شدن ابوعبید در جنگ، خلیفه که حمله گسترده‌ای را به عراق تدارک می‌دید سعد بن ابی وقاص، از نخستین صحابه مکّی پیامبرﷺ را به فرماندهی گماشت. تحت فرماندهی سعدبن وقاص جنگ حسّاس قادسیّه به پیروزی رسید و سرزمین بین النهرین کاملاً به تصرف درآمد، شهر کوفه بنیان نهاده شد و ایران مورد هجوم قرار گرفت. شش سال بعد که سعد به مدینه فراخوانده شد، حاکمیّت اسلام در عراق کاملاً تثبیت شده بود. دیگر والیان عمر در کوفه، بصره و بحرین و فرماندهان فتح ایران غالباً ازطبقات نسبتاً پایین و غیر قریشی بودند، همچون عُتبة بن غزوان قیس عیلانی، از صحابه نخستین و حلیف بنی نوفل از طوایف قریش، مغیرة بن شعبه ثقفی، عثمان بن ابی عاص و برادرش حکم، ابوموسی اشعری یمنی، عمار بن یاسر، پسر یکی از موالی ابوحذیفهٔ مخزومی و نعمان بن عمروبن مُقرِّن مُزَنی. افرادی از اشرافیّت قریش که در زمان ابوبکر در فرماندهی سپاه اسلام نقشهای برجسته‌ای داشتند، در زمان عمر از صحنه غایب بودند.

عمر در شام، ابوعبیدة بن جرّاح از صحابه نخستین را به سالاری کلّ سپاه برگزید. هدف عمدهٔ او از این کار کاهش قدرت خالدبن ولید و در ضمن نظارت بر کار سفیانیان بود. پس از آن که ابوعبیده در حِمْص، محل اقامت خود، در طاعون سال هجدهم درگذشت، خلیفه یزیدبن ابی سفیان را، که از سال شانزدهم هجری به نمایندگی ابوعبیده بر دمشق حکم می‌راند، به حکومت دمشق، اردن و فلسطین و عِیاض بن غنم را به ولایت حِمص، قِنَّسرین و نواحی علیای بین النهرین (جزیره) گماشت.[۱۰] اندکی بعد یزید نیز به بیماری طاعون درگذشت و عمر برادرش معاویة بن ابی سفیان را به جای او به ولایت دمشق منصوب کرد. کایتانی این انتصاب را نشانه ارج بسیار زیاد بنی‌امیّه در نزد

---

۱۰ ـ به گفته زُهْری، ابوعبیده خالدبن ولید و پسر دایی خود عِیاض بن غنم را به جانشینی خود برگزیده بود، اما عمر فقط عیاض بن غنم را تأیید کرد. رک: عبدالرزاق، مصنَّف، ج۵، ص۴۵۵.

عمر می‌داند که می‌خواست نقش برجسته‌ای در حکومت اسلامی به آنان واگذار کند.[۱۱] امّا این تفسیر با توجّه به نفرت عمیق عمر از اشرافیّت مکّه و مخالفان پیشین محمد صلی الله علیه و آله چندان منطقی نیست. احتمالاً عمر در آن زمان چارهٔ دیگری نداشته است. تنها رقیب جدی معاویه برای فرمانروایی بر شام پس از مرگ این همه والی احتمالاً چنان که کایتانی می‌گوید[۱۲]، عمرو عاص بود. امّا احتمالاً عمرو قبل از این تاریخ تأیید خلیفه را برای حمله به مصر به دست آورده بود. آشکار است که آن هنگام و پیش از حصول اطمینان از پایان یافتن طاعون، زمان مناسبی برای فرستادن یکی از صحابه بلند پایه از مدینه [به شام] نبود.

شاید یکی دیگر از علل انتخاب معاویه از سوی عمر، قدرتمندی و جاه طلبی یمنیان، به ویژه حِمیَریان، در بین فاتحان عرب بود. این یمنیان که به سپاه اسلام پیوسته بودند آرزوی خود را برای تشکیل مملکت حِمیَر به پادشاهی رهبر خود سَمَیفع بن ناکور ذوالکلاع پنهان نمی‌کردند. آنان در مخالفت با قریشیان که ادعای حکمفرمایی بر امپراتوری اسلام داشتند رهبر خود را «شاه حِمیَر» می‌خواندند. ذوالکلاع آرزو داشت حکومت دمشق را، که در آن ثروت و مال بسیار کسب می‌کرد، به دست گیرد امّا مجبور شد با پیروانش در حِمْص اقامت گزیند حال آن که بنی‌امیّه توانستند ریشه‌های خود را در آن جا مستحکم سازند.[۱۳] عمر احتمالاً دریافت سفیانیان که در برابر حمیریان، با قبیله کلب هم پیمان شده بودند از بهترین موقعیت برای خنثی کردن نقشه‌های حمیریان برخوردارند، زیرا حمیریان را تهدیدی برای تصوّر خود وابوبکر از خلافت می‌دانست.

---

۱۱ ـ *تاریخ اسلام*، ج ۴، ص ۳۰ ـ ۳۱؛ ج ۵، ص ۴۹۶ کایتانی اظهار می‌دارد که شاید عمر که از عوام مکّه بود از سر تکبّر از امویان که از اشراف قریش بودند حمایت کرد، اما یقیناً در آنها شایستگیهایی یافت که دیگران فاقد آن بودند و آنها را برای تقویت جامعه اسلامی سودمند دانست (همان، ج ۷، ص ۵). لامنس که چندان به بصیرت و دوراندیشی عمر اطمینان ندارد در این باره اظهار می‌دارد که احتمالاً عمر وادار شد مناصبی را به بنی امیّه واگذارد تا آرامش داخلی را تضمین کند و مانع مخالفتها شود. شاید بین عمر وابوسفیان سازشی پنهانی انجام گرفته بوده و از همین روست که عمر هرگز سعی نکرد معاویه را از امارت خلع کند. (*تاریخ اسلام*، ج ۷، ص ۵۳).

۱۲ ـ *تاریخ اسلام*، ج ۵، ص ۴۹۶.

۱۳ ـ رک: مادلونگ، «پیشگوییهای مکاشفه‌ای در حِمْص در دوران بنی امیّه»، در مجله *مطالعات سامی*، ۳۰ (۱۹۸۶)، ص ۱۴۱ ـ ۱۸۵، در ص ۱۴۱ ـ ۱۴۲، ص ۱۸۳-۱۸۴.

حمله به مصر به دست عمروعاص و شاید به ابتکار خود او که از قدیم در آن جا منافعی تجاری داشت انجام گرفت. امّا نمی‌توان باور کرد، چنان که برخی منابع می‌گویند، او بدون اجازه خلیفه به این کار اقدام کرده باشد. عمر پس از اطلاع از پیشرفت موفقیت آمیز عمرو نیروی کمکی قدرتمندی به فرماندهی زبیر، از صحابهٔ نخستین، گسیل داشت. گزینش فردی چنین بلند مرتبه نشان دهندهٔ قصد اوست برای کاهش استقلال عمرو.[۱۴] بعدها عمر بخشی از داراییهایی را که عمرو در جریان فتح مصر گرد آورده بود به شیوه‌ای از او بازپس گرفت که مایهٔ سرافکندگی فاتح مصر شد،[۱۵] امّا تا پایان خلافت خود او را در مقام والی مصر باقی گذاشت. سرانجام معاویه بود که به کمک عمروبن عاص نقطه پایانی بر حاکمیّت صحابه نخستین، بدان صورت که مورد نظر عمر بود، نهاد و حکومت خانوادگی اشراف قدیم مکّه را جایگزین آن ساخت.

آنچه برای طرح عمر مبنی بر حاکمیّت جمعی صحابهٔ نخستین ضرورت حیاتی داشت مشارکت هرچند ظاهریِ علی‌علیه‌السلام بود. عمر بدون مصالحه کردن بر سر حق خلافت قریش، برای آشتی کردن با بنی هاشم از هیچ تلاشی فروگذار نکرد. بدین ترتیب، او با علی‌علیه‌السلام همچون دیگر صحابهٔ نخستین رفتار کرد، و توجّه خود به خویشاوندان پیامبرصلی‌الله‌علیه‌وآله را بیشتر با رعایت حال عبّاس نشان می‌داد که اینک، پس از وفات فاطمه‌علیهاالسلام، نزدیکترین خویشاوند پیامبرصلی‌الله‌علیه‌وآله به شمار می‌رفت، امّا هیچ گونه تهدید سیاسی از سوی او احساس نمی‌شد زیرا از صحابه نخستین نبود و هیچ‌گونه جاه طلبی شخصی نداشت. عمر همچنین عبدالله بن عبّاس را، که بسیار جوان بود و نمی‌توانست خطری سیاسی به شمار رود، به خود نزدیک کرد. ابن عبّاس از آغاز تا پایان خلافت عمر با او رابطه نزدیکی داشت و بیشترین روایات روشنگر را دربارهٔ افکار خصوصی خلیفه به جا گذاشته است.

با توجّه به آن که بنی هاشم وارثان محمدصلی‌الله‌علیه‌وآله بودند، عمر از سر احتیاط امتیازاتی به آنان واگذار کرد. بنا به گفته عایشه، او ماترک محمدصلی‌الله‌علیه‌وآله را در مدینه به عباس و علی‌علیه‌السلام بازگرداند تا متولّی آن باشند، امّا سهم پیامبر را از خیبر و فدک نگه داشت. او عقیده

---

۱۴ ـ *تاریخ اسلام*، ج ۴، ص ۱۰۵.

۱۵ ـ همان، ص ۶۱۸ ـ ۶۲۳.

داشت که داراییهای گروه دوم، برخلاف گروه اول، تنها برای رفع نیازهای فردی خود پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله و موارد اضطراری دیگر در نظر گرفته شده بود و پس از او باید دراختیار حاکم وقت قرار بگیرد.[۱۶] به گفته عایشه، علی علیه‌السلام پس از اندک مدتی حقّ عباس از ماترک محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله در مدینه را در اختیار گرفت.[۱۷]

مالک بن اوس بن حدثان از طایفهٔ بنی نصر، قبیله هوازن روایت کرده در جلسه‌ای حضور داشته که در آن عباس و علی علیه‌السلام دعوای خود را برای داوری به نزد خلیفه آورده بودند. ابتدا چند تن از صحابه نخستین یعنی عثمان، عبدالرحمان بن عوف، زبیر و سعدبن ابی وقاص[۱۸] و سپس عباس و علی علیه‌السلام به مجلس وارد شدند. عباس از خلیفه خواست که در دعوای بین او و برادر زاده‌اش بر سر ماترک پیامبر از اموال نبی نضیر داوری کند و سپس هر یک دیگری را متهم کرد.[۱۹] عمر، در پاسخ به اصرار صحابهٔ نخستین برای پذیرش داوری، ابتدا رو به آنان کرد و پرسید آیا همگی می‌دانید که پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: «لانورث، ماترکنا صدقة [ما میراث از خود به جا نمی‌گذاریم و هر چه هست صدقه است]» و مقصود از «ما» خود پیامبر بود. ظاهراً تصدیق روایت پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله دال بر نفی حق ارث از خانواده‌اش، به نوعی سوگند وفاداری به خلافت تبدیل شده بود، لذا همگی آن را تأیید کردند. سپس عمر از علی علیه‌السلام و عباس نیز همین سؤال را پرسید و آنان نیز اذعان کردند که پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله چنین گفته است.

عمر سپس آیه ششم سورهٔ حشر را قرائت کرد که در آن خداوند فیء بنی نضیر را فقط به پیامبر می‌بخشد و او آن غنایم را به صوابدید خود تقسیم می‌کند. او بخشی از این اموال را به اندازهٔ نیاز سالانه خویشاوندانش به آنان داد و مابقی را در راه خدا صرف کرد. ابوبکر در زمان خلافت خود این اموال را در همان وضع حفظ و کاملاً از شیوه پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله پیروی کرد و عمر نیز در دو سال نخست حکومت خود چنین کرد. سپس عباس و علی علیه‌السلام آمده بودندکه یکی سهم خود را از میراث برادرزاده‌اش می‌خواست و دیگری

---

۱۶ ـ بخاری، صحیح، خمس ۲؛ ابن حنبل، مسند، ج ۱، ۶ ـ ۷. همچنین رک: همین کتاب، پیوست ۲.

۱۷ ـ ابن حنبل، مسند، ج ۱، ص ۶.

۱۸ ـ بنا به روایتی دیگر در همین باره، طلحه نیز حاضر بود. رک: ابن حجر، فتح *الباری*، قاهره، ۱۳۱۹ ـ ۱۳۲۹ / ۱۹۰۱ ـ ۱۹۱۱، ج ۶، ص ۱۲۵.

۱۹ ـ همان.

سهم همسرش را از میراث پدرش. عمر سخن پیامبر را به یاد آنان آورده بود که: «ما میراثی از خود به جای نمی‌گذاریم و هر چه هست صدقه است»[۲۰]، امّا سپس موافقت کرد که آن اموال را به آنان واگذارد به شرط آن که آنها این اموال را دقیقاً به شیوهٔ پیامبر صلی الله علیه و آله و ابوبکر و خوداو اداره کنند. اینک آنان از او می‌خواستند که تصمیم دیگری در باره‌شان اتّخاذ کند امّا وی به هیچ روی نپذیرفت [و گفت] اگر از عهده این کار بر نمی‌آیید آنها را به من باز گردانید.[۲۱]

این روایت که منفی‌ترین تصویر را از عباس و علی علیه السلام ارائه می‌دهد کاملاً نشان دهندهٔ احساسات سنّیان اموی بر ضد هاشمیان است و ممکن است جزئیات آن قابل اعتماد نباشد، امّا شاید در اصل نگرش عمر را به درستی نشان دهد. خلیفه می‌دانست که مخالفت با حتّی بخشی از تصمیم ابوبکر دربارهٔ میراث محمد صلی الله علیه و آله خطراتی در بردارد و اطمینان حاصل کرد که همگان حدیث پیامبر را می‌دانند. تصمیم او در بارهٔ اموال محمد صلی الله علیه و آله در مدینه به این معنا نبود که آنها را به منزله ملک شخصی به عباس و علی علیه السلام واگذار کرده است. بلکه آنان می‌بایست، همچون محمد صلی الله علیه و آله تمشیت امور آنها را به نفع جامعه اسلامی در دست داشته باشند. عمر در تأیید نظر خود آیه ششم سوره حشر را قرائت کرد که بر اساس آن پیامبر صلی الله علیه و آله تنها دریافت کنندهٔ فیء بنی نضیر است، امّا آیه بعدی راکه بر اساس آن بخشی از غنایم اهل القری (مردم قریه‌ها) به خویشاوندان پیامبر اختصاص دارد قرائت نکرد. به اعتقاد او این بخش فقط شامل درآمدهای فیء خیبر و فدک بود، حال آن که خود این زمینها پس از رحلت پیامبر صلی الله علیه و آله جزو اموال دیوانی شده بود.

دربارهٔ فیء خیبر در روایتی از جبیربن مُطعِم آمده که محمد صلی الله علیه و آله بخشی از (درآمد) این فیء را بین بنی هاشم و بنی عبدالمطلب تقسیم و بنی عبد شمس و بنی نوفل را، که

---

۲۰ ـ بنا به روایت مسلم، عمر، علی و عباس را متهم کرد که او و ابوبکر را «کاذب و آثم و غادر و خائن» می‌دانند. عمر تأکید ورزید که این اوصاف از هیچ نظر دربارهٔ ابوبکر صادق نیست.

۲۱ ـ بخاری، صحیح، خمس ۱؛ مسلم، صحیح، جهاد ۴۹؛ عبدالرزاق، مصنّف، ۵، ص ۴۶۹ ـ ۴۷۱. برای اطلاع از منابع بیشتر رک: ونسینک، *المعجم المفهرس لالفاظ الحدیث النبوی*، لیدن، ۱۹۳۶ ـ ۱۹۸۸، ضمیمه، ذیل مدخل مالک بن اوس.

جبیر نیز از آنان بود، از آن محروم کرده بود.ابوبکر نیز درآمد فیء[۲۲] را به شیوهٔ پیامبر تقسیم می‌کرد با این تفاوت که به خویشاوندان پیامبر سهمی نمی‌داد. امّا عمر و جانشینان او سهمی به خویشاوندان پیامبر اختصاص دادند.[۲۳] ظاهراً منظور جبیربن مطعم در اینجا رجحانی است که به بنی هاشم در دریافت حقوق دیوانی داده شده بود. عمر بسیاری از زمینهایی را که در زمان او به صورت فیء، تصرّف شده و اکنون اموال عمومی بود آباد کرد و درآمدهای آنها راصرف پرداخت حقوق و مواجب سربازان مسلمان می‌کرد. از آن جا که اسامی بنی هاشم در ابتدای دیوان جای داشت به نظر می‌رسید که آنان به سبب خویشاوندی پیامبر در جایگاه مناسب خویش قرارگرفته‌اند و سهم خاصی از فیء دارند. امّا در واقع فقط همسران محمدﷺ، عبّاس، دو سبط پیامبر و اسامه پسر زیدبن حارثه، فرزند خوانده پیامبر[۲۴] سهمی بیش از دیگران می‌گرفتند. بدین ترتیب، حقوق فیء به جبران از دست دادن حق وراثت به آنان پرداخت می‌شد. علیؑ که وارث درجه یک شمرده نمی‌شد، فقط همچون سربازان بدر حقوق می‌گرفت و بی تردید با سایر افراد بنی هاشم و بنی عبدالمطلب نیز به همین سان رفتار می‌شد. هرچند طرفداران خلافت بدین ترتیب، چنان که در روایت جبیربن مطعم دیده می‌شود، احساس می‌کردند که خویشاوندان پیامبر تا اندازه‌ای به حقی که از فیء در قرآن برای آنان در نظر گرفته شده بود رسیده‌اند، بیشتر این خویشاوندان خود را از امتیازاتی که در زمان محمدﷺ داشتند محروم می‌دیدند.

و امّا دربارهٔ خمس غنایم منقول جنگی، عبدالله بن عبّاس روایت می‌کند که سهم خویشاوندان پیامبرﷺ پس از مرگ او به آنان پرداخت نمی‌شد. عمر بعداً به بنی هاشم پیشنهاد کرد که مخارج عروسی، قروض و خرج بندگان آنها را از این خمس بپردازد. امّا بنی هاشم این پیشنهاد را نپذیرفتند مگر کل مبلغ سهمشان به آنان باز گردانده شود، که خلیفه با این خواسته موافقت نکرد. ابن عبّاس در پاسخ به نامهٔ رهبر خوارج، نجدة بن عامر، جای تردیدی باقی نگذاشت که او هنوز هم خمس غنایم را حق بنی هاشم

---

۲۲ ـ در این روایت کلمهٔ خمس به کار رفته امّا از بافت متن بر می‌آید که منظور درآمد فیء خیبر است.

۲۳ ـ ابو داوود، سنن (قاهره، ۱۲۹۲، ج۱۹، ص ۲۰؛ مقریزی، *النّزاع والتخاصم فیما بین بنی امیّة و بنی هاشم*، به اهتمام فوس.

۲۴ ـ رک: ابویوسف، کتاب *الخراج*، قاهره، ۱۳۵۲، ص ۲۵.

می داند.[۲۵]

ظاهراً عمر با این پیشنهادهای خود به بنی هاشم، امیدوار بود که آنان را بار دیگر با جامعهٔ اسلامی وخلافت جدید آن آشتی دهد بی آن که قدرت اقتصادی و سیاسی بیش از حدّی به آنان ببخشد. به نظر می‌رسید که جلب نظر عباس و پسرش عبدالله که هیچ کدام نمی‌توانستند خطر سیاسی جدّیی به وجود آورند، زیرا ازنظر سابقه در جایگاه برجسته‌ای نبودند، می‌تواند بخوبی این هدف را تحقق بخشد. بدین ترتیب، عباس پس از زنان پیامبر بیشترین حقوق را دریافت می‌داشت. در خشکسالی سال هجدهم هجری عمر به او احترام گذاشت و امامت نماز استسقا را به او سپرد تا خداوند به دعای عموی پیامبر نعمت خود را به آنان ارزانی دارد.[۲۶]

به نظر می‌رسد که عباس مشاور خلیفه از میان سران قریش، نه از بین صحابهٔ نخستین، بود.[۲۷] شاید ارزیابی سیف بن عمر درست باشد که در زمان خلافت عمر هرکس می‌خواست از نیّات خلیفه آگاه شود ابتدا به عبدالرحمان بن عوف یا عثمان و سپس به عباس مراجعه می‌کرد.[۲۸] عبّاس از چنان جایگاهی برخوردار بود که توانست با دستور عمر برای تخریب چند خانه، و از جمله خانه خود او، بدون رضایت صاحبان آنها به منظور توسعه حریم کعبه مخالفت کند.[۲۹] او در مدینه نیز با موفقیّت در برابر خواست عمر برای الحاق خانه‌اش به مسجد و توسعه آن ایستاد، امّا بعداً آن را داوطلبانه به جامعه اسلامی واگذار کرد.[۳۰]

مسعودی از عبدالله بن عباس روایت می‌کند که عمر پس از مرگ والی حمص او را احضار کرد و گفت: «ای ابن عباس عامل حمص بمرده، وی اهل خیر بود و اهل خیر کم‌اند و امیدوارم تو از جمله آنهاباشی، ولی چیزی از تو در دل دارم که خود ندیده‌ام ولی از تو نگرانم؛ نظر تو در بارهٔ عامل حمص شدن چیست؟» گفت: «من عامل تو نمی‌شوم تا

---

۲۵ ـ همان، ص ۱۱ ـ ۱۲.

۲۶ ـ *تاریخ اسلام*، ج ۴، ص ۱۴ ـ ۱۷، ج ۵، ص ۱۲۳.

۲۷ ـ همان، ج ۳، ص ۲۵۰ ـ ۲۵۳.

۲۸ ـ طبری، ج ۲، ص ۲۲۱۲ ـ ۲۲۱۳؛ *تاریخ اسلام*، ج ۳، ص ۲۷۹.

۲۹ ـ یعقوبی، *تاریخ*، ج ۲، ص ۱۷۰؛ *تاریخ اسلام*، ج ۳، ص ۹۶۱ ـ ۹۶۲.

۳۰ ـ ابن سعد، *طبقات*، ج ۱/۴، ص ۱۳ ـ ۱۴؛ *تاریخ اسلام*، ج ۳، ص ۹۶۶ ـ ۹۶۷.

نگویی از من چه در دل داری»... گفت: «ای ابن عبّاس من بیم دارم مرگم در رسد و تو در محل حکومت خود باشی و مردم را به جانب خویش دعوت کنی. من دیدم که پیمبر مردم را به کار گرفت امّا شما را به کار نگرفت» گفتم: «بله همین طور بود ولی به نظر تو چرا این کار را کرد؟» گفت: «به خدا نمی‌دانم آیا لیاقت داشتید و نخواست شما را به کار آلوده کند یا بیم داشت به خویشاوندی او متوسل شوید و مایه دلخوری شود و ناچار دلخوری فراهم می‌شد من مطلب را به تو گفتم اکنون رأی تو چیست؟» گفتم: «رأی من این است که عامل تو نشوم» گفت: «چرا؟» گفتم : «با این فکر که تو داری اگر عامل تو بشوم پیوسته چون خاری در چشم تو خواهم بود» گفت: «پس مرا راهنمایی کن» گفتم: «به نظر من باید کسی را که به نظر تو درست باشد ونسبت به تو درست رفتار کند (أن تستعملَ صحیحاً منك صحیحاً لك) عامل خود کنی.»[۳۱]

به رغم آن که این روایت ساختاری ادبی دارد، محتوای آن قابل اعتماد است و موضع مبهم عمر را بخوبی نشان می‌دهد. عمر مایل بود بنی هاشم را با جامعه اسلامی و به ویژه با قریش، یعنی طبقه حاکم، یکپارچه کند. با توجّه به نارضایی دائمی علی علیه السلام، عمر گماشتن عبدالله بن عبّاس را به حکومت از جهتی نوعی موفقیت سیاسی می‌دانست. ممکن است ابن عباس به همین دلیل از پذیرش این مقام خودداری کرده باشد تا از صف علی علیه السلام و بنی هاشم خارج نشود. با این وصف، ممکن است ترس عمر از این که شاید انتصاب افرادی از بنی هاشم به مقامات بالا اعتراضاتی را برانگیزد موجّه بوده باشد. اشارهٔ او به عدم موفقیّت محمد صلی الله علیه و آله در سپردن مقامها به خویشان خود و پرسش عمر از انگیزه‌های این کار احتمالاً نشانه آن است که او امیدوار بوده ابن عبّاس از پذیرش این مقام سرباز بزند.[۳۲]

---

۳۱ ـ مسعودی، مروج *الذهب*؛ به اهتمام پلات، بیروت ۱۹۶۸ ـ ۱۹۷۹؛ ج۳، ص۶۵ ـ ۶۶؛ *تاریخ اسلام*، ج۵، ص۱۵۸.

۳۲ ـ کایتانی این روایت را بسیار مشکوک می‌داند و از عملکرد عباسیان در انتصاب اعضای خانوادهٔ حاکم به بالاترین و سودآورترین منصبها انتقاد می‌کند. مسعودی، که مورخ مشهور طرفدار عباسیان است، به شکلی جانبدارانه کوشیده است اثبات کند که این عمر نبود که عباسیان را از مناصب دولتی کنار گذاشته بود، بلکه خود عباسیان بودند که به سبب حساسیت موضوع از پذیرش این مقامها سرباز می‌زدند (*تاریخ اسلام*، ج۵، ص۱۴۹).

روابط عمر با علی از این هم دشوارتر بود. ابن ابی طاهر طیفور در کتاب خود *تاریخ بغداد* روایتی را از ابن عباس دربارهٔ گفتگوی خود با خلیفه در اوایل خلافتش نقل می‌کند. عمر از او پرسید: «آیا هنوز در دل او [پسر عمویت علی علیه السلام] چیزی از مسأله خلافت باقی مانده است؟ گفتم: آری. گفت: آیا می‌پندارد که پیامبر صلی الله علیه و آله به خلافت او نصّ وتصریح فرموده است؟ گفتم: آری و این مطلب را هم برای تو می‌افزایم که از پدرم درباره آن چه علی علیه السلام آن را ادعا می‌کند پرسیدم، گفت: راست می‌گوید. عمر گفت: آری، پیامبر صلی الله علیه و آله در مورد خلافت او سخنی فرمود ولی نه آن گونه که حجّتی را ثابت کند و عذری باقی نگذارد. آری، زمانی در آن باره چاره اندیشی می‌فرمود، البتّه پیامبر در بیماری خود می‌خواست به نام او تصریح فرماید و من برای محبّت وحفظ اسلام از آن کار جلوگیری کردم و سوگند به خدای این خانه که قریش هرگز گرد علی علیه السلام جمع نمی‌شدند و اگر علی علیه السلام خلیفه می‌شد عرب از همه سو بر او هجوم می‌آورد و پیمان می‌گسست، پیامبر صلی الله علیه و آله فهمید که من از آن چه در دل دارد آگاهم و از اظهارآن خودداری کرد و خداوند هم جز از امضای آن چه مقدّر کرده بود خودداری فرمود.»[۳۳]

عمر گرچه می‌دانست علی علیه السلام به عنوان رئیس خاندان پیامبر صلی الله علیه و آله هنوز از خواسته‌های خود برای رسیدن به حکومت صرف نظر نکرده و بدین ترتیب خلافت قریش را تهدید می‌کند، امّا می‌کوشید پسر عموی پیامبر را در بین مجموعه صحابه نخستین به خود نزدیکتر کند. او بارها با علی علیه السلام و دیگر صحابه نخستین مشورت می‌کرد و اصرار داشت که با ام کلثوم، دختر علی علیه السلام و نوه پیامبر صلی الله علیه و آله ازدواج کند.[۳۴] علی علیه السلام از عمر خواست زمینی در ینبُع در نزدیک کوه رَضویٰ به او واگذار کند. عمر آن زمین را به علی علیه السلام واگذار کرد[۳۵] و زمین بعداً در دست فرزندان حسین بن علی علیه السلام باقی ماند.[۳۶]

---

۳۳ ـ ابن ابی الحدید، شرح، ج۱۲، ص ۲۰ ـ ۲۱. ابن ابی الحدید سلسله سند روایت را به صورت کامل نقل نمی‌کند، هرچند به گفته او از ابن ابی طاهر نقل شده است.

۳۴ ـ ابن سعد، *طبقات*، ج۸، ۳۳۹ ـ ۳۴۰؛ *تاریخ اسلام*، ج۳، ص ۹۶۸ ـ ۹۶۹.

۳۵ ـ یحیی بن آدم، *الخراج*، به اهتمام جوینبول، *کتاب الخراج یحیی بن آدم* (لیدن، ۱۸۹۵)، ۵۷؛ بلاذری، *فتوح البلدان*، ۱۴.

۳۶ ـ یاقوت، معجم *البلدان*، به اهتمام ووستنفلد، لیپزیک، ۱۸۶۶ ـ ۱۸۷۳، ذیل ینبُع؛ ابوالفرج اصفهانی،

به رغم پیشنهادهای آشتی جویانه عمر، بین این دو تن همچنان فاصله‌ای باقی ماند. عبدالله بن عباس روایت می‌کند که عمر از وی پرسید چرا علی علیه السلام در یکی از لشکرکشیهایش او را همراهی نکرده است.[۳۷] چون ابن عباس وانمود کرد که دلیل آن را نمی‌داند، خلیفه به او گفت: «ای ابن عباس! پدر تو عموی پیمبر بود و تو پسر عمّ پیمبری. چه چیز قومتان (قریش) را از شما باز داشت؟ گفتم: نمی‌دانم. گفت: ولی من می‌دانم. خلافت شما را خوش نداشتند. گفتم: چرا؟ گفت: خدایا ببخش، خوش نداشتند که پیمبری وخلافت را با هم داشته باشید و بدان ببالید. شاید بگویید ابوبکر آن را به ناروا گرفت، به خدا نه. ابوبکر مآل اندیش بود اگر آن را به شما داده بود با وجود خویشاوندیتان [با پیامبر صلی الله علیه و آله] سودتان نمی‌داد.»[۳۸]

آشکار است که سخنان عمر برای آن بود که هم به علی علیه السلام درسی داده باشد هم به ابن عباس. علی علیه السلام نمی‌توانست امید داشته باشد که خلافت را به دست آورد، زیرا با محمد صلی الله علیه و آله خویشاوند بود و قریش نمی‌پذیرفتند که هم پیامبری و هم خلافت در یک طایفه جمع شود. این نه کودتای عمر و ابوبکر در سقیفه بنی ساعده، بلکه حسادت عمیق قریش بود که علی علیه السلام را از رسیدن به خلافت بازداشت. تنها فرصت علی علیه السلام برای سهیم شدن در حکومت جامعه اسلامی مشارکت کامل در شورایی بود که عمر از نخستین صحابه قریشی تشکیل داده بود. ابن عبّاس به مناسبت دیگری نقل می‌کند که عمر به او گفت دوست تو (صاحبک)، علی، شایسته‌ترین فرد برای حکومت بر مردم پس

کتاب الاغانی، بولاق، ۱۸۶۸ (از اینجا به بعد، *اغانی*)، ج۱۹، ص ۱۶۱. بنا به گفته امام جعفر صادق علیه السلام، پیش از این محمد صلی الله علیه و آله زمینهایی را در فُقَیران، در بئرقیس و در شجره به علی علیه السلام واگذار کرده بود. رک: بلاذری، فتوح *البلدان*، ص۱۴. یحیی بن آدم، *خراج*، ص۵۷ تنها از بئرقیس و شجره نام می‌برد.

۳۷ ـ همچنین رک: *اغانی*، ج۹، ص۱۴۶ (*تاریخ اسلام*، ج۵، ص۱۴۲ ـ ۱۴۳). در آن جا روایت شده که عمر به عبدالله بن عباس گلایه می‌کرد که علی علیه السلام در لشکرکشی او به سوی جابیه حضور نداشته است. ابن عباس به خلیفه اطمینان داد که علی علیه السلام واقعاً معذور بوده است.

۳۸ ـ طبری، ج۱، ص۲۷۶۸ ـ ۲۷۶۹. روایت دومی که طبری (همان، ص ۲۷۶۹ ـ ۲۷۷۱) به نقل از ابن‌اسحاق می‌آورد و در آن ابن عباس فردی توصیف شده که با جسارت و افتخار از خانوادهٔ خویش در برابر عمر دفاع می‌کند احتمالاً بر روایت اول مبتنی است. بعید است که سند این روایت به ابن عباس یا عکرمه، که راوی ابن عباس شمرده می‌شود، برسد. (همچنین رجوع کنید به روایت ابن عباس که جوهری در *کتاب السّقیفه* به استناد عمر بن شبّه نقل کرده و ابن ابی الحدید آن را به نقل از این کتاب در شرح، ج۲، ص۵۷ ـ ۵۸ آورده است.)

از پیامر خدا بود امّا «از دو چیز بر او ترسیدیم». عمر در پاسخ به سؤال مصرّانه ابن عباس در این باره، کمی سنّ و محبت او به خاندان عبدالمطلب را بر شمرد.[۳۹]

آرزوهای عمر برای مهار کردن آرمانهای علی علیه السلام و طرفدارانش در اواخر دوره حکومت او کاملاً برباد رفت، زیرا به روایت ابن عباس واقعه‌ای روی داد که خلیفه را واداشت دربارهٔ ماجراهای سقیفه بنی ساعده سخن بگوید. او در این سخنان، بر اعتقاد خود به اصل شورا به منزله اساس خلافت بار دیگر تأکید کرد و هر تلاشی را که در آینده برای تعیین خلیفه بدون مشورت در بین مسلمانان انجام گیرد محکوم کرد. [او گفت] خلافت به همه قریش تعلّق دارد و نمی‌تواند در انحصار یک خانوادهٔ خاص درآید. کمتر از دو هفته پس از این سخنان، عمر به قتل رسید.

عمر بی تردید مدّتها قبل از آن که ابولُؤلُؤه، غلام ایرانی مغیرة بن شعبه، به او زخمی کاری بزند تصمیم گرفته بود که امر تعیین جانشین خود را به شورایی متشکل از برجسته‌ترین صحابه نخستین واگذار کند، هر چند که بر اساس روایات تاریخی فقط در بستر مرگ بود که اعضای این شورا و وظایف هر یک را تعیین کرد.[۴۰] روایات مختلفی حاکی از آن است که عمر تأکید کرده بود اگر ابو عبیدة بن جراح یا سالم، مولای ابوحذیفه، یا صحابی مدنی، معاذبن جبل خزرجی، زنده بودند یکی از آنان را به عضویت این شورا منصوب می‌کردم[۴۱] امّا این روایات را باید به دیده احتیاط نگریست. حتی اگر او سخنانی بدین مضمون گفته باشد، چیزی بیش از ادای احترامی اغراق آمیز نسبت به دوستان در گذشته‌اش نبوده است. ابو عبیده یقیناً به عضویت در هر شورایی انتخاب می‌شد. سالم را، به گفته کایتانی،[۴۲] قریش نمی‌پذیرفتند زیرا غلام آنان بود و مطمئناً براساس طرحی که ابوبکر ریخته بود نمی‌توانست خلیفه شود. معاذبن جبل را نیز به همین سان چون قریشی نبود نمی‌پذیرفتند. عمر هرگز کسی از خویشان خود را برای

---

۳۹ ـ جوهری، *کتاب السقیفه*، به نقل از عمر بن شبّه (ابن ابی الحدید، شرح، ج ۲، ص۵۷؛ ج ۶، ص ۵۰ ـ ۵۱).

۴۰ ـ امّا روایاتی نیز وجود دارند که عمر اعضای شورای منتخب شش نفره را در یکی از مراسم نماز جمعه تعیین کرد. رک: ابن سعد، *طبقات*، ج ۳ / ۱، ص۲۴۲ ـ ۲۴۳؛ ابن شبّه، *تاریخ مدینه*، ۸۸۹؛ *تاریخ اسلام*، ج۵، ص۳۸؛ بلاذری، *انساب الاشراف*، ج۵، به اهتمام گویتن (اورشلیم، ۱۹۳۶)، ص۱۵ ـ ۱۶، ۱۸.

۴۱ ـ *تاریخ اسلام*، ج ۴، ۱۳۴، ج۵، ۶۴، ۸۰؛ ابن شبّه، *تاریخ مدینه*، ص ۸۸۱، ۸۸۶ ـ ۸۸۷.

۴۲ ـ *تاریخ اسلام*، ج۵، ص۸۶.

جانشینی در نظر نگرفت. روایاتی وجود دارد که او پیشنهادهایی را که برای منصوب ساختن بزرگترین پسرش، عبدالله، شده بود با خشم رد کرد وگفت که او حتّی نمی‌تواند زنش را طلاق دهد.[۴۳]

کایتانی معتقد است که عمر ابداً چنین شورایی تعیین نکرد، بلکه اعضای این شورا، خود، پس از مرگ عمر، بر این اساس که قبلاً مشاور او بودند این شورا را تشکیل دادند. کایتانی معتقد است که چند نفر از اعضای این شورا، به ویژه علی علیه‌السلام، زبیر و طلحه، در قتل عمر دست داشته‌اند و چون خلیفه به احتمال بسیار زیاد از تبانی آنان مطلع بوده، ممکن نیست آنها را انتخاب کرده باشد.[۴۴] وجود این واقعیّت که عمر تنها اندکی پس از آن که هشدار داد «طایفه‌ای می‌خواهند حکومت را از مردم غصب کنند» به قتل رسید می‌تواند تصور وجود توطئه‌ای را که علی علیه‌السلام در آن دست داشته تقویت کند.

با این همه، نظریهٔ کایتانی مبنی بر وجود توطئه‌ای در بین صحابه نخستین برای قتل عمر مبنایی قابل قبول در منابع ندارد. اعمال انتقام جویانه نسنجیده‌ای که عبیدالله پسر عمر، مرتکب شد و کایتانی آنها را شاهدی بر اثبات ادعای خود می‌داند، به رفتار دیوانگان شباهت داشت نه به کردار کسانی که از دانش درونی برخوردارند. این که می‌گویند حفصه، دختر عمر، مشوق عبیدالله بود[۴۵] بازهم وجهه‌ای عقلایی به انگیزه‌های عبیدالله نمی‌بخشد. با آن که ابولُؤلُؤه بلافاصله پس از قتل عمر کشته شد یا خودکشی کرد، عبیدالله نه تنها هرمزان، فرمانده ایرانی، را که به اسلام گرویده و در امور ایران مشاور عمر بود کشت، بلکه به قتل جُفَینهٔ ترسا[۴۶] و دختر جوان ابولُؤلُؤه نیز مبادرت ورزید. قتل هرمزان و جفَینه تنها به این سبب بود که عبدالرحمان بن عوف یا عبدالرحمان

---

۴۳ ـ ابن سعد، *طبقات*، ج ۳/۱، ص ۲۴۸؛ بلاذری، *انساب*، ج ۵، ص ۱۷؛ ابن شبّه، *تاریخ مدینه*، ۹۲۳؛ طبری، ج ۱، ص ۲۷۷۷.

۴۴ ـ *تاریخ اسلام*، ج ۵، ص ۴۰ ـ ۵۱، لوی دلاویدا که در مقاله خود با عنوان «عمر» در *دایرة المعارف اسلام* عموماً از برداشتهای کایتانی پیروی می‌کند، نظریه او دربارهٔ توطئه مهاجرین برای قتل خلیفه را نمی‌پذیرد. اما به این نظر متمایل است که عمر کسی را به عضویت در شورای منتخب نگماشت و اگر زنده مانده بود خود کسی را انتخاب می‌کرد.

۴۵ ـ *تاریخ اسلام*، ج ۵، ص ۷۰.

۴۶ ـ جُفَینه از مسیحیان حیره بود که سعد بن ابی وقاص او را به مدینه آورد تا به فرزندانش و دیگران خواندن و حساب بیاموزد (بلاذری، *انساب*، ج ۲، ص ۲۹۴).

ابن ابی بکر ادعا کرده بودند که آن دو را با هم دیده‌اند در حالی که سلاح قاتل را در اختیار داشته‌اند. زمانی که عبیدالله بازداشت شد تهدید کرد تمام اسیران خارجی مدینه و برخی از مهاجران و انصار را، که از آنان نامی نبرد، خواهد کشت. بعید نیست که او به ویژه علی علیه‌السلام را در نظر داشت، به خصوص با توجّه به اخطار عمر علیه خواسته‌های او و طایفه‌اش. امّا به رغم وجود روایت مربوط به کارد ابولُؤلُؤه، عموماً رفتار عبیدالله را قتل شمردند نه قصاص مشروع. عثمان او را به این دلیل بخشید که ریختن خون او بلافاصله پس از قتل پدرش سخت بیرحمانه بود. علی علیه‌السلام و دیگران بشدّت علیه بخشش او اعتراض کردند وعلی تهدید کرد که اگر در موقعیت مناسبی قرار گیرد حکم قصاص را دربارهٔ او اجرا خواهد کرد.

هیچ شاهدی بر وجود ارتباط بین ابولُؤلُؤه و صحابه‌ای که کایتانی آنها را متّهم به توطئه قتل عمر می‌کند وجود ندارد. اگر سوء ظنی جدی نسبت به تبانی علی علیه‌السلام با قاتل وجود می‌داشت امویان در تبلیغات دورهٔ بعد بی تردید از آن بهره برداری می‌کردند، هم چنان که او را متهم به قتل عثمان کردند.[۴۷] کایتانی علاوه بر علی علیه‌السلام، طلحه و زبیر، محمدبن ابی بکر را نیز از جمله توطئه گران می‌داند و احتمال می‌دهد که عبّاس و پسرش عبدالله نیز در این کار دست داشته‌اند.[۴۸] به اعتقاد او احتمالاً اینان همان دسته‌ای بودند که بعداً در پشت پردهٔ قتل عثمان قرار داشتند.[۴۹] نظریه وجود یک توطئه بین صحابه نخستین برای قتل عمر و عثمان با این نظر اصلی کایتانی سازگار است که عمر، تنها حاکم کارآمد پس از وفات محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله، به اشراف مکّه کاملاً میدان داده بود و در مقابل حسادت حقیرانه و جاه طلبیهای شرارت آمیز بیشتر صحابه نخستین با به قدرت رسیدن امویان،

---

۴۷ ـ کسی از جاحظ دربارهٔ اتهاماتی سؤال می‌کند که به علی علیه‌السلام وارد می‌سازند مبنی بر این که ابوبکر را مسموم کرده، در قتل عمر به دست ابولُؤلُؤه نقش داشته و صراحتاً علیه عثمان سخن گفته است. جاحظ بنا به شیوهٔ معمول خود در پاسخ او نوشت که رافضیان این مسائل را به منزلهٔ فضیلتی برای علی علیه‌السلام روایت کرده‌اند (ابن بکر، محمد بن یحیی، *التمهید والبیان فی مقتل الشهید عثمان*، به کوشش محمود یوسف زاید، بیروت، ۱۹۶۳، ص۱۷۹ ـ ۱۸۱). این ادعا احتمالاً چیزی جز افترا بر ضد شیعیان نباشد. به احتمال زیاد چنین اتهاماتی را محافل ناشناخته طرفدار امویان ساخته و پرداخته‌اند نه دستگاههای تبلیغاتی رسمی آنان.

۴۸ ـ *تاریخ اسلام*، ج۵، ص۴۴.

۴۹ ـ همان، ص۴۲.

که به نظر او سیاستمداران هوشمندی بودند، موافق بود.

روایات مربوط به جلسات و اقدامات شورای منتخب که عثمان را به خلافت برگزید، تا اندازه‌ای تناقض‌آمیز و آمیخته با افسانه است.[۵۰] امّا برخی جنبه‌های آنها را می‌توان منطقی و قابل اطمینان دانست. این شورا در واقع پنج عضو داشت: عبدالرحمان‌بن‌عوف، سعد بن ابی وقاص، عثمان، علی علیه السلام و زبیر. عضو ششم، یعنی طلحه، پس از انتخاب عثمان به مدینه بازگشت. سعد در ظاهر وکیل طلحه بود. نقش عمدهٔ تصمیم‌گیری به نفع عثمان را شوهر خواهر او عبدالرحمان بن عوف بر عهده داشت.[۵۱] عبدالرحمان پس از مرگ ابو عبیده، نزدیکترین صحابی به خلیفه بود و عمر غالباً به نظرات او تکیه می‌کرد.[۵۲] اگر روایتی از نوهٔ عمر، سالم بن عبدالله، موثق باشد عمر عبدالرحمان، عثمان

---

۵۰ ـ مهمترین روایت از شاهدی عینی، روایت مِسوَربن مَخرمهٔ زُهْری، خواهرزاده عبدالرحمان بن عوف است که توسط دایی خود در این اتفاقات درگیر شد. روایت اصلی اکنون در دست نیست. طبری (ج ۱، ص۲۷۲۲ ـ ۲۷۲۶، ص ۲۷۸۸ ـ ۲۷۹۷) این روایت را از طریق عبدالعزیز بن ابی ثابت (ف. ۱۷۹)، از اخلاف عبدالرحمان، نقل می‌کند او در علم انساب و شعر تبحّر داشت امّا در حدیث مورد وثوق نبود. به گفته عمر ابن شبه کتابهای او در آتش سوخت و وی از حافظه روایت می‌کرد (ابن حجر، تهذیب، ج ۶، ص ۳۵۰ ـ ۳۵۱). شاید علت وجود عناصری افسانه مانند در روایت و فضای ادیبانه آن همین باشد، اما محتوای آن پذیرفتنی می‌نماید.

روایتهای کوفی را که ابن اسحاق نقل کرده و آبوت آنها را از روی پاپیروسی تصحیح کرده و بی غرضانه دانسته (*مطالعاتی در پاپیروسهای ادبی عربی*، شیکاگو، ۱۹۵۷، ج ۱، ص ۸۰ ـ ۹۹)، گیب (بازنگری، *مجلهٔ مطالعات خاورمیانه‌ای*، ۱۷، (۱۹۵۸)، ۲۱۴) و کیستر («توضیحاتی در باره شورای منتخب عمربن خطاب»، در *مجله مطالعات سامی*، ۹ (۱۹۶۴)، ص ۳۲۰ ـ ۳۲۶) با دلایل کافی آنها را داستانهایی ضد اموی دانسته‌اند. بنابراین روایات و روایات دیگری مرتبط باآنها، عمر پیش از مرگ خود اظهار تأسف کرد که چرا معاویه را والی شام کرده وعمروبن عاص را متهم ساخت که معاویه را وسوسه می‌کند خلافت را به دست آورد، حال آن که وی از طلقاء فتح مکّه است و نباید خیال آن را در سر بپروراند. گرچه چنین روایتهایی از سر تعمّق در تحولات بعدی ساخته شده، اما این ادّعای آنها که عمر تمام دشمنان پیشین اسلام و از جمله معاویه و عمروعاص را فاقد صلاحیت برای خلافت می‌دانست موجّه می‌نماید، چراکه او هیچ یک از آنها را در شورای منتخب خود جای نداد.

۵۱ ـ عبدالرحمان خواهر ناتنی عثمان، ام کلثوم بنت عقبة بن ابی معیط، را به زنی گرفته بود (بلاذری، *انساب*، ج ۵، ص ۱۹).

۵۲ ـ ادعای کایتانی براساس روایت طبری (ج ۱، ۲۷۴۶، ج ۲، ص ۸ ـ ۱۳) که عبدالرحمان بن عوف یکی از تندترین مخالفان عمر بود (*تاریخ اسلام*، ج ۵، ص ۴۸۶؛ نیز رک: ج ۳، ص ۷۰۲) قابل درک نیست. به عکس، این روایت حاکی از آن است که مردم از عبدالرحمان می‌خواستند در نزد خلیفه برایشان وساطت کند، زیرا از تأثیر او بر عمر آگاه بودند.

و علی علیه‌السلام را به منزلهٔ نامزدهای جدی خلافت در نظر داشت، امّا به آنان هشدار داده بود هر کدام که به خلافت رسیدند به خویشان خود میدان ندهند.[۵۳]

براساس این روایت عبدالرحمان اولین مخاطب عمر بود که شاید مفهوم آن این باشد که عمر ترجیح می‌داده وی جانشینش باشد. در واقع بعید نیست که عمر در بین این سه نفر بیشتر از همه به عبدالرحمان و کمتر از همه به علی علیه‌السلام اعتماد داشته است. امّا عبدالرحمان خیال رسیدن به خلافت را نداشت و خود را از صحنه رقابت کنار کشید تا در عوض سایر نامزدها او را به داوری بپذیرند. از آن جا که زبیر و سعد از جانب خود یا طلحه مدّعی خلافت نبودند[۵۴] فقط عثمان و علی علیه‌السلام باقی می‌ماندند. علی علیه‌السلام در دفاع از خود، به خویشاوندی خود با پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله و پشتیبانی پرشور و مداومش از او اشاره کرد، امّا عثمان به صورت انفعالی نامزدی خود را حفظ کرد. عبدالرحمان علاوه بر آن که با هر یک از نامزدها جداگانه گفتگو کرد، شبانه با رهبران قریش به مشورت پرداخت و حمایت قاطع آنان را از عثمان به دست آورد. با نامزدی عثمان، بنی عبد شمس دیگر اجباری نمی‌دیدند که از خویشاوند دورتر خود، علی علیه‌السلام پشتیبانی کنند. مخزومیان نیز در برابر پسر عم پیامبر از عثمان طرفداری کردند. عبدالله بن ابی ربیعه، بزرگ مخزومیان و والی الجَنَد به عبدالرحمان بن عوف چنین اخطار کرد: «اگر با علی علیه‌السلام بیعت کنید، ما خواهیم شنید و نافرمانی خواهیم کرد، امّا اگر با عثمان بیعت کنید، خواهیم شنید و فرمان خواهیم برد. پس از خدا بترس ای پسر عوف.»[۵۵]

در شورای منتخب، علی علیه‌السلام عملاً هیچ پشتیبانی نداشت. نقل شده که علی علیه‌السلام و عثمان گفته‌اند اگر خود انتخاب نشوند، دیگری را ترجیح می‌دهند. بنا بر برخی روایات، علی علیه‌السلام سعی داشت سعد را ترغیب نماید که به جای عثمان از او پشتیبانی کند. امّا او

---

۵۳ ـ ابن سعد، *طبقات*، ج ۳/۱، ص ۲۴۹ ـ ۲۵۰؛ *تاریخ اسلام*، ج ۵، ص ۶۵؛ عبدالرزاق، مصنَّف، ج ۵، ص ۴۸۰ ـ ۴۸۱.

۵۴ ـ به نظر نمی‌رسد زبیر بلافاصله خود را کنار کشیده باشد، برخلاف سعد که از عبدالرحمان بن عوف پیروی کرد (طبری، ج ۱، ص ۲۷۹۲).

۵۵ ـ بلاذری، *انساب*، ج ۵، ص ۱۹؛ طبری، ج ۱، ص ۲۷۸۵؛ آبوت، *مطالعاتی در پاپیروسهای ادبی عربی*، ج ۱، ص ۸۱، ۸۵. عبدالله بن ابی ربیعه در زمان عمر والی الجند بود و عثمان نیز دوباره او را به همین منصب گماشت (*اغانی*، ج ۱، ص ۳۲).

هم، حداکثر، پشتیبانی ضعیفی از علی انجام می‌داد. آن چه بیش از همه چربیدن آرا به سود عثمان را نشان می‌داد آن بود که زبیر، پسر عمّهٔ علی علیه السلام، که پس از وفات پیامبر صلی الله علیه و آله از وی طرفداری کرده بود اکنون طرف عثمان راگرفت. بدین ترتیب، عبدالرحمان امکان آن را داشت که به نفع عثمان تصمیم‌گیری کند. امّا وی تصمیم خود را تنها در جلسه‌ای در مسجد و با حضور هر دو نامزد اعلام کرد و بدین گونه، بازنده یعنی علی علیه السلام، را تحت فشار شدیدی قرار داد تا بلافاصله بیعت کند. علی علیه السلام با اکراه به این کار تن داد.

گرچه احتمالاً عمر نگران بود که ممکن است علی علیه السلام خلیفه شود، امّا هیچ مدرکی دال بر تلاش مستقیم او برای تأثیرگذاری بر روند انتخاب علیه علی علیه السلام وجود ندارد. هشدارهای او در اواخر عُمْر در حضور عبدالرحمان بن عوف علیه جاه طلبیهای بنی‌هاشم که می‌خواهند خلافت را حقّ انحصاری خود بدانند، یقیناً در شکست سخت علی علیه السلام نقش داشت. هرچند عمر ظاهراً این هشدار را در برابر عموم تکرار نکرد، امّا بی‌تردید همگان از آن اطلاع یافتند.

این امر به همراه کشته شدن خلیفه دراندک زمانی بعد، هرگونه سازش بین حامیان خلافت قریش وعلی علیه السلام را غیر ممکن ساخت، که در غیر این صورت شاید امکان آن وجود می‌داشت. عبدالرحمان بن عوف کاملاً از احساسات عمر آگاه بود. او شاید پای خود را از میانه بیرون کشید تا بتواند رأیی تعیین کننده به دست آورد و بدین ترتیب در موقعیتی قرارگیرد که مانع تحقق آرزوهای علی علیه السلام شود. امّا به نظر می‌رسد که این کار به ابتکار خود او انجام گرفته و ترفندی از پیش طراحی شده نبوده که عمر آن را پیشنهاد کرده باشد.[۵۶]

۵۶ـ روایت کاملاً متفاوتی دربارهٔ شورا از شعبی، یکی از نخستین محدثان کوفی، نقل شده است. به گفته او عمر تردیدی نداشت که انتخاب بین علی علیه السلام و عثمان خواهد بود. او پیش از مرگ، سعدبن ابی وقاص را عملاً از شورا حذف کرد به این صورت که سفارش کرد او دوباره به امارت کوفه گماشته شود. طلحه در شام و از شورا غایب بود. و اما دربارهٔ چهار تن باقیمانده او دستور داد که اگر سه نفر از آنها علیه یک نفر توافق کردند، انتخاب آنان باید پذیرفته شود. اما اگر آرا شکسته شد، باید نظر عبدالرحمان بن عوف را بپذیرند. علی علیه السلام دریافت که این کار ترفندی است برای جلوگیری از خلافت او، چراکه عبدالرحمان حتماً برادر زنش، عثمان، را ترجیح می‌داد (ابن ابی الحدید، شرح، ج۹، ص۲۹ ـ ۵۴، به نقل از *کتاب الشّوری و مقتل عثمان*، نوشتهٔ عوانه و *کتاب السقیفه تألیف* جوهری). بروشنی می‌توان دریافت که روایت شعبی براساس اطلاعات دست اول ناچیزی بازسازی شده است.

عبدالله بن عباس ماجرای گفتگوی خود با عمر را نقل می‌کند که طی آن عمر نگرانی‌اش را نسبت به انتخاب جانشینی مناسب ابراز کرد. ابن عباس نظر او را دربارهٔ هر یک از شش تنی که قرار بود عضو شورای منتخب شوند جویا شد، امّا خلیفه از هر گونه اظهار نظری دربارهٔ آنان بشدّت خودداری کرد. این داستان مطمئناً قصه‌ای است ادیبانه و تا اندازه‌ای آشکار است که پاسخهایی که به عمر نسبت داده شده در دورهٔ بعد با نگرش به گذشته ساخته شده است. امّا با این همه، ممکن است دیدگاههای شخصی عمر نیز از آنها چندان دور نبوده باشد.[۵۷]

عمر دربارهٔ علی علیه‌السلام گفت که او شایسته خلافت است، امّا قدری ساده‌نگر است و «شما را به راه راستی می‌برد که می‌دانید»، که شاید این سخن اشاره‌ای باشد به این که علی علیه‌السلام خلافت را به خویشان رسول منحصر خواهد کرد.[۵۸] در بارهٔ عثمان گفت که او بنی ابی معیط[۵۹] را بر مردم مسلّط خواهد کرد. امّا عربان مطمئناً او را نافرمانی خواهند کرد و «گردنش را خواهند شکست» (یعنی سرش را خواهند برید). ساختار این عبارات نشان می‌دهد که پس از ماجرای عثمان پرداخته شده است امّا برخی از نگرانیهای عمر را نسبت به جانشینی احتمالی عثمان بیان می‌کند. خلیفه گفت که طلحه مرد متکبّری است و خداوند به سبب همین تکبّر آشکارش اجازه نخواهد داد که او حاکم جامعه اسلامی شود. زبیر یکی از قهرمانان جنگی است امّا خود را گرفتار چک و چانه زدن در بازارهای مدینه کرده است.او چگونه می‌تواند مسؤولیّت اداره امور مسلمانان را برعهده گیرد؟ سعد نیز بر پشت اسب جنگجویی شجاع و بی باک است، امّا شایسته فرمانروایی نیست.

---

۵۷ ـ ماوردی، *الاحکام*، ص۱۵ ـ ۱۶، به سند ابن اسحاق از زهری از عبدالله بن عباس. شکل دیگری از این روایت را یعقوبی در *تاریخ* خود، ج ۲، ص ۱۸۱ ـ ۱۸۳ بدون اسناد آورده است که به نظر می‌رسد تحت تأثیر گرایشهایی شیعی در آن بازنگریهایی شده باشد. برخی از توصیفات ابن عباس از شخصیتها، در بعضی روایات دیگر به عمر نیز نسبت داده شده است.

۵۸ ـ ... *حَمَلَکُم علی طریقةٍ مِن الحَقِّ تَعرِفونَها*. این عبارت را با برداشتی منفی می‌توان با تأیید اولیه عمر از علی علیه‌السلام و شایسته دانستن او برای خلافت در تضاد دانست. در صورتهای دیگری از این روایت، قسمت آخر چنین آمده یحملکم علی *(طریق) الحقّ* (او شما را به راه حق هدایت خواهد کرد) که هیچ ابهامی در آن نیست (رک: طبری، ج ۱، ص ۲۷۷۷).

۵۹ ـ ابو مُعَیط بن ابی عمرو بن امیه پدر بزرگِ برادرِ مادری عثمان، ولید بن عُقبه، بود. عُقبة بن ابی معیط، دشمن سرسخت پیامبر، پس از جنگ بدر به امرِ آن حضرت کشته شد.

عبدالرحمان مردی است بسیار عالی، امّا به سبب ضعف خود برای این کار شایسته نیست. عمر افزود که برای این مقام تنها کسی شایسته است که قدرتمند باشد بدون خشونت، انعطاف پذیر باشد بدون ضعف، مقتصد باشد بدون خست و سخی باشد بدون تبذیر.

در طول دورهٔ ده ساله حکومت عمر، ماهیّت خلافت و حکومت اسلامی دگرگون شده بود. فتوحات بزرگ در خارج از عربستان، توده‌های عرب را، که قریش آنها را در زمان جنگهای رِدَّه تا حد رعایایی محروم از آزادی و صرفاً خراجگزار تنزّل داده بودند، به طبقه‌ای نظامی تبدیل کرد که جمعیّت بسیار زیادی از افراد غیر مسلمان و غیر عرب بر کثرت آن می‌افزودند. می‌توان پرسید که آیا خلافت قریش بدون این توسعه امپراتوری دوام می‌یافت. خاطرهٔ زندگیِ آزاد، هرچند فقیرانه و سخت، آن قدر نزدیک بود که می‌توانست به ابراز نارضایتی و شورش علیه اطاعت در برابر قریش منجر شود. بسیج موفقیّت آمیز تمام نیروها به سوی فتوحات گستردهٔ نظامی، به نام اسلام، هرگونه آرزوی بازگشت به گذشته‌ها را از میان برد. پس از اندک مدتی، تنها چیزی که باقی ماند پیوندی احساسی و ادبی با اشعار و داستانهای نبردهای گذشته عرب (ایّام العرب) بود. بی‌تردید، قریش همچنان طبقه حاکم باقی ماند. جنگجویان عرب (مقاتله) در تحت مقررات نظامی سخت و گاه طاقت فرسایی قرار داشتند. امّا در عوض، جدای از سهم خود از غنایم جنگی، مواجب و مقرریهای سخاوتمندانه‌ای دریافت می‌کردند. بدین گونه آنان نیز در سیاستهای توسعه طلبانهٔ قریش سهیم بودند. بنابراین، خلافت که در زمان حاکمیت ابوبکر هنوز ثباتی نداشت کاملاً تثبیت شد.

وظیفهٔ سازماندهی دولت و ادارهٔ سرزمینهای گشوده شده بر عهده عمر قرار گرفت. او این کار را عمدتاً براساس هویّت اسلام وعرب انجام داد. در این هنگام، اسلام تقریباً دین ملّی عربان شده بود. بیشتر عربهای غیر مسلمان، حتی آنان که در خارج از شبه جزیره می‌زیستند، نیز بسرعت به دعوت اسلام پاسخ گفتند، حال آن که تعداد گروندگان غیر عرب در آغاز چشمگیر نبود. تساهلی که قرآن نسبت به «اهل کتاب»، که منظور از آن بیشتر مسیحیان و یهودیان بودند، روا داشته بود به تمام جوامع مذهبی دیگر در سرزمینهای فتح شده تعمیم یافت. اعراب قبیله تَغلِب در شمال بین النهرین، با آن که بر

دین مسیحی خود باقی مانده بودند، در سپاه مسلمانان شرکت داده شدند و برای آنان وضعیّت مالیاتی خاصی در نظر گرفته شد که براساس آن دو برابر عُشری که مسلمانان به نام زکات می‌پرداختند مالیات می‌دادند، امّا از پرداخت جزیه و خراج، که برای دیگر رعایای غیر مسلمان در نظر گرفته شده بود، معاف بودند.[۶۰] بدون شک، عمر امیدوار بود که آنان پس از اندک مدتی اسلام بیاورند. هنگامی که قبیله عرب و مسیحی ایاد به سرزمین روم شرقی پناهنده شد، عمر به امپراتور روم نوشت :« شنیده‌ام که یکی از قبایل عرب دیار ما را رها کرده و به سوی دیار تو آمده. به خدا، آنان را بیرون کن و گرنه همه نصاری را سوی دیار تو می‌رانیم». و شاه روم آنان را برون کرد، چهار هزار کس از آنها با ابو عدی بن زیاد باز آمدند.[۶۱] آشکار است که خلیفه تمام اعراب مسلمان یا مسیحی را رعایای اصلی خود می‌دانست.

بر خلاف سرزمینهای فتح شده، سعی بر آن بود که [جمعیت] عربستان تا حد امکان فقط مرکب از مسلمان و عرب باشد. جوامع نسبتاً بزرگ مسیحی و یهودی نجران و خیبر را عمر بی درنگ به سرزمینهای فتح شده کوچ داد.[۶۲] به غیر مسلمانان اجازه سکونت در حجاز یا اقامت بیش از سه روز در آن جا داده نمی‌شد.[۶۳]

عمر همچنین تمایل داشت که بیشتر مسلمانان غیر عرب را از عربستان، و به ویژه مدینه، دور نگه دارد. آوردن اسیران به پایتخت برای همگان محدودیّتهایی داشت.[۶۴]

---

۶۰ ـ *تاریخ اسلام*، ج۴، ص ۲۲۶ ـ ۲۳۲.

۶۱ ـ طبری، ج۱، ص۲۵۰۸ ـ ۲۵۰۹؛ *تاریخ اسلام*، ج۴، ص۵۸.

۶۲ ـ کایتانی کوشیده است تا صحابه نخستین را در مورد این اخراجها مقصر بداند و به گفته او، آنان که در این کار منافعی اقتصادی داشتند عمر را به این کار واداشتند (*تاریخ اسلام*، ج۴، ص ۳۵۰ ـ ۳۶۰). «او برای کاهش مخالفت و دشمنی خاموش این دسیسه چینان قدرتمند گاهی اوقات خود رامجبور می‌دید کارهای اشتباهی انجام دهد که از جمله غم‌انگیزترین و شرم آورترین آنها اخراج یهودیان خیبر بود» (همان، ج۴، ص۳۵۳). اما کایتانی مجبور شده بپذیرد که این اقدامات کاملاً با اهداف سیاسی «انحصار طلبانه» عمر سازگاری داشت (همان، ج۴، ۳۵۳ ـ ۳۵۴؛ ج۵، ص ۵۰۶).

۶۳ ـ ماوردی، *احکام*، ۲۹۱؛ *تاریخ اسلام*، ج۵، ص۵۰۶.

۶۴ ـ *تاریخ اسلام*، ج۵، ص۵۷، ۱۰۳. به گفته زُهْری، عمر اجازه نمی‌داد که هیچ غیر عربی (عجم) به مدینه وارد شود. بنابراین، مغیرة بن شعبه مجبور شد برای زیستن و کار کردن غلام ایرانی خود، ابولُؤلُؤة، در شهر مجوز مخصوص بگیرد (عبدالرزاق، مصنف، ج۵، ص۴۹۴). روایت زهری از داستان ابولُؤلُؤة و قتل عمر منبع روایت مسعودی است (مروج، ج۳، بندهای ص ۱۵۵۹ ـ ۱۵۶۰).

این محدودیت مطمئناً فقط منحصر به غیر مسلمانان نبود، زیرا اسیران تمایل خاصی به قبول اسلام داشتند. امّا روشن است که دور نگه داشتن مسلمانانی که به عربی سخن می‌گفتند از عربستان دشوارتر بود. روایت کرده‌اند عمر پس از آن که به دست ابولُؤلُؤه ضربت خورد، ابن عباس را مخاطب قرار داد و او و پدرش را متّهم کرد که مشتاق بوده‌اند غیر عربان (علوج) در مدینه زیاد شوند. ابن عباس در پاسخ به خلیفه اطیمنان داد که او و پدرش هر آن چه خلیفه بخواهد دربارهٔ آنان اجرا خواهند کرد. عمر پاسخ داد دیگر چه می‌توان کرد وقتی که غیر عربان زبان اربابان خود را فراگرفته‌اند، با آنان نماز خوانده‌اند و همچون آنان به عبادت پرداخته‌اند.[۶۵] برعکس، پیش ازمرگ دستور داد که تمام بندگان مسلمانی که در اختیار حکومت بودند آزاد شوند.[۶۶] بدیهی است که تعصب علیه غیر عربان در سیاستهای عمر به ایجاد فضایی کمک کرد که در آن ابولُؤلُؤه فیروز، غلام ایرانی،[۶۷] احتمالاً بر اثر بی اعتنایی خلیفه به خشم آمده و آمادهٔ قتل او طی حمله‌ای انتحاری شده بود و در چنین فضایی پسر خلیفه عبیدالله نیز مهیا شده بود تا هر غیر عربی را که به چنگش می‌افتاد بکُشید.

پای‌بندی عمیق عمر به همبستگی قریش و اعراب را پای‌بندی عمیقتر او به اسلام

---

۶۵ ـ ابن سعد، *طبقات*، ج۳/۱، ص ۲۴۴؛ *تاریخ اسلام*، ج۵، ص۵۵، ۱۷۸.

۶۶ ـ *تاریخ اسلام*، ج۵، ص۶۳، ۶۸.

۶۷ ـ به گفته زُهْری، ابولُؤلُؤه در اصل زردشتی بود (*کان مجوسیّاً فی أصله*، عبدالرزاق، مصنف، ج۵، ص۴۷۴). او شاید اسماً اسلام آورده بود. ظاهراً راویان نمی‌خواهند این را بپذیرند. گفته‌اند که دختر او که کم سن وسال (*جاریة صغیرة*) بود و به دست عبیدالله بن عمر به قتل رسید ادعای مسلمانی می‌کرد (*تدّعی الاسلام*، همان، ج۵، ص۴۷۹؛ ابن سعد، طبقات، ج۳/۱، ص۲۵۸، ج۵، ص۸). به گفته عبدالله ابن عباس، زمانی که عمر از هویت ضارب خود آگاه شد، ابراز خشنودی نمود که عربی اقدام به قتل او نکرده است (عبدالرزاق، مصنّف، ج۵، ص۴۷۶؛ ابن سعد، *طبقات*، ج۳/۱، ص۲۵۱). اقوال برخی منابع دیگر که می‌گویند ابو لؤلؤه مسیحی بود پذیرفتنی نمی‌نماید. گویا مأخذ این اقوال روایتی از مِسوَربن مَخرمه باشد که از ریشه ایرانی ابولُؤلُؤه ذکری به میان نیاورده است (طبری، ج۱، ص۲۷۲۲). آشکار است داستان افسانه مانندی که سیف بن عمر به اسناد شعبی (طبری، ج۱، ص۲۶۳۲؛ *تاریخ اسلام*، ج۴، ص۵۰۰) نقل می‌کند و بر طبق آن ابولُؤلُؤه، که اصلاً نهاوندی بود، به دست یونانیان اسیر شد و به مسیحیّت گروید وسپس مسلمانان او را از آنان به اسارت گرفتند به این جهت ساخته شده که نشان دهد او مسیحی بوده است. ارباب او، مغیرة بن شعبه، فرمانده برجسته سپاه عرب در جنگ نهاوند بود و بی تردید ابولُؤلُؤه که جزو غنایم جنگ بود، در آنجا نصیب او گردید. روایتی که ابن سعد نقل کرده (*طبقات*، ج۳/۱ ص ۲۵۲) این مطلب را بوضوح تأیید می‌کند.

تعادل می‌بخشید. او کاملاً آگاه بود که تنها اسلام بوده که او را بدین جایگاه رسانده و اعراب را به سروران امپراتوری وسیعی بدل کرده است. او همچون مردان قدرتمند دیگر در موفقیّتهای شگفت‌انگیز خویش نشانه‌ای از لطف الهی را می‌دید که آن را می‌توانست فقط به اسلام نسبت دهد. عمر شاید گاهی می‌خواسته که قوانین اسلام را تغییر دهد، همچون مسأله اعراب مسیحی تغلب، امّا آن هنگام که بین تعصب عربی و وفاداری به اسلام تعارضی پیش می‌آمده، بی درنگ دومی را بر می‌گزیده است. داستانی حکایت مانند، امّا شاید واقعی، که ازرقی نقل می‌کند به خوبی این امر را نشان می‌دهد. هنگامی که نافع بن عبد الحارث خزاعی، والی عمر در مکّه، برای ملاقات او شهر را ترک کرد، خلیفه از او پرسید چه کسی را به جای خود گماشته است. عمر چون پاسخ شنید که نافع مولای خود عبدالرحمان بن اَبزیٰ را به جای خود گماشته خشمگین شد و او را سرزنش کرد که: «تو بنده‌ای را بر خلق خدا گماشته‌ای.» امّا نافع پاسخ داد که ابن ابزیٰ را بهترین حافظ کتاب خدا و آگاهترین کس به احکام خدا یافتم. عمر آرام شد وحدیثی از پیامبر را به خاطر آورد که خداوند در این دین گروهی را بر می‌آورد و گروهی دیگر را خوار می‌سازد.[۶۸]

مورّخان جدید، چه غربی و چه مسلمان، نتوانسته‌اند از ستایش دومین خلیفه پیامبر خودداری ورزند وخلافت او را کاملترین تجسم آرمان خلافت دانسته‌اند. به ویژه مسلمانان سنّی امروز غالباً اجرای اصل قرآنی شورا به دست او و تلاشهای وی را برای نهادن بنای رهبری جامعه بر پایهٔ شایستگی دینی و سبقت در خدمت به آرمان اسلام، سرمشقی اساسی برای تجدید بنای خلافت یا حکومتهای اسلامی واقعاً مردمی دانسته‌اند. پژوهشگران غربی عموماً فقط بر شخصیت قوی او تأکید کرده‌اند که وی با استفاده از آن موفق شد خواست خود را به جامعه اسلامی بقبولاند و بدین وسیله توانست سپاهیان عرب را در فتوحات گسترده‌شان پیش برد، بی آن که همچون حاکمان مستبد بعدی، از زور و سرکوب استفاده کند. تأثیر عظیم او در شکل‌گیری اسلام، در مقام

---

۶۸ ـ ازرقی، *اخبار مکّه*، به اهتمام ووستنفلد در *تواریخ شهر مکّه*، ج ۱، لیپزیک، ۱۸۵۸، ۳۸۰؛ *تاریخ اسلام*، ج ۵، ص ۱۶۲. عبدالرحمان بن ابزیٰ، غلام نافع بن عبدالحارث، از راویان موثّق روایات پیامبر و نخستین خلفا شمرده می‌شد. بعدها علی علیه‌السلام او را به امارت خراسان منصوب کرد (ابن حجر، تهذیب، ج ۶، ص ۱۳۲ ـ ۱۳۳).

دوم پس از تأثیر پیامبر، نیز مورد توجّه آنان قرار گرفته است.[۶۹]

احتمالاً تنها کسی مانند عمر، که هم به اسلام ایمانی عمیق و خالصانه داشت و هم از احساس قدرتمند همبستگی گروهی ـ یا به گفتهٔ ابن خلدون عصبیّت ـ با قریش و اعراب برخوردار بود، می‌توانست در این مرحله وحدت بلند مدّت جمهور اعراب و مسلمانان را حفظ کند. فتوحاتی که در زمان ابوبکر شروع شده بود، مطمئناً می‌توانست به رهبری کسی چون خالدبن ولید همچنان ادامه یابد و شاید هم هماهنگی بیشتری پیدا کند. امّا احتمالاً وحدت امپراتوری در سرزمینهای فتح شده ادامه نمی‌یافت. به احتمال زیاد، گروههای قدرتمند قریش، پس از اندک مدتی، در مناطق مختلف برای خود حکومتهای مستقلّی تشکیل می‌دادند. افتخار تثبیت خلافت به شکل رهبری واحد و یکپارچهٔ مسلمانان را باید از آنِ عمر دانست.

با این همه، اینک در واقع خلافت قریش بود که به شکل مورد نظر ابوبکر و بدان صورت که او پایه نهاده بود، به یک نهاد اساسی اسلام بر طبق مذهب سنّیان تبدیل شده بود؛ هرچند که این شکل خلافت مشروعیّت قرآنی نداشت. تلاش عمر برای اسلامی کردن این نهاد از طریق مبتنی ساختن آن بر اصول قرآنی «شورا» و «سابقه» تقریباً بلافاصله پس از مرگ او به شکست انجامید. اندک زمانی بعد از او خلافت خانوادگی، که عمر بسیار از آن بیم داشت، حاکم شد. گرچه این شرط که خلیفه حتماً باید از نسل قریش باشد به یک شرط قانونی مؤکّد تبدیل شد و حتّی پس از آن که خلافت قریش عملاً از بین رفت همچنان موردحمایت جدی بود، امّا شورا و سابقه در خلافتهای بعدی، که چیزی جز پادشاهی صرف نبود، در مقایسه با خلافت آرمانی خلفای راشدین در زمان گذشته، فقط جاذبه‌ای احساس برانگیز داشت. تنها در روزگاران جدید است که پیشنهادهایی برای نهادینه کردن شورا ارایه شده است.

علت شکست اصلاحات عمر را به سادگی می‌توان دریافت. اصل سابقه در اسلام تضادی نهادی با موقعیّت ممتاز قریش داشت. این تضاد در زمانی که می‌شد سابقه را به معنای گرویدن به پیامبر و پشتیبانی از او در همان آغاز اسلام در مکّه دانست پوشیده بود.

---

۶۹ ـ رک: لازاروس ـ یافه، «عمربن خطاب ـ پولس اسلام؟» در جنبه‌های دینی اسلام، لیدن، ۱۹۸۱، ص ۱ ـ ۱۶.

امّا اینک صحابهٔ‌نخستین رو به پیری داشتند. برای نهادینه کردن اصلهای سابقه و شورا، عمر می‌بایستی امتیازات اجتماعی قریش را ملغی کند ـ و این گامی بود که وی در آن موقعیّت به دشواری می‌توانست بردارد هر چند که به آن اندیشیده بود ـ و نیز راه ورود مسلمانان دیگر را به جایگاه نخبگان حاکم بگشاید. او می‌بایست اقدام آشکاری در جهت انتخاب فردی غیر قریشی برای عضویت در شورای منتخب خود انجام دهد یا این شورا را ترغیب کند که افراد غیر قریشی را به جمع خود راه دهند.

امپراتوری عربی که عمر بنیان نهاد عمری دراز کرد، هرچند که از زمان معاویه بر اثر تفوّق اعراب شامی تغییراتی در آن راه یافت. سلطهٔ عربان بر غیر عربان بر مبنای قومیّت نیز با دعوت جهانی اسلام تعارضی اساسی داشت. امّا این تعارض تنها در اواخر عصر امویان و آن هنگام که توده‌های غیر عرب به اسلام گرویدند و به نام آن فریاد رسای برابری خواهی بر آوردند، آشکار شد. در آن زمان، خلافت قریش چنان در اسلام ریشه یافته بود که با وجود اضمحلال و از بین رفتن طبقه فرماندهان سپاهی عرب در زمان عباسیان، این خلافت باز هم توانست به حیات خود ادامه دهد.

عثمان : آغاز فرمانروایی بنی عبد شمس

خلافت عثمان پس از دوازده سال، بر اثر شورش و قتل فجیع خلیفه به پایان رسید. اعتراضات علیه اعمال مستبدّانه او، بنا به معیارهای آن زمان اساسی و گسترده بود. در منابع تاریخی اشتباهاتی (احداث) که او بدانها متهم بود به تفصیل بیان شده است. در اواخر حکومت عثمان نا رضایی و مخالفت با رفتار او تقریباً در میان همگان، به جز خویشان و نزدیکانش، فراگیر شد. تنها مرگ خشونت آمیز او بود که، با تبدیل شدن به ابزاری سیاسی، وی را در نظر سنّیان از تمام احداث تبرئه و او را به شهید و سومین کس از خلفای راشدین تبدیل کرد.

باید تأکید کرد که اشتباهات عثمان از دید نسلهای پسین کم اهمیّت بود. حتی یک مسلمان هم به دستور او به قتل نرسید، جز به حکم قصاص یا بنا بر حدّ زنای محصنه. کارهای مستبدّانه و خشونت آمیزی که به او نسبت داده شده به زدن، زندانی کردن و تبعید منحصر می‌شد.[1] حرمتی که پیامبر برای جان مسلمان قائل شده بود هنوز رعایت می‌شد. ابوبکر مجبور شد کسانی را که از پرداخت زکات به او خودداری می‌کردند مرتدّ اعلام کند تا بتواند با آنها بجنگد. عمر مجبور شد برای خلاص شدن از شرّ دشمن سیاسی خود، سعد بن عُباده، رو به درگاه خدا آورد و دست به دامن جنّیان شود. عثمان،

---

۱ ـ روایت کرده‌اند که تنها ضابئ‌بن حارث تمیمی در زندان عثمان درگذشت. او ابتدا به سبب هجو بنی جَروَل بن نهشل زندانی شد؛ که پیشتر سگی شکاری را به خواست او بدو داده و سپس از او باز ستانده بودند. آنان شکایت به عثمان بردند. ضابئ پس از رهایی از زندان به انتقام، نقشه حمله و آسیب زدن به خلیفه را در سر داشت، اما پیش از آن دستگیر شد. این بار آنقدر در زندان ماند تا مرد. گفته‌اند پسر او عُمیر به انتقام خون پدر آن هنگام که جنازه عثمان را برای دفن می‌بردند بر جنازه او جست. مدتها بعد به سال ۸۵، حجّاج حکمران اموی، عُمیر را بدین سبب کشت (بلاذری، *انساب*، ج۵، ص۸۴ ـ ۸۵؛ ابن شبّه، *تاریخ مدینه*، ص ۱۰۲۴ ـ ۱۰۲۷؛ طبری، ج۲، ص۸۶۹ ـ ۸۷۲).

که طبعاً از خونریزی بیزار بود، راحت‌تر آن دید که براساس احکام و دستورات پیامبرصلی‌الله‌علیه‌وآله رفتار کند.

عثمان که از اعضای اشرافیت قریش، فرزند بازرگان مکی، عفّان، و نوه عمّهٔ محمّدصلی‌الله‌علیه‌وآله، امّ حکیم دختر عبدالمطلب بود[۲]، جایگاه ویژه‌ای در میان نخستین اصحاب پیامبر احراز کرده بود. محمدصلی‌الله‌علیه‌وآله گرویدن او به اسلام و دفاع صادقانه‌اش از اسلام را، در زمانی که اکثر بنی عبد شمس به شدّت برای ریشه کن کردن دین جدید می‌کوشیدند، بسیار ارج می‌نهاد و با او رفتاری آمیخته با ادب و متفاوت با دیگر صحابه داشت. روایت شده که پیامبر به محض ورود عثمان به اتاق پاهای برهنه‌اش را پوشاند، حال آن که در حضور ابوبکر و عمر چنین نکرده بود.[۳] زمانی که عثمان به اسلام گروید، پیامبر دختر خود رقیّه را به ازدواج او درآورده و وی همراه شوهرش به حبشه مهاجرت کرد. پس از مرگ او در مدینه بعد از جنگ بدر، پیامبر دختر دیگر خود ام‌کلثوم را به عقد عثمان درآورد. این امر عثمان را از نظر شؤون اجتماعی (کفاءة) به روشنی برتر از ابوبکر وعمر قرار داد که دخترانشان را محمدصلی‌الله‌علیه‌وآله به ازدواج خود در آورده بود، امّا هیچ یک از دختران خود را به آنان نداده بود. درخواست عمر در دوران خلافتش برای ازدواج با ام‌کلثوم نوه محمدصلی‌الله‌علیه‌وآله و دختر علی‌علیه‌السلام در حقیقت بیان این مطلب بود که او از نظر اجتماعی به جایگاهی برسد که در زمان حیات پیامبر فاقد آن بود.

محمدصلی‌الله‌علیه‌وآله همچنین با جنگ گریزی عثمان سازش می‌کرد. او عثمان را از شرکت در جنگ بدر معاف کرد تا از رقیه که بیمار بود مراقبت کند، امّا سهمی از غنایم را به او داد. گفته‌اند فرار عثمان از جنگ احد بانزول آیه‌ای بخشیده شد. در هر موردی که توجیه پذیر بود، پیامبر او را از شرکت در جنگ معاف می‌کرد و وظایف دیگری به او وامی‌گذاشت. از چشمگیرترین فضایلی که به او نسبت داده‌اند استفاده از ثروت شخصی‌اش درجهت پشتیبانی گسترده از محمدصلی‌الله‌علیه‌وآله و جامعه اسلامی بود.[۴] امّا این سخاوتمندی چیزی از

---

۲ ـ ام حکیم بیضاء خواهر همزاد عبدالله، پدر محمدصلی‌الله‌علیه‌وآله، و مادرِ مادر عثمان، اروئ دختر کُریز، بود (بلاذری، *انساب*، ج۵، ص ۱).

۳ ـ *تاریخ اسلام*، ج۸، ص ۲۹۶؛ ابن عساکر، *تاریخ مدینة دمشق : عثمان بن عفان*، به کوشش سُکینة شهابی (دمشق، ۱۹۸۴)، ص۷۶ ـ ۸۸؛ نیز رک: آبوت، *عائشه همسر محمد*صلی‌الله‌علیه‌وآله ۱۰۳ ـ ۱۰۴.

۴ ـ ابن عساکر، *عثمان*، ص ۴۶ ـ ۷۰.

ثروت بیکران او نکاست. شاهد این امر، زندگی مجلل او در مدینه و مهریّه‌های شاهانه‌ای است که حاضر بود برای ازدواجهای خود بپردازد.[۵] او در مدینه نیز همچون مکّه و حبشه قافله‌های بازرگانی داشت. ولی برای محمدﷺ در زمینه مذاکره سیاسی با اشراف مکّه که عثمان را قبول داشتند، به ویژه در موقعیت حساس حدیبیّه، بیش از همه مفید واقع شد.

عثمان با آن که بازرگان برجسته و بسیار موفّقی بود، هیچ‌گاه پیش از انتخاب شدنش به خلافت ویژگیهای لازم برای رهبری اجتماعی را از خود نشان نداده بود. در بین شش عضو شورای منتخب، او تنها کسی بود که پیامبرﷺ یا یکی از دو خلیفهٔ پیشین، فرماندهی حمله یا سپاهی را به وی واگذار نکرده بودند. او پیش از انتخاب خود هیچ گونه جاه طلبی سیاسی در سر نداشت و حتی به ندرت خود را نامزد بالقوهٔ خلافت تصور کرده بود. امّا بر خلاف نظر ولهاوزن، انتخاب کنندگان او را برای آن بر نگزیدند تا بتوانند از ضعف و عدم قابلیتش بهره ببرند،[۶] بلکه وی را به منزله تنها رقیب قدرتمند علیؑ مطرح کردند. عثمان که به پیامبر نزدیک و مورد لطف او بود و دو بار داماد وی شده بود، بهتر از دیگران می‌توانست با خویشاوندی نزدیک علیؑ با پیامبر رقابت کند. مهمتر این که می‌توانست بر پشتیبانی یکپارچه اشراف مکّه تکیه کند. اگر عثمان عضو شورا نبوده، بنی عبد شمس بنابر نظام قبیله‌ای از کسی به جز علیؑ که از عبد مناف بود حمایت نمی‌کردند. نظر انصار، که ابوبکر آنان را از طبقهٔ حکومتی کنار زده بود، دیگر اهمیتی نداشت. بی تردید عثمان از این موقعیت و حمایت گسترده قریش از خود آگاه بود. او کاملاً منفعل ماند و کلمه‌ای در تبلیغ برای خود بر زبان نیاورد. او که هیچ گونه آمادگی برای این مقام نداشت، پس از انتخاب خود از منبر بالا رفت و بر سبیل عذر خواهی چنین گفت: «ای مردم! ما خطیب نبوده‌ایم. اگر زنده ماندیم خطبه به صورتی مناسب خوانده خواهد شد. ان شاءالله»[۷]

---

۵ ـ مطمئناً گفتهٔ جعیط در *اختلاف بزرگ: مذهب و سیاست در صدر اسلام*، پاریس، ۱۹۸۹، ۲۲۷ مبنی بر این که «عثمان تمام ثروتش را در راه اسلام داد» صحت ندارد.

۶ ـ ولهاوزن، *سلطنت عرب و سقوط آن*، برلن، ۱۹۰۲، ص ۲۶.

۷ ـ بلاذری، *انساب*، ج۵، ص۲۴؛ ابن سعد، *طبقات*، ج۳/۱، ص ۴۳؛ ابن شبّه، *تاریخ مدینه*، ص۹۵۷ ـ ۹۵۸؛ *تاریخ اسلام*، ج۸، ص۱۴. طبری ترجیح داده که روایتهای مربوط به این وضعیت خجلت آور را

لطف خاص محمدﷺ به عثمان و حمایت قاطع قریش از انتخاب او این احساس را در وی به وجود آورد که جایگاهش در خلافت محمدﷺ بسیار استوارتر از دو خلیفه پیشین است. همین که او بدون هیچ تلاشی از سوی خودش به این مقام رسید ظاهراً این اعتقاد را در او تقویت کرد که برگزیده و مورد تأیید خداست.او با خلاص کردن خود از سنّت دست و پاگیری که عمر را «خلیفهٔ خلیفه رسول خداﷺ» می‌نامید عنوان رسمی «خلیفةالله» را برای خود برگزید.[۸] این لقب جدید در زمان حکومت امویان تثبیت شد.[۹] خلیفه اینک با لطف خدا و در مقام نماینده او بر زمین حکومت می‌راند، نه به نام جانشین رسول خدا. بر این اساس، زمانی که عثمان پشتیبانی کسانی را که از انتخاب او حمایت کرده بودند از دست داد، اصلاً بحث کناره گیری او نمی‌توانست مطرح شود.[۱۰]

اعتراضات علیه خلیفه

بدین ترتیب عثمان حق خود می‌دانست که از قدرت و ثروت خلافت بنا به خواست خود آزادانه استفاده کند و از هرگونه اعتراض یا دخالتی علیه رفتار خود از سوی هرکس بشدت رنجیده خاطر شود.[۱۱]

حذف کند و فقط خطبه‌ای را که در روایت سیف بن عمر (طبری، ج ۱، ص ۲۸۰۰ ـ ۲۸۰۱) به عثمان نسبت داده شده نقل کرده است. طبری (ج ۱، ص ۳۰۵۸ ـ ۳۰۵۹) خطبه دیگری را نیز با اسناد دیگری به عنوان اولین خطبه عثمان پس از خلافتش نقل می‌کند که ظاهراً سیف آن را در جای دیگری روایت کرده است.

۸ ـ برای دیدن مدارک مربوط به این موضوع رک: کرون و هندز ، *خلیفة الله*، ص ۶ که می‌توان عبارت : «*أن اتبرأ من عمل الله عزوجل وخلافته*» طبری، ج ۱، ص ۳۰۴۴ را بدان افزود. این تغییر لقب در نامه‌هایی که بین معاویه و علیؑ ردوبدل شد (بلاذری، *انساب*، ج ۲، ص ۲۷۷ ـ ۲۸۲؛ منقری، *وقعة صفین*، ص ۸۶ ـ ۹۱، که در آنها ابوبکر *الخلیفه* من بعد (*رسول الله*) و عمر *خلیفة خلیفته* (منقری، وقعة صفین، در نامه علیؑ *الخلیفه* و *خلیفة الخلیفة*) نامیده می‌شوند) منعکس شده است. سپس معاویه، عثمان را فقط *الخلیفة المظلوم* نامیده و از دادن عنوان خلیفه به علیؑ خودداری ورزیده است. به تبعیت از شیوه رایج در زمان عمر، عثمان را نیز معمولاً امیرالمؤمنین می‌نامیدند، که چندان شایسته این لقب نبود.

۹ ـ کرون و هندز، *خلیفة الله*، ص ۶ ـ ۱۱.

۱۰ ـ رک: طبری، ج ۱، ص ۳۰۴۳ ـ ۳۰۴۴.

۱۱ ـ به نظر کایتانی «عثمان به حق خود را نخستین خلیفه‌ای می‌دانست که بنا بر تمام قوانین صحیح و با تأیید عمومی به خلافت رسید، برخلاف ابوبکر وعمر که با یک شبه کودتا (فَلتة) قدرت را بـه دست گرفتند. بنابراین، نگرش عثمان به قدرت حکومت با دیدگاه خلفای پیشین متفاوت بود واو در ادارهٔ بیت المال، که آن را کاملاً در اختیار خود می‌دانست به دلخواه خود عمل می‌کرد (*تاریخ اسلام*، ج ۸، ص ۹).

در جریان انتخاب، او دوبار بی هیچ درنگی تعهد کرد که از کتاب خدا، سنّت پیامبر ﷺ و عمل ابوبکر و عمر پیروی خواهد کرد، امّا علی ؑ از سر احتیاط گفت تا حد توان خویش چنین خواهد کرد (عَلیٰ جُهدی من ذلک).[۱۲] جانبداری بی پروای او از خویشاوندان نزدیکش از همان آغاز حکومت، با این تعهد، تباین آشکار داشت. برداشت عموم از خود خواهی آمرانهٔ او در داستان زیر بخوبی بازتاب یافته است. هنگامی که مردم از عثمان انتقاد کردند که چرا صد هزار درهم به عموزاده خود سعید بن عاص بخشیده، اعضای شورا یعنی علی، زبیر، طلحه، سعد و عبدالرحمان برای اعتراض به نزد او آمدند. او گفت که من خویشاوندان و بستگان مادری دارم و باید به آنان رسیدگی کنم. چون از او پرسیدند آیا ابوبکر و عمر خویشاوندان و بستگان مادری نداشتند؟ او در پاسخ گفت : «ابوبکر وعمر پاداش اخروی را در کناره‌گیری از خویشاوندان خود می‌جستند و من در عطای به خویشاوندان انتظار پاداش دارم.» ایشان گفتند: «به خدا سوگند، راهبری آنان برای ما بهتر از راهبری تو بود. و او در جواب فقط گفت: «هر چه خداوند خواهد، وهیچ نیرویی جز نیروی او نیست».[۱۳] عثمان در بسیاری از موارد شاید بر اثر مسرتی کودکانه در وضعیتی قرار می‌گرفت که می‌کوشید خویشاوندانش را خشنود و از کسانی که به سبب دشمنی با اسلام مغضوب پیامبر شده بودند، اعادهٔ حیثیت کند. او در واقع به پشتگرمی خویشاوندان نزدیکش و براساس این تصمیم و اعتقاد راسخ عمل می‌کرد که بنی امیّه، یعنی تیرهٔ اصلی قریش، تنها گروه شایسته برای حکومت به نام اسلام هستند.

زهری توضیح می‌دهد که عثمان در توجیه بخشش خمس (غنایم) افریقیه به پسر عمویش مروان بن حکم و دادن پول (بیت المال) به خویشان نزدیکش دستورات قرآنی مبنی بر بخشش به نزدیکان را تأویل می‌کرد (تأوّل فی ذلك الصلة الّتی امرالله به). او اموال را برمی‌داشت و از بیت المال قرض می‌کرد (استسلف) و می‌گفت: «ابوبکر و عمر آن چه را از این اموال حقشان بود رها کردند، امّا من آن را برگرفته و بین خویشانم تقسیم

---

۱۲ ـ طبری، ج ۱، ص ۲۷۹۳ ـ ۲۷۹۴.
۱۳ ـ بلاذری، *انساب*، ج ۵، ص ۲۸.

کرده‌ام». پس مردم او را بدین سبب نکوهش کردند.[۱۴] این روایت حاکی از آن است که عثمان گشاده دستی خود برای خویشاوندانش را بر عباراتی از قرآن مبتنی می‌دانست که بخشی از خمس غنایم و فیء را خاص خویشان پیامبرصلی‌الله‌علیه‌وآله می‌شمارد. ابوبکر و عمر با آن‌که پس از رحلت محمدصلی‌الله‌علیه‌وآله بنی هاشم را از سهم قرآنی خود محروم کردند امّا از آن به نفع خویشاوندان خود استفاده نکردند، بلکه آن را در بیت‌المال نهادند. عثمان که خود را جانشین مشروع پیامبر و تمام حقوق او را نیز حق مسلّم خود می‌دانست، معتقد بود که محقّ و موظّف است که سهمهای قرآنی را به خویشاوندان نزدیکش بدهد. همچنین او ظاهراً آبادی فدک و ملکی را در وادی مَهزور مدینه که به محمدصلی‌الله‌علیه‌وآله تعلق داشت و ابوبکر وعمر با آن همچون صدقه رفتار کرده بودند، به ترتیب به مروان بن حکم و برادر او حارث به اقطاع داد.[۱۵]

پیامدهای سیاست عثمان دربارهٔ املاک خالصه ـ زمینهای شاهی و حکومتی وسیعی که در سرزمینهای مفتوحه به تصرف در آمده بود ـ از این هم و خیمتر بود. این زمینها که در پی فتح مسلمانان و مرگ یا فرار شاه ایران و تیولداران بی صاحب مانده بود، براساس عمل و سیره محمدصلی‌الله‌علیه‌وآله، بی تردید می‌بایست بین جنگجویان فاتح مسلمان تقسیم می‌شد و یک پنجم آن به امام تعلق می‌گرفت. امّا عمر در زمان خلافت خود، پس از مدتی درنگ، سرانجام تصمیم گرفت این زمینها را تقسیم نکند و آنها را، به همراه سرزمینهای فتح شده‌ای که از صاحبان یا تیولداران آنها بر جای مانده بودند، به فیء دائم تبدیل کند یعنی به اموالی عمومی در جهت مصالح شهرهای نظامی که دراین زمینها واقع شده بود. عثمان چگونگی استفاده از این زمینها راکه در سنّت پادشاهی کهن، جزو اموال سلطنتی به شمار می‌رفت در اختیار خلیفهٔ خدا دانست. به گفتهٔ اوزاعی، معاویه از عثمان

---

۱۴ ـ همان، ۲۵؛ ابن سعد، *طبقات*، ج۳/۱، ص۴۴؛ *تاریخ اسلام*، ج۷، ص ۴۲۰.

۱۵ ـ ابن قتیبه، *المعارف*، به کوشش ثروت عکاشه (قاهره، ۱۹۶۰)، ص ۱۹۵. دربارهٔ مهزور رک: یاقوت، *بلدان*، ج۴، ص۷۰۱ و لکر، «محمد در مدینه، نگرشی جغرافیایی» در *مطالعات اورشلیم در زمینه زبان عربی و اسلام*، ج۶ (۱۹۸۵)، ص ۲۹ ـ ۶۲ در صفحه ۳۲ یادداشت ۳۲ و ۳۶ ـ ۳۷. در عموم منابع آمده معاویه بود که فدک را به اقطاع مروان داد((بلاذری، فتوح، ص ۲۹ ـ ۳۳؛ وچیا واله‌یری. «فدک»، *دایرة‌المعارف اسلام* (ویرایش دوم). به هر حال، بین معاویه و مروان اندکی دوستی برقرار بود، امّا بعید به نظر می‌رسد که معاویه فدک را بدون اقدام قبلی عثمان به مروان داده باشد.

درخواست کرد که نظارت بر زمینهای خالصه در شام را به او بسپارد، چرا که قادر نبود به سربازانش حقوق کافی بدهد و عثمان با این درخواست موافقت کرد.[۱۶]

در عراق، عثمان شروع به دادن اقطاعاتی از زمینهای قلمرو پیشین شاهان ایرانی [صوافی] به صحابه برجسته پیامبر کرد. بیشتر روایات دربارهٔ این اقطاعات به موسی بن طلحه می‌رسد که پدرش از بزرگترین بهره‌مندان از این سیاست بود. موسی تأکید می‌ورزد عثمان نخستین کسی بود که چنین بخششهایی کرد. در بین اقطاع گیرانی که وی نام می‌برد افرادی همچون عبدالله بن مسعود، سعد بن ابی وقاص، خَبّاب بن اَرَت، اسامة ابن زید، که زمین خود رافروخت، زبیر، طلحه و شاید عمار یاسر و نیز برخی از سران قبایل که در جریان فتوحات خودی نشان داده بودند، به چشم می‌خورند.[۱۷]

این انتقال مالکیت زمینهای فیء اعتراضاتی را در کوفه برانگیخت، لذا عثمان در توجیه سیاست خود، اگر بتوان به روایتی از سیف بن عمر[۱۸] اعتماد کرد، به مردمان اجازه داد که املاک خصوصی خود در حجاز را با زمینهای خالصه در عراق مبادله کنند. او با این ترفند توانست زمینهایی در حجاز را به ملک خالصه تبدیل کند که اکنون

---

۱۶ ـ رک: فن کرمر، *تاریخ عقاید حاکم در اسلام* (لایپزیک، ۱۸۸۶)، ص ۳۳۶ ـ ۳۳۷، به نقل از *تاریخ مدینة دمشق*، ابن عساکر. سلسله سند این روایت چنین است: (محمّد) بن عائذ، ولید (بن مسلم)، ابوعمرو (اوزاعی).

۱۷ ـ بلاذری، فتوح، ص ۲۷۳ ـ ۲۷۴. بنا به روایتی (همان، ص ۲۷۳) عمار یاسر «استینیا» [این نام در *بلدان* یاقوت به شکل «استینیا» و در فتوح بلاذری به صورت «اسبینا» آمده است.] را دریافت کرد. در روایت دیگری (همان، ص ۲۷۴) آمده که «استینیا» به اقطاع به خبّاب بن اَرَت داده شد. در روایتی از مداینی (یاقوت، *بلدان*، ج ۱ ص ۲۴۴ ـ ۲۴۵) نیز خبّاب را دریافت کنندهٔ «استینیا» دانسته است.

۱۸ ـ طبری، ج ۱، ص ۲۸۵۴ ـ ۲۸۵۵. نوث اخیراً این متن را بتفصیل تحلیل کرده است («دامنهٔ فتوحات در عهد خلیفهٔ اول (تحلیلی از طبری ج ۱، ص ۲۸۵۴ ـ ۲۸۵۶)» در *مطالعات آسیایی*، ۶۳ (۱۹۸۹)، ص ۱۲۰ ـ ۱۳۵). نوث تمایل دارد که این روایت را اصیل و موثق بداند به این دلیل که با شکل رایجتر آن، که به نظر اوتحریف شده تفاوت دارد. او غافل از طرفداری شدید این روایت از عثمان، می‌گوید هیچ انگیزه‌ای برای جعل این روایت به جانبداری ازاو نیافته‌ام. نوث درباره سند حدیثی که به عبیدالله بن عمر بن حفص عمری، یکی از «هفت فقیه مدینه» و درگذشته به سال ۱۴۷ (ابن حجر، تهذیب، ج ۷، ۳۸ ـ ۴۰) می‌رسد هیچ اظهار نظری نمی‌کند. اگر این نسبت درست باشد، روایت مربوط به اواخر دوره اموی است و بعید است، چنان که نوث می‌گوید، نظر مردمی را که در سال سی‌ام هجرت می‌زیستند دربارهٔ این واقعه منعکس کند. به نظر می‌رسد عبیدالله بن عمر که فقیه بود نه محدث، همان تحریفی را که به اعتقاد نوث در روایت رایجتر رخ داده، در این روایت انجام داده باشد.

می‌توانست آنها را آزادانه و بدون دخالت جنگجویان خشمگین قبیله‌ای که در شهرهای نظامی به سر می‌بردند ببخشد و یا بفروشد. روایت شده که طلحه بدین ترتیب ملک نشتاستج در نزدیک کوفه را به ازای زمینهای خود در خیبر و منطقه دیگری در حجاز به دست آورد.[۱۹] و اشعث بن قیس، رئیس کوفی قبیله کنده، در برابر مال خود در حضرموت زمین طیزناباذ را از عثمان خرید. مروان بن حکم در مقابل ملکی (یا مالی) که عثمان پیشتر به او بخشیده بود، ملکی را که بعداً به نهر مروان مشهور شد از او خرید. بنا به روایت سیف، به این ترتیب بخشی از زمینهای حجاز به ساکنان مدینه که در جنگهای قادسیه و مداین شرکت جسته بودند، منتقل شد. عثمان با به رسمیت شناختن حق آنها بر زمین نه بر در آمد فیء، نظر عمر مبنی بر انتقال ناپذیر بودن زمینهای فیء را ابطال و تصرف خود در زمینهای غیر قابل انتقال را به منزله بخشی از حق شرعی امام توجیه کرد.[۲۰]

انتقال مالکیت فیء عمومی و تبدیل آن به زمینهای خالصه اعتراضاتی در شهرهای نظامی برانگیخت و خلیفه و والیان او را متهم ساختند که مال مسلمین را با عنوان مال الله حیف و میل می‌کنند. در شام ابوذر غفاری سخنگوی مخالفان شده بود[۲۱] و علیه

---

۱۹ ـ یاقوت (*بلدان*، ج۴، ص ۷۸۳) روایت می‌کند که طلحه نشتاستج را با زمینی در حضرموت معاوضه کرد.

۲۰ ـ سیف بن عمر در این روایت آشکارا می‌کوشد که حقایق را دگرگونه جلوه دهد و وانمود کند که عثمان در برابر سرکشی و شورش کوفیان کاملاً مشروع عمل کرده است. کایتانی این خبر را «فوق‌العاده ابهام آمیز» (*تاریخ اسلام*، ج۷، ص ۳۶۱) می‌داند و نوث تأکید می‌کند که مطمئن نیست متن را درست فهمیده و تفسیر کرده باشد («دامنه فتوحات»، ص ۱۲۰). اما فریبی که در اقدام عثمان نهفته بود با تأکید سیف بر این که طلحه، مروان واشعث بن قیس از اموال و زمینهایی که عثمان در عراق داشت خریداری کردند، کاملاًآشکار می‌شود. عثمان نمی‌توانست ملک شخصی در عراق و حتّی ادعای مالکیت سهمی شخصی از فتوحات خالصه را داشته باشد، زیرا در فتوحات شرکت نکرده بود. او در واقع زمینهای عمومی را به عنوان زمینهای شاهی به دیگران واگذار می‌کرد یا می‌فروخت.

۲۱ ـ سیف بن عمر می‌گوید ابوذر بر اثر بحثهای عبدالله بن سبا (ابن سوداء) [در مورد عبدالله بن سبا و ساختگی بودن این داستان رک. همین کتاب، ص۲۷، یادداشت مترجم]، بدعتگذار شیعی، دربارهٔ مال مسلمین و مال الله اغفال شده بود (طبری، ج۱، ص ۲۸۵۸ ـ ۲۸۵۹). ابوذر مبارزه خود را در مدینه از زمانی آغاز کرد که عثمان از خمس غنایم افریقیه به سال بیست و هفت هجری، پانصد هزار درهم به مروان بن حکم، سیصدهزار درهم به حارث بن حکم و صدهزار درهم به زیدبن ثابت انصاری بخشید. او در اعتراض خود به آیهٔ کنز استناد می‌کرد. مروان از او به عثمان شکایت برد وعثمان غلام خود نائل

ولخرجیهای معاویه در ساختن کاخ الخضرا در دمشق انتقاد می‌کرد.[۲۲] در پی درخواست معاویه، عثمان دستور داد که او را به مدینه بازگردانند. ابوذر به سبب ادامهٔ مبارزهٔ خود به بیابان رَبذه تبعید شد و در سال سی و یک هجری در همان جا درگذشت.[۲۳]

در کوفه، لاف و گزافهای دور از احتیاط سعید بن عاص، والی عثمان، مبنی بر این که سواد، یعنی سرزمین حاصلخیز ومزروع عراق، بوستان قریش است شورشی در بین گروهی از قاریان قرآن به رهبری مالک اشتر نخعی برانگیخت. والی شکایت به عثمان برد و او هم دستور داد که گروه شورشی را نخست به نزد معاویه در دمشق و سپس به نزد عبدالرحمان بن خالدبن ولید، والی حمص، بفرستند. امّا نارضایی در این شهر فروکش نکرد و در سال سی و چهار هجری، هنگامی که سعید به مدینه رفته بود، شورشی همگانی در این شهر به پا شد . از آن جا که شورشیان، به رهبری مالک اشتر، مانع ورود دوبارهٔ سعید به کوفه شدند، عثمان به ناچار خواسته آنان را پذیرفت و ابوموسی اشعری را والی آن جا ساخت.

مورّخان جدید غالباً اظهار داشته‌اند که سیاست عثمان نسبت به سرزمینهای مفتوحه اساساً همانند روش عمر بوده است. نخستین بار، ولهاوزن ابراز داشت این عمر بود که با خودداری مجاهدان از تقسیم سرزمینهای فتح شده در میان خود، بر خلاف حقِ سنّتی عرب در تقسیم غنایم که قرآن هم آن را با اندکی تغییر پذیرفت، زمینه کشمکش را پدید آورد. شورشها بدان سبب در زمان عثمان روی داد که او بر خلاف عمر، که اقتدار

را برای هشدار دادن به ابوذر به نزد او فرستاد اما این کار فایده‌ای نبخشید. عثمان مدتی خودداری نشان داد تا این که ابوذر در حضور او شدیداً به کعب الاحبار تاخت، چراکه از دخل و تصرف آزادانه عثمان در بیت المال پشتیبانی کرده بود. در این هنگام، عثمان او را ملامت کرد و به دمشق فرستاد که نامش قبلاً برای دریافت حقوق بیت المال در آنجا ثبت شده بود (بلاذری، *انساب*، ج۵، ص۵۲).

۲۲ ـ بلاذری، *انساب*، ج۵، ص۵۳.

۲۳ ـ همان، ص ۵۲ ـ ۵۶؛ ابن شبّه، *تاریخ مدینه*، ص ۱۰۳۳ ـ ۱۰۳۴. روایات کوفی و بصری غالباًبر این تأکید دارند که عثمان ابوذر را برخلاف میل او تبعید کرد، اما روایات مدنی به دو دسته تقسیم شده‌اند و دسته متعلق به دانشمندان سنّی متعصب همچون سعید بن مسیّب تأکید می‌ورزند که ابوذر به میل خود به تبعید رفت. شریف مرتضی شیعی در *کتاب الشافی* روایاتی از واقدی نقل کرده که اثبات می‌کند ابوذر را عثمان بر خلاف میل او تبعید کرد (ابن ابی الحدید، *شرح*، ج۳، ص۵۵ ـ ۵۸؛ روایات دیگری از واقدی دربارهٔ ابوذر نیز در همان، ج۸، ص ۳۵۹ ـ ۳۶۱ نقل شده است).

فوق‌العاده‌ای داشت، دچار ضعف بود.[۲۴] کایتانی این نظر را بسط بیشتری می‌دهد و می‌گوید عثمان قربانی اشتباهات اجرایی عمر شد. عمر مسلمانان را از تملک زمین در خارج از حجاز منع نکرده و خود بخشهایی از اراضی خالصه عراق را به کسانی بخشیده بود.[۲۵] این نظر را لوی دلاویدا در مقاله خود با عنوان «عثمان» در *دائرة المعارف اسلام* تأیید کرده و برخی مطالعات اخیر نیز آن را تأیید کرده‌اند.[۲۶] در واقع هیچ مدرک مطمئنی وجود ندارد که نشان دهد عمر امتیاز بخشی اززمینهای خالصه مزروعی را به کسی واگذار کرده باشد که مغایر خط مشی اعلام شدهٔ او در عدم تقسیم چنین زمینهایی به خاطر مصلحت آیندگان باشد.[۲۷] تلاش عثمان در تبدیل زمینهای عمومی به اموال خالصه گام بزرگی بود در جهت تبدیل خلافت به پادشاهی سنّتی. این هدف او را معاویه در زمان خلافت خود کاملاً محقّق ساخت، به این صورت که تمام املاک خالصه در سراسر قلمرو خلافت و نیز واگذاری و بازپس گیری اقطاعات را کاملاً تحت نظارت مستقیم خود درآورد.[۲۸]

راویانی که به رفتار عثمان انتقاد دارند، عموماً حکومت او را به دو دوره کاملاً متمایز تقسیم می‌کنند. گفته‌اند که حکومت او در شش سال نخست نقصی نداشت، امّا در شش سال دوم خلافکاریهای او بالا گرفت. زهری دراین باره توضیح می‌دهد که در شش سال اول، مردم هیچ ایرادی در کار او نمی‌دیدند وحتّی او را بیشتر ازعمر دوست داشتند، چرا که عمر جدی و خشن بود، امّا عثمان نسبت به آنان ملایمت به خرج می‌داد. در دورهٔ دوم، او امور مردم را به دست فراموشی سپرد، خویشان و نزدیکانش را به کارها گماشت

---

۲۴ ـ ولهاوزن، *خلاصه‌ها و پیش نویسها* (برلن، ۱۸۸۹) ج۶، ص۱۱۸، یادداشت ۳؛ ولهاوزن، *سلطنت عرب*، ص۲۸ ـ ۲۹، او در آنجا می‌افزاید که روشهای مالی عمر در رفتار محمدصلی‌الله‌علیه‌وآله نیز پیشینه‌های خاصی داشته است.

۲۵ ـ رک: پیوست ۵ : سرزمینهای خالصه عراق در زمان حکومت عمر.

۲۶ ـ مثلاً اشموکر، *مطالعاتی در باب حق مالکیت و نتایج آن در روند فتوحات و حرکتهای توسعه طلبی* (بن، ۱۹۵۲)، به ویژه ص ۱۳۴ ـ ۱۵۱؛ جعیط، *اختلاف بزرگ*، ص ۸۴.

۲۷ ـ *تاریخ اسلام*، ج۵، ص۳۰۴، ج۷، ص۳۷۶.

۲۸ ـ معاویه بدین ترتیب ملک موسوم به زراره واقع در نزدیکی کوفه را از زرارة بن یزید از افراد بنی بکر مصادره کرد و آن را از جمله املاک خالصه (اُصفیه) دانست. زراره در زمانی که سعید بن عاص از سوی عثمان والی کوفه بود، ریاست شُرطه را داشت (یاقوت، *بلدان*، ج۲، ص ۹۲۱) و از این رو احتمالاً این ملک به او بخشیده شده بود. اقطاعات قدیمی‌تر عموماً ملک شخصی شمرده می‌شدند.

و آنها را غرق در پول کرد. اینک مردم او را به این جهت نکوهش می‌کردند.[۲۹] زهری به نقل از مِسوَربن مخرمهٔ زهری، خواهرزادهٔ عبدالرحمان بن عوف که در ابتدا دوست عثمان بود، روایت می‌کند که عثمان در شش سال اول بدون هیچ گونه تخطّی از روش دو خلیفه پیش از خود پیروی کرد، امّا بعداً «این پیر مرد نرم دل و ضعیف شد و [خویشانش] بر او استیلا یافتند».[۳۰]

در واقع، خط مشی عثمان در گماشتن افراد طایفه خود به ولایت شهرها در سراسر امپراتوری حتی در نخستین سالهای حکومت او نیز کاملاً آشکار بود. او در سال بیست و چهار هجری، اندکی پس از رسیدن به قدرت، علی بن عدی بن ربیعه از بنی عبد شمس را به ولایت مکّه گماشت.[۳۱] در سال بعد عُمیربن سعد انصاری، والی حِمص، قنّسرین و جزیره [بین النهرین علیا]، را که بیمار بود به درخواست خود او بر کنار کرد[۳۲] و این ولایات را، که عمر پس از مرگ ابو عبیده برای هر یک والی جداگانه‌ای ـ مستقل از والیان اموی دمشق ـ معین کرده بود، به معاویه واگذار کرد. با توجّه به قدرت فراوان پادگان حِمص در آن زمان، این کار به معنای افزایش چشمگیر قدرت معاویه بود به طوری که بعدها توانست با استفاده از آن با خلافت علی‌علیه‌السلام به مقابله برخیزد واز آن سرپیچی کند.[۳۳]

عثمان در همان سال، عمروعاص والی مصر را برکنار و برادر خواندهٔ خود عبدالله بن سعد بن ابی سرح از بنی عامر قریش را به جای او منصوب کرد. همچنین به احتمال زیاد

---

۲۹ ـ بلاذری، *انساب*،ج۵ ص ۲۵.

۳۰ ـ عبدالرزاق، مصنّف، ج۵، ص۴۷۸.

۳۱ ـ *تاریخ اسلام*، ج۷، ص۴۵.

۳۲ ـ کایتانی برای اثبات این که تمام والیانی که عثمان آنها را بر کنار کرد، بجز خویشاوندان اموی‌اش، افرادی نادرست یا ناتوان بودند، عبارت طُعِن فَأدنی [طُعن فأضنی منها] (طاعون گرفت و از بیماری ضعیف شد) در روایت سیف بن عمر را به نادرست چنین ترجمه کرده است: «[از سوی زیر دستانش] مورد انتقاد شدید واقع شد». او سپس می‌افزاید روایت سیف (طبری، ج۱، ص۲۸۶۷) سعی بر آن دارد که با بیمار دانستن عُمیر نادرستی او را پنهان کند (*تاریخ اسلام*، ج۷، ص ۶۷).

۳۳ ـ حِمص در اواخر خلافت عثمان باز هم والی جداگانه‌ای داشت. کوفیان ناراضی را در زمان حکومت سعید بن عاص بر این شهر، ابتدا به دمشق نزد معاویه تبعید می‌کردند و سپس او، آنها را به نزد عبدالرحمان به خالد بن ولید، والی حمص، می‌فرستاد (طبری، ج۱، ص۲۹۱۳ ـ ۲۹۱۴، ۲۹۲۱).عبدالرحمان را معاویه منصوب کرده بود (همان، ص۲۹۱۳) و معلوم است که تابع معاویه بود.

در سال بیست و پنج هجری[۳۴] ولید بن عقبة بن ابی مُعیط اموی، برادر مادری خود، را جانشین سعد بن ابی وقاص والی کوفه کرد که خود، سال پیش، او را بدین مقام نشانده بود.[۳۵] در سال بیست ونه هجری ابوموسی اشعری را از حکومت بصره برکنار کرد و آن را به پسر دایی خود عبدالله بن عامربن کُرَیز از بنی عبد شمس سپرد، که فقط بیست و پنج سال سن داشت.[۳۶] او با ضمیمه کردن حکومت عمان و بحرین به حکومت بصره و قرار

---

۳۴ ـ سال بیست و شش هجری که ولهاوزن ذکر می‌کند (*خلاصه ها و پیش نویسها*، ج۶، ص۱۱۵) برای این زمان درست‌تر به نظر می‌رسد. کایتانی تاریخ این واقعه را به صورت قطعی مشخص نمی‌کند (*تاریخ اسلام*، ج۷، ص۶۵۴). طبری به پیروی از واقدی، انتصاب ولید را به این مقام در ضمن وقایع سال بیست و شش هجری ذکر می‌کند، و در عین حال اشاره می‌کند که بنا به روایت سیف بن عمر این واقعه در سال بیست وپنج هجری روی داده است (طبری، ج۱، ص۲۸۱۰ و ۲۸۱۱) . اما بلاذری به نقل از ابومخنف و واقدی، و واقدی به نقل از ابن سعد، روایت می‌کند که عثمان بنابه سفارش عمر، پس از رسیدن به خلافت تمام والیان به جز مغیرة بن شعبه را به مدت یک سال ابقا کرد که او را هم به تبعیت از خواستهٔ عمر با سعد بن ابی وقاص جایگزین کرد. پس از یک سال سعد را برکنار و ولید را به جای او نشاند (*انساب*، ج۵، ص۲۹). روایت سیف (طبری، ج۱، ص۲۹۰۱ ـ ۲۹۰۲) نیز با این روایت موافق است. حمله کوفیان به ارمنستان و آذربایجان (*تاریخ اسلام*، ج۷، ص۹۸ ـ ۱۰۳، ۱۵۹ ـ ۱۶۳) که در اوایل حکومت ولید روی داد، به احتمال زیاد از سال بیست و پنج تا سال بیست و شش هجری بوده است. بنابه روایات کوفی (بلاذری، *انساب*، ج۵، ص۳۱؛ طبری، ج۱، ص۲۸۱۳) حکومت ولید پنج سال ادامه یافت. بنا به روایات موثقتر، وی در سال سی‌ام هجری برکنار شد (*تاریخ اسلام*، ج۷، ص۲۵۶، ۳۱۰ ـ ۳۶۰). استدلال کایتانی در این باره که بعید است عمر به جانشین خود سفارش کرده باشد سعد را به حکومت کوفه منصوب کند، چراکه او را در زمرهٔ اعضای شورای منتخب قرار داده بود (همان، ص ۲۶) ضعیف به نظر می‌رسد. ترکیب شورا مدتی پیش از قتل عمر تعیین شده بود. بدیهی است که سفارش عمر برای گماشتن سعد به ولایت کوفه مانع انتخاب او به خلافت نبوده است. در این صورت، او می‌توانست والی دیگری را برگزیند.

۳۵ ـ کایتانی در اثبات این امر که گماردن ولیدبن عقبه از سوی عثمان ناشی از جانبداری شخصی نبوده است، گفته سیف بن عمر را مبنی بر این که ولید عامل عمر بر ربیعه واقع در جزیره بوده است (طبری، ج۱، ص۲۸۱۲) چنین تفسیر می‌کند که عثمان فقط او را از حکومت یک جا به حکومت جایی دیگر منصوب کرده است (تاریخ اسلام، ج۷، ص۱۵۴). واقعیت آن است که ولید از سوی عمر عامل جمع آوری زکات در میان بنی تغلب بود (بلاذری، *انساب*، ج۵، ص۳۱)، اما سپس به سبب سرودن بیتی در تهدید تغلبیان، خلیفه او را برکنار کرد (*اغانی*، ج۴، ص۱۸۳).

۳۶ ـ کایتانی بر اساس روایتی از مداینی (طبری، ج۱، ص ۲۸۳۱ ـ ۲۸۳۲) در این باره که هیأتی از بصریان به نزد عثمان آمدند و ازاو خواستند کس دیگری را جایگزین ابوموسی سازد، استدلال می‌کند که وی به سبب سوء مدیریت و سوء استفاده از اموال بیت المال برکنار شد (*تاریخ اسلام*، ج۷، ص۲۳۸ ـ ۲۳۹). اما سخنان غیلان بن خَرَشه ضبی که مداینی نقل کرده حاکی از سوء استفاده ابوموسی نیست، بلکه باید گفت که سخنان غیلان که: «آیا حقیری از خودتان ندارید که او را بردارید یا فقیری که او را به سامان

دادن سپاه (جند) این ولایات تحت فرماندهی ابن عامر قدرت او را بسیار افزایش داد.[۳۷] بدین ترتیب، پنج سال پس از به خلافت رسیدن عثمان تمام ولایات مهمّ منحصراً در دست خویشان خلیفه بود. هنگامی که به سال سی ام هجری، عثمان مجبور شد ولید بن عُقبه رابه سبب سوء رفتارش از حکومت برکنار کند، فرد اموی دیگری، یعنی سعید ابن‌عاص بن ابی اُحَیحَه، را به جای او منصوب کرد.او براساس برنامه‌ای دقیق با دادن دختران خود به این افراد مورد علاقه‌اش روابط خود را با آنان مستحکم می‌کرد.[۳۸]

بنابراین، هیچ شاهدی دال بر تغییر اساسی خط مشی‌های عثمان در میانه دوران خلافتش به چشم نمی‌خورد. خویشاوندگرایی او از همان آغاز آشکار بود، امّا در نیمه نخست خلافت او مخالفتی جدی برنینگیخت. او توانست با بذل و بخششهای افراطی و با نرمش معمولی خود، که شدیداً با خشونت و سختگیری عمر مباینت داشت، صحابه برجسته و قریش را آرام نگه دارد. او همچنین به قریشیان اجازه داد که آزادانه در ولایات فتح شده جابه جا شوند، حال آن که عمر آنان را از ترک حجاز، مگر با اجازه مخصوص، باز داشته بود.[۳۹] برخی از اینان در زمان خلافت او به سرعت ثروتمند شدند.[۴۰] از سال سی‌ام هجری بود که نارضایی و مخالفت در بخش اعظم امپراتوری آشکارا بروز کرد. گشاده دستی عثمان اینک به خویشانش منحصر شده بود، که به نظر می‌رسید بر او چیره‌اند. صحابه برجستهٔ عضو شورا هر روز بیشتر از پیش نفوذ خود را از دست می‌دادند. در همین زمان، بدرفتاری نخوت آمیز او با برخی از صحابه نخستین که اصل و نسب والایی نداشتند، همچون ابوذر غفاری، عبدالله بن مسعود و عماربن یاسر، خشم مؤمنان و طوایف و تیره‌هایی از قریش را برانگیخت که این افراد به آنها پیوسته و یا تحت

رسانید؟ ای گروه قریش تا کی این پیر اشعری این ولایت را بخورد؟» با حرص اموی عثمان موافق افتاد.غیلان بن خرشه یکی از طرفداران برجسته سجاح بود که در زمان جنگهای ردّه مدعی پیامبری شده بود (طبری، ج۱، ص ۱۹۱۹). بدین ترتیب، او احتمالاً یکی از دیر رسیدگان محروم از امتیازاتی بود که از بصره آمده بودند.

۳۷ ـ طبری، ج۱، ص ۲۸۳۳.

۳۸ ـ رک: پیوست ۳: همسران عثمان.

۳۹ ـ طبری، ج۱، ص۳۰۲۵ ـ ۳۰۲۶؛ هندز: «قتل خلیفه عثمان» در مجله بین *المللی مطالعات خاورمیانه‌ای*، ۳ (۱۹۷۲)، ص ۴۵۰ ـ ۴۶۹ ، در ۴۶۶.

۴۰ ـ رک: *تاریخ اسلام*، ج۸، ص۶۹ ـ ۷۱.

حمایت آنان بودند.

عثمان که دچار غرور خانوادگی شده بود، احتمالاً در ابتدا سعی می‌کرد راهی بیابد تا خلافت را در خاندانش موروثی کند. اصل شورا در بین صحابهٔ نخستین، که عمر به شدّت بدان پایبند بود، مانعی بر سر راه عثمان بود. شواهدی وجود دارد حاکی از آن که عثمان در نخستین سال حکومت خود سعی کرد این مانع را از سر راه بردارد. طبق روایتی از بخاری به نقل از مروان بن حکم، پسر عموی عثمان که بعدها خلیفه شد، در عام‌الرعاف یعنی سال بیست و چهارم هجری[۴۱] عثمان به خونریزی شدید بینی دچار شد، به گونه‌ای که نتوانست حج را به جا آورد و شهادتین را بر زبان جاری ساخت. در این هنگام یک مرد قریشی ناشناخته و حارث، برادر مروان[۴۲]، یکی پس از دیگری به نزد خلیفه آمدند و پیشنهاد کردند که جانشینی برای خود برگزینند. عثمان از هر کدام پرسید که آیا مردم کسی را در نظر دارند، امّا هر دو تن ساکت ماندند. سپس عثمان گفت که مردم از زبیر نام می‌برند و حارث نیز این گفته را تأیید کرد. عثمان توضیح داد که زبیر بهترین فرد و عزیزترین کس در نزد رسول خدا بود.[۴۳]

در این روایت، مروان ذکر نکرده که آیا عثمان واقعاً به نفع زبیر گواهی داده است یا نه، و بعید است که او علاقه‌ای به اعلام این موضوع داشته است. با این همه، خاندان زبیر ادعا می‌کردند که عثمان نیای آنان را به جانشینی خود منصوب کرده است. مصعب زبیری (ف. ۲۳۶) روایت کرده است: «عثمان، زبیر بن عوّام را تا زمانی که فرزندش، عمرو، به سن رشد برسد وصیّ خود ساخت (أوصی عثمان... الی الزبیر بن العوّام حتّی

---

۴۱ ـ طبری (ج ۱، ص ۲۷۹۹) و منابع دیگر نیز این مطلب را تأیید می‌کنند که سال بیست و چهارم عام *الرعاف* نامیده می‌شد. ابن حجر (*فتح الباری*، ج ۷، ص ۵۸)، در توضیح متن بخاری، این سال را سال سی و یکم هجرت می‌داند و در این زمینه به *تاریخ مدینة* عمربن شبّه ارجاع می‌دهد. روایت عمر بن شبّه کاملاً غیر موثق به نظر می‌رسد (رک: همین کتاب ص ۱۳۶). سال بیست و چهارم تنها سالی پیش از محاصره خانه عثمان بود که او شخصاً زعامت حج را به عهده نگرفت و عبدالرحمان بن عوف را جانشین خود کرد (بلاذری، *انساب*، ج ۵، ص ۲۳ ـ ۲۴؛ *تاریخ اسلام*، ج ۷، ص ۴۱).

۴۲ ـ مطمئناً تشخیص ابن حجر در *فتح الباری*، ج ۷، ص ۵۸ که حارث را در این روایت برادر مروان می‌داند درست است.

۴۳ ـ بخاری، *صحیح*، *فضائل الصحابه*، ص ۱۳؛ ابن شبه، *تاریخ مدینه*، ص ۱۰۵۵؛ *تاریخ اسلام*، ج ۷، ص ۴۲. در شکل دیگری از این روایت، مرد ناشناخته زبیر را فردی می‌داند که مردم خواسته‌اند و عثمان تأکید می‌کند که زبیر «سه برابر از تو بهتر است» (*تاریخ اسلام*، ج ۷، ص ۴۲).

یکبر ابنه عمرو)»[۴۴] هر چند در این روایت توضیح بیشتری دربارهٔ شرایط آن زمان داده نشده، امّا به احتمال زیاد روایت مربوط به همان زمان است. عمروبن عثمان، بزرگترین پسر خلیفه که در قید حیات بود[۴۵] در زمان خلافت عمر زاده شد.[۴۶] بنابراین، در آغاز خلافت عثمان او هنوز به حدّ بلوغ نرسیده بود. بعید به نظر می‌رسد که عثمان در مرحله دیگری پس از این، زبیر را به جانشینی خود انتخاب کرده باشد. او ظاهراً در آغاز حکومت خود از زبیر بسیار سپاسگزار بود، چرا که در امر انتخاب خلیفه از او در برابر علی علیه‌السلام طرفداری کرده بود، هرچند که با علی علیه‌السلام پیوند خونی نزدیکی داشت و بدین سبب عثمان حاضر بود شهادت دهد که زبیر عزیزترین صحابی رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله بوده است.

وصیّت عثمان مبنی بر جانشینی زبیر و سپس رساندن خلافت به پسرش عمرو احتمالاً در آن هنگام به اطلاع همگان نرسید. بی تردید برخی دیگر از صحابهٔ نخستین با این انتخاب مخالفت و مقابله می‌کردند. از آن جا که عثمان اندک زمانی بعد بهبود یافت، بهتر آن بود که مسأله به دست فراموشی سپرده شود. پس از این ماجرا در زمان خلافت عثمان، او و خویشانش عمرو راجانشین مسلم خلیفه می‌دانستند،[۴۷] هر چند رسماً

---

۴۴ ـ زبیری، نسب، ص۱۰۶، و به نقل از بلاذری، *انساب*، ج۵، ص۱۰۳.

۴۵ ـ بلاذری (*انساب*، ج۵، ص۱۰۶) عمرو را بزرگترین پسر عثمان می‌داند، که احتمالاً یعنی بزرگترین پسر عثمان که در قید حیات بوده است. مصعب زبیری او را بزرگترین پسر عثمان که فرزندانی داشته، می‌داند (نسب، ص۱۰۵).

۴۶ ـ ابن حجر، *اصابه*، ج۱، ص۲۶۱ به نقل از *کتاب النسب* زبیربن بکّار. برای آگاهیهای بیشتر رک: پیوست۳.

۴۷ ـ بنا به روایتی از سعیدبن عمروبن سعیدبن عاص اموی که عمربن شبّه آن را نقل کرده، ولیدبن عُقبه روزی در مجلس عثمان حاضر شد و در کنار او بر جایگاهش نشست. اندکی بعد حَکَم وارد شد و عثمان در برابرش به پاخاست واو را در جای خود نشاند. پس از بیرون رفتن حکم، ولید بن عُقبه گفت: چون دیدم عمویت را بر فرزند مادرت رجحان دادی دو بیت شعر به ذهنم آمد . عثمان گفت او شیخ قریش است واما دو بیت تو چیست؟

ولید خواند:

دیدم که عموی مرد به او نزدیکتر است از برادرش، و این چیزی است تازه نه قدیم. پس آرزو کردم که ای کاش عمرو و خالد بزرگ شوند تا مرا در روزگار تفاخر به نسب خودعمو بخوانند با شنیدن این شعر رقّتی به عثمان دست داد و ولید را به امارت کوفه گماشت (*اغانی*، ج۴، ص۱۷۷؛ *تاریخ اسلام*،ج۷، ص۱۵۶). آن چه بوضوح از این ابیات بر می‌آید آن است که ولید آرزو داشته عمرو و خالد جانشین عثمان شوند. اگر موقعیتی که این ماجرا درآن رخ داده درست نقل شده باشد، باید گفت که ولید از

انتصابی انجام نگرفته بود. حتی مدّت زمانی بعد، مروان، ظاهراً پیش از آن که خود به خلافت انتخاب شود، از عمرو دعوت کرد به شام بیاید تا با او بیعت کنند. این در زمانی بود که مروان با امتیاز انحصاری سُفیانیان، یعنی فرزندان معاویه، که از پشتیبانی وسیعی در شام برخوردار بودند به مبارزه برخاسته بود و می‌خواست به شامیان یادآوری کند که پایه‌گذار واقعی خلافت اموی عثمان بود نه معاویه. عمرو عاقلانه این درخواست را رد کرد و پس از چندی در منیٰ درگذشت.[۴۸]

روایات حاکی از این که عثمان در مقطعی از خلافت خود عبدالرحمان بن عوف را به جانشینی خود برگزید موثق نیست. ابن شبّه به نقل از عبدالله‌بن لهیعه نقل می‌کند که عثمان، زمانی که به رعاف دچار شده بود، از مولای خود حمران‌بن ابان خواست وصیّت خطی دربارهٔ جانشینی عبدالرحمان بن عوف بنویسد، امّا عبدالرحمان دعا کرد که خداوند مرگ او راپیش از عثمان برساند. او شش ماه بعد درگذشت.[۴۹] ابن حجر عسقلانی بر اساس این روایت نتیجه می‌گیرد که سنةالرعاف سال سی ویک هجری بوده، چراکه عبدالرحمان بن عوف به سال سی و دو هجری درگذشته است.[۵۰] یعقوبی آزادنه به این داستان شاخ و برگ داده و روایت می‌کند که عثمان از حُمران خواست فرمان انتصاب رابنویسد امّا نام عبدالرحمان را به دست خود در آن نوشت . هنگامی که عثمان

دومین سال خلافت عثمان آرزو داشته که یکی از پسرانش جانشین او شوند. به روایت سیف بن عمر، خاندان ولید بن عقبه و خاندان سعید بن عاص خصومتی همیشگی با یکدیگر داشتند (طبری، ج ۱، ص ۲۸۴۹).

۴۸ ـ بلاذری، *انساب*، ج۵، ص ۱۰۶. به گفته بلاذری، عمرو درکنار مدنیان بر ضدّ سپاه اموی در حَرّه جنگیده بود و بدین سبب مسلم بن عقبه، فرمانده سپاه شام، او را ناسزا گفته و تازیانه زده بود. عوانه نیز روایت کرده که او پیش از جنگ، به همراه امویان دیگر مدینه راترک نکرد و از این رو مورد تعذیب و ناسزا واقع شد (طبری، ج ۲، ص ۴۲۱). به گفته ابومخنف، او به همراه امویان مدینه را ترک کرد، اما از دادن اطلاعاتی دربارهٔ وضعیت داخل شهر به مسلم بن عقبه خودداری ورزید (همان، ص ۴۱۰). در حکایتی که مصعب زبیری نقل کرده (نسب، ص۱۰۹ ـ ۱۱۰)، مروان عمروبن عثمان را ترغیب می‌کرده که در زمان حکومت معاویه ادعای خلافت کند.

۴۹ ـ ابن شبه، *تاریخ مدینه*، ص۱۰۲۸ ـ ۱۰۲۹؛ ذهبی، *تاریخ الاسلام*، (قاهره، ص۱۳۶۷ ـ ۱۳۶۹)، ج ۱، ص ۱۰۷. عثمان حُمران را به سبب سوء استفاده از اعتماد او اخراج کرد. روایت دیگری از این ماجرا که به لیث بن سعد، برمی‌گردد حاکی از آن است که عثمان حُمران را به عراق تبعید کرد (ابن شبّه، *تاریخ مدینه*، ص۱۰۲۹ـ۱۰۳۰).

۵۰ ـ ابن حجر، فتح *الباری*، ج ۷، ص ۵۸.

حُمران را فرستاد تا نامه را به ام حبیبه دختر ابوسفیان بسپارد، حُمران نامه را خواند و عبدالرحمان را مطلع ساخت. عبدالرحمان شکوه کرد که من آشکارا برای به حکومت رسیدن عثمان تلاش کرده‌ام، امّا خلیفه مرامخفیانه منصوب می‌کند. با علنی شدن این موضوع در مدینه، امویان بر آشفتند. عثمان حُمران را تنبیه کرد و به بصره فرستاد.[۵۱] امّا عثمان پیش از این و به دلیلی دیگر حُمران بن ابان را به بصره تبعید کرده بود.[۵۲]

نارضایی از حکومت خودکامه عثمان و والیان او به ولایات خارج از حجاز منحصر نمی‌شد. در مدینه پسر عموی عثمان، حارث بن حکم، که وی او را به ریاست بازار گمارده بود، خشم و اعتراض مردم را برانگیخت چرا که از قدرت خود برای خرید تمام کالاهای وارداتی و فروش آنها با سود بسیار زیاد استفاده می‌کرد، بر دکّه‌های فروشندگان خرده‌پا مالیات می‌بست (یَجبي مَقاعِدالمُتَسوّقین) و اعمال نکوهیده دیگر انجام می‌داد.[۵۳] عثمان به درخواست عموم برای برکناری او وقعی ننهاد و با بخشیدن تعدادی از شترانی که به عنوان زکات جمع آوری و به مدینه آورده شده بود به او، احساسات مردم را بیشتر جریحه‌دار کرد.[۵۴] در نتیجه اکثر انصار به مخالفت آشکار با عثمان برخاستند.

در بین قریش، عمرو عاص از طایفهٔ سهم نخستین کسی بود که، پس از برکناری خود از حکومت مصر، در مدینه علم مخالفت با خلیفه برافراشت. او خشم و نارضایی خود را با طلاق دادن ام کلثوم، خواهر مادری عثمان، آشکار کرد.[۵۵] وقتی آشکارا زبان به انتقاد

---

۵۱ ـ یعقوبی، *تاریخ*، ج۲، ص ۱۹۵ ـ ۱۹۶؛ *تاریخ اسلام*، ج۷، ص ۴۲ ـ ۴۳.

۵۲ ـ به گفته بلاذری (*انساب*، ج۵، ص۵۷ ـ ۵۸)، عثمان حمران را به کوفه فرستاده بود تا حقیقت ماجرا را دربارهٔ شکایات علیه ولیدبن عُقبه بررسی کند. ولید به حُمران رشوه داد و او هم در نزد خلیفه در بارهٔ او دروغ گفت و وی را ستود. او سپس با مروان دیدارکرد و مروان از او دربارهٔولید پرسید و او هم اعتراف کرد که موضوع جدی است. مروان موضوع را به اطلاع عثمان رساند و عثمان به شدت از دروغگویی حُمران برافروخته شد. لذا او را به بصره تبعید و در آنجا خانه‌ای به رسم اقطاع به او داد. سیف بن عمر شکل دیگری از این ماجرا را روایت کرده است (طبری، ج۱، ص۲۹۲۳).

۵۳ ـ بلاذری، *انساب*، ج۵، ص۴۷؛ یادداشتهای کیستر بر مقاله خود (IX) با عنوان «بازار پیامبر»، در *مطالعات در زمینه جاهلیت و صدر اسلام* (چاپ مجدد با حواشی مختلف، لندن، ۱۹۸۰). بعدها معاویه سیاست مالیات‌گیری از بازارهای مدینه را دوباره از سر گرفت. (کیستر، «بازار پیامبر»، ص۲۷۵).

۵۴ ـ بلاذری، *انساب*، ج۵، ص۲۸.

۵۵ ـ طبری، ج۱، ص۲۹۶۸. ام کلثوم خواهر اصلی ولید بن عقبه، حاکم کوفه از سوی عثمان، بود. اگر

خلیفه گشود، عثمان نیز به او اهانت کرد و او هم این اهانتها را پاسخ داد. در این مقابله، آنان بر سر پدران خود نیز که هر دو قبل از اسلام در مکّه بازرگانان برجسته‌ای بودند به مفاخره پرداختند. عمرو که بشدت خشمگین شده بود از نزد عثمان بیرون آمد وکوشید که علی علیه‌السلام، زبیر و طلحه را علیه عثمان برانگیزد و توانست با متهم کردن عثمان به «بدعتگذاری»، نا آرامیهایی را در بین حجاج مکّه ایجاد کند.[۵۶] چه بسا مبارزه عمروعاص بیش از آن چه در منابع ذکر شده، در شورش مصریان بر ضدّ عبدالله بن سعد ابن ابی سرح مؤثر بوده است.[۵۷] زمانی که شورشیان مصری، پیش از اقدام به محاصرهٔ خانه خلیفه، در ذوخُشب واقع در نزدیک مدینه اردو زده بودند، عثمان برای مشورت با عایشه با او دیدار کرد و عایشه از خلیفه خواست که عمرو را دوباره به حکومت مصر بگمارد، زیرا سپاهیان(جند) آن جا از او رضایت داشتند. عثمان در نامه‌ای که در اوّل ذی حجهٔ سال سی و پنج هجری، همزمان با آغاز محاصرهٔ نهایی قصر خود از سوی شورشیان، به اهل شام نوشت ونیز در پیام بسیار مشابه دیگری به حاجیان، که عبدالله بن عباس در هفتم ذی‌حجه آن را بر آنان قرائت کرد، به این نکته اشاره کرده است. عثمان تصریح کرد که او با این درخواست موافقت کرده بود امّا بعد از آن عمرو به او تهاجم کرده و از حق گشته است.[۵۸] تهاجم عمرو، که عثمان احتمالاً بدان اشاره می‌کرد، اندکی پس از

روایت موثق باشد، باید عبدالرحمان بن عوف او را طلاق داده باشد. اما زبیری این مطلب را تأیید نکرده است (نسب، ص۱۴۵). ام کلثوم نخست با زیدبن حارثه ازدواج کرد و پس از کشته شدن او در جنگ موته، به ازدواج زبیر درآمد. پس از آن که زبیر او را طلاق داد با عبدالرحمان بن عوف ازدواج کرد. دورهٔ زناشویی او و عمرو عاص احتمالاً بسیار کوتاه بوده است.

۵۶ ـ طبری، ج ۱، ص ۲۹۶۶ ـ ۲۹۶۷. مطالب این روایت را ابوعون، مولای مسوربن مخرمه، از قول او نقل می‌کند.

۵۷ ـ ولهاوزن چنین گمانی برده است(*خلاصه‌ها و پیش نویسها*، ج ۶، ص۱۲۷). ولید بن عقبه در شعری عمرو، دُلیم (عمار یاسر) و سودان‌بن حُمران مرادی، از شورشیان مصری، را به ایجاد زحمت و تحریک دیگران علیه عثمان متهم می‌کند (ابن عساکر، عثمان، ص ۳۰۶). این ماجرا هنگامی رخ داد که اندکی پیش از عزیمت گروههای شورشی مصر به سوی مدینه، عثمان عمار یاسر را برای رسیدگی به شکایات مردم و آرام ساختن آنان به مصر فرستاده بود. (رک: همین کتاب، ص ۱۷۹).

۵۸ ـ طبری، ج ۱، ص ۳۰۴۳؛ ابن عساکر، *عثمان*، ص۳۷۷. در نامه به اهل شام ذکر نشده که سپاهیان مصری از عمرو رضایت داشته‌اند. عثمان در نامه‌های خود نام شخص عایشه رانبرده امّا متذکر شده که با مادران مؤمنان دیدار کرده است. این امر تا اندازه‌ای به خاطر رعایت ادب و تا اندازه‌ای نیز ناشی از آن بود که، چنان که خواهیم دید، نامه‌هایی که مسلمانان ولایات را علیه عثمان فرا می‌خواند، به نام مادران

آن روی داد که شورشیان مصری، با دریافت این وعده خلیفه که به تمام شکایات آنان توجّه خواهد کرد، ذوخشب را ترک کردند. وقتی عثمان، به اصرار مروان، در مسجد مدینه اعلام کرد که: «جمع مصریان دربارهٔ پیشوای خویش چیزی شنیده بودند و چون به یقین دانستند که آن چه شنیده بودند نادرست بود سوی دیارشان باز رفتند»، عمروعاص از گوشه مسجد بانگ زد: «ای عثمان از خدا بترس که به گردابها پا گذاشتی (رَکبتَ نهابیر) و ما هم با تو همراه شدیم. توبه کن که ما نیز توبه کنیم». عثمان بانگ زد: «ای پسر نابغه[۵۹] تو این جایی؟ به خدا از وقتی که تو را از کار برکنار کرده‌ام، جبه‌ات شپش گرفته». با وجود این وقتی از گوشه دیگر به عثمان بانگ زدند: «توبه کن و پشیمانی کن تا مردم دست از تو بدارند»، عثمان دو دست برداشت و رو به قبله کرد و گفت: «خدایا من نخستین کسم که توبه به پیشگاه تو می‌آورم». عمروعاص نیز به سوی ملک خود در فلسطین رفت و در آن جا بی صبرانه به انتظار پایان کار عثمان نشست.[۶۰]

مؤمنان فرستاده می‌شد. اما آشکار است که عایشه نقش اصلی را داشت و عموم مردم نیز به این موضوع آگاه بودند. از دیگر زنان محمدﷺ تنها ام سلمه بود که می‌دانیم دخالت بسیار اندکی داشت. این دو نامه عثمان کاملاً موثق هستند و به صورت مستقل حفظ شده‌اند. نامه به شامیان که کاتب عثمان، اُنیس‌بن ابی فاطمه، آن را نوشته توسط اسماعیل‌بن عبیدالله بن ابی مهاجر، مولای مخزومیان، که معلم پسران خلیفه عبدالملک و والی مغرب در زمان عمر بن عبدالعزیز بود، نقل شده است. او در زمان حکومت معاویه زاده شد (ابن حجر، تهذیب، ج ۱، ص ۳۱۷ ـ ۳۱۸) واحتمالاً یا نسخه‌ای از این نامه در خانواده آنان نگهداری می‌شده یا به بایگانی اسناد قصر دسترسی داشته است. بدیهی است ابن عباس، که نامه به حاجیان را قرائت کرد، آن را نزد خود نگه داشت و شاگردش عکرمه آن را نقل کرد (طبری، ج ۱، ص ۳۰۴۰). این نامه را محمدبن اسحاق از علی بن حسین‌بن علیؑ نقل کرده است (ابن شبه، *تاریخ مدینه*، ص ۱۱۶۲ ـ ۱۱۶۶). اُنیس بن ابی فاطمه به احتمال زیاد برادر مُعَیقیب بن ابی فاطمه دوسی اَزْدی، هم پیمان بنی عبد شمس بود (ابن سعد، *طبقات*، ج ۴/۱، ص ۸۶ ـ ۸۷). معیقیب در زمان عمر مدتی متصدی بیت المال بود و در زمان عثمان مُهردار او بود و در زمان خلافت وی درگذشت (ابن حجر، *اصابه*، ج ۶، ص ۱۳۰). احتمالاً انیس جانشین او در این مقام شد.

۵۹ ـ نابغه به مادر عمرو اشاره دارد که کنیز مردی بود از قبیله عَنَزه و عبدالله بن جدعان تیمی قریشی او را در بازار عکاظ خرید. او روسپی بود. عبدالله بن جدعان بعدها او را آزاد کرد (ابی ابی الحدید، شرح، ج ۶، ۲۸۳).

۶۰ ـ طبری، ج ۱، ۲۹۷۲. سلسله سند این روایت به محمدبن عمر نواده علیؑ باز می‌گردد که در آغاز عصر عباسی درگذشت. روایت عون مولای مِسوَر نیز تأیید می‌کند که عمرو به قصد املاک خود در فلسطین مدینه را ترک کرد (همان، ص ۲۹۶۷). در بارهٔ محل املاک عمرو در فلسطین که عجلان نام داشت رک: «ماترکَ عمروبن عاص در فلسطین: توضیحی در مورد سنگ نوشته‌ای عربی در نگب

در پی تسلّط روزافزون خویشاوندان عثمان، و به ویژه مروان، بر او، صحابیان عضو شورای منتخب، با مشاهده کاهش تسلّط خود، در برابر خلیفه قرار گرفتند. بسیاری از مردم هنوز آنان را نگاهبانان اصول اسلام و رهبران غیر رسمی جامعه اسلامی می‌دانستند که همگی مسؤول هدایت آن در راه درست بودند. اینک هر یک از آنان، به درجات متفاوت، حمایت خود را از خلیفه‌ای که خود برگزیده بودند، باز می‌گرفتند. مهمتر از همه، روگردانی عبدالرحمان بن عوفِ خلیفه ساز و شوهر خواهر پیشین عثمان بود. از آن جا که او به سال سی و دو هجری، یعنی سه سال پیش از قتل عثمان، درگذشت می‌توان دریافت که این نارضایی عمیق مدتها پیش از آن که به بحران واقعی برسد به سطوح خطرناکی رسیده بود. مسوربن مخرمه، خواهرزادهٔ عبدالرحمان، روایت می‌کند زمانی که تعدادی از شتران زکات را به مدینه آورده بودند عثمان آنها را به یکی از بنی‌حکم[۶۱] بخشید، دایی‌اش به دنبال او و عبدالرحمان بن اسود بن عبد یغوث، نوه عمهٔ محمد صلی الله علیه و آله و از سران بنی زهره، فرستاد. آنان شتران را گرفتند و عبدالرحمان (بن اسود یا ابن عوف) آنها را بین مردم تقسیم کرد.[۶۲]

هنگامی که عثمان در حج سال بیست ونهم در منیٰ به جای دو رکعت چهار رکعت نماز گزارد، عبدالرحمان فقط دو رکعت به همراه جماعت گزارد و سپس عثمان را در خلوت نکوهش کرد. امّا عبداللّه‌بن مسعود به او گفت که مخالفت با امام بدتر از پیروی کردن از اوست در کاری نامعقول، و عبدالرحمان بر آن شد که از آن پس چهار رکعت نماز بگزارد.[۶۳] بنا به روایتی از سعدبن ابراهیم، نواده عبدالرحمان، او از مرگ ابوذر در تبعید

(نقب)» در مجله مدرسه *مطالعات شرقی و آفریقایی*، ۵۲ (۱۹۸۲)، ص۲۴ ـ ۳۷، در ۳۱ ـ ۳۷. در شعری منسوب به عمرو چنین آمده است: مصریان در مقابل سرسختی عثمان مسلماً قیام خواهند کرد. اگر او را بکشند فتنه‌ای است که تحمل آن برای یثرب (مدینه) مشکل است و اگر او را به حال خود بگذارند مصیبت و سرزنش خطرناکی برای خود آنان خواهد بود. پس بهتر آن است که او به شام بگریزد ومنتظر سرنوشتی شود که خطا نمی‌کند. (ابن عساکر، *عثمان*، ۳۰۷ ـ ۳۰۸). چه این شعر واقعاً از آنِ عمرو باشد و چه نباشد، احتمالاً آرزوهای او را به خوبی بیان می‌کند.

۶۱ ـ بعض بنی الحکم، طبری، ج ۱، ص ۲۹۸۰. احتمالاً منظور او حارث است و این روایت به واقعه‌ای که پیشتر نقل شده اشاره دارد.

۶۲ ـ همان.

۶۳ ـ همان، ص ۲۸۳۴ ـ ۲۸۳۵.

ربذه سخت اندوهگین شد و مرگ خود او نیز اندک زمانی بعد روی داد. عبدالرحمان در برابر گفته علی علیه‌السلام که یک بار او را مسؤول رفتار عثمان دانست، چنین از خود دفاع کرد که عثمان تعهدات خود (در هنگام انتخاب به خلافت) را زیر پا نهاده است و پیشنهاد کرد که به یاری علی علیه‌السلام شمشیر بکشد.[۶۴] او پیش از مرگ سفارش کرد که عثمان بر او نماز نخواند، و زبیر یا سعدبن ابی وقاص بر پیکر او نماز گزارند.[۶۵]

فرد دیگری از بنی زُهره که بسیار پیشتر به مخالفت با عثمان برخاسته بود عبدالله بن اَرقم بن عبد یَغوث، از اعقاب عموی پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله و کاتب پیشین آن حضرت بود. عمر مسؤولیت بیت المال را به او سپرده بود واو رابسیار احترام می‌کرد. بنا به روایتی از حفصه، پدرش حتی فکر کرده بود که او را جانشین خود سازد.[۶۶] او در زمان عثمان مسؤولیت پیشین خود را همچنان بر عهده داشت، تا آن که عبدالله بن خالدبن اَسید، عموزاده و داماد خلیفه[۶۷] با گروهی از غازیان از مکّه به مدینه آمد.عثمان دستور داد که به عبدالله سیصد هزار درهم و به هر یک از افراد دیگر صد هزار درهم داده شود و حواله‌ای برای ابن ارقم فرستاد تا این مبالغ را از بیت المال بپردازد. وی این مبلغ را بسیار زیاد دانست وحواله را بازگرداند. زمانی که خلیفه از او بازخواست کرد واو را «خزانه‌دارما» نامید، پاسخ داد که من خود را خزانه‌دار مسلمانان می‌دانستم و سپس استعفا کرد و کلیدهای بیت‌المال را بر منبر آویخت.[۶۸] عثمان زید بن ثابت رابا مبلغ

---

۶۴ ـ بلاذری، *انساب*، ج۵، ص۵۷.

۶۵ ـ همان، کایتانی روایتی راکه حاکی است عبدالرحمان پیش از مرگ از دیدار با عثمان اباکرد «طبعاً غیر موثق» می‌داند (*تاریخ اسلام*، ج۷، ص۵۵۶ ـ ۵۵۷). او استدلال می‌کند که محدثان سنّتی به علت طرفداری از علی علیه‌السلام نتواسته‌اند این واقعیت را بپذیرند که عبدالرحمان‌بن عوف عثمان را ترجیح می‌داد. اما روایاتی که از طریق خاندان عبدالرحمان و بنی زهره به دست ما رسیده هیچ تردیدی باقی نمی‌گذارد که عبدالرحمان پیش از مرگ با عثمان قطع رابطه کرده بود.

۶۶ ـ ابن حجر، *اصابه*، ج۴، ص ۳۲ ـ ۳۳.

۶۷ ـ رک: پیوست ۳ همسران عثمان، این واقعه احتمالاً پیش از آنی بود که عثمان دختر خود ام سعید را به ازدواج عبدالله بن خالد در آورد (رک: همین کتاب، ص ۵۰۵).

۶۸ ـ این ماجرا پیش از برکناری ابوموسی اشعری از حکومت بصره رخ داد، چراکه عثمان به رغم اعتراض ابن ارقم، این پول را به عبدالله بن خالد بن اسید داد وبعدها متهم شد که این هدیه را از پول فیئی که ابوموسی اشعری فرستاده بود برداشت کرده است(رک: بیت شعر عبدالرحمان بن حنبل بن مُلیل در *اغانی*، ج۶، ص۶۰). به گفته ابن عبدالبر (*الاستیعاب فی معرفة الاصحاب*، حیدرآباد، ۱۳۳۶ق، ج۱،

سیصد هزار درهم به نزد او فرستاد، امّا ابن ارقم آن را نپذیرفت.[۶۹]

واقعه دیگری که فردی از بنی زهره در آن شرکت داشت، بعدها در زمان حکمرانی سعیدبن عاص بر کوفه و احتمالاً پس از مرگ عبدالرحمان بن عوف روی داد. در پایان ماه رمضان سعید از کوفیان پرسید که آیا کسی ماه نو را دیده است. همگان پاسخ منفی دادند جز هاشم بن عُتبة بن ابی وقاص، برادر زاده سعدبن ابی وقاص. والی او را استهزا و به اعور بودن او اشاره کرد. هاشم پاسخ داد که من چشم خود را در راه خدا (درجنگ یرموک) از دست داده‌ام و روزه خود را شکست. والی دستور داد که او را به کیفر این گستاخی بزنند و خانه‌اش را بسوزانند. خواهر او ام حکم، از زنان مهاجر، و برادرش نافع[۷۰] به مدینه رفتند و سعدبن ابی وقاص را از ماجرا مطلع ساختند. چون سعد شکایت به عثمان برد، خلیفه به او حق قصاص داد و چنین گفت: «سعید در برابر هاشم در اختیار شماست، او را به قصاص بزنید وخانه سعید از آن شماست، آن را بسوزانید همچنان که خانه هاشم را سوزانده است» عمر پسر سعد، که هنوز نوجوان بود، به خانه سعید در مدینه رفت و کوشید که آن راآتش بزند. با رسیدن خبر به عایشه[۷۱]، او نزد سعد پا درمیانی کرد و سعد هم فرزند خود را از این کار بازداشت.[۷۲] سعیدبن عاص، که اندکی بعد کوفیان او را از فرمانروایی عزل کردند، ظاهراً از تحمل خفت کتک خوردن نیز در

ص۳۳۶)، عبدالله ابن ارقم در زمان عثمان فقط دو سال خزانه‌دار بود. بدیهی است که این گفته زبیری (نسب، ص۲۶۲) نادرست است که ابن ارقم تا پایان خلافت عثمان خزانه‌دار باقی ماند. براساس اکثر منابع او در زمان خلافت عثمان درگذشت. عثمان سپس زیدبن ثابت را به خزانه‌داری گماشت (بلاذری، *انساب*، ج۵، ص۵۸، ۸۸؛ ابن ابی الحدید، شرح، ج۳، ص۳۶، به نقل از واقدی) و در سال بیست و هفتم، از خمس غنایم افریقیه، مبلغ صدهزار درهم به او بخشید. شکل دیگری از این روایت (بلاذری *انساب*، ج۵، ص۵۸) که حاکی است عثمان مُعیقیب بن ابی فاطمه را به خزانه‌داری گماشت شاید موثق نباشد.

۶۹ ـ بلاذری، *انساب*، ج۵، ص۵۸ ـ ۵۹، ۸۸؛ ابن ابی الحدید، شرح، ج۳، ص۳۶.

۷۰ ـ نافع بن ابی وقاص را شاید بتوان همان نافع بن عتبة بن ابی وقاص دانست (رک: توضیحات درباره متن در: ابن سعد، *طبقات*،ج۵، ص ۲۱).

۷۱ ـ گویا خانه سعید بن عاص در مدینه نزدیک مسجد پیامبرصلی‌الله‌علیه‌وآله وخانه عایشه بوده است. سعید از خلیفه عمر خواسته بود اجازه دهد که خانه‌اش را وسعت بخشد. عمر تا اندازه‌ای به اکراه به او اجازه داده بود که خانه‌اش را اندکی توسعه دهد، اما سعید آن راکافی نمی‌دانست. عثمان خواسته‌های او را برآورده کرد(ابن سعد، *طبقات*، ج۵، ص ۲۰ ـ ۲۱).

۷۲ ـ همان، ص ۲۱.

امان ماند. هاشم بن عتبه هم یکی از طرفداران سرسخت علی علیه‌السلام در کوفه شد.

سعدبن ابی وقاص، دومین کس از بنی زهره[۷۳] که در شورای منتخب عضویت داشت، پس از عزل خود از حکومت کوفه از عثمان فاصله گرفت. به نظر نمی‌رسد که او به جنبش مخالف خلیفه پیوسته یا فعالانه آن را حمایت کرده باشد و در پشتیبانی از خلیفه هم که در محاصره قرار گرفته بود تلاش چندانی نکرد، امّا عمّار یاسر را هنگامی که از مصر برگشته و مردم آن جا را به شورش علیه خلیفه فراخوانده بود شدیداً سرزنش کرد.[۷۴] سعد از جمله فرستادگان قریش نبود که به سرپرستی علی علیه‌السلام در ذوخشب با شورشیان مصری دیدار و آنها را ترغیب کردند که به سرزمین خود باز گردند،[۷۵] امّا به درخواست عثمان عمار یاسر را تشویق کرد که به این گروه بپیوندد. عمار در بین مصریان نفوذ کلمه داشت وخلیفه احتمالاً امیدوار بود که حضور او به فرو نشاندن آتش عداوت شورشیان کمک کند. امّا عمار چون دانست که عثمان یکی از سرسپردگان خود یعنی کثیربن صلت کندی رامخفیانه برای جاسوسی او فرستاده است بکلی از این کار خودداری ورزید.[۷۶] زمانی که چند تن از شورشیان به مدینه آمدند، سعد و عمار برای

---

۷۳ ـ ادعاهایی وجود داشت مبنی براین که فرزندان ابی وقاص به دروغ خود را به قریش نسبت می‌دهند و در واقع به قبیله عذره (قضاعه) نسب می‌برند. نقل شده که حسان بن ثابت در شعری عتبه، برادر مشرک سعد، را پس از آن که در جنگ احد یکی از دندانهای پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله را شکست و صورت آن حضرت را زخمی کرد، بندهٔ عذریان نامید (ابن ابی الحدید، شرح، ج۶، ص۵۵ ـ ۵۶). براساس توضیحات یکی از نسخه‌های دیوان حسّان (به کوشش عَرَفة، لندن، ۱۹۷۱، ج۲، ص۱۳۷) مادر ابی وقاص زنی از قبیلهٔ عذره بود.

۷۴ ـ ابن شبّه، *تاریخ مدینه*، ص ۱۱۲۲ ـ ۱۱۲۴.

۷۵ ـ طبری، ج۱، ص۲۹۷۱.

۷۶ ـ همان، ص۲۹۶۹ ـ ۲۹۷۰؛ ابن شَبّه، *تاریخ مدینه*، ص۱۱۲۵. کثیربن صَلت کندی، از اعقاب پادشاهان کنده، در سن کودکی در جنگهای ردّه اسیر شد و حلیف طایفه بنی جُمح از قریش گردید. عثمان او را در نزاعهای قبیله‌ای داور قرار داد (لکر، «کنده در سپیده دم اسلام و در زمان ردّه» در *مجله انجمن سلطنتی آسیایی* (۱۹۹۴)، ص۳۳۳ ـ ۳۵۶، در ص ۳۵۴ ـ ۳۵۵). گویا وی در جریان محاصرهٔ کاخ عثمان، از ملازمان نزدیک او بوده است (ابن شبّه، *تاریخ مدینه*، ص ۱۱۷۸، ۱۲۲۷) و بسیاری او را متهم به قتل نِیاربن عِیاض اسلمی و بدین ترتیب انگیزش حمله به قصر کرده‌اند (طبری، ج۱، ص۳۰۰۴). او را راوی حدیث نیز دانسته‌اند و او بعداً کاتب خلیفه عبدالملک نیز شد (ابن حجر، تهذیب، ج۸، ص۴۱۹ ـ ۴۲۰؛ ابن منظور، مختصر *تاریخ مدینة دمشق لابن عساکر*، به اهتمام روحیة النحاس و دیگران، دمشق، ۱۹۸۴ ـ ۱۹۹۰، ج۲۱، ص ۱۴۰ ـ ۱۴۱).

عرضهٔ اعتراضاتشان به خلیفه به آنان کمک کردند. عثمان ابتدا آنان را به حضور نپذیرفت و روشن نیست آیا چند روز بعد که سرانجام خلیفه با آنان سخن گفت سعد هم حضور داشت یا نه.[۷۷]

وقتی سرانجام بیشتر شورشیان به مدینه وارد شدند از سعد خواستند از طرف آنان با عثمان گفتگو کند، امّا سعد همچون سعید بن زیدبن عمرو بن نُفیل، از دخالت در این کار خودداری کرد.[۷۸] گفته‌اند او پس از دیدار با سران شورشیان کوفه، بصره و مصر اظهار داشت اینان فقط راه به سوی شرّ می‌برند.[۷۹] ابوحبیبه، مولای زبیر، روایت کرده روزی که عثمان کشته شد سعدبن ابی وقاص را دیدم که از پیش وی درآمد و از دیدن دشمنان بر درِ خانه شکوه می‌کرد. مروان به او گفت: «حالا پشیمان شده‌ای؟ پیشتر که او را طعن می‌زدی.» شنیدم که سعد می‌گفت: «از خدا مغفرت می‌خواهم. گمان نداشتم که مردم چنین گستاخ شوند و بخواهند خونش را بریزند. اکنون پیش وی بودم. سخنانی گفت که تو و یارانت از آن بی خبرید و از همهٔ رفتار ناخوشایند خویش بگشت و توبه کرد...» مروان گفت: «اگر می‌خواهی از او دفاع کنی پیش پسر ابوطالب شو که مخفی شده و [مخالفان] درخواست او را رد نمی‌کنند.» سعد برفت و به نزد علی رسید که میان قبر و منبر بود و به او گفت: «...خویشاوندی عمّه‌زاده‌ات را رعایت کن... و جانش را حفظ کن». در این اثنا محمد بن ابی بکر بیامد و آهسته با علی علیه‌السلام سخن کرد و علی علیه‌السلام دست مرا گرفت، آن گاه برخاست و می‌گفت «از توبه‌اش چه سود؟».[۸۰]

---

۷۷ ـ بلاذری، *انساب*، ج۵، ص۵۱ ـ ۵۲، ۹۵؛ ابن شَبّه، *تاریخ مدینه*، ص ۱۱۰۱. فحوای این روایت در طرفداری ازعثمان و ضدیت با علی علیه‌السلام است. راوی یعنی حُصَین بن نُمیر واسطی کوفی یکی از مخالفان سرسخت علی علیه‌السلام بود (*یحمل علی علیّ* : ابن حجر، *تهذیب*، ج۲، ص۲۹۱ ـ ۲۹۲). به غیر از این، جُهَیم فهری که وی از او روایت رانقل می‌کند نیز ناشناخته است.

۷۸ ـ طبری، ج۱، ص۲۹۶۳. سعید بن زید از اعضای هیأتی بود که در ذوخشب با شورشیان دیدار کرد.

۷۹ ـ بلاذری، *انساب*، ج۵، ص۹۷؛ ابن سعد، *طبقات*، ج۳/۱، ص ۵۰. نخستین راوی این روایت پدر بزرگ مالک یعنی مالک بن ابی عامر اصبحی است که از طرفداران سرسخت عثمان بود و در سلسله سند بلاذری حذف شده است. عثمان برای او حقوقی تعیین کرده بود (*فَرَضَ له* : ابن حجر، *تهذیب*، ج۱۰، ص۱۹) او از جمله کسانی بود، یا خود ادعا داشت، که جنازه عثمان را به مدفن او حمل کردند (طبری، ج۱، ص۱۳۴۸ ـ ۱۳۴۹؛ بلاذری، *انساب*، ج۵، ص۹۶). دیدار سعد با عثمان که در نقل ابن سعد از این روایت ذکر شده شاید همانی باشد که ابوحبیبه نیز بدان اشاره کرده و پس از این ذکر می‌کنیم.

۸۰ ـ طبری، ج۱، ص۲۹۹۸ ـ ۲۹۹۹. روایاتی که حاکی است سعد به عثمان پیشنهاد کرد به دفاع از او

کایتانی شورش علیه عثمان را اساساً ناشی از آزردگی قبایل از سلطه قریش می‌داند. به اعتقاد او علی علیه‌السلام، طلحه و زبیر، گرچه خود از قریش بودند، این اعتراضات علیه قریش را در ولایات بر می‌انگیختند. به نظر کایتانی مصالح قریش با مصالح بنی‌امیّه عملاً یکسان بود.[۸۱] با این حال، هر چند از سوی برخی قبایل علیه سلطه قریش به طور کلی اعتراضاتی انجام می‌گرفت امّا کناره‌گیری بنی زهره، یکی از طوایف اصلی قریش، به وضوح نشان می‌دهد که احساسات ضد اموی در بین خود قریشیان نیز گسترش می‌یافت. هیچ یک از سران بنی زهره جاه طلبی شخصی نداشت. رفتار عثمان بود که باعث شد او سرانجام حمایت اکثریّت قریش را که یکپارچه از انتخابش پشتیبانی کرده بودند، از دست بدهد.

اسماعیل بن یحیی تَیمی، از اعقاب ابوبکر، که پس از سال ۱۵۸ هجری روایات مربوط به قتل عثمان را جمع آوری کرده[۸۲]، به مخالفتهای گسترده علیه تعدّیات عثمان به ابن مسعود، ابوذر و عمار یاسر اشاره می‌کند. بدرفتاری با ابن مسعود، قبیله او هذیل و بنی زهره را که وی مولای آنان بود برانگیخت؛ قبیله ابوذر یعنی قبیله غفار در نارضایی ابوذر با او سهیم بودند و قبیله مخزوم نیز از قضیه عمّار که هم پیمان (حلیف) آنان بود به خشم آمدند.[۸۳]

عمّار به اعتراضی عمومی پیوسته بود که علی علیه‌السلام در مسجد علیه ادعای عثمان مبنی بر حق اختصاصی خود برای تصرف آزادانه در اموال فیء ترتیب داده بود. عثمان که نمی‌توانست علی علیه‌السلام رامجازات کند، عمار را به باد ناسزا گرفت و دستور داد او را آنقدر تازیانه زدند تا از هوش رفت. او را به نزد ام سلمه، همسر پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله که از مخزومیان بود، بردند. پسر عموی ام سلمه، هشام بن ولید، برادر خالد بن ولید، به بدرفتاری او با «برادر

بجنگد و پیش از قتل عثمان مدینه را به سوی مکّه ترک کرد تا ایمانش را حفظ کند (ابن شَبّه، *تاریخ مدینه*، ص ۱۱۳۰ ـ ۱۱۳۱، ۱۲۷۴ ـ ۱۲۷۵) داستانهایی ساختهٔ عثمانیان است.

۸۱ ـ به ویژه رک: *تاریخ اسلام*، ج۸، ص۲۷ ـ ۳۱. بی تردید گفته‌های جعیط در انکار نظریات ع.دوری، گیب و دیگران که معتقدند شورش علیه عثمان در اصل انگیزهٔ «بدوی، عربی، صحرانشینی» داشت و تأکید او بر ماهیت اسلامی آن درست است (*اختلاف بزرگ*، ص۸۸).

۸۲ ـ رک: پیوست ۶، توضیحی در باب منابع مربوط به بحران دورهٔ خلافت عثمان، همین کتاب، ص ۵۳۷ ـ ۵۴۳.

۸۳ ـ بلاذری، *انساب*، ج۵، ص۲۶؛ ابن عساکر، *عثمان*، ص ۴۲۱.

ما» اعتراض و تهدید کرد که اگر عمار بمیرد به تلافی یکی از بنی‌امیّه را خواهد کشت، امّا عثمان به او نیز ناسزا گفت و دستور داد او را تبعید کنند. عایشه پی کار آنان را گرفت و در مسجد صحنه‌ای ترتیب داد که عثمان را سخت به خشم آورد.[۸۴] بنی مخزوم نیز بدین ترتیب دست از حمایت عثمان کشیدند.

بعدها ولید بن عقبه برادر [مادری] عثمان احساسات بنی مخزوم را بیشتر جریحه‌دار ساخت و این زمانی بود که او، علاوه بر حمله به دُلَیم (عمار) به بهانه عهد شکنیهای او در مصر، عمربن سفیان بن عبدالاسد مخزومی را به باد هجو گرفت و به او تهمت زد که به تحریک دُلَیم از عثمان عیب جویی می‌کند، همانند بزی که در صحرای اِضم باد در می‌کند. استفاده از چنین زبان زشت و زننده‌ای از سوی والی پیشین که نامش به سبب قی کردن بر منبر کوفه بر اثر مستی در یاد تاریخ مانده است، دور از انتظار نبود. مخزومیان با متانت بیشتری پاسخ دادند و بنی عبد شمس را آگاه کردند که ولید با تهمتهایش به حیثیت آنها لطمه می‌زند.[۸۵]

عثمان هنگامی که در کاخ خود در محاصره بود، عبدالله بن عباس را فرا خواند و به او پیامی داد تا در جمع حاجیان مکّه بخواند و به او گفت که خالدبن عاص بن هاشم را به حکومت مکّه منصوب کرده است. خالد از رؤسای مخزومیان مکّه و در زمان عمر والی آن شهر بود.[۸۶] والی پیشین که هنوز هم فرمانروایی داشت، عبدالله بن عامر حضرمی، از هم پیمانان بنی‌امیّه بود،[۸۷] که پدرش در جنگ بدر در صف مشرکان بود و پس از کشتن مِهجَع عَکّی، مولای عمر و یکی از نخستین صحابه، کشته شد.[۸۸] عثمان ظاهراً امیدوار بود که با انتصاب یکی از افراد سرشناس مخزومی به جای هم پیمان اموی، قدرت خود را در مکّه حفظ کند. امّا به ابن عباس گفت که می‌ترسد مردم مکّه، به پیروی از شورش

---

۸۴ ـ بلاذری، *انساب*، ج۵، ص۴۸ ـ ۴۹. برای آگاهیهای بیشتر در این باره رک: همین کتاب، ص ۱۵۰.

۸۵ ـ ابن عساکر، *عثمان*، ص۳۰۶ ـ ۳۰۷. در این متن به جای عمر، عمرو آمده است. اما در جایی دیده نشده که سفیان بن عبدالاسد، پسری به نام عمرو داشته باشد. عمر بن سفیان از جملهٔ نخستین مسلمانانی بود که به حبشه مهاجرت کردند (زبیری، نسب، ص ۳۳۸).

۸۶ ـ ابن حجر، *اصابه*،ج۲، ص۹۲ ـ ۹۳.

۸۷ ـ جد او عبدالله حضرمی، هم پیمان حرب بن امیّه بود (همان، ج۴، ص۲۵۹).

۸۸ ـ *تاریخ اسلام*، ج۱، ص۵۱۰ ـ ۵۱۲.

مدنیان، به مقاومت علیه خالد برخیزند و بدین ترتیب او مجبور شود در خانه خدا با آنان بجنگد. عثمان گفت شاید خالد سرپرستی حج را به عهده نگیرد، لذا ابن عباس را به این کار گماشت.[۸۹] چون ابن عباس دستورات عثمان را به خالد ابلاغ کرد، وی، چنان که انتظار می‌رفت، از پذیرفتن رهبری حج و خواندن پیام عثمان به حاجیان سرباز زد. خالد با اشاره به خشونت زشت مردم نسبت به خلیفه، ابن عباس را،که پسر عموی کسی بود که احتمال داشت حکومت به دست او بیفتد، ترغیب کرد تا رهبری حج را به دست گیرد.[۹۰] این روایت، افول کامل اقتدار عثمان را در بین قرشیان مکّه آشکار می‌سازد. نارضایی و ناآرامی به چند ولایت مفتوح منحصر نبود، بلکه شهرهای مقدس حجاز را نیز در بر گرفته بود.

از بین اعضای شورا، بی پرواترین و فعالترین فرد مخالف، طلحه از طایفه تَیم بود. طلحه که شخصی بسیار جاه طلب بود، هر چند رسماً عضو شورای منتخب شمرده می‌شد امّا در انتخاب عثمان حضور نداشت. هنگامی که به مدینه آمد نارضایی خود را از این انتخاب آشکار ساخت. روایت کرده‌اند که او ابتدا در خانه ماند و گفت: «من کسی نیستم که بتوان نظرش را نادیده گرفت» (مِثْلي لايُفتاتُ عَليه). عبدالرحمان بن عوف به دیدار او رفت و ملتمسانه از او خواست که به خاطر اسلام صفوف را نشکند.[۹۱] هنگامی که طلحه به دیدن عثمان رفت از او پرسید اگر من نتیجهٔ انتخاب را نپذیرم آیا حاضری انتخاب دیگری انجام گیرد. عثمان به او اطمینان داد که موافقت خواهد کرد و طلحه هم با او بیعت کرد.[۹۲]

عثمان از آن پس با احترام گزاردن به طلحه و اهدای پیشکشهای گزاف به او، تلاش زیادی درجهت جلب حمایت وی انجام داد. به روایت موسی پسر طلحه، عثمان در زمان

---

۸۹ ـ طبری، ج ۱، ص ۳۰۳۹ ـ ۳۰۴۰. دو روایت از ابن عباس که در آن جا نقل شده دربارهٔ دستورات عثمان به او تفاوتهای اندکی دارند، اما می‌توان آنها را بخوبی با هم آشتی داد.

۹۰ ـ همان، ۳۰۳۹.

۹۱ ـ بلاذری، *انساب*، ص ۱۹ ـ ۲۰. روایت شده که طلحه و عثمان، حتی در دورهٔ خلافت عمر هم، با هم کشمکش داشتند و به یکدیگر ناسزا می‌گفتند (ابن شَبّه، *تاریخ مدینه*، ص ۳۳ ـ ۳۴).

۹۲ ـ بلاذری، *انساب*، ج ۵، ص ۱۹ ـ ۲۰.

خلافت خود هدایایی به ارزش دویست هزار دینار به طلحه بخشید.[۹۳] با این همه طلحه اندکی بعد به یکی از منتقدان جدی رفتار عثمان تبدیل شد و گفته‌اند که در مواقع مختلف شخصاً خلیفه را نکوهش می‌کرد.[۹۴] به گفته خالد، غلام ابان پسر عثمان، مروان به هنگام خرید هسته خرما از بازار برای خوراک اشتران خود از نام خلیفه به نفع خود استفاده کرد. در این زمان طلحه به این کار اعتراض کرد. عثمان معذرت خواست که او دستور این کار را نداده است، امّا طلحه او را باز هم بیشتر نکوهید و به دقت و سختگیری عمر در مورد مشابهی اشاره کرد.[۹۵]

طلحه نامه‌هایی به ولایات نوشت و آنان را دعوت به طغیان کرد و با شورشیان مصر در هنگام محاصره کاخ عثمان همزبان شد. بعدها که او برای دعوت به خونخواهی عثمان به بصره رفت، عبدالله بن حکیم تمیمی مُجاشعی نامه‌های پیشین طلحه را به او نشان داد و طلحه نیز به نوشتن آنها اذعان کرد.[۹۶] عبدالله بن سعد بن ابی سرح اظهار داشته که با وجود بخششهای خلیفه به طلحه، وی در هنگام محاصره بیش از همه دربارهٔ عثمان سختگیری و خشونت روا داشت.[۹۷] برداشت مورّخان بعدی همچون ابومخنف و نیز ابن سیرین (ف. ۱۱۰) و عوف اعرابی، که به ترتیب نمایندهٔ راویان شیعی کوفه و عثمانی بصره بودند، نیز دقیقاً چنین بود.[۹۸] ابومخنف روایت کرده طلحه بود که از رسیدن آب به خلیفه که در محاصره به‌سر می‌برد، جلوگیری می‌کرد.[۹۹] عثمان از بالای ایوان خانه خود به گروهی از شورشیان که طلحه نیز در میان آنان بود سلام کرد، امّا آنان سلام او را پاسخ نگفتند، لذا عثمان خطاب به طلحه گفت: «ای طلحه! من تصور

---

۹۳ ـ همان، ص ۷.

۹۴ ـ همان، ص ۴۳، ۴۴.

۹۵ ـ همان، ص ۲۹.

۹۶ ـ همان، ج ۲، ص ۲۲۹ ـ ۲۳۰.

۹۷ ـ همان، ج ۵، ص ۲۰.

۹۸ ـ همان، ص ۷۱، ۸۱؛ ابن‌شبه، *تاریخ مدینه*، ص ۱۱۶۹. ابن سیرین مخصوصاً می‌گوید که در بین صحابه پیامبر صلی الله علیه و آله هیچ کس به اندازه طلحه با عثمان مخالفت جدی نداشت.

۹۹ ـ بلاذری، *انساب*، ج ۵، ص ۷۱. روایت عبدالرحمان بن اسودبن عبد یغوث غیر مستقیم این نکته را تأیید می‌کند.

نمی‌کردم روزی را ببینم که به تو سلام کنم و تو به سلام من پاسخ ندهی».[۱۰۰] قیس بن ابی حازم بجلی، از عثمانیان کوفه، روایت می‌کند که در هنگام محاصره به دیدار طلحه رفت تا از مرگ عثمان جلوگیری کند، امّا طلحه پاسخ داد: «به خدا قسم، نه؛ مگر وقتی که بنی‌امیّه به میل خویش تسلیم حق شوند».[۱۰۱]

مُجَمِّع بن جاریه اوسی، صحابی مدنی و گرد آورنده قرآن، که ظاهراً یکی از اندک طرفداران مدنی عثمان بوده روایت می‌کند بر طلحه گذشتم و او به تمسخر از من پرسید اربابت چه می‌کند؟ مُجَمِّع در پاسخ گفت: «گمان می‌کنم شما اورا بکشید». طلحه گفت: «اگر کشته شود نه یک فرشته است که نزد خدا بر می‌گردد ونه یک پیامبر مرسل»[۱۰۲]. عبدالله بن عیاش بن ابی ربیعه، صحابی مخزومی، روایت کرده که در طی محاصره به دیدن عثمان رفتم واو از من خواست که به سخنان کسانی که بیرون در بودند گوش فرا دهیم. یکی می‌گفت: « در انتظار چه هستید؟» دیگری گفت: «صبر کنید شایدتغییر رفتار دهد». عبدالله می‌گوید در آن اثنا که من و او ایستاده بودیم طلحه بن عبیدالله که از آن جا گذر می‌کرد ایستاد و گفت: «ابن عُدیس کجاست؟» گفتند :« همین جاست». ابن عُدیس، رهبر شورشیان مصری، بیامد که طلحه با وی آهسته چیزی گفت، آن گاه ابن عدیس بازگشت و به یاران خودگفت: «نگذارید کسی پیش این مرد رود یا از پیش وی درآید». عثمان به من گفت: «این را طلحةبن عبیدالله به او دستور داده» آن گاه گفت: «خدایا شر طلحه را از سر من کم کن که اینان را او به سر من ریخته و برانگیخته. امیدوارم که سودی از این نبرد و خونش ریخته شود که مرا به ناروا به بلیّه افکند. از پیمبر خداﷺ شنیدم که می‌گفت خون مرد مسلمان حلال نیست مگر در یکی از سه مورد: مردی که پس از مسلمانی کافر شود که باید کشته شود، یا مردی که با داشتن زن زنا کند که باید سنگسار شود، یا مردی که دیگری را، جز در مورد قصاص، کشته باشد. پس مرا برای چه می‌کشید؟» ابن عیّاش گوید: آن گاه من خواستم بیرون شوم که نگذاشتند تا محمد بن ابی

---

۱۰۰ ـ بلاذری، *انساب*، ج۵، ص۷۶.

۱۰۱ ـ ابن عساکر، *عثمان*، ص۴۰۷. قیس بن ابی حازم بَجَلی اَحمَسی (ف. ۸۴ق.) مشهور به آن بود که عثمان را بر علیؑ ترجیح می‌دهد. محدثان کوفه به تشیع گرایش داشتند و از این رو، بسیاری از آنان از او روایت نمی‌کردند(ابن حجر، *تهذیب*، ج۸، ص ۳۸۶ ـ ۳۸۷).

۱۰۲ ـ بلاذری، *انساب*، ج۵، ص۷۴.

بکر بر من گذشت وگفت: «رهایش کنید» و رهایم کردند.[۱۰۳] عبدالرحمان بن ابزیٰ بعدها به خاطر آورد که رهبر شورشیان مصر، سودان بن حُمران، را در حال خروج از کاخ عثمان در روز قتل او دیده و شنیده که می‌گفته: «طلحة بن عبیدالله کجاست؟ پسر عفان را کشتند؟»[۱۰۴]

طلحه برای تنفر از عثمان که با او سخاوتمندانه رفتار کرده بود هیچ دلیلی نداشت و فقط از سر جاه طلبی شخصی چنین اعمالی انجام می‌داد. احتمالاً او مطمئن بود که جانشین عثمان خواهد شد. ظاهراً عثمان در پیام خود به حاجیان که ابن عباس آن را قرائت کرد به او اشاره دارد در آن جا که می‌گوید: «بعضی شان حق را بگذاشتند و از آن گذشتند و می‌خواهند کار خلافت را بناحق بگیرند که به نظرشان عمر من دراز آمده و آرزویشان خلافت را در نظرشان جلوه داده و خواسته‌اند تقدیر را پیش اندازند.»[۱۰۵]

عایشه، دختر ابوبکر، بود که از جاه طلبیهای خویشاوند خود، طلحه، پشتیبانی می‌کرد. ظاهراً عایشه از آغاز حکومت عثمان با او خصومت داشت، زیرا اگر روایتی که یعقوبی نقل می‌کند موثق باشد، عثمان حقوق او را به سطح دیگر همسران پیامبرصلی‌الله‌علیه‌وآله کاهش داد.[۱۰۶] احتمالاً او نخستین کسی بود که صراحتاً در مسجد مدینه علیه عثمان سخن گفت. عایشه که همسر محمدصلی‌الله‌علیه‌وآله و دختر پایه گذار خلافت بود، بهترین موقعیت را

---

۱۰۳ ـ طبری، ج ۱، ص ۳۰۰۰.

۱۰۴ ـ همان، ص ۳۰۰۰ ـ ۳۰۰۱. اگر روایت واقعاً به او برگردد، باید گفت که عبدالرحمان بن اَبزیٰ طرفدار علی‌علیه‌السلام بود. بلاذری روایت دیگری را با همان سلسله سند کوفی و قمی از او نقل می‌کند که براساس آن محمد بن حنفیه، فرزند علی‌علیه‌السلام مانع رفتن پدر برای حمایت از عثمان شد (بلاذری، *انساب*، ج ۵، ص ۹۴).این هر دو روایت را باید با احتیاط نگریست.

۱۰۵ ـ طبری، ج ۱، ص ۳۰۴۲. عبدالرحمان بن ابی لیلی عثمانی روایت کرده که طلحه در هنگام محاصره کاخ عثمان از سوی مصریان رهبری آنان را به عهده داشت. محمد بن ابی بکر نیز با آنان بود، اما هنگام غروب که آنان را ترک می‌کرد به همراه علی‌علیه‌السلام و عمّار به مردم می‌گفتند که شورشیان تحت امر علی‌علیه‌السلام هستند (ابن شبه، *تاریخ مدینه*، ص ۱۱۷۱). در روایات عثمانی دیگر علی‌علیه‌السلام به گونه‌ای توصیف شده که بسیار نگران بوده مبادا طلحه جریان امور را در دست بگیرد (مثلاً رک: همان، ص ۱۱۹۷ ـ ۱۱۹۹).

۱۰۶ ـ رک: آبوت، *عایشه*، ص ۱۰۵. ولهاوزن روایت یعقوبی را، که معمولاً مرجع موثقی در زمینه صدر اسلام شمرده نمی‌شود، پذیرفته است (*خلاصه‌ها و پیش نویسها*، ج ۶، ص ۱۲۶، یادداشت ۳). دربارهٔ مناسبات عایشه با عثمان، به طور کلی رک: آبوت، *عایشه*، ص ۱۰۰ ـ ۱۳۱.

برای انجام چنین کاری داشت. زمانی که ولید بن عقبه عبدالله بن مسعود، از صحابه نخستین، را به بهانه ایجاد ناآرامی در کوفه به مدینه تبعید کرد و عثمان هم از فراز منبر او را ناسزا گفت، عایشه بانگ برآورد: «عثمان، آیا به صحابه رسول خدا ناسزا می‌گویی؟»[۱۰۷] اندکی بعد چهار شاهد از کوفه آمدند تا به شرب خمر ولید شهادت دهند. چون عثمان آنان را تهدید کرد، به عایشه شکایت بردند و او اظهار داشت: «عثمان مانع اجرای حدود شرعی قرآن شده و شاهدان را تهدید کرده است».[۱۰۸] بنا به روایت زهری، عثمان این سروصدا را از درون خانه عایشه شنید و با خشم گفت: «آیا گردنکشان و فاسقان عراق جز خانهٔ‌عایشه پناهگاه دیگری نیافته‌اند؟» عایشه با شنیدن این سخن، یکی از کفشهای محمدصلی‌الله‌علیه‌وآله را برداشت و بر او بانگ زد: «تو سنّت رسول خداصلی‌الله‌علیه‌وآله، صاحب این کفش، را وانهاده‌ای». مردم با شنیدن خبر این ماجرا در مسجد گرد آمدند و در آن جا به گفتگو پرداختند که آیا عایشه،که زن است، حق دارد در این کار مداخله کند. گروهی از صحابه به دیدار عثمان رفتند واو ناچار شد برادرش را بر کنار کند.[۱۰۹]

در ماجرای عمّار یاسر نیز عایشه به همراه ام سلمه صحنه مشابهی را در مسجد پدید آورد. او یک تار مو، یک جامه و یک کفش پیامبرصلی‌الله‌علیه‌وآله را بیرون آورد و فریاد زد: «شما چه زود سنّت پیامبرتان را رها کرده‌اید! حال آن که موی، لباس وکفش او هنوز کهنه نشده است». عثمان خشمگین شد و خاموش ماند و جمعیت که عمروبن عاص آنان را برمی‌انگیخت بر آشفتند واظهار شگفتی کردند.[۱۱۰]

عایشه به احتمال زیاد نامه‌هایی نیز به ولایات می‌نوشت و آنان را به شورش ترغیب می‌کرد، هرچند پس از قتل عثمان، وی منکر این امرشد. این نامه‌ها به نام تمام مادران مؤمنان نوشته می‌شد، امّا تصور همگان این بود که این نامه‌ها باید کار عایشه باشد. وقتی

---

۱۰۷ ـ بلاذری، *انساب*، ج۵، ص۳۶. عثمان علاوه بر آن که دستور داد ابن مسعود را از کوفه اخراج کنند، حقوق او را نیز به مدت سه سال قطع کرد (ابن شَبّه، *تاریخ مدینه* ص ۱۰۴۹).

۱۰۸ ـ بلاذری، *انساب*، ج۵، ص ۳۴.

۱۰۹ ـ *اغانی*، ج۴، ص ۱۸۰ ـ ۱۸۱.

۱۱۰ ـ بلاذری، *انساب*، ج۵، ص ۴۸ ـ ۴۹، ۸۸ـ ۸۹. سلسله سند این روایت به زهری باز می‌گردد. تاریخ ماجرای عمار یاسر را نمی‌توان به دقت مشخص کرد. آبوت زمان آن را پیش از ماجرای ابن مسعود می‌داند، اما به احتمال زیاد این واقعه مدتی بعد از آن روی داده است.

او در زمان محاصره خانه عثمان به رهبر شورشیان کوفه، مالک اشتر، با بانگ رسا خطاب کرد که: «پناه بر خدا اگر بخواهم به ریختن خون مسلمانان و کشتن پیشوای آنان و هتک حرمت ایشان فرمان دهم» مالک اشتر توانست به او یاد آوری کند: «شما به ما نامه نوشتید واینک که جنگ در اثر اعمال شما شعله‌ور گشته خود را کنار می‌کشید».[۱۱۱] مسروق بن اَجْدَع همدانی، از شاگردان برجسته ابن مسعود، روایت کرده که عایشه مردم را سرزنش کرد که چرا عثمان را همچون گوسفندی سربریدند. مسروق به او گفت: «تو به مردم نامه نوشتی و دستور دادی علیه او قیام کنند». عایشه منکر شد که حتی یک سطر به آنها نوشته باشد. اَعمَش، محدث کوفی، در این باره اظهار نظر کرده که بنابراین، عموم مردم اعتقاد یافتند که نامه‌ها به نام او نوشته شده‌اند.[۱۱۲] محمد بن ابی حذیفه از نامه‌های امهات المؤمنین برای برانگیختن شورش در مصر استفاده می‌کرد. عبدالکریم بن حارث حضرمی (ف. ۱۳۶)[۱۱۳] از عثمانیان مصر، مدّعی شده است که رهبر شورشیان این نامه‌ها را جعل می‌کرد[۱۱۴]. این گواهی او ارزش چندانی ندارد، زیرا چنین نامه‌هایی در کوفه نیز وجود داشت. گفته او نشان دهنده اجماع بعدی سنیان است بر این که ممکن نیست عایشه چنین نامه‌هایی را علیه سومین کس از خلفای راشدین نوشته باشد.

مطمئناً دشمنی روزافزون عایشه با عثمان فقط انگیزه شخصی نداشت. او که ام‌المؤمنین و دختر خلیفهٔ اول بود، برای حفظ اصول اساسی خلافت که پدرش بنیاد

---

۱۱۱ ـ همان، ۱۰۲؛ ابن شبه، *تاریخ مدینه*، ص۱۲۲۴ ـ ۱۲۲۵.

۱۱۲ ـ بلاذری، *انساب*، ج۵، ص۱۰۳؛ خلیفه، *تاریخ*، به کوشش اکرم ضیاء العمری (دمشق، ۱۹۷۷)، ص ۱۷۶. مسروق از جملهٔ آورندگان نامه اشتر به عثمان بود که درآن خواستار برکناری سعیدبن عاص و گماردن ابوموسی اشعری یا حذیفة بن یمان به حکومت کوفه شده بود (بلاذری، *انساب*، ج۵، ص۴۶). پس از قتل عثمان، مسروق اشتر و عمار را سرزنش کرد که مردی را کشته‌اید که همیشه در روزه و نماز بود (قتلتموه *صَوّاماً قَوّاماً*). شعبی از عثمانیان کوفه در ستایش او گفته زنان همدان همچون مسروق نزاده‌اند (ابن عساکر، *عثمان*، ص۵۰۲ ـ ۵۰۳). مشهور بود که مسروق به عایشه نزدیک است و از او حدیث روایت می‌کرد.

۱۱۳ ـ ابن حجر، *تهذیب*، ج۶، ص ۳۷۱ ـ ۳۷۲.

۱۱۴ ـ کندی، *کتاب الولاة و کتاب القضاة*، به اهتمام گِست، لندن، ۱۹۱۲، ص۱۴. دربارهٔ اصل این روایت، آبوت به این نظر گرایش دارد که تمام نامه‌های منسوب به عایشه جعلی بودند (*عایشه*، ص۱۲۴). ابن لَهیعَه نیز روایت مصری بسیار افسانه مانندی را نقل می‌کند که در آن ابن ابی حذیفه به جعل نامه‌های مادران مؤمنان متهم شده است (ابن شَبّه، تاریخ مدینه، ص۱۱۵۳ ـ ۱۱۵۴).

نهاده بود، نیز احساس مسؤولیت می‌کرد. او می‌دید که در زمان عثمان، خلافت قریش بسرعت به یک پادشاهی موروثی به نفع خاندان اموی تبدیل می‌شود. عثمان در زمان بحران به دیدار ام المؤمنین آمد و از او نظر خواست. بر طبق نامه‌های خود عثمان به حاجیان شامی و مکی، عایشه به او گفت که باید عمروعاص وعبدالله بن قیس (ابوموسی اشعری) را به ولایت بگمارد و معاویه و (عبدالله بن عامر) بن کُرَیز را در مقام خود نگاه دارد. معاویه که از سوی خلیفه پیشین به مقام خود منصوب شده بود، بخوبی بر قلمرو خود حکومت می‌کرد و سپاهیانش از او راضی بودند، از عثمان خواسته بودند که عمرو را نیز به حکومت پیشین خود باز گرداند، چرا که سربازان او هم از او راضی بودند و بر سرزمینش خوب حکومت می‌کرد.[۱۱۵]

نام بردن از معاویه در این جا شاید شگفت‌انگیز باشد. این امر را می‌توان نشانهٔ آن دانست که سوء ظن‌هایی، به احتمال زیاد بی دلیل، وجود داشت که عثمان ممکن است حتی کسی همچون معاویه را، که روابط نسبتاً سردی با او داشت، نیز برکنار و فرد مورد نظر خود راجایگزین وی کند. مطمئناً عثمان هم از او و عبداللهبن عامر به این دلیل نام برد که نشان دهد تا جایی که می‌تواند خواسته‌های عایشه را برآورده می‌سازد. او ابوموسی اشعری را نیز پیش از دیدار با عایشه، تحت فشار کوفیان دوباره به حکومت منصوب کرد. امّا مضمون اصلی درخواستهای عایشه، شکستن انحصارطلبی امویان در فرمانروایی بر سرزمینهای فتح شده بود که آشکار بود در جهت تضمین و حفظ خلافت در بین امویان انجام می‌گرفت. به ویژه انتصاب مجدد یکی از منتقدان جدی و مخالفان سرسخت عثمان یعنی عمروعاص می‌توانست عامل قدرتمندی در مهار جاه‌طلبی‌های امویان باشد.

طی محاصره نهایی عثمان، عایشه و امّ سلمه تصمیم گرفتند به حج بروند. عثمان به امید آن که شاید حضور عایشه در مدینه مانع اعمال خشونت آمیز شورشیان شود مروان‌بن حکم و یکی دیگر از عموزادگان خود یعنی عبدالرحمان بن عتّاب بن اسید[۱۱۶]

---

۱۱۵ ـ ابن عساکر، *عثمان*، ۳۷۷؛ طبری، ج ۱، ۳۰۴۳. از عبدالله بن عامر تنها در نامه به شامیان نام برده شده و در آن او، نه معاویه، شخصی توصیف شده که خوب حکومت می‌کند و در میان سپاهیانش محبوب است.

۱۱۶ ـ بنا به روایت ابن سعد (*طبقات*، ج۵، ص۲۵) زیدبن ثابت، خزانه‌دار و پشتیبان وفادار عثمان نیز با این

را فرستاد تا او را ترغیب کنند برای حفظ جان عثمان در مدینه بماند. وقتی مروان سرانجام با عبارتی شاعرانه و نیشدار یادآور شد که عایشه پس از افروختن آتش فتنه و آشوب شهر را ترک می‌کند، عایشه با خشم به مروان گفت: «ای کاش عثمان می‌توانست در خورجین او جای گیرد تا وی را با خود ببرد و به دریا افکند».[۱۱۷]

هنگامی که عایشه در صُلصُل بود، عبدالله بن عباس که خلیفه او را برای ابلاغ پیام خود به حاجیان به مکّه گسیل کرده بود، در سر راه او قرار گرفت. بنا به روایت عبدالله، عایشه که از تأثیر این پیام بر حاجیان بیم داشت به او گفت: «ای ابن عباس، تو را به خدا، تو که زبانی رسا داری کسان را دربارهٔ این مرد سست کن و به تردید انداز که بصیرت یافته‌اند و روشن شده‌اند و از شهرها برای کاری بزرگ آمده‌اند. طلحةبن عبیدالله را دیده‌ام که برای بیت المال و خزینه‌ها کلیدها آماده کرده، اگر خلیفه شود به روش پسر عموی خود ابوبکر می‌رود.» گوید: گفتم: «مادرجان، اگر برای این مرد [عثمان] حادثه‌ای پیش آید مردم جز به یار ما روی نمی‌آورند.» پس گفت: «خاموش می‌مانم که نمی‌خواهم با تو مناظره و مجادله کنم».[۱۱۸] زمانی که اخبار سرانجام رقت‌انگیز کار عثمان به مکّه رسید، امّا هنوز خبر خلافت علی علیه السلام نرسیده بود، او دستور داد که خیمه‌اش را در حرم برپا سازند و اعلام کرد: «من معتقدم عثمان برای مردمش (امویان) بدبختی خواهد آورد، همان گونه که ابوسفیان در جنگ بدر مردمش را به شوم بختی مبتلا کرد»[۱۱۹]. او با خوش خیالی گفت اینک طلحه اوضاع را به آن چه در زمان پیامبر صلی الله علیه و آله بود باز می‌گرداند.

افراد همراه بود. ابن ابی الحدید (شرح، ج۳، ص۷) از *کتاب الدار* واقدی روایتی را نقل می‌کند که براساس آن مروان از زیدبن ثابت خواست با او همراه شود. عایشه با برشمردن زمینها و پولهایی که زیدبن ثابت از عثمان گرفته بود او را بی اعتبار ساخت واو در پاسخ هیچ نگفت.

۱۱۷ ـ بلاذری، *انساب*، ج۵، ص۷۵. برای ملاحظه روایات گوناگون دربارهٔ این ماجرا و سخنان عایشه رک: آبوت، عایشه، ص ۱۲۴. بنا به یکی از روایات ، او دربارهٔ مروان وعثمان، هر دو ، چنین آرزویی کرد. کایتانی نسبت به صحت این داستان اظهار تردید کرده زیرا فقط روایت واقدی شیعه را دیده بود، اما اظهار می‌دارد که «این داستان با وجود ناپختگی بدبینانه‌اش خوب ساخته شده و در خور یک زن جاهلی هست که بیوهٔ آزارندهٔ پیامبر با تنفر عمیق و نقشه‌های جاه طلبانه خود هنوز تاحد زیادی ویژگیهای آن را داشت»(*تاریخ اسلام*، ج۸، ص۱۹۷).

۱۱۸ ـ طبری، ج۱، ص۳۰۴.

۱۱۹ ـ بلاذری، *انساب*، ج۵، ص۹۱ (وهب بن جریر).

زبیر از طایفهٔ اسد در دشمنی عثمان، با طلحه و عایشه همراه نبود.[۱۲۰] منابع بعدی کوشیده‌اند نشان دهند به علت موضع مشترک زبیر با طلحه و عایشه در مخالفت با علی علیه‌السلام در جنگ جمل، او در این ماجرا نیز با طلحه ارتباط نزدیک داشته است. حتّی وهب بن جریر، مورّخ بصری، ذکر کرده که زبیر به همراه طلحه جریان امور را در هنگام محاصره خانه عثمان زیر نظر داشته است.[۱۲۱] امّا این مطلب دور از حقیقت. است چنان که پیشتر گفتیم، زبیر در جریان انتخاب خلیفه اتحاد پیشین خود را با علی علیه‌السلام شکست و از عثمان پشتیبانی کرد. عثمان نیز اندکی بعد قدردانی و سپاس خود را از زبیر نشان داد و او را تا زمانی که عمرو، پسر عثمان، به بلوغ برسد برای جانشینی خود در نظر گرفت. هر چند این تدبیر با رسیدن عمرو به بلوغ معنای خود را از دست داد، امّا زبیر هیچ گاه رابطه خود را با خلیفه کاملاً قطع نکرد، هر چند با عایشه هم، که خواهر بزرگترش اسماء همسر او بود، ارتباط نزدیک داشت. شاید عمروعاص موفق شده بوده او را تا اندازه‌ای بر ضدّ عثمان برانگیزد.[۱۲۲] بی تردید زبیر در اعمال فشار بر خلیفه برای اصلاح روش خود و کاستن از قدرت خویشاوندان پرنفوذش، با دیگر صحابه نخستین همداستان شد، امّا، از مخالفت فردی با خلیفه خودداری ورزید[۱۲۳] و بعید است که نامه به ولایات نوشته و آنها را به شورش فرا خوانده باشد. عبدالله بن مسعود، که مورد بی حرمتی عثمان قرار گرفته بود، زبیر را وصیّ خود قرار داد و وصیّت کرد که عثمان بر جنازه او نماز نگزارد.

---

۱۲۰ ـ دربارهٔ زبیر نیز ادعاهایی وجود داشت که نسب او واقعاً به طایفه بنی اسد نمی‌رسد. هَیثَم بن عَدی در کتاب *مثالب العرب* خود ذکر می‌کند که خُوَیلد، پدر بزرگ زبیر، به مصر سفر کرده بود و پدر زبیر، عوّام، را که از قبطیان بود به فرزند خواندگی گرفته بود. آشکار است که او به هجویه حسّان بن ثابت علیه آل خویلد اشاره می‌کند که در آن علاقه آنان به قبطیان و فرزند خواندگی عوّام را بیان کرده است (ابن ابی الحدید، شرح، ج ۱۱، ص۶۸؛ حسّان، *دیوان*،ج ۱، ص۳۷۴).

۱۲۱ ـ بلاذری، *انساب*، ج۵، ص ۹۰: *کان الزبیر و طلحة قد استولیا علی الأمر*. وهب بن جریر روایت طولانی خود دربارهٔ قتل عثمان (همان، ص۸۸ ـ ۹۲) را به زهری نسبت می‌دهد. هرچند بخشی از محتوای این روایت از آنِ زهری است، اما خود وهب آن را تألیف کرده است.

۱۲۲ ـ طبری، ج ۱، ص۲۹۶۷؛ رک: همین کتاب، ص ۱۳۷.

۱۲۳ ـ ابوسعید مولای ابواُسید که فرد غیر موثقی است ماجرایی ذکر می‌کند که در آن زبیر چند تن از موالی اموی را که ممنوعیت احتکار کالا از سوی عثمان را رعایت نکرده بودند کتک زد. عثمان وی را سرزنش کرد و زبیر از خلیفه معذرت خواهی کرد و مورد بخشش او قرار گرفت(ابن شبّه، *تاریخ مدینه*، ص۱۰۰۵ ـ ۱۰۰۶).

پس از مرگ ابن مسعود، زبیر توانست عثمان را قانع کند که حقوق وی را، که خود او از آن محروم شده بود، به فرزندانش بپردازد.[۱۲۴] بعدها که طلحه و زبیر به بهانه گرفتن انتقام خون عثمان به بصره آمدند، بصریان به طلحه یادآوری کردند در نامه‌های او که قبلاً دریافت کرده بودند مطالب دیگری آمده است. سپس زبیر از آنان پرسید «آیا از من هیچ نامه‌ای دربارهٔ عثمان دریافت کرده‌اید؟»[۱۲۵]

احتمالاً در اوایل محاصرهٔ خانه عثمان بود که زبیر به دیدار او رفت و به او گفت گروهی در مسجد پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله گرد آمده و آماده‌اند از اِعمال خشونت علیه او جلوگیری کنند وخواستار استقرار وضعیتی عادلانه‌اند. زبیر عثمان را تشویق کرد که برود و در کنار آنان با همسران رسول خدا گفتگو کند. هنگامی که عثمان به همراه او بیرون رفت، مردم با سلاحهای خود به او هجوم بردند. عثمان بازگشت و به زبیر گفت کسی را ندیدم که خواستار حق یا جلوگیری از ستم باشد.[۱۲۶] بدین ترتیب، تلاشهای زبیر برای میانجیگری بی نتیجه ماند.

زبیر، بعداً در زمان محاصره خانه عثمان، مولایش ابوحبیبه را به نزد عثمان فرستاد که به او خبر دهد بنی عمروبن عوف، از طوایف بزرگ اوس، آماده‌اند هرگونه که او فرمان دهد اطاعت کنند. آن روز یکی از روزهای گرم تابستان بود و ابوحبیبه دید که خلیفه لگنهایی (مراکِن) پر آب و چادرهایی (رباط) پهن شده در پیش رو دارد. ابو حبیبه به او خبر داد که وفاداری بنی‌عمرو و فرمانبرداری زبیر از خلیفه تغییری نکرده است و اگر خلیفه بفرماید زبیر بی‌درنگ به گروه مدافعان از خانه می‌پیوندد و یا منتظر ورود بنی عمرو می‌شود که با کمک آنان از او دفاع کند. عثمان، زبیر و وفاداری او را ستود و به اختصار گفت که ترجیح می‌دهد منتظر بنی عمرو بماند که ان‌شاءالله به صورت مؤثرتری

---

۱۲۴ ـ همان، ۱۰۵۰؛ بلاذری، *انساب*، ج۵، ص۳۷. در این روایت آمده که زبیر دربارهٔ ابن مسعود بیتی از عبیدبن ابرص را قرائت کرد، اما بنابه روایت دیگری، وی این بیت را دربارهٔ مقدادبن اسود (عمرو) خواند. گفته‌اند عثمان بر جنازهٔ مقداد که در سال سی و سه هجری درگذشت (ابن سعد، *طبقات*، ۱/۳، ص۱۱۵ ـ ۱۱۶) نماز گزارد و او را ستود. این روایت تلویحاً بیان می‌کند که حقوق مقداد نیز به سبب طرفداری شدید او از علی علیه‌السلام قطع شده بود.

۱۲۵ ـ طبری، ج ۱، ص۳۱۲۷؛ *تاریخ اسلام*، ج ۹، ص۵۷.

۱۲۶ ـ بلاذری، *انساب*، ج۵، ص۷۶ به نقل از ابومخنف ؛ ابن شبّه، *تاریخ مدینه*، ۱۱۹۳.

از او حمایت کنند. عثمان پیش از رسیدن بنی‌عمرو به قتل رسید.[۱۲۷]

عثمان به عبدالله بن زبیر احترام زیادی می‌گذاشت، چرا که در نبرد افریقیّه به فرماندهی عبدالله بن سعد در سال بیست و هفت هجری نقش مهمی ایفا کرده بود. وی در صف سپاه دشمن نقطه ضعفی دیده بود و با استفاده از آن جرجیر (گریگوری) صاحب منصب یونانی را کشته بود. خلیفه استثنائاً به او اجازه داد شرح نبرد خود را از فراز منبر مدینه باز گوید.[۱۲۸] بعدها عثمان او را به عضویت در گروهی منصوب کرد که کار گردآوری رسمی قرآن را بر عهده داشتند.[۱۲۹] او احتمالاً تحت تأثیر خاله خود عایشه بشدت با علی علیه السلام دشمنی داشت و می‌کوشید پدرش را علیه او برانگیزد. بنا به روایت خودِ او، او و پدرش در زمان ورود شورشیان مصری به مدینه علی علیه السلام را دیدند. علی علیه السلام از زبیر پرسید به نظر تو چه باید کرد. زبیر پیشنهاد کرد که علی علیه السلام در خانه بماند؛ نه سعی کند مانع آنان شود و نه آنها را راهنمایی کند. علی علیه السلام نظر او را پسندید و سپس آنان را ترک کرد. آن گاه عبدالله به پدر خود گفت: «به خدا سوگند، او مطمئناً به آنان یاری خواهد رساند و آنان را راهنمایی خواهد کرد و بر ضد امیر مؤمنان یاری خواهد جست».[۱۳۰]

---

۱۲۷ ـ در مورد دو صورت این روایت که اندکی با یکدیگر تفاوت دارند رک. ابن عساکر، *عثمان*، ص ۳۷۴ ـ ۳۷۵. بعد از قتل عثمان حنظلة بن ربیع، که خود عثمانی است، بنی عمروبن عوف را به سبب وفای به عهد تحسین می‌کند، در حالی که بنی نجّار را به خاطر آلوده شدن به خیانت هجو می‌کند (همان، ص ۵۵۳ ـ ۵۵۴). محمد بن منکدر دو طایفه از قبیله اوس، یعنی بنی عمرو بن عوف و بنی حارثه را طرفدار عثمان می‌شمارد (ابن شبّه، *تاریخ مدینه*، ص ۱۲۸۰).

۱۲۸ ـ شرح جنگ عبدالله بن زبیر، به صورتی که در خاندان زبیر باقی مانده، در *اغانی*، ج ۶، ص ۵۹ ـ ۶۰ آمده است. عبدالله بن سعد به عبدالله بن زبیر گفت هیچ کس برای رساندن بشارت پیروزی شایسته‌تر از تو نیست و او را به نزد عثمان فرستاد. ابن زبیر می‌افزاید که مروان پس از من به نزد عثمان آمد و غنایم را فروختند و تقسیم کردند. مروان خمس غنایم را به پانصد هزار درهم خرید که عثمان آن را به او بخشید. بدین ترتیب، افتخار نصیب عبدالله بن زبیر و غنائم بهرهٔ مروان شد، که به نظر نمی‌رسد خود را در نبرد نشان داده باشد. ماجرای درخواست عثمان از عبدالله بن زبیر برای بازگویی جریان جنگ از فراز منبر را هشام بن عروه، نوه عبدالله، روایت کرده است (ابن عبدالحکم، *فتوح مصر واخبارها*، به اهتمام تاری، نیوهاون، ۱۹۲۲، ۱۸۵ ـ ۱۸۶). هیچ دلیلی نیست که روایت مصری را که به سوی زبیریان متمایل است، چنان که کایتانی گفته (*تاریخ اسلام*، ج ۷، ۱۸۹ ـ ۱۹۰)، درست ندانیم.

۱۲۹ ـ نولدکه و شوالی، *تاریخ قرآن*، ج ۲، ص ۴۸.

۱۳۰ ـ ابن شبّه، *تاریخ مدینه*، ص ۱۱۲۶ ـ ۱۱۲۷. بنا به صورتهای دیگری از این روایت، عبدالله پیش از آن که پدرش بتواند پاسخی بدهد به تندی به علی علیه السلام گفت بهتر است از امامش اطاعت کند. زبیر او را به دلیل احترام نگذاردن به عموی مادرش (علی علیه السلام) سرزنش کرد (همان، ص ۱۱۹۷).

بنا به روایت خاندان زبیر، عثمان در زمان محاصره خانه خود فرماندهی کل محافظان کاخ را به ابن زبیر سپرد.[۱۳۱] گفته‌اند که او در نبرد زخمی شد[۱۳۲] و همواره عثمان را می‌ستود و از رفتار او دفاع می‌کرد.[۱۳۳] در آخرین مرحلهٔ محاصره، عثمان به او دستور داد نامه‌ای را خطاب به محاصره کنندگان قرائت کند که در آن قول داده بود به تمام اعتراضات آنان رسیدگی کند. عثمان در ادامهٔ نامه گفته بود از هر آن چه زنان پیامبر و اهل حل و عقد از مخالفانش بر آن اتّفاق نظر داشته باشند پیروی خواهد کرد، امّا «لباسی راکه خداوند بر او پوشیده از تن بیرون نخواهد کرد». محاصره کنندگان کوشیدند مانع قرائت نامه شوند و چند تیر به سوی او افکندند، امّا او نامه را با کمال رسایی خواند. ابومخنف افزوده است که بنا بر برخی روایات زبیر، خود، این نامه را خواند، امّا روایت پیشین صحیح‌تر به نظر می‌رسد.[۱۳۴] به گفته صالح بن کیسان، زبیر از جمله دوازده تنی بود که عثمان را دفن کردند.[۱۳۵] امّا روایات دیگر و معتبرتری که واقدی نقل می‌کند این روایت را تأیید نمی‌کند.[۱۳۶]

کایتانی اعتقاد راسخ دارد که محرک اصلی شورش و عامل اصلی قتل خلیفه، علی علیه السلام بود. از آن جاکه سنّت تاریخ‌نگاری اسلامی به طور کلی این نظر را تأیید نمی‌کند، او منابع اصیل سنّی، اگر نگوییم شیعیان را به طرفداری عمیق از علی علیه السلام، و تحریف حساب شده علیه امویان متهم می‌کند. او استدلال می‌کند که واضح است علی علیه السلام می‌توانست بیشترین سود را از سقوط عثمان ببرد.

استدلال کایتانی بر مقدمات نادرستی مبتنی است. انتخاب عثمان نشان داد، همچنان که عمر به ابن عباس گفته بود، قریش با خلافت پسر عم رسول خدا صلی الله علیه وآله موافقت

---

۱۳۱ ـ بلاذری، *انساب*، ج۵، ص۷۴.

۱۳۲ ـ همان، ص ۷۹، به نقل از ابومخنف ؛ طبری، ج۱، ص ۳۰۰۵.

۱۳۳ ـ بلاذری، انساب، ج ۵، ص ۹۰.

۱۳۴ ـ همان، ص ۶۶، به نقل از ابومخنف و همان، ص ۹۰، به نقل از وهب بن جریر؛ ابن شبّه، *تاریخ مدینه*، ص ۱۱۹۳ ـ ۱۱۹۴.

۱۳۵ ـ طبری، ج۱، ص۳۰۴۷.

۱۳۶ ـ داستانی که مداینی به روایت از ابن جُعدُبه نقل می‌کند که علی علیه السلام شنید یکی از زنان سفیانی شعری را می‌خواند که زبیر و طلحه را به دخالت در قتل عثمان متهم می‌کرد (بلاذری، *انساب*، ج۵، ص ۱۰۵) بوضوح فاقد پایه تاریخی است.

نخواهند کرد. علی‌علیه‌السلام با قدرت از خود دفاع کرد، امّا بشدّت کنار زده شد. علی‌علیه‌السلام و هیچ یک از دشمنانش تصور نمی‌کردند که اگر انتخاب دیگری هم صورت گیرد، نتیجه‌ای جز این حاصل شود عایشه و طلحه با اطمینان به این که علی‌علیه‌السلام دیگر نامزد معتبری نخواهد بود، حکومت عثمان را تضعیف کردند. اگر علی‌علیه‌السلام محرک اصلی شورش و ذینفع احتمالی آن می‌بود، عایشه هیچ مشارکتی در آن نمی‌کرد؛ زیرا او همان اندازه که از تکبّر اموی عثمان متنفر بود، بیش از آن از علی‌علیه‌السلام نفرت داشت. همین عایشه که اندک زمانی پیش از قتل عثمان به مروان گفته بود مایل است خلیفه را به دریا افکند تنها چند هفته پس از آن به قریشیانی که در مکّه گرد آمده بودند اطمینان می‌داد که علی‌علیه‌السلام عثمان را کشته است و یک تار موی عثمان بر تمام وجود علی برتری داشت.[۱۳۷]

امّا علی‌علیه‌السلام امید خود را کاملاً از دست نداد. او که از طرف طبقه حاکم قریش طرد شده بود، طبیعتاً در مرکز توجّه ناراضیان قبایل ولایات مختلف قرار گرفت. به ویژه در کوفه، شورش علیه عثمان در دوران حکومت ولید بن عُقبه به سوی علی‌علیه‌السلام گرایش داشت. در آغاز حکومت عثمان، جُندب بن عبدالله بن ضبّ ازدی، که در هنگام انتخاب خلیفه در مدینه حضور داشت و علی‌علیه‌السلام را ملاقات کرده بود، شروع به تمجید از فضایل او در شهر خود کوفه کرد، امّا در آغاز با مخالفت فراوانی روبرو شد. بنا به روایت خود او خبر او را به ولید، والی کوفه، رساندند و ولید او را دستگیر کرد، امّا پس از مدّت کوتاهی با وساطت دوستانش آزاد شد.[۱۳۸] به گفته ابومخنف عمرو بن زراره نخعی و کمیل بن زیاد نخعی نخستین کسانی بودند که علناً مردم را به برکنار کردن عثمان و تکریم علی‌علیه‌السلام فرا خواندند. ولید در پی اطلاع از فعالیتهای عمرو بن زراره خواست بر ضدّ او و طرفدارانش اقدام کند، امّا اطرافیانش به او هشدار دادند که مردم با قدرت تمام اطراف عمرو را گرفته‌اند. مالک اشتر که او هم از طایفه بنی نخع از قبیله مذحج بود، دخالت و رفتار مناسب قبیله خود را اظهار کرد. چون ولید این اوضاع را به عثمان گزارش داد، وی دستور داد عمرو، که عثمان او را «اعرابی جلف» خوانده بود، به دمشق تبعید شود. مالک

---

۱۳۷ ـ بلاذری، *انساب*، ج۵، ص۹۱، شکل دیگری از این روایت چنین است: یک شب عثمان بهتر از تمام روزگار علی‌علیه‌السلام است.

۱۳۸ ـ ابن ابی الحدید، شرح، ج۹، ص۵۶ ـ ۵۸. در مدینه، جندب به علی‌علیه‌السلام پیشنهاد کرد که کوفیان را برای حمایت از او دعوت کند، اما علی‌علیه‌السلام این پیشنهاد را رد کرد و گفت اکنون موقع این کار نیست.

اشتر، اسودبن یزیدبن قیس و عموی او علقمة بن قیس نخعی او را همراهی کردند و سپس به کوفه بازگشتند.[۱۳۹]

در زمان حکمرانی سعید بن عاص، مالک اشتر و چند تن دیگر از کوفه به دمشق تبعید شدند. آنان در آن‌جا ابتدا در منزل عمروبن زراره اقامت کردند. این مردان که به قاریان کوفی مشهور بودند کاملاً به علی علیه السلام گرایش داشتند. اشتر رهبری قیام کوفیان علیه والی خود سعید بن عاص و نیز رهبری شورشیان کوفی را، که در زمان محاصره خانه عثمان به مدینه وارد شدند، برعهده داشت. در زمان خلافت علی علیه السلام اینان جزو سرسخت‌ترین طرفداران او بودند و برخی از آنان که زنده مانده بودند، مانند کمیل بن زیاد، از نخستین چهره‌های برجسته و ماندگار شیعه شدند. این طرفداری کوفیان از علی علیه السلام احتمالاً در آغاز خودجوش بود و تا زمان قتل عثمان انسجامی نداشت. هیچ مدرکی در دست نیست که علی علیه السلام در این زمان ارتباط نزدیکی با آنان داشت یا فعالیتهای آنها را جهت می‌داد. امّا بی‌تردید از وجود آنان اطلاع داشت.

علی علیه السلام با عثمان به ویژه در زمینه احکام شریعت اختلاف داشت. او که پسرعمو و پرورش یافته در دامن پیامبر صلی الله علیه و آله بود، خود را مسؤول حفظ و اجرای معیارهای قرآن و سنّت پیامبر صلی الله علیه و آله می‌دانست. او در آغاز حکومت عثمان به عفو عبیدالله بن عمر در پی قتل هرمزان اعتراض و تهدید کرد هرگاه بر او دست یابد حدّ خدا را بر وی جاری خواهد کرد.[۱۴۰] او همچنین اصرار داشت که حد شرب خمر دربارهٔ ولید بن عُقبه اجرا شود، و چون دیگران از تازیانه زدن برادر ناتنی خلیفه خودداری ورزیدند، خود او یا برادر زاده‌اش، عبدالله بن جعفر، ولید را تازیانه زدند.[۱۴۱] موضع علی علیه السلام در این دو مورد، دشمنی همیشگی عبیدالله و ولید را با او در پی آورد. در حجّ سال بیست و نهم هجری، او نیز همچون عبدالرّحمان بن عوف به نکوهش عثمان پرداخت که چرا مراسم نماز را تغییر

---

۱۳۹ ـ بلاذری، *انساب*، ج۵، ص۳۰. اسود بن یزید نخعی از شاگردان ابن مسعود بود و سرانجام بر خلاف عموی (جوانتر) خود علقمة بن قیس به مخالفت با علی علیه السلام برخاست (ثقفی، ابواسحاق ابراهیم، *الغارات*، به کوشش جلال الدین محدث، تهران، ۱۳۹۵ق، ص۵۵۹ ـ ۵۶۵).

۱۴۰ ـ بلاذری، *انساب*، ج۵، ص۲۴؛ طبری، ج۱، ص۲۷۹۶؛ *تاریخ اسلام*، ج۵، ص۹۳، ج۷، ص۲۱.

۱۴۱ ـ بلاذری، *انساب*، ج۵، ص۳۳ ـ ۳۵؛ *تاریخ اسلام*، ج۷، ص۳۳۵ ـ ۳۵۵.

داده است، این تغییر زمزمه‌هایی را در بین مسلمانان برانگیخت.[۱۴۲] او دستور عثمان مبنی بر حرمت انجام حج عمره در موسم حج واجب را آشکارا زیرپا گذاشت وعنوان کرد که از سنّت پیامبر عدول نخواهدکرد.[۱۴۳] هنگامی که عثمان در مسجد مدینه گستاخانه اعلام کرد هر مقدار از فیء را که لازم داشته باشد برخواهد گرفت، هرچند برخی از مردم اعتراض کنند، علی علیه‌السلام بر او خروشید که در این صورت مردم با زور مانع خلیفه خواهند شد.[۱۴۴] زمانی که سعید بن عاص هدایایی از کوفه برای علی علیه‌السلام فرستاد نارضایی شدید خود را از رفتار بنی‌امیّه در اختصاص دادن اموال فیء به نخبگان ابراز کرد وگفت اگر قدرت در دست من بود این میراث محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله را در بین مردم پخش می‌کردم.[۱۴۵] یکی از شکایات کوفیان علیه سعید بن عاص آن بود که وی حقوق زنانشان را از دویست درهم به صد درهم کاهش داده بود.[۱۴۶]

علی علیه‌السلام همچنین سعی کرد در برابر بدرفتاریهای خلیفه به حمایت از مردانی برخیزد که آنان را مسلمانان شایسته‌ای می‌دانست. از این رو، به نفع جُندب بن کعب اَزْدی از یاران پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله مداخله کرد. وی جادوگر غیر مسلمانی را کشته بود که مورد حمایت ولید بن عُقبه بود. والی، که جذب تردستیهای جادوگر شده بود، می‌خواست که جندب را به سبب ارتکاب قتل قصاص کند، امّا اَزْد، قبیله او به پشتیبانی از وی برخاستند. جندب از زندان گریخت و به مدینه پناه برد. با پادرمیانی علی علیه‌السلام، عثمان به ولید دستور داد که هیچ اقدامی علیه جندب انجام ندهد واو به کوفه بازگشت.[۱۴۷] علی علیه‌السلام همچنین به رفتار بیرحمانه عثمان نسبت به ابن مسعود اعتراض و به خلیفه یادآوری کرد که او از

---

۱۴۲ ـ طبری، ج ۱، ص ۲۸۳۳ ـ ۲۸۳۴.

۱۴۳ ـ ابن شبّه، *تاریخ مدینه*، ص ۱۰۴۳ ـ ۱۰۴۴.

۱۴۴ ـ بلاذری، *انساب*، ج ۵، ص ۴۸.

۱۴۵ ـ *اغانی*، ج ۱۱، ص ۳۱؛ *تاریخ اسلام*، ج ۸، ص ۸۸ ـ ۸۹. گفته‌اند سعید بن عاص به علی علیه‌السلام نوشت هدایایی برای تو می‌فرستم که به هیچ کس نداده‌ام. سعید بن عمرو، نوهٔ سعید، علی علیه‌السلام را حریص و آزمند دانسته است. بنا به روایت او، علی علیه‌السلام هدیه سعید را پذیرفت اما گفت که بنی امیه فقط سهم اندکی از میراث محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله را به من داده‌اند و به خدا سوگند اگر من زنده باشم آنان را از این کار بازخواهم داشت (ابن سعد، *طبقات*، ج ۵، ص ۲۱). با توجه به رفتار بعدی علی علیه‌السلام، این امر را باید ناشی از بازگویی غیرواقعی مسأله از سوی امویان دانست.

۱۴۶ ـ *اغانی*، ج ۱۱، ص ۳۱.

۱۴۷ ـ بلاذری، *انساب*، ج ۵، ص ۲۱ ـ ۲۲.

صحابه نخستین پیامبر و صاحب شایستگیهای فراوان است و او را در خانه خویش جای داد تا بتواند از وی حمایت کند.[۱۴۸] او همچنین از مجازات فرستاده‌ای کوفی جلوگیری کرد. این فرستاده نامهٔ گروهی از مخالفان خلیفه راآورده بود ـ نامه‌ای که در آن از خلیفه بشدت انتقاد شده بود ـ امّا از افشای نامهای آنان خودداری می‌کرد.[۱۴۹] زمانی که عثمان ابوذر را تبعید کرد، علی علیه‌السلام و چند تن از خویشاوندان او و عمار یاسر با همراهی کردن ابوذر، همبستگی خود را با او نشان دادند، هرچند مروان به دستور عثمان کوشید از این کار او جلوگیری کند. این امر مشاجره‌ای جدی بین او و عثمان برانگیخت.[۱۵۰] پس ازمرگ ابوذر، علی علیه‌السلام برای جلوگیری از تبعید عمار پادرمیانی کرد.[۱۵۱]

با این همه، رابطه علی علیه‌السلام و عثمان کاملاً خصمانه نبود. در بین اعضای شورای منتخب، علی علیه‌السلام نزدیکترین خویشاوند عثمان بود. هر دو از فرزندان عبد مناف، پدر عبد شمس و هاشم، بودند که این امر عامل مؤثری در برابر دیگر قریشیان به شمار می‌رفت. روایت کرده‌اند که عثمان به عباس بن عبدالمطلب به اندازهٔ ابوسفیان بن حرب، حکم بن ابی العاص و ولید بن عقبه که اموی بودند احترام می‌گذاشت و به هرکدام از آنها اجازه می‌داد در روی تخت در کنارش بنشینند.[۱۵۲] عبدالله بن عباس روایت می‌کند که عثمان اندکی پیش از مرگ پدرش (عباس) در سال سی و دو هجری به او گلایه کرده که علی علیه‌السلام رابطه خویشاوندی خود را با او (عثمان) بریده ومردم را علیه او برمی‌انگیزد. چون عباس عنوان کرد که در این زمینه تمایل هر دو طرف لازم است، عثمان از او خواست که برای آشتی دادن آن دو اقدام کند. امّا پس از این دیدار، عثمان، تحت تأثیر مروان، تصمیم خود را تغییر داد و در پی عباس فرستاد واز او خواست هیچ اقدامی انجام ندهد. عبّاس به پسر خود اظهار داشت که عثمان اختیار کارهای خود را ندارد.[۱۵۳] شاید

---

۱۴۸ ـ همان، ص ۳۶ ـ ۳۷. بنا به گفته واقدی، علی علیه‌السلام همچنین مانع تازیانه زدن کوفیانی شد که به سبب شهادت دادن علیه ولید، به دستور عثمان محکوم به تحمل تازیانه شده بودند (همان، ص ۳۴).

۱۴۹ ـ همان، ص ۴۱ ـ ۴۲.

۱۵۰ ـ همان، ص ۵۴. جوهری در *کتاب السقیفه*، (ابن ابی‌الحدید، شرح، ج۸، ص ۳۵۲ ـ ۳۵۵) روایت مشروحی را دربارهٔ این ماجرا از ابن عباس نقل می‌کند.

۱۵۱ ـ بلاذری، *انساب*، ج۵، ص ۵۴ ـ ۵۵.

۱۵۲ ـ *اغانی*، ج۴، ص ۱۷۷.

۱۵۳ ـ بلاذری، *انساب*، ج۵، ص ۱۳ به نقل از حسین بن عبدالله بن عبیدالله بن عباس. نیز رک: (بلاذری.

در اشاره به همین وضعیت باشد که صُهیب، مولای عباس، نقل کرده عبّاس از عثمان تقاضا کرد ملاحظه خویشاوند خود، علی‌ﷺ، را بکند، زیرا شنیده بود عثمان در نظر دارد علیه علی‌ﷺ و اصحابش اقداماتی انجام دهد. عثمان پاسخ داد که حاضر است پا در میانی عباس را بپذیرد و اگر علی‌ﷺ، خود، بخواهد هیچ کس در نظر خلیفه برتر از او نخواهد بود. در عین حال، علی‌ﷺ تمام پیشنهادها را رد کرده و بر نظرات خود پای فشرده بود. زمانی که عباس با علی‌ﷺ گفتگو کرد او گفت اگر عثمان فرمان دهد خانه‌ام را ترک خواهم کرد، امّا نمی‌تواند مرا وادار کند احکام کتاب خدا را زیرپا بگذارم.[۱۵۴]

بنا به روایتی از شعبی، رنجش عثمان از علی‌ﷺ به حدی رسیده بود که در نزد هر یک از صحابه پیامبرﷺ که به دیدارش می‌رفتند از وی گلایه می‌کرد. در این زمان، زیدبن ثابت پیشنهاد کرد که با علی‌ﷺ دیدار کند و او را از خشم خلیفه مطلع سازد. عثمان موافقت کرد و زید به همراه پسر عمه عثمان، مغیرة بن اخنس[۱۵۵] و چند تن دیگر به دیدار علی‌ﷺ رفت. زید به علی‌ﷺ گفت که عثمان دو حق برگردن تو دارد: حق ولایت و حق قرابت، و گلایه او این است که علی‌ﷺ از من روی گردانده واز دستوراتم فرمان نمی‌برد. علی‌ﷺ سوگند خورد که نمی‌خواهم بر او خرده بگیرم یا از دستورش سرباز زنم، مگر آن که یکی از حقوق الهی را زیر پا گذارد که در آن مورد نمی‌توانم جز حق بر زبان آورم، امّا تا آن جا که بتوانم متعرض او نخواهم شد. در این هنگام مغیرة بن اخنس دخالت کرد و گفت: «به خدا سوگند، یا از او دست باز خواهی داشت و یا به این کار وادار خواهی شد. همانا او قدرتمندتر از تو است واین مسلمانان را فقط برای نشان

انساب الاشراف، ۱/۴، به کوشش احسان عباس، ویسبادن، ۱۹۷۹)، ص ۴۹۸؛ ابن شبّه، *تاریخ مدینه*، ص ۱۰۴۵ ـ ۱۰۴۷. برای دیدن روایت دیگری منسوب به ابن عباس دربارهٔ اتهامات متقابل علی‌ﷺ و عثمان به یکدیگر که واقدی آن را در *کتاب الشوری* نقل کرده رک: ابن ابی الحدید، شرح، ج۹، ص ۱۵ ـ ۱۷. در این جا روایت شده که علی‌ﷺ، پس از دفاع از رفتار خود، به عثمان گفت که باید مانع زیان رساندن سفیهان اموی به مسلمانان شود و مأموران فاسد را اخراج کند. عثمان وعده داد که به نصیحت او عمل کند، امّا مروان او را ترغیب کرد که آن را زیر پا نهد.

۱۵۴ ـ بلاذری، *انساب*، ج۵، ص ۱۴؛ ابن عساکر، *عثمان*، ص۲۶۲ ـ ۲۶۳. افراد سلسله سند این روایت از سومین راوی به بعد کوفی هستند. در روایت سنیان، دومین قسمت پاسخ علی‌ﷺ که عثمان را به زیر پا گذاشتن دستورات قران متهم می‌کند، حذف شده است.

۱۵۵ ـ مغیرة بن اخنس (ابی) بن شریق ثقفی، حلیف بنی زهره و یکی از مخالفان سرسخت پیامبر بود. مادر او، خلده دختر ابوالعاص، عمّه عثمان بود (زبیری، نسب، ص ۱۰۱).

دادن قدرت خود و گواه گرفتن آنان علیه تو به نزدت فرستاده است.» علی علیه السلام خشمگین شد و به او ناسزا گفت و به پیشینهٔ خانوادگی او و دشمنی آنان با اسلام اشاره کرد. زید بن ثابت علی علیه السلام را آرام کرد و به او اطمینان داد که ما نیامده‌ایم تا علیه تو گواه باشیم و آمدنمان حجتی بر ضد تو باشد، بلکه آمده‌ایم تا بین شما آشتی برقرار کنیم. سپس برای او و عثمان دعا کرد و با همراهانش از نزد او بیرون آمدند.[۱۵۶]

پیوندهای خویشاوندی علی علیه السلام با عثمان طبیعتاً او را به واسطه‌ای بین مخالفان وعثمان تبدیل کرده بود. هنگامی که در سال سی و چهار هجری، مخالفت عمومی به مرز خطرناکی رسید گروهی از مکیان و صحابیان دیگر از علی علیه السلام خواستند که با عثمان گفتگو کند و به او هشدار دهد. بنابراین، علی علیه السلام در مقام سخنگوی مردم با او گفتگو کرد، امّا عثمان حاضر نبود به هشدارهای علی علیه السلام توجّه کند.[۱۵۷] یک سال بعد که ناراضیان مصری در ذوخشب اردو زدند عثمان از علی علیه السلام خواست که در رأس گروهی از مهاجران با آنان دیدار کند و در عین حال، محمدبن مَسلَمه، از اصحاب مدنی را در رأس جمعی از انصار به نزد آنان فرستاد. علی علیه السلام و محمدبن مسلمه شورشیان را به بازگشت متقاعد کردند و از قول خلیفه، به آنان وعده دادند که به تمام شکایات آنان رسیدگی خواهد شد و خود ضامن اجرای آن شدند.[۱۵۸]

عثمان در نخستین سخنرانی خود پس از بازگشت مصریان، تحت فشار مروان اعلام کرد آنان به سرزمین خود بازگشتند، چرا که دریافتند تهمتهایی که بر پیشوایشان وارد شده بود نادرست بوده است. چون این سخنان خشم حاضران در مسجد را برانگیخت، علی علیه السلام به خلیفه اصرار کرد که لازم است در برابر همگان به اشتباهات گذشته خود اعتراف و تأسف خود را از این بابت اعلام کند. عثمان در خطابه‌ای به این موضوع پرداخت و از سران مردم خواست که او را دربارهٔ رفتار آینده‌اش نصیحت کنند. این سخنان با استقبال خوب مردم روبرو شد، امّا مروان بلافاصله توانست عثمان را قانع کند که ابراز فروتنی او اشتباهی سیاسی بوده است. لذا عثمان به او اجازه داد به مردانی که

---

۱۵۶ ـ ابن ابی الحدید، شرح، ج۸، ص ۳۰۲ ـ ۳۰۳.
۱۵۷ ـ طبری، ج۱، ص ۲۹۳۷ ـ ۲۹۳۸؛ بلاذری، *انساب*، ج۵، ص ۶۰ ـ ۶۱.
۱۵۸ ـ طبری، ج۱، ص ۲۹۶۹ ـ ۲۹۷۱؛ بلاذری، *انساب*، ج۵، ص۶۲.

برای ارائه توصیه‌های خود مقابل کاخ گرد آمده بودند ناسزا بگوید و آنان را تهدید کند. علی علیه‌السلام با خشم به عثمان هشدار داد که مروان بر آن است که او را تباه کند و وی ـ علی علیه‌السلام ـ از آن پس با او ملاقات نخواهد کرد. این بار عثمان شخصاً به دیدار او رفت امّا نتوانست خشم او را فرو نشاند. عثمان علی علیه‌السلام را ترک کرد و او را متهم نمود که روابط خویشاوندی خود را با او بریده و وی را تنها گذاشته و مردم را نسبت به او جسور کرده است.[۱۵۹] اندک زمانی بعد، در هنگام ایراد خطبه جمعه توسط عثمان، نارضایی مردم به شکل پرتاب بارانی از سنگریزه به سوی او تجلی کرد. عثمان از منبر پایین افتاد و او را بیهوش به خانه بردند. علی علیه‌السلام در آن روز پیش وی رفت.بنی‌امیّه اطراف او بودند، علی علیه‌السلام گفت: «ای امیر مؤمنان تو را چه می‌شود؟» بنی‌امیّه به یک زبان به او گفتند: «ای علی، ما را به هلاکت دادی و با امیر مؤمنان چنین کردی، به خدا اگر به آن چه می‌خواهی برسی دنیا بر تو تلخ خواهد شد». و علی علیه‌السلام خشمگین برخاست.[۱۶۰]

او یک بار دیگر هم به دیدار عثمان رفت و آن هنگامی بود که شورشیان مصری در پی به دست آوردن نامه‌ای رسمی که در آن دستور مجازات رهبرانشان صادر شده بود، به خشم آمده و به مدینه بازگشته بودند. علی علیه‌السلام و محمّدبن مسلمه که وعده‌های عثمان را ضمانت کرده بودند ظاهراً احساس وظیفه می‌کردند که دخالت کنند، لذا همراه یکدیگر به دیدار عثمان آمدند. وقتی علی علیه‌السلام عثمان را از اعتراض جدید شورشیان آگاه ساخت، او سوگند خورد که هرگز از این نامه اطلاع نداشته است. چون محمدبن مسلمه گفت: «راست می‌گویی، این کار مروان است، بگو بیایند و عذر تو را بشنوند»، عثمان رو به علی علیه‌السلام کرد و گفت: «من خویشاوند توام... برو و با آنها سخن کن که از تو شنوایی دارند». علی گفت: «به خدا چنین نمی‌کنم. بگو بیایند و عذر خویش را به آنان بگوی». عثمان گفت: «بیایند». مصریان آمدند و شکایات خود را بیان کردند. عثمان بار دیگر

---

۱۵۹ ـ طبری، ج۱، ص ۲۹۷۱ ـ ۲۹۷۹.

۱۶۰ ـ همان، ص۲۹۷۹. بنا به روایت ابو حذیفه قرشی، خویشاوندان اموی عثمان عباس بن زبرقان بن زید، برادر زن حارث بن حکم، را در پی علی علیه‌السلام فرستادند تا نظر او را دربارهٔ پسر عمه‌اش [عثمان] جویا شود. علی علیه‌السلام خشمگینانه پاسخ داد: «او هر چه خواسته انجام داده و هر گناهی را مرتکب می‌شود و اینک من مؤاخذه و متهم می‌شوم! به خدا سوگند اگر به خاطر جایگاه من نبود، چشمان عثمان را از حدقه در آورده بودند» (مفید، جمل، ص۱۴۳ ـ ۱۴۴، باید به جای لَأجْتَزُّ، لاجْتَرَّ خواند.

اعلام کرد که از نامه بی خبر است و علی علیه السلام و محمد بن مسلمه سخن او را تأیید کردند. مصریان گفتند: «پس کی نوشته؟» گفت: «نمی‌دانم». [ابن عُدیس] گفت: «آیا آنان چنان جسورند که غلام تو را بفرستند با شتری از زکات مسلمانان و مهر تو را نقش زنند و به عامل تو چنین چیزهای مهمّ نویسند و تو ندانی؟» گفت: «آری». گفت: «کسی همانند تو خلیفگی را نشاید. از خلافت کناره کن چنان که خدا تو را برکنار کرده است». گفت: «پیراهنی را که خدای عزوجل بر من پوشانیده از تن به در نمی‌کنم». سر و صدا بسیار شد. علی علیه السلام برخاست و برفت و محمد بن مسلمه نیز در پی او بیرون رفت. مصریان نیز بیرون رفتند و همچنان عثمان را در محاصره داشتند تا او را کشتند.[۱۶۱] علی فقط زمانی مداخله کرد که جُبیر بن مُطعِم به او خبر داد شورشیان مانع رسیدن آب به خلیفه که در محاصره بود، شده‌اند. او با طلحه گفتگو کرد و در این باره سخت اصرار کرد تا برای عثمان آب بردند.[۱۶۲] چنان که پیشتر گفتیم، سعدبن ابی وقاص در آخرین روز محاصره، علی علیه السلام را بار دیگر ترغیب به پادرمیانی برای حمایت از خویشاوند تحت محاصره‌اش کرد، امّا دیگر خیلی دیر شده بود.[۱۶۳]

---

۱۶۱ ـ طبری، ج ۱، ص ۲۹۹۲ ـ ۲۹۹۵. محمد بن مسلمه از تیره بنی حارثهٔ اوس و حلیف بنی عبدالاشهل بود. او یکی از نخستین گروندگان به اسلام و بسیار مورد اعتماد پیامبر صلی الله علیه و آله بود. عمر او را برای بررسی مسائل حساس (امور معضله) ولایات به کار گرفت. بدین ترتیب، وی مأموریت یافت بخشی از اموالی را که عمرو عاص در زمان فرمانروایی بر مصر جمع آورده بود مصادره و دروازه قصری را که سعد بن ابی وقاص در کوفه برای جلوگیری از ورود مردم ساخته بود تخریب کند. ولهاوزن او را «دلاور پیر و انصاری صادق» (*خلاصه‌ها و پیش نویسها*، ج ۶، ص ۱۲۸) توصیف کرده است. کایتانی برای بی اعتبار جلوه دادن روایت او وی را «دوست علی علیه السلام» (*تاریخ اسلام*، ج ۸، ص ۱۵۸) نامیده است. با این وصف، محمد بن مسلمه جزو معدود انصاری بود که یا با علی علیه السلام بیعت نکردند و یا در جنگ با عایشه، طلحه و زبیر از او پشتیبانی ننمودند؛ رک: (همین کتاب، ص ۲۱۷). محمد پس ازقتل عثمان داوطلبانه به تبعید رَبذه رفت، ظاهراً به این دلیل که از آزار انصار مدینه که بشدّت از علی علیه السلام طرفداری می‌کردند در امان بماند. اما امویان عدم حمایت او از عثمان را نبخشیدند. این عدم حمایت ناشی از آن بود که عثمان به درخواست او برای برکنار کردن مروان، که مانع تحقق نظریات او به عنوان ضامن خلیفه در برابر مصریان شده بود، وقعی ننهاده بود. در سال چهل و پنج هجری، مردی از اردنِ شام به خانه او در مدینه وارد شد و او را به قتل رساند (ابن حجر، *اصابه*، ج ۶، ص ۶۳ ـ ۶۴). بی تردید این قتل یک انتقام‌گیری سیاسی بود که امویان آن را ترتیب داده بودند.

۱۶۲ ـ طبری، ج ۱، ۲۹۷۹؛ بلاذری، *انساب*، ج ۵، ص ۷۷.

۱۶۳ ـ طبری، ج ۱، ص ۲۹۹۸ ـ ۲۹۹۹. روایات دیگری نیز، که برخی از آنها کوفی‌اند، وجود دارند مبنی بر این که محمدبن حنفیه، فرزند علی علیه السلام، یا دیگران مانع آن شدند که علی علیه السلام در آخرین مرحله

تا آن جا که روشن است علی علیه‌السلام مدتی طولانی در کشاکش دو احساس تعهد درگیر بود: از یکسو احساس وظیفه سنتی نسبت به خویشان نزدیکش و از سوی دیگر احساس تعهد نسبت به اصول اسلامی می‌کرد. به نظر می‌رسد که او در اواخر کار با نومیدی از عثمان قطع امید کرد، چرا که نتوانسته بود نفوذ فاجعه آفرین مروان را بر خلیفه از بین ببرد. البتّه می توان گفت اگر علی علیه‌السلام پس از آن که قریش در جریان انتخاب خلیفه او را به گونه‌ای تحقیر آمیز کنار گذاشتند، آرمانهای سیاسی خود را کاملاً رها می‌کرد از اتخاذ تصمیمی ناگوار و دشمنی پایدار امویان در امان می‌ماند، لیکن بعید بود که این کار عثمان را از سرانجام فجیعش نجات دهد. تصویری که کایتانی از علی علیه‌السلام ارائه می‌دهد... و بغض و کینه بیش از حد او را محرک وی برای سر نگونی، اگر نگوییم قتلِ خلیفه‌ای نرم‌خو امّا ضعیف می‌داند کاملاً بیجاست.

بحران و شورش

سیر تاریخی این بحران را می‌توان تا حدی به صورت زیر پی گرفت. در سال سی و چهارم، نارضایی علیه عثمان به درجه‌ای رسید که صحابیان نامه‌هایی به یکدیگر نوشتند و در آنها یکدیگر را به جهاد علیه خلیفه فرا خواندند. در مدینه مردم آشکارا به نکوهش او پرداختند و در این حال، صحابه فقط می‌دیدند و می‌شنیدند بدون آن که از او دفاع کنند، جز چند تن از صحابه مدنی همچون زید بن ثابت، ابو اُسید ساعدی، کعب‌بن مالک و حسّان‌بن ثابت.[۱۶۴] مردم از علی علیه‌السلام خواستند که از سوی آنان با عثمان سخن گوید. او به خلیفه هشدار داد و عمدتاً از به حکومت گماردن خویشاوندانش و عدم

محاصره برای نجات عثمان به خانه او برود. بنا بر یکی از این روایات، محمد بن حنفیه به علی علیه‌السلام گفت که مروان و خویشانش می‌خواهند او [علی] را به گروگان بگیرند (بلاذری، *انساب*، ج۵، ص ۹۴۴).

۱۶۴ ـ طبری، ج۱، ص ۲۹۳۶ ـ ۲۹۳۷. جَبَلة بن عمرو ساعدی مدنی، در جاهای مختلف، نخستین کسی توصیف شده که در برابر عثمان لحنی پرخاشگرانه به کار برد واو را در برابر همگان به باد انتقاد گرفت. صحنه‌هایی که بلاذری، *انساب*، ج۵، ص۴۷، سطر ۷ ـ ۱۷ و طبری، ج۱، ۲۹۸۰، سطر ۱۳، ص ۲۹۸۱، سطر ۱۴ توصیف کرده‌اند ممکن است در حدود همین زمان رخ داده باشند. راوی، یعنی عثمان بن شرید، شاید همان عثمان ابن عبدالرحمان بن حارث بن هاشم مخزومی باشد. عبدالرحمان بن حارث به شرید معروف بود (زبیری، نسب، ص۳۰۳). او پسری به نام عثمان داشت (همان، ص ۳۰۴).

نظارت بر اعمال آنان انتقاد کرد. عثمان در رد این انتقادات گفت: «اگر تو به جای من بودی توبیخت نمی‌کردم... و عیب تو نمی‌گفتم». سپس در سخنانی که در مسجد برای مردم ایراد کرد به سرزنش عیب جویان و طعنه زنان پرداخت و گفت: «به خدا شما چیزهایی را بر من عیب می‌گیرید که از پسر خطّاب می‌پسندید که او به پا می‌کوفتتان و به دست می‌زدتان و به زبان می‌راندتان... من با شما ملایمت کردم... زبان از ولایتداران خویش بدارید... به خدا من کسی را از شما دور بداشته‌ام که اگر با شما سخن می‌کرد بدون این سخنان من از او خشنود می‌شدید... به خدا این تقصیر من نیست که کارهایی کرده‌ام که سلف من می‌کرده و مخالفت او نمی‌کردید. چیزی از مال فزون آمده چرا حق نداشته باشم در این مازاد هر چه می‌خواهم کنم؟ پس برای چه پیشوا شده‌ام؟» آن گاه مروان برخاست و گفت: «به خدا سوگند اگر بخواهید اختلاف خودمان و شما را به شمشیر حواله می‌کنیم»، امّا عثمان او را خاموش کرد.[۱۶۵]

شورش کوفیان علیه سعید بن عاص، والی این شهر را منابع جزو وقایع سال سی و چهارم ذکر کرده‌اند. هیچ نشانهٔ روشنی وجود ندارد که تاریخ دقیقتر این ماجرا را بیان کند. امّا به احتمال بسیار زیاد این ماجرا در اواخر آن سال یعنی پس از میانجیگری بی حاصل علی علیه السلام رخ داد. ولهاوزن معتقد است که دیدار والیان با عثمان در مدینه، که شورش همزمان با آن به وقوع پیوست، با موسم حج ارتباط داشته است.[۱۶۶] روایت بلاذری این گفته را که براساس آن عثمان چهار تن از والیان خود یعنی معاویه، عبدالله بن سعد، عبدالله بن عامر و سعید بن عاص را به سبب فریاد نارضایتی و شکوهٔ مردم فراخواند، تأیید نمی‌کند.[۱۶۷] امّا این فرض جالب توجّه است، بدان سبب که نشان می‌دهد چرا سعید بن عاص این قدر دیر به کوفه بازگشت. زیرا کوفیان فقط زمانی تصمیم به قیام گرفتند که یکی از کسانشان به نام عِلباء بن هیثم سدوسی به آنها خبر داد به رغم شکایتهایشان از سعید، خلیفه او را به حکومت کوفه باز گردانده است.[۱۶۸]

---

۱۶۵ ـ طبری، ج ۱، ص ۲۹۳۷ ـ ۲۹۳۹.

۱۶۶ ـ ولهاوزن، *خلاصه‌ها و پیش نویسها*، ج ۴، ص ۱۲۶؛ ولهاوزن، *سلطنت عرب و سقوط آن*، ص ۲۹.

۱۶۷ ـ بلاذری، *انساب*، ج ۵، ص ۴۳ ـ ۴۴.

۱۶۸ ـ همان، ص ۴۴ در روایت زهری (*اغانی*، ج ۱۱، ص ۳۰ ـ ۳۱) نام علباء به اشتباه به صورت علی آمده است. علباء بن هیثم از بنی ثعلبة بن سدوس ربیعی را ابن کلبی از سران (*سیّد*) کوفه و نخستین کسی

این شورش، چنان که بلاذری به احتمال زیاد براساس روایت ابومخنف توصیف می‌کند، انفجاری بزرگ بود. اشتر از حمص احضار شد. وی شورش را مهار کرد و ثابت‌بن قیس خطیم‌انصاری، نایب الحکومه را از کوفه بیرون راند و سپاهیانی در چند جهت اعزام کرد تا امنیّت را در راههای ورود به شهر برقرار کنند.[۱۶۹] آشکار است که تمام این وقایع باید در عرض چند هفته رخ داده باشد.[۱۷۰] پس از این رویدادها بود که سعید بنَ عاص، والی کوفه، از راه رسید امّا مالک بن سعید ارحبی مانع رسیدن او به فرات شد. مالک اشتر کاخ والی را به تصرف در آورد واز ابوموسی اشعری خواست که امامت نمازگزاران را در شهر به عهده گیرد و مسؤولیت سواد* و زکات زمین را به حذیفة بن یمان واگذاشت. عثمان آن‌گاه عبدالرحمان پسر ابوبکر، و مسوربن مخرمه را فرستاد تا یاغیان را به اطاعت فراخوانند. پاسخ اشتر با لحنی موهن ابراز شده بود؛ او درخواست کرد که خلیفهٔ گمراه اعمال خود را انکار و از آنها توبه کند و ابوموسی و حذیفه را منصوب کند. نامه توسط چند تن از قاریان و فقیهان کوفی قرآن به مدینه ارسال شد. عثمان بلافاصله اظهار ندامت و ابوموسی و حذیفه را تایید کرد.[۱۷۱] ظاهراً اشتر بر اوضاع کاملاً تسلّط داشت و خلیفه به ناچار تسلیم شد.[۱۷۲]

می‌داند که در آن جا مردم را به بیعت علی‌ع فرا خواند (ابن حزم، جمهرة *انساب العرب*، به اهتمام لوی پرونسال، قاهره، ۱۹۴۸، ص ۲۹۹).

۱۶۹ ـ سیف بن عمر بنادرست عمروبن حریث را نایب الحکوم می‌داند (طبری، ج ۱، ص ۲۹۲۸).

۱۷۰ ـ این روایت کاملاً با روایت مضحک سیف بن عمر که طبری آن را نقل کرده (همان، ص ۲۹۲۷ ـ ۲۹۳۱؛ *تاریخ اسلام*، ج ۸، ص ۸۱ ـ ۸۴) در تضاد است. براساس روایت سیف بن عمر، این شورش اقدامی بود به دست گروهی از شورشیان که از غیبت تمام سران در کوفه سوء استفاده کردند. روایت مختصر زهری (*اغانی*، ج ۱۱، ص ۳۰ ـ ۳۱) نیز وسعت این شورش را نشان می‌دهد.

* سَواد: سرزمین بین بصره و کوفه و روستاهای اطراف آن.

۱۷۱ ـ بلاذری، *انساب*، ج ۵، ص ۴۴ ـ ۴۷.

۱۷۲ ـ امّا روایات تاریخی عثمانیان خلیفه را مایل و مشتاق برآورده ساختن خواسته‌های مردم نشان می‌دهد. بدین ترتیب، سیف نقل می‌کند که سعید بن عاص به استهزا به مالک اشتر و شورشیان کوفی که در خارج کوفه راه بر او بسته بودند گفت: «چرا این جا آمده‌اید؟ کافی بود که یکی را سوی امیر مؤمنان فرستید و یکی را بر سر راه من نهید. آیا هزار کس که عقل دارند برای یکی برون می‌شوند؟» (طبری، ج ۱، ص ۲۹۵۰). جُهیم فهری عثمانی گفته هنگامی که عثمان به نمایندگان ولایات پیشنهاد کرد که حاکمان خود را انتخاب کنند حضور داشته است. فقط نمایندگان کوفه اعتراض کردند و از او خواستند که سعید بن عاص را خلع و ابوموسی را منصوب کند واو فوراً این کار را کرد (*اغانی*، ج ۱۱، ص ۳۱).

والیان سه ولایت دیگر در همان گردهماییِ والیان، سرکوب شدید را توصیه کردند. عبدالله بن عامر در بیتی به عثمان صادقانه توصیّه کرد که: «با تبعید کردن مردم بر آنان سختگیری کن که این کار اجتماع آنان را از هم می‌پاشد و با آنان با شمشیر برخورد کن». به گفته او این کار کاملاً درست و شایستهٔ آنان بود. معاویه با غرور به عثمان قول داد که از جانب او از ولایت خود مراقبت کند واز اوخواست که به ابن عامر و «فرمانروای مصر» بگوید که از ولایات خود مراقبت کنند. او دریافته بود که نابودی خلیفه به دست شورشیان به معنی نابودی خود او نیز هست. عبدالله بن سعد اذعان کرد که به پیش بینی او اوضاع فقط وخیمتر خواهد شد، امّا سپس در خطاب به مخالفان آنها را به تازیانه‌ها و شمشیرهای طایفه خود، بنی عامر قریش، تهدید کرد و آنان را بیم داد که در سرزمین خودشان(مصر) لگدکوبشان خواهد کرد.[۱۷۳]

به روایت ابومخنف، نمایندگان ناراضیان کوفه، بصره و مصر در موسم حج سال سی و چهارم هجری در خانهٔ خدا با یکدیگر دیدار کردند و تصمیم گرفتند که در سال بعد، ظاهراً با افراد بیشتری بازگردند و خواسته‌های خود را به عثمان بقبولانند. داوری دربارهٔ صحّت و سقم جزئیات مطرح شده در روایتی را، که کم اطلاعی راوی آن از رویدادهای مدینه آشکار است، باید به بعد واگذار کرد.[۱۷۴] به هر حال، مصریان نخستین گروهی

در روایت دیگری مردم مصر نیز تقاضا کردند که حاکمشان، عبدالله بن سعد را عزل و عمرو عاص را منصوب کند. عثمان چنین کرد، با وجود این شورشیان مصری: ابو عمروبن بُدیل [بَجَوی] و تنوخی (کذا، شاید منظور [ابن عُدیسِ] بَلَوی و [کنانة بن بشر] تُجیبی باشد) آمدند واو راکشتند (ابن عساکر، *عثمان*، ص ۴۰۳، ۴۰۴).

۱۷۳ ـ ابن عساکر، *عثمان*، ص ۳۰۸ ـ ۳۰۹. بعدها زمانی که شورشیان مصری عازم مدینه شدند، عبدالله بن سعد اوضاع آینده را بسیار تیره و تارتر می‌دید. رک: ابیاتی که ابن بکر در تمهید، ص ۹۵ دربارهٔ این روزها نقل می‌کند و بوضوح نشان می‌دهد که او در سروده‌های پیشین خود تجدید نظر کرده است. جزئیات دیدار والیان با عثمان به آن صورتی که ابومخنف (بلاذری، *انساب*، ج۵، ص ۴۳ ـ ۴۴)، سیف بن عمر (طبری، ج۱، ص ۲۹۴۴ ـ ۲۹۴۶؛ ابن عساکر، *عثمان*،ص ۳۰۳ ـ ۳۰۵؛ *تاریخ اسلام*، ج۸، ص ۱۱ ـ ۱۲) و جعفربن عبدالله محمدی (طبری، ج۱، ص ۲۹۳۲ ـ ۲۹۳۴؛ *تاریخ اسلام*، ج۸، ص ۱۰۵ ـ ۱۰۷) ذکر کرده‌اند، ساختگی است به ویژه قسمتی که به عمروعاص نسبت داده شده است.

۱۷۴ ـ بلاذری، *انساب*، ج۵، ص ۵۹. رهبران کوفیان وبصریان در سال سی و چهارم، که ابومخنف از آنها نام می‌برد، یعنی کعب بن عبده (ذی الحبکه) نهدی و مثنی (بن بشیر) بن مُخربّة عبدی، نویسنده کتاب مثنی (بن بشیر) بن محربه عبدی آورده است امّا ثقفی (رک: الغارات، ص ۳۸۷ و یادداشت ۵ ذیل همان صفحه) مثنی بن مخرّبه عبدی و بلاذری (انساب، ج۲، ص۴۲۶) مثنی بن محرمه عبدی و طبری (رک:

بودند که به سوی مدینه عزیمت کردند. در مصر، دو نفر قریشی یعنی محمد بن ابی حذیفه و محمد بن ابی بکر مردم را علیه عثمان و والی او عبدالله بن سعد بن ابی سرح بر می‌انگیختند. محمد بن ابی حذیفه که مسلمان زاده شده بود فرزند یکی از نخستین صحابیان مشهور یعنی ابو حذیفة بن عُتبة از بنی عبد شمس بود که پس از شهادت پدرش در جنگ عقرباء در خانه عثمان بزرگ شد.[۱۷۵] مخالفت او علیه پدر خوانده‌اش به احتمال زیاد ناشی از نارضایتی او بود از این که عثمان پسران دشمنان پیامبرﷺ همچون حکم یا عقبة بن ابی معیط یا تبعید شدگانی همچون عبدالله بن سعد[ابن ابی سرح][۱۷۶] را بر او، که پسر یکی از صحابه نخستین و از شهدای اسلام بود، ترجیح داده بود. محمد بن ابی بکر،

تاریخ، فهرست نامها) مثنی بن مخرمه عبدی آورده است و ما در این کتاب مثنی بن مخرّبه عبدی (انتخاب ثقفی) را برگزیدیم. غیر از رهبران آنان در سال سی و پنجم بودند. این نکته می‌تواند گواه درستی این روایت باشد. مالک اشتر، رهبر کوفیان د رسال سی و پنجم، ظاهراً در سال سی و چهارم در کوفه گرفتاری داشت.

۱۷۵ ـ ابن ابی حذیفه، که در حبشه زاده شده بود، در هنگامی که به خانواده عثمان پیوست احتمالاً بیش از ده سال داشت.

۱۷۶ ـ عبدالله بن سعد [ابن ابی سرح] دراوایل بعثت پیامبرﷺ کاتب آن حضرت بود. او برخی از الفاظ قرآن را تغییر داد و چون پیامبرﷺ بلافاصله آن را در نیافت مرتد شد و برای استهزای پیامبر به دشمنان قریشی او اطمینان داد که خود او نیز به اندازه پیامبرﷺ پیام وحی را دریافت می‌کرده است. در هنگام فتح مکّه، او جزو کسانی بود که پیامبرﷺ آنها را نبخشید. اما در آن هنگام، عثمان از پیامبر درخواست کرد که ابن سعد، برادر رضاعی او، را ببخشد. محمد بن ابی حذیفه، در مصر، عثمان را نکوهش کرد که چرا مردی را به کار گمارده که پیامبرﷺ خون او را مباح اعلام کرده و قرآن در آیهٔ ۹۳ سورهٔ انعام دربارهٔ او فرموده است: «کیست ستمکارتر از آن کس که به خدا دروغ بست یا گفت که به من وحی شده و حال آن که به او هیچ چیز وحی نشده بود و آن کس که گفت: من نیز همانند آیاتی که خدا نازل کرده است نازل خواهم کرد؟» (بلاذری، *انساب*، ج ۲، ص ۳۸۷). برخی از نخستین مفسّران سنّی معتقدند این آیه به عبدالله بن سعد اشاره دارد اما برخی مفسّران دیگر آن را اشاره به مسیلمهٔ کذاب می‌دانند (طبری، *جامع*، ج ۷، ص ۱۶۵ ـ ۱۶۷).

اتهامات مبهمی مبنی بر این که مخالفت ابن ابی حذیفه با عثمان بدان سبب بود که بر اثر شرابخواری حد خورده بود (بلاذری، *انساب*، ج ۲، ص ۳۸۷؛ ج ۵، ص ۵۰؛ ابن اثیر، *الکامل فی التاریخ* به کوشش تورنبرگ، لیدن، ۱۸۵۱ ـ ۱۸۷۶، ج ۳، ص ۲۱۹) ظاهراً ساخته عثمانیان است. ابن اثیر می‌افزاید ابن ابی حذیفه که در آن هنگام به زهد و عبادت روی برده بود از عثمان خواست که او را به حکومت بگمارد. عثمان به او پاسخ داد که اگر شایستگی می‌داشتی چنین می‌کردم. سپس ابن ابی حذیفه از عثمان خواست که او را به جنگی دریایی بفرستد و عثمان هم او را به مصر فرستاد.

به دلایلی ناشناخته، در نفرت خواهر خود از عثمان شریک بود،[۱۷۷] امّا برخلاف او، از علی علیه السلام متنفر نبود. او در خانهٔ علی علیه السلام پرورش یافته بود، چرا که مادرش اسماء بنت عمیس پس از درگذشت ابوبکر به ازدواج علی علیه السلام در آمده بود.[۱۷۸]

عبدالله بن سعد از این دو به عثمان شکایت برده بود، اماخلیفه به او نوشت که نباید به آنان آزاری برساند، زیرا محمّد بن ابی بکر برادر عایشه و محمد بن ابی حذیفه خویشاوند و پسر خواندهٔ خود او و «جوجه (فرخ) قریش» است.[۱۷۹] عثمان کوشید با فرستادن سی هزار درهم و جامه‌ای گرانبها او را آرام کند. امّا ابن ابی حذیفه این هدایا را در مسجد فسطاط به نمایش گذاشت و از مردم دعوت کرد که بیایند و به چشم خود ببینند عثمان چگونه سعی کرده او را تطمیع کند و به خیانت به دین خود وادارد. در این هنگام، عثمان عمار یاسر را فرا خواند واز آن چه در گذشته بر او رفته بود عذر خواهی کرد و او را به مصر فرستاد تا دربارهٔ فعالیتهای ابن ابی حذیفه بررسی واز عملکرد خلیفه دفاع کند و ضمانت نماید که به شکایت کسانی که به نزد خلیفه بیایند رسیدگی خواهد شد. امّا عمار در مصر از ابن ابی حذیفه پشتیبانی کرد و خواستار برکناری عثمان و حرکت دسته جمعی مصریان به سوی مدینه شد. از شعری که ولید بن عُقبه[۱۸۰] سروده بر می آید که عثمان در همان زمان نمایندگانی را نیز به مراکز ولایات دیگر گسیل کرد تا در باره فعالیت «خائنان» تحقیق کنند. به گفتهٔ ولید، تمام آنان مأموریت خود را با خوف از خدا و با شرافت به انجام رساندند به جز دُلَیم (عمار). عبدالله بن سعد ماجرا را به عثمان گزارش کرد و از او اجازه خواست که عمار را مجازات کند، امّا عثمان درخواست او را نپذیرفت و به او دستور داد عمار را با تجهیزات کافی روانه مدینه کند. به گفته بلاذری، بنا به روایاتی دیگر، عمار از آن جا اخراج شد (سُیِّر) از این رو ابن ابی حذیفه توانست

---

۱۷۷ ـ درست مانند ماجرای ابن ابی حذیفه، در این جا نیز روایت عثمانی که سیف بن عمر نقل کرده کوشیده تنفّر محمد بن ابی بکر از عثمان را ناشی از آن بداند که عثمان بدون هیچ ترحمی حدی شرعی را بر او جاری ساخت (ابن عساکر، *عثمان*، ص۳۰۲). این داستان مطمئناً ساختگی است.

۱۷۸ ـ محمد در آن هنگام فقط سه سال سن داشت. برای آگاهی بیشتر در این باره رک: مقاله هاوتینگ درباره محمد بن ابوبکر در *دائرةالمعارف اسلام*(ویرایش دوم).

۱۷۹ ـ بلاذری، *انساب*، ج۵، ص ۵۰؛ ج ۲، ص۳۸۸.

۱۸۰ ـ ابن عساکر، *عثمان*، ص۳۰۶.

پیروان خود را ترغیب کند که به مدینه عزیمت کنند.[۱۸۱]

در شوال سال سی و پنجم هجری، بین چهارصد تا هفتصد تن مصری، ظاهراً به قصد انجام عمره، راهی مدینه شدند.[۱۸۲] رهبری این گروه راچهار نفر بر عهده داشتند: عبدالرحمان بن عُدَیس بلوی،[۱۸۳] که رهبر اصلی آنان بود، سودان (سیدان) بن حُمران مرادی، عمروبن حَمِق خُزاعی و عُروة بن شیَیم بن نِباع کِنانی لیثی.[۱۸۴] حضور عمروبن حَمِق در بین رهبران مصریان شایسته توجّهی ویژه است. او یکی از قاریان کوفی بود که در اعتراض به حکومت خشن سعید بن عاص نامه‌ای به عثمان نوشتند.[۱۸۵] شاید به همین دلیل عثمان او را به دمشق تبعید کرد.[۱۸۶] او سپس به مصر رفت و پس از قتل عثمان از نزدیکان علی علیه‌السلام در کوفه شد. وی احتمالاً در نشر روحیهٔ انقلابی کوفیان در مصر نقش

---

۱۸۱ ـ بلاذری، *انساب*، ج۵، ص ۵۱؛ ابن شبّه، *تاریخ مدینه*، ص ۱۱۲۲ ـ ۱۱۲۳

۱۸۲ ـ تاریخ رجب سال سی و پنجم که محمد بن عمر بن علی ذکر کرده (طبری، ج۱، ص ۲۹۶۸) کایتانی سلسله سند روایت را به اشتباه چنین دانسته: طبری به نقل از عبدالله بن محمد و او به نقل از پدرش واقدی (*تاریخ اسلام*، ج۸، ص ۱۴۷ و ۱۵۲) و واقدی را راوی اصلی شمرده است. اما این سلسله سند، چنان‌که ولهاوزن نیز اشاره کرده (خلاصه‌ها و پیش نویسها، ج۶،ص ۱۲۷، یادداشت۳)، صحیح نیست.

۱۸۳ ـ عبدالرحمان بن عدیس از صحابه برجسته و از جمله کسانی بود که در بیعت شجره در حدیبیه شرکت داشتند و از نخستین فاتحان مصر بود (ابن حجر، *اصابه*،ج۴، ص ۱۷۱ ـ ۱۷۲). گفته‌اند او پس از فتح مصر حدودی برای دارالبیضاء مشخص کرد. اما برخی گفته‌اند که دارالبیضاء زمینی بود بین مسجد و خانه عمروعاص که مسلمانان اسبان خود را در هنگام ورود به مسجد در آن می‌بستند. دیگران بنا به گفته ابن عبدالحکم، ادعا کرده‌اند که پیش از دیدار مروان بن حکم از فسطاط به سال شصت وپنج هجری در هنگام خلافت خود، محل دارالبیضاء زمینی خالی بود و مسلمانان اسبان خود را در آنجا می‌بستند و مروان در آن سال در آن ساختمان کرد. مروان در این زمان گفت که شایسته نیست خلیفه در هر شهری قصری نداشته باشد. پس از آن دارالبیضاء را در مدت دو ماه برای او ساختند (ابن عبدالحکم، فتوح مصر، ص ۱۰۷). اما به احتمال زیاد او داراییهای دشمن دیرین خود را مصادره کرد.

۱۸۴ ـ این چهار تن، رهبرانی هستند که در روایت محمد بن مسلمه (طبری، ج۱، ص۲۹۹۱) از آنها نام برده شده است. ابومخنف به جای سودان و عمروبن حمق از ابو عمروبن بُدَیل بن ورقاء خزاعی و کنانة بن بِشر تُجیبی نام برده است. به گفته ابومخنف ، کنانه در سال بیست و سوم نیز رهبر مصریان بود (بلاذری، *انساب*، ج۵، ص۵۹). غالباً بشربن کنانه را قاتل عثمان دانسته‌اند. ابو عمروبن بدیل از صحابه و فرزند یکی از صحابهٔ برجسته بود. گفته‌اند که او نیز به عثمان ضربت زد (همان، ص ۹۸). شاید شهرت آنان به انجام این اقدام نهایی باعث شده باشد که گاهی در بین رهبران مصریان از آنان نام برده شود. احتمال دارد که آنان در زمرهٔ گروه دومی به شورشیان پیوسته باشند.

۱۸۵ ـ همان، ص ۴۱.

۱۸۶ ـ ابن منظور، مختصر، ج۱۹، ص ۲۰۱.

مهمی داشت.[۱۸۷]

محمد بن ابی بکر پیش از عزیمت شورشیان به مدینه رفته بود و محمد بن ابی حذیفه هم آنان را تا عجرود همراهی کرد و سپس به فسطاط بازگشت[۱۸۸]. شورشیان در شبی که فردای آن اول ذی قعده بود در ذوخشب، در یک منزلی مدینه و در شمال این شهر، فرود آمدند.[۱۸۹] براساس منابعی که آغاز «محاصره» را از این روز به حساب می‌آورند، از آن هنگام تا قتل عثمان چهل و نه روز طول کشید.[۱۹۰] منابع دیگر از دو محاصره یا دو «ورود (قَدمة)» نام می‌برند که در فاصله آن دو، شورشیان موقتاً ازمدینه دور شدند. تنها در هنگام بازگشت آنان بود که خانه عثمان در محاصره قرار گرفت. به گفته ابن عباس محاصرهٔ نخست، یعنی اقامت در ذوخشب، دوازده روز به طول انجامید.[۱۹۱]

شورشیان پس از فرود آمدن در ذوخشب، چند تن را به مدینه فرستادند تا اوضاع را بسنجند و دربارهٔ چگونگی اقدام خود با صحابهٔ برجسته مشورت کنند. یکی از آنان، یعنی عمروبن (عبدالله) اصمّ، بعداً روایت کرد که همه صحابیان آنان را ترغیب کردند وارد مدینه شوند، به جز علی علیه‌السلام که آخرین فردی بود که از او نظر خواسته بودند. علی علیه‌السلام نسبت به پیامدهای ناگوار ورود آنان به مدینه هشدار داد و گفت آنان باید

---

۱۸۷ ـ دربارهٔ عمرو بن حمق رک: ابن حجر، *اصابه*، ج ۴، ص ۲۹۴. او پس از صلح حدیبیّه هجرت کرد و در سلک صحابه پیامبر صلی‌الله علیه و آله در آمد. پس از فتوحات مسلمانان، نخست در شام و سپس در کوفه اقامت گزید. در مصر روایتی را نقل کرد که پیامبر صلی‌الله علیه و آله گفته بود فتنه‌ای روی خواهد نمود که در آن عاقلترین یا بهترین مردم سپاهیان غربی (*الجندالغربی*) خواهند بود و گفت که از همین رو به مصر آمده است(ابن عبدالحکم، فتوح مصر، ص ۳۰۵).

۱۸۸ ـ طبری، ج ۱، ص ۲۹۶۸.

۱۸۹ ـ خلیفه، تاریخ، ص ۱۶۸. در این کتاب، اول ذی قعده روز چهارشنبه دانسته شده که درست نیست.

۱۹۰ ـ از این جمله است روایت مصری ابوالخیر(= مرثدبن عبدالله یَزَنی مفتی مصر، درگذشته به سال نود هجری؛ ابن حجر، تهذیب، ج ۱۰، ص۸۳) در طبری، ج ۱، ص۲۹۹۹ ـ ۳۰۰۰.

۱۹۱ ـ طبری، ج ۱، ص۳۰۸۸. ولهاوزن به نادرست تصور کرده است که مدنیان پیش از دومین ورود مصریان، خانه عثمان را مدتی محاصره کردند و نخستین محاصره که دوازده روز طول کشیده اشاره به همین دارد (*خلاصه‌ها و پیش نویسها*، ج ۶، ص ۱۲۸ ـ ۱۲۹).

روایتی که در طبری، ج ۱، ص۲۹۷۵ آمده، و او آن را به عنوان شاهد نقل کرده، نمی‌گوید مردمی که در مقابل قصر تجمع کرده بودند «به هیچ درخواستی برای متفرق شدن توجه نکردند»، بلکه حاکی از آن است که آنان پس از تهدید وارعاب مروان آنجا را ترک کردند.

نمایندگانی به نزد عثمان بفرستند و از او بخواهند که راه و روش خود را اصلاح کند.[۱۹۲] این روایت با روایت محمد بن عمر، نوادهٔ علی‌علیه‌السلام، نیز سازگار است که بر طبق آن شب هنگام فرستاده‌ای از سوی مصریان برای دیدار با علی‌علیه‌السلام، طلحه و عمار یاسر نزد آنها آمد. می‌توان تصور کرد که طلحه و عمار مسلماً شورشیان را برای ورود به مدینه تشویق کردند. این فرستاده نامه‌ای از محمد بن ابی حذیفه به علی‌علیه‌السلام تقدیم کرد امّا علی‌علیه‌السلام حاضر نشد آن را بگشاید.[۱۹۳]

عثمان که پیک تندرو عبدالله بن سعد او را از نیات شورشیان آگاه کرده بود و در آغاز احساس خطر نابودی می‌کرد،[۱۹۴] اینک به دیدار علی‌علیه‌السلام رفت و از او خواست که با شورشیان ملاقات و آنان را قانع کند که بازگردند، زیرا اگر او، عثمان، آنها را می‌پذیرفت ممکن بود دیگران نیز به چنین گستاخیهایی تشویق شوند. او به علی‌علیه‌السلام برای گفتگو اختیار تام داد و تعهد کرد که از آن پس طبق نظر وی عمل کند. چون علی‌علیه‌السلام به او یاد آوری کرد که قبلاً هم با او صحبت کرده، امّا عثمان ترجیح داده از مروان و خویشاوندان اموی خود فرمان ببرد. خلیفه تأکید کرد که از آن پس با آنان مخالفت و بر طبق گفته علی‌علیه‌السلام رفتار خواهد کرد. عثمان سپس به دیگر مهاجران و انصار دستور داد که بر مرکب بنشینند و علی‌علیه‌السلام را همراهی کنند.[۱۹۵] او به ویژه از عمار خواست که به این هیأت بپیوندد امّا عمار از این کار خودداری کرد.[۱۹۶]

به روایت محمد بن لبید بن عقبه اوسی[۱۹۷] که خود در همان زمان می‌زیست، گروه مهاجران ـ به غیر از علی‌علیه‌السلام ـ شامل سعید بن زید، ابو جهم عدوی، جبیر بن مُطعِم،

---

۱۹۲ ـ ابن شبّه، *تاریخ مدینه*، ۱۱۲۶. از قرار معلوم، عمروبن عبدالله که در روایت دوم از او نام برده شده همان عمروبن اصم در روایت اول است؛ بلاذری، *انساب*، ج۵، ص ۷۱؛ ابن سعد، *طبقات*، ج۱/۳، ص ۴۵.

۱۹۳ ـ طبری، ج۱، ص ۲۹۶۹.

۱۹۴ ـ همان، ص ۲۹۶۸ ـ ۲۹۶۹. بنا به گفته ابوالخیر مصری، عثمان پس از دریافت هشدار عبدالله بن سعد (در جمع) به ایراد سخن پرداخت و هشدارهایی برای مکه فرستاد و گفت: «جمعی از مردم مصر به پندار خویش آهنگ عمره دارند اما مقصودشان عمره نیست. کسانی تحریکشان کرده‌اند که سر فتنه دارند و منتظر مرگ منند» (همان، ص۲۹۹۹).

۱۹۵ ـ همان، ص ۲۹۶۸ ـ ۲۹۶۹.

۱۹۶ ـ همان، ص ۲۹۶۹ ـ ۲۹۷۰. دربارهٔ اوضاع و احوال آن ایام رک: همین کتاب، ص ۱۴۹.

۱۹۷ ـ او در سال نود وشش یا نودو نه هجری درگذشت واز راویان معتبر عمر و عثمان بود (ابن حجر، تهذیب، ج۱۰، ص ۶۵ ـ ۶۶).

حکیم بن حزام و از امویان مروان بن حکم، سعید بن عاص و عبدالرحمان بن عتاب بن اسید بود. انصار که پیشوایی آنان را محمد بن مسلمه بر عهده داشت شامل ابو اُسید ساعدی، ابو حُمَید ساعدی، زیدبن ثابت و کعب بن مالک بودند. اعرابی همچون نیاربن مِکرز (یا مُکرم) اسلمی و دیگران نیز همراه آنان بودند که در مجموع به سی تن بالغ می‌شدند.[۱۹۸]

ترکیب این هیأت قدرتمند نشان می‌دهد که عثمان خود را در چه مخمصهٔ هولناکی می‌دید. چهار تن مهاجر غیر اموی این گروه به نامهای سعید بن زید بن عمرو بن نُفَیل، ابوجَهم بن حُذیفه (یا حُذافة) عَدَوی، که هر دو از قبیله عدی بودند و با عمر نسبتی داشتند، و جُبیر بن مُطعِم از طایفهٔ نوفل بن عبد مناف ـ این طایفه معمولاً به عبد شمس منسوب می‌شدند همچنان که بنی عبدالمطلب به هاشم ـ و حکیم بن حزام اسدی از طرفداران سرسخت عثمان بودند، گرچه سعید بن زید سرانجام از او روی گرداند.[۱۹۹] سه تن اخیر و نیز نیاربن مکرز اسلمی از جملهٔ کسانی بودند که جنازه عثمان را به خاک سپردند. چهار تن انصار، به جز محمّد بن مسلمه، از معدود طرفداران سرسخت عثمان در بین مدنیان بودند.[۲۰۰] تمام این مردان که ارتباط نزدیکی با عثمان و حکومت او داشتند، نمی‌توانستند در حل اختلاف با شورشیان تأثیر چندانی داشته باشند. به سبب آن که دیگر اعضای زندهٔ شورای منتخب در مدینه حضور نداشتند، عثمان به علی علیه السلام

---

۱۹۸ ـ طبری، ج ۱، ص ۲۹۷۰.

۱۹۹ ـ دربارهٔ سعید بن زید رک: همین کتاب، ص ۶۲، یادداشت ۶، همان، ص ۱۸۹. ابو جَهم بن حُذیفه در هنگام فتح مکّه اسلام آورد (ابن حجر، *اصابه*، ج ۷، ص ۳۴۵). او قبل از اسلام، پس از آن که عمر مادر عبیدالله بن عمر را طلاق داد با او ازدواج کرد (طبری، ج ۱، ص ۱۵۵۴؛ ابن هشام، *سیرة سیّدنا*، ص ۷۵۵). حکیم بن حزام بن خویلد، برادر زاده خدیجه همسر اول محمد صلی الله علیه و آله و از دوستان قدیم او بود اما پیش از فتح مکّه اسلام نیاورد. در هنگام فتح، پیامبر به تمام کسانی که به خانه حکیم پناه بردند امان داد.

۲۰۰ ـ دربارهٔ ابو اُسید، زیدبن ثابت و کعب بن مالک رک: همین کتاب ص ۱۷۳. در روایات مختلف آمده که زیدبن ثابت انصار را به دفاع از عثمان در برابر شورشیان تشویق می‌کرد، اما او را سرزنش می‌کردند که این کار را فقط به خاطر بخششهای عثمان به او انجام می‌دهد. روایت کرده‌اند که ابو حُمید ساعدی پس از قتل عثمان گفت: «به خدا سوگند، گمان نمی‌کردیم او کشته شود» و سوگند خورد که تا پایان عمر از خندیدن واز بعضی اعمال غیر ضروری اجتناب ورزد (بلاذری، *انساب*، ج ۵، ص ۱۰۰؛ ابن سعد، *طبقات*، ج ۳/۱، ص ۵۶).

نیاز داشت که با شورشیان گفتگو کند و به عمار هم، اگر می‌توانست او را قانع کند، نیازمند بود. او به محمد بن مسلمه، که صحابی بسیار محترم و دارای موضع سیاسی مستقلی بود، نیز به عنوان سخنگوی انصار احتیاج داشت. ترکیب دوگانه این هیأت نشان دهندهٔ اوضاع سیاسی این زمان بود. مهاجران قریش طبقه حاکم بودند، امّا انصار که اکثریّت ساکنان مدینه را تشکیل می‌دادند در آن هنگام از لحاظ نظامی اهمیّت بیشتری برای سرنوشت خلیفه داشتند.[۲۰۱]

بنابراین، شاید گفتهٔ محمد بن مسلمه، که محمود بن لَبید بی واسطه از او نقل کرده، درست باشد که می‌گوید: «ابن عدیس ... گفت: ای ابو عبدالرحمان سفارشی به من نمی‌کنی؟ گوید: من گفتم: .. کسان خود را از خلیفه خدا باز دار که به ما وعده داده رفتار خویش را عوض کند»[۲۰۲] و سپس این سخنان را در اقناع مصریان به بازگشت از مدینه مؤثر می‌داند. اگر تاریخی که ابن عباس برای محاصرهٔ اول ذکر کرده درست باشد، این واقعه در روز دوازدهم ذی قعده روی داده است. این مذاکرات احتمالاً چند روز به طول انجامید. در همین زمان در مدینه، عثمان موافقت کرد که بر خلاف میل قلبی خود با چند تن از شورشیان، که در ابتدا از دیدار با آنان سرباز زده بود، گفتگو کند.[۲۰۳]

---

۲۰۱ ـ ولهاوزن معتقد است که عثمان محمدبن مسلمه را مأمور مذاکره با شورشیان کرد اما در روایتهای تاریخی به سبب جانبداری از علی علیه‌السلام، او [علی] را همراه محمد یا به جای او نام برده‌اند تا نشان دهند که او هرچه در توان داشته برای جلوگیری از وقوع فاجعه انجام داده است (*خلاصه ها و پیش نویسها*، ج۶، ص ۱۲۸، یادداشت۲). کایتانی این نظریه را بسط داده و سرانجام، آن را با این استدلال وارونه کرده که در برخی روایات از علی علیه‌السلام نامی برده نشده تا او را از هرگونه اتهام مداخله در این کار بری سازند (*تاریخ اسلام*، ج۸، ص ۱۵۸، یادداشت۱). در واقع، بین روایاتی که واقدی جمع آورده هیچ‌گونه ناهماهنگی وجود ندارد. طبیعی است که محمد بن عمربن علی بن ابی طالب به نقش پدر بزرگ خود، علی علیه‌السلام در این ماجرا بیشتر اهمیت داده باشد، در حالی که جابربن عبدالله انصاری، که خود نیز در زمرهٔ اعضای گروه انصار بود (بلاذری، *انساب*، ج۵، ص ۶۲، ۶۶؛ ابن سعد، *طبقات* ج۱/۳، ص ۴۴؛ ظاهراً جابر آن قدر برجسته نبود که محمود بن لبید از او نام ببرد)، و سفیان بن ابی العوجاء سلمی از اعراب حجاز (ابن حجر، تهذیب، ج۴، ص ۱۱۷) به توصیف نقش محمدبن مسلمه می‌پردازند و تعداد انصار همراه او را پنجاه تن می‌شمرند (طبری، ج۱، ص۲۹۹۵؛ ابن شبّه، *تاریخ مدینه* ص۱۱۳۴). اما از روایات محمود بن لبید و خود محمدبن مسلمه آشکار می‌شود که علی علیه‌السلام و محمد بن مسلمه به عنوان سران مهاجران و انصار با شورشیان دیدار کردند.

۲۰۲ ـ طبری، ج۱، ص۲۹۷۱.

۲۰۳ ـ رک: همین کتاب، ص ۱۴۹.

عمار با تحصن کردن بر در خانهٔ خلیفه بر عثمان فشار آورد تا با آنان دیدار کند و هرچه از او خواستند آن جارا ترک کند از این کار خودداری ورزید و یک بار یکی از خادمان با او برخوردی خشونت آمیز کرد، امّا عثمان در دیدار با شورشیان توانست آنان را راضی کند که او دستور این کار را نداده بوده است.[۲۰۴] به احتمال زیاد، ملاقات عثمان با مادران مؤمنان نیز باید در همین زمان انجام گرفته باشد که طی آن عایشه به او گفت باید عمروعاص را دوباره به حکومت مصر بگمارد، زیرا سپاه آن جا از او راضی‌اند.

«محاصره دوم» پس از بازگشت شورشیان در اول ذی حجه آغاز شد.[۲۰۵] بدین ترتیب، از زمانی که تهدید فوری علیه عثمان از میان رفت تا محاصره دوم تقریباً هجده روز گذشته بود. براساس برخی منابع، عثمان در این مدّت حدود سه بار تحت شرایطی کاملاً متفاوت با قبل، برای ایراد خطابه در مسجد بر منبر رفت. پس از بازگشت علی علیه‌السلام و محمد بن مسلمه از مأموریت خود هر دو تن به عثمان هشدار دادند که اوضاع خطرناک است،[۲۰۶] و بی تردید به او فهماندند که باید به ویژه به شکایات مصریان رسیدگی کند. مروان می‌ترسید که دادن هر امتیازی نشانه ضعف تلقی شود و شورشهای بیشتری را در ولایات برانگیزد، لذا به خلیفه توصیه کرد که در خطابه خود بگوید: «این جمع مصریان دربارهٔ پیشوای خویش چیزی شنیده بودند و چون به یقین دانستند که آن چه شنیده بودند نادرست بود سوی دیارشان باز رفتند». به گفته زهری، مروان به خلیفه القا کرد که علی علیه‌السلام در پشت این شورش است و اعمال مصریان و دیگران را هدایت می‌کند و از آن جا که تعداد آنها را ناکافی دیده، آنهارا باز گردانده و خواسته است آماده باشند تا هرگاه

---

۲۰۴ - بلاذری، *انساب*، ج۵، ص ۵۱ - ۵۲، ۹۵.

۲۰۵ - طبری، ج۱، ص ۳۰۶۰. کایتانی روایت دیگری را ترجیح داده که براساس آن محاصره پیش از ورود مصریان در یک روز جمعه آغاز شده و قتل عثمان به دست آنان در جمعه بعد صورت گرفته است (*تاریخ اسلام*، ج۸، ص۱۴۱). منبع اصلی این روایت هر چند نواده مغیرة بن اخنس است، که به همراه عثمان به قتل رسید، اما روایت او مطمئناً موثق نیست. عثمان در زمانی که عایشه و عبدالله بن عباس در اوایل ذی حجه عازم حج شدند در محاصره مصریان بود. البته احتمال دارد که گروهی از مصریان تندروتر یک هفته پیش از قتل عثمان به گروه اصلی پیوسته باشند. شاید کنانة بن بشر، قاتل عثمان، در میان اینان بوده است.

۲۰۶ - طبری، ج۱، ص ۲۹۷۱ - ۲۹۷۲، ۲۹۹۱.

او سپاهی را از عراق فراهم آورد به حکومت ستمکارانه مروان* و خویشاوندانش پایان دهند. مروان توانست عثمان را با سخنان خود قانع کند.[۲۰۷] و عثمان پس از اندکی تأخیر، در خطابه خود بر طبق نظر او عمل کرد. در همین زمان عمروعاص که از انتصاب مجدد خود به حکومت مصر به تقاضای عایشه نومید شده بود، درخواست فراموش نشدنی خود را برای توبه از «خطاهای بزرگ» اعلام کرد. خلیفه در ابتدا او را به تمسخر گرفت، امّا پس از تکرار درخواست او، عثمان دو دست برداشت و رو به قبله کرد و گفت: «خدایا من نخستین کسم که توبه به پیشگاه تو می‌آورم». پس از آن، عمرو با خشم مدینه را ترک کرد.[۲۰۸]

---

* در متن انگلیسی (ص ۱۲۱) چنین آمده است «To put an end to the oppressive regime of Marwan and his kin به حکومت ستمکارانه مروان و خویشاوندانش پایان دهند.» مترجم به متن مورد استناد نویسنده (بلاذری، *انساب الاشراف*، ج۵، به اهتمام گوتین، اورشلیم، ۱۹۳۶) دسترسی پیدا نکرد، اما در نسخه دیگری از *انساب* (بلاذری (د ۲۷۹)، *جمل من انساب الاشراف*، به اهتمام سهیل زکّار، چاپ اول، بیروت ۱۴۲۰/۲۰۰۰، ج۶، ص ۱۷۷) آمده است:
عن الزهري أنّ الناس كانوا يأتون عليّاً لسابقته و قرابته و فضله، لا أنّه أراد ذلك منهم، و كان مروان يأتي عثمان فيُخبره أنّه يؤلّب الناسَ عليه و يَغْصِب كلّ شيء يكون من أهل مصر و غيرهم له، و أبلغه عنه أنّ قوماً قدموا من مصر فاستقلّ عدّتهم فقال لهم: ارجعوا فتأهبوا فإنّي باعثٌ إلى العراق مَن يأتيني من أهله بجيش «يُبطل الله به هذه السيرة الجائرة و يُريح من مروان و ذَوِيه»، که می‌توان چنین ترجمه کرد: «این شیوه ستمکارانه را از میان بردارند و مردم را از مروان و خویشاوندانش راحت کنند».

۲۰۷ - بلاذری، *انساب*، ج۵، ص ۶۲، ۸۹. در حالی که زهری اتهامات مروان به علی علیه‌السلام را افترایی مغرضانه می‌داند، گروهی از راویان سنّی متعصّب مدنی آن را واقعی دانسته‌اند. محمد بن منکدر تیمی قرشی، از علمای برجسته مدینه در اواخر دوره اموی، روایت کرده که عثمان «یکی از مهاجران را - او ترجیح داده نام علی علیه‌السلام رانبرد - به ملاقات مصریان در ذوخشب فرستاد تا خواسته‌های آنان را بر آورده سازد. سپس مردی از قبیلهٔ مخزوم از خلیفه خواست اجازه دهد که فرستاده او را تعقیب کند زیرا به او اعتماد ندارد. خلیفه اجازه داد و جاسوس شنید که فرستاده به شورشیان می‌گفت برای مقابله با مروان و عثمان وضعیت مناسبی ندارند. جاسوس این موضوع را به عثمان اطلاع داد و عثمان گفت این مرد(علی) که «خدا او را نیامرزد» از سر حرص و آز در پی امیال خود است، اما من از پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله شنیدم که هرگز به آن (خلافت) دست نخواهد یافت. عبدالله بن فضل هاشمی، از مدنیان معاصر زهری (ابن حجر، *اصابه*، ج۵، ص ۳۵۷ - ۳۵۸) نیز نقل کرده که علی علیه‌السلام به مصریان گفت: با ساز و برگ کافی برای مقابله با مدافعان عثمان به نزد من نیامده‌اید. باز گردید، نیروی بیشتری جمع آورید و سپس باز گردید(ابن شبّه، *تاریخ مدینه*، ص ۱۱۲۸).

۲۰۸ - روایت محمد بن عمربن علی (طبری، ج۱، ص ۲۹۷۲) را روایت ابوحبیبه، مولای زبیر (همان، ص ۲۹۸۲)، تاحد زیادی تأیید می‌کند.

پس از رفتن مصریان، علی علیه السلام نزد عثمان آمد و گفت: «سخنی گوی که مردم استماع کنند و شاهد آن شوند و نمودار تغییر روش و بازگشت تو باشد». عثمان سپس در سخنانی گفت: «... ای مردم! به خدا عیبی از من نگرفته‌اند که ندانم... دستخوش آرزو و فریب نفس شدم و از رشاد دور ماندم... در پیشگاه خدا از آن چه کرده‌ام استغفار می‌کنم و بدو توبه می‌برم. از رفتار خویش بگشتم و باز آمدم. سران شما بیایند ورای خویش با من بگویند. به خدا اگر حق، مرا بنده کند روش بنده گیرم و چون بنده زبونی کنم و مانند بنده باشم که اگر مملوک باشد صبوری کند واگر آزاد شود سپاس دارد». بنا به روایت عبدالرحمان بن اسود او همچنین وعده داد که : «مروان و کسان وی را دور می‌کنم».[۲۰۹] مردم به رقّت آمدند و بعضی‌شان بگریستند. سعید بن زید برخاست و گفت: «ای امیر مؤمنان، هر که با تو نباشد به تو دسترس ندارد. خدا را، به خویش پرداز و آن چه گفتی به عمل آر».[۲۱۰]

کایتانی برداشت خود را از روایت «توبه عثمان در برابر عموم» با این عبارات آغاز می‌کند:

> نیازی نیست که بر مفهوم نامعقول سخنان عثمان تأکید کنیم؛ این سخنان باور نکردنی و به منزله پست‌ترین شکل ترک وظایف خلافت بود و با مقاومت جدی وانعطاف ناپذیر عثمان در برابر درخواستهایی که برای کناره‌گیری او می‌شد تضاد آشکار داشت. واقدی بر آن است که خلیفه را پیری خرف تصویر کند با ظاهر فردی زاهد و تارک دنیا. امّا این تصویر کاملاً نادرست است. این تصویر عثمان که او مردی نرم‌خو، پرشور و عاشق زنان جوان حتی در سن پس از هفتاد سالگی بود نیز نادرست است. به علاوه این که گفته شود او اراده و قاطعیت نداشت نیز نادرست است. مرگ باوقار او نشان دهنده عزت نفس اوست که هیچ ارتباطی با افسانه پردازی ادبی

---

۲۰۹ ـ همان، ص ۲۹۷۷.

۲۱۰ ـ همان، ص ۲۹۷۲ ـ ۲۹۷۴. در این‌جا واقدی سلسله سند جدیدی ارائه می‌دهد: «علی بن عمر از پدرش». بی تردید علی بن عمر، برادر محمد بن عمر بن علی علیه السلام است که پیشتر از او روایتی نقل شد. احتمالاً محتوای تمام این روایات از عمربن علی علیه السلام اخذ شده است. خطبه عثمان در بیان توبه را عبدالرحمان بن اسود زهری نیز روایت کرده است (همان، ص ۲۹۸۲). ابوحبیبه نیز در روایت کوتاه خود از نخستین اعلام توبه عثمان، به گریستن مردم اشاره می‌کند (همان) و چنین برداشت نادرستی را القا می‌کند که عثمان تنها یک بار در برابر همگان اعلام توبه کرد.

واقدی در بیان خطابه وی ندارد.[۲۱۱]

آیا به نظر کایتانی توبه هنری چهارم، امپراتور امپراتوری مقدس روم، در برابر پاپ گریگوری هفتم در کِناسه* هم افسانه بود؟

مروان، سعید بن عاص و تنی چند از بنی‌امیّه در سخنرانی عثمان حاضر نشدند و در خانه‌اش به انتظار بازگشت او نشستند. مروان پس از اجازه خواستن از عثمان گفت: «...دلم می‌خواست این سخنان را وقتی گفته بودی که محفوظ و مصون بودی، امّا این سخنان را وقتی گفتی که کار آشفته شده و خطر آمده و نمودار زبونی است. به خدا گنه بر خطایی که از آن استغفار توان کرد از توبه‌ای که مایهٔ بیم باشد بهتر است. اگر خواسته بودی با توبه تقرب می‌جستی امّا به خطا معترف نمی‌شدی. اینک انبوه مردم چون کوهها بر درند».[۲۱۲]

به گفته عبدالرحمان بن اسود پس از آن که عثمان به خانه رفت گفت تا در را گشوده نگه دارند و به درون رفت. مروان پیش اورفت و رأی او را بگرداند. پس از آن، سه روز عثمان بیرون نیامد که از مردمی که به نزد او می‌آمدند شرم داشت.[۲۱۳] سرانجام به مروان گفت: «برو با آنها سخن کن که من از سخن کردن با آنها شرم دارم». مروان به سوی در رفت و گفت: «چرا چنین فراهم شده‌اید که گویی به غارت آمده‌اید؟ روهایتان زشت باد... آمده‌اید و می‌خواهید مُلک ما را از دستمان بگیرید! از پیش ما بروید. به خدااگر قصد ما کنید کاری به سرتان می‌دهیم که خرسند نشوید ونتیجهٔ کار خویش را نیکو نشمارید. به منزلهای خویش روید که ما آن چه را به دست داریم به زور وا نمی‌گذاریم». مردم بازگشتند.[۲۱۴] علی علیه‌السلام با شنیدن این خبر پیش عثمان رفت و گفت: «از این پس با تو ملاقات نخواهم کرد.»[۲۱۵]

---

۲۱۱ ـ *تاریخ اسلام*، ج۸، ص۱۵۵.

* Canossa قصر مخروبه‌ای در ایتالیا که هنری چهارم در سال ۱۰۷۷ در آن، در مقابل پاپ گریگوری هفتم توبه کرد. (دائرةالمعارف قرن بیستم هاچینسون).

۲۱۲ ـ طبری، ج۱، ص ۲۹۸۵.

۲۱۳ ـ همان، ص۲۹۷۷.

۲۱۴ ـ همان، ص ۲۹۷۵.

۲۱۵ ـ رک: همین کتاب، ص ۱۷۱.

ماجرای سومین و آخرین سخنرانی عثمان که در منابع از آن سخن گفته‌اند، به گفته اسماعیل بن محمد، نوهٔ سعد بن ابی وقاص بدین صورت بود که: «عثمان به روز جمعه به منبر رفت... یکی برخاست و گفت: «مطابق کتاب خدا رفتار کن.» عثمان بدو گفت: «بنشین». آن شخص بنشست و بار دیگر برخاست و همان گفت و عثمان به او گفت: «بنشین» که بنشست و کسان ریگ پرانیدند... و عثمان از منبر بیفتاد که او را برداشتند و بیهوش به خانه بردند».[۲۱۶] در روایات دیگر، اعتراض کنندهٔ اصلی جَهجاه بن سعید غِفاری، از مجاهدان با سابقه و یکی از بیعت کنندگان در زیر شجره، بود.[۲۱۷] ظاهراً قبیلهٔ غِفار عثمان را به سبب تبعید خویشاوندشان ابوذر نبخشیده بودند. ابو حبیبه که خود شاهد ماجرا بوده می‌گوید: «جَهجاه غِفاری برخاست و بانگ زد که ای عثمان اینک یک شتر پیر آورده‌ام که جبه و زنجیری نیز بر آن هست. پایین بیا تا جبه را به تن تو کنیم و زنجیرت کنیم و بر شتر پیر سوار کنیم و در کوه دود (جبل الدخان) افکنیم».[۲۱۸]

محمد بن مسلمه می‌گوید پس از بازگشت مصریان، عثمان دربارهٔ بازگشت آنان سخن کرد وگفت دربارهٔ کاری آمده بودند که خبر نادرست شنیده بودند و برفتند. می‌خواستم پیش وی روم و تعرض کنم امّا خاموش ماندم. ناگهان شنیدم که یکی می‌گفت: «مصریان آمدند و اینک در سُوَیدا هستند».[۲۱۹] سویدا در دو منزلی مدینه در شمال آن شهر واقع

---

۲۱۶ ـ طبری، ج ۱، ص ۲۹۷۹. حسن بصری، که ظاهراً در این ماجرا حضور داشته، نیز این رویداد و بارش سنگ ریزه بر عثمان را نقل کرده است. به گفته خود او، وی در آن هنگام چهارده یا پانزده سال سن داشته است. حسن که از طرفداران عثمان بود افرادی را که از عثمان می‌خواستند «بر طبق کتاب خدا رفتار کند» فاسق نامیده است (بلاذری، *انساب*، ج ۵، ص ۷۱، ۹۲)؛ ابن ابی الحدید، شرح، ج ۹، ص ۱۷ ـ ۱۸).

۲۱۷ ـ ابن حجر، *اصابه*، ج ۱، ص ۲۶۵.

۲۱۸ ـ طبری، ج ۱، ص ۲۹۸۲؛ بلاذری، *انساب*، ج ۵، ص ۴۷؛ ابن شبّه، *تاریخ مدینه*، ص ۱۱۱۰ ـ ۱۱۱۲، ۱۲۱۸ ـ ۱۲۱۹. گفته‌اند جبل الدخان محلّی بود که عثمان کعب بن عبده نهدی را به آن جا تبعید کرد (بلاذری، *انساب*، ج ۵، ص ۴۲). همدانی (*صفة جزیرة العرب*، به اهتمام مولر، لیدن، ۱۸۸۴ ـ ۱۸۱۹، ص ۵۲) جبل الدخان را کوهی دانسته است در نزدیک عدن در یمن، اما شاید در این جا فقط اشاره‌ای به جهنم باشد. سخنانی در تهدید عثمان به تبعید و زنجیر کشیده شدن در آتش جهنم نیز به جبلة بن عمرو ساعدی نسبت داده‌اند.

۲۱۹ ـ طبری، بیروت، دارالفکر، ج ۵، ص ۳۸۵.

است.[۲۲۰] گوید عثمان کس به طلب من فرستاد. در این وقت مصریان در ذوخشب فرود آمده بودند. به من گفت: «.. این قوم باز آمده‌اند چه باید کرد؟» گفتم: «به خدا نمیدانم، امّا می‌دانم که برای کار خیر نیامده‌اند». گفت: «برو و آنها را باز گردان». گفتم: «نه به خدا چنین نمی‌کنم». گفت: «چرا؟» گفتم : «برای آن که در مقابل آنها تعهد کرده‌ام از کارهایی دست بداری که از هیچ یک دست نداشته‌ای». گوید: من بیرون آمدم. مصریان بیامدند و در بازارهای حرم امن مدینه[۲۲۱] جا گرفتند و عثمان را محاصره کردند.[۲۲۲]

عبدالرحمان بن عدیس به همراه سه رهبر دیگر مصریان پیش محمد بن مسلمه رفتند و گفتند یادت هست که با ما چه تعهدی کردی. آن گاه صحیفهٔ کوچکی را در آوردند که می‌گفتند از یکی از غلامان عثمان که بر شتر زکات سوار بوده گرفته‌اند.[۲۲۳] مکتوب [خطاب به حاکم مصر] چنین بود: «بسم الله الرحمن الرحیم. امّا بعد، وقتی عبدالرحمان بن عدیس بلوی پیش تو آمد صد تازیانه به او بزن و سر و ریشش را بتراش و در حبس نگه دار تا دستور من برسد. با عمرو بن حمق نیز چنین کن. با سودان بن حمران نیز چنین کن. با عروة بن نِباع لیثی نیز چنین کن».[۲۲۴]

---

۲۲۰ ـ یاقوت، *بلدان*، ج۳، ص ۱۹۷.

۲۲۱ ـ همان، ج۱، ص۹۸.

۲۲۲ ـ ولهاوزن روایتی را که می‌گوید عمروبن حزم انصاری از برجستگان طایفهٔ بنی نجّار قبیله خزرج به ذوخشب نزد شورشیان رفت و آنان را با خود به مدینه آورد (*خلاصه‌ها* و *پیش نویسها*، ج۶، ص ۱۲۹؛ طبری، ج۱، ص ۲۹۸۹) پذیرفته است. این واقعه غیر معقول نیست، اما کل روایتی که این ماجرا در آن ذکر شده ناموثق است. این روایت به محمد بن اسحاق نسبت داده شده و جعفربن عبدالله محمدی آن را نقل کرده است. از قرار معلوم، خانواده عمروبن حزم که همسایهٔ عثمان بودند بشدت با او مخالف بودند. گفته‌اند که محمد بن عمروبن حزم، در روز جنگ، برای رسیدن شورشیان به کنار خانه عثمان از خانه خود دریچه‌ای باز کرده بود او و محمد بن ابی بکر و محمدبن ابی حذیفه، سه محمّدی بودند که سخت علیه عثمان فعالیّت می‌کردند (ابن شبّه، *تاریخ مدینة*، ص ۱۲۷۸، ۱۳۰۷). احوص در شعر خود که به طرفداری از عثمان سروده گفته است که اگر دیدی مردی حزمی گرفتار زیانی شده و حتی در آتش افتاده بر او مرثیه مخوان (همان، ص ۱۲۷۹).

لاتـرثینَّ لحــزمیٍّ رأیتَ بـه　　　ضرّاًوانْ سقطالحزمیُّفیالنّار

۲۲۳ ـ شترنشانِ (میسمّ) شتران زکات را بر خود داشت (بلاذری، *انساب*، ج۵، ص ۶۷).

۲۲۴ ـ طبری، ج۱، ص ۲۹۹۱ ـ ۲۹۹۲. توصیف جزئیات این نامه مقبولیت کلی روایت محمد بن مسلمه را تأیید می‌کند. بنا به بیشتر روایات دیگر، به عبدالله‌بن سعد دستور داده شده بوده که سران مصریان را بکشد. اما کشتن مخالفان به دست حکومت در آن زمان هنوز روا دانسته نمی‌شد.

کایتانی به منظور خدشه وارد آوردن بر روایت محمدبن مسلمه می‌گوید که واقدی در تألیف آن از دو

محمد بن مسلمه می‌گوید: «گفتم از کجا می‌دانید که عثمان این را نوشته؟» گفتند: «این که مروان از طرف عثمان چنین نوشته باشد بدتر است، باید از خلافت کناره کند». آن گاه گفتند: «ما را پیش عثمان ببر که با علی سخن کرده‌ایم و او وعده داد که وقتی نماز ظهر بکرد با عثمان سخن گوید. پیش سعد بن ابی وقاص رفته‌ایم وگفته که در کار شما دخالت نمی‌کنم. پیش سعید بن زید رفته‌ایم، او نیز چنین گفت». سعید بن زید ظاهراً از بازگشت مجدد عثمان به رفتار پیشین خود با وجود اعلام توبه در برابر مردم آزرده خاطر بود. چنان که پیش از این گفتیم علی‌علیه‌السلام و ابن مسلمه سپس به نزد عثمان رفتند و از او خواستند به مصریان که بر در بودند اجازهٔ ورود دهد. محمد بن مسلمه می‌گوید: مروان پیش عثمان نشسته بود وگفت: «...بگذار من با آنها سخن کنم». امّا این بار عثمان گفت: «خدا دهانت را بشکند، از پیش من برو، لازم نیست در این مورد سخن کنی». سر انجام عثمان به مصریان اجازهٔ ورود داد. محمد بن مسلمه گوید: «چون بیامدند به عنوان خلافت به او سلام نکردند و دانستم که این عین شرّ است... آن گاه مصریان... در کار سخن کردن ابن عُدیس راپیش انداختند که از اعمال ابن سعد در مصر سخن آورد و گفت که با مسلمانان و ذمیان بدرفتاری می‌کند و درکار غنایم مسلمانان عدالت نمی‌کند و چون در این بابت با وی سخن کنند می‌گوید که این نامهٔ امیر مؤمنان است که به من نوشته. آن گاه از کارهایی که عثمان در مدینه کرده بود و مخالف عمل ابوبکر و عمر بود سخن آوردند. ابن عدیس گفت: «از مصر آمده بودیم و قصد کشتن تو داشتیم، مگر این که از خلافت کناره کنی، امّا علی‌علیه‌السلام و محمد بن مسلمه ما را پس فرستادند و محمد تعهد کرد از کارهایی که گفتیم دست بداری». آن گاه رو به محمد کرد وگفت: «مگر تو با ما چنین نگفتی؟» گوید: گفتم: «چرا». مصریان سپس ماجرای یافتن نامه رسمی را که دستور

روایت متعارض استفاده کرده است. در حالی که نخستین روایت بازگشت مصریان را به سبب خلف وعده عثمان می‌داند، روایت دوم «داستان قدیمی» نامه دروغین را تکرار می‌کند (*تاریخ اسلام*، ج۸، ص ۱۷۷). اما در واقع، در هیچ جای روایت محمد بن مسلمه نیامده که مصریان به سبب خلف وعده عثمان بازگشتند وحتی زمانی که خلیفه از او پرسید که مصریان چرا بازگشته‌اند او سوگند یاد کرد که نمی‌داند. او، خود، عثمان را سرزنش کرد که به وعده‌های خود پایبند نبوده و او را که تعهد سپرده بوده بی حیثیت کرده است.

مجازات آنها را می‌داد، همچنان که برای محمد بن مسلمه شرح داده بودند، بازگو کردند.[۲۲۵]

داستان نامه رسمی که به دست شورشیان مصری افتاد و مورخان جدید را کنجکاو و متحیّر کرده است، ولهاوزن با احتیاط می‌نویسد: «آنها ادّعا کردند که نامهٔ خلیفه را کشف کرده‌اند» بدون آن که به اتهامات مطرح شده علیه مروان در منابع اشاره کند.[۲۲۶] این برخورد غیر متعهدانه نسبت به این موضوع در بین نویسندگان جدید عمومیت دارد. جعیط کل این واقعه را بسیار تردید آمیز می‌داند و می‌پرسد که آیا اصلاً این نامه وجود داشته است. اگر چنین نامه‌ای وجود داشته احتمال دارد که مصریان تندروتر آن را جعل کرده بودند تا دستاویزی برای حمله به عثمان داشته باشند. احتمال دیگر آن است که شاید عثمان و اطرافیان اموی او طرز تفکر خود را نسبت به شورشیان تغییر داده بودند. به هر حال، عثمان صرفاً ملعبه‌ای در دست مروان نبود.[۲۲۷] کایتانی به تفصیل استدلال می‌کند که داستان نامه باید بعداً جعل شده باشد، زیرا عبدالله بن سعد، که نامه خطاب به او نوشته شده بود، در آن زمان در مصر نبود. او سرانجام به زعم خود راه حل را یافته است: «جعل این نامه به دست امویان علیه مصریان انجام نگرفته، بلکه به دست دوستان علی علیه‌السلام علیه خلیفه انجام گرفته است!»[۲۲۸] لوی دلاویدا[۲۲۹] هر چند دربارهٔ واقعیتها این قدر مطمئن نیست، به گمان خود در روایتی از جُهَیم فهری عثمانی که بلاذری آن را نقل کرده، شواهدی در تأیید مکاشفهٔ کایتانی یافته است. به گفته جُهَیم، عثمان در حضور او در پاسخ به سؤال علی علیه‌السلام که در خصوص نامه به چه کسی ظنین است، می‌گوید: «من به کاتب خود و به تو، یا علی علیه‌السلام، سوء ظن دارم» و چون علی پرسید: «چرا به من سوء ظن داری؟» گفت: «زیرا مردمان [شورشیان مصری] از تو فرمان می‌برند، امّا تو آنها را از من باز نمی‌گردانی».[۲۳۰]

---

۲۲۵ ـ همان، ص ۲۹۹۳ ـ ۲۹۹۴؛ برای آگاهی بیشتر در این باره رک: همین کتاب، ص ۱۷۱.

۲۲۶ ـ *خلاصه‌ها و پیش نویسها*، ج۶، ص ۱۲۹؛ با اندکی تفاوت در *سلطنت عرب و سقوط آن*، ص ۳۱.

۲۲۷ ـ *اختلاف بزرگ...*، ص ۱۴۷.

۲۲۸ ـ *تاریخ اسلام*، ج۸، ص ۱۵۹.

۲۲۹ ـ «عثمان بن عفان»، *دائرة المعارف اسلام*.

۲۳۰ ـ بلاذری، *انساب*، ج۵، ص ۹۵؛ ابن شبّه *تاریخ مدینه*، ص ۱۱۵۴. ابن شبه چند صورت فرعی از این

آشکارا جای تردید است که عثمان در زمانی که می‌دانسته وضعیت او به خیرخواهی علی علیه السلام وابسته است چنین اظهارات کنایه آمیزی بر زبان آورده باشد. امّا ممکن است او زمانی که در مورد نقش مروان، که علی علیه السلام و دیگران به او سوء ظن داشتند و خود او نیز به آن واقف بود، تحت فشار قرار گرفت موقتاً از کوره در رفته باشد. بدیهی است که این روایت به هیچ وجه حاکی از دخالت واقعی علی علیه السلام نیست. این نظریه که علی علیه السلام توانسته باشد در زیر گوش مروان شکّاک با کاتب خاصّ خلیفه تبانی کند این تصور را ناپذیرفتنی می‌سازد.

در واقع، آشکار است که مروان، همان گونه که در روایات نیز مورد سوء ظن قرار گرفته، در این نامه دست داشته است. او از همان آغاز معتقد بود که باید با شورش مقابله کرد. پس از موافقت با شورشیان در ذوخشب، او شایع کرد که علی علیه السلام با آنان تبانی و به آنان سفارش کرده بود که به مصر بازگردند و تجهیزات بیشتری فراهم آورند. از نظر او کاملاً منطقی بود که به عبدالله بن سعد دستور داده شود با مجازات و زندانی کردن رهبران مصریان از این کار جلوگیری کند. این که آیا او خود این تئوری توطئه را باور داشت یا نه به بحث ما مربوط نمی‌شود. حداقّل کاری که او می‌توانست انجام دهد به راه انداختن این بازی و فرستادن نامه بلافاصله پس از بازگشت از ذوخشب به مدینه بود.

حقیقت این است که عبدالله بن سعد احتمالاً اندکی پیش از آن مصر را ترک کرده یا در صدد این کار بوده است. بر طبق گفته ابوالخیر، از راویان متقدم و موثق مصری، عثمان به درخواست خود عبدالله به او اجازه داده بود که به مدینه بیاید.[۲۳۱] مروان نیازی نداشته که بداند او هنوز در مصر هست یا نیست. در هر حال، پیک با او ملاقات می‌کرده و

روایت را نقل می کند که در آنها عثمان علی علیه السلام رامتهم کرده است (ص ۱۱۵۴ - ۱۱۵۵، ۱۱۶۸، ۱۲۰۶). روایتی که به جابربن عبدالله نسبت داده شده بیان می‌کند که طرفداران علی علیه السلام عثمان را مسؤول نوشتن نامه می‌دانستند و طرفداران عثمان، علی علیه السلام و اطرافیان او را (ابن شبّه، *تاریخ مدینه*، ۱۱۴۹).

۲۳۱ - طبری، ج ۱، ص ۲۹۹۹. استدلال کایتانی برای این که عبدالله بن سعد بسیار پیشتر از آن تاریخ مصر را ترک کرده بوده این است که شهادت کندی را، که مصری بوده، باید معتبرتر از گفته واقدی دانست (*تاریخ اسلام*، ج ۸، ص ۱۵۹)، اما این استدلال نادرست است. واقدی نخستین روایت مصری را با سند معتبر شرحبیل بن ابی عون از یزید بن ابی حبیب از ابوالخیر ضبط کرده است. و این موضوع هم غیر ممکن است که عبدالله بن سعد پیش از عزیمت مصریان به سوی مدینه در مصر نبوده باشد.

عبدالله می‌توانسته فرمان را به جانشین خود ابلاغ کند. از قضا، هنگامی که عبدالله به اَیْله رسید دانست که شورشیان در حال بازگشت به مدینه‌اند. در این زمان به مصر بازگشت تامانع بروز مشکلاتی در آن جا شود. امّا دیگر خیلی دیر شده بود. محمد بن ابی حذیفه، که او نیز با خبر شده بود مردانش دوباره به مدینه باز می‌گردند، بر مصر تسلّط یافت.[۲۳۲] لذا عبدالله بن سعد به فلسطین پناه برد.[۲۳۳]

شاید بتوان همراه با جعیط پرسید که آیا عثمان واقعاً از نامه‌ای که به نام او فرستاده شده بود بی خبر بوده است. همواره یکی از امتیازاتی که حاکمان توجه بسیار به آن داشته‌اند این بوده که وقتی سررشته امور از دست در می‌رود، از کارهای زیردستان خود اظهار بی اطلاعی کنند. شاید این که عثمان پسر عموی جوان خود را مجازات نکرد نشانه‌ای از مشارکت خود او در این کار باشد. امّا به نظر می‌رسد که علی‌ؑ و محمد بن مسلمه واقعاً به بی گناهی او اطمینان یافتند. تزلزل او بین توبه در برابر همگان و سرسختی تکبر آمیز وی ظاهراً مردی را نشان می‌دهد که عمیقاً آشفته است و دیگر توان داوری صحیح خود را از دست داده است.

محاصرهٔ خانه عثمان به دست مصریان، که بیشترین اعتراض را علیه عثمان داشتند، انجام گرفت و ادامه یافت، هرچند تعداد اندکی از ساکنان مدینه نیز گاه به آنان می‌پیوستند. تاریخ دقیق ورود نیروهای ناراضی کوفی و بصری مشخص نیست. رهبری آنان را مالک اشتر و حُکیم بن جبله عبدی[۲۳۴] به عهده داشتند و گفته‌اند که تعداد آنها به

---

۲۳۲ ـ بی تردید، شورشیان زمانی که هنوز در بویب بودند بلافاصله ماجرای یافتن نامه را به ابن ابی حذیفه اطلاع داده و به او توصیه‌هایی کرده بودند. این امر نشان می‌دهد که پیش از بازگشت آنان به مدینه مدت زمان زیادی گذشته بوده است. براساس روایتی از مکحول شامی، شورشیان پس از دستگیری پیک، نامه‌ای به مصریان، احتمالاً محمدبن ابی حذیفه، نوشتند و آنان را از شرح ماوقع و تصمیم خود برای بازگشت به مدینه آگاه ساختند. به پیشنهاد آنان مصریان، ابن ابی سرح را به فلسطین راندند (ابن شبّه، *تاریخ مدینه*، ۱۱۵۲ ـ ۱۱۵۳).

۲۳۳ ـ طبری، ج ۱، ص ۲۹۹۹.

۲۳۴ ـ تنها عامل نارضایتی محلی در بصره که بلاذری به نقل از ابومخنف ذکر می‌کند تبعید عامربن عبد قیس انباری تمیمی زاهد و عابد بود که رفتار عثمان را نکوهش کرده بود. عبدالله بن عامر او را به دستور خلیفه به مدینه فرستاد. چون این کار مخالفت مردم را برانگیخت عثمان با او به مهربانی رفتار کرد و به بصره بازش فرستاد (بلاذری، *انساب*، ج۵، ص۵۷). ابن شبّه یک روایت قدیمی بصری را نقل می‌کند که براساس آن بین حُکَیم بن جَبَله و عبدالله بن عامر برخوردی پیش آمد که پس از آن، والی تعدادی از

ترتیب حدود دویست و صد نفر بود.[۲۳۵] ورود آنان مطمئناً پس از بازگشت هیأتهای اعزامی [عثمان] از ذوخشب و به احتمال زیاد تقریباً همزمان با ورود دوبارهٔ مصریان بود.[۲۳۶] آنها شاید شهرهای خود را به اسم رفتن به حج ترک کرده، سپس در مدینه ماندند. به هر حال، اینان در محاصره شرکت نداشتند.[۲۳۷] ظاهراً مالک اشتر مخالفت علیؑ و عایشه را با به‌کارگیری خشونت مد نظر داشت. به روایت خود او، وی به دیدن ام حبیبه، دختر ابوسفیان و همسر اموی پیامبرﷺ، رفت و به او پیشنهاد کرد که عثمان را در هودج خود بسلامت از محاصره بیرون ببرد. امّا امویان این پیشنهاد را نپذیرفتند و تأکید کردند که آنها هیچ کاری با او ندارند.[۲۳۸]

اسبهای حُکَیم را در فارس مصادره کرد. حُکَیم با مقصر دانستن عثمان خشم خود را آشکار کرد. بصریان همچنین به عثمان شکایت بردند که عبدالله بن عامر غلّاتی را که باران فاسد کرده بود بین آنان توزیع کرده است، چون خلیفه به شکایت آنان توجهی نکرد دیدگاه آنان نسبت به او تغییر یافت و وی را نکوهش کردند که چرا ابن عامر را جانشین ابوموسی اشعری کرده است (ابن شبه، *تاریخ مدینه*، ص ۱۱۴۷ ـ ۱۱۴۸).

۲۳۵ ـ بلاذری، *انساب*، ج۵، ص ۷۹. ابومخنف از پنجاه بصری دیگر سخن می‌گوید که بعداً به آنان پیوستند (همان، ص۵۹). ولید بن عُقبه در شعری، که ظاهراً در آخرین مرحله بحران سروده، حُکیم، اشتر، (عمرو) بن حمق و حارثة را رهبران خیانت می‌داند (ابن عساکر، *عثمان*، ص ۳۰۷). هویت حارثه، که به احتمال زیاد یکی از انصار بود و با شورشیان همکاری داشت، به صورت قطعی قابل شناسایی نیست. شاید این نام به بنی حارثه از قبیله اوس اشاره داشته باشد که محمد بن مسلمه نیز از آنان بود، هر چند محمد بن منکدر از طرفداران عثمان آنان را پشتیبان عثمان شمرده است (ابن شبه، *تاریخ مدینه*، ص ۱۲۸۰). معنای «حارث شاکیان را می‌فروشد (یَشری الشکات)» را بخوبی می‌توان دربارهٔ محمدبن مسلمه صادق دانست که در شکایت شورشیان علیه عثمان از آنان طرفداری کرد. فرد دیگری که احتمال کمتری دارد مورد نظر باشد حارثة بن نعمان بن نُفَیع از بنی نجار است که از صحابه برجسته و از مجاهدان بدر بود (ابن حجر، *اصابه*، ج ۱، ۳۱۲ ـ ۳۱۳). چنان که پیشتر گفتیم بنی نجار به خیانت به عثمان متهم بودند. عبدالله بن رباح انصاری مدنی در میان مردم بصره که طرفدار عثمان بودند، روایت کرده که حارثة بن نعمان به عثمان پیشنهاد کرد «ما» از او حمایت کنیم. این کار احتمالاً کوششی بوده برای تبرئه او از اتهام.

۲۳۶ ـ به نظر می‌رسد که روایت سفیان بن ابی العوجا، (طبری، ج ۱، ص ۲۹۹۵) حاکی از حضور آنان در مدینه در زمان غیبت مصریان است. اما جزئیات این روایت قطعی نیست.

۲۳۷ ـ این مطلب را ابوالخیر مصری با قطعیت گفته است (همان، ص ۲۹۹۹).

۲۳۸ ـ قاضی نعمان، *شرح الاخبار فی فضائل الائمة الاطهار*، به اهتمام محمد حسینی جلالی (قم، بی تا)، ج ۱، ص ۲۹۷؛ ابن شبّه، *تاریخ مدینه*، ص ۱۳۱۳. روایات عثمانی برای آن که مالک اشتر را شریک قتل عثمان جلوه دهند گفته‌اند زمانی که صفیّه دختر حُیَیّ و بیوهٔ پیامبرﷺ خواست محاصره کنندگان راتشویق به ترک محاصره کند، مالک با تازیانه بر صورت قاطر او زد تا وی را متوقف کند (ابن شبه،

«محاصره» در ابتدا مسالمت آمیز بود. دیدار کنندگان رسمی و غیر رسمی مجاز بودند آزادانه به خانهٔ عثمان وارد و از آن خارج شوند. حتی مروان و عبدالرحمان بن عتّاب می‌توانستند در شهر و در قصر به کارهای خود برسند (احتمالاً با استفاده از دری فرعی). عثمان در نامه‌های خود به شامیان و حاجیان مکّه در آغاز محاصره، شکوه کرد که دشمنانش[۲۳۹] او را از امامت نماز و رفتن به مسجد باز داشته و هر چه توانسته‌اند از مدینه برگرفته‌اند.[۲۴۰] شاید آخرین بخش این عبارات به گرفتن کلیدهای بیت‌المال از سوی طلحه اشاره داشته باشد. در ابتدا امامت نمازهای جماعت، به توصیه علی عليه‌السلام، به عهدهٔ ابو ایوب انصاری بود، امّا از عید قربان به بعد خود علی عليه‌السلام با مردم نماز می‌کرد.[۲۴۱] عبیدالله بن عَدی بن خِیار از اعقاب نَوْفل بن عبد مناف به دیدار عثمان رفت و به او گفت از نماز گزاردن پشت سر «امام فتنه» کراهت دارم. خلیفه به او سفارش کرد با مردم نماز بگزارد که نماز بهترین عمل آنان است، امّا از اعمال ناپسند آنان دوری کند.[۲۴۲] گویا شورشیان هنوز امیدوار بودند که عثمان به خواسته‌های آنان گردن نهد. براساس نامه‌های عثمان، آنان به مسلمانان نامه نوشته بودند که به تعهدی که عثمان با آنها کرده راضی‌اند.[۲۴۳] ظاهراً عثمان مایل نبود علت واقعی بازگشت ناگهانی آنان به مدینه، یعنی یافتن نامه را آشکار کند و فقط اشاره می‌کند که آنان بازگشته‌اند تا از انجام تعهدات خلیفه آگاه شوند.

تاریخ مدینه، ص ۱۳۱۱ ـ ۱۳۱۲).

۲۳۹ ـ عثمان از «دوستانم که در این موضوع ادعای رهبری دارند و سعی دارند سرنوشت را تسریع کنند» سخن می‌گوید. ظاهراً منظور او برخی ازصحابه برجسته قدیمی، به ویژه طلحه و علی عليه‌السلام، است.

۲۴۰ ـ طبری، ج ۱، ص ۳۰۴۳؛ ابن عساکر، *عثمان*، ص ۳۷۷.

۲۴۱ ـ طبری، ج ۱، ص ۳۰۵۹ ـ ۳۰۶۰. روایاتی که از نماز گزاردن سهل بن حُنَیف انصاری یا پسر او ابو اُمامه با مردم، پیش از نماز گزاردن علی عليه‌السلام سخن می‌گوید، نه از ابو ایوب انصاری (همچنین رک: ابن شبه، *تاریخ مدینه*، ص ۱۲۱۷ ـ ۱۲۱۹) چندان موثق به نظر نمی‌رسد. سهل بن حنیف بعدها که در خلافت علی عليه‌السلام والی مدینه شد امامت جماعت را نیز بر عهده داشت.

۲۴۲ ـ ابن شبه، *تاریخ مدینه*، ص ۱۲۱۶ ـ ۱۲۱۷.

۲۴۳ ـ در ابن عساکر، *عثمان*، ص ۳۷۶ متن نامه در این قسمت چنین است: *أنّهم قد رضوا بالّذی أعطیتُهم*. به نظر می‌رسد که این متن بر متن طبری، ج ۱، ص ۳۰۴۲ ترجیح دارد که: *أنّهم رجعوا بالّذی اعطیتهم* (به دستاویز تعهدی که با آنان کرده‌ام باز آمده‌اند). پس از این، در موارد ارجاع به متن نامه به تفاوتهای ناچیز متنی اشاره نخواهیم کرد.

عثمان ادامه می‌دهد: «به یاد ندارم از تعهدی که برای آنها کرده‌ام بازگشته باشم. پنداشتند که اجرای حدود می‌خواهند. گفتمشان: آن را بر هر که می‌دانید از حدود تجاوز کرده و بر هر کس، از نزدیک و دور، که بر شما ستم کرده اجرا کنید». گفتند: «باید قرآن تلاوت شود.» گفتم :«هر که خواهد آن راتلاوت کند، غلو نکند و بر خلاف تنزیل خدا نخواند.» گفتند: «باید تبعیدیان به سرزمین خود باز گردند، محروم مقرری بگیرد و مال به مستحق رسد و سنّت نیکو رعایت شود و به خمس و زکات تجاوز نشود و مردم نیرومند و امین امارت یابند و آن چه به ستم از مردمان گرفته شده به صاحبانش باز گردانده شود. به این همه رضایت دادم. و بر آن ثبات ورزیدم (اصطبرت له) و پیش زنان پیمبرصلی‌الله‌علیه‌وآله رفتم و با آنها سخن کردم». او سپس می‌افزاید که تمام خواسته‌های آنان را برآورده ساختم امّا آن گاه عمروعاص بر من ستم کرد واز حق بگردید.[۲۴۴]

عثمان در ادامه نامه می‌نویسد: «اینک که این نامه را می‌نویسم مرا میان سه چیز مخیر کرده‌اند: یا به عوض هر که به خطا یا صواب آسیبی به او زده‌ام از من قصاص گیرند و چیزی از آن وانگذارند،[۲۴۵] یا از خلافت کناره کنم تا دیگری را به خلافت بردارند، یا کس پیش سپاهیان فرمانبردار خویش در ولایات و مردم مدینه فرستند واز حق اطاعتی که خداوند سبحانه برای من بر آنها مقرر داشته بیزاری کنند. به آنها گفته‌ام: این که از خویشتن قصاص پس دهم، پیش از من خلیفگان بوده‌اند که خطا و صواب کرده‌اند و کس از آنها قصاص نگرفته. می‌دانم که آنها قصد جان من دارند. امّا این که از خلافت بیزاری کنم، اگر بزنندم[۲۴۶] بهتر از آن است که از کار خدای عزوجل و خلافت وی بیزاری

---

۲۴۴ ـ طبری، ج ۱، ص ۲۹۴۳؛ ابن عساکر، *عثمان*، ص ۳۷۷. تلاش این نامه‌ها در ایجاد این برداشت است که عثمان پیش از تخطی عمروعاص او را حقیقتاً دوباره امارت داد. اما بدیهی است که چنین موضوعی غیر ممکن است. عمرو، اگر آرزویش برای رسیدن به حکومت برآورده شده بود، هیچ گاه در برابر همگان به عثمان نمی‌تاخت. مروان که مایل بود مجازات رهبران مصریان را ببیند، اگر هم عثمان واقعاً قصد داشت چنین انتصابی انجام بدهد، حتماً جلو آن را می‌گرفت.

۲۴۵ ـ آشکار است که دراین جا عثمان خواسته‌های مخالفان را به شکل نادرستی عنوان کرده است. آنان خواستار قصاص برای کسانی که بحق مجازات شده بودند نبودند، اما اصرار داشتند که آنها، نه خلیفه، باید تعیین کنند چه کسی به حق مجازات شده و چه کسی به ناحق.

۲۴۶ ـ طبری، ج ۱، ص ۳۰۴۴. این معنی ازگذاشتن واژهٔ «یلکأونی» که در زیر نویس آمده. به جای «یکلبونی» که در متن آمده حاصل می‌شود. در متن ابن عساکر، *عثمان*، ص ۳۷۷ در این‌جا «یقتلونی» به کار رفته است.

کنم.[۲۴۷] امّا این که گویید: کس به سپاهیان و مردم مدینه فرستید که از اطاعت من بیزاری کنند، من گماشته شما نیستم واز پیش آنها را به اطاعت مجبور نکرده‌ام، خودشان به اطاعت آمدند که رضای خدای عزوجل و اصلاح میان کسان می‌خواستند. هر کس از شما دنیا می‌جوید جز آن چه خدای عزوجل برای وی مقرر کرده نخواهد یافت و هر که تقرب خدا و خانه آخرت و صلاح امّت و رضای خدای عزوجل و سنّت نکوی پیمبر خداﷺ و دو خلیفه پس از او می‌خواهد، خدا در مقابل آن پاداش می‌دهد که پاداش شما به دست من نیست و اگر همهٔ دنیا را به شما دهم بهای دین شما نیست و کاری برای شما نسازد...».

«هر که به پیمان شکنی رضا دهد، من رضا نمی‌دهم، خدای سبحانه نیز رضا نمی‌دهد که پیمان وی را بشکنند. امّا چیزها که مرا دربارهٔ آن مخیر می‌کنند خلع (نزع) و نصب خلیفه (تأمیر) است، من به اتفّاق یارانم خویشتن داری کرده‌ام و منتظر حکم خدا مانده‌ام... که تفرقه امّت و خونریزی را خوش ندارم.» او در پایان نامه‌ها مردم را به درست پیمانی و هماهنگی در کار خدا می‌خواند و از هر کاری که کرده به درگاه خدا توبه می‌کند و از خدای عزوجل می‌خواهد که او و مؤمنان را ببخشد.[۲۴۸]

در این نامه‌ها که بی تردید به تأیید مروان رسیده بود، هیچ ذکری از اعتراضات

---

۲۴۷ ـ براساس آن چه در منابع آمده، به ویژه عبدالله بن عمر به عثمان سفارش می‌کرد که از خلافت کناره‌گیری نکند. او به عثمان می‌گفت که دشمنان خلیفه بیشترین کاری که می‌توانند بکنند آن است که او را بکشند، اما بدتر خواهد بود اگر در اسلام سنتی پدید آید که هرگاه گروهی از مردم از امام خود خشمگین شدند بتوانند او را بر کنار کنند. گفته‌اند مغیرة بن اخنس [ابن شریق] ثقفی، که بعداً به همراه عثمان کشته شد، به او توصیه کرد از خلافت کناره بگیرد، زیرا در غیر این صورت شورشیان او را خواهند کشت (ابن سعد، *طبقات*، ۱/۳، ص۴۵؛ بلاذری، *انساب*، ج۵، ص ۷۶؛ ابن عساکر، عثمان، ص ۲۵۹).

۲۴۸ ـ طبری، ج ۱، ص۳۰۴۳ ـ ۳۰۴۵؛ ابن عساکر، *عثمان*، ص ۳۷۷ ـ ۳۷۹. به روایت صالح بن کیسان (منقول از ابن دأب که فرد غیر موثقی است) عثمان نامه کوتاهی نیز به حاجیان نوشت آن را نافع بن زُریب نوفلی قریشی در روز عرفه بر مردم خواند، که احتمالاً پس از خواندن پیام اصلی توسط ابن عباس بوده است. خلیفه در این نامه شکوه کرده بود که : «من در هنگام نگارش این نامه در محاصره هستم و جز به قدر سد جوع غذا نمی‌خورم مبادا که ذخیره‌ام پایان پذیرد. نه مرا به توبه می‌خوانند و نه حجتم را می‌شنوند. سوگند می‌دهم هر آن کس را که نوشته مرا می‌شنود که به نزد من بیاید واز من اجرای حق را بخواهد واز باطل جلوگیری کند.» ابن عباس در برابر این عمل نافع هیچ واکنشی نشان نداد. (ابن شبه، *تاریخ مدینه*، ص ۱۱۶۶).

شورشیان علیه مروان و پیغامی که او به نام خلیفه برای مجازات آنان فرستاده بود به میان نیامده بود. این نامه‌ها لحنی قاطع داشت و امکان هرگونه امتیاز دهی دیگر را منتفی می‌دانست، چرا که مدّعی بود تمام خواسته‌های معقول پیش از آن برآورده شده است. امّا در آنها بر پایبندی خلیفه به آرامش و مسالمت در جامعه نیز تأکید شده بود و کسی به برداشتن سلاح برای سرکوب مخالفان دعوت نشده بود.[۲۴۹] در نظر بود که این بحران بدون خشونت حل شود. از تهدیدی که خلیفه و «یاران» او ممکن بود در برابر آن آرامش خود را از دست بدهند هیچ صحبت نشده بود.

مفاد اصلی روایات فراوان دربارهٔ تأکید عثمان برخودداری از هرگونه جنگ و خشونت حتی برای دفاع در برابر شورشیان موثق و قابل اعتماد است. او که به حرمت خون مسلمانان کاملاً آگاه بود و به آن احترام می‌گذاشت، مایل بود در مقابله با شورشیان هیچ خونی ریخته نشود و آنان به خشونت سوق داده نشوند. در روایاتی که پس از این جنگ داخلی در بین مسلمانان رواج یافت وحکومتهای سفاک برای اعمال سرکوب و خشونت از آنها استفاده کردند، داستانهایی آمده مبنی بر این که عثمان به معاویه و عبدالله بن عامر نوشت که سپاهیانی را به مدینه گسیل کنند و آنها نیز چنین کردند. شاید حرب بن خالد بن یزید، نبیرهٔ معاویه، نخستین کسی بود که مدّعی شد معاویه حبیب بن مَسلَمه فهری را با چهار هزار نفر شامی به کمک عثمان فرستاده بود. طلایه سپاه، مرکب از هزار نفر به فرماندهی یزید بن اسد بَجَلی، به وادی القری یا ذوخشب رسیده بود که خبر قتل عثمان را شنیدند و باز گشتند. در سلسله سند این داستان اسامی مَسلمة بن مُحارب در بصره و شَعبی در کوفه که هر دو از طرفداران بنی‌امیّه بودند دیده می‌شود.[۲۵۰] داستانهای مشابهی نیز دربارهٔ اعزام سپاهی از بصریان به فرماندهی

---

۲۴۹ ـ اما در نامه به شامیان با ذکر آیه۹ سورهٔ حجرات :«و اگر دو گروه از مؤمنان با یکدیگر به جنگ برخاستند، میانشان آشتی افکنید. و اگر یک گروه بر دیگری تعدّی کرد[بَغَتْ] با آن که تعدّی کرده است بجنگید تا به فرمان خدا باز گردد...» از آنان خواسته است که با تعدی (بغی) کسانی که می‌خواهند خلیفه را از حق خود محروم سازند مقابله کنند. شاید پیام به حاجیان عمداً تا حدی آشتی جویانه‌تر بوده است.

۲۵۰ ـ ابن شبّه، *تاریخ مدینه*، ص ۱۲۸۹. یزید بن اسد پدر بزرگ خالد بن عبداللّه قسری، فرمانروای عراق در دوران بنی امیّه بود.

مسلمة بن محارب، از راویان مداینی، چنان که از روایتهای او بر می‌آید رابطه نزدیکی با حکومت بنی

مُجاشع بن مسعود سُلَمی و زُفَربن حارث کِلابی از سوی عبدالله بن عامر وجود داشت.[۲۵۱] جُویریة بن اسماء بصری (ف. ۱۷۳) که طرفدار عثمان امّا مخالف بنی‌امیّه است روایت کرده معاویه، یزید بن اسد را به سوی مدینه گسیل کرد امّا به او دستور اکید داد که از ذوخشب عبور نکند. جویریه در پاسخ به این سؤال که چرا معاویه چنین دستوری داد گفت: تا عثمان کشته شود و معاویه خود ادعای خلافت کند.[۲۵۲] این گونه داستانها همگی ساختگی‌اند. حتی روایت ابو عون، مولای مسور از معاصران عثمان که معمولاً او را ثقه می‌دانند، در این‌باره که حرکت سپاهیان از ولایات شورشیان را به حمله به عثمان واداشت حداکثر نشان دهندهٔ شایعاتی است که در مدینه رواج داشته است.[۲۵۳]

امیّه داشت. پترسن احتمال داده که او از بنی امیّه، و بخصوص از شاخه سفیانی آن، بوده است (*علی و معاویه در احادیث عربی نخستین*، کپنهاک، ۱۹۶۴، ص ۱۱۲، ۱۲۸). اما به احتمال قویتر او مولی یا حلیف بنی امیّه بوده است.

۲۵۱ ـ طبری، ج ۱، ص ۲۹۸۵ ـ ۲۹۸۶ (محمد کلبی) و بلاذری، *انساب*، ج۵، ص ۷۱ ـ ۷۲. روایت مفصل بلاذری (ص ۷۱ سطر ۱۹ تا ص ۷۲ سطر ۸) به احتمال زیاد از ابومخنف گرفته شده است (رک: بلاذری، *انساب*، ج۵، ص۸۷). می‌دانیم جبیربن مطعم، که در آن جا فرستاده عثمان به سوی عبدالله بن عامر دانسته شده، در هنگام محاصره و در زمان دفن عثمان در مدینه بوده است.

۲۵۲ ـ ابن شبّه، *تاریخ مدینه*، ص ۱۲۸۸ ـ ۱۲۸۹. همین تعصب ضد معاویه در روایتی مصری از ابن لَهیعه، که فردی غیر موثق است، نیز به چشم می‌خورد. براساس این روایت عبدالله بن سعد بن ابی سرح پس از گریز به عسقلان از بیعت کردن با امویان خودداری ورزید و بر این نکته تأکید کرد که او به کسی که آرزو داشت عثمان به قتل برسد احترام نخواهد گذاشت (همان، ص ۱۱۵۲). این روایت از جهات دیگر نیز ساختگی به نظر می‌رسد.

روایت جعلی متأخری نیز وجود دارد که می‌کوشد بیان کند چرا معاویه، به رغم درخواستهای عثمان، سپاهی نفرستاد. براساس این روایت، عثمان مسوربن مخرمه را در هنگام «محاصره» اول نزد معاویه فرستاد و به او دستور داد که به سرعت سپاهی راگسیل کند. معاویه بلافاصله شخصاً به همراه معاویة بن حُدیج (حُدَیج) و مسلم بن عقبه به سوی مدینه راند و نیمه شب به آن جا رسید. عثمان او را به شدت سرزنش کرد که چرا سپاهی نفرستاده است، اما معاویه خاطر نشان کرد که اگر او سپاهی می‌فرستاد و شورشیان از آن خبر می‌یافتند پیش از رسیدن آن، عثمان را می‌کشتند. او از عثمان دعوت کرد که بر مرکب سوار شود و همراه او به شام برود اما خلیفه نپذیرفت . در هنگام محاصره دوم عثمان بار دیگر مسور را با همان دستور پیشین فرستاد. این بار، معاویه نخست عثمان را در گرفتاریهایش مقصر دانست و سپس مِسوَر و دوستانش را سرزنش کرد که او را تنها گذاشته‌اند. سپس مِسوَر را در اتاقی محبوس و تنها پس از قتل عثمان او را آزاد کرد (ابن عساکر، *عثمان*، ص ۳۷۹ ـ ۳۸۰).

۲۵۳ ـ طبری، ج ۱، ص ۳۰۲۳. بر اساس این روایت مصریان از کشتن عثمان و جنگیدن دست بداشته بودند تا یاران عراقی آنان از بصره و کوفه و یاران شامی آنان روان شدند و چون بیامدند، به آنان قوت قلب بخشیدند و خبر دادند که فرستادگانی از عراق و از مصر از پیش عبدالله بن سعد حرکت کرده‌اند.

مسؤولیت اصلی دفاع از عثمان و خانه او براساس معیارهای قبیله‌ای، بر عهدهٔ خویشاوندان اموی او، موالی و همپیمانان آنان بود. امّا خلیفه که می‌کوشید از خونریزی جلوگیری کند در این مرحله مایل نبود خیلی بر آنان تکیه کند و در نتیجه این کشمکش را به جنگی بین امویان و مخالفان آنان مبدّل سازد، بلکه در پی کسب حمایت اخلاقی بزرگان اسلام و همسران پیامبرصلی‌الله‌علیه‌وآله بود که امید داشت نفوذ آنان مانع حملهٔ شورشیان شود. به این دلیل، هر کاری توانست انجام داد تا عایشه را از رفتن به حج منصرف کند. گفته‌اند در نخستین مراحل محاصره، مُغیرة بن شُعبه به عثمان توصیه کرد که با دادن فرمان آماده باش نظامی به همپیمانان و خویشاوندان خود به منظور ترساندن شورشیان نوعی نمایش قدرت دهد. عثمان چنین کرد امّا سپس به آنان دستور داد که بدون جنگ صحنه را ترک کنند. چون آنان محل را ترک کردند سودان بن حمران، رهبر شورشیان، به تعقیب آنان پرداخت. پس مروان بازگشت و آنان با شمشیر ضرباتی رد و بدل کردند امّا به یکدیگر آسیبی نرساندند. عثمان بلافاصله غلام خود ناتل را فرستاد و به مروان دستور داد که با همراهان خود به داخل قصر بازگردند.[۲۵۴]

گفته‌اند که قَطَن بن عبدالله بن حُصَین ذی الغُصّه، رئیس بنی حارث بن کعب در کوفه، به عثمان پیشنهاد کرد که بامردانش برای دفاع از او راهی مدینه شود. اگر این روایت صحیح باشد او احتمالاً در موسم حج به مدینه آمده است. امّا عثمان با تأکید بر این که نمی‌خواهد با شورشیان بجنگد او را باز پس فرستاد.[۲۵۵] همچنین روایت کرده‌اند که عثمان ابن ابی العاص ثقفی، والی پیشین بحرین، نیز پیشنهاد کرد که به طرفداری از عثمان

عبدالله‌بن سعد پیش از آن در مصر نبود و به شام فرار کرده بود. مخالفان گفتند پیش از آن که کمک برسد او [عثمان] را از میان برداریم. چنان که راوی می‌گوید عبدالله بن سعد در آن هنگام به شام گریخته بود. اما نویسندگان این شایعهٔ دروغ را پراکندند که او دوباره بر مصر چیره شده است.

۲۵۴ ـ بلاذری، *انساب*، ج۵، ص ۷۲ ـ ۷۳. شعری که در آن جا به ولید بن عقبه نسبت داده شده در منابع بسیاری آمده و آن را به مغیرة بن اخنس (ابن بکر، تمهید، ص ۲۱۵؛ ابن عساکر، *عثمان*، ص ۵۴۸ (سیف بن عمر))، به حسان بن ثابت (*دیوان*، ج۱، ص ۵۱۱)، به کعب بن مالک (*اغانی*، ج۱۵، ص ۳۰؛ ابن عساکر، *عثمان*، ص ۵۴۷ (شعبی))، یا به فردی گمنام از انصار (ابن عساکر، *عثمان*، ص ۵۴۷) نیز نسبت داده‌اند. این نسبت در مورد دو فرد اخیر درست‌تر به نظر می‌رسد، زیرا بعید است ولید بن عُقبه فردی باشد که برادر خود را به سبب اتخاذ موضعی انفعالی بستاید.

۲۵۵ ـ بلاذری، *انساب*، ج۵، ص ۷۳.

بجنگد. قبیله ثقیف از پیش از اسلام پیوندهایی با امویان داشت. عثمان پیشنهاد او را نپذیرفت و با رفتن او به بصره موافقت کرد.[۲۵۶]

در این هنگام، عثمان برخی از بزرگان اسلام را در اطراف خود گرد آورده بود. او فرماندهی مدافعانی را که در قصر جمع آمده بودند به عبدالله بن زبیر واگذاشت نه به فردی اموی. ابوحبیبه که در زمان محاصرهٔ عثمان به دیدار او رفته بود او را با حسن بن علی علیه‌السلام، ابو هریره، عبدالله بن عمر و عبدالله بن زبیر علاوه بر سعید بن عاص و مروان از امویان دید. ابو هریره برای تقویت روحیه محاصره شدگان حدیثی را از پیامبر روایت کرد که فرموده بود «بعد از ما فتنه و بلایی پیش خواهد آمد.» ابو هریره پرسید: «آیا راه گریزی از آن خواهد بود؟» پیامبر در پاسخ فرمود: «از راه امین وحزب او» و ابوهریره به عثمان اشاره کرد.[۲۵۷]

شواهد دال بر حضور حسن بن علی علیه‌السلام در بین مدافعان به قدری زیاد است که نمی‌توان در آن تردید کرد.[۲۵۸] او را برخلاف برادرش، محمد حنفیه، دوستدار عثمان دانسته‌اند و گفته‌اند که بعداً از پدرش به سبب دفاع نکردن از عثمان انتقاد کرد.[۲۵۹] به گفتهٔ ابن ابزیٰ که طرفدار علی علیه‌السلام بود، حسین بن علی علیه‌السلام نیز در آغاز محاصره به نزد عثمان آمد و آمادگی خود را برای پشتیبانی از او اعلام داشت. عثمان از علی علیه‌السلام خواسته بود که به نزد او برود و او حسین علیه‌السلام را به جای خود فرستاده بود. عثمان از او پرسید آیا گمان می‌کنی می‌توانی از من در برابر مخالفان دفاع کنی. چون حسین علیه‌السلام پاسخ منفی داد، عثمان گفت بیعت خود را از تو برداشتم، برو و بگو پدرت به این جا بیاید. حسین علیه‌السلام

---

۲۵۶ ـ همان، ۷۴.

۲۵۷ ـ ابن عساکر، *عثمان*، ص ۳۷۴ ـ ۳۷۵؛ زبیری، نسب، ص ۱۰۳.

۲۵۸ ـ کایتانی روایتی از راوی متأخرتر بصری یعنی ابن سیرین را در همین زمینه نمی‌پذیرد و معتقد است که این روایت می‌خواهد بی گناهی علی علیه‌السلام را «که پسر بزرگ خود را به دفاع از خلیفه گماشت» نشان دهد. او عنوان می‌کند که براساس روایتی دیگر، حسن در آن هنگام در مدینه نبود (*تاریخ اسلام*، ج۸، ص ۱۹۰ ـ ۱۹۱). اما حسنی که در آن روایت از او نام برده شده حسن بصری است نه حسن بن علی علیه‌السلام. [حسن بصری متولد سال ۲۱ و در آن هنگام جوانی ۱۴ ساله بود.]

۲۵۹ ـ رک: روایتی بصری به نقل از قتاده عثمانی که نقل شده حسن علیه‌السلام به پدرش علی علیه‌السلام گفت: «شما مردی را کشتید که عادت داشت پیش از هر نمازی وضو بگیرد.» و روایت شده که علی علیه‌السلام در جواب او فرمود: «اندوه تو برای کشته شدن عثمان طولانی شده است.» (بلاذری، *انساب*، ج۵، ص ۸۱).

درخواست عثمان را به علی علیه السلام رساند، امّا محمد حنفیه مانع رفتن او شد.[۲۶۰] در بین مدافعان خانه عثمان عبدالله بن عامربن ربیعه عَنَزی، هم پیمان طایفهٔ عمر، یعنی طایفه عدی،[۲۶۱] نیز دیده می‌شد که احتمالاً به سبب پیوستگی با عبدالله بن عمر در آن جاحضور یافته بود. حتّی در برخی از روایات متأخرتر از محمد پسر طلحه نیز نام برده‌اند،[۲۶۲] امّا این روایات موثق نیستند.

مخالفان نیز به نوبه خود مایل به خونریزی نبودند، چنان‌که نامه‌های عثمان نیز بر این نکته دلالت دارد. درست است که آنان در این زمان به چیزی کمتر از کناره‌گیری عثمان و انتخاب خلیفه‌ای دیگر راضی نبودند، امّا درخواست آنان برای قصاص در برابر تمام موارد اجرای حدود، تبعید و حبس که به عقیده آنان عثمان در آنها راه خطا پیموده بود، صورت واقعی نداشت. به نظر می‌رسد که آنان از احتمال دستیابی به توافقی برای برکندن ریشه شرّ یعنی مروان، که هیچ منصب رسمی نداشت، سخن نمی‌گفتند. خلیفه هم که هنوز بی هیچ قید و شرطی از پسر عمویش طرفداری می‌کرد، آماده نبود چنین توافقی را پیشنهاد کند. او به همین اندازه نیز مصمم بود از خلافت کناره‌گیری نکند. و امّا آخرین راهی که رهبر شورشیان پیشنهاد کرد دعوت به ترک همگانی اطاعت از خلیفه بود. سخنان خصوصی آنان دربارهٔ ریختن خون خلیفه به اندازه نیّت واقعی آنان برای مجبور کردن او به کناره‌گیری از قدرت جدّی نبود. افزون بر این، تعداد آنان در آن زمان بزحمت از تعداد مدافعان فراتر می‌رفت. عده آنان را ابن سیرین، شاید با قدری مبالغه، هفتصد تن ذکر کرده است.[۲۶۳]

هیچ چشم انداز آشتی در پیش رو نبود و زمان به تندی می‌گذشت. رفتار مخالفان مأیوس شاید بر اثر ورود عناصر تندروتر و پخش شایعهٔ نزدیک شدن سپاهیان وفادار به

---

۲۶۰ ـ همان، ص ۹۴. ابومخنف نقل کرده که مروان با دیدن حسین علیه السلام به او گفت: «ما را واگذارید. پدرت مردم را علیه ما تحریک می‌کند و تو این جا در نزد ما هستی.» آن گاه عثمان گفت: «ما را واگذارید. ما قصد جنگیدن با کسی نداریم و به آن فرمان نداده‌ایم.»(همان، ص۷۳).

۲۶۱ ـ ابن عساکر، *عثمان*، ص ۴۰۲ ـ۴۰۳، بلاذری، *انساب*، ج۵، ص ۷۳.

۲۶۲ ـ رک: بلاذری، *انساب*، ج۵، ص ۶۹ ـ ۷۰ (اسماعیل بن یحیی). در این جا گفته شده که طلحه فرزند خود را به اکراه نزد عثمان فرستاد؛ طبری، ج۱، ص ۳۰۱۳ (سیف بن عمر)؛ مسعودی، مروج، ج۳، بندهای ۱۶۰۳، ۱۶۰۵. این روایت مبتنی بر روایتی است که اسماعیل بن یحیی آن را بافته است.

۲۶۳ ـ بلاذری، *انساب*، ج۵، ص ۷۴.

خلیفه از ولایات، خشن‌تر می‌شد. آنان چند بار سعی کردند که مانع رسیدن آب به خانه عثمان و رفت وآمد آزادانه ملاقات کنندگان شوند. حتی ام حبیبه، دختر ابوسفیان و یکی از مادران مؤمنان نیز هنگامی که برای دیدن عثمان آمد و با خود مشک کوچکی آب داشت با مشکلاتی روبرو شد.[۲۶۴] شورشیان هنگامی که عبدالله بن زبیر پیغام عثمان را می‌خواند به او تیر انداختند، چراکه گمان می‌کردند در آن نکتهٔ تازه‌ای نیست. اگر آنان به دقت به آن گوش سپرده بودند شاید مبنایی برای آشتی واقعی در آن می‌یافتند. عثمان پیشنهاد می‌کرد که از آن پس فقط بر طبق نظر مادران مؤمنان و اهل حل و عقد حکومت کند. این امر به معنای پایان نفوذ ویرانگر مروان بود.

در روز پنجشنبه، هفدهم ذی حجه، دوران آرامش به پایان رسید. حمله، که آغازگر جنگ داخلی بود از سوی خانه عثمان شروع شد.[۲۶۵] یکی از مخالفان در آن روز نِیاربن عِیاض اسلمی، از اصحاب سالخوردهٔ پیامبرﷺ، بود که برخاست و عثمان را صدا کرد. وقتی عثمان بر بام خانه نمودار شد، نیار او را قسم داد که از خلافت کناره کند.[۲۶۶] در این هنگام ابوحفصهٔ یمانی، بنده عربی که مروان او راآزادکرده بود،[۲۶۷] تیری انداخت و او را کشت. او خود افتخار می‌کرد که: «به خدامن جنگ را میان کسان راه انداختم». مخالفان کس پیش عثمان فرستادند که قاتل را به ما بسپار. امّا عثمان بار دیگر از مروان حمایت کرد و گفت: «به خدا قاتل او را نمی‌شناسم». روز بعد، یعنی جمعه هجدهم ذی حجه، روز نبرد خانه عثمان (یوم الدار) بود و در آن روز عثمان کشته شد.

مروان بر مرکب مراد سوار بود؛ او بود که جنگ می‌خواست. سلامت پسر عموی پیرش، که وی همه چیز خود را از او داشت، برای او واقعاً مهمّ نبود. اگر عثمان قرار بود بر طبق توصیه‌های مادران مؤمنان و «اهل حل وعقد»، یعنی شایسته سالاری اسلامی

---

۲۶۴ ـ طبری، ج ۱، ص ۳۰۱۰؛ *انساب*، ج ۵، ص ۷۷؛ ابن شُبّه، *تاریخ مدینه*، ص ۱۳۱۲ ـ ۱۳۱۳.

۲۶۵ ـ ولهاوزن کاملاً این نکته را دریافته است (*خلاصه‌ها و پیش‌نویسها*، ج ۶، ص ۱۳۰؛ *سلطنت عرب و سقوط آن*، ۳۱) اما از درک این واقعیت اساسی عاجز مانده که قاتل یعنی ابوحفصه مولای مروان بود. کایتانی روایات مربوط به این موضوع را غیر صحیح دانسته است.

۲۶۶ ـ روایت جعفر بن عبدالله محمدی چنین است (طبری، ج ۱، ص ۳۰۰۴).

۲۶۷ ـ بنا به روایت خود ابوحفصه مروان او و زن و فرزندش را از یکی از عربان بادیه خرید وآزاد کرد (همان، ص ۳۰۰۱؛ ابن شبّه، *تاریخ مدینه*، ص ۱۲۸۱).

عمر، حکومت کند مروان شاهد از دست رفتن «ملک ما» یعنی حکومت بنی امیّه می شد. او از این صحابهٔ نخستین که مانع تحقق جاه طلبیهای وی می شدند متنفر و بیزار بود. امید عثمان به این که بتواند بدون دست آلودن به خون مسلمانان خلافت خود را حفظ کند چیزی جز پنداری زاهدانه نبود. مروان خوب دریافته بود که در طول تاریخ بشر تفوق و استیلا تنها از طریق ارعاب، تهدید، خشونت و یا ترساندن از این امور توانسته پای گیرد و استمرار یابد. چرا در اسلام چنین نباشد؟

در حالی که در حکومت بنی امیّه، قاتل نیار می‌توانست به جنایت خود ببالد، در روایات عثمانیان به قربانی او لقب «نیار الشّر» داده بودند تا از نیار اسلمی دیگر، یعنی نیاربن مِکرَز، که طرفدار عثمان بود و در تشییع جنازه او شرکت داشت و بدین جهت لقب «نیار الخیر» یافته بود، متمایز شود. سپس برای اثبات اتهام شر بودن، نیاربن عیاض را متهم کردند که نخستین کسی بود که خون عثمان را با زدن شمشیر به صورت او ریخت.[۲۶۸] با این همه شورشیان با آن که پس از قتل نیار، از آخرین امتناع خلیفه از پذیرش مسؤولیت تعدّیهای خادمان خود به خشم آمده بودند، باز هم پا را از حدود اخلاقی فراتر نگذاشتند. آنان شب هنگام با قدرت کامل در اطراف خانهٔ عثمان گرد آمدند و مشعلهای فراوانی بر افروختند. صبحگاهان حمله آغاز شد. چند تنی بر بام خانه آل عمروبن حزم در همسایگی خانه عثمان رفتند. به گفته ابو حفصه، کنانة بن عتّاب [کنانة بن بشربن عتّاب] نخستین کسی بود که با مشعلی در دست نمودار شد. از دنبال او مشعلها آوردند و بر آنها نفت ریختند و سقف چوبی و درهای بیرونی بسرعت طعمه

---

۲۶۸ ـ ابن شبّه، *تاریخ مدینه*، ص ۱۳۰۸؛ بلاذری، *انساب*، ج۵، ص ۸۳. اتهام بر ضدّ نیار را عوانه، از طرفداران بنی امیه، به نقل از شعبی روایت کرده است. بنی اسلم، که در ایجاد خلافت قریش نقشی حیاتی داشتند، ظاهراً در دوران خلافت عثمان به دو دسته تقسیم شدند. محمد بن منکدر به خصومت خزاعه و بنی اسلم دربارهٔ عثمان اشاره می‌کند (ابن شبّه، *تاریخ مدینه*، ص ۱۲۸۰ ـ ۱۲۸۱).
بعداً هنگامی که معاویه در راه سفر حج وارد مدینه شد و خانه‌های بنی اسلم را دید که به بازار راه داشت گفت: «خانه‌هایشان را بر آنها تاریک کنید. خدا قبر آنان را تاریک گرداند زیرا آنها قاتلان عثمان هستند.» نیار بن مکرز (نیار الخیر) به او گفت: «آیا می‌خواهی خانه مرانیز بر من تاریک کنی در صورتی که من یکی از چهار نفری هستم که جنازه عثمان را بر دوش گرفتم و او را به خاک سپردم؟» معاویه او را شناخت و دستور داد جلو خانه او دیوار نکشند (بلاذری، *انساب*، ج۵، ص۸۶؛ ابن عساکر، *عثمان*، ۵۴۰).

آتش شد، گرچه چند تن از مدافعان خانه بر پشت بام در برابر آنان مقاومت کردند.

عثمان گفت هر که اطاعت من می‌کند جنگ نکند و فقط خانه خود را حفظ کند. وی آنان را مطمئن کرد که مخالفان فقط قصد او را دارند و چون به او دست یابند دیگران را رها خواهند کرد.[۲۶۹] بیشتر مدافعان خانه، و از جمله عبدالله بن زبیر،[۲۷۰] به احترام خواسته او سلاحهای خود را بر زمین گذاشتند. ابو هریره بعدها روایت کرد که من در آن روز شمشیرم را به کناری افکندم و نمی‌دانم چه کسی آن را برداشت.[۲۷۱] مروان، سعید بن عاص و چند تن دیگر از فرمان او اطاعت نکردند. آنان مهاجمان را از دری که دچار حریق نشده بود بیرون راندند و در بیرون قصر به شورشیان تاختند. به روایت ابی مخنف نخستین کسی که به قتل رسید مغیرة بن اخنس بود که رِفاعة بن رافع انصاری از طایفه بنی زُریقِ قبیله خزرج و از مجاهدان بدر او را کشت.[۲۷۲]

مروان و در پی او ابو حفصه، مولای او، بیرون رفتند. مروان بانگ زد و هماورد خواست. چون دامن زره خود را برگرفت و زیر کمربند جا داد، رهبر شورشیان ابن نباع (عروة بن شییَم) که از سوی عبدالرحمان بن عُدیس برای نبرد فرستاده شده بود ضربتی به گردن او زد که او را از پای در آورد. مروان به خود پیچید و بر زمین افتاد. پس عُبید بن رِفاعة بن رافع به طرف او رفت که خلاصش کند. امّا فاطمه [مادر رضاعی مروان] دختر اوس، دایهٔ مروان، بر او جست و گفت: «اگر قصد کشتن این مرد را داری که کشته شد و اگر می خواهی باگوشتش بازی کنی این کار زشت است». عبید دست از مروان بداشت و فاطمه به کمک ابوحفصه مروان راکه سخت زخمی بود به خانه خود برد. عبدالملک بن مروان بعدها به پاداش این کار فاطمه، نوه یا پسر او ابراهیم بن عدی [ابراهیم بن عربی کنانی] را حکومت یمامه داد.[۲۷۳] سعید بن عاص نیز بیرون رفت و جنگید تا آن که

---

۲۶۹ ـ طبری، ج ۱، ص ۳۰۰۱ ـ ۳۰۰۳.

۲۷۰ ـ در بیت شعری منسوب به مغیرة بن اخنس از عبدالله بن زبیر به سبب خودداری از جنگ انتقاد شده است. (ابن بکر، تمهید، ص ۱۹۵).

۲۷۱ ـ بلاذری، *انساب*، ج ۵، ص ۷۳؛ ابن شبه، *تاریخ مدینه*، ص ۱۱۱۰.

۲۷۲ ـ بلاذری، *انساب*، ج ۵، ص ۷۸ ـ ۷۹. دربارهٔ رفاعة بن رافع رک: ابن حجر، *اصابه*، ج ۲، ص ۲۰۹. احتمالاً روایت جعفربن عبدالله محمدی که عبدالله بن بدیل خزاعی مغیره راکشت نادرست است (طبری، ج ۱، ص ۳۰۰۵).

۲۷۳ ـ طبری، ج ۱، ص ۳۰۰۳ ـ ۳۰۰۴؛ ابن شبّه، *تاریخ مدینة*، ص ۱۲۸۱؛ بلاذری، *انساب*، ج ۵، ص ۷۹. برای

جراحتی سخت به سرش رسید.[۲۷۴] بنا به روایت ابومخنف ، عامربن بُکَیر کنانی، از مجاهدان بدر، او را ضربت زد و نائله، همسر عثمان، وی را نجات داد.[۲۷۵]

سه نفر قریشی دیگر در دفاع از عثمان کشته شدند: عبدالله بن وهب بن زمعه و عبدالله بن عبدالرحمان بن عوّام، برادرزاده زبیر، که هر دو از بنی اسد بودند و عبدالله بن ابی میسرة بن عوف بن سَبّاق از بنی عبدالدار. عبدالله بن عبدالرحمان، برادر زادهٔ زبیر، به مخالفان پیشنهاد کرد که نزاع را براساس کتاب خدا فرو بنشانند، با این حال عبدالرحمان ابن عبدالله جُمَحی قریشی به او حمله کرد و او را کشت. دو تن دیگر درنزدیک خانه عثمان مورد حمله گروهی از مردان قرارگرفتند و کشته شدند.[۲۷۶] ناتل، غلام عثمان، نیز از جمله کشته شدگان بود.[۲۷۷] گفته‌اند که عبدالله بن زبیر، حسن بن علی علیه السلام، و عبدالله بن حاطب جُمَحی زخمی شدند. اگر روایات مربوط به این موضوع موثق باشد به احتمال زیاد، این جراحتها بر اثر جنگ به آنان وارد نیامده است.[۲۷۸]

بدین ترتیب، مدافعان قریشی عثمان، و از جمله خویشاوندان امویش، او را به درخواست خودش ترک کردند. احتمالاً غلامان و محافظان شخصی او و هنوز هم از درها

آگاهی از کنیه‌های صحیح فاطمه و ابراهیم رک: تعلیقات متن بلاذری.

۲۷۴ ـ ابن سعد، *طبقات*، ج۵، ص۲۳.

۲۷۵ ـ بلاذری، *انساب*، ج۵، ص۷۹ ـ ۸۰.

۲۷۶ ـ همان، ابن عساکر، *عثمان*، ص۵۳۲. در روایت بلاذری، کنیه ابن ابی مَیسَره در سلسله نامهای پدر و اجداد فرد اخیر نیامده است. زبیری (نسب، ص ۲۵۶) نام پدر او را ابی مَسرّه ذکر می‌کند اما اکثر منابع دیگر او را ابی مَیسَره دانسته‌اند. به نظر نمی‌رسد که نام عبدالرحمان بن عبدالله جُمَحی در جای دیگری آمده باشد. ابن عساکر (*عثمان*، ص ۵۵۴) ابیاتی چند از عبدالله بن وهب بن زمَعه نقل می‌کند که وی در آن سوگند یاد می‌کند که پس از عثمان با هیچ امام دیگری بیعت نخواهد کرد و در دفاع از او «دارَیْن» را رها نخواهد کرد. ابن منکدر سه تن قریشی را که در دفاع از عثمان کشته شدند نام می‌برد. او از عبدالرحمان بن حاطب بن ابی بلتعه لخمی نیز یاد می‌کند (ابن شبّه، *تاریخ مدینه*، ص ۱۲۸۰) که پدرش هم پیمان خاندان زبیر بود. (دربارهٔ عبدالرحمان بن حاطب رک: ابن حجر، تهذیب، ج۶، ص ۱۵۸ ـ ۱۵۹).

۲۷۷ ـ ابن شبّه، *تاریخ مدینه*، ص ۱۲۸۰، در این منبع نام ناتل حذف شده است.

۲۷۸ ـ بلاذری، *انساب*، ج۵، ص۷۹، ۸۰، ۹۵. در این روایات به طور مبهم از مبارزه این سه تن در دفاع از عثمان یاد شده است. در برابر این روایات، به شهادت روایات بی ابهام دیگر آنان با اطاعت از دستور عثمان سلاح خود را بر زمین نهادند. دربارهٔ عبدالله بن حاطب جمحی قریشی که از امّ ولدی زاده شده بود رک: زبیری، نسب، ص۳۹۵.

مراقبت می‌کردند. امّا در هنگام نماز عصر[۲۷۹] که سرنوشت مورد انتظارش به سراغ او آمد، او با زنش نائله در اتاق خود تنها بود و قرآن می‌خواند. اگر پسر عمویش مروان پس از آن که به دست خود مصیبتی برای او پیش آورد، واقعاً می‌خواست مانع دستیابی دشمنان به پیر مرد شود، چنان که در دو بیت شعر ادعا کرده،[۲۸۰] می‌بایست بنا به درخواست خود عثمان در کنار او بنشیند،[۲۸۱] نه آن که در بیرون خانه به رجزخوانیهای گزافه آمیز بپردازد. ولیدبن عقبه، برادر [مادری] عثمان حتی در مدینه هم نبود بلکه در امنیّت و آرامش در مِراض، واقع در نزدیک مدینه، خبر قتل عثمان را دریافت کرد و ریاکارانه به مردم خطاب کرد که ای کاش پیش از رسیدن خبر مرگ عثمان، او جان سپرده بود.[۲۸۲] هیچ نمی‌دانیم که پسران بزرگ عثمان در آن هنگام کجا بودند.

بنا به روایت خانوادگی آل عمروبن حزم، محمد بن ابی بکر و کنانة بن بشر، سودان بن حُمران و عمروبن حمق از پشت بام خانه آنان به بام خانه عثمان رفتند و به اتاق نائله داخل شدند. محمدبن ابی بکر ریش عثمان را گرفت و گفت: «ای نعثل ، خدایت خوار کند».[۲۸۳] عثمان گفت: «من نعثل نیستم، بلکه بنده خدایم وامیر مؤمنان». محمد گفت: «معاویه و فلان و فلان کاری برای تو نساختند». عثمان گفت: «برادر زاده ریشم را رها کن. اگر پدرت بود چیزی را که تو گرفته‌ای نمی‌گرفت». محمد گفت: «اگر دیده بودت که این کارها را می‌کنی به تو اعتراض می‌کرد، آن چه من می‌خواهم بیش از گرفتن ریشت است». عثمان گفت :«از خدا بر ضد تو یاری می‌جویم واز او کمک می‌خواهم». پس از آن، محمد با تیغ به پیشانی او زد. کنانة بن بشر تیغهای دیگری به بناگوش عثمان زد که تا

---

۲۷۹ ـ دربارهٔ زمان قتل رک: بلاذری، *انساب*، ج۵، ص ۸۵ ـ ۸۶، ۹۸.

۲۸۰ ـ طبری، ج ۱، ص ۳۰۲۲؛ بلاذری، *انساب*، ج۵، ص ۸۱.

۲۸۱ ـ طبری، ج ۱، ص ۳۰۰۲.

۲۸۲ ـ بلاذری، *انساب*، ج۵، ص۱۰۲ ـ ۱۰۳. برادر ولید، خالدبن عقبه، نیز در این زمان حضور نداشت. به گفته سیف بن عمر(؟) او با پررویی نمام ازشربن سیحان محاربی، یکی از مدافعان خانه عثمان، را سرزنش می‌کند که چرا نجنگیده است. از هر در پاسخ او، به درستی اشاره کرد که «خالد در حالی که زره بر تن داشت از نزد او [عثمان] گریخت». (ابن بکر، تمهید، ص ۲۱۴). اما به گفته مصعب زبیری، این اشعار بین خالدبن عقبه و عبدالرحمان بن ارطاة بن سیحان محاربی، هم پیمان حرب بن امیه، در ماجرای قتل سعید بن عثمان به دست غلامان سغدی‌اش رد و بدل شده است (زبیری، نسب، جزء ۳، ۱۴۱؛ بلاذری، *انساب*، ج۵، ص۱۱۷ـ۱۱۹). بی تردید روایت دوم معتبرتر است.

۲۸۳ ـ نعثل، پیر مرد احمق، لقبی بود که به عثمان داده بودند.

گلوی او فرو رفت. آن گاه با شمشیر او را کشت.[۲۸۴] روایت دیگری از ابوعون، مولای مسور، در همین زمینه می‌گوید که کنانة بن بشر پیشانی و جلو سر عثمان را با چماق آهنین می‌کوفت که به رو در افتاد و چون به رو در افتاد سودان بن‌حمران مرادی او را زد و کشت. به هر تقدیر، گوید که سپس عمروبن حمق بر سینه عثمان نشست و نُه ضربت به سینه او زد.[۲۸۵]

در این هنگام، خانه به تاراج رفت. نائله به مراقبت از جنازه عثمان پرداخت امّا دفن او پیش از فرا رسیدن شب ممکن نبود.[۲۸۶] مخالفان مانع دفن او در قبرستان بقیع غرقد شدند، لذا جنازه او در حشّ کوکب دفن شد که در نزدیک قبرستان بقیع قرار داشت و بعدها ضمیمه آن شد. به‌گفته نیاراسلمی (خیر)، حکیم بن حزام، جبیربن مطعم، ابوجهم بن حذیفه و خود او در تشییع جنازهٔ عثمان حضور داشتند. جبیر بر جنازه او نماز

---

۲۸۴ ـ عموماً کنانه را قاتل عثمان دانسته‌اند و این نکته در اشعار آن دوره، بویژه سروده‌های ولید بن عُقبه، دیده می‌شود که وی در آن، با انتساب به قبیله اش، تجیبی نامیده شده است (طبری، ج ۱، ص ۳۰۶۴؛ بلاذری، *انساب*، ج۵، ص ۹۸).

۲۸۵ ـ طبری، ج ۱، ۳۰۲۱ ـ ۳۰۲۲؛ بلاذری، *انساب*، ج۵، ۸۲ ـ ۸۳؛ ابن عساکر، *عثمان*، ۴۱۳ ـ ۴۱۴. روایتی از رَیْطه، کنیز اسامة بن زید، که خود شاهد ماجرا بوده نقل شده است. او ادعاکرده که مولایش او را به نزد عثمان فرستاد و در هنگام قتل عثمان در آن جا حاضر بود. به روایت او، محمد بن ابی بکر پس از آن که ریش عثمان را کشید از خشونت کناره گرفت و بیهوده کوشید که دیگران را هم منصرف سازد(ابن عساکر، *عثمان*، ۴۱۱ ـ ۴۱۲). امّا در صحت این روایت تردید وجود دارد. داستان مشهور قطع شدن انگشت نائله در دفاع از عثمان نیز احتمالاً ساختگی است. این موضوع فقط در روایات کوفی دیده می‌شود. شاید شعبی نخستین کسی است که آن را روایت کرده است (همان، ۴۱۲).

۲۸۶ ـ این نکته در اکثر روایات به چشم می‌خورد. روایتی از عبدالله بن فروخ، مولای عایشه (ابن حجر، تهذیب، ج۵، ۳۵۶)، گویا حاکی از آن است که جنازه عثمان در شب روزی که به قتل رسید به خاک سپرده شد، زیرا بیان شده که در آن وقت هنوز جریان امور در دست طلحه بود. بنابراین روایت، عبدالله بن فَرّوخ درجایی از مدینه به نام حشّ‌طلحه درحضور طلحه بود. طلحه از او و برادر زاده خود عبدالرحمان بن عثمان خواست که بروند و ببینند چه بر سر عثمان آمده است. آنان جنازهٔ او را پوشیده در پارچه‌ای سفید یافتند و چون به طلحه خبر دادند، از آنان خواست که او را دفن کنند. مصریان گفتند نباید بر او نماز گزارد، اما ابوجَهم بن حذیفه آنان را سرزنش کرد. عثمان پیشتر از عایشه درخواست کرده بود که درکنار مدفن رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله مقبره‌ای به او واگذارد و عایشه چنین کرده بود. اما مصریان بر این استدلال بودند که او بر شیوه پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله و شیخینی که درکنار پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله دفن شده بودند، نرفته است. بنابراین، عثمان در حشّ کوکب، که خود آن را برای توسعه قبرستان بقیع غرقد خریده بود، دفن شد. (ابن شبّه، *تاریخ مدینه*، ۱۱۴ ـ ۱۱۵، ۱۳۰۶ ـ ۱۳۰۷).

گزارد.[۲۸۷] از روایات دیگری بر می‌آید که زنان عثمان یعنی نائله و ام‌البنین نیز با آنان همراه بودند.[۲۸۸] در روایات دیگر، از افراد دیگری نیز نام برده‌اند، امّا حضور آنان مورد تردید یا نامحتمل است.[۲۸۹] هیچ یک از خویشاوندان اموی عثمان حضور نداشتند. بیشتر آنان به ام حبیبه دختر ابوسفیان و بیوهٔ محمدﷺ پناه برده بودند واو اکثر آنان را در انبار غله‌ای (کندوج) و سایرین را در محلی دیگر پنهان کرده بود. گویا معاویه بعدها آنها را دست می‌انداخته است که در چنین پناهگاه دور از شأنی مخفی شده‌اند.[۲۹۰]

روایات سنیّان و متون درسی جدید در غرب، معمولاً عثمان را خلیفه‌ای پیر و پارسا تصویر می‌کنند که در زمان قتل آهسته قرآن می‌خواند. این تصویر کاملاً نادرست نیست. او تا پایان کار همچنان به تعهد مذهبی برای دوری از ریختن خون مسلمانان پایبند ماند. او در صبح یوم الدار بار دیگر در نزد سعدبن ابی وقاص بر توبه از تمام خطاهای خود تأکید کرد و به مدافعان خود دستور داد که سلاحهایشان را بر زمین بگذارند. او که همه جز زنش ترکش کرده بود، سرانجامِ گریز ناپذیر خود را با آرامش پذیرفت. با این حال، می‌بایست حس کرده باشد که بیشترین بار گناه ایجاد این مصیبت به عهده خود او بوده است. سرطانی که خود او به سبب علاقه بی‌حد و حصر به خویشاوندی فاسد و آزمند در پیکرهٔ خلافت رشد داده بود و نمی‌توانست آن را ریشه کن کند، او را به نابودی کشاند. این سرطان پس از او همچنان به رشد خود ادامه داد و شایسته سالاری اسلامی را که مبنای خلافت عمر بود کاملاً کنار زد. معاویه، جانشین عثمان، خلافت را، همچنان که در پیش بینی مشهوری از پیامبرﷺ آمده بود، به سلطنتی استبدادی و سنّتی تبدیل کرد.

---

۲۸۷ ـ بلاذری، *انساب*، ج۵، ص۸۶؛ ابن عساکر، عثمان، ص ۵۴۰.

۲۸۸ ـ بویژه رک: روایت محمد بن یوسف در ابن سعد، *طبقات*، ج۳، ۱/۳، ص ۵۴ ـ ۵۵؛ ابن عساکر، *عثمان*، ص ۵۴۱؛ زبیری، نسب، ص ۱۰۲.

۲۸۹ ـ روایتی خانوادگی از مالک بن انس نقل شده که براساس آن پدر بزرگش مالک بن عامر مدعی شده جنازه عثمان را بر دری حمل کرده، اما این روایت در چند مورد کاملاً نادرست است و باید آن را در کل نامعتبر دانست. مالک از دوازده تن سخن می‌گوید که در تشییع جنازه شرکت داشتند و از جمله آنان حویطب بن‌عبدالعزی، عبدالله بن زبیر و عایشه، دختر عثمان، بودند (ابن عساکر، *عثمان*، ص ۵۴۲ ـ ۵۴۳).

۲۹۰ ـ بلاذری، *انساب*، ج۵، ص ۸۰.

امام علی علیه السلام و واکنش بنی هاشم نسبت به خلافت قریش

اختلاف در جانشینی و جنگ جمل

حاکمیت علی علیه السلام مشخّصه‌هایی مغایر با خلافت داشت. این حاکمیت بر طبق معیارهای دورهٔ نخستین خلافت، نبود. علی علیه السلام از طرف شورایی از برجسته‌ترین صحابهٔ نخستین، که عمر آن را شرط جانشینی مشروع دانسته بود، برگزیده نشد؛ و نیز از پشتیبانی اکثریّت قریش که در تشکیلات حکومتی ابوبکر به منزلهٔ تنها طبقهٔ حاکمی شناخته می‌شد که حق داشت دربارهٔ خلافت تصمیم‌گیری کند، بی بهره بود.

امّا علی علیه السلام به مشروعیت ادعای خویش که بر خویشاوندی نزدیکش با پیامبر صلی الله علیه و آله، آگاهی‌اش از اسلام، همراهی‌اش با آن از همان روزگار نخستین، و شایستگی‌اش در مراقبت از آرمانهای آن مبتنی بود یقین کامل داشت. از نظر او معیارهایی که ابوبکر و عمر برای حاکمیت مشروع وضع کرده بودند، اصالت نداشت. علی به ابوبکر گفته بود که تأخیرش در بیعت با او در مقام جانشین پیامبر، از آن روی بود که به تقدم حق خویش در خلافت باور داشت. هنگامی که سرانجام با ابوبکر، عمر و عثمان بیعت کرد همچنان بر عقیده‌اش باقی بود. او برای حفظ اتّحاد مسلمانان بیعت کرد، و این در زمانی بود که معلوم شد مسلمانان حق او را، به منزلهٔ جانشین برحق پیامبر، نادیده گرفته‌اند. وقتی امّت مسلمان یا بخش اعظم آن، به او روی آوردند، نه فقط حق مشروع او که تکلیف اقتضا می‌کرد رهبری آنان را بر عهده گیرد.

کشته شدن عثمان شورشیان و هم پیمانان مدنی آنان را بر مرکز خلافت مسلّط کرد و طلحه و علی علیه السلام نامزدهای بالقوهٔ جانشینی بودند. چنین می‌نماید که در میان مصریان از طلحه، که در مقام مشاور آنان عمل کرده بود و کلید بیت المال را در دست داشت، حمایتهایی شده باشد. امّا کوفیان و بصریان، که از مخالفت علی در توسل به زور آگاهی

یافته بودند و نیز بیشتر انصار، ظاهراً به پسر عموی پیامبر گرایش داشتند. دیری نپایید که اینان برتری یافتند و گمان می‌رود به ویژه مالک اشتر رهبر کوفیان در فراهم آوردن زمینه انتخاب علی سهم بسزایی داشته است.

روایتهای مربوط به این رویدادها و فعالیتهای علی علیه‌السلام که موجب شد او با عنوان جانشینِ خلافت به رسمیت شناخته شود، تا حدودی مغشوش و متناقض است. بدین ترتیب، سیر این تحولات را فقط باتوجّه به عدم قطعیت نسبی می‌توان مجدداً پی گرفت. روایتی از عَلقمة بن وقّاص لیثی کنانی[1]، مشاور نزدیک طلحه[2]، حکایت از آن دارد که در آغاز تلاشهایی بی ثمر صورت گرفته است تا شورایی از قریشیان گرد هم آیند و دربارهٔ جانشینی پیامبر بحث و گفتگو کنند. عَلقمه از جمع شدن گروهی در خانهٔ مخرمة بن نَوْفَل، پدر مسور، سخن می‌گوید. ابوجهم بن حذیفه گفت: «با هر کسی از شما بیعت کنیم نباید در قصاص دخالت کند». عمّار یاسر لب به اعتراض گشود: «دربارهٔ خون عثمان، خیر». ابوجهم پاسخ داد: «ای پسر سمیه، تو به خاطر چند تازیانه که خورده‌ای تقاضای قصاص داری، امّا از خون عثمان قصاص نمی‌کنی؟» آن گاه اجتماع درهم ریخت.[3] از هیچ یک از شرکت کنندگان دیگر نامی برده نشده است. حضور علقمة بن وقّاص را می‌توان دلیلی بر آن دانست که طلحه هم در آن میان بوده است، امّا احتمال نمی‌رود که علی نیز در آن جاحضور یافته باشد. عمار گویا قصد داشت از انتخاب طلحه، که در آن هنگام ظاهراً قصاص مرگ عثمان را جایز می‌دانست تا خلافت را به دست گیرد، جلوگیری کند، با وجود آنکه طلحه بیش از همه در تحریک شورشیان و حرکت آنها کوشیده بود.

علی علیه‌السلام، هنگامی که خبر قتل عثمان را دریافت کرد، با فرزندش محمد (بن حنفیّه) در مسجد بود. او بی درنگ از مسجد به سوی خانه رفت، امّا بنا بر روایت محمد، در راه با صحابه مواجه شد و صحابه از وی خواستند بیعت آنان را بپذیرد. ابتدا نپذیرفت،

---

۱ ـ ابن سعد، *طبقات*، ج۵، ص۴۳؛ ابن حجر، تهذیب، ج۷، ص ۲۸۰.

۲ ـ رک: طبری، ج۱، ص۳۱۰۴ که در آن گفته می‌شود طلحه نظر وی را بر نظر فرزند خود محمد ترجیح می‌دهد.

۳ ـ ابن عساکر، *تاریخ مدینة دمشق: ترجمة الامام علی بن ابی طالب*، بـه اهـتمام مـحمدباقر مـحمودی (بیروت، ۱۹۷۵)، ج۳، ص۹۶.

سپس تأکید کرد هرگونه بیعتی باید درمسجد و در برابر عموم مردم صورت گیرد.[۴] صبح شنبه روز بعد، علی به مسجد رفت. عطیة بن سفیان ثقفی[5]، که با او همراه بوده، روایت می‌کند که گروهی از مردم را دیده است که درحمایت از طلحه گرد آمده بودند. ابو جهم بن حذیفه به سوی علی رفت و گفت: «مردم با طلحه توافق کردند در حالی که تو غافل ماندی». علی علیه السلام پاسخ داد «پسر عمه‌ام کشته شود و در جانشینی خلافت او دیگران بر من پیشی جویند؟» آن گاه به سمت بیت‌المال رفت و آن را گشود. هنگامی که این خبر به گوش مردم رسید، طلحه را رها کردند و به سوی علی رفتند.[۶]

بخش آخر این روایت احتمالاً ناموثق است. بعید می‌نماید که در این هنگام علی درِ بیت‌المال را گشوده باشد. بلکه، درست‌تر آن است که علی وارد بازار می‌شود، در حالی که پیروانش از پی او می‌روند و از او می‌خواهند که بیعت آنان را بپذیرد. سپس به خانه عمرو بن مِحصَن انصاری از قبیله بنی عمروبن مذبول نجّار می‌رود و در آن جا نخستین بیعتها را می‌پذیرد. بر حسب روایت کوفیان مالک اشتر نخستین کسی بود که بیعت کرد.[۷]

---

۴ ـ طبری، ج ۱، ص ۳۰۶۶، ۳۰۶۹؛ بلاذری، *انساب*، ج ۲، ص ۲۰۹ ـ ۲۱۰.

۵ ـ درباره او، رک: ابن حجر، *تهذیب*، ج ۷، ص ۲۲۶ ـ ۲۲۷.

۶ ـ بلاذری، *انساب*، ج ۲، ص ۲۱۴ ـ ۲۱۵، روایت مشابه مسوربن مخرمه (*همان*، ۲۱۰) ازنظر طرح سیر وقایع تاریخی ناقص و کم اعتبارتر است. بنابراین روایت، علی پس از رسیدن خبر کشته شدن عثمان مسجد راترک کرد، زیرا ممکن بود مردم به طلحه روی آورند. در راه خانه با مردی قریشی مواجه شد که او را به تمسخر گرفت وگفت: «مردی را ببین که پسر عمه‌اش کشته شده و خلافتش را غصب کرده‌اند». علی از راه بازگشت و بر منبر رفت. مردم بسرعت طلحه را رها کردند، به علی پیوستند وسپس با او بیعت کردند. ابوجهم بن حذیفه آشکارا از طلحه پشتیبانی کرد و به یقین خوش نمی‌داشت که علی علیه السلام در برابر او بایستد.

۷ ـ طبری، ج ۱، ص۳۰۷۵. ابوعمرة (بشیر) بن عمرو بن محصن، از جنگجویان جنگ بدر، از طرفداران مهم علی شد و در جنگ صفین به قتل رسید (ابن حجر، *تهذیب*، ج ۱۲، ص ۱۸۶). عبدالله بن عبدالرحمان بن ابی عمره، نوهٔ ابو عمره، یکی از مخبران ابومخنف بود. ا. سزگین، *ابومخنف* ، *مقاله‌ای در زمینه تاریخ نگاری در دوران بنی امیه*، ص ۱۹۰. برخی روایتها حکایت از آن دارد که رفتن علی به خانهٔ عمروبن مِحصَن در روز جمعه صورت گرفته است (رک: ابن عساکر، علی، ج ۳، ص ۹۷). عبارت عمربن شبّه نیز می‌تواند حاکی از همین امر باشد (طبری، ج ۱، ص ۳۰۶۸)، بدین ترتیب که در شنبه، ۱۸ ذی حجه، یعنی جمعه شب، روی داده است. از آن جا که عثمان در عصر روز جمعه کشته شده، زمان بسیار کوتاهی برای وقوع این حوادث باقی می‌ماند. به هر تقدیر، بیعت عمومی در روز شنبه صورت پذیرفته است. روایت صالح بن کیسان دایر بر این که علی علیه السلام، پس ازگرفتن بیعت در مسجدالنبی، به مسجد بنی عمروبن مذبول رفته و بیعت انصار را در آن جا پذیرفته است، احتمالاً

چنان که مداینی به استناد ابوملیح بن اُسامهٔ هُذَلی روایت کرده است.[۸] احتمال می‌رود که طلحه و زبیر نیز در این مرحله از روی اکراه تن به نخستین بیعت داده باشند. در عبارتی از حسن بصری به این موضوع اشاره شده است با این مضمون که می‌گوید: دیدم که زبیر در بوستانی (حشّ) در مدینه با علی بیعت کرد.[۹] از طلحه نیز نقل شده است که در بصره به بنی ربیعه گفت او هم در باغی محصور با شمشیری که بر روی سرش آمده بیعت کرده است.[۱۰] بنا به روایت زید بن اسلم، سپس علی دوباره تأکید کرد که بیعت باید در مسجد و در جمع مردم صورت گیرد.[۱۱] در هر حال، مراسم رسمی در مسجد در روز شنبه نوزدهم ذی حجه سال ۳۵ برگزار شد.

بنابر اخبار کلّی دربارهٔ بیعت که به شعبی عثمانی، کوفی میانه رو، باز می‌گردد و ابومخنف روایت کرده است، طلحه اولین صحابی برجسته‌ای بود که با علی بیعت کرد. بیعت رقیب اصلی علی، بی تردید در اعتبار بخشیدن به انتخاب او و شروع آن حایز اهمیّت بود. طلحه با پای خود برای بیعت نیامد. به گفتهٔ شعبی، مالک اشتر او را کشان کشان آورد، در حالی که اصرار می‌ورزید: «بگذار ببینم مردم چه می‌کنند»[۱۲]. چنان که گذشت، بعداً طلحه ادعا کرد که با شمشیر آویخته بر سر بیعت کرده است. سعد بن ابی وقاص دربارهٔ این ادعا اظهار نظر کرده و گفته است که از شمشیر چیزی نمی‌داند، امّا می‌داند که طلحه برخلاف خواسته‌اش بیعت کرده است.[۱۳] بدون تردید، روحیه مردم مسجد، هنگامی که دیدند طلحه بی هیچ تهدیدی تن به بیعت داد، متزلزل شد. علی علیه‌السلام و طرفدارانش می‌توانستند ادعا کنند که او این کار را داوطلبانه انجام داده بود. در این

ناموثق است (بلاذری، *انساب*، ج ۲، ص ۲۰۵).

۸ ـ طبری، ج ۱، ص ۳۰۶۸. نیز رک: گزارش صُهبان، مولای اسلمیان در بلاذری، *انساب*، ج ۲، ص ۲۱۵ ـ ۲۱۶.

۹ ـ طبری، ج ۱، ص ۳۰۶۸. اما این گفته موثق نیست، چرا که در آن زمان حسن بصری تنها چهارده سال داشت. وانگهی این سؤال باقی است که چگونه با این سرعت توانسته است به مدینه باز گردد، زیرا گفته‌اند که وقتی خبر مرگ عثمان را شنید بیرون از مدینه بود (ابن سعد، *طبقات*، ج ۳/۱، ص ۵۸؛ رک: همین کتاب، ص ۲۰۱ یادداشت ۲۵۸).

۱۰ ـ ابن ابی شیبه، *المصنّف*، تصحیح سعید محمد لحّام (بیروت، ۱۴۰۹/۱۹۸۹)، ج ۸، ص ۷۰۹.

۱۱ ـ مفید، *جَمل*، ص ۱۳۰.

۱۲ ـ بلاذری، *انساب*، ج ۲، ص ۲۰۶.

۱۳ ـ طبری، ج ۱، ص ۲۰۸۲.

هنگام علی کسی را فرستاد تا کلید بیت‌المال را از طلحه بازپس گیرد. حُکیم بن جَبَلهٔ عبدی، رهبر شورشیان بصره، زبیر را آورد و او نیز بیعت کرد. زبیر بعداً شکایت کرد که یکی از دزدان عبدقیس او را به قهر آورده و با زور شمشیر بیعت کرده است.[۱۴] زبیر ظاهراً از بیعت با علی خرسند نبود. این دو تن از زمانی که پس از مرگ پیامبر وجه مشترکی یافتند، با یکدیگر کینه توزی می‌کردند و زبیر می‌توانست تا حدودی این توجیه را برای خویش بیابد که به عنوان صحابی نخستین بیشترین حق را در مطالبهٔ میراث خلیفهٔ مقتول دارد. در مجموعه احادیث خاندان زبیر روایتی از ابوحبیبه، وابستهٔ زبیر، نقل شده است که زبیر به هیچ وجه بیعت نکرد. امّا این قضیه حال و هوایی افسانه‌ای دارد و نمی‌تواند گزارشهای بسیار دربارهٔ بیعت زبیر را بی اعتبار سازد.[۱۵]

از آن جا که شورشیان ولایات و عده‌ای از انصار ـ آنان که هنوز از خفّتی که ابوبکر و عمر بر آنان روا داشته بودند رنج می‌بردند ـ بر مدینه تسلّط داشتند، قریشیان حاضر احساس می‌کردند که برای قبول بیعت با علی سخت تحت فشارند. عبدالله بن ثعلبة بن صُعَیر عُذري، هم پیمان بنی زهرهٔ حاضر در مدینه، ادعا کرد که در رأس بیعت مالک اشتر بود که گفت: «هر کس بیعت نکند گردنش رامی‌زنم». حُکیم بن جَبَله و پیروانش نیز او را یاری دادند. عبدالله اظهار داشت چه جبری بالاتر از این؟[۱۶] بی تردید در این جا

۱۴ ـ بلاذری، *انساب*، ج ۲، ص ۲۰۷. صرف نظر از طعنه‌های خودپسندانه و قریشی زبیر، سیف بن عمر، یا مرجع او، حکایتی را در مورد حکیم بن جبلهٔ دزد بافته است دایر بر این که... وقتی سپاه باز می‌گشت متواری می‌شد و در سرزمین پارسیان می‌تاخت، بر ذمیان هجوم می‌برد و مالشان را می‌ربود و در زمین فساد می‌کرد وآن گاه نزد عبدالله بن سبا در بصره منزل مـی‌گرفت (طبری، ج ۱، ص ۲۹۲۲). در واقع حُکیم یکی از سران بسیار محترم عبدقیس در بصره بود. عثمان او را به سِند فرستاد تا اوضاع را بررسی کند و ببیند آیا برای فتح مناسب است یا خیر. او به آن دیار رفت اما با پاسخ منفی بازگشت. بعداً از رفتار عبدالله بن عامر شکایت کرد (خلیفه، *تاریخ*، ۱۸۰؛ابن عبدالبّر، *استیعاب*، ج ۱، ص ۱۲۱ ـ ۱۲۲). هیچ دلیل محکمی مبنی بر زندانی شدن او به فرمان عثمان، چنانکه سیف روایت کرده است، وجود ندارد.

۱۵ ـ طبری، ج ۱، ص ۳۰۷۲ ـ ۳۰۷۳. ابو حبیبه گزارش می‌دهد که علی علیه السلام پس از آنکه مردم با او بیعت کردند به دیدن زبیر رفت. وقتی زبیر از ورود علی با خبر شد، شمشیرش را زیر تشک خود طوری پنهان کرد که علی آن را ببیند. علی وارد شد و بی آنکه از زبیر درخواست بیعت کند از آن جا بیرون رفت. سپس به مردم گفت که همه چیز بین آن دو به خوبی پیش رفت، به گونه‌ای که گمان کردند زبیر بیعت کرده است.اگر علی با زبیر ملاقاتی کرده باشد، احتمالاً این ملاقات پیش از تشریفات عمومی بوده است، در زمانی که علی از او درخواست بیعت نمی‌کند.

۱۶ ـ مفید، *جمل*،ص ۱۱۱.

تحریفی صورت گرفته است. در مقایسه با بیعت با ابوبکر، قراین کمتری وجود دارد که توسل به زور را نشان دهد. با این حال گذشته از طلحه و زبیر، بودند کسانی که بعداً ادعا کردند که به زور شمشیر بیعت کرده‌اند. وقتی سعید بن مسیَّب از سعید بن زید بن عمرو بن نفیل پرسید که آیا با علی بیعت کرده است یا خیر، او پاسخ داد: «چه می‌توانستم کرد، اگر بیعت نکرده بودم، مالک اشتر و هوادارانش جانم را می‌ستاندند».[۱۷] حکیم بن حِزام، یکی دیگر از نزدیکان عثمان نیز پیمان بیعت بست، امّا گویا دیری نپایید که مکّه را ترک گفت و در آن جا از خونخواهان عثمان حمایت اخلاقی کرد.

چنین می‌نماید که شخص علی‌علیه‌السلام از اجبار مردم به بیعت خودداری ورزیده است. وقتی سعد بن ابی وقّاص را برای بیعت آوردند، پاسخ داد تا مردم بیعت نکنند من بیعت نخواهم کرد؛ و به علی اطمینان داد که مایهٔ زحمت او نخواهد شد (لاعلیک منّی بأس). علی فرمان داد تا او را رها کنند.[۱۸] سپس عبدالله بن عمر را آوردند. او نیز گفت که تنهاوقتی با علی بیعت خواهد کرد که مردم بیعت کنند. علی از او خواست کفیلی بیاورد که نخواهد گریخت. ابن عمر گفت کفیل ندارم. در این هنگام مالک اشتر به علی گفت: «این مرد از شمشیر و تازیانهٔ تو امان یافت، بگذار گردنش را بزنم». علی پاسخ داد: «رهایش کن، من کفیلش می‌شوم. به خدا سوگند، هیچ گاه چه در کودکی و چه در بزرگی او را نیافتم مگر آن که بدخلق بود». موضع ابن عمر، برخلاف سعد، نسبت به علی خصمانه بود. وی پس از انتخاب علی نزد او رفت و گفت: «ای علی، از خدا بترس و بدون مشورت، در مسند فرمانروایی بر امّت منشین». سپس راه مکّه را پیش گرفت و رفت تا به مخالفان بپیوندد.[۱۹]

---

۱۷ ـ *همان*، ص ۱۱۱ ـ ۱۱۲.

۱۸ ـ طبری، ج ۱، ص۳۰۶۸. شعبی امتناع عبدالله بن عمر از بیعت را پیش از امتناع سعد می‌داند(بلاذری، *انساب*، ج ۲، ص۲۰۷). روایت او در این‌جا ظاهراً مبتنی است بر روایت خود سعد که فرزندش محمد ونوه‌اش اسماعیل بن محمد نقل کرده‌اند. (مفید، *جمل*، ص ۱۳۱).

۱۹ ـ بلاذری، *انساب*، ج ۲، ص ۲۰۸. یقیناً گزارش خالدبن شُمیر سدوسی، راوی بصری، که از عبدالله بن عمر روایت می‌کند موثق نیست؛ بنابراین روایت، علی بامداد روز پس از کشته شدن عثمان نزد ابن عمر رفت و از او خواست که به شام رود و در مقام والی آن جا جانشین معاویه شود. وقتی ابن عمر این پیشنهاد را رد کرد، علی تهدیدش نمود، ابن عمر سپس راهی مکّه شد (*همان*، ج ۲، ص ۲۰۸ ـ ۲۰۹). این گزارش از کینه ابن عمر و پیروانش نسبت به علی حکایت دارد.

شعبی در روایت خود می‌افزاید که علی شخصی را نزد محمد بن مَسلَمه فرستاد تا بیعت کند، امّا محمد عذر آورد و گفت رسول خدا به من فرمان داده است که اگر مردم اختلاف کردند شمشیر خود را بشکنم و در خانه بنشینم.* آن گاه علی او را رها کرد. با شخص ناشناخته دیگری به نام وهب بن صیفی انصاری، که پاسخی مشابه به او داد، نیز چنین کرد. علی سپس اُسامة بن زید را دعوت به بیعت کرد، امّا اُسامه که علی را عزیزترینِ مردم نزد خویش می‌دانست عذر آورد و گفت با خدای خود عهد کرده‌ام که هرگز با گویندهٔ «لااله‌الاالله» جنگ و ستیز نکنم.[۲۰]

بعید است مجادله‌هایی که شعبی به این افراد نسبت داده است به هنگام بیعت نخستین، قبل از زمانی که روشن گردد علی علیه السلام با مخالفت مسلحانه مواجه خواهد شد صورت گرفته باشد. این مجادلات باید زمانی رخ داده باشد که علی آمادهٔ جنگ با عایشه و شورشیان مکّه می‌شد. بنابر روایتی دیگر به نقل از ابومخنف و دیگران، علی در آن زمان نظر سعد بن ابی وقاص، محمدبن مَسلَمه، اُسامة بن زید و عبدالله بن عمر را جویا شد. علی به آنان گفت وادارشان نمی‌کند به لشکر او بپیوندند، امّا می‌خواهد بداند که در پیمان خود ثابت قدم هستند یا خیر. همگی پاسخ دادند آری، امّا دوست ندارند با مسلمانان بجنگند. پاسخ اُسامةبن زید در آن هنگام، با عباراتی مشابه در روایت شعبی پیرامون بیعت آمده است.[۲۱] بدین سان، بعید نیست که دست کم اُسامه و ابن مسلمه در آغاز با علی بیعت کرده باشند. ابن سعد شاگرد واقدی، سعدبن ابی وقاص، اسامه، ابن مَسلَمه و زید بن ثابت را از جمله کسانی بر می‌شمرد که بیعت کردند.[۲۲] طبق این روایت عبدالله بن عمر نیز بیعت کرد، امّا این سخن احتمالاً مبالغه است.[۲۳]

---

* در اصل عربی نسخه موجود چنین آمده است : إنّ رسول الله صلی الله علیه و آله أمرنی إذا اختلف الناس ان أخرج بسیفی فأضرب به عرض [احد] حتی ینقطع فاذا انقطع أتیتُ بیتی، (رسول خدا فرمود: اگر مردم اختلاف کردند شمشیر از نیام برکشم و گردنی را بزنم تا از سر جدا شود، آن گاه به خانهٔ خود باز گردم). نویسنده هر دو نفر را یکی دانسته اما در روایت بعدی است که رسول خدا به وهب بن صیفی انصاری چنین پاسخی می‌دهد. (بلاذری، *انساب*، ج۲،ص۲۰۷).

۲۰ ـ همان، ص ۲۰۷ ـ ۲۰۸.

۲۱ ـ مفید، *جمل*، ۹۵ ـ ۹۶.

۲۲ ـ ابن سعد، *طبقات*،ج۳/۱، ص ۲۰؛ *تاریخ اسلام*، ج۹، ص ۵۰.

۲۳ ـ شیخ مفید، دانشمند شیعی، بر این باور است که همهٔ این صحابه، حتی ابن عمر در آغاز بیعت کردند

عبدالله بن حسن بن حسن، نبیرهٔ علی علیه‌السلام، شماری از انصار برجسته‌تر را بر شمرده و آنان را در زمرهٔ عثمانیانی دانسته است که بیعت نکردند. اینان عبارت بودند از: حسّان بن ثابت و کعب بن مالک شاعر، زید بن ثابت، خزانه دار عثمان، مسلمة بن مخلّد خزرجی، والی مصر در زمان فرمانروایی معاویه و یزید،[۲۴] ابوسعید خُدری[۲۵] و نعمان بن بشیر از اصحاب رسول خدا و هر دو اهل خزرج، رافع بن خَدیج از طایفهٔ بنی حارثهٔ اوس، فَضالة ابن عبید اوسی احتمالاً قاضی وقت دمشق،[۲۶] و کعب بن عُجره بَلَوی هم پیمان انصار.[۲۷] امّا اکثریّت عظیم انصار با اشتیاق بیعت کردند.[۲۸]

انتخاب علی علیه‌السلام برخلاف رویهٔ معمول، که از طرف شورشیان ولایات و انصار حمایت شد ـ انصاری که ابوبکر از حق رأی محرومشان ساخته بود ـ امّت را عمیقاً به سه دسته تقسیم کرد. در برابر جناحی که از خلافت علی علیه‌السلام حمایت می‌کرد، امویان و طرفداران آنان عقیده داشتند که خلافت از طریق عثمان به تملّک آنان در آمده است؛ جناح دیگر اکثریّت قریش بودند که امید داشتند خلافت قریش را به اصولی که ابوبکر و عمر وضع کرده بودند بازگردانند. هنگامی که هر جناحی برای گرفتن حق مورد نظر خود آمادهٔ جنگ شد، اسلام در کشاکش جنگی داخلی و بی‌رحمانه قرار گرفت که پس از

(جمل، ص ۹۴ ـ ۹۶). خلاصهٔ این حدیث که شیخ مفید نقل کرده در روایت بیعت علی در اثر عبدالجبار نیز آمده است. رک: عبدالجبار، *المغنی*، ۲/۲۰، تصحیح عبدالحلیم محمود و سلیمان دنیا (قاهره، بی‌تا.)، ص ۶۵ ـ ۶۸ از *کتاب المقامات*، ابو جعفر اسکافی. این روایت آشکارا حکایت از آن دارد که ابن‌عمر، سعد و ابن مسلمه (اسامه ذکر نشده است) در آغاز بیعت نکردند. با این حال، آمده است که علی از آنان پرسید آیا از بیعت با او صرف نظر کرده‌اند. آنان پاسخ منفی دادند لیکن گفتند که با مسلمانان نخواهند جنگید. به گفتهٔ ابن ابی الحدید، معتزلیان متأخر نیز در آثارشان تصریح کرده‌اند که صحابیان بی طرف ابتدا با علی بیعت کردند، اما وقتی علی برای رفتن به جنگ جمل بسیج شد عذر آوردند (ابن ابی الحدید شرح، ج ۴، ص ۹ ـ ۱۰). همین نظر را نیز محدث اهل سنت، ابوبکر بن عربی (ف ۵۴۳) در کتاب زیر، ابراز داشته است: *العواصم من القواصم فی تحقیق موقف الصحابة بعد وفات النبی*، تصحیح محب‌الدین خطیبی (قاهره، ۱۳۸۷/۱۹۶۸)، ص ۱۴۷.

۲۴ ـ ابن حجر، *اصابه*، ج ۶، ص ۹۷ ـ ۹۸. در آن زمان مسلمه احتمالاً در مصر بود نه در مدینه.

۲۵ ـ باید گفت که ابو سعید خُدری بعداً از علی علیه‌السلام پشتیبانی کرد.

۲۶ ـ همان، ص ۲۱۰. معاویه پس از مرگ ابو درداء در حدود سال ۳۲ هجری قمری، فضاله را با عنوان قاضی دمشق منصوب کرد. با این حال حضور او در مدینه مسلّم نیست.

۲۷ ـ همان، ج ۵، ص ۳۰۴ ـ ۳۰۵.

۲۸ ـ طبری، ج ۱، ص ۳۰۶۹ ـ ۳۰۷۰.

علیؑ نیز ادامه یافت. آتش مصیبت (فلته) که، به نظر عمر خداوند شرّ آن را از بین برد، اکنون همراه با حسّ انتقام جویی شعله‌ور شده بود.

مکّه به صورت کانون طبیعی مخالفت قریش در آمد. عایشه پرچم خونخواهی عثمان را برافراشت. به گفتهٔ اهل مدینه، عایشه مکّه را پس از اعمال حجّ ترک کرده بود، شادمان از این که طلحه جانشین عثمان شده است. وقتی به «سَرِف» در شش یا دوازده میلی شمال مکّه رسید[۲۹]، با عبید بن مَسلَمهٔ لیثی معروف به ابن امّ کِلاب از طرفداران علی مواجه شد که عایشه را از جانشینی پسر عموی همسرش آگاه کرد. عایشه به سرعت بازگشت، خود را در حِجر مستور داشت و گفت: «ما عثمان را به سبب اموری که بیان داشتیم و بدانها آگاهش نمودیم سرزنش کردیم. او توبه کرد، از پروردگارش آمرزش طلبید و مسلمانان توبه او را پذیرفتند، زیرا چاره‌ای جز این نداشتند». سپس عایشه علی را متهم کرد که بر عثمان حمله برده و او را کشته است.[۳۰]

در این هنگام گروهی از سران قریش از مدینه رهسپار مکّه شدند. طلحه و زبیر که دیدند دیگران با موفقیت در برابر بیعت با علی ایستادند، بیعت خود را شکستند و شهر را بی‌وداع ترک کردند. عبدالله بن عباس که از مکّه به مدینه باز می‌گشت و پنج روز پس از کشته شدن عثمان به مدینه رسید، بین راه در نواصف، آنان را با ابو سعید (بن عبدالرحمان) بن حارث بن هشام مخزومی[۳۱] و گروهی از قریشیان دیگر دید.[۳۲] امویان

---

۲۹ ـ یاقوت، *بلدان*، ج۳، ۷۷ ـ ۷۸.

۳۰ ـ بلاذری، *انساب*، ج۲، ص ۲۱۷ ـ ۲۱۸، ج۵، ص ۹۱. ابو یوسف انصاری، مرجع ابومخنف در این قصّه، محمد بن ثابت انصاری خزرجی است که یکی از راویان اصلی می‌باشد، و اگر او روایت نمی‌کرد این حکایت ناشناخته می‌ماند (رک: سزگین، *ابومخنف*، ص ۲۱۲ ـ ۲۱۳). ابو یوسف محمد بن ثابت همان محمد بن یوسف (بن ثابت) است. در فهرستهای طبری، ابو یوسف انصاری، به اشتباه یعقوب بن ابراهیم انصاری قاضی معرفی شده است.

۳۱ ـ زبیری (نسب، ص ۳۰۶) ابو سعید را از جمله فرزندان عبدالرحمان بن حارث بن هشام بر شمرده است. پدر او عبدالرحمان، در جنگ جمل به طرفداری از عایشه شرکت کرد. رک: همین کتاب، ص ۲۵۲، یادداشت ۱۵۳.

۳۲ ـ طبری، ج۱، ص ۳۰۸۰. گفته‌های زهری دایر بر این که طلحه و زبیر پس از چهار ماه مدینه را ترک کردند و ولایتداری کوفه و بصره را از علی خواستند اما با ناکامی مواجه شدند، موثق نیست (*همان*، ص ۳۰۶۸ ـ ۳۰۶۹؛ بلاذری، *انساب*، ج۲،ص ۲۱۸ ـ ۲۱۹). بی تردید این دو در طرح جنگ با علی در مکّه، از آغاز شرکت داشتند نه این که در لحظهٔ آخر به آن پیوسته باشند. این مطلب را روایتی از امّ المؤمنین

نیز احتمالاً بی‌درنگ از پناهگاه خود در کشتزارها خارج شدند و مروان و بسیاری دیگر از آنان با شتاب در مکّه گرد آمدند. امّا ولید بن عُقبه راهی شام شد تا به معاویه بپیوندد. انصار عثمانی یعنی حسان بن ثابت، کعب بن مالک و نعمان بن بشیر نیز رفتن به دمشق را برگزیدند.[۳۳] زید بن ثابت و سعد بن ابی وقاص در مدینه ماندند، حال آن که محمد بن مسلمه به ربذه جلای وطن کرد. وقتی عایشه در مکّه ماند، ام سلمه بیوهٔ مخزومی پیامبر صلّی الله علیه و آله، که با عایشه حج گزارده بود، پس از این که او را از پیوستن به شورشیان برحذر داشت، به مدینه بازگشت واز علی حمایت کرد.[۳۴]

وقتی عبدالله بن عباس چهار روز پس از انتخاب علی علیه السلام وارد مدینه شد و به دیدار او رفت، به روایت خود او، مغیرة‌بن شعبه ثقفی[۳۵] را، که در تدبیر سیاسی زبانزد بود، همراه با علی یافت. در این روایت آمده است که وقتی مغیره آن جا را ترک کرد ابن عباس از علی دربارهٔ آن چه مغیره گفته بود پرسید. علی به ابن عباس گفت مغیره پیشتر او را دیده و به او توصیه کرده بود که عبدالله بن عامر، معاویه و حاکمان منصوب شده دیگر از طرف عثمان را در منصبهای خویش نگه دارد و بیعت با خود را در ولایاتشان به آنان واگذارد تا مردم را آرام سازند. علی این پیشنهاد را رد کرده و گفته بود که چنین افرادی را نباید در هیچ منصبی گمارد. اکنون مغیره بازگشته و به علی گفته بود تغییر عقیده داده و تصور

امّ سلمة تأیید می‌کند؛ بدین ترتیب که طلحه و زبیر برای ام سلمه، در حالی که در ابتدای ماه محرم سال ۳۶ هجری هنوز در مکّه بود، پیغام فرستادند و از او خواستند که همراه عایشه در جنگ با علی شرکت کند (مفید، *جمل*، ص ۲۳۲ ـ ۲۳۳، به نقل از واقدی).

۳۳ ـ حکایت مجادلهٔ آنان با علی و پذیرفته شدن آنها از سوی معاویه در *اغانی*، ج۱۵، ص ۲۹، ضعیف و افسانه‌ای است. اما به هر تقدیر، آن طور که در این حکایت آمده، نعمان بن بشیر در آن زمان از طرف معاویه در مقام والی حمص منصوب نشده بود. حسّان و کعب، دو شاعر عثمانی، پیش از جنگ جمل به مدینه بازگشتند اما موضع کینه توزانه خویش را نسبت به علی حفظ کردند. کبشه دختر کعب از پدرش روایت می‌کند که از کشته شدن عثمان سخت اندوهگین شده و به سبب از دست دادن بینایی‌اش، از پیوستن به شورشیان بر ضد علی باز مانده بود. او با علی علیه السلام بیعت نکرد و به سبب دشمنی با آن حضرت از او دوری می‌جست. (مفید، *جمل*، ص ۳۷۸).

۳۴ ـ بلاذری، *انساب*، ج۵، ص ۹۱؛ طبری، ج۱، ص ۳۱۰۱؛ مفید، *جمل*، ص ۲۳۲ ـ ۲۳۳.

۳۵ ـ به گفتهٔ زهری، مغیرة بن شعبه در میان کسانی بود که با علی بیعت نکردند (طبری، ج۱، ص ۳۰۷۰). چنین می‌نماید که اندکی پس از دومین دیدارش با علی مدینه را ترک کرده باشد و احتمالاً در انتظار شکست خلافت علی بوده است.

می‌کند که علی باید این افراد را که دیگر اقتدار پیشین خود راندارند، برکنار سازد و کسانی را که مورد اطمینان اویند به کار گمارد. ابن عباس می‌گوید که بار نخست توصیه مغیره صادقانه بود، امّا اکنون قصد فریب علی را داشت: «می‌دانی که معاویه و یارانش اهل دنیایند. اگر آنان را تثبیت کنی، باکی ندارند که چه کسی فرمانروایی می‌کند، امّا اگر آنان را بر کنار سازی خواهند گفت: حکومت را بدون شورا غصب کرده و یاران ما را کشته است، و آن گاه مخالفان را بر ضد تو خواهند شوراند. سپس اهل شام وعراق علیه تو قیام خواهند کرد، حال آن که یقین ندارم که طلحه و زبیر باز نگردند و بر تو هجوم نیاورند». علی علیه السلام فرمود: «این که گفتی نگاهشان دارم، به خدا تردید ندارم که از لحاظ کار دنیا نکوست و به صلاح است، امّا تکلیفی که به گردن دارم و معرفتی که از حال عمّال عثمان دارم ایجاب می‌کند که هیچ کدامشان را به کار نگمارم، اگر قبول کردند برایشان بهتر است و اگر عصیان کردند شمشیر خرجشان می‌کنم».

ابن عباس گفت: «رأی مرا به کار بند و به خانهٔ خویش برو یا به «ینبع» برو، در ملک خویش بمان و در به روی خویش ببند که عربان لختی بگردند و آشفته شوند و کس جز تو نیابند که به خدا اگر اکنون با اینان هماهنگ نشوی فردا مردم خون عثمان را بر تو بار کنند.» امّا علی خودداری ورزید و به ابن عباس گفت که به شام رود و ولایت آن جارا به عهده گیرد. ابن عباس گفت که این رأیی محکم نیست، معاویه مردی از بنی امیّه، پسر عموی عثمان و ولایتدار او در شام است؛ یقین ندارم که به قصاص خون عثمان گردنم را نزند. کمترین کارش این است که مرا زندانی کند و بر من چیره شود. ابن عباس در پاسخ به این پرسش علی که چرا معاویه باید چنین کند، می‌گوید: «به سبب خویشاوندی میان من و تو. آن چه به گردن تو نهند به گردن من نیز نهند. لیکن به معاویه بنویس، بر او منت گذار و به او وعده بده». علی گفت: «سوگند به خدا هرگز چنین نخواهد شد.»[۳۶]

این روایت درکل قابل اعتماد به نظر می‌آید. می‌توان احتمال داد که گفتهٔ ابن عباس در توصیه به علی برای ترک مدینه و رفتن به ینبع، ناشی از آینده نگریهای ابن عباس بوده است تا علی از اتهام مشارکت در قتل عثمان در امان بماند. در روایتی که احتمالاً به اسامهٔ

---

۳۶ ـ همان، ص ۳۰۸۳ ـ ۳۰۸۵. روایت مشابه، *همان*، ص ۳۰۸۵ ـ ۳۰۸۶، بیشتر نوعی پوشش ادبی به آن می‌دهد.

بن زید می‌رسد، نقل شده است که اسامه همین توصیه را قبل از کشته شدن عثمان به علی کرده است و گفته می‌شود که ابن عباس اسامه را سرزنش کرده، زیرا او پیشنهاد نموده بود که علی، پس از آن که سه مرد قریشی او را کنار نهادند، عقب نشیند.[۳۷] در هر حال، این روایت شخصیت متفاوت این دو پسر عمو را نشان می‌دهد: ابن عباس فردی تیزبین در صحنهٔ سیاسی و با تجربه بود. او چون ارتباط نزدیکی با عمر داشت، انگیزه‌ها و فرصت طلبیهای قدرتمندان و جاه طلبان را زیر نظر می‌گرفت، در حالی که خود هیچ آرمان غیر واقع گرایانه‌ای نداشت. امّا علی علیه السلام، به حق و رسالت دینی خود کاملاً یقین داشت، حاضر نبود به خاطر مصالح سیاسی اصول خویش را به مخاطره افکند، و آماده مبارزه با نابرابریهای غالب اجتماعی بود.[۳۸] صداقت علی در سیاست، بی باکی و سخاوتش موجب شد او را به «ساده‌نگری» متهم کنند. این اتهام را اول بار عمر به او زد. این ویژگیها در همان آغاز فرمانروایی‌اش با اعمالی چون گشودن درِ بیت‌المال و بخشیدن پولهای آن به مردمان عادی چنان که خود وعده داده بود و طی دوران خلافتش چنین کرد، و با پافشاری‌اش بر عزل همهٔ والیان عثمان به جز ابوموسی اشعری که شورشیان کوفه او را برگزیده بودند آشکار شد.

علی علیه السلام در نخستین خطبه‌اش، چنان که ابو عبیده معمر بن مثنّای بصری روایت کرده است، بی پرده لب به سرزنش اُمّت گشود، و به مواردی از مخالفت آنان با وی پس از مرگ پیامبر اشاره کرد. علی گفت خداوند دو راه چاره در برابر این امّت قرار داده است: شمشیر و تازیانه. و امام را نشاید که نسبت به این دو سستی نشان دهد. آن دو مرد در گذشتند و همانا کارهای بسیاری اتفاق افتاده است که رفتار شما در آنها به نظر من پسندیده نبوده است و البته اگر بخواهم می‌گویم. خداوند از آن چه گذشته است عفو فرماید. سومی به پا خاست، همانند کلاغی که غمی جز شکم ندارد؛ خدا از او درگذرد؛ اگر بالهایش چیده و سرش بریده می‌شد برای او بهتر بود؛ اگر امور به خودتان بازگردد

---

۳۷ ـ بلاذری، *انساب*، ج۵، ص ۷۷؛ اِسناد آن افتاده است. در نسخه‌ای که ابن ابی شبّه (*تاریخ مدینه*، ص ۱۲۱۱ ـ ۱۲۱۲) به استناد عوف الاعرابی نقل کرده است، از نام ابن عباس سخنی به میان نیامده است. بنابراین از اُسامه با عنوان کسی یاد می‌شود که با عثمان دیدار کرده و به او گفته است در میان مردم قبیله کلب مردانی دارد که می‌توانند او را سالم به شام برسانند. اما عثمان از ترک مدینه خودداری می‌ورزد.

۳۸ ـ جعیط به درستی از علی در اصل با عنوان یک مبارز یاد می‌کند (اختلاف بزرگ، ص۳۹۷).

سعادتمند خواهید شد، امّا بیم دارم که در فترتی فرو افتید؛ بر همهٔ ما چیزی جز تلاش نیست.

ابو عبیده نیز روایت می‌کند که، به گفتهٔ امام جعفر صادق علیه السلام، نوهٔ علی، او در این خطبه مرتبهٔ عالی نیکان عترتش رابه مؤمنان یادآوری می‌کند: خاندانی که از گنجینهٔ دانش الهی بهره برده‌اند و بر طبق حکم او حکم می‌کنند؛ اگر مؤمنان از آنان پیروی کنند با بصیرت آنان هدایت شوند، وگرنه خداوند آنان را به دست ایشان نابود گرداند.[۳۹]

تاریخ و متن دقیق این خطبه مورد بحث است. با این همه مضمون و محتوای خطبه آشکارا از سبک سخن گفتن علی علیه السلام و شیوهٔ گفتار او برای مردم در طی دوران خلافتش، حکایت دارد. احتمال می‌رود که او از همان ابتدا چنین لحنی را اختیار کرده باشد. سرزنشهای بی پرده و انتقادهای سخت از پیمان شکنی و نداشتن خلوص و پاسخ ندادن به فراخوانیهای او در امری که حقانیتش آشکار بود، و ستایش پرشور از وفاکنندگان به عهد در وقت مناسب، از ویژگیهای بیانات او بود. این خطبه‌ها بسیاری از پیروان دنیاجوی وی را از او دور می‌کرد. اما، با این همه، پشتیبانی شورانگیز و اشتیاق اقلیتی از پیروان پارسای او را نیز بر می‌انگیخت. علی علیه السلام برای آنان هیچ تردیدی باقی نگذارد که تنها از طریق او و خاندان پیامبر است که می‌توانند راه هدایت حقیقی دین را بیابند و از این که از آنان روی گردان شده بودند ملامتشان می‌کرد. در حالی که امّت را بتمامی سرزنش می‌کرد، از خرده‌گیری بر دو خلیفهٔ اول، که گهگاه عملکرد کلی آنان را می‌ستود، خودداری می‌ورزید. به ویژه، چنین می‌نماید که فرمانروایی خشک و با صلابت عمر را تحسین می‌کرد و در کل می‌کوشید با سنتهای وضع شده از طرف او مخالفت نکند. او عنوان رسمی عمر، امیر مؤمنان، را پذیرفت، امّا لقب خلیفه را که از دید او با ادعاهای ظاهر فریب عثمان در خلیفة‌الله بودن و نه جانشینی پیامبر، تباه شده بود رد می‌کرد. تنها

---

۳۹ ـ جاحظ، *البیان والتبیین*، به اهتمام عبدالسلام محمد هارون (قاهره، ۱۳۶۷/۱۹۴۸)، ج ۲، ص ۵۰ ـ ۵۲. به گفتهٔ شیخ مفید، این خطبه را به جز ابوعبیده، مداینی هم در کتابهایش (*جمل*، ص ۱۲۵) نقل کرده است. قاضی نعمان (*شرح الاخبار*، ج ۱، ص ۳۶۹ ـ ۳۷۳) عبارت بلندتری را از این خطبه نقل کرده است. او می‌گوید که این خطبه دو روز پس از پیمان بیعت ایراد شده است. بر طبق این روایت علی امتیاز همهٔ زمینهایی راکه عثمان بخشیده بود بی اعتبار و باطل اعلام کرد. منابع دیگر این خبر را تأیید نمی‌کنند.

در زمان فرمانروایی عثمان بود که آشکار شد امّت اسلام به بیراهه رفته است. علی علیه السلام انحراف عثمان را از راه راست اسلام، سخت موردانتقاد قرار می‌داد. به طور کلی نه قتل بیرحمانه او را توجیه ونه قاتلانش را محکوم می‌کرد. عثمان با اعمال ناعادلانهٔ خود قیام مردم را برانگیخت و در عملیاتی جنگی کشته شد. فقط هنگامی که طلحه، عایشه و پیروانشان علی علیه السلام را مستقیماً به دست داشتن در قتل عثمان متهم کردند، نوک اتهام را متوجّه خود آنان کرد.

تمایل علی به دوری جستن کامل از حکومت خویشاوندنواز عثمان، در تصمیم او بر عزل والیانش نمود یافت. تنها در کوفه ـ آن هم ظاهراً بنا به سفارش مالک اشتر ـ ابوموسی اشعری را به ولایتداری آن جا ابقا کرد؛ اگر چه به نظر می‌رسد که برخورد ابوموسی با خلیفهٔ جدید محتاطانه بوده است.[۴۰] وقتی نخستین بار خبر جانشینی علی در کوفه انتشار یافت، والی به مردم سفارش کرد که در انتظار تحولات بیشتر بمانند. هاشم بن عُتبه [ابن ابی وقاص]، برادر زادهٔ سعدبن ابی وقاص، که در آن هنگام بیعت خود را با علی در اشعاری با شوق و شور اعلام کرد، بی پروا ابراز داشت که او بدون ترس از امیر اشعری‌اش بیعت کرده است.[۴۱] تنها هنگامی که یزیدبن عاصم محاربی[۴۲] با فرمانِ گرفتن بیعت از کوفیان، از طرف علی وارد کوفه شد، ابوموسی نیز بیعت کرد. گفته می‌شود که عمار یاسر پیش بینی کرد که وی بیعت خویش را خواهد شکست.[۴۳]

علی علیه السلام برای حکومت بصره، عثمان بن حُنیف انصاری از قبیلهٔ بنی اوس راگمارد. او یکی از صحابه بزرگ بود که عمر، مسّاحی زمینهای «سواد» را بدو سپرده بود. وقتی

---

۴۰ ـ گفتهٔ صالح بن کیسان در این خصوص (بلاذری، *انساب*، ج ۲، ص ۲۳۰) موثّق می‌نماید. مالک اشتر انتصاب ابوموسی را بر عثمان تحمیل کرد و درکل طرفدار یمنیها بود. نیز رک: که روایت ابن ابی لیلی (طبری، ج ۱، ص ۳۱۷۲) که بر طبق آن علی به هاشم بن عتبه گفته بود بر آن بوده ابوموسی را برکنار کند اما اشتر از او خواسته بود تا ابقایش کند.

۴۱ ـ احتمالاً هاشم بن عتبه چندی بعد رهسپار مدینه شده تا به علی بپیوندد. وی زمانی که علی برای جنگ با طلحه و زبیر به بصره رفت، همراه او بود.

۴۲ ـ یزید بن عاصم بعداً یکی از رهبران خوارج شد و به دست سه تن از برادرانش در نهروان به قتل رسید، (طبری، ج ۱، ص ۳۳۶۱ ـ ۳۳۶۲).

۴۳ ـ بلاذری، *انساب*، ج ۲، ص ۲۱۳. داستان سیف بن عمر دربارهٔ انتصاب عمر بن شهاب ـ که در آن زمان از ورود به شهر ممنوع شده بود ـ به ولایتداری کوفه از طرف علی (طبری، ج ۱، ص ۳۰۸۷ ـ ۳۰۸۸) ساختگی است.

عثمان بن حُنیف وارد بصره شد، والی عثمان عبدالله بن عامر بن کُریز رهسپار مکّه شده و عبدالله بن عامر حضرمی، هم پیمان بنی عبد شمس را برجای خویش نشانده بود. عثمان‌بن حنیف، حضرمی را براحتی دستگیر کرد و ادارهٔ شهر را بر عهده گرفت.[۴۴]

علی علیه السلام برای حکومت مصر قیس بن سعد بن عباده، فرزند رهبر خزرجی نگون بخت را به ولایت گمارد؛ عمر در سقیفه با او با خشونت بسیار رفتار کرده و بعداً او را از موطن خویش، مدینه، نیز رانده بود. این کار جبران بی عدالتیی بود نسبت به انصار و احتمالاً مخالفان قریشی علی در مکّه آن را تأییدی بر این هراس خود دانستند که علی قصد داشته است مقام ممتاز آنان رابه منزلهٔ طبقهٔ حاکم در اسلام نفی کند. علی به محمدبن ابی حذیفه، که شورشیان مصر او را رهبر خود می‌دانستند و اکنون فرمانروایی فسطاط را برعهده داشت، وقعی ننهاد. علی به اندازه‌ای که خود را مدیون مالک اشتر و کوفیان احساس می‌کرد، ظاهراً خود را مدیون شورشیان مصر، که به وطن بازگشته بودند، نمی‌دانست و مایل بود خیلی به آنان نزدیک نشود. او به عمروعاص نیز، که به سبب محبوبیّتش در میان سپاهیان مصر به درخواست عایشه به حکومت باز گردانده شده بود، اعتنایی نکرد. نقش برجسته عمروعاص در تحریک بر ضد عثمان که بر منافع شخصی، نه اصول اسلامی، مبتنی بود بعید است که مورد پسند علی علیه السلام قرار گرفته باشد. در کل، عمروعاص نمونهٔ فرصت طلبی غیر محتاط بود که علی نمی‌خواست با وجود وی حاکمیت خویش را زیر سؤال ببرد.

بنا به گفتهٔ سهل بن سعد ساعدی خزرجی[۴۵]، علی علیه السلام به قیس بن سعد پیشنهاد کرد که در مدینه سپاهی نظامی برگزینند تا همراه او باشند؛ امّا قیس نپذیرفت و گفت: «آن چه را گفتی فهم کردم، این که گفتی با سپاهی سوی مصر روم، به خدا اگر باید سپاهی از مدینه ببرم هرگز آن جا نروم که این سپاه را برای تو وا می‌گذارم تا اگر به آنها حاجت یافتی

---

۴۴ ـ بلاذری، *انساب*، ج ۲، ص ۲۲۲. عبدالله بن عامر (بن) حضرمی پسر عمهٔ عبدالله بن عامربن کُریز بود. مادر او ام طلحة امل بنت کریز است (زبیری، نسب، ص ۱۴۷).

۴۵ ـ دربارهٔ سهل بن سعد، رک: ابن حجر، تهذیب، ج ۴، ص ۲۵۲. او در سال ۸۸ یا ۹۱ درگذشت و وقتی محمد صلی الله علیه و آله از دنیا رفت سهل پانزده ساله بود. به احتمال زیاد او قیس را تا مصر همراهی کرده بود، یعنی همان جایی که گویند مدتی زندگی و نقل حدیث کرد (رک: ابن عبدالحکم، فتوح مصر، ص ۲۷۵ ـ ۲۷۶).

نزدیک تو باشند». او تنها با هفت نفر از اصحابش رهسپار شد و بدون زحمت به فسطاط رسید.[۴۶] قیس فرمان داد که نامهٔ علی به مسلمانان مصر دایر بر انتصاب او، در مسجد خوانده شود. [امیرالمؤمنین] علیؑ همانند خطبه‌ای که در مدینه ایراد کرده بود یادآور شد که نخست دو امیر صالح جانشین پیامبر شدند. آنان بر طبق قرآن و سنّت عمل کردند. پس از آنان فرمانروایی زمام امور را به دست گرفت که بدعت نهاد به گونه‌ای که امّت مجال نکوهش و اعتراض بر او را یافت. و اکنون مؤمنان به او روی آورده با وی بیعت کرده بودند. از مرگ خشونت بار عثمان و از نقش شورشیان مصر یادی نمی‌شود. ظاهراً علی مایل نبود مسایل اختلاف برانگیز رامطرح کند. این نامه در صفر سال ۳۶، دو ماه پس از جانشینی علیؑ، به دست کاتبش عبیدالله بن ابی رافع که فرزند یکی از موالیان محمدﷺ بود، نوشته شد.[۴۷] قیس آن گاه علی را به عنوان بهترین مرد پس از محمد ستود و برای او بیعت گرفت.

گروهی از طرفداران عثمان که پس از قیام ابن ابی حُذیفه به روستای خَربتا نزدیک اسکندریه عقب نشینی کرده بودند، در برابر قیس بن سعد به رهبری فرمانده خود یزیدبن حارث مُدلِجی کِنانی مقاومت کردند.[۴۸] آنان به قیس خبر دادند که قصد جنگیدن با او راندارند و در کار عاملان خراجش دخالت نمی‌کنند، بلکه می‌خواهند منتظر بمانند و ببینند اوضاع چگونه پیش می‌رود. والی پذیرفت که آنان را وادار به بیعت نکند. مسلمة ابن مخلّد ساعدی خویشاوند قیس بن سعد نیز به خونخواهی عثمان به پا خاست. قیس به او اطمینان داد که در هیچ شرایطی او را نخواهد کشت و مسلمة بن مخلد عهد کرد که تاوقتی والی مصر باشد با او مخالفت نخواهد کرد. قیس با این توافقها توانست در سراسر

---

۴۶ ـ طبری، ج ۱، ص ۳۲۳۵ ـ ۳۲۳۶. روایت سیف دربارهٔ این که قیس گروهی از سواران شام در ایله را می‌فریبد و می‌گوید که پناهنده‌ای است از شام، احتمالاً ساختگی است. (*همان*، ۳۰۸۷).

۴۷ ـ *همان*، ۳۲۳۷. تاریخ این انتصاب ثابت می‌کند که حکایت نقل شده از طرف محمد بن یوسف انصاری به نقل از عباس، فرزند سهل بن سعد ساعدی (دربارهٔ او، رک: ابن حجر، *تهذیب*، ج ۵، ص ۱۱۸ ـ ۱۱۹) که دربارهٔ واکنش عبدالله بن سعد بن ابی سرح نسبت به انتصاب قیس نقل شده از نظر تاریخی ساختگی است (طبری، ج ۱، ص ۳۲۳۳ ـ ۳۲۳۵).

۴۸ ـ چیز دیگری دربارهٔ یزیدبن حارث نمی‌دانیم. در منابع مصری، معاویة بن حُدیج(خُدَیج)، بُسر بن ابی ارطاة و مسلمة بن مخلد رهبران کسانی شمرده می‌شوند که عقب نشسته بودند.

مصر خراج جمع آوری کند.[۴۹]

از محمد بن ابی حذیفه و شورشیان مصری ضد عثمان در گزارش سهل بن سعد سخنی به میان نیامده است. به گفتهٔ لیث بن سعد مصری، هنگامی که قیس بن سعد والی شد، ابن ابی حذیفه از مصر به مدینه رفت تا به علی علیه السلام بپیوندد. امّا معاویه از عزیمتش باخبر شد و نگهبانانی گماشت. او را دستگیر کرده نزد معاویه آوردند و معاویه او را به زندان افکند. پس از چندی از زندان گریخت، یکی از یمنیان در پی او رفت و او را کشت.[۵۰] نیز به گفتهٔ لیث، او و عبدالرحمان‌بن عُدیس در ذی حجهٔ سال ۳۶ کشته شدند.[۵۱]

این اخبار، مناسب‌ترین روایتها دربارهٔ سرانجام ابن ابی حذیفه است. گروهی از شورشیان که به یقین عبدالرحمان بن عُدیس، ابو شَمِر بن ابرهة بن صبّاح، واحتمالاً ابو عمروبن بُدَیل خزاعی در میان آنان بودند، او را همراهی می‌کردند. معاویه آنان را در جبل الجلیل در نزدیکی حِمص بازداشت کرد، امّا از آن‌جا گریختند و کشته شدند.[۵۲] تنها

---

۴۹ ـ طبری، ج ۱، ص۳۲۳۷ ـ ۳۲۳۸. مسلمة بن مخلّد در این گزارش به منزلهٔ شخصی ظاهر می‌شود که جدا از کسانی که عقب نشسته بودند، قیام می‌کند. ممکن است بعداً به آنان پیوسته باشد.

۵۰ ـ بلاذری، *انساب*، ج ۲، ص۴۰۸. نصربن مزاحم قاتل محمد بن ابی حذیفه را مالک بن هُبَیره کِندی (سَکونی) می‌داند (منقری، وقعة صفین، ص ۴۴). او یکی از سران کنده در حمص در زمان فرمانروایی معاویه و یکی از رهبران برجسته دوران خلافت او بود (ر.ک: مراجع طبری و فهرستها زیر نام مالک بن هُبَیره سَکونی؛ ابن منظور، مختصر، ج۲۴، ص ۷۴ ـ ۷۶).

۵۱ ـ کندی، *کتاب الولاة*، ص ۲۰. نام بردن کنانة بن بشر در میان کسانی که در آن زمان کشته شدند از طرف لیث، اشتباه است.

۵۲ ـ یاقوت، *بلدان*، ج ۲، ص ۱۱۰؛ کندی، *کتاب الولاة*، ص ۱۸ ـ ۲۰. در روایت بسیار ناموثق دیگری از ابن عُدیس، کنانة بن بشر و ابو شَمِر بن ابرهة بن (شُرَحبیل بن ابرهة) صبّاح «و دیگران» در کنار نام ابن ابی حذیفه می‌آید. بی تردید کنانة بن بشر با آنان نبوده است، زیرا او بعداً با محمدبن ابی بکر کشته شد. دربارهٔ ابو شَمِر رک: ابن حجر، *اصابة*، ج۷، ص ۹۹؛ همدانی، *الاکلیل*، به اهتمام محمد بن علی اکوع حوالی (بغداد، ۱۹۸۰)، ج ۲، ص ۱۵۳ ـ ۱۵۴؛ ابن منظور، مختصر، ج۲۹، ص۱۲. یاقوت به اشتباه برادر ابو شَمِر را کُرَیب بن ابرهه می‌خواند. کریب بعدها دیدارهای دوستانه‌ای با معاویه وعبدالملک داشت و در سال ۷۵ یا ۷۸ درگذشت (ابن منظور، مختصر، ج ۱۱، ص ۱۶۶ ـ ۱۶۸).

به گفتهٔ ابن عبدالحکم (فتوح مصر، ص ۱۱۳) بنی ابرهه چهار برادر بودند: کُرَیب، ابورِشدین ابو شَمِر و معَدی کَرِب، که در زمان عمر در جیزه سکونت داشتند. خواهر آنان، کُریبه، با ذوالکلاع سَمَیفع بن ناکور، رئیس قبیله حِمَیر در حِمص ازدواج کرد (همدانی، *اکلیل*، ج ۲، ص ۱۵۸). نقل نشده است که آیا ابو شَمِر شخصاً در سفر شورشیان مصر به مدینه شرکت کرده است یا خیر. با این حال بعید نیست که

ابو شَمِر، عضو مغرور خاندان سلطنتی حمیری ذواصبح، فرار از زندان را بر خود ننگ داشت. معاویه او را رها کرد و او همراه با شامیان به صفین رفت و در آن جانبه لشکر علی پیوست در جنگ کشته شد.[۵۳] در روایت عثمانیان مصر به استناد ابن عُدیس این حدیث از پیامبر نقل شده است: «بعضی مردم از دین بر خواهند گشت، همانند تیری که در صید نشیند و از آن بیرون رود. خداوند آنان را در جبل لبنان و جلیل خواهد کشت».[۵۴] بدین سان، ابن عدیس به نقل از پیامبر صلی الله علیه و آله راوی حدیثی در محکومیت خویش شد.

علی علیه السلام در یمن عبیدالله بن عباس هاشمی را والی صنعاء و سعید بن سعد بن عباده، برادر قیس را والی جَنَد ساخت.[۵۵] برخی روایتها حکایت از آن دارد که والیان عثمان،

شرکت کرده باشد. خانه‌اش نزدیک خانه شِییم لیثی، پدر یکی از چهار رهبر شورشیان بود. حضور ابو عمروبن بُدَیل در میان کسانی که دستگیر و زندانی شدند با توجه به این حقیقت کاملاً آشکار می‌شود که برادرش عبدالله در جنگ صفین در صدد خونخواهی برادر دیگرش عثمان [بن بُدَیل] (کنیهٔ ابو عمرو پیوسته با نام عثمان همراه بود) بر آمد، (منقری، وقعة صفین، ص ۲۴۵). ابن حجر (*اصابة*، ج۴، ص ۴۰) روایتی را نقل می‌کند که بر طبق آن وقتی عبیدالله بن عمر به کوفه آمد، عبدالله بن بُدیل به دیدن او رفت و به او هشدار داد که مراقب باشد خونش در این فتنه نریزد. عبیدالله این هشدار را متوجه خود او کرد. ابن بدیل پاسخ داد: «من در صدد انتقام گرفتن از خون برادرم عثمان[بن بدیل] هستم که ناجوانمردانه کشته شد». عبیدالله پاسخ داد: «و من در صدد انتقام از خون خلیفهٔ مظلوم می‌باشم». اگر این دیدار واقعاً در کوفه رخ داده باشد، بدین معناست که ابو عمروبن بدیل زودتر از دیگران کشته شده است. با این حال، به احتمال قوی ممکن است به هنگام دیدار عبیدالله از اردوی علی پیش از جنگ صفین روی داده باشد (منقری، وقعة صفین، ص ۱۸۶). در هر صورت این که کندی از ابو عمرو با عنوان کسی یاد می‌کند که به فرمان محمدبن ابی بکر خانه‌های عقب نشستگان را ویران کرده، اشتباهی تاریخی است.

۵۳ ـ رک: همین کتاب، ص ۳۳۲. بنابر روایتی از حرملة بن عمران مصری به نقل طبری (ج۲، ص ۲۱۰ ـ ۲۱۱)، این ابرهة بن صبّاح بود که از زندان معاویه نگریخت. ظاهراً ابرهة بن صبّاح بن ابرهه پسر عموی پدر ابو شمر، ابرهة بن شُرَحبیل بن ابرهه و عضو عالی خاندان سلطنتی حِمَیری بود که از یمن مهاجرت کرده بودند (همدانی، *الاکلیل*، ج۲، ص ۱۵۸ ـ ۱۶۰). ابرهة بن شرحبیل در یمن در وادی ضَهر اقامت گزید (*همان*، ۱۵۴). مادر پدر بزرگ آنان ابرهة بن صباح، ریحانه، دختر فرمانروای حبشی یمن، ابرهة (اشرم) بود، و او، ابرهة بن صباح، بر تهامه، سرزمین ساحلی یمن حکومت می‌کرد. نام نوه‌اش ابرهة بن صباح در ارتباط با فتح «فرما» در مصر می‌آید (طبری، ج۱، ص ۲۵۸۶ ـ ۲۵۸۷)؛ اما جز از این راه نمی‌توان دانست که در مصر سکونت کرده است یا خیر. بنا بر این بعید است که معاویه او را زندانی کرده باشد، گرچه غیر ممکن نیست. در جنگ صفین در سپاه او بود (رک: همین کتاب، ص ۳۳۶).

۵۴ ـ ابن عبدالحکم، فتوح مصر، ص ۳۰۴؛ ابن منظور، مختصر، ج۱۴، ص ۳۰۵ ـ ۳۰۶.

۵۵ ـ ابن سَمُره، *طبقات فقهاء الیمن*، به اهتمام فؤاد سید (قاهره، ۱۹۵۷)، ص ۴۲ ـ ۴۳. مراجع دیگر در ع. م.م. مدعج، یمن در صدر *اسلام*، ص ۲۳۳-۲۳۹ / ۶۳۰ ـ ۸۴۷؛ *تاریخ سیاسی*، ص ۱۵۰، یادداشت ۲

یعلیٰ بن امیّه (مُنَیه)[۵۶] حنظلی تمیمی، هم‌پیمان بنی نوفل قریش در صنعاء، و عبدالله بن ابی ربیعه مخزومی در جَنَد، پیشتر در زمان محاصرهٔ خانهٔ عثمان، شهر خود را ترک کرده بودند تا به یاری خلیفه بشتابند. عبدالله بن ابی ربیعه از مرکب افتاد و پیش از رسیدن به مکّه ران پایش شکست.[۵۷] هر دو نفر با پول فراوان بدان جا رسیدند و یعلی تعداد زیادی شتر که از یمن گرد آورده بود با خود آورد.[۵۸] وقتی ابن ابی ربیعه به مکّه رسید عایشه را یافت که مردم را به خروج و خونخواهی عثمان فرا می‌خواند. عبدالله بن ابی ربیعه فرمان داد سریری در مسجد برایش فراهم آورند و آن گاه به مردم گفت هر که خواهان گرفتن انتقام خون عثمان است برای رفتن آماده‌ایم. یعلی بن منیه که پیشتر برای زیارت حج آمده بود با شنیدن این دعوت بدو پیوست.[۵۹]

تلاش علی‌علیه‌السلام برای مهار مکّه ناکام ماند. به گفتهٔ صالح بن کیسان، علی به خالد بن عاص مخزومی ـ که عثمان هنگام محاصره کوشیده بود او را به سبب محبوبیتش به ولایت گمارد امّا موفق نشده بود ـ نامه‌ای نوشت و امارت مکّه را بدو سپرد؛ آن گاه از او خواست که از مردم بیعت گیرد. امّا اهل مکّه از بیعت با علی سرباز زدند؛ جوانی قریشی به نام عبدالله بن ولید از عبد شمس، نامهٔ علی را در ربود و آن راجوید واز دهان بیرون افکند. عبدالله بن ولید از جمله قریشیانی بود که به دفاع از عایشه در جنگ جمل کشته شدند.[۶۰]

(لندن، ۱۹۸۸).

۵۶ ـ او به نسب مادری اش یعلی بن مُنَیه نیز شهرت داشت (ابن حجر، *اصابة*، ج۶، ص ۳۵۳).

۵۷ ـ مفید، جمل، ص ۲۳۱ ـ ۲۳۳، به نقل از واقدی. شایان ذکر است که در این جا او عبدالله بن ابی ربیعه را والی صنعاء و یعلیٰ بن منیه را والی جند می‌داند. ابن ابی ربیعه در بیرون از مکّه سوار بر قاطری بود که با صفوان بن امیه جُمَحی سوار بر اسب مواجه شد. قاطر رم کرد وابن ابی ربیعه را بر زمین زد. ظاهراً گزارشهایی که می‌گوید ابن ابی ربیعه پیش از رسیدن به مکّه (ابن حجر، *اصابه*، ج۴، ص ۶۴ ـ ۶۵) از دنیا رفت، نادرست است.

۵۸ ـ طبری، ج۱، ص ۳۱۰۲.

۵۹ ـ مفید، *جمل*، ص ۲۳۱ ـ ۲۳۳. ابن ابی ربیعه به سبب شکستن رانش نتوانست خود را به جنگ در بصره برساند. منیه درجنگ شرکت کرد، اما وقتی به شکست انجامید گریخت.

۶۰ ـ بلاذری، *انساب*، ج۲، ص۲۱۰ ـ ۲۱۱. این گفتهٔ دیگر صالح بن کیسان که علی بن عدی از بنی عبد شمس هنگام کشته شدن عثمان فرمانروای مکّه بود اشتباه است. آخرین فرمانروای مکّه عبدالله بن عامر حضرمی بود که به گفتهٔ سیف بن عمر هنوز اداره شهر را بر عهده داشت(طبری، ج۱، ص ۳۰۹۸).

شهر مکّه اکنون آشکارا بر ضد مدینه شوریده بود. عایشه رهبری شورشیان را بر عهده داشت. قریشیان مکّه گناه قتل عثمان را بر دوش علی نهادند و با رجز خوانیهای آتشین مردم را به انتقام جویی از خون عثمان فرامی‌خواندند. صفوان بن امیة بن خلف جُمَحی ـ یکی از اشراف بزرگ و دیرین قریش و یکی از دشمنان اصلی محمد صلی الله علیه و آله که هنگام فتح مکّه پا به فرار نهاده اسلام را نپذیرفته بود و سرانجام پیامبر اکرم به او اجازه داده بود در مکّه بماند و به مدینه نرود ـ[۶۱] خطاب به علی چنین گفت:

به یقین خویشاوندان تو، خاندان عبدالمطلب، بودند که عثمان را کشتند و در این تردید نتوان کرد.

این همه، از سر ظلم و جنگ خواهی بود، بی آن که مطالبهٔ خونی در میان باشد، و شما شایسته‌ترین مردمانی هستید که یورش بر شما سزاوار است. پس ای لشکریان بشتابید.[۶۲]

او با متهم ساختن کلیه بنی هاشم، ظاهراً فرصتی یافت برای خونخواهی از دشمن دیرینِ متحد با اهل مدینه که در زمان محمد صلی الله علیه و آله مکیان را خوار شمرده بودند. مروان بن حکم، مردی که به عمد بر این فتنه در شهر مدینه دامن زده بود، علی را متهم کرد:

ای علی! اگر آشکارا بر آن مرد هجوم نبرده‌ای، بی تردید در خفا چنین کرده‌ای.

او در ادامه می‌گوید عمار که این مرد سالخورده را کشته است و محمد (بن ابی بکر)، هر دو به این جنایت اعتراف کرده‌اند و اکنون مردم بر قصاص مکلّف شده‌اند.[۶۳] بنا بر این علی با خود عناد ورزیده و شر عظیمی را پدید آورده است! آنان نزدیکترین مرد به

اما در این هنگام پسر عمویش عبدالله بن عامر بن کریز او را به بصره خواند تا در غیابش بر آن شهر امارت کند.

۶۱ ـ ابن حجر، *اصابة*، ج۳، ص ۲۴۶ ـ ۲۴۷. از علی علیه السلام روایت شده است که خصومت بعضی از بنی جمح او را رنجانده و پس از جنگ جمل، ابراز تأسف کرده است که آنان از دم تیغ کین خواهی او گریخته‌اند (بلاذری، *انساب*، ج۲، ص ۲۶۱). با این حال، یکی از غیر هاشمیان اندکی که از علی پشتیبانی می‌کرد، محمد بن حاطب جمحی بود (ابن ابی شیبه، *مصنّف*، ج۸، ص ۷۰۵؛ بلاذری، *انساب*، ج۲، ص ۲۵۰). او در حبشه زاده شد و فرزند یکی از صحابه نخستین بود.

۶۲ ـ ابن بکر، تمهید، ص ۱۸۱. صفوان بن امیة بن صفوان را باید به صفوان بن امیة بن خلف تصحیح کرد؛ به جای یُطلَب، طُلِب صحیح است.

۶۳ ـ معلوم نیست که عمار در قتل عثمان یا در این جنگ شرکت کرده باشد. ممکن است اعتراضش به رد هرگونه مطالبهٔ خون عثمان اشاره داشته باشد.

خیر و دورترین مرد به شر را در مدینه به قتل رسانده‌اند؛ مروان چنین زبان بـه تـهدید می‌گشاید که اگر او خود یا معاویه تا پایان آن سال زنده بمانند، علی تلخی جنایتی را که آنان مرتکب شده‌اند خواهد چشید.[۶۴]

حکیم بن حِزام پرسید چه کسی می‌تواند برای علی عذر آورد؛ همو که وقتی نعش عثمان بر زمین افتاد و شمشیرهایکی پس از دیگری بر بدن او فرود می‌آمد، راه خود را پیش گرفت و رفت، و اندکی از مردمان قبایل از او پشتیبانی کردند.[۶۵] امّا حکیم در مدینه با علی بیعت کرده و تصمیم گرفته بود که بر ضد او وارد جنگ نشود. فرزندش عبدالله به شورشیان پیوست و در جنگ جمل کشته شد. وقتی علی پیکر او را در صحنهٔ جنگ در میان مردگان یافت، اظهار داشت که وی از راه پدرش منحرف شد. پدرش حکیم وقتی نتوانست ما را یاری دهد و پس از بیعت در خانه نشست مورد سرزنش قرار نگرفت.[۶۶] سعید بن عاص کمتر از دیگران به همدستی علی در کشتن عثمان باور داشت. او در شعر خود تنها از سه دسته یاد می‌کند، و آنان ظاهراً عبارتند از مصریان، کوفیان و بصریان که پیمانه‌ای از حنظل سر می‌کشند وامام را در مدینه مُحرِماً* می‌کشند.[۶۷]

همهٔ مسؤولیت قتل عثمان را مستقیماً به گردن علی علیه السلام انداختن، اگرچه ـ بنابه تعبیر مروان ـ علی «خود آشکارا ضربتی بر او فرود نیاورده بـود»، بـه لحـاظ سیاسی زمـینهٔ مناسب‌تری را برای شورش نهایی مکیان فراهم آورد؛ زیرا هدف اصلی نه مطالبهٔ خون خلیفهٔ مظلوم، که برکناری جانشین او از مقام خود و حذف او ازشورایی بود که می‌بایست برای انتخاب خلیفهٔ بعدی تعیین شود. وانگهی، اگر علی مجرم اصلی بود، هر که از او طرفداری می‌کرد نیز می‌بایست به اتهام شریک جرم تنبیه و مجازات شود؛ جـرمی کـه

---

۶۴ ـ همان، ص ۱۸۰ ـ ۱۸۱.

۶۵ ـ همان، ص ۱۷۹.

۶۶ ـ مفید، *جمل*، ص ۳۹۳.

* مُحرِماً را نویسنده انگلیسی کتاب «در حال احرام» ترجمه کرده است که ظاهراً اشتباه است. در *المنجد*، *المُحرم = المُسالِم*؛ و من کان فی حمایتك و حریمك. یقال انه «لمُحرِمٌ عنك » ای یحرم اذاه علیك نیز آمده است. ویراستار وقعة صفین (منقری، وقعهٔ صفین، ص ۸۵، یادداشت ۴؛ پیکار صفین، ترجمه پرویز اتابکی، ص ۱۲۲، یادداشت ۲) آورده است مُحرِماً: ای له حرمة و ذمة. او اراد انهم قتلوه فی آخر ذی الحجة. «محرماً» یعنی دارای حرمت و صاحب ذمه بود و یا آن که وی را در آخر ذی حجه کشتند.

۶۷ ـ ابن بکر، *تمهید*، ص ۱۸۰.

کایتانی مشخصاً آن را «جنایت هولناک قتل سلطان» می‌خوانَد.

در شورای جنگی که، به گفتهٔ زهری، در خانهٔ عایشه برگزار کردند، ابتدا پیشنهاد شد که در مدینه بر علی هجوم آورند. این پیشنهاد بلافاصله رد شد، زیرا پی بردند که شمار جنگاوران اهل مدینه افزون بر آنان است. طرح پیوستن به معاویه در شام نیز رد شد؛ بی تردید بیشتر به این دلیل که معاویه ممکن بود نظر خود را بر شورای برنامه‌ریزی شده تحمیل کند. عزم حرکت به سوی بصره و تجهیز بصریان برای مطالبهٔ خون عثمان، متأثر از احتجاجات عبدالله بن عامر بود که می‌گفت می‌تواند به حمایت استوار مردم آن جا اعتماد کند و ساز و برگ جنگی دلخواه خود را فراهم آورد.[۶۸] یعلیٰ بن مُنیه از سرمایه‌هایی که از یمن به دست آورده بود کمک کرد. گفته می‌شود که چهارصد هزار درهم داد و برای هفتاد مرد قریشی مرکب آماده کرد. او پس از فراخوانی به جنگ هشتاد دینار برای شتر معروف عایشه پرداخت.[۶۹]

در این هنگام طلحه و زبیر نزد عایشه آمدند و از او خواستند خروج کند. عایشه گفت آیا به من فرمان می‌دهید بجنگم؟ گفتند: «خیر، بلکه تا مردم را آگاه کنی که عثمان مظلوم کشته شد واز آنان بخواهی امور خویش را به شورای میان مسلمانان واگذارند و در همان وضعی قرار گیرند که عمربن خطاب برایشان بر جای نهاده بود و بین آنان آشتی برقرار سازی».[۷۰] حضور عایشه لازم بود، هم به دلیل نفوذ فراوانش در مقام امّ المؤمنین و هم از آن روی که واسطه‌ای بود میان دو مردی که در خلافت رقیب یکدیگر بودند. عایشه پیش از مرگ عثمان آشکارا از طلحه پشتیبانی کرده بود، امّا اکنون در صورتی که طلحه به سبب ارتباط با قاتلان عثمان مطرود می‌شد ظاهراً آماده بود تا از زبیر پشتیبانی کند.

احتمالاً در اواخر ماه ربیع‌الاخر سال ۳۶ شورشیان مکّی با افرادی بین ششصد[۷۱] و یا

---

۶۸ ـ بلاذری، *انساب*، ج ۲، ص ۲۱۹ و ۲۲۱ ـ ۲۲۲؛ طبری، ج ۱، ص ۳۱۰۲.

۶۹ ـ طبری، ج ۱، ص ۳۱۰۲. به گفتهٔ صالح بن کیسان، یعلی برای این جنگ چهارصد شتر فراهم کرد (بلاذری، *انساب*، ج ۲، ص ۲۲۲). داستان بلند منسوب به مردی از بنی عرینه، که نقل می‌کند چگونه این شتر را به یکی از طرفداران عایشه فروخته و ابتدا عایشه را تا حوأب و سپس علی علیه السلام را تا ذوقار همراهی کرده است (طبری، ج ۱، ص ۳۱۰۸ ـ ۳۱۱۱) کاملاً ساختگی است.

۷۰ ـ بلاذری، *انساب*، ج ۲، ص ۲۲۳. اشتر بر این باور است که عبدالله بن زبیر عایشه را واداشت به سوی بصره حرکت کند (طبری، ج ۱، ص ۳۲۰۰).

۷۱ ـ این عدد را عبدالله بن عباس گفته است (طبری، ج ۱، ص ۳۱۰۵). او در میان آنان عبدالرحمان فرزند

بنا بر منابع دیگر نهصد نفر عازم جنگ شدند. در راه بصره برخی دیگر نیز به آنان پیوستند و شمار آنان به سه هزار نفر رسید. مروان در «بئر میمون» که گفتن اذان را بدو سپرده بودند، نزد طلحه و زبیر رفت واز آنان پرسید: «به کدامتان به عنوان خلیفه سلام کنم و به نام وی اذان گویم؟» عبدالله بن زبیر و محمد بن طلحه هر یک به پدر خود اشاره کردند. عایشه نزد مروان فرستاد و گفت «آیا می‌خواهی بین ما جدایی اندازی؟ خواهرزاده‌ام پیشوای نماز شود». عبدالله بن زبیر امامت نماز را به عهده گرفت تا این که به بصره رسیدند.[۷۲]

هنگام اقامت در «ذات عِرق» اختلافی جدّی در میان امویان حاضر روی داد. به گفتهٔ عُتبة بن مُغیرة بن اخنس[۷۳]، سعید بن عاص به دیدار مروان و یارانش رفت و از آنان درباره مقصدشان پرس وجو کرد. این امر را احتمالاً پنهان داشته شده بودند تا علی از نیّات آنان باخبر نشود. سعید گفت: «کجا می‌روید که خونیِ شما بر پشت شتران است.

ابوبکر (به جای ابوبکره)، و عبدالله فرزند صفوان بن امیه جمحی را نام می‌برد. ظاهراً صفوان خود بسیار پیر بود و نمی‌توانست به آنان بپیوندد و مدتی کوتاه پس از آن درگذشت. فرزندش عبدالله بعدها از طرفداران سرسخت عبدالله بن زبیر شد. ابن ابی‌الحدید از کسانی که در میان بنی جمح در جنگ جمل شرکت کردند و باقی ماندند، گذشته از عبدالله بن صفوان، ازافراد زیر نام می‌برد: برادر زاده‌اش یحیی بن حکیم بن صفوان، عامربن مسعود بن امیة بن خلف و ایوب بن حبیب بن علقمة بن ربیعه (ابن ابی الحدید، شرح، ج ۱۱، ص ۱۲۵) عبدالرحمان برادر عایشه ظاهراً به خاطر عایشه رهسپار شد اما سهم عمده‌ای نداشت. عبدالله بن عمر در جنگ شرکت نکرد. به گفتهٔ ابومخنف (*همان*، ج ۶، ص ۲۲۵) و سیف بن عمر (طبری، ج ۱، ص ۳۱۰۱) وی خواهر خود حفصه را از پیوستن به عایشه، چنان که از ابتدا چنین قصدی داشت، منع کرد. ابن عمر گرچه از نظر سیاسی با علی علیه‌السلام مخالف بود، اما از او در برابر اتهام به این که در قتل عثمان دست داشته است، سخت دفاع می‌کرد (رک: بلاذری، *انساب*، ج ۲، ص ۹۹).

۷۲ ـ طبری، ج ۱، ص ۳۱۰۵ ـ ۳۱۰۶ به نقل از ابن عباس. به گفتهٔ صالح بن کیسان و ابومخنف، باید گفت که عایشه، زبیر را برای امامت نماز برگزید، چه او سالخورده‌ترین آنان بود (بلاذری، *انساب*، ج ۲، ص ۲۲۵).

۷۳ ـ عُتبه و برادرش عبدالله بی تردید در آنجا حاضر بودند تا انتقام خون پدرشان را بگیرند. عبدالله در جنگ جمل کشته شد (مفید، *جمل*، ص ۳۹۳ ـ ۳۹۴). برادرزادهٔ آنان عبدالله بن ابی عثمان بن اخنس بن شریق نیز در میان کشته شدگان بود (در *ارشاد* مفید نیز نامش همین طور آمده است). از علی نقل است که درباره مرگش اظهار داشت که او را در حال فرار دید و سعی کرد نجاتش دهد، اما فرمانش در این که به او آزار نرسانند شنیده نشد (*همان*؛ مفید، *جمل*، ص ۳۹۴).

بکشیدشان و به خانه‌های خویش باز گردید و خودتان را بـه کشتن مـدهید». مـروان و یارانش گفتند: «می‌رویم شاید همهٔ قاتلان عثمان را بکشیم». در این هنگام سعید از طلحه و زبیر پرسید که اگر پیروز شدید خلافت را به چه کسی خواهید داد. وقتی پاسخ دادند: «به یکی از ما دو تن. هر کدام راکه مردم برگزینند»، لب به اعتراض گشود: «بهتر است که آن را به فرزندان عثمان بسپارید زیرا شما برای خونخواهی همو می‌روید». امّا آنان پاسخ دادند: «آیا بزرگان مهاجران را بگذاریم وآن را به فرزندانشان بسپاریم؟». سعید گفت: «آیا تصوّر می‌کنید مـن مـی‌کوشم تـاخـلافت را از بـنی عـبد مـناف بـیرون بـرم؟» و سـپس بازگشت.[۷۴] نقل شده است که او به گروه مـخالفان عـلی نـپیوست و ظـاهراً مـصلحت نمی‌دید که علی علیه‌السلام را به نفع طلحه یا زبیر از خلافت محروم سازد. عبدالله بن خالد بن اَسید نیز همراه با سعید بن عاص آن جارا ترک گفت؛ مُغیرة بن شُعبه با پذیرفتن نظر او و از ثقیفیان حاضر در آن جا خواست که با وی باز گردند. امویان دیگـر از جـمله فـرزندان عثمان ابان و ولید،[۷۵] همراه با مروان که ظاهراً نیّات شوم خویش را پنهان می‌داشت، به راه افتادند.[۷۶]

اگر روایت عتبة بن مغیره موثّق باشد، پس از این مشکل میان آنان اختلاف افتاد که به کجا باز گردند و از چه کسی یاری طلبند. زبیر با فرزندش عبدالله مشورت کرد. او خواهان رفتن به شام بود؛ در حالی که طلحه با یار نزدیکش علقمة بن وقّاص لیثی مشورت کرد؛ او بصره را ترجیح می‌داد. به هر تقدیر آنان موافقت کردند که به بصره روند.[۷۷]

این که زبیر و فرزندش دوست داشتند با معاویه متحد شوند، امری نامحتمل نیست. طلحه و عایشه بی تردید با چنین اندیشه‌ای مخالف بودند. البتّه به نظر می‌رسد معاویه در

---

۷۴ ـ طبری، ج ۱، ص ۳۱۰۳.

۷۵ ـ از بزرگترین پسر عثمان، عمرو، نام برده نمی‌شود. به نظر نمی‌رسد که وی در جنگ جمل شرکت کرده باشد. اما معروف است که سعید بن عثمان در جنگ حضور داشته است (مفید، جمل، ص ۳۸۲).

۷۶ ـ در گزارش مشابهی از ابن سعد (*طبقات*، ج۵، ص ۲۳ ـ ۲۴) سعید بن عاص چنین توصیف شده است که در ملأ عام برای مردمی که گرد آمده بودند خطبه می‌خوانَد و سپس به مکّه باز می‌گردد، و در زمان جنگهای جمل و صفین در همان جای می‌ماند. عبدالرحمان بن عتاب بن اسید، پسر عموی عبدالله بن خالد از جمله کسانی بود که رهسپار بصره شدند.

۷۷ ـ طبری، ج ۱، ص ۳۱۰۴.

این خصوص پیشنهادهایی به زبیر کرده بود. به گفتهٔ یحیی بن سعیدبن مخنف، پدر ابومخنف، معاویه ـ احتمالاً وقتی که شورشیان مکّه در بصره بودند ـ نامه‌ای به زبیر نوشت و او را دعوت کرد که در شام به او بپیوندد و قول داد که خود او و طرفدارانش زبیر را با عنوان خلیفه به رسمیت خواهند شناخت. زبیر کوشید تا این دعوت را پنهان بدارد، امّا طلحه و عایشه از آن با خبر و جداً هراسان شدند. عایشه با عبدالله بن زبیر صحبت کرد؛ عبدالله از پدرش پرسید که آیا می‌خواهد به معاویه بپیوندد. زبیر ابتدا گفت که می‌خواسته است چنین کند، زیرا طلحه با او مخالفت می‌کرده است، امّا بعد از عقیده خود باز گشته است. لیکن چون سوگند خورده بود که از آنان روی برخواهد تافت، برده‌ای را جهت کفارهٔ شکستن سوگند خود آزاد کرد و لشکر را به جنگ فرا خواند.[۷۸]

وقتی سپاه شورشیان به نزدیکی بصره رسید عثمان بن حُنَیف، والی علی علیه السلام، ابونُجَید عِمران بن حُصَین خزاعی[۷۹] و ابواسود دوئلی را گسیل داشت تا از نیات آنان با خبر شود. آنان در حَفَر ابوموسی، که چاهی بود در راه مکّه به بصره[۸۰] با عایشه و یارانش برخورد کردند. از آنان پرسیدند برای چه آمده‌اید؟ گفتند برای خونخواهی عثمان و برای این که مسألهٔ جانشینی را به شورا بسپاریم.[۸۱] ابوالاسود که در وفاداری به علی زبانزد بود روایت کرده است که از عایشه پرسید آیا بنا بر دستوری که از رسول خدا بر جای مانده

---

۷۸ ـ بلاذری، *انساب*، ج۲، ص۲۵۷ ـ ۲۵۸. گفته می‌شود که زبیر وقتی دید فرزندش به پشتیبانی طلحه با پیشنهاد او برای توزیع پولهای بیت‌المال در بصره بین بصریان برای جلب حمایت آنها مخالفت کرد و عایشه جانب آن دو را گرفت و او را سرزنش نمود، سخت برآشفت و سپس تهدید کرد که به معاویه خواهد پیوست. (مفید، *جمل*، ص ۲۸۷).

۷۹ ـ او از صحابه‌ای بود که در ابتدا یا در سال جنگ خیبر اسلام آورد و پرچم خزاعه را در فتح مکّه حمل کرد. عمر او را به بصره فرستاد تا مردم را تعلیم دهد (ابن حجر، *اصابة*، ج۵، ص ۲۶).

۸۰ ـ یاقوت، *بلدان*، ج۲، ص ۲۹۴.

۸۱ ـ بلاذری، *انساب*، ج۲، ص۲۲۵. بنا به روایت ابومخنف (به نقل از کلبی)، طلحه و زبیر از حفر ابوموسی به عثمان بن حُنیف نوشتند که قصر والی را در اختیار آنان قرار دهد. ابن حُنیف با اَحنف بن قیس و حُکیم بن جَبَله مشورت کرد، هر دو به او گفتند بصریان را فرا خواند تا سلاح برگیرند و پیش از آن که شورشیان وارد شهر شوند، با آنان مقابله کنند. اما والی می‌خواست از جنگ خودداری ورزد و تصمیم گرفت ابوالاسود و عِمران بن حُصَین را بفرستد تا از انگیزهٔ آنان با خبر شود. این که بنا بر این روایت ابو حنیف در این هنگام نامه‌ای از علی دریافت کرد و نسبت به شورشیان به او هشدار داد، نامحتمل می‌نماید (ابن ابی الحدید، شرح، ج۹، ص ۳۱۱ ـ ۳۱۳).

آمده‌ای یا از پیش خود. عایشه پاسخ داد که وقتی عثمان کشته شد چنین تصمیمی گرفت: «ما بر عثمان خشمگین شدیم زیرا او مردمان را با تازیانه می‌زد، سرزمین‌های سبز و خرم متعلق به همهٔ مسلمانان را به خود اختصاص داده بود، سعید و ولید را امارت داد. امّا شما بر او هجوم آوردید و پس از این که ما او را همچون ظرف آبی از گناه شستیم، حرمت سه امر حرام را شکستید، حرمت شهر حرام(مدینه)، حرمت خلافت و حرمت ماه حرام.[۸۲] پس شما ظالمانه مرتکب این جرم شدید. آیا از شمشیر عثمان بر شما خشمناک شویم امّا از شمشیر شما بر عثمان نه؟» ابوالاسود در پاسخ گفت : «تو را چه به شمشیر ما و تازیانهٔ عثمان، در حالی که تو محبوس پیامبر خدا بوده‌ای؟ او به تو فرمان داد که در خانه بنشینی امّا اکنون مردم را به جان یکدیگر انداخته‌ای». عایشه گفت: «آیا کسی هست که با من بجنگد یا سخنی غیر از این گوید؟» ابوالاسود و عمران پاسخ دادند: «آری». عایشه گفت: «چه کسی است. از فرومایگان بنی عامر؟» مقصودش عمار[۸۳] بود که برای مخالفت با خونخواهی عثمان به میان مردم رفته بود. عایشه ظاهراً از بیم آن که مبادا تند رفته باشد، پرسید: «عمران! آیا تو مرا از این آگاه می‌کنی؟» عمران گفت: «خیر، نه از بدش آگاهت می‌سازم و نه از نیکش». ابوالاسود به عایشه اعتراض کرد: «امّا من آگاهت می‌سازم، هر چه می‌خواهی بگو». عایشه لب به نفرین گشود و گفت: «خداوندا، جان مُذَمَّم (برادرش محمد بن ابی بکر) را به انتقام عثمان بستان، اشتر را با تیری از تیرهای خطا ناپذیرت نشانه‌گیر و عمار را در همان چاهی که برای عثمان کند فرو انداز».[۸۴]

نفرین عایشه بر اشتر، دغل بازیهایش را در طلب خون عثمان با وضوح بیشتری

---

۸۲ ـ ظاهراً سه اتهام عثمان و سه جرمی که در این جا از مخالفانش ذکر شده، استدلالهای مرسوم عایشه بود. به گفتهٔ واقدی، موسی بن طلحه روایت می‌کند که او درست قبل از جنگ جمل، هنگامی که مردم از عایشه می‌خواهند در بارهٔ عثمان سخن بگوید او را دیده بود که با «فصیح‌ترین زبان» همین گونه استدلالها را بر زبان می‌آورد، (مفید، *جمل*، ص ۳۰۹ ـ ۳۱۰؛ بلاذری، *انساب*،ج ۲، ص ۳۰۹ ـ ۲۴۰).

۸۳ ـ عَمار نوادهٔ عامر بن مالک از بنو عامر اکبر بن یام بن عنس و مولای بنو ابی ربیعهٔ مخزومی بود.

۸۴ ـ جاحظ، *بیان*، ج ۲، ص ۲۹۵ ـ ۲۹۶. مُذَمَّم به معنای نکوهیده نوعی جناس برای محمد، به معنای ستوده بود. شعبی تعبیر ملایم‌تری را از گزارش ابوالاسود نقل می‌کند، به گونه‌ای که لحن نفرین عایشه را کاهش می‌دهد. بنا به گفتهٔ او عایشه از ابوالاسود خواست که به عثمان بن حنیف، که او را طلیق (آزاده شدهٔ) ابن ابی عامر می‌خواند، بگوید که شنیده است می‌خواهد با او بجنگد (مفید، *جمل*، ص ۲۷۳ ـ ۲۷۴). معلوم نیست چرا عثمان بن حنیف، طلیق ابن ابی عامر خوانده شده است.

آشکار کرد؛ زیرا چنان که گذشت، اشتر به او اخطار داده و از هشدار علی علیه السلام علیه خشونت آگاهش ساخته بود و همگان می‌دانستند که اشتر با این قتل مخالف بوده است.[۸۵] او اکنون مغضوب عایشه قرار گرفته بود زیرا به انتخاب علی در مقام جانشینی پیامبر یاری رسانده و شخص مورد نظر عایشه را به رغم خواسته‌اش وادار ساخته بود که با علی بیعت کند. از ادعاهای فریبندهٔ عایشه بعدها برای توجیه تهاجم نامیمونی که آرامش داخلی بصره را برهم زد، بهره برداری شد.

ابوالاسود در بازگشتِ به شهر به عثمان بن حُنیف توصیه کرد که در مقابل سپاه شورشی بایستد. والی موافقت کرد و مردم را به جنگ فرا خواند. عمران بن حصین ظاهراً مایل بود به ام المؤمنین کمک کند و در جنگ جمل بی طرف ماند.[۸۶] وقتی سپاه شورشیان وارد مِربَد، بازار بیرون بصره، شد و در نزدیکی محلهٔ بنی سلیم توقف کرد، والی و بصریان به رویارویی آنان رفتند. طلحه ابتدا برای آنان خطبه خواند و با تکرار مطالب عایشه دربارهٔ این که عثمان مرتکب اعمال قابل سرزنشی شده بود، گفت که از وی خواسته‌اند توبه کند و او چنین کرده است. [طلحه ادامه داد] «آن گاه مردی بر او هجوم آورد بدون توافق یا مشورتی بیعت این امّت را ربود، و او را کشت. برخی مردان ناپاک و بی تقوا او را یاری کردند. بدین سان ما شما را به خونخواهی عثمان فرا می‌خوانیم، زیرا او خلیفهٔ ستمدیده است» زبیر نیز با لحنی مشابه سخن گفت وسپس عایشه با صدایی رسا و پر طنین سخن گفت و بر ضرورت تشکیل شورا تأکید کرد.

این سخنان پرشور در میان بصریان تفرقه افکند، برخی گفتند راست می‌گویند، برخی آنان را دروغگو دانستند. خلاصه، یکدیگر را با نعلینهای خویش زدند و سپس پراکنده

---

۸۵ ـ رک: طبری، ج۱، ص ۳۲۰۰، در این اثر نقل شده است که علقمه به مالک اشتر گفت: «تو با کشتن عثمان مخالف بودی، پس چه چیز باعث شد که به بصره روی (و به پشتیبانی از علی بجنگی)؟» ابن شبه هم چنین سخنی گفته است، *تاریخ مدینة*، ص ۱۳۱۳ و نعمان، *شرح الاخبار*، ج۱، ص ۳۹۷.

۸۶ ـ عمران عایشه را در بصره دید و بر او خرده گرفت که چرا برخلاف آیه قرآن (۳۳/۳۳) خانه‌اش را ترک کرده است. عایشه عذر آورد و گفت آن چه نمی‌بایست روی دهد روی داد و از او خواست که یا به او کمک کند و یا زبانش را نگاه دارد. عمران گفت که از پشتیبانی او یا علی خودداری خواهد ورزید. عایشه گفت از این کار او خشنود است (مفید، *جمل*، ص ۳۱۰ ـ ۳۱۱). عمران احتمالاً بعدها در زمان فرمانروایی عبدالله بن عامر یا زیاد بن ابیه با عنوان قاضی بصره منصوب شد (ابن حجر، *اصابة* ج۵، ص ۲۶ ـ ۲۷).

شدند. گروهی به عایشه پیوستند. حُکَیم بن جَبَله، فرماندهٔ سواره نظام ابن حُنیف، لشکریان را به جنگ با قریش ـ که با فرو رفتن در ناز و نعمت و سبک سری به تباهی کشیده می‌شدند ـ فرا خواند. آنان مهیای جنگ شدند، امّا تاریکی شب آنها را از یکدیگر جدا کرد. مهاجمان فرصت راغنیمت شمرده، به جای مناسب‌تری در زابوقه، نزدیک انبار آذوقه یا دارالرِزق حرکت کردند.

صبح روز بعد والی منطقه بر آنان هجوم آورد. جنگی سخت امّا بی نتیجه در گرفت. گروه زیادی جان سپردند.[۸۷] سپس بر آتش بس توافق کردند تا علی علیه السلام برسد. قرار شد عثمان بن حُنیف از دارالاماره و بیت‌المال نگهداری کند و ادارهٔ مسجد را به عهده گیرد، حال آن که مهاجمان اجازه یافتند در هر جای شهر که می‌خواهند اقامت کنند، وارد بازار شوند و از آبخورها بهره برند.[۸۸] در این هنگام عایشه، طلحه و زبیر تصمیم گرفتند که در میان بنی طاحیهٔ اَزدی بمانند.[۸۹]

توافق برای منتظر علی علیه السلام شدن مورد پسند شورشیان قرار نگرفت و طلحه، زبیر را واداشت تا آن را نقض کند و بر ابن حُنیف هجوم آورده غافلگیرش سازند. در شبی تاریک و طوفانی، بر ابن حُنیف در حالی که امامت نماز مغرب را در مسجد به عهده داشت، یورش آوردند و دستگیرش کردند.[۹۰] به گفتهٔ سهل بن سعد خزرجی، آنان سپس ابان بن عثمان را نزد عایشه فرستادند تا با او رایزنی کند که چه کنند. عایشه ابتدا به آنان توصیه کرد ابن حُنیف را بکشند، امّا زنی میانجی شد و صحابی بودن ابن حُنیف با پیامبر را به عایشه یادآوری کرد. عایشه ابان را فرا خواند و به او گفت: «او را نکشید، زندانی‌اش کنید». ابان پاسخ داد که اگر می‌دانست چرا او را فرا خوانده باز نمی‌گشت. در این هنگام

---

۸۷ ـ به گفتهٔ ابویقظان، دو لشکر فقط با یکدیگر مواجه شدند (خلیفه،*تاریخ*، ص ۱۸۳).

۸۸ ـ داستان سیف دربارهٔ فرستادن کعب بن سور به مدینه در این زمان به منظور تحقیق در این که آیا طلحه و زبیر وادار شده‌اند با علی بیعت کنند یا خیر، و بازگشت او با تأیید گفتهٔ آنان (طبری، ج ۱، ص ۳۱۲۴ ـ ۳۱۲۵) ساختگی است و برای سرپوش نهادن نقض عهد خائنانه طلحه و زبیر طراحی شده است. همانطور که کایتانی (*تاریخ اسلام*، ج ۹، ص ۸۵) می‌گوید وقت زیادی برای چنین مأموریتی وجود نداشته است.

۸۹ ـ خلیفه، *تاریخ*، ص ۱۸۳؛ ابن ابی شیبه، *مصنّف*، ج ۸، ص ۷۱۹.

۹۰ ـ بلاذری، *انساب*، ج ۲، ص ۲۲۲ ـ ۲۲۸. بنا به روایت ابومخنف ، نماز صبح بوده است (ابن ابی الحدید، *شرح*، ج ۹، ص ۳۲۰).

مجاشع بن مسعود، یکی از بصریان بنی سلیمان،[۹۱] به اسیر کنندگان سفارش کرد: «او را بزنید و موهای ریشش را برکنید». پس چهل ضربه تازیانه بر او زدند، موهای سر، مژگان و ابروان اورا کندند و به زندانش انداختند.[۹۲]

صبح روز بعد بین طلحه و زبیر دربارهٔ این که چه کسی باید امامت نماز را به عهده گیرد اختلاف شد. زبیر را چون کهنسال‌تر بود مقدّم داشتند، امّا بعد از آن به نوبت هر روز یک نفر نماز می‌خواند.[۹۳] بامداد این روز عبدالله بن زبیر با گروهی از مردان به بیت‌المال رفتند که چهل نفر[۹۴] از سیابجه [سبابجه، مفید جمل، ص ۲۸۱] ـ بردگانی از مردم سند که اسلام آورده بودند ـ از آن حفاظت می‌کردند. چون مقاومت کردند آنان را همراه فرمانده‌شان، ابو سلمه زُطّی، که مردی صالح بود کشتند.[۹۵] در این هنگام عبدالله بن زبیر خواست از غذایی که در ناحیه مدینة الرزق بود به یاران خویش دهد.[۹۶] حُکَیم بن جَبَله، چون از بدرفتاری با ابن حُنیف باخبر شد، همراه با سربازان عبدقیس و بکربن وائل بدان جا رفت.[۹۷] عبدالله بن زبیر از حُکَیم پرسید: «چه می‌خواهی حُکَیم؟» حُکیم پاسخ داد:

---

۹۱ ـ ابن حجر، *اصابة*، ج ۶، ص ۴۲؛ لکر، *بنی سلیم*: *سهمی در مطالعات صدر اسلام*، فهرست کتاب. مُجاشع از اصحاب پیامبر بود و در فتوحات صدر اسلام در عراق و ایران نقش عمده‌ای ایفا کرد. اما گزارش ابن حجر مبنی بر این که در حمله به کابل شرکت کرد و مرواریدی از چشم بتی بیرون آورد ساختگی است. در زمان فرمانروایی عمر مدت کوتاهی جانشین والی بصره بود. در گزارشهای جعفربن عبدالله محمدی و سیف بن عمر، او را رهبر نیروهای داوطلب بصری دانسته‌اند که تا ربذه رفتند تا آرامش را به منطقه‌ای که عثمان در آن محاصره شده بود باز گردانند (طبری، ج ۱، ص ۲۹۸۶، ۳۰۰۹).

۹۲ ـ طبری، ج ۱، ص ۳۱۲۶.

۹۳ ـ بلاذری، *انساب*، ج ۲، ص۲۲۸. بنا بر روایت ابوالملیح(طبری، ج ۱، ص ۳۱۳۴ ـ ۳۱۳۵) عایشه به عبدالله بن زبیر فرمان داد که نماز را امامت کند. زبیر بن بکار در *انساب* قریش خود روایت کرده است که عبدالله بن زبیر به فرمان طلحه و زبیر امامت نماز را برعهده گرفت (ابن ابی الحدید، شرح، ج ۲۰، ص ۱۱۴).

۹۴ ـ منابع از ۴۰ یا ۴۰۰ سیابجی سخن می‌گویند. بی تردید ۴۰۰ نفر مبالغه است.

۹۵ ـ بلاذری، *انساب*، ج ۲، ص۲۲۸؛ بلاذری، *فتوح*، ص ۳۷۶.

۹۶ ـ بنا به روایت اصلی بلاذری، (*انساب*، ج ۲، ص۲۲۸)، این واقعه صبح روی داد. بنا به روایت جارود بن ابی سبره که در این جا نقل شده، احتمالاً شب قبلش روی داده بود. با این حال بعید می‌نماید که جنگ متعاقب آن در شب اتفاق افتاده باشد.

۹۷ ـ بنا بر گزارشهای کلی بلاذری (*همان*) این جنگ در زابوقه روی داد و طلحه و زبیر در آن شرکت کردند. مردان حکیم حدود سیصد نفر بودند که هفتاد نفرشان از عبدقیس بودند. خلیفه می‌گوید هفتصد نفر بودند (*تاریخ*، ص ۱۸۳). به گفتهٔ ابن ابی سبره اکثریت را عبدقیس تشکیل می‌دادند. ابومخنف نقل

«می‌خواهیم از این غذا بخوریم و برابر توافقی که داشتیم عثمان (بن حنیف) را آزاد کنی که در دارالاماره بماند تا علی بیاید. به خدا قسم اگر بر ضد شما یارانی داشتم که درهمتان کوبم، به این مقدار رضایت نمی‌دادم تا در مقابل کسانی که کشته‌اید خونتان را بریزم. خون شما برای ما حلال است زیرا برادران ما را کشتید. مگر از خدا بیم ندارید، چرا خونریزی را روا می‌دانید؟» ابن زبیر گفت: «به سبب ریختن خون عثمان». حکیم گفت: «آیا کسانی را که کشتید عثمان را کشته بودند؟ مگر از دشمنی خدا نمی‌ترسید؟» ابن زبیر سپس به او گفت: «تا علی علیه‌السلام خلع نشود از این غذا به شما نمی‌دهیم و عثمان بن حُنیف را رها نمی‌کنیم». حکیم پاسخ داد: «خدایا تو داوری عادلی، شاهد باش». آن گاه به یارانش گفت: «من دربارهٔ جنگ با اینان تردید ندارم، هر که تردید دارد برود». جنگی سخت در گرفت و یکی ضربتی به ساق پای حُکیم زد و آن را قطع کرد. حُکیم ساق پای خویش را بگرفت و به وی زد که بر گردنش خورد واز پای در آمد. هفتاد نفر از عبدقیس کشته شدند. اشرف بن حُکیم و برادرش رِعل نیز در میان کشته شدگان بودند.[۹۸] از اردوی ابن زبیر، مُجاشع بن مسعود سُلَمی و برادرش مُجالد کشته شدند.[۹۹]

در این هنگام شورشیان مکّه ادارهٔ شهر را کاملاً بر عهده گرفتند. امّا بین مردم سخت جدایی افتاد و طلحه و زبیر نتوانستند به وفاداری مردم اعتماد کنند. روایت شده است زبیر هزار سوار خواست تا باآنها بر علی شبیخون زند یا یورش آورد، امّا کسی پاسخ نداد.[۱۰۰] به گفتهٔ ابوالملیح شورشیان ابتدا می‌خواستند، پس از مرگ حُکیم بن جَبَله عثمان بن حُنیف را هم بکشند. امّا او به آنان گفت که برادرش سهل والی مدینه است و انتقام خویش را خواهد گرفت. آنان سپس رهایش کردند و او در ربذه به علی پیوست.[۱۰۱] زبیر پیشنهاد کرد که آذوقهٔ مردم بصره را بدهند و پولهای بیت‌المال را تقسیم

کرده است که شورشیان عایشه را سوار بر شتری آوردند و آن روز را روز «جمل اصغر» خواندند در برابر روزی که با علی جنگید و آن را روز «جمل اکبر» خواندند (ابن ابی الحدید، شرح، ج۹، ص ۳۲۲).

۹۸ ـ طبری، ج۱، ص ۳۱۳۵ ـ ۳۱۳۶؛ خلیفه *تاریخ*، ص ۱۸۳. روایت اصلی بلاذری (*انساب*، ج۲، ص ۲۲۸ ـ ۲۲۹) اشرف را برادر حکیم می‌داند و از سه نفر از برادرانش سخن می‌گوید که کشته شدند.

۹۹ ـ ابن حجر، *اصابه*، ج۶، ص ۴۲.

۱۰۰ ـ طبری، ج۱، ص ۳۱۳۶؛ مفید، *جمل*، ص ۲۸۸. راوی آن، ابو عمره، مولای زبیر است. این طرح از نظر عملیات جنگی مناسب‌ترین طرح بود. ظاهراً بصریان دوست نمی‌داشتند از جملهٔ مهاجمان باشند.

۱۰۱ ـ احتمالاً روایت صالح بن کیسان مبنی بر این که طلحه و زبیر عثمان را پس از دریافت نامه‌ای تهدید

کنند، امّا فرزندش عبدالله به این کار اعتراض کرد و گفت در این صورت بصریان پراکنده خواهند شد (و با علی نخواهند جنگید). توافق شد که مسؤولیت بیت‌المال را به عبدالرحمان بن ابی بکر بسپارند. سپس عایشه به کوفه نامه نوشت و از آن جا کمک طلبید،[۱۰۲] امّا گویا موفقیت کمتری به دست‌آورد. زید بن صوحان عبدی، یکی از قراء نخستین شیعه، که عایشه، با خطابِ فرزند وفادار خود، از او خواسته بود یا به لشکر او بپیوندد و یا مردم را از علی علیه السلام دور کند، پاسخ داد که فرزند وفادار تو هستم اگر به خانه‌ات بازگردی.[۱۰۳]

علی علیه السلام از ابتدا از شورش عایشه در مکّه باخبر شده بود و به احتمال قریب به یقین تحولات رابه دقت زیر نظر داشت. با این حال، احتمالاً از عملیات طرح ریزی شده در عراق در مراحل بعد با خبر شد. گفته شده که ام الفضل بنت حارث، بیوهٔ عباس، از مکّه او را با خبر ساخت.[۱۰۴] در این هنگام طرفداران خود را در مدینه فراخواند تا سلاح برگیرند. حجاج (بن عمرو) بن غزیة، شاعر بنی نجّار،[۱۰۵] از مردم خواست که به کمک طلحه و زبیر بشتابند.[۱۰۶] ابو قتاده نُعمان (یا الحارث) بن رِبعی خزرجی، صحابی

آمیز از سهل بن حنیف آزاد کردند، موثق نیست(بلاذری، *انساب*، ج۲، ص ۳۳۰). به نظر می‌رسد که عثمان بلافاصله پس از دستگیری آزاد شد.

۱۰۲ - طبری، ج۱، ص ۳۱۳۵؛ مفید، جمل، ص ۲۸۷. سیف بن عمر طرفداران عایشه راچنین وصف می‌کند که پس از آن که ادارهٔ شهر بصره را به دست گرفتند، در اطراف شهر به جستجوی شورشگران مدینه پرداختند و همگی آنان بجز حُرقوص بن زهیر را که سعد تمیم پنهانش کرده بود کشتند (طبری، ج۱، ص۳۱۳۱). منابع دیگر این اخبار راتأیید نمی‌کنند و بی تردید ساختگی است. عایشه، طلحه و زبیر در این هنگام درجستجوی جلب حمایت بصریان بر ضد علی علیه السلام بودند. کشتن مهاجمان مدینه دشمنی قبایل آنان را که به حمایتشان نیاز داشتند، بر می‌انگیخت. طلب خون عثمان برای آنان چیزی جز بهانه‌ای برای توجیه جنگ در برابر علی نبود. مجازات و کشتن همه کسانی که با شورش علیه عثمان ارتباط داشتند سیاست بعدی امویان تا زمان حجاج بود.

۱۰۳ - طبری، ج۱، ص ۳۱۳۸. زیدبن صوحان وابسته به گروه عبدقیس بود که تسلیم پیامبر شده بودند(ابن حجر، *اصابة*، ج۳، ص۳۶). عایشه احتمالاً بر این اساس به آنان نوشت.

۱۰۴ - بلاذری، *انساب*، ج۲، ص۲۲۲. استدلال کایتانی دایر بر این که این روایت یک طرفه است بی اساس می‌باشد (*تاریخ اسلام*، ج۹، ص ۳۲). عباسیان وعلی بی تردید در این زمان با یکدیگر همکاری نزدیکی داشتند. با این حال روایت شده است که ام‌الفضل پیش از عباس در دوران حاکمیت عثمان در گذشته بود (ابن حجر، *اصابة*، ج۸، ص ۲۶۶ - ۲۶۷).

۱۰۵ - ابن حجر، *اصابة*، ج۱، ص ۳۲۸.

۱۰۶ - بلاذری، *انساب*، ج۲، ص۲۳۳

بزرگ،[۱۰۷] داوطلب جنگ با «خطا کارانی شد که هیچ گاه از فریفتن این امّت دست نکشیده بودند» و پیشنهاد کرد که یک مقام فرماندهی به او داده شود. علی علیه‌السلام در جنگ جمل فرماندهی پیاده نظام را به او داد.[۱۰۸] ام سلمه به علی اطمینان داد که در جنگ بدو خواهد پیوست در صورتی که این کار نافرمانی خداوند نباشد. او فرزندش عمر بن اَبی‌سلمه مخزومی[۱۰۹] را به او سپرد. عمر در جنگ جمل در رکاب علی جنگید و سپس به ولایتداری بحرین منصوب شد.[۱۱۰]

به گفتهٔ عبدالرحمان بن ابی لیلی، علی در ۲۹ ربیع الآخر سال ۳۶ مدینه را با هفتصد مرد از انصار ترک کرد.[۱۱۱] او در غیاب خود سهل بن حُنیف را به امارت منصوب کرد.

علی علیه‌السلام نخست در ربذه، در راه مکّه به عراق، توقف کرد. وی به احتمال بسیار زیاد می‌دانست که مکّیان پیشتر از آن جاگذشته بودند و ربذه را برای استراحت برگزید. از ربذه، هاشم بن عُتبَة بن ابی وقاص را نزد ابوموسی، والی‌اش در کوفه فرستاد و به او فرمان داد که کوفیان را به کمک او فرا خواند. ابوموسی با سائب بن مالک اشعری رایزنی کرد واو به ابوموسی سفارش نمود که فرمانش را به گوش گیرد. امّا وی از این کار خودداری ورزید، نامه را پنهان داشت و هاشم را به زندان و مرگ تهدید کرد. در این هنگام هاشم نامه‌ای به همراه مُحِلّ بن خلیفة الطائی فرستاد و علی را از رفتار خصمانهٔ ابوموسی با خبر ساخت. مُحِلّ به علی اطمینان داد که کوفیان آمادهٔ پشتیبانی از اویند؛ امّا هشدار داد که اگر ابوموسی طرفدارانی بر این امر بیابد با او مخالفت خواهد کرد. علی پاسخ داد که ابوموسی مورد اعتماد او نبوده و قصد داشته است او را بر کنار کند، امّا مالک اشتر میانجی شده و گفته است که کوفیان از او رضایت دارند. در این هنگام عبدالله

---

۱۰۷ ـ ابن حجر، *اصابة*، ج۷، ص ۱۵۵ ـ ۱۵۶.

۱۰۸ ـ بلاذری، *انساب*، ج۲، ص۲۳۹.

۱۰۹ ـ ابن حجر، *اصابة*، ج۴، ص ۲۸۰ ـ ۲۸۱.

۱۱۰ ـ طبری، ج۱، ص ۳۱۰۱. وقتی علی برای دومین جنگ خود با معاویه در آغاز سال ۳۸ آماده می‌شد، عمر بن ابی سلمه را از بحرین فرا خواند تا درجنگ شرکت کند. سپس نعمان بن عَجلان زُرقی را به جای او منصوب کرد. رک: نامهٔ علی به نقل بلاذری (*انساب*، ج۲، ص ۱۵۸ ـ ۱۵۹). نعمان بن عُجلان در جنگ صفین حضور داشت. بدین سان مقصود علی در این نامه باید دومین جنگ علیه شامیان بوده باشد.

۱۱۱ ـ طبری، ج۱، ص ۳۱۳۹.

ابن عباس و محمد بن ابی بکر را با نامه‌ای شدیداللحن به کوفه نزد ابوموسی فرستاد و در آن او را فرزند بافنده (ابن الحائک) خواند و از مقام خویش عزل کرد و به جای او قَرَظة بن کعب خزرجی را منصوب نمود.[۱۱۲]

علی علیه‌السلام همچنین در ربذه خبر یافت که بصره به دست شورشیان افتاده و حُکیم و یار دیگرش عبدقیس و یک نفر دیگر از ربیعه کشته شده‌اند. این اخبار را مثنی بن (بشیربن) مخرّبه عبدی آورد. علی در قطعه شعری بر ربیعه مرثیه خواند و آنان را مدح کرد. در این شعر از ربیعه با عنوان «فرمانبردار» یاد می‌کند که در جنگ بر او پیشی جستند و به منزلتی رفیع نایل آمدند.[۱۱۳] عثمان بن حُنیف احتمالاً پس از چندی وارد ربذه شد در حالی که موی ریش و سرش را تراشیده بودند. علی او را دلداری داد و طلحه و زبیر را به سبب آن که بیعت خود را شکسته بودند، نفرین کرد.[۱۱۴]

هنگامی که مخالفان علی بصره را به فرمان خود در آوردند و ابوموسی در کوفه کوشید مردم را بی طرف نگاه دارد، قطعاً می‌بایست موقعیت علی در ربذه سخت به مخاطره افتاده باشد. روایت است که چون علی عزم رفتن کرد فرزندش حسن علیه‌السلام نگرانی خود را ابراز داشت وگفت بیم آن دارم که بیهوده خود را به کشتن دهی. علی او را کنار زد و گفت اگر به دین محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله ایمان داشته باشم راهی جز کشتن مخالفان ندارم.[۱۱۵]

توقفگاه بعدی علی در «فید»، حدود نیمه راه مکّه به کوفه بود که گروهی از بنی طی به دیدارش آمده بودند. رئیس آنان، سعید بن عبید طائی، به علی وعده داد که از صمیم

---

۱۱۲ ـ نیز رک: روایت ابومخنف به نقل از ابن ابی الحدید، شرح، ج۴، ص ۹ ـ ۱۰. بنا بر گزارش مختصر بلاذری (*انساب*، ج۲، ص ۲۳۴)، که آن هم مبتنی بر روایت ابومخنف است، هاشم بن عُتبه خود به ربذه بازگشت. روایت ابن اسحاق، به استناد عمویش عبدالرحمان بن یسار، که بنا بر آن علی ابتدا محمد بن جعفر بن ابی طالب و محمد بن ابی بکر را به کوفه فرستاد، ناموثق است (ابن ابی الحدید، شرح، ج۱۴، ص ۸ ـ ۹).

۱۱۳ ـ بلاذری، *انساب*، ج۲، ص۲۳۳ ـ ۲۳۴.

۱۱۴ ـ طبری، ج۱، ص ۳۱۴۳، به روایت محمد بن حنفیّه.

۱۱۵ ـ بلاذری، *انساب*، ج۲، ص۲۳۶؛ ابن شبه، *تاریخ مدینه*، ص ۱۲۵۶ ـ ۱۲۵۸. راوی آن، طارق بن شهاب بجلی احمسی کوفی (ابن حجر، تهذیب، ج۳، ص ۳ ـ ۴) در ربذه به علی پیوست که از عراق می‌آمد (ابن ابی شیبه، مصنّف، ج۸، ص ۱۳۸). درخواست حسن علیه‌السلام از علی را، ابن عباس نیز روایت کرده است (ابن عساکر، علی، ج۳، ص ۱۳۸).

قلب از او پشتیبانی خواهد کرد و سرانجام در رکاب علی در جنگ صفین کشته شد.[۱۱۶] احتمالاً در همین «فید» بود که با خبر شد ابوموسی هنوز ولایت کوفه را در دست دارد و به مردم فرمان داده بود در خانه‌هایشان بمانند واز شرکت در کشمکشهای میان مسلمانان (فتنه) خودداری ورزند.[۱۱۷] و نیز در همان جا بود که با خبر شد دو فرستاده‌اش در جلب حمایت کوفیان موفقیتی به دست نیاورده‌اند.[۱۱۸] اکنون علی علیه السلام پسرش حسن و عمار بن یاسر را برای جلب حمایت کوفیان به آن جافرستاد. رفتار ابوموسی باید مالک اشتر را بر آشفته کرده باشد. مالک اشتر که ابتدا او را با عنوان والی منصوب داشته و سپس سفارش او را نزد علی کرده بود، در این هنگام به علی گفت که پیشتر مردی را به کوفه فرستادم که هیچ کاری از پیش نبرد و از علی خواست تا او (اشتر) را در پی حسن و عمار به آن جا فرستد، زیرا کوفیان بر اطاعت از علی آمادگی بسیار دارند. مالک اشتر وارد کوفه شد، طرفداران خود را از قبایل گوناگون گرد آورد و دارالاماره را به زور تصرف کرد، در حالی که ابوموسی در مسجد خطبه می‌خواند و حسن و عمار با او مجادله می‌کردند. وقتی مردان ابوموسی به او خبر دادند که آنان را از دارالاماره بیرون رانده‌اند، ابوموسی خود کوشید وارد آن شود، امّا مالک اشتر فرمان داد بیرونش کنند واو را منافق خواند. مردم درصدد برآمدند اموال ابوموسی را به غنیمت گیرند امّا مالک اشتر آنان را از این کار باز

---

۱۱۶ ـ طبری، ج ۱، ص ۳۱۴۰. روایت مزبور، که ابو مخنف نقل کرده، به شعبی باز می‌گردد که این دیدار را در ربذه می‌داند. ابو مخنف در گزارش کلّی خود این دیدار را در «فَید» می‌داند که احتمالاً درست است (بلاذری، *انساب*، ج ۲، ص ۲۳۴).

۱۱۷ ـ موضع ابوموسی آشکارا مخالفت شدید باجنگ در میان مسلمانان بود. این موضع با مواضع ابن عمر و بیطرفان دیگر در مکّه نزدیک بود. ابوموسی از عایشه و طرفدارانش پشتیبانی نمی‌کرد. روایتهای عبدالرحمان بن ابی لیلای عثمانی کوفی و ابن اسحاق معرفی درستی از نظر ابوموسی به عمل نمی‌آورد که گفته است پیمان بیعت با عثمان هنوز برگردن او و علی است و او (در رکاب علی) نخواهد جنگید تاوقتی قاتلان عثمان هر جا هستند کشته شوند (طبری، ج ۱، ص ۳۱۳۹، ابن ابی الحدید، شرح، ج ۱۴، ص ۹). ابوموسی، گرچه از روی بی میلی، با علی بیعت کرده بود، آن را فقط به این بهانه که پیامبر مردم را از فتنه برحذر داشته بود، نقض کرد.

۱۱۸ ـ بلاذری، *انساب*، ج ۲، ص ۲۳۴. بنا به روایت ابومخنف، گزارشهای متناقضی رسیده است دربارهٔ این که آیا ابن عباس و ابن ابی بکر وقتی فرستادگان جدید وارد شدند باقی ماندند یا آن‌جا را ترک کردند. بنا به روایت ابو مخنف به نقل ابن ابی الحدید (شرح، ج ۱۴، ص ۱۰ ـ ۱۱)، علی علیه السلام حسن، عمار، زید بن صوحان و قیس بن سعد بن عباده را از ذوقار فرستاد. ذکر نام قیس بن سعد در این‌جا، چنانکه بلاذری هم اشاره کرده، اشتباه است (بلاذری، *انساب*، ج ۲، ص ۲۳۵).

داشت.[۱۱۹]

در این هنگام حسن(ع) توانست به آسانی سپاهی بین شش تا هفت هزار مرد جنگی جمع کند.[۱۲۰] این مردان از همهٔ قبایل گوناگون ساکن در کوفه بودند و به هفت گروه یا «اسباع» طبقه‌بندی شدند. حسن آنان را به طرف ذوقار، نه چندان دور از شرق کوفه، رهبری کرد، یعنی همان جایی که در ضمن علی(ع) هم وارد شده بود.

در بصره، شکاف بیشتری میان صفوف قبیله‌ای پدید آمد. حضور عایشه احساس تکلیف شدیدی را در میان مردم به طرفداری و پشتیبانی از ام المؤمنین برانگیخت.[۱۲۱] برخی از پیشوایان مذهبی بیشتر تمایل به بیطرفی داشتند و همانند ابو موسی در کوفه، در برابر فتنه جویی به خویشتن داری توصیه می‌کردند. کعب بن سور ازدی قاضی بصره، منصوب از طرف عمر، به میان قبیلهٔ خود رفت و آنان را ترغیب کرد که بی طرف باقی بمانند، امّا آنان به او ناسزا گفتند، او را «نصرانی صاحب عصا» خواندند و تأکید کردند که ام المؤمنین را رها نخواهند کرد. او پیش از اسلام مسیحی بود. وقتی از گوش سپردن به سخنان او سرباز زدند به خانهٔ خود بازگشت و تصمیم به ترک بصره گرفت. امّا عایشه، خود او را دید و متقاعدش کرد به پیروانش ملحق شود.[۱۲۲] عِمران بن حُصَین خزاعی، حُجَیربن ربیع[۱۲۳] را نزد مردانش، بنی عدی[۱۲۴]، فرستاد تا آنان را وادار کند از جنگ به

---

۱۱۹ ـ طبری، ج ۱، ص ۳۱۵۳. در اسناد آن، نُعیم بن حَکیم مداینی (ف.۱۴۸) آمده است (ابن حجر، تهذیب، ج ۱۰، ص ۴۵۷) که در فهرستهای طبری به اشتباه نعیم بن حَمّاد معرفی شده است.

۱۲۰ ـ رقم مزبور را که شیعه کوفی سَلمة بن کُهَیل (ف.۱۲۱ یا ۱۲۲) نقل کرده است، عبارتی از محمدبن‌حنفیه تأیید می‌کند (خلیفه، *تاریخ*، ص ۱۸۴)، که در بهترین موقعیت برای تشخیص دقیق این رقم بوده است. او می‌گوید طرفداران علی مدینه را ترک کردند با ۷۰۰ مرد که بعداً ۷۰۰۰ نفر از کوفه و ۲۰۰۰ نفر دیگر که بیشترشان از قبیله بکربن وائل بودند به آنان پیوستند. ابومخنف و منابع دیگر از ۱۰۰۰۰ تا ۱۲۰۰۰ کوفی سخن می‌گویند (بلاذری، *انساب*، ج ۲، ص ۲۳۴؛ طبری، ج ۱، ص ۳۱۷۴).

۱۲۱ ـ با این حال، مخالفتهایی در پشتیبانی از قیامی به رهبری یک زن وجود داشت. ابوبکره ثقفی، برادر مادری زیاد بن ابیه، آماده شد به طلحه و زبیر بپیوندد، اما وقتی فهمید که عایشه فرمانده است، کنار نشست و بیطرف ماند. سپس اظهار داشت از پیامبر شنیده است که فرمود: مردمی که امورشان به دست زنی باشد خوشبخت نمی‌شوند (مفید، *جمل*، ص ۲۹۷؛ ابن ابی الحدید، شرح، ج ۶، ص ۲۲۷ به نقل از شعبی؛ ابوت، *عایشه*، ص ۱۷۵).

۱۲۲ ـ بلاذری، *انساب*، ج ۲، ص ۲۳۸.

۱۲۳ ـ حُجیر بن ربیع عدوی از عمران حدیث نقل کرده است (ابن حجر، *تهذیب*، ج ۲، ص ۲۱۵ ـ ۲۱۶).

۱۲۴ ـ مقصود بنی عدی بن عبد منات از متحدان قبیله‌ای رباب است. ولهاوزن به اشتباه آنان را وابسته به ازد

نفع هر یک از طرفین بپرهیزند. آنان خود خواهانه پاسخ دادند: «آیا به ما فرمان می‌دهی از بارِگرانی که رسول خدا صلی الله علیه و آله بر دوش ما نهاده و از حرمت او دست شوییم. هرگز چنین نخواهیم کرد».[۱۲۵] احنف بن قیس، فرمانده بنی سعد تمیمی، شخصاً به علی تمایل داشت و حاضر نبود بیعت خویش را با او بشکند. او به طلحه و زبیر گفت که نه با ام‌المؤمنین خواهد جنگید و نه با پسر عموی رسول خدا و اجازه خواست که رهسپار مکّه یا فارس شود و یا به مکانی بیرون از بصره رود. طلحه و زبیر پس از اندکی تأمل به این رأی رسیدند که او باید در مکانی نزدیک به آنان بماند تا بتوانند تحرکاتش را زیر نظر گیرند. او همراه باچهار یا شش هزار مرد به منطقهٔ آزاد (جلحاء) در دو فرسخی بصره رفت.[۱۲۶] وقتی علی علیه السلام در زاویه نزدیک بصره توقف کرد، احنف رسولی نزد او فرستاد و به او پیشنهاد کرد که اگر علی بخواهد می‌تواند با دویست نفر از خاندانش[۱۲۷] بدو پیوندد یا این که چهار هزار شمشیر بنی سعد را از مقابله با او باز دارد. ظاهراً احنف خود مایل بود که از علی پشتیبانی کند امّا مردان قبیله‌اش به عایشه گرایش داشتند. علی به این نتیجه رسید که باید تا آن جا که می‌تواند از پیوستن افراد به سپاه دشمن جلوگیری کند.[۱۲۸] بنی عمرو از دیگر تمیمیان، بنی حنظله، به جز بنی یربوع، و بنی دارم جملگی، به جز برخی از بنی مُجاشع، به صف جنگجویان عایشه پیوسته بودند.[۱۲۹]

در حالی که دو سپاه با یکدیگر مواجه می‌شدند و علی از بصریان خواست تا متحد

معرفی می‌کند (خلاصه‌هاو پیش نویسها، ج۶، ص۱۳۹). کایتانی گمان کرده که مقصود بنی عدیِ اهل قریش است و می‌گوید که آنان طبعاً به عایشه وفادار بودند، زیرا به یاد داشتند که عمر قربانی هواداران علی علیه السلام شد؛ همان کسانی که اکنون قدرت را به دست دارند (*تاریخ اسلام*، ج۹، ص ۱۰۸). درحقیقت بنی عدی اهل قریش نتوانستند از عایشه پشتیبانی کنند و بی طرف ماندند، گر چه در میان مدافعان دارالامارهٔ عثمان سهمی بسزا داشتند.

۱۲۵ ـ بلاذری، *انساب*، ج ۲، ص۲۳۸؛ طبری، ج ۱، ص ۳۱۷۷.

۱۲۶ ـ طبری، ج ۱، ص ۳۱۷۰ ـ ۳۱۷۱؛ بلاذری، *انساب*، ج ۲، ص ۲۳۲.

۱۲۷ ـ نیز با همین روایت در مفید، جمل، ص ۲۹۵. گزارشهای دیگر خبر می‌دهند که احنف پیشنهاد کرد به تنهایی به علی بپیوندد.

۱۲۸ ـ طبری، ج ۱، ص ۳۱۷۴؛ بلاذری، *انساب*، ج ۲، ص ۲۳۷. در روایت شیخ مفید (*جمل*، ص ۲۹۵)، سخن از رقابت برای رهبری تمیم بین احنف و هلال بن وَکیع حَنظلی که بر پشتیبانی از شورشیان مکّه اصرار داشت به میان می‌آید. هلال در جنگ جمل کشته شد.

۱۲۹ ـ ابن ابی الحدید ، شرح، ج۹، ص ۳۲۰، به نقل از ابومخنف .

شوند، دو [قبیله] بصری، عبدقیس و بکر بن وائل (ربیعه)، که قربانی هجوم مکیان شده بودند، به سوی علی رفتند. عمروبن مرجوم عبدی و شقیق بن ثَور سدوسی به نوبت آنان را فرماندهی می‌کردند و به گفتهٔ ابومخنف شمار آنان به سه هزار مرد می‌رسید. امّا بنی قیس بن ثعلبه از بکربن وائل، به فرماندهی مالک بن مِسمَع شیبانی، با مخالفان باقی ماندند.[۱۳۰] ظاهراً این روی گردانیدنهای بسیار، موازنه را به نفع علی تمام کرد.

فرماندهی کل سپاه بصره به زبیر داده شد، امّا عایشه تأکید کرد که او را امیر صدا زنند نه خلیفه، دربارهٔ خلافت پس از پیروزی تصمیم گرفته خواهد شد.[۱۳۱] همچنان که سپاه بصره از «فُرضه» و سپاه کوفه از «زاویه» پیشروی می‌کردند، در جایی که بعدها قصر عبیدالله بن زیاد ساخته شد، با یکدیگر مواجه شدند. سه روز رویاروی یکدیگر بودند امّا جنگی رخ نداد. بین آنان خیمه‌ای نمدین برپا شده بود، به طوری که علی، زبیر و طلحه در آن با یکدیگر ملاقات می‌کردند. بعدازظهر روز سوم، علی علیه السلام گوشهٔ خیمه را بالا برد و فرمان داد که برای جنگ مهیا شوند.[۱۳۲]

در گفتگوهای پیش از جنگ، ظاهراً تصمیم زبیر به هم خورد. در هر حال جزئیات وقایعی که روی داده مبهم است. گویند علی علیه السلام ابتدا ابن عباس را فرستاد و به او فرمان داد نزد زبیر رود، زیرا طلحه نافرمان‌تر بود. ابن عباس از طرف علی علیه السلام از زبیر پرسید که چرا در حجاز او را به رسمیت شناخته و در عراق با او مخالفت کرده است. زبیر قاطعانه پاسخ داد که میان آنان شکافی عمیق وجود دارد.[۱۳۳] بنا بر برخی روایات، علی خاطره‌ای از دوران کودکی او و زبیر را برایش بازگو کرد که پیامبر اکرم فرموده بود زبیر به ناحق با علی خواهد جنگید. چون این رویداد به یاد زبیر آمد، سوگند خورد که هرگز با علی نخواهد جنگید. امّا فرزندش عبدالله او را شخصی بزدل خواند. زبیر بار دیگر از کردهٔ

---

۱۳۰ ـ طبری، ج ۱، ص ۳۱۷۴؛ بلاذری، *انساب*، ج ۲، ص ۲۳۷.

۱۳۱ ـ بلاذری، *انساب*، ج ۲، ص ۲۲۹، ۲۶۴. نقل شده که عبدالله بن زبیر به پدرش گفت، عایشه می‌خواسته کارهای سنگین را به تو واگذار کند و کارهای سبک مردم را به پسر عمه‌اش (طلحه) (*همان*، ص ۲۶۵ ـ ۲۶۶). به این قول باید با احتیاط نگریست، چون ابن زبیر یکی از طرفداران بی چون و چرای خاله‌اش تصویر شده است.

۱۳۲ ـ طبری، ج ۱، ص ۳۱۷۴ ـ ۳۱۷۵؛ ابن ابی شیبه، مصنّف، ج ۸، ص ۷۰۹ ـ ۷۱۰.

۱۳۳ ـ جاحظ، *بیان*، ج ۳، ص ۲۲۱ ـ ۲۲۲.

خویش پشیمان شد و به توصیه عبدالله، بنده‌ای را در کفارهٔ شکستن سوگند خود آزاد کرد.[۱۳۴] گویا این حکایت ساختگی است، و جزئیات مربوط به آزادکردن بنده، برگرفته از روایتی است که دربارهٔ نامهٔ معاویه به زبیر نقل شده است. به هر حال، بعید نیست که پند و اندرزهای علی بر زبیر مؤثر افتاده و موجب شده باشد که در وضعیت خود تجدید نظر کند. او احتمالاً پی برده بود که آلت دست عایشه و طلحه قرار گرفته است؛ چه آنان گناهشان در تحریک شورشیان علیه عثمان از علی بسیار بیشتر بود. پافشاری عایشه بر این که زبیر را تنها باید امیر خطاب کرد، احتمالاً به او فهمانده بود که عایشه در واقع از جانشینی او به خلافت پشتیبانی نکرده است؛ خلافتی که زبیر بیش از همه خود را مستحق آن می‌دانست، زیرا عثمان درابتدا او را بر دیگران ترجیح داده و درست پیش از مرگ خود از او حمایت کرده بود. اقدام به جنگی خونین با علی علیه السلام و مسلمانان را به جان یکدیگر انداختن در چنین اوضاع و احوالی، بایستی که از نظر زبیر هم نابخردانه و هم امری خلاف اخلاق بوده باشد. برعکس، فرزندش عبدالله، بسیار نزدیکتر به خاله‌اش عایشه بود و قصد داشت به خونخواهی عثمان، با علی علیه السلام وارد جنگ شود.

بی گمان راهی برای گفتگو و توافق باقی نمانده بود. عایشه و طرفدارانش خواهان برکناری علی علیه السلام و تشکیل شورا بودند. علی خود را خلیفهٔ بر حق می‌دانست و به مخالفت گستردهٔ قریش توجّه نمی‌کرد. در حالی که قریش علی علیه السلام را از نظر اخلاقی مسئول قتل خشونت بار عثمان می‌دانستند، او طلحه وعایشه را متهم می‌کرد. هیچ کدام از دو طرف مایل نبودند بررسی کنند که واقعاً چه کسی دست به شمشیر برده است.[۱۳۵] در پنج شنبه پانزدهم جمادی الاول سال ۳۶ جنگ رخ داد و از ظهر تا غروب ادامه یافت.[۱۳۶] علی به یکی از مردان عبدقیس فرمان داد که مصحفی را میان صفوف

---

۱۳۴ ـ طبری، ج ۱، ص ۳۱۷۵ ـ ۳۱۷۶؛ بلاذری، *انساب*، ج ۲، ص ۲۵۴ ـ ۲۵۵؛ ابن ابی شیبه، *مصنّف*، ج ۸، ص ۷۱۹.

۱۳۵ ـ حکایت سیف دربارهٔ گفتگوهای موفقیت آمیز و توافق بر سر مجازات قاتلان، که در آن هنگام سبأئیه و نُقّار با آن مخالفت می‌کردند، زیرا از جانشان بیمناک بودند و از همین روی به جنگ دامن زدند (طبری، ج ۱، ص ۳۱۵۵ ـ ۳۱۵۸، ۱۳۶۲ ـ ۳۱۶۳، ۱۳۸۱ ـ ۱۳۸۳) ساختگی صرف است و هیچ یک از منابع دیگر آن را تأیید نمی‌کند.

۱۳۶ ـ بیشتر منابع پنج شنبه را روز جنگ ذکر کرده‌اند. با این حال. بنا بر روایتی از قتاده، دو سپاه در پنج شنبه با هم رویاروی شدند و جنگ در روز جمعه رخ داد (خلیفه، *تاریخ*، ۱۸۴ ـ ۱۸۵).

جنگجویان بالا برد و از آنان بخواهد بدان تسلیم شوند و تفرقه را کنار نهند. چون این مرد بر اثر زخم تیرها بر زمین افتاد و از پای درآمد، علی فرمان جنگ سر داد.[۱۳۷] این روایت که در حد گسترده‌ای با جزئیات گوناگون نقل شده و بعضی از آنها با افسانه در آمیخته در واقع درست می‌نماید. به بصریان چنین باورانده بودند که با قاتلان عثمان می‌جنگند و «خونخواهی عثمان» را شعار جنگی خود ساخته بودند. طرف مخالف آنان مهاجمان بودند و علی خواسته بود که بصریان چنین پنداشته شوند. کوفیان پیش از جنگ باور نمی‌کردند که برادران مسلمان بصری آنان با ایشان خواهند جنگید.[۱۳۸]

پرچم سپاه علی را فرزندش محمد بن حنفیّه حمل می‌کرد. وقتی محمد بن حنفیه در برابر دیواری از نیزه‌های دشمن متزلزل شد، علی پرچم را از دستانش گرفت و حمله را فرماندهی کرد.[۱۳۹] امّا بعد آن را بدو باز گرداند. هنگامی که مالک اشتر، فرمانده جناح راست سپاه علی، هِلال بن وَکیع بن بِشر تمیمی از قبیلهٔ دارِم و فرماندهٔ جناح چپ بصریان، را کشت، آتش جنگ برافروخته شد.[۱۴۰] زبیر ظاهراً بی آن که جنگیده باشد، صحنه نبرد را بسیار زود رها کرد و بی درنگ رهسپار حجاز شد. نقل شده که او در حمایت مردی مُجاشعی (از دارم تمیم) بود. بنا بر روایتی از قتاده، زبیر ابتدا به مسجد بنی مُجاشع رفت و در جستجوی عیاض بن حَمّاد برآمد، تا در حمایت او قرار گیرد. به او گفتند عیاض در «وادی السِباع» است و در پی او به آن جا رفت.[۱۴۱] برخی از مردان احنف‌بن قیس به او خبر دادند که زبیر را در حال عبور دیده‌اند. احنف گفت زبیر مسلمانان را با شمشیر به جان یکدیگر انداخته و اکنون به سمت خانهٔ خود می‌گریزد. سه مرد در پی او رفتند و عمروبن جرموز مُجاشعی او را در وادی السِباع کشت. وقتی ابن جُرموز پس از جنگ به دیدار علی رفت و خود را قاتل زبیر معرفی کرد، بنا بر روایتی که

---

۱۳۷ ـ بلاذری، *انساب*، ج۲، ص ۲۴۰.

۱۳۸ ـ کُلَیب جَرمی اهل بصره، که سپاه علی را در ذوقار می‌بیند، کوفیان راچنین وصف می‌کند که تبسم کنان به سوی او می‌آیند و با اظهار شگفتی می‌گویند: «آیا واقعاً فکر می‌کنید برادران بصری ما با ما خواهند جنگید؟» (ابن ابی شیبه، مصنّف، ج۸، ص ۷۰۵).

۱۳۹ ـ طبری، ج۱، ص ۳۱۹۳.

۱۴۰ ـ بلاذری، *انساب*، ج۲، ص ۲۴۱.

۱۴۱ ـ *اغانی*، ج۱۶، ص ۱۳۱.

احادیث اهل سنّت نقل کرده‌اند، علی از دیدار با او خودداری ورزید و اظهار داشت: «آتش جهنم را به قاتل فرزند صفیه اعلام کنید»[۱۴۲]. بنا بر گزارشهای موثق‌تر، ابن جرموز، که از طرف احنف بن قیس با شمشیر و سر بریده زبیر فرستاده شده بود، مورد استقبال علی قرار گرفت و علی از او پرسید: چگونه توانستی او را بکشی؟ علی علیه السلام سپس شمشیر زبیر را گرفت، آن را از غلاف بیرون کشید و گفت آری شمشیر او را می‌شناسم؛ چه بسیار که زبیر در رکاب پیامبر خدا جنگید امّا اکنون به سرنوشتی شوم گرفتار شد.[۱۴۳]

ظاهراً جنگجویان نمی‌دانستند که ترک صحنهٔ جنگ از جانب زبیر را چگونه توجیه کنند. جَوْن بن قَتاده سعد تیمی، که در آغاز جنگ همراه زبیر بود نقل می‌کند که وقتی زبیر دانست که عمار به سمت علی رفته است بیمناک شد.[۱۴۴] روایتهای دیگر از رویارویی عمار با زبیر در جنگ خبر می‌دهند.[۱۴۵] ظاهراً از عمار برای توجیه عمل زبیر استفاده شده، زیرا در حدیثی منسوب به رسول خدا، آمده بود که عمار از جمله پاکان است و روزی به دست شورشیان کشته خواهد شد. زبیر پیشتر نیک دانسته بود که عمار در کنار علی علیه السلام خواهد جنگید. دلیر مرد و جنگ آزموده‌ای چون او، نباید که در همان آغاز دچار وحشت شده و از جنگ گریخته باشد. احتمالاً تردیدهای جدّی که درباره حقانیّت مقاصد عایشه وجود داشت موجب شد که زبیر صحنه جنگ را رها کند. شاید وی قصد داشت کاملاً از این کشمکش خود را کنار کشد و بدین سان راه حجاز را پیش گرفت. بعید است گفته شود زبیر هنوز هم اندیشهٔ قبول پیشنهاد معاویه را در سر داشته است. خاندان سعد تمیم، گرچه رسماً خود را بی طرف دانسته بودند، از دست کشیدن او از جنگ بیمناک شدند، زیرا آنان او را یکی از عاملان اصلی این نزاع در میان مسلمانان می‌دانستند. آنان او را نه از جهت خرسند کردن علی علیه السلام، بلکه از این جهت که فاقد شرافت بود، کشتند.

---

۱۴۲ ـ مادر زبیر صفیه، دختر عبدالمطلب بود.

۱۴۳ ـ رک: به گزارشهای مروان بن حکم و محمد بن ابراهیم بن حارث تیمی ، اهل مدینه، به نقل شیخ مفید، *جمل*، ص ۳۸۷ ـ ۳۹۰. احادیث شیعه این روایتها را دلیلی می‌داند بر این که علی زبیر را نبخشید.

۱۴۴ ـ طبری، ج ۱، ص ۳۱۸۷ ـ ۳۱۸۸؛ بلاذری، *انساب*، ج ۲، ص ۲۵۶ ـ ۲۵۷. عمار در نسخهٔ ابن سعد نیامده است (*طبقات*، ج ۳/۱، ص ۷۷ ـ ۸۸).

۱۴۵ ـ طبری، ج ۱، ص ۳۲۹۰؛ بلاذری، *انساب*، ج ۲، ص ۲۵۹.

احتمالاً پس از مدّت کوتاهی طلحه بشدت زخمی شد. گفته‌اند که وی، در مقام فرماندهٔ سواره نظام، ابتدا دلیرانه جنگید.[۱۴۶] امّا چون کوفیان برتری یافتند، او به جنگ تن به تن روی آورد. مروان از پشت تیری به سوی او روانه کرد که بر سیاهرگ نزدیک زانویش (نَسا) فرو نشست و خون از آن بیرون جست، در حالی که او و یارانش ابتدا کوشیدند جریان خون را بند آورند و زخمش را درمان کنند. امّا کوشش آنان به جایی نرسید و طلحه در خانهٔ بنی سعد تمیم یا در زیر درختی جان سپرد.[۱۴۷]

کشته شدن خائنانهٔ طلحه به دست مروان ظاهراً اتفاقی نبود. مروان پیشتر به امویانی که سپاه عایشه را در «ذات عرق» رها کرده بودند اشاره کرده بود که قصد دارد در میان طرفداران عایشه از آنان نیز انتقام گیرد. در عین حال ظاهراً منتظر ماند تا با اطمینان پیش بینی کند که ظفرمندی چون ام المؤمنین از او بازخواست نکند. وی که در «یوم الدار» درس عبرتی گرفته بود، عقب کشید و بی آن که خود خواهانه با دشمن ستیز کند، در انتظار فرصتی مناسب باقی ماند. تنها پس از این عمل بود که اندکی زخمی شد. گفته‌اند مروان روی به فرزند عثمان، ابان، کرد و گفت : «من کشتن یکی از قاتلان پدرت را بر عهده گرفتم».[۱۴۸]

با کشته شدن دو فرمانده شکست قطعی شد واحتمالاً درگیری مسلحانه می‌توانست متوقف شود. حضور عایشه در هودج خود سپاهش را به تلاشی بی حد، گر چه بی خردانه، برای پشتیبانی از او واداشت. در این هنگام پیرامون شتر و هودج عایشه، که از طرف مردان مسلح حفاظت می‌شد، جنگی سخت در گرفت و چندین ساعت ادامه یافت. مردانی که مهار شتر عایشه را به دست داشتند یکی پس از دیگری کشته شدند. نخستین آنان کعب بن سور زاهد بود که بر دور گردن خود قرآنی بسته بود. سپس گروهی از قریشیان ادارهٔ جنگ را به دست گرفتند. عبدالرحمان بن عتّاب بن اسید، مشهور به امیر (یعسوب) عرب[۱۴۹] یا امیر قریش به دست اشتر کشته شد. عایشه از مرگ او سخت

---

۱۴۶ ـ بلاذری، *انساب*، ج ۲، ص ۲۴۵.

۱۴۷ ـ همان، ص ۲۴۶؛ مفید، *جمل*، ص ۳۸۳ ، ۳۸۹. مروان به امام زین‌العابدین، نوهٔ علی علیه‌السلام گفت که طلحه را با دو تیر زده بود.

۱۴۸ ـ خلیفه، *تاریخ*، ص ۱۸۵؛ بلاذری، *انساب*، ج ۲، ص ۲۴۶.

۱۴۹ ـ طبری، ج ۱، ص ۳۲۲۷ ـ ۳۲۲۸. یکی دانستن یعسوب عرب با محمد بن طلحه از جانب طبری،

اندوهگین شد. گفته‌اند محمد فرزند طلحه که عابدی پارسا بود، مهار شتر را گرفت و در همان جا کشته شد.[۱۵۰] اسود بن ابی البختری از قبیله اسد قریش به زمین افکنده شد، امّا به سلامت از جنگ گریخت. عبدالله بن زبیر به صحنه آمد و اشتر بر او یورش برد. بنا بر روایت معروف، این دو با یکدیگر در آویختند؛ ابن زبیر مجروح شد، امّا سپس از هم جدا شدند.[۱۵۱] به روایت خود اشتر، او با شمشیر ضربتی بر سر ابن زبیر فرود آورد، جانش را ستاند و رهایش کرد.[۱۵۲] اسود او را افتاده بر زمین یافت، او را بر اسب خویش نهاد و از معرکه دور کرد، و سپس او را به خانهٔ مردی از بنی غبراء، وابسته به قبیلهٔ ازد برد.[۱۵۳]

پس از آن مردان عادی قبایل ابتکار عمل را به دست گرفتند. بنی ضَبَّه به ویژه غره شده بودند که به ام‌المؤمنین خدمت می‌کنند. گفته‌اند چهل مرد از آنان یکی پس از

چنانکه لوی دلاویدا نیز می‌گوید (در *تاریخ اسلام*، ج۹، ص۱۴۹)، اشتباه است.

۱۵۰ ـ بلاذری، *انساب*، ج ۲، ص۲۴۳.

۱۵۱ ـ طبری، ج ۱، ص ۳۱۹۹ ـ ۳۱۲۰۰.

۱۵۲ ـ نعمان، *شرح الاخبار*، ج ۱، ص ۳۹۷. اشتر گفت دوست می‌داشته است ابن زبیر را بکشد، زیرا همو را مسؤول کشاندن خاله‌اش عایشه به این جنگ می‌دانست. او نیز می‌گوید کسی را که بر زمین زد و با او در آویخت، عبدالرحمان بن عتاب بود.

۱۵۳ ـ روایت عبدالله بن زبیر که شیخ مفید نقل کرده نیز همین است، *جمل*، ص ۳۶۲. در راه، اسود هرگاه یکی از یاران علی را می‌دید، ابن زبیر را از اسب به زمین می‌گذاشت. از کنار مردی گذشت که ناگهان ابن زبیر را شناخت. پس آن مرد به او حمله کرد اما نتوانست کاری ازپیش برد. مرد دیگری اسبش رامجروح ساخت. اسود، ابن زبیر را بسلامت به خانهٔ مردی از بنی غبراء برد که دو زن داشت، یکی از تمیم و دیگری از قبیلهٔ بکر. آنان زخم او را شستند و بر آن کافور زدند تا این که خون کم شد و زخم بزودی بهبود یافت.

عبدالرحمان بن حارث بن هشام مخزومی روایت کرده است که او، اسود بن ابی البختری و عبدالله بن زبیر در بصره عهد کرده بودند که یا علی را در جنگ بکشند و یا خود تن به مرگ دهند. طی جنگ در حالی که بخت خویش را می‌آزمودند، دیدند ابتدا جناح راست دشمن و سپس جناح چپ آن مخالفان را شکست می‌دهند. آن گاه عبدالرحمان دید که علی دو مرد از ضَبه یکی را پس از دیگری کشت. سر انجام همگی در هم کوبیده شدند و شکست خوردند. عبدالرحمان پس از جنگ از بیم سلاح داران علی بیرون رفت (مفید، *جمل*، ص ۳۷۵). عبدالله بن زبیر که به تنهایی گریخته بود، به طور اتفاق او را دید (همان، ص ۳۶۳)، و گویا با یکدیگر به حجاز بازگشتند. بنا بر روایتی از واقدی، عبدالرحمان بن حارث پس از جنگ با علی بیعت کرد و سپس از آن جا رفت (*همان*، ص ۴۱۳ ـ ۴۱۴).

دیگری مهار شتر عایشه را به دست گرفتند و کشته شدند.[۱۵۴] وقتی علی علیه السلام فرمان داد کسی شتر را پی کند، جنگ و خونریزی متوقف شد. بنا به روایتی بُجَیربن دُلجه، یکی از کوفیان ضَبّی، این کار را انجام داد. او بعدگفت نگران آن بوده است که هیچ یک از خویشاوندان بصری‌اش زنده نمانند.[۱۵۵] روایت دیگری آن مرد را مُسَلِّم بن معدان، از بنی شزن بن نُکرهٔ عبد قیس می‌داند.[۱۵۶] چون شتر با بار خود بر زمین افتاد، علی و یارانش توانستند نزدیک شوند. محمد بن ابی بکر، برادر عایشه، به فرمان علی بندهای هودج را برید و به کمک چند نفر آن را برداشت و برد. محمد بن حاطب جُمحی روایت می‌کند که روزجمل همراه با علی به طرف هودج رفتم؛ هودج همچون خار پشتی از تیر پوشیده شده بود. علی بر هودج زد و گفت: «این حُمیرای ارم[۱۵۷] می‌خواست مرا بکشد، همانطور که عثمان بن عفان را کشت». سپس محمد برادر عایشه به وی گفت: «آیا ضربه خورده‌ای؟» پاسخ داد: «پیکانی در بازویم رفته است». محمد دستش را به اندرون برد، او را به سوی خود کشید و پیکان را بیرون آورد.[۱۵۸]

وقتی علی با عایشه مواجه شد، او را به سبب مصیبتی که برای مسلمانان به ارمغان آورده بود سخت سرزنش کرد. اکنون نوبت عایشه بود که با زبونی و خواری خواهان صلح شود: «زمام امور را به دست گرفتی، ای پسر ابو طالب، پس به نیکی عفو فرما»[۱۵۹]. علی به محمد، برادر عایشه، فرمان داد که او را تا شهر حراست کنند، او در آن جا در خانهٔ صفیة بنت حارث بن طلحة بن ابی طلحه، از قبیلهٔ عبدالدار، سکنی گزید.[۱۶۰] چند

---

۱۵۴ ـ طبری، ج ۱، ص ۳۱۹۸.
۱۵۵ ـ همان، ص ۳۲۰۴.
۱۵۶ ـ همان، ص ۳۲۰۴.
۱۵۷ ـ حُمیراء «سرخ فام کوچک» نام دوستانه‌ای بود که محمد صلی الله علیه و آله عایشه را بدان صدا می‌زد. دشمنانش بعداً او را با این نام می‌خواندند. «ارم» به یکی از قبیله‌های افسانه‌ای عرب پیش از اسلام می‌گفتند که از بین رفته بود. شعر و افسانهٔ پیش از اسلام، چهرهٔ مذکر «احمر» یا «اُحیمر» نگون بخت عاد (یا ثمود) را نشان می‌داد که برای مردم خود ویرانی و تیره بختی آورد. «حُمیرای ارم» به معنای همتای مؤنث آن بود.
۱۵۸ ـ بلاذری، *انساب*، ج ۲، ص ۲۵۰.
۱۵۹ ـ طبری، ۱، ص ۳۱۸۶؛ بلاذری، *انساب*، ج ۲، ص ۲۵۰.
۱۶۰ ـ شوهر صفیّه عبدالله بن خلف خزاعی، کاتب عمر در دیوان بصره بود. او در جنگ جمل با عایشه بود و کشته شد (ابن حجر، *اصابة*، ج ۸، ص ۵ ـ ۶، و ج ۴، ص ۶۲).

روزی در آن‌جا ماند. مالک اشتر شتری گران قیمت خرید و برای او فرستاد تا جایگزین شتری شود که در جنگ از دست رفته بود. امّا او آن را از اشتر نمی‌پذیرفت.[۱۶۱]

سپس علی علیه‌السلام، عبدالله بن عباس را فرستاد تا به او فرمان دهد بار سفر بندد. بنا به روایت خود او، ابن عباس اجازه خواست به خانه‌ای که عایشه در آن اقامت داشت وارد شود، عایشه اجازه نداد و ابن عباس بی‌آن که رخصت یابد وارد آن جا شد. ابن عباس در اتاقی که عایشه خود را پشت پرده‌ای پنهان کرده بود جایی برای نشستن نیافت. سپس در گوشه‌ای پالان شتری دید که فرشی بر روی آن نهاده شده بود. فرش را باز کرد و بر روی آن نشست. عایشه از او پرسید: «ابن عباس، این چه کار است؟ بدون رخصت من وارد خانه‌ام می‌شوی و بر روی اثاثیه‌ام می‌نشینی. همانا سنّت را شکستی». ابن عباس گفت: «سنّت را ما به تو و دیگران آموختیم؛ ما از تو به سنّت شایسته‌تریم. خانهٔ تو همان است که رسول خدا برایت باقی گذاشته و از همان جا بود که بر خویش ستم کردی، بر پروردگارت کبر ورزیدی و نافرمانی پیامبر خدا را آغاز کردی. وقتی به آن خانه بازگشتی، بدون اجازه‌ات وارد نخواهم شد و تا فرمان نداده‌ای نخواهم نشست». عایشه باز شیون آغاز کرد؛ ابن عباس به او گفت : «امیر مؤمنان مرانزد تو فرستاده است تا فرمان دهم بصره را ترک کنی و به خانه‌ات بازگردی». عایشه گفت: «امیر مؤمنان کیست؟ امیر مؤمنان عمر بود». ابن عباس به او گفت: «عمر ادعا می‌کرد که امیر مؤمنان است، امّا این یک به خدا سوگند، علی علیه‌السلام، امیر مؤمنان راستین است، چنان که رسول خدا وی را چنین خواند. سوگند به خدا که او در خویشاوندی به رسول خدا نزدیکتر، در اسلام پیشتر و در علم افزونتر، و بردبارتر از عمر و پدرت بود». چون لب به اعتراض گشود، ابن عباس با اطمینان به او گفت گرچه دوران حکومت پدرت کوتاه بود، امّا پیامدهای ناگواری داشت و با حوادث شوم و بدبختیهای آشکاری همراه بود. امّا او از آن بهره برد تا خصومت خود را نسبت به خویشاوند پیامبر نمایان سازد. عایشه زار زار بگریست و با بی پروایی گفت: «به خدا سوگند شما را رها خواهم کرد؛ هیچ خانه‌ای برایم منفورتر از آن نیست که شما در آن باشید». ابن عباس پرسید: «چرا عایشه؟ این بدان سبب نیست که از ما رنجی به تو رسیده باشد یا آن که خود را از تو و پدرت برتر دانسته باشیم. ما تو را آن گاه که دختر ام

---

۱۶۱ ـ ابن ابی شیبه، مصنّف، ج۸، ص ۷۰۵؛ طبری، ج ۱، ص ۳۲۲۷ ـ ۳۲۲۸.

رومان بودی، امّ‌المؤمنین ساختیم و پدرت را آن‌گاه که فرزند ابو قحافه بود صدیق کردیم». عایشه گفت: «آیا به واسطهٔ رسول خدا بر ما منّت می‌گذارید؟» ابن عباس پاسخ داد: «چرا منت نگذاریم به واسطهٔ کسی که اگر یک موی از او داشتی به واسطهٔ آن بر ما منّت می‌گذاشتی و فخر می‌فروختی. ما از گوشت وخون او هستیم و تو یکی از نُه همبستر باقیماندهٔ اویی. تو درختی نیستی که از آنان رگ و ریشه دارتر، سبز برگ‌تر و سایه گسترده‌تر باشی». در حالی که ابن عباس اشعاری می‌سرود که از مقصودش حکایت داشت، عایشه سکوت کرد وابن عباس نزد علی عليه‌السلام رفت و او را از ماجرا با خبر ساخت. علی از ابن عباس خشنود شد.[۱۶۲] آن‌گاه عایشه مهلتی خواست و علی به او مهلت داد، امّا پس از انقضای مهلت علی او را در تنگنا قرار داد و عایشه همراه با گروهی از زنان بصره و مردانی که خود برگزیده بود رهسپار مدینه شد.[۱۶۳]

با ورود عایشه به مدینه، ابتدا کعب بن مالک، شاعر انصاری عثمانی و سپس دختر وی کبشه با گروهی از زنان انصار به استقبالش رفتند. کعب روایت خود عایشه را در خصوص شرکتش در جنگ نقل کرده است. عایشه در این هنگام گفت که درست پیش از وقوع جنگ به میان مردم رفته و آنان را به ترک جنگ، و روی آوردن به کتاب خدا و سنّت فرا خوانده بود، امّا هیچ یک به سخنان او گوش فرا ندادند بلکه جملگی با شتاب به صحنهٔ جنگ روی آوردند؛ ابتدا یک یا دو نفر از پیروان علی کشته شدند، سپس صفوف جنگ به یکدیگر نزدیک شد؛ مردم متوجّه شتر عایشه بودند و بس ؛ تیرهایی بر هودج زره پوش وارد شد و عایشه را زخمی کرد. چون عایشه زخم بازوی خود را به زنان نشان داد، همگی گریستند. آن گاه شرح داد که چگونه مردانی که افسار شترش را به دست گرفته بودند یکی پس از دیگری کشته شدند و چگونه کوششهایش برای دور کردن خواهرزاده‌اش عبدالله بن زبیر از آن ماجرا ناکام ماند. او گفت که جوانان قریش طرفدار او در جنگ ناآزموده بودند و بدین سان به سادگی در دام دشمن افتادند و کشته شدند. عایشه پس از فاصلهٔ کوتاهی در جنگ، پسر ابو طالب را دید که شخصاً وارد جنگ شده و

---

۱۶۲ ـ نعمان، *شرح الاخبار*، ج۱، ص ۳۹۰ ـ ۳۹۲؛ مجلسی، *بحارالانوار*، (تهران / تبریز، ۱۳۰۳ ـ ۱۳۱۵/۱۸۸۸ ـ ۱۸۹۸)، ج۸، ص ۴۵۰ ـ ۴۵۱.

۱۶۳ ـ بلاذری، *انساب*، ج۲، ص۲۴۹.

صدای او را شنید که می‌گوید: «شتر، شتر آن جاست». عایشه با خود گفت: «به خدا سوگند می‌خواهد جانم را بستاند». سپس او با محمد، برادر عایشه، معاذبن عبیدالله تمیمی[۱۶۴] و عمار بن یاسر نزدیک شدند، بندهایی که هودج را بریدند و آن را در حالی که طرفداران عایشه پراکنده می‌شدند با خود بردند. سپس عایشه صدای جارچی علی را شنید که فریاد می‌زد: «هر کس روی گردانده باشد مورد تعقیب قرار نمی‌گیرد، هر که مجروح شده باشد کشته نخواهد شد و هر کس سلاح خویش را بر زمین گذارد در امان خواهد بود».

سپس او را به خانهٔ عبدالله بن خلف خزاعی که در جنگ کشته شده بود وخانواده‌اش برای او می‌گریستند، بردند. هرکس با علی علیه السلام دشمنی ورزیده و از ترس گریخته بود، اکنون نزد عایشه می‌آمد. چون عایشه از حال طلحه و زبیر جویا شد، به او گفتند که آنان کشته شده‌اند. وقتی ابتدا به او گفتند خواهرزاده‌اش عبدالله کشته شده است، اندوهی بیشتر وجود او را فراگرفت. تا سه روز هیچ نخورد و نیاشامید، گرچه میزبانانش مهمان نوازی بسیار از او کردند و نان بسیار بود. عایشه در این هنگام سخن خود را پایان می‌دهد و از این که مردم را علیه عثمان برانگیخته است سخت اظهار پشیمانی می‌کند. وی می‌گوید که مسلمانان دیگر خلیفه‌ای همانند او به خود نخواهند دید. چه او در بردباری بزرگترین، در عبادت راسخ‌ترین، در هنگام مصیبت سخاوتمندترین و در حفظ پیوندهای خویشاوندی پایدارترین آنان بود.[۱۶۵]

ظاهراً نگرش عایشه نسبت به علی زیاد تغییر نیافته بود. وقتی چندی بعد نعمان بن بشیر با پیامی از معاویه که در این زمان مبارزهٔ آشکار با علی را آغاز کرده بود، نزد او رفت، عایشه از نعمان به گرمی پذیرایی کرد. سپس محرمانه به نعمان گفت که در حضور حفصه، دختر عمر، از پیامبر شنید که سه بار به عثمان گفت: خداوند پیراهنی را بر تو خواهد پوشاند که اگر منافقان از تو بخواهند آن را از تن برکنی نباید چنین کنی. نعمان با خشنودی امّا شگفت زده پرسید: «ای ام المؤمنین، با این حدیث کجا بودی؟» گفت: «آن

---

۱۶۴ ـ معاذبن عبیدالله تمیمی از طرف شورشیان مکّه در جنگ شرکت کرد. احتمالاً پیش از پایان جنگ به سمت علی علیه السلام رفته است؛ روایتهایش دربارهٔ جنگ حکایت از ستایش علی دارد (مفید، *جمل*، ص ۳۶۴ ـ ۳۶۵، ۳۷۳ ـ ۳۷۴).

۱۶۵ ـ همان، ص ۳۷۸ ـ ۳۸۰، به نقل از واقدی.

را فراموش کرده بودم، تو گویی هرگز آن را نشنیده بودم.»[۱۶۶]

شکست عایشه در جنگ جمل به فعالیتهای سیاسی‌اش پایان داد و پایان نخستین خلافت پدری را در مدینه که او آرزوی بازآفرینی‌اش را داشت، مسجّل کرد. خواهر زاده‌اش عبدالله بن زبیر پس از مرگ معاویه بر آن شد تا دوباره آن را احیا کند، امّا ناکام ماند. خاطرهٔ کشتار وحشتناکی که در اطراف هودج او روی داد و در اثر آن بسیاری از نزدیکانش جان باختند و نیز این که خود او در مقام ام‌المؤمنین مسلمانان را به جان یکدیگر انداخته بود، قطعاً فکر او را به خود مشغول می‌داشت. روایتهای بسیار درباره پشیمان شدن و افسوس خوردن او که کاش مرده بود و آن روز را ندیده بود، به یقین، جملگی از این حقیقت حکایت دارند. این احساس در داستانی که جُندب بن عبدالله ازدی کوفی روایت کرده به خوبی بیان شده است: عمروبن اشرف عَتَکی که اهل ازد بصره بود افسار شتر را به دست گرفت، هر که به او نزدیک می‌شد با شمشیر خویش بر زمینش می‌افکند. سپس حارث بن زهیر از ازدیان کوفی و صحابی پیامبر، نزد او رفت، درحالی که چنین می‌سرود:

ای مادر ما، ای بهترین مادری که می‌شناسیم، آیا نمی‌بینی چه بسیار دلاورانی که از پا در می‌آیند و دست و پایشان از بدن جدا می‌شود؟

سپس دو ضربه بینشان رد و بدل شد، و من آنان را دیدم که زمین را با پاهای خود می‌کندند تا این که جان باختند. سپس در مدینه نزد عایشه رفتم. عایشه به من گفت: «تو کیستی؟» پاسخ دادم: «مردی از ازد، ساکن کوفه». پرسید: «آیا در جمل شرکت داشتی؟» گفتم: «آری»، گفت: «با ما بودی یا بر ضد ما؟» گفتم: «بر ضد شما». گفت: آیا می‌شناسی آن کس را که گفت: «ای مادر ما، ای بهترین مادری که می‌شناسیم». گفتم: «آری، او پسر عمویم بود». زار زار بگریست، چنان که گمان کردم دیگر آرام نخواهد گرفت.[۱۶۷]

کشته شدگان از هر دو طرف زیاد بودند، گرچه بی تردید اندوه‌بارتر از همه اردوگاه عایشه بود. قریش که برای خلافت و موقعیت خود به منزلهٔ طبقه‌ای حاکم، می‌جنگید،

---

۱۶۶ ـ ابن شبّه، *تاریخ مدینة*، ص ۱۰۶۸ ـ ۱۰۶۹، حفصه روایت عایشه را تأیید کرده است (همان، ۱۰۶۹ ـ ۱۰۷۰).

۱۶۷ ـ طبری، ج ۱، ص ۳۲۰۱. در روایت ابومخنف دربارهٔ این قضیه، به جای «بهترین مادر» [یا خیر اُمٍّ] «نافرمان‌ترین مادر»، [یا اَعقّ اُمّ] آمده است (ابن ابی الحدید، شرح، ج ۱، ص ۲۶۴).

تلفاتی سنگین داد و بیشتر قبایلش صدمه دیدند. کشته شدگان[۱۶۸] عبد شمس عبارت بودند از: عبدالرحمان بن عَتّاب بن اَسید؛ عبدالله بن ولید بن یزید بن عدی بن ربیعة بن عبدالعزی؛ محرزبن حارثة بن ربیعة بن عبدالعزّی؛ پسر عمویش علی بن عدی‌بن ربیعه، والی مکّه در زمان عثمان؛ و عبدالرحمان، فرزند عبدالله بن عامر بن کریز، والی عثمان در بصره؛[۱۶۹] از نوَفْل: مسلم بن قَرَظَة بن عبد عمروبن نوفل، برادر فاخته همسر معاویه؛[۱۷۰] از اسد: زبیر و عبدالله بن حَکیم بن حِزام، که پرچم سپاه عایشه را بر دوش داشت و به دست عدی بن حاتم طائی و اشتر کشته شد؛[۱۷۱] از عبدالدار: عبدالله بن مُسافع‌بن طلحة‌بن ابی طلحه؛ از زُهره: اسود بن عوف، برادر عبدالرحمان بن عوف؛[۱۷۲] از مخزوم: عبدالرحمان بن سائب بن ابی سائب بن عائذ؛ عبدالرحمان بن ابی بُردة بن وهب‌بن عمروبن عائذ؛ معبدبن زُهیر بن ابی امیة بن مغیره؛ از تیم: طلحه؛ فرزندش محمد؛ برادرش عبدالرحمان بن عبید (عبد) الله بن عثمان؛ و عبدالرحمان بن ابی سَلَمة بن حارث؛[۱۷۳] از جُمَح: عبدالله بن اُبیّ بن‌خلف بن وهب؛ عبدالله بن ربیعة بن درّاج بن عنبس؛[۱۷۴] عبدالرحمان بن وهب بن اسید بن خلف؛ و مسلم بن عامربن حُمیل؛[۱۷۵] از

---

۱۶۸ ـ در مورد فهرست زیر به طور کلی به فهرست مردگان سال ۳۶ هجری در *تاریخ اسلام* کایتانی، ج۹ و *تاریخ* خلیفه، ص ۱۷۷ ـ ۱۷۸ مراجعه کنید. در این آثار برخی از نامها و خاندانها باید اصلاح شود.

۱۶۹ ـ عبدالرحمان وقتی پدرش سیزده ساله بود، به دنیا آمد (ابن منظور، مختصر، ج۱۲، ص ۲۸۵). بدین سان وقتی کشته شده نوزده ساله بود.

۱۷۰ ـ علی علیه‌السلام چون جسد مسلم بن قَرَظه را در میدان جنگ میان کشته شدگان یافت، به طعنه گفت: «برّونیکی وی را بدین جا کشاند. او از من خواست دربارهٔ ادعایی که بر ضد عثمان در مکّه داشت با وی سخن گویم. من با عثمان پیوسته در این باره سخن گفتم تا این که آن را به او داد و به من گفت اگر به خاطر تو نبود به او نمی‌دادم. و اکنون مسلم در دفاع از عثمان جان باخت» (مفید، *جمل*، ص ۳۹۳).

۱۷۱ ـ طبری، ج۱، ص ۳۲۰۲.

۱۷۲ ـ علی در بین دشمنان کشته شده در جنگ معبد، فرزند مقداد بن اسود (عمرو)، هم پیمان زهره را نیز یافت. مقداد، از نخستین اسلام آورندگان، حتی در زمان انتخاب عثمان از طرفداران سرسخت علی بود و مادر معبد نیز هاشمی بود. علی معبد راسخت محکوم کرد چون پیوندهای خویشاوندی خود را بریده بود، اما پدرش را ستود (بلاذری، *انساب*، ج۲، ص۲۶۴ ـ ۲۶۵؛ مفید، *جمل*، ۳۹۲ ـ ۳۹۳).

۱۷۳ ـ فقط خلیفه از او نام برده است (*تاریخ*، ص ۱۸۶). در جاهای دیگر ذکری از او به میان نیامده است.

۱۷۴ ـ زبیری، نسب، ص۳۶۹؛ ابن ابی الحدید، شرح، ج۱۱، ص۱۲۵، علی در کنار جسدش گفت: «این بیچاره را طرفداری از عثمان از خانه بیرون نیاورد، به خدا سوگند نظر عثمان دربارهٔ او و پدرش مساعد نبود». (مفید، *جمل*، ص۳۹۳).

۱۷۵ ـ فقط خلیفه از او نام برده است (*تاریخ*، ص ۱۶۸). در جاهای دیگر ذکری از او به میان نیامده است.

سهم: یکی از فرزندان قیس بن عدی‌بن سعد، سیّد قریش در زمان خود؛ و از عامر: عبدالرحمان و عمرو، فرزندان حُمیربن عمرو بن عبدالله بن ابی قیس، ابوسفیان بن حُویطِب بن عبدالعزی بن ابی قیس؛[۱۷۶] عبیدالله بن انس بن جابربن عبدة بن وهب؛[۱۷۷] و عبدالله بن یزید بن اصمّ.[۱۷۸] آورده‌اند که کمترین رقم کشته شدگان در سپاه عایشه ۲۵۰۰ نفر و در سپاه علی ۴۰۰ تا ۵۰۰ نفر بودند.[۱۷۹] این ارقام به نظر درست می‌رسد. سنگین‌ترین تلفات را از اهل بصره، قبیله «ازد» و «ضَبّه» داشتند.

عمروبن یثربی ضَبّی، چون مردان قبیله اش یکی پس ازدیگری کشته می‌شدند، با رجز خوانی آنان را به ادامهٔ جنگ در دفاع عایشه تشویق می‌کرد تا روحیهٔ خود را از دست ندهند. اوسه نفر ازمردان علی علیه السلام راکشت، عِلباء بن هیثم سدوسی، هندبن عمرو جَمَلی و زیدبن صوحان از عبدقیس. عِلباء و زید را از طرفداران نخستین و سرسخت علی می‌دانستند.[۱۸۰] گفته‌اند که عمار پیر با ابن یثربی رویاروی شد.یثربی‌به عمارحمله برد، ولی عمار سپر چرمین خود را حایل کرد به‌طوری که شمشیر وی در آن‌نشست و کوفیان به سوی‌او تیر انداختند تااز پای در آمد. چون بر زمین افتاد شعری بااین‌مضمون خواند:

اگر مرا می‌کشید، من ابن یثربیم. همان کس که عِلباء، هند جَمَلی و سپس ابن

---

۱۷۶ - بنا به روایتی از سعید بن ابی هند، علی کوشید ابو سفیان بن حویطب راکه درجنگ وحشت زده شده بود، با دعوت به سوی خود، نجات دهد. ابوسفیان می‌خواست به طرف علی رود، اما یکی از مهاجمان بصری در جبههٔ ضد علی او را به دام انداخت. یکی ازکوفیان همدان بر او حمله آورد واو راقطعه قطعه کرد، زیرا صدای علی را که گفت او را رها کن نشنید (مفید، *جمل*، ص ۳۶۱) بنا بر برخی روایات، حویطب پدر ابوسفیان در میان کسانی بود که در دفن عثمان حضور داشتند (زبیری، نسب، ص ۴۲۶؛ رک: فصل ۳، شماره ۲۹۱). برادر زاده‌اش مساحق بن عبدالله بن مخرمةبن عبدالعزی در میان باقیماندگان جنگ بود؛ او از علی طلب عفو کرد وعلی او را بخشید (مفید، *جمل*، ص ۴۱۳، ۴۱۶).

۱۷۷ - زبیری، نسب، ص ۴۳۴.

۱۷۸ - همان، ۴۳۹.

۱۷۹ - بلاذری، *انساب*، ج ۲، ص ۲۶۴؛ خلیفه، *تاریخ*، ص ۱۸۶؛ طبری، ج ۱، ص ۳۲۳۲.

۱۸۰ - سیحان، برادر زیدبن صوحان نیز در این جنگ کشته شد. برادر سوم، صعصعة بن صوحان، در میان پیروان علی شخصیتی برجسته واز راویان عینی شعبی در حوداث طی دوران حاکمیت علی بود (سزگین، *ابومخنف*، ص ۱۳۷؛ نجاشی، *رجال*، به اهتمام موسی شبیری زنجانی (قم ۱۴۰۷ [۱۹۸۷]، ص ۲۰۳). روایت است که عایشه وقتی از مرگ زید پس از جنگ با خبر شد گفت «خداوند او را بیامرزد». (ابن منظور، *مختصر*، ج ۹، ص ۱۴۶).

صوحان، از پیروان دین علی، را کشت.

او را دستگیر کردند و پیش علی علیه السلام بردند. گر چه درخواست کرد زنده‌اش بدارند، علی فرمان داد او را بکشند. او تنها اسیر جنگی بود که مورد بخشش علی قرار نگرفت.[۱۸۱] وقتی سبب را جویا شدند، علی فرمود ابن یثربی سه مرد را که به ادّعای خود او از پیروان دین علی بوده اند کشته است. دینِ علی علیه السلام دین محمد صلی الله علیه و آله است.[۱۸۲] این که امتناع علی از عمرو بن یثربی، دست کم تا حدودی، به سبب شعری بوده که وی سروده است، دور از ذهن نمی‌نماید. او در برابر هر سخنی مبنی بر آن که علی علیه السلام قرآن و سنّت محمد صلی الله علیه و آله را با ایمانی راسخ‌تر از هر کسی دیگر رعایت واجرا نمی‌کند از خود واکنش نشان می‌داد.[۱۸۳]

روایتهای دیگری وجود تصوّری کلی از «دین علی» را در میان بصریان تأیید می‌کند. محمد بن حنفیه نقل می‌کند که بر مردی هجوم برد و چون خواست شمشیر بر او فرود آورد، آن مرد گفت: «من پیرو دین علی بن ابی طالبم». ابن حنفیه مقصودش را فهمید و او را رها کرد[۱۸۴]. چون این وضع به ضرر ازدیان بصره تمام شد و ناگزیر به فرار شدند، فریاد بر آوردند: «ما پیروان دین علی بن ابی طالبیم»، ظاهراً هدفشان این بود که جان خویش را نجات دهند. پس از آن یکی از کوفیان بنی لیث آنان را هجو کرد و اندیشه و رأی آنان را سخیف شمرد.[۱۸۵] ظاهراً مقصودش آن بود که هم تقیه آنان را، با این ادعا که از پیروان علی هستند، و هم انتساب دین خاصی را به او، محکوم کند.

بدین سان این نزاع وجهی دینی نیز داشت. دین علی در این‌جا مفهومی خاص دارد. به احتمال زیاد می‌توان گفت که مقصود از آن این ادعاست که علی بهترین مردان پس از محمد، وصی او و به همین سبب شایسته‌ترین فرد برای رهبری امّت است. دو بیت

---

۱۸۱ ـ طبری، ج ۱، ص ۳۱۹۸ ـ ۳۱۹۹.

۱۸۲ ـ ابن درید، *الاشتقاق*، به اهتمام عبدالسلام محمد هارون (بغداد، ۱۹۷۹/۱۳۹۹)، ص ۴۱۳.

۱۸۳ ـ ظاهراً لوی دلاویدا این عبارت را بد منتقل کرده است؛ او می‌گوید که این گفته حاوی همان دیدگاههایی است که در روایتهای مربوط به مجازات عبدالله بن سبا و غالیان پیرو او به دست علی، آمده است. (*تاریخ اسلام*، کایتانی، ج۹، ص ۱۴۲). در این جا، موضوع، نسبت دادن عقیده انحرافی به علی است، نه تبلیغ عقیده‌ای افراطی به نام او.

۱۸۴ ـ ابن ابی شیبه، مصنّف، ج۸، ص ۷۱۱.

۱۸۵ ـ طبری، ج ۱، ص ۳۱۸۹ ـ ۳۱۹۰.

شعری که یکی از مردان قبیلهٔ بنی عدی به هنگام گرفتن افسار شتر عایشه سروده است، احتمالاً به این امر اشاره دارد:

ما از قبیلهٔ عدی، در طلب علی هستیم، نیزه‌ها و شمشیرهای مشرفی، کلاه‌خودها و حلقه‌های درهم پیچیده (زره‌ها) را بر تن داریم، و هر که را با وصیّ مخالف باشد از میان برمی‌داریم.[۱۸۶]

از آن‌جا که این شعر را یکی از شیوخ بنی عدی و طرفدار عایشه سروده است، آن وصیّ نمی‌تواند علی بوده باشد.[۱۸۷] نیز بعید است که برخی از اشعار طرفداری از علی به طور اتفاق در این داستان ـ که ابو نعامه عمرو بن عیسی بن سُوید، یکی از علمای نامدار بنی عدی نقل کرده است ـ وارد شده باشد.[۱۸۸] وصیّ در این‌جا مقصود ابوبکر است که علی و پیروانش با رفتن به جنگ دخترش، با او مخالفت می‌کنند. ابوبکر، به یقین در دوره‌های واپسین، به طور متعارف وصی محمدﷺ به شمار نمی‌آمد. در این‌جا وصی خوانده شده تا واکنشی باشد به ادعای مخالفان که می‌گفتند علی وصیّ پیامبر است.[۱۸۹]

نبرد با مخالفان مسلمان در جنگی منظم در اسلام تجربهٔ جدیدی بود. علی‌عليه‌السلام می‌توانست با مخالفان خود بر طبق سنّت ابوبکر، به منزلهٔ مشرک و کافر برخورد کند و بدین سان قوانین معمول جنگی را دربارهٔ آنان به اجرا گذارد. با توجّه به سابقهٔ طولانی مخالفان برجسته‌اش در اسلام، احتمالاً این راه منطقی نبود. علی در آغاز جنگ به سپاه خود فرمان داد اسیران و زخمیان را نکشند، با کسانی که سلاح خویش را بر زمین نهاده‌اند نجنگند، و آنان راکه از صحنهٔ جنگ گریخته‌اند تعقیب نکنند. تنها چهارپایان و سلاحهای به جنگ آمده را باید جزو غنایم جنگی محسوب دارند. پس از جنگ دستور

---

۱۸۶ ـ بلاذری، *انساب*، ج ۲، ص ۲۴۵ ـ ۲۴۶.

۱۸۷ ـ این تعبیر لوی دلاویداست که روایات مزبور را بدون شرحی اضافی ترجمه کرده است. (خلافت علی‌عليه‌السلام، به روایت کتاب *انساب الاشراف* بلاذری، در مجلهٔ *مطالعات شرق شناسی*، ۱۹۱۴ ـ ۱۹۱۵، از ص ۴۲۷ تا ۵۰۷، ص ۴۴۴؛ کایتانی، *تاریخ اسلام*، ج ۹، ص ۱۵۵). مصحح شیعی کتاب بلاذری، *انساب*، ج ۲، ص ۲۴۶، در کنار کلمه غیر منتظره «وصیّ»، واژهٔ کذا را آورده است.

۱۸۸ ـ ابن حجر، *تهذیب*، ج ۸، ص ۸۷.

۱۸۹ ـ عبارت : نبتغی علیاً (در طلب علی هستیم) خود ابهام دارد. ظاهراً در این جا بدین معناست که ما در جستجوی علی هستیم تا انتقام خون عثمان را از او بگیریم. این عبارت را باید باشکوهٔ عمروبن یثربی سنجید، آن جا که می‌گوید: «آنان رامی‌زنم، اما افسوس که ابوالحسن را نمی‌بینم» (طبری، ج ۱، ص ۳۱۹۹).

داد که اسیران جنگی و زنان یا کودکان را به بردگی نگیرند واموال دشمنانی را که کشته شده‌اند به وارثان برحق و مسلمان آنان باز گردانند. وی به هر یک از مردانش، از بیت المال بصره پانصد درهم پاداش داد.[۱۹۰] این قوانین در جنگ علیه سرکشان بغات در اسلام اعتبار یافت. در حالی که این دستورات را بیشتر افرادش بدون اعتراض پذیرفتند، گروه اندکی از قشریان رفتار او را زیر سؤال بردند. آمده است که علی به آنان گفت اگر بر اسیر کردن دشمنان پافشاری می‌کنند، باید برای اموال عایشه قرعه زنند. خوارج بعدها این مسأله را بهانه‌ای ساختند برای متهم کردن علی که وی با سلب حق مشروع جنگجویان از غنایم جنگی، موازین اسلام را زیر پا گذاشته است.

علی‌علیه‌السلام اسیران جنگی را وقتی بیعت کردند آزاد کرد. در روز جنگ فرزندان عثمان، ابان و سعید را اسیر کرده نزد علی آوردند. یکی از حاضران گفت آنان را بکشم؟ علی او راسرزنش کرد و گفت چگونه می‌توانی این دو را بکشی، در حالی که به جملگی امان داده‌ام. سپس رو به آنان کرد و گفت از گمراهی باز گردید و هرجا می‌خواهید بروید. اگر دوست می‌دارید نزد من بمانید، پیوندهای خویشاوندیتان را حفظ خواهم کرد. آنان پاسخ دادند که با او بیعت می‌کنند و می‌روند. ظاهراً پس از آن رهسپار حجاز شدند.[۱۹۱]

موسی فرزند طلحه یادآور می‌شود که چگونه اسیران، در شب پس از جنگ گرد هم آمده بودند در حالی که می‌گفتند: «موسی بن طلحه فردا کشته خواهد شد». فردای آن روز، پس از آن‌که اولین نماز خویش را برپا داشت، اسیران فراخوانده شدند. نخستین کسی را که نزد علی بردند موسی بود. امیرالمؤمنین‌علیه‌السلام از او پرسید: «آیا بیعت خواهی کرد؟ آیا به آن چه مردمان روی آورده‌اند، تن در خواهی داد؟» پاسخ داد: «آری». پس از این که بیعت کرد علی به وی گفت به سوی خانواده و اموال خود باز گرد. دیگران هم چون دیدند وی به سلامت رها شد، به آسانی وارد شدند و بیعت کردند.[۱۹۲] موسی

---

۱۹۰ ـ بلاذری، *انساب*، ج۲، ص ۲۶۱ ـ ۲۶۲. روایات متعددی را در همین خصوص ابن ابی شیبه نقل کرده است، مصنّف، ج۸، ص ۷۰۷ ـ ۷۰۸، ۷۱۰ ـ ۷۱۱، ۷۱۳، ۷۱۸ ـ ۷۲۱.

۱۹۱ ـ مفید، جمل، ص ۳۸۲. بلاذری می‌گوید ابان بن عثمان نخستین کسی بود که در جنگ جمل پا به فرار نهاد (*انساب*، ج۵، ص ۱۲۰).

۱۹۲ ـ ابن ابی شیبه، مصنف، ج۸، ص ۷۱۶. فاصله‌ای در متن روایت به وجود آمده است: ابن منظور، مختصر، ج۲۵، ص ۲۹۰ ـ ۲۹۱.

یکی از وارثان اموال فراوان طلحه شد.[۱۹۳]

مُساحِق بن عبدالله بن مخرمه عامری قریشی نقل می‌کند که او و گروهی از قریشیان، از جمله مروان بن حکم، توافق کردند که نزد علی روند و به دلیل شورش بر ضد او، از او پوزش خواهند. آنان پی بردند که او شریف‌ترین و بخشنده‌ترین مردان پس از پیامبر اکرم بوده است و دانستند که به او ستم کرده‌اند. علی علیه‌السلام آنان را پذیرفت و فرمود: «همانا من بشری چون شمایم، اگر حق گفتم، مرا تصدیق کنید و اگر باطل گفتم سخن مرا رد کنید. اکنون شما را به خدا سوگند می‌دهم آیا می‌دانید چون رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله رحلت کرد، من از همگان به او نزدیکتر و برای حکومت بر مردم از همگان سزاوارتر بودم؟» گفتند: «آری می‌دانیم.» فرمود: «در عین حال از من برگشتید و با ابوبکر بیعت کردید. من خویشتنداری کردم و دوست نداشتم میان مسلمانان پراکندگی واختلاف پیش آورم. و ابوبکر حکومت را پس از خود برای عمر قرار داد، باز هم خودداری کردم و مردم را تحریک نکردم وحال آن که می‌دانستم شایسته‌ترین مردم برای آن کار و سزاوارتر مردم به جانشینی رسول خدایم و همچنان صبر و شکیبایی کردم تا کشته شده [عمر] مرا نفر ششم آن شورا قرار داد، باز هم از خلافت دست برداشتم که دوست نمی‌داشتم میان مسلمانان تفرقه اندازم. و شما با عثمان بیعت کردید و خود بر او شوریدید و او را کشتید و من در خانه خود نشسته بودم. شما خود پیش من آمدید و با من بیعت کردید همچنان که با ابوبکر و عمربیعت کرده بودید، ولی نسبت به آن دو وفاداری کردید و به عهد خود با من وفا نکردید، چه چیزی موجب آمد تا بیعت آن دو را نشکنید و بیعت مرا بشکنید؟»* سپس از او خواستند که علی با آنان همانند یوسف با برادرانش رفتار کند و مانند او از گناه آنان در گذرد، آن گاه که گفت: ﴿**لاتَثریبَ عَلَیْکُمُ الیَومَ یَغفِرُ الله لَکُمْ و هُوَ ارْحَمُ الرّاحِمینَ**﴾،

---

۱۹۳ ـ با این حال، زبیری از عمران بن طلحه با عنوان فردی یاد می‌کند که پس از جنگ جمل با علی علیه‌السلام دیدار کرد و از وی خواست املاک پدرش در «نشتاستج» را به او بازگرداند. علی با وی به نیکی رفتار نمود، از خداوند برای پدرش آمرزش طلبید و فرمان داد همهٔ املاک با محصولاتی را که از آن به دست آمده است به او بازگردانند (نسب، ص ۲۸۱ ـ ۲۸۲). عمران برخلاف موسی، برادر تنی محمد بن طلحه وشاید بزرگترین فرزند برجای مانده‌اش بود. به نظر نمی‌رسد که در جنگ شرکت کرده باشد.

* مترجم این بخش را از مفید، جمل [نبرد جمل]، ترجمه و تحشیهٔ دکتر محمود مهدوی دامغانی، نشر نی، تهران، ۱۳۶۷، ص ۲۴۹ـ۲۵۰ نقل کرده است.

(امروز شما را سرزنش نباید کرد؛ خدا شما را می‌بخشاید که او مهربان‌ترین مهربانان است؛ یوسف/۹۲). علی از آنان بیعت گرفت و رهایشان کرد.[۱۹۴]

برخی از دشمنان علی تن به بیعت ندادند. دربارهٔ مروان روایتهای متناقضی نقل شده است. بنا بر بعضی از آنها، مروان که مورد بخشش قرار گرفت اشتیاق خود را به دادن بیعت ابراز داشت و علی علیه‌السلام آن را پذیرفت.[۱۹۵] در برابر آن، ابومخنف روایت می‌کند که مروان در حالی که در جنگ مجروح شده بود، ابتدا به طرف قومی از قبیلهٔ عنزه پناه برد. سپس از مالک بن مسمع شیبانی پناه خواست و او به مروان پناه داد و از علی خواست که امانش دهد. علی علیه‌السلام به او امان داد. وقتی مردم بصره همگی بیعت کردند، علی از وی نیز خواست تا بیعت کند. امّا مروان بیعت نکرد و گفت مگر به من امان نداده‌ای؟ تنها هنگامی بیعت خواهم کرد که مجبورم کنی. علی فرمود که او را مجبور نخواهد کرد، زیرا هر بیعتی کند آن را نقض خواهد نمود. مروان راه شام را پیش گرفت تا به معاویه بپیوندند.[۱۹۶]

صرف نظر از این که مروان با وی بیعت کرده باشد یا خیر، پیداست که علی علیه‌السلام به میزان ارزش بیعت مردی همچون مروان کاملاً آگاه بود. این که به سادگی او را رها کرد تا برود نشان می‌دهد که چندان مایل نبود قواعد جدید بازیهای سیاسی را، که در نتیجه جنگ داخلی در اسلام اکنون حاکم شده بود، بپذیرد. مسلماً معاویه و حتی خود مروان، اگر به جای علی بودند، در رها کردن چنین دشمن خطرناک و شریری تردید می‌کردند؛ دشمنی که دستهایش به خون یکی از نزدیکترین اصحاب پیامبر [طلحه] آغشته بود و دشمنی که ابتدا علی را به نابودی تهدید کرده بود.[۱۹۷]

عبدالله بن زبیر هم که زخمی شده بود، چنان که گذشت، به منزل مردی از قبیلهٔ ازد پناه برد. او کسی را نزد خاله‌اش عایشه فرستاد تا او را از مکان خود با خبر سازد. عایشه

---

۱۹۴ ـ مفید، *جمل*، ص ۴۱۳ ـ ۴۱۴، ۴۱۶ ـ ۴۱۷؛ نعمان، *شرح الاخبار*، ج ۱، ص ۳۹۲ ـ ۳۹۴.

۱۹۵ ـ رک: به ویژه روایت نافع (ابن سعد، *طبقات*، ج ۵، ص ۲۶) که به اشتباه می‌گوید مروان رهسپار مدینه شد و تا زمان جلوس معاویه در آن جا باقی ماند. این روایت اشتباهات دیگری هم دارد و در کل قابل اعتماد نمی‌نماید. بنا به روایتی از امام جعفر صادق علیه‌السلام پیشوای شیعیان، مروان خود به علی‌بن‌حسین علیه‌السلام گفت که او به خواست خود با علی علیه‌السلام که اجازه داد هر جا می‌خواهد برود، بیعت کرد (بلاذری، *انساب*، ج ۲، ص ۲۶۲ ـ ۲۶۳).

۱۹۶ ـ بلاذری، *انساب*، ج ۲، ص ۲۶۳.

۱۹۷ ـ رک: پیوست ۷ دربارهٔ موسی بن طلحه و امویان.

از برادرش محمد خواست که عبدالله را نزد او ببرد. در راه بین محمد و عبدالله بر سر عثمان نزاع افتاد و به یکدیگر ناسزا گفتند. عتبة بن ابی سفیان، برادر معاویه که ابتدا عصمة بن اُبَیْر از قبیلهٔ بنی تیم رباب، پناهش داده بود نیز به سوی عایشه رفت. چون علی از این موضوع با خبر شد سکوت اختیار کرد.[۱۹۸] احتمالاً هیچ یک از آنان تن به بیعت ندادند و دیری نپایید که عتبه راه دمشق را پیش گرفت و نزد برادرش رفت. این که عبدالله بن عامر بن کریز بیعت کرده است یا خیر، چیزی نمی‌دانیم. او که با بصره آشنا بود و دوستانی در آن‌جا داشت، احتمالاً براحتی توانست به آن جا رود و خود را پنهان دارد. او نیز به شام سفر کرد.[۱۹۹]

علی علیه‌السلام در خطبه‌ای که برای اهل بصره ایراد کرد، آنان را به منزلهٔ نخستین مردمی که بیعت خود را شکستند و صفوف امّت را درهم ریختند سخت مورد سرزنش قرار داد. با این همه، آنان را بخشید و از فتنه بازشان داشت. سپس بیعت مجدد آنها را پذیرفت. وی

---

۱۹۸ ـ بلاذری، *انساب*، ج ۲، ص ۲۶۳ ـ ۲۶۴، به نقل از ابومخنف. بنابر روایت خود عبدالله بن زبیر، وی صاحب خانه‌ای را که ابتدا در آن اقامت کرده بود نزد عایشه فرستاد تا او را از حال خود با خبر سازد و به وی گفت مراقب باش محمد بن ابی بکر تو را نبیند. آن مرد کار خود را به عایشه گفت، اما عایشه او را نزد برادرش محمد بن ابی بکر فرستاد و او را فراخواند. عایشه از برادرش خواست که خواهرزادهٔ آنان، ابن زبیر را نزد او بیاورد. ابن زبیر چون محمد را دید مبهوت شد و زبان به ناسزا گفتن گشود. اما محمد آرامش ساخت و گفت شتاب مکن عایشه مرا فرستاده است. در خانهٔ عایشه بود که [عبدالله بن زبیر] شنید عثمان آشکارا مورد سبّ و لعن قرار می‌گیرد؛ پس تصمیم گرفت در شهری که عثمان لعن می‌شود باقی نماند. مرکبی از دوست خود گرفت (احتمالاً همان مردی که نزدش مانده بود) و رهسپار بصره شد، درحالی که از چشم نگهبانان دور ماند. مردی در راه او را دید؛ هر دو سعی کردند خود را از یکدیگر پنهان دارند. او دوستش عبدالرحمان بن حارث بن هشام بود. سپس مردی را سوار بر اسبی دید و فهمید که آن، اسب پدرش زبیر است. خواست آن مرد را بکشد، اما عبدالرحمان به او گفت شتاب مکن، زیرا او نمی‌تواند از دست ما بگریزد. ناگهان دید که او غلام زبیر است. عبدالرحمان از او پرسید زبیر کجاست؟ گفت نمی‌دانم. سپس، عبدالله، چنانکه خود روایت می‌کند، فهمید که پدرش کشته شده است (مفید، *جمل*، ص ۳۶۲ ـ ۳۶۳).

۱۹۹ ـ روایت ستایش آمیز ابن عساکر، عبدالله بن عامر را با عنوان کسی وصف می‌کند که پیش از جنگ به زبیر متوسل شد تا عازم نشود و بدین وسیله امت محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله را نجات دهد. چون زبیر توصیه او را نپذیرفت، ابن عامر احتمالاً بدون شرکت در جنگ، رهسپار شام شد (ابن منظور، *مختصر*، ج ۱۲، ص ۲۸۸). احتمال این موضوع بسیار کم است. بعید است که عبدالله بن عامر فرزندش را ترک گفته به جنگ رفته باشد تا جان خود را از دست بدهد، در حالی که خود از جنگ گریخته است. همین منبع به اشتباه می‌گوید که ابن عامر در جنگ صفین حضور نداشت.

به قرظة بن کعب، والی خویش در کوفه نامه نوشت، فتح را اعلام داشت و کوفیان را ستود.[۲۰۰] چون مهیای رفتن به کوفه شد، عبدالله بن عباس را به ولایت بصره منصوب کرد و زیادبن عبید (ابیه) را در مقام کاتب او گماشت.[۲۰۱] احتمالاً در همین زمان بود که ولایت بحرین را به عمربن ابی سَلَمه و ولایت مکّه رابه قُثَم بن عباس سپرد. با این حال، نام قُثَم در بین حاضران در جنگ جمل نیست و ممکن است علی‌علیه‌السلام پس از آن که شورشیان قریش از مکّه بیرون رفته بودند، او را از مدینه یا ربذه فرستاده باشد. انتصاب عبدالله بن عباس خشم مالک اشتر را برانگیخت؛ او انتظار داشت که ولایت بصره به او بخشیده شود، زیرا در جنگ شرکتی فعال داشت.[۲۰۲] و ظاهراً در میان کسانی که از موقعیت ممتاز قریش گله‌مند بودند، زمزمه‌هایی صورت گرفته بود که سه نفر از خویشاوندان هاشمی علی اکنون ولایت را بر عهده گرفته‌اند. علی اشتر را متقاعد ساخت که وجودش برای ارتباط با اهل شام، که بسیاری از خویشاوندانش نیز در میان آنها بودند، لازم است.

علی‌علیه‌السلام چون بصره را ترک کرد، بزرگان شهر تا «موقوع» او را همراهی کردند. احنف بن قیس و شریک بن اعور حارثی از قبیلهٔ دَهْی بن کعب، همراه با علی به سوی کوفه به راه افتادند، امّا روشن نیست که تا کجا با او رفتند.[۲۰۳] علی، به روایت شعبی در آغاز ماه رجب سال ۳۶،[۲۰۴] و به گفتهٔ ابوالکنود، در روز دوشنبه دوازدهم رجب،[۲۰۵] کمتر از یک

---

۲۰۰ ـ بلاذری، *انساب*، ج۲، ص ۲۶۴. متن نامه‌ای که شیخ مفید نقل کرده (*جمل*، ص ۴۰۳ ـ ۴۰۴)، احتمالاً ساختگی است. تاریخ آن، رجب سال ۳۶، دوراز ذهن می‌نماید.

۲۰۱ ـ بلاذری، *انساب*، ج۲، ص ۲۷۱.

۲۰۲ ـ طبری، ج ۱، ص ۳۱۶۲؛ در خصوص اختلافاتی در روایت، رجوع کنید به ابن ابی شیبه، مصنّف، ج۸، ص ۷۰۶. آمده است که اشتر گفت: «چرااین مرد پیر را در مدینه کشتیم؟» و از مذحج، مردان قبیله‌اش، خواست که با او بروند. این که او قصد داشته به معاویه بپیوندد، چنان که یکی از راویان به نام کلیب جرمی می‌گوید، بعید می‌نماید. به گفته کلیب، علی‌علیه‌السلام تاریخ عزیمت خویش را پیش انداخت تا از حرکت اشتر با مردانش جلوگیری کند.

۲۰۳ ـ بلاذری، *انساب*، ج ۲، ص ۲۷۱.

۲۰۴ ـ منقری، وقعة صفین، ص ۸۰. گفتهٔ شعبی را دایر بر این که علی هفده ماه در کوفه ماند و با معاویه و عمروعاص نامه رد و بدل کرد، باید به این معنا گرفت که علی تا آخر سال ۳۷ هجری پیوسته با آنان نامه‌نگاری می‌کرد و در این سال دومین جنگ خود را بر ضد آنان ترتیب داد، نه این که تمام آن مدت را در کوفه اقامت کرد.

ماه پس از جنگ جمل، وارد کوفه شد. او از سکونت در قصر والی امتناع ورزید و آن را قصر فساد خواند و در منزل خواهرزاده‌اش جعدة بن هبیره مخزومی[۲۰۶] اقامت کرد. علی علیه السلام در نخستین خطبه‌اش کسانی را که از همراهی او در جنگ خودداری ورزیده بودند سرزنش کرد. دو نفر از طرفداران نزدیکش سعید بن قیس همدانی و سلیمان بن صُرَد خزاعی، نیز به دلیل آن‌که از جنگ دست شسته و کنار نشسته بودند، مورد ملامت او قرار گرفتند.[۲۰۷]

معاویه و صفین

چون جنگ با مکیان قریشی به نفع علی علیه السلام تمام شد، در این هنگام او توجّه خویش را به سوی معاویه معطوف داشت. گرچه هفت ماه از جلوس علی بر مسند خلافت می‌گذشت، آن حضرت هنوز هیچ رابطه‌ای با فرمانروای شام برقرار نکرده بود. این تأخیر، از دید ناظران بعدی که به حاکمیت او اساساً در پر تو نبردش با امویان نگریسته‌اند کاملاً نامعقول می‌نمود و آنان دربارهٔ تماسهای اولیه داستانهای گوناگونی ساختند. سیف داستانی ساخت دایر بر این که علی، سهل بن حُنیف را در مقام فرمانروای شام گسیل داشت، امّا وقتی به تبوک رسید نگهبانان مرزی شام او را باز گرداندند، زیرا به فرمان

---

۲۰۵ ـ همان، ص ۳؛ تاریخ میلادی با دوشنبه منطبق است. تاریخی که بلاذری آورده است (*انساب*، ج ۲، ص ۲۷۳)، یعنی ماه رمضان سال ۳۶، و ظاهراً سندش به زهری می‌رسد (همان، ص ۲۹۳، یادداشت ۱)، زمانش بسیار دیر است. روایتهای مزبور این نظر را تقویت می‌کنند که علی علیه السلام مدت زمان بسیار کوتاهی در بصره ماند. تاریخ نخستی که شعبی داده است نامعقول نمی‌نماید.

۲۰۶ ـ منقری، وقعة صفین، ص ۳،۵. ام هانی مادر جعده خواهر علی بود (زبیری، نسب، ص ۳۹؛ بلاذری، *انساب*، ج ۲، ص ۴۱). در روایت ابومخنف راجع به بازگشت علی به کوفه از صفین، آمده است که او وارد قصر شد (طبری، ج ۱، ص ۳۳۴۹). با این حال، در شرح بلاذری از شهادت علی به استناد واقدی، ابومخنف و عوانه گفته می‌شود که وی در قصر اقامت نگزید، بلکه به خانه‌هایی با سقفهایی پوشیده از نی در میدان معروف به «رحبة علی» رفت (بلاذری، *انساب*، ج ۲، ص ۴۹۲). احتمال می‌رود که آن حضرت از قصر فقط برای تشریفات استفاده کرده باشد.

۲۰۷ ـ بلاذری، *انساب*، ج ۲، ص ۲۷۲ ـ ۴؛ منقری، وقعة صفین، ص ۴، ۶ ـ ۷. سلیمان بن صُرَد روایت می‌کند که از حسن بن علی شکوه کرد که چرا عذر او را بدرستی به پدرش نرسانده بود تا سرزنش نشود. حسن بن علی علیه السلام به او گفت معمولاً کسی سرزنش می‌شود که به دوستی و خیر خواهیش امید باشد خدایت رحمت فرماید. ما بر تو بدگمان نیستیم.

خلیفهٔ مشروع، عثمان، منصوب نشده بود.[۲۰۸] برخی دیگر داستانهایی ساختند که از شیطنت معاویه حکایت داشت، به این ترتیب که معاویه در برابر پیشنهاد علی نامه‌ای سفید تنها با این مضمون : «از معاویة بن ابی سفیان به علی بن ابی طالب» برای علیؑ فرستاد.[۲۰۹] علیؑ در حقیقت پس از گفتگو با ابن عباس اطمینان یافت که با معاویه تنها از موضع قدرت می‌توان برخورد کرد. در عین حال مورد تهدید قرار گرفتن خلافتش از طرف عایشه و طلحه و زبیر، البتّه از دید او بسیار جدی‌تر بود؛ زیرا معاویه که در دوره‌های واپسین اسلام آورده بود و در گرویدن به اسلام فضل تقدم نداشت، بندرت امکان داشت در این مرحله آرزوی خلافت را در سر پرورانده باشد و در موقعیتی نبود که بتواند شخصاً بر ضد علیؑ وارد عمل شود.

معاویه نیز در ابتدا مصلحت خود را در آن دید که رویدادها را زیر نظر داشته باشد و فعلاً از گرفتن هرگونه تصمیمی خودداری ورزد. با این حال ولید بن عُقبه، برادر [مادری] عثمان، که معاویه را به خونخواهی سریع خلیفه ترغیب می‌کرد، به او ملحق شده بود. ولید پس از مجازات خفت بارش به سبب نوشیدن شراب، گستاخانه بنی امیه را مورد خطاب قرار داده و به آنان گفته بود که اتحاد خویش را حفظ نکردید و پیوندهای خویشاوندی خود را با من بریدید.[۲۱۰] آیا به همین سبب بود که برادرش را در همان لحظه‌ای که به او نیاز داشت رها کرد؟ به هر تقدیر، در این هنگام نیک بختی خود را در آن دید که در مقام سخن سرای امویان، خویشاوندان اموی‌اش را دوباره گرد آورد و انتقام خود را از بسیاری از دشمنان شخصی‌اش بگیرد. نخستین نکوهش او از معاویه واهل شام به صورت شعر، احتمالاً در ابیات زیر بوده است:

به خدا سوگند، اگر روزها سپری شود و انتقام جویی، انتقام خون عثمان را نگیرد، پسر هند نخواهی بود.
آیا بندهٔ قومی می‌تواند سرور اهل خود را به قتل رساند و شما جان او را نستانید؟

---

۲۰۸ ـ طبری، ج ۱، ص ۳۰۸۷.

۲۰۹ ـ بلاذری، *انساب*، ج ۲، ص ۲۱۱ ـ ۲۱۲. فرستادهٔ علی به معاویه، در روایت نقل شده از طرف ابومخنف و دیگران، مسور بن مخرمه معرفی می‌شود. در واقع مسور، در اتحاد با قریش، با علیؑ بیعت نکرد و ظاهراً طی دوران خلافتش در مکّه باقی ماند. در این روایت از علی تنها با عنوان کسی یاد می‌شود که کوشید معاویه را وادار کند تا تن به بیعت دهد.

۲۱۰ ـ زبیری، نسب، ص ۱۳۹؛ ابن شبّه، *تاریخ مدینه*، ص ۹۷۴.

کاش مادرت نازا بود.
به یقین اگر ما آنان را بکشیم، هیچ کس قصاص نخواهد کرد.
باری، بلاها تو را احاطه کرده‌اند.[۲۱۱]

«بندهٔ قوم» عمروعاص بود و کسانی که می‌بایست همراه او کشته می‌شدند شورشیان مصر بودند که ولید آنان را دست نشاندگان والی پیشین می‌دانست. بنده خواندن عمرو که سرورش را می‌کشد پاسخی است مناسب به رقابتی فخر فروشانه بین عمرو و عثمان دربارهٔ شرافت خانوادگی آنان. نابغه، مادر عمروعاص در اصل کنیزی بدکاره بود و گفته‌اند که پدر حقیقی عمرو ابوسفیان اموی بود که نسب عمرو را به عاص بن وائل سهمی انکار می‌کرد، امّا نابغه از عاص بن وائل پشتیبانی می‌کرد زیرا وی با سخاوت بود و به او نفقه زیاد می‌داد، و ابوسفیان خسیس بود. با این حال، عمروعاص، از میان همه، به ابوسفیان شباهت بیشتری داشت.[۲۱۲] بدین سان، هدف از توسل جستن به معاویه به عنوان پسر هند، مادر اموی و مغرور معاویه، به جان هم انداختن او و برادر ناتنی حرام زاده‌اش، وبرده محض بنی امیّه، بود. ولید در صدد رفع خرده حسابهای شخصی خود با عمرو بود که جرأت کرد برای نشان دادن خشم خود در عزلش توسط عثمان، خواهرش را طلاق دهد. مجازات هشدار دهندهٔ عمرو، که به سوی املاکش در فلسطین بازگشته بود، نیز مناسب ترین شیوه برای معاویه بود که حق و ارادهٔ خود را در قصاص از خلیفهٔ مقتول نشان دهد.

در حدود همین زمان، ولید شعری راخطاب به برادرش عُماره که در کوفه زندگی می‌کرد، سرود. ولید ظاهراً رنجیده بود، زیرا برادرش در شهری باقی ماند که او خود در شرایطی خفت بار از آن بیرون رانده شده بود، حتی پس از آن که کوفیان بر ضد عثمان شوریدند. او می‌خواست بر عماره تحمیل کند تا به ائتلاف امویان بپیوندد، ائتلافی که

---

۲۱۱ ـ *اغانی*، ج ۴، ص ۱۷۷.

۲۱۲ ـ رک: ابن ابی الحدید، شرح، ج ۶، ص ۲۸۴ ـ ۲۸۵، که از کتاب *انساب*، ابو عبیده نقل می‌کند و اصل ونسب عمروعاص به ابوسفیان را، حسّان بن ثابت در هجوی که پاسخی است به هجو عمرو بر پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله، بیان کرده است. روایت ابن ابی الحدید به نقل از ربیع *الابرار* زمخشری است (شرح، ج ۶، ص ۲۸۳؛ ربیع *الابرار*، به اهتمام سلیم نعیمی (بغداد، ۱۹۷۶)، ج ۳، ص ۵۴۸ ـ ۵۵۰)، که می‌گوید شش تن از سران قریش، از جمله ابو لهب، او را منتسب به خود می‌دانستند.

انتظار داشت پیرامون معاویه حاصل شود.

عمرو را عوض عثمان به من دادند، آن گاه که او را از دست دادم، خداوندا: خود، بین فرمانروا و طرفداران عمرو داوری کن.

بدان که بهترین مردم پس از آن سه، همو بود که تُجیبی مصری هلاکش ساخت.

اگر گمانم بر فرزند مادرم، عماره، راست باشد، او کینه جویی نمی‌کند، و در پی خونخواهی و قصاص نیست.

او خواهد ماند، آن گاه که وظیفه خونخواهی عثمان بر دوش اوست، خیمه گاهش میان خَوَرنق و قصر است.[۲۱۳]

در این‌جا هم عمروعاص مسؤول قتل عثمان شناخته می‌شود که طرفداران مصری عمرو، به ویژه کنانة بن بشر تجیبی، او را کشته‌اند. ادعای ولید مبنی بر این که عثمان افضل مردمان پس از محمد ﷺ، ابوبکر و عمر بود، موجب دادن پاسخی از ناحیه‌ای دیگر شد. طبری آن را به فضل بن عباس، نوادهٔ ابولهب، عموی پیامبر نسبت می دهد؛ امّا به احتمال بیشتر آن را، عباس بن عتبة بن ابی لهب در فضل گفته است. چنان که گذشت، عباس بن عُتبه با آمنه، دختر عباس بن عبدالمطلب ازدواج کرده بود و ظاهراً در این زمان سخن سرای بنی هاشم بود، درست همانطور که ولید بن عُقبه* سخن سرای بنی امیه بود. او به ولید چنین پاسخ داد:

آیادر طلب انتقامی هستی که نه شایستهٔ آنی و نه به تو مربوط می‌شود؟

ابن ذکوان (کافری) صفوری را با عمرو چه مناسبت.[۲۱۴]

بچه خر ماده به هنگام تفاخر خود را به مادرش منتسَب می‌کند و پدرش را از یاد

---

۲۱۳ ـ طبری، ج ۱، ص ۳۰۶۴؛ ابن بکر، تمهید، ص ۲۰۹. بیت اول از نسخهٔ طبری افتاده است، و پاسخ منسوب به فضل در آن جا بی وجه می‌نماید. در بیت اول چنان که ابن بکر نقل کرده «ناصِر» را باید «ناصری» خواند. بیت دیگری از این شعر را ابن منظور نقل کرده است، مختصر، ج ۲۶، ص ۲۴۷.

* ـ در متن انگلیسی ولید عُتبة آمده که اشتباه است.

۲۱۴ ـ ذکوان صفوری. برخی نسب شناسان گفته‌اند که ذکوان، پدر بزرگ ولید از موالی اُمیه بود که او را به فرزندی خود گرفت (ابن اثیر، *کامل*، ج ۲، ص ۱۵۲). به گفتهٔ کلبی، ذکوان فرزند کنیزی یهودی از لخم در صفوریه بود (نزدیک طبریه در اردن)، که امیه با او روابط نامشروع برقرار کرد. امیه ادعا کرد که ذکوان فرزند اوست و وی را از مادرش گرفت (نعمان، شرح *الاخبار*، ج ۲، ص ۱۱۹). بدین سان در نطقی مفاخره‌ای منسوب به حسن بن علی ﷺ در کتاب *المفاخرات* زبیربن بکار، ولید بن عُقبه کافری از اهالی صفوریه خوانده می‌شود (نقل از ابن ابی الحدید، شرح، ج ۶، ص ۲۹۳). در این شعر [متن عربی] به اقتضای وزن شعری «صفوری» جایگزین «صفّوری» می‌شود (همان، ج ۲، ص ۱۱۶).

می‌برد.
بدان که بهترین مردمان پس از محمد ﷺ در نزد اهل ذکر، وصی نبی مصطفی است.
نخستین کسی که نماز گزارد، برادر پیامبر؛ و نخستین کسی که گمراهان را در بدر از پای در آورد.
اگر انصار ستم بر پسر عمویتان را دیده بودند، هر آینه او را یاری می‌رساندند.
همین عیب آنان را بس که به قتل عثمان اشاره کنند و او را به حبشیان مصر تسلیم دارند.[۲۱۵]

معاویه البتّه اغوا نشد تا شیوه‌ای که خویشاوند خشمگین وی او را بدان ترغیب می‌کرد پی گیرد. او در این مرحله فراتر از هر چیز بر آن بود تا فرمانروایی شام راهمچنان استوار نگه دارد. عثمان برای او چندان اهمیّت نداشت. معاویه در یاری رساندن به عثمان هیچ کوششی به عمل نیاورده بود و در خونخواهی او هیچ تعهدی احساس نمی‌کرد. با این حال، فواید سیاسی خونخواهی خلیفهٔ مظلوم را بزودی دریافت، تا بدانجا که توانست تصمیم بگیرد گناه آن را بر دوش چه کسی بنهد. به احتمال قریب به یقین محمد بن ابی حذیفه و شورشیان مصر را که با شتاب زدگی تمام از قلمرو او می‌گذشتند زندانی کرد، امّا موضوع عمروعاص متفاوت بود. معاویه اطمینان نیافته بود که هیچ کس مدّعی خونخواهی «برده‌ای که اربابش را کشته است» نخواهد شد، چنانکه ولید مطرح کرده بود. او می‌دانست که عایشه در برابر عثمان از عمرو پشتیبانی کرده بود و بی تردید نمی‌خواست بر ضد ام المؤمنین جنگ افروزی کند. وانگهی، عمرو اکنون برای او تهدیدی به شمار نمی‌رفت و می‌توانست بزودی مفید واقع شود. با این حال وارد آوردن کمی فشار بر او تنها می‌توانست سودمند افتد. معاویه عمرو عاص را در فلسطین با اموالش به حال خود گذارد، امّا مانع آن نشد که ولید خصومت خویش را دنبال کند.

عمروعاص شرایط بحرانی را احساس کرد. وقتی نخستین بار خبر کشته شدن عثمان به گوشش رسیده بود، چنین روایت شده است که مغرورانه اندکی از افتخار آن را به خود نسبت داد و با خودستایی گفت: «من ابو عبدالله هستم، بی تردید هرگاه قصد کاری می‌کنم، همهٔ جوانب آن را می‌سنجم».[۲۱۶] امّا نیک دریافت که آن چه سخنگوی امیه به

---

۲۱۵ ـ طبری، ج ۱، ص ۳۰۶۵.
۲۱۶ ـ بلاذری، *انساب*، ج ۵، ص ۷۴.

عنوان خونخواهی عثمان بر ضد او بیان کرده بود، مسأله‌ای نبود که سرسری گرفته شود. عمرو دست و پای خود را گم کرد و آهنگ سخن خویش را تغییر داد. در شعری خطاب به معاویه خود را از شورشیان مصری که مظنون به اقدام از جانب او بودند بری دانست. او گفت: حوادثی ناگوار به ما رسیده که بار سنگین آن شتران (رسولان) را به زانو در آورده است؛ عاملان این حوادث مردانی پست و فرومایه بوده‌اند؛ با این همه اگر با اوضاع قاطعانه برخورد نشود وضع بدتر خواهد شد. بدین سان در برابر عموم می‌گوید که این مردم بر ضد ما مرتکب جنایتهایی شده‌اند که شعله‌اش جز با کشتن یکایک آنان یا تبعید آنان[۲۱۷] به بیابانهای بی آب و علف فرو نخواهد نشست. عمرو به معاویه می‌گوید که باید جرم آنان را در این دو امر (کشتن عثمان و گرفتن مصر) آشکار سازد.

> معاویه، چشمانت را باز کن، بر رکاب امور پای گذار و به عدالت رفتار کن، راه سومی وجود ندارد.
>
> آیا در این لحظه‌های بحرانی امر خطیری را به عهده خواهی گرفت و فرصت را غنیمت خواهی شمرد؟[۲۱۸]

امر خطیری که عمرو از معاویه می‌خواست آن را به عهده گیرد، فتح مصر بود که بی تردید عمرو انتظار داشت نقش بایسته خود را در آن ایفا کند.

عمرو در قطعه شعر دیگری که مردم، به ویژه اهل شام مورد نظر است، باز هم از حوادثی ناگوار شکوه می‌کند که به او رسیده و او که قبلاً این حوادث را پیش بینی کرده کاملاً به آنها تن داده است. بنابر این حوادث، طلحه و زبیر تیری رها خواهند کرد که به وسیلهٔ آن حامی مردم (عثمان) را خواهند کشت و علی علیه السلام امور آنان را به دست خواهد گرفت. آیا علی قاتل را خواهد کشت و یا مانع او خواهد شد؟ چگونه می‌توان امید داشت که این قربانی جان باخته را یاری دهد در حالی که پیشتر «عثمان ما» را رها کرده است؟ در این هنگام عمرو پیش بینی می‌کند که علی علیه السلام آثار جنایت قاتلان را محو خواهد کرد و با پای برهنه یا کفش بر جای آنان قدم خواهد گذارد و هر چه بخواهد انجام

---

۲۱۷ ـ به احتمال زیاد عمرو این شق نرم‌تر دیگر را بدان افزوده به امید این که معاویه در صدد کشتن محمد بن ابی حذیفه، پسر عمهٔ همسرش فاخته، بر نیاید (ابن اثیر، *کامل*، ج۳، ص ۲۲۱).

۲۱۸ ـ ابن عساکر، *عثمان*، ص ۳۰۸.

خواهد داد.[۲۱۹]

ظاهراً این اشعار مربوط به دوران اولیه است، پیش از قیام طلحه و زبیر در رکاب عایشه. بدین سان عمرو ناگزیر نبود که بین آنان و علی یکی را برگزینند و می‌توانست سه صحابی برجسته را در حکم کسانی تصویر کند که در کشتن به اصطلاح «عثمان ما» تبانی کرده‌اند و اکنون علی علیه‌السلام بر جنایت مشترک آنان سرپوش می‌نهد. عمروعاص که گرویدنش به اسلام مشخصاً ناشی از فرصت طلبی او بود برای هیچ یک از آن سه تن اهمیتی قائل نبود و کمترین چیزی که اکنون می‌توانست دربارهٔ آنها گفته شود این بود که آنان سبکسرانی بودند که نتوانستند شواهد کافی دال بر بیگناهی خویش ارائه دهند، چنان که او با بصیرت سیاسی خود انجام داده بود. عمرو فهمید که زبیر نزد امویان از آن دو فرد دیگر پذیرفته‌تر است، امّا آیا عمر زبیر را به مصر نفرستاده بود که خود او عمرو را از افتخار تنها فاتح بودن محروم کند و بر معاملات تجاری‌اش نظارت داشته باشد؟ خیر، او (عمرو) ترجیح می‌داد زبیر را جانشین خلافت نبیند و او را در زمرهٔ قاتلان عثمان بر شمرد. چرا نبایستی معاویه و عمروعاص غنایم به دست آمده از فتوحات مسلمانان را بین خود تقسیم کنند، به جای آن که بخش عمدهٔ آن را به یک شخصیت مذهبی در مدینه تسلیم دارند، عمرو یقین داشت که این مجادله نیکوست و مقبول معاویه قرار خواهد گرفت، گر چه ممکن است هنوز مهیای آن نباشد.

بی تردید معاویه به دقت به این سخنان گوش می‌داد، امّا هیچ یک از دو پیشنهاد را پی نگرفت. در ضمن، در این هنگام هیچ یک از هواداران جدید [به اصطلاح] «عثمان ما» را هم به بارگاه خویش فرا نخواند. هشدار آخر خلیفهٔ جان باخته که ردای عمرو از زمانی که معزولش ساخته پر از شپش شده بود، ظاهراً هنوز در گوش همگان طنین انداز بود.

چون ماجرای کشمکش میان صحابهٔ بزرگ در حجاز بر ملا شد، ولید بن عُقبه فرصت یافت تا دامنهٔ کینه جویی‌اش راگسترده‌تر کند. علی علیه‌السلام اکنون در معرض انتقاد قرار گرفت وملک الشعرای امویان شادمان از این که به سرایندگان مکّه می‌پیوست او را به منزلهٔ مجرم اصلی محکوم می‌کرد. ولید در واقع بیش از عمرو نسبت به علی خصومت داشت و همو را مسؤول تازیانه خوردن خویش به سبب نوشیدن شراب می‌دانست. امّا هنوز

---

۲۱۹ ـ ابن بکر، تمهید، ص ۱۸۰.

آماده نبود که عمرو را رها کند. در یکی از اشعار خود توجه مخاطبانش را به جدایی میان انصار و قریش جلب می‌کند که گروهی، از جمله برجسته ترین آنها ذمیم و یارش، موجب آن شدند. ذمیم (محمد بن ابی بکر) و یارش، عمروبن عاص بود. چنان که خواهیم دید ولید آن دو را دو همکار بسیار نزدیک می‌نامید و اظهار می‌داشت که فرزند ابوبکر از طرف عمرو عمل می‌کرده و به ناامنی در مصر دامن زده است. از آن‌جا که عایشه در نزاع عمرو با عثمان از عمرو پشتیبانی می‌کرد، این اظهار نظر نمی‌تواند کاملاً بی اساس باشد. ولید در ادامه سومین فرد برجسته را در میان این گروه چنین بر می‌شمرد:

یار عثمان که به کشتن او اشارت کرد، در حالی بود که کژدمانش (مفتریان خبیثش) هر روز به سوی ما می‌خزیدند.

آیا نمی‌بینی که چگونه علی‌علیه‌السلام [۲۲۰] امروز عذر خود را آشکارا می‌گوید، در حالی که جنایتی راکه مرتکب شده پنهان می‌دارد.

آنان که مرا خرسند می‌کنند کعب، زیدبن ثابت، طلحه و نعمان‌اند که سرش سلامت باد.

آنان هر که را به سرزنش عثمان می‌پرداخت نهی می‌کردند. قابل سرزنش‌ترین فرد در میان بنو العلات (فرزندان مرد از مادران جداگانه) کسی است که او را سرزنش می‌کند. [۲۲۱]

بدین ترتیب، ولید در حالی که علی‌علیه‌السلام را به رهبر این توطئه مبدّل می‌سازد، موفق می‌شود نام طلحه را در میان وفاداران مدنی و با سابقهٔ عثمان : کعب بن مالک، زیدبن ثابت و نعمان بن بشیر، که به معاویه پیوسته بودند نیز بگنجاند. به طلحه که از پرشورترین خرده گیران بر عثمان در میان صحابهٔ نخستین بوده اکنون پس از تغییر کامل موضعش این سابقه نیکو عطا می‌شود که نکوهندگان خلیفه را مهار می‌کرده است. بدین سان معاویه و اهل شام می‌فهمیدند که باید در جنگ با علی، با طلحه همکاری کنند.

وانگهی معاویه مایل نبود که نصیحت خویشاوند پرشورش را به گوش گیرد. این

---

۲۲۰ ـ چنین می‌نماید که در متن، «دلیم» (عمار) احتمالاً به وسیلهٔ سیف بن عمر به جای «علی» گذاشته شده است. همین جایگزینی چنان که خواهید دید، در شعر بعدی صورت گرفته است. منطقی این است که در هر دو مورد علی ذکر شود. یقیناً عمّار در عذر آوردن برای قتل عثمان کمترین تمایل را داشت. علی‌علیه‌السلام بدرستی خود را از هرگونه دخالت در آن بدور می‌دانست.

۲۲۱ ـ ابن عساکر، *عثمان*، ص ۵۵۳ ؛ ابن بکر، تمهید، ص ۲۰۵ ـ ۲۰۶.

حقیقت که عایشه و طلحه، به جای پیوستن به معاویه، تمام توجّه خویش را به بصره معطوف داشته بودند، او را مظنون می‌ساخت. آری عایشه طلحه را به عثمان توصیه و اصرار کرده بود که وی، که ازطرف عمر منصوب شده بود، همچنان والی دمشق باقی بماند. امّا آیا طلحه ـ شخصی خود خواه و متکی به نفس ـ اگر بر مسند قدرت می‌نشست به کسب مقام والی نیمه مستقل امویان در این ولایت حساس قانع می‌شد. احتمالاً نظر معاویه نسبت به طلحه بهتر از نظر او نسبت به علی علیه‌السلام نبود. پس معاویه بر آن شد تا نامه‌ای به زبیر بنویسد و از او بخواهد که به دمشق رود؛ گرچه این امر، به مفهوم برهم زدن ائتلاف ضد علی بود.

ولید به رغم بی تفاوتی ظاهری معاویه نسبت به هشدارهایش، اکنون یقین یافت که خصومتش اثری مطلوب داشته است. در شعر دیگری که حدود همان دوران سروده چنین زبان به اتهام می‌گشاید:

پس به عمرو و ذمیم بگو[۲۲۲] که شما هر دو با کشتن ابن عفان بدون آن که خونی ریخته باشد و با متهم ساختن ابو عمرو (عثمان) به هر جنایت بزرگی و بر هیچ بنیادی، بلکه فقط با شایعه، به خطا رفتید؛

اما اکنون شمایید ـ و خداوند البته به هدف خویش دست خواهد یافت ـ بی آن که از نکوهش خود ذره‌ای سود برده باشید.

چه اگر شما به واسطهٔ ابن اروی[۲۲۳] با خود لجاج ورزیده و نامهربانی کرده‌اید،

البته ما به شما ـ در حالی که گروهی هستید مصیبت دیده با آتش کین و خونخواهی ـ شب و روز با نگاهی بر خاسته از درون قلبها می‌نگریم.

تا بدانجا که می‌بینیم چه چیز چشمها را روشن می‌کند و چه چیز عطش را فرو خواهد نشاند.

می‌گویند علی علیه‌السلام[۲۲۴] به نهانگاه خانه‌اش پناه برده، اما آن چه کرد مهربانی نبود؛ چه جایگاهش نهانگاهی نبوده، از آن چه گذشته نیز بی خبر نبوده است.

اگر گفته بود: «از او دست بردارید»، آنان شمشیر در نیام برده و با اندوهی فراوان در سینه باز گشته بودند.

---

۲۲۲ ـ به جای قولا، فقولا آمده است. احتمالاً ابتدای مطلب افتاده است.

۲۲۳ ـ «اروىٰ» مادر عثمان (و ولید) است.

۲۲۴ ـ در این‌جا نیز و در بیت آخر «دلیم» به جای «علی» که مورد نظر بوده گذاشته شده است.

اما چشمانش را بر هم نهاد، راهش راه آنان بود و شرارت بدترین راه است.
پس همگان دین گناهی بر ما دارند، که از یاد نمی‌بریم و گناه علی نسبت به او اندک نیست.[۲۲۵]

پیروزی علی علیه‌السلام در بصره معاویه را به تحرک واداشت. معاویه در این که علی تصمیم داشت او را از ولایت شام معزول دارد دچار پندار واهی نشده بود و عزم خویش را جزم کرده بود که، در مقام جانشین برادرش یزید، آن چه را اموال موروثی سفیانیان می‌دانست حفظ کند. حضور علی در عراق و ادارهٔ متزلزل مصر به دست قیس بن سعد، معاویه را در معرض دو جبهه حملهٔ احتمالی قرار داد. معاویه تبلیغات خود را افزایش داد، علی را به کشتن عثمان متهم کرد و نامه‌ای به والی مصر نوشت با این امید که او را با وعده و وعید به سوی خویش جلب کند.[۲۲۶] معاویه قیس را متهم کرد که یکی از محرّکان شورش بر ضد عثمان بوده و از او خواست توبه کند «اگر توبه از کشتن مؤمنی سودی داشته باشد». امّا در مورد سرورش، معاویه یقین کرده بود که وی مردم را به شورش علیه عثمان برانگیخته و آنان را به کشتن او ترغیب کرده است. در واقع هیچ یک از بزرگان قبیلهٔ قیس از گناه ریختن خون عثمان مبرّا نبودند. [معاویه خطاب به قیس گفت] ای قیس اگر می‌توانی از جمله کسانی باشی که در طلب خون عثمان بر آمدند چنین کن و پیرو ما باش. در این صورت تا وقتی من زمام امور را به عهده داشته باشم فرمانروایی عراقین (کوفه و بصره)

---

۲۲۵ ـ ابن بکر، تمهید، ص ۲۰۶ ـ ۲۰۷. تعبیر کوتاه‌تری از این شعر را جاحظ نقل کرده و آن را به یحیی بن حکم، برادر جوان‌تر مروان نسبت داده است (همان، ص ۱۷۹؛ به جای ابو مروان، اخو مروان آمده). در این نسخه بدرستی علی علیه‌السلام به جای «دلیم» حفظ شده، و طلحه و زبیر یقیناً به اشتباه جای «عمرو» و «ذمیم» راگرفته‌اند که قافیه را بر هم می‌زند. نسبت دادن آن به یحیی بن حکم، بی شک خطاست. یحیی در این هنگام بسیار جوان بود و شعر معروفش مربوط به دوره‌ای واپسین است. وی احتمالاً برادرش مروان را تا بصره همراهی کرد و در جنگ جمل شرکت داشت (طبری، ج ۱، ص ۳۲۱۹؛ و روایت سیف، که عبدالرحمان بن حکم را هم در آن حاضر می‌داند). بنابراین غیر ممکن است که طلحه و زبیر را متهم کرده باشد. از آن جا که پیوند نزدیکی با برادرش داشت، نیز بعید است که عمروعاص و محمدبن ابی بکر را که مروان با او جدال سختی نداشت محکوم کرده باشد، زیرا آنان، برخلاف علی علیه‌السلام صاحب اختیار «اموال ما» نبودند.

۲۲۶ ـ سهل بن سعد می‌گوید که معاویه، وقتی علی در کوفه بود، به قیس نامه نوشت (طبری، ج ۱، ص ۳۲۳۸). ظاهراً این واقعه دیرتر از آن بوده است که به تحولات پیش از جانشینی او توسط محمد بن ابی بکر، فرصت کافی بدهد.

را به تو می‌سپارم و ولایت حجاز را به هر یک از خویشاوندانت که دوست می‌داری.

قیس بن سعد مهیای آن نبود که شامیان را به جنگ با مصر کشاند و نیرنگ معاویه را همانند خود او پاسخ داد. او مؤدبانه خود را از هرگونه شرکت در قتل عثمان بدور دانست و از دخالت مولای خود در آن اظهار بی اطلاعی کرد و سپس گفت عشیره‌اش نخستین کسانی بودند که در این مورد بپا خاستند. پیشنهاد معاویه را هم دایر بر این که از او پیروی کند و پاداش گیرد نیازمند تأمل و اندیشه دانست. از طرف دیگر قیس به او قول داد که بر او یورش نیاورد و برایش دردسر نیافریند تا ببینند چه خواهد شد.

معاویه فهمید که قیس کار را به تأخیر می‌اندازد، پس دوباره به تهدید روی آورد. این بار صریح به او نوشت که کسانی همانند من که مردانش برتر است و عنان اسبان به دست اوست با فریبکار تساهل نمی‌کند و فریبِ نیرنگ او را نمی‌خورد. در این هنگام قیس ظاهراً معاویه را به قدر کافی از طرف شرق تحت فشار می‌دید که بتواند به همان صراحت به او پاسخ گوید. آیا معاویه تا بدان حد فریب خورده است که گمان کند می‌تواند او را تطمیع کند به گونه‌ای که شایسته‌ترین مردم در حکومت داری، و کسی را که در حق گویی صریح‌تر از همه و راهش روشن‌تر و نزدیکترین مردان به رسول خدا است رها کند و در عوض از کسی پیروی کند که دورترین مردمان در به دست گرفتن حکومتی مشروع، پیمان شکن‌ترین، گمراه‌ترین ونیز دورترین آنان از خدا و رسول اوست؟

معاویه از جلب قیس بن سعد به سوی خویش ناامید شد.[۲۲۷] در این هنگام نامه‌ای جعل کرد که از جانب قیس به او نوشته شده بود؛ با این مضمون که والی علی علیه السلام اطاعت خود را از معاویه و پشتیبانی قلبی‌اش را از جنگ در خونخواهی پیشوای ستمدیدهٔ راشدین اعلام داشته بود و آن را در میان فرماندهان منتشر کرد. وقتی جاسوسان این خبر را به علی دادند بر آشفته شد و باور نکرد، سپس فرزندان و برادر زاده‌اش عبدالله بن جعفر را فرا خواند و با آنان رایزنی کرد. عبدالله به علی گفت که قیس را عزل کند امّا علی نپذیرفت و گفت این قضیه را باور نمی‌کند. سپس نامه‌ای از والی رسید و او در آن آمادگی‌اش را برای مواجه شدن با شورشیان عثمانی که در «خَربِتا» گرد آمده بودند اعلام داشت. عبدالله گمانهای خویش را راست یافت و پیشنهاد کرد که علی علیه السلام به قیس فرمان

---

۲۲۷ ـ *همان*، ص ۳۲۳۸ ـ ۳۲۴۱؛ بلاذری، *انساب*، ج ۲، ص ۳۹۰ ـ ۳۹۱.

دهد با شورشیان بجنگند. وقتی علی چنین کرد، والی به او نوشت که هجوم بر مردمانی آرام که در آن هنگام با دشمن نیز آرمانی مشترک داشتند، عاقلانه نیست. عبدالله بن جعفر با علی رایزنی کرد و گفت قیس را عزل فرما و به جای او محمد بن ابی بکر، برادر [مادری] عبدالله، رامنصوب دار تا امور آنان را بر عهده گیرد. عبدالله گفت: شنیده است که قیس می‌گوید: حکومتی که جز با قتل مسلمة بن مخلد کامل نشود، حکومت بدی است. در این هنگام علی علیه السلام قیس را عزل کرد و پسر ابوبکر را به آن ولایت گسیل داشت.[۲۲۸] نامهٔ انتصاب او را عبیدالله بن ابی رافع در اول رمضان سال ۳۶ نوشت.[۲۲۹] بعد معلوم شد که این تصمیم مناسبی نبوده است.

ظاهراً محمدبن ابی بکر بدون دردسر به مصر رسید و قلمرو معاویه را پشت سر نهاد. قیس از او پرسید که آیا کسی بین او وامیرالمؤمنین علیه السلام فتنه انداخته است؟ ابن ابی بکر پاسخ داد: خیر، در این‌جا قدرت، قدرت توست.[۲۳۰] امّا قیس به خشم آمد و از مصر رهسپار مدینه شد. حسان بن ثابت در مدینه [به شماتت] نزد او رفت. چنان که گذشت حسان پیشتر با کعب بن مالک و نعمان بن بشیر در دمشق به معاویه پیوسته بودند. این دو شاعر انصاری در آن‌جا شعرهای بلندی سروده بودند که اهل مدینه را به سبب خودداری از مساعدت عثمان سرزنش و به قصاص تهدیدشان می‌کرد. با این حال آنان از نسبت دادن کوچکترین گناهی به علی در این امر اجتناب ورزیده بودند. وقتی زیر فشار شامیان قرار گرفتند تا به گروه سرایندگانی که پسر عموی پیامبر را هجو می‌کردند ملحق شوند، روایت است که حسان [مضمونِ] شعر زیر را به یکی از اشعارش افزود:

کاش پرندگان به من خبر داده بودند که بین علی و ابن عفان چه گذشته است![۲۳۱]

شاید همین فشارها، حسان را، که همچنان عثمانی ماند، وادار ساخت معاویه را رها

---

۲۲۸ ـ طبری، ج ۱، ص۳۲۳۴ ـ ۳۲۴۵. روایت مشابه آن از زهری (همان، ص ۳۲۴۱ ـ ۳۲۴۲) دارای اعتبار کمتری است. زهری به اشتباه می‌گوید که علی نخست اشتر را به جای قیس گسیل داشت. اشتر بعداً فرستاده شد، یعنی پس از جنگ صفین.

۲۲۹ ـ همان، ص ۳۲۴۷.

۲۳۰ ـ قیس بن سعد با قُریبه، دختر ابی قحافه، عمهٔ محمدبن ابی بکر، ازدواج کرده بود (ثقفی، *الغارات*، ص ۲۱۹ ـ ۲۲۰).

۲۳۱ ـ بنا به روایت ابن عبدالبر، به نقل از ابن اثیر (*کامل*، ج۳، ص ۱۵۱)، این شعر را شامیان افزوده‌اند (حسان، *دیوان*، ج ۲، ص ۹۲).

کند و به وطن خویش باز گردد. حسان به قیس بن سعد گفت که عثمان را کشتی و علی معزولت داشت. گناه آن بر گردن تو ماند. قیس به او گفت: «ای کوردل و دیده! به خداسوگند اگر بیم آن نبود که بین عشیرهٔ من وتو جنگ افتد گردنت را می‌زدم، از پیش من برو». سپس با سهل بن حُنیف پیش علی علیه السلام رفتند و در جنگ صفین حاضر شدند.[۲۳۲] وقتی سهل از مدینه بیرون رفت، علی ولایت این شهر و شهر مکّه را به قُثم بن عباس سپرد.[۲۳۳]

علی پس از ورود به کوفه مالک اشتر را به فرمانروایی موصل، نصیبین، دارا، سنجار، هیت، عانات و هر سرزمین دیگری که بتواند در بین‌النهرین علیا(جزیره) بگشاید، گمارده بود. شهرهای غربی این ولایت، حَرّان، رَقّه، رُها [ادسا] و قَرقیسِیا تحت فرمانروایی مطلق معاویه قرار داشت و شمار زیادی از هواداران عثمان از کوفه و بصره را پناه داده بود. در رقّه، جایی که ولید بن عُقبه سکنا گزیده بود، سِماک بن مَخرَمه از بنی عمرو بن اسد، که پناهنده‌ای از کوفه بود حکومت می‌کرد و هفتصد نفر از مردان قبیله‌اش پشتیبان او بودند.[۲۳۴] معاویه ابتدا ضَحّاک بن قیس فِهری را فرستاد تا از عهدهٔ تهدیدهای اشتر برآید. چون اشتر به سوی حَرّان پیش رفت، ضَحّاک به نیروهای سِماک پیوست و آنان در «مرج مَرینا» بین حرّان و رقّه با اشتر مواجه شدند. تا شامگاه جنگیدند. ضَحّاک

---

۲۳۲ ـ طبری، ج ۱، ص ۳۲۴۵؛ بلاذری، *انساب*، ج ۲، ص ۳۹۲. زهری، عوانه و صالح بن کیسان روایت می‌کنند که محمد بن ابی بکر به سوی مصر آمد و قیس از آن‌جا بیرون شد و به سوی مدینه رفت. مروان و اسود بن ابی البختری او را بیم دادند و ترسید که بگیرندش و یا او را بکشند. بر مرکب نشست و پیش علی رفت. معاویه کس پیش مروان و اسود فرستاد وابراز خشم کرد و گفت شما قیس بن سعد و رأی و اعتبار او را به کمک علی فرستادید (طبری، ج ۱، ص ۳۲۴۵ ـ ۳۲۴۶؛ بلاذری، *انساب*، ج ۲، ص ۳۰۰ ـ ۳۰۱)، [نیز *تاریخ طبری* ترجمه ابوالقاسم پاینده، ج ۶، ص ۲۴۹۱]. کایتانی این قول را پذیرفته و نتیجه گرفته است که مدینه، درست چند ماه پس از عزیمت علی علیه السلام، در حقیقت در فرمانروایی طرفداران عثمان و معاویه قرار داشت (*تاریخ اسلام*، ج ۹، ص ۳۲۵ ـ ۳۲۶). مروان در واقع آن زمان در شام بود. نمی‌توان تردید کرد که مدینه یکپارچه طرفدار علی بود.

۲۳۳ ـ بلاذری، *انساب*، ج ۲، ص ۳۰۰. سهل بن حنیف به علی نوشت که برخی مردم در حال پیوستن به معاویه هستند واز او خواست اجازه دهد به او بپیوندد. علی علیه السلام به او اجازه داد. نامه علی به او در *همان*، ص ۱۵۷ نقل شده است.

۲۳۴ ـ منقری، وقعة صفین، ص ۱۴۶. بلاذری نیز چند نفر از پناهندگان عثمانی جُعفی را ذکر می‌کند (*انساب*، ج ۲، ص ۲۹۷ ـ ۲۹۸).

شب هنگام به شهر مستحکم حَرّان عقب نشست. اشتر در پی شامیان رفت امّا آنان با او نمی‌جنگیدند. در این هنگام معاویه عبدالرحمان بن خالد بن ولید را با گروهی از سواران فرستاد. اشتر حرکت کرد و چون رقه و قرقیسیا را نیز مستحکم یافت، به سرزمین خود بازگشت.[۲۳۵]

علی پس از ورود به کوفه از جریربن عبدالله بجلی و اشعث بن قیس کندی، والیان عثمان به ترتیب در همدان و آذربایجان، خواست با او بیعت کنند و آنان را احضار کرد. هردوی آنان از فرماندهان ممتاز بودند و در این که آیا با علی بیعت خواهند کرد یا خیر، تردیدهایی وجود داشت. جریر تن به بیعت داد. اشعث، که دخترش به نکاح عمرو، فرزند بزرگ عثمان، در آمده بود از درخواست علی مبنی بر توضیح در مورد اموال آذربایجان، به خشم آمد و گفته‌اند که اندیشه پیوستن به معاویه را در سر داشت، امّا یارانش او را راضی کردند که در کوفه بماند.[۲۳۶] با این حال، شماری از قبیله‌های کوفی کنده عثمانی بودند و پس از آن که علی به کوفه رفت آنان رهسپار رُها [ادسا] شدند.[۲۳۷]

چون علی علیه السلام آهنگ فرستادن نماینده‌ای نزد معاویه کرد جریر گفت: مرا نزد معاویه بفرست چه او سخن مرا می‌پذیرد و هنوز با من دوستی دارد، نزدش می‌روم و از او می‌خواهم که به اطاعت تو گردن نهد و به حق به تو پیوندد، به این شرط که تا وقتی سر به

---

۲۳۵ ـ منقری، وقعة صفین، ص ۱۲ ـ ۱۴. تاریخ شعر اَیْمن بن خُرَیم اسدی، که در آن جا نقل شده و معاویه در آن با عنوان امیر المؤمنین مورد خطاب قرار می‌گیرد، ظاهراً دست کم به یک سال بعد باز می‌گردد. این شعر حمله‌های مکرری را از اشتر ذکر می‌کند اما از فحوای آن چنین بر می‌آید که او در این هنگام هنوز زنده بوده است.

۲۳۶ ـ منقری، وقعة صفین، ص ۲۱؛ بلاذری، *انساب*، ج ۲، ص ۲۹۶. آمده است که عثمان به اشعث بن قیس اجازه داد تا سالانه یک صد هزار درهم از خراج آذربایجان را برای استفاده شخصی خود بر دارد (طبری، ج ۱، ص ۳۴۴۰؛ رک: همین کتاب، ص ۳۹۸).

۲۳۷ ـ به گفتهٔ ابن کلبی (*نسب معد و الیمن الکبیر*، به اهتمام ناجی حسن (بیروت، ۱۹۸۸)، ج ۱، ص ۱۴۹ ـ ۱۵۰)، بنی ارقم بن نعمان بن عمروبن وهب، بنی خمربن عمرو بن وهب، برخی از قبیله بنی حارث بن عدی بن ربیعه و بنی اخرم از بنی حجر بن وهب، وقتی علی علیه السلام وارد کوفه شد این شهر را ترک کردند، و گفتند در شهری که عثمان لعن شود سکنا نمی‌گزینیم. بنی ارقم در جنگ «رِدّه» بر ضد مسلمانان از اشعث بن قیس پشتیبانی کرده بودند (رک: لکر، «کنده در سپیده دم اسلام و در زمان ردّه» در *مجله انجمن سلطنتی آسیایی*، ص ۳۳۳ ـ ۲۵۶، در ص ۳۴۵). به گفتهٔ ابن کلبی، معاویه این پناهندگان را در بین النهرین منزل داد، ابتدا در نصیبین و سپس در رُها، زیرا ترسید اهل شام را فاسد کنند. آنان در جنگ صفین، در رکاب او جنگیدند.

فرمان خدا دارد واز قرآن پیروی می‌کند فرمانداری از فرمانداران و کارگزاری از کارگزاران تو باشد. من مردم شام را نیز به قبول ولایت و اطاعت از تو می‌خوانم، چه بیشتر آنان از قوم من و اهل سرزمین من‌اند و امیدوارم که از سخن من سر نتابند. اشتر به علی گفت: او را نفرست و به حال خود گذارش و سخنش را باور مکن که به خدا سوگند تردید ندارم که دل او با آنان است. علی به وی فرمود: مهلتش ده تا ببینیم از دست او چه نتیجه‌ای عاید ما می‌شود. علی علیه‌السلام جریر را همراه نامه‌ای به سوی معاویه فرستاد و فرمود اگر او هم چون دیگر مسلمانان به راه آمد، چه بهتر وگرنه او را از نتیجه وخیم پیمان شکنی و گردنکشی آگاه کن و هشدار ده و به او بفهمان که من نه راضیم او فرماندار باشد و نه تودهٔ مردم به خلافت او تن می‌دهند.[۲۳۸]

علی در نامه‌اش به معاویه گفت که مردم در مدینه با او بیعت کرده‌اند، در شام نیز بر معاویه است که با علی بیعت کند. و فرمود: «کسانی که با ابوبکر، عمر و عثمان بیعت کرده بودند، به همان شیوه با من بیعت کردند و عهد و پیمان بستند. پس آن کسان را که حاضر بوده‌اند، نشاید جز او را اختیار کنند. و غایبان را نسزد که او را نپذیرند. شورا حق مهاجران و انصار است. و هنگامی که شورایی از مهاجران وانصار تشکیل شد و بر رهبری مردی اتفاق کردند و او را امام خواندند این همان گزینش مورد رضای خداست. اگر کسی، به سبب مخالفت و عیب‌جویی از آن پیشوا یا به علت دلبستگی به دیگری و یا هر بویه و مراد دیگر از امر قاطبهٔ امت سرپیچید و از این دایره پا بیرون نهد، او را به حدودی که از آن بیرون شده بازگردانند و به جای خود نشانند واگر امتناع کند از آن رو راهی خلاف مؤمنان پیموده با او بجنگند.» علی با نسبت دادن حق شوری به انصار به وجهی به سنّت محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله باز می‌گردد که با مهاجران و انصار در مدینه یکسان رفتار کرده بود.

علی علیه‌السلام در ادامه می‌گوید که طلحه و زبیر بیعت خود را با او شکستند. شکستن پیمان به منزلهٔ رد آن است و او از این روی به حق با آنان پیکار کرده است. معاویه اکنون باید به مسلمانان بپیوندد و بیعت کند، وگرنه علی با او خواهد جنگید. او (معاویه) از خونخواهی عثمان بسیار سخن گفته است. معاویه باید حکم دربارهٔ آنان را به علی

---

۲۳۸ ـ منقری، وقعة صفین، ص۲۷ـ۲۸. [پیکار صفین، ترجمه پرویز اتابکی، ص ۴۸ـ۴۹]

بسپارد، او خود با او و آنان بر طبق کتاب خدا عمل خواهد کرد. علی در واقع معاویه را متهم می‌کند که نیرنگهایش همچون بازیهای کودکانه است. اگر با عقل سلیم بنگرد نه باهوای نفس، در خواهد یافت که علی بین قریش، بیش از هرکسی از خون عثمان مبراست. علی به این اموی یادآوری می‌کند که او «طلیق» است، یعنی از جمله کسانی که پیامبر در فتح مکّه آنان را بخشید و آزادشان کرد، و نه از مهاجران؛ بدین سان سزاوار خلافت و مشورت نیست.[۲۳۹]

جریر نامهٔ علی را به معاویه رساند و در گفتاری از او و شامیان خواست که در بیعت با علی به سایر مسلمانان بپیوندند. او به معاویه گفت شایسته نیست ادعا کند که عثمان او را بر کار گمارده و عزلش نساخته است، زیرا خداوند فرمانروایان پیشین را بر فرمانروایان حاضر برتری نداده است.[۲۴۰]

معاویه با تأخیر پاسخ داد: «تا ببینیم چه پیش می‌آید. نظر مردم شام را جویا خواهم شد». بی شک پیشتر تصمیم گرفته بود که درخواست علی‌علیه‌السلام را رد کند، امّا در انتظار فرصتی بود تا بیشترین حمایت را برای اقدام خویش جلب و نیروهایش را بسیج کند. در خطبه نماز در مسجد مردم را مورد خطاب قرار داد و احساسات قوم پرستی شامی آنان را برانگیخت. [معاویه گفت:] خداوند این سرزمین مقدس را جایگاه پیامبران و صالحان خویش قرار داد. آن گاه مردمِ شام را در آن سکنا داد، زیرا پیش از این می‌دانست که مردم شام از خلفا و حاکمان الهی و حامیان دین پیروی می‌کنند. سپس آنان را برای این امّت مایهٔ نظام و برای نیکوییها اسوه قرار داد. خدا به وسیلهٔ شامیان، گروه پیمان شکن را مطرود و مؤمنان را دوست و یار یکدیگر ساخت. خداوندا ما را بر کسانی که خوابِ راحت را از چشم مردم گرفته و هراسناکشان می‌کنند و می‌خواهند خون ما را بریزند و ما

---

۲۳۹ ـ همان، ص ۲۹ ـ ۳۰. [پیکار صفین. ترجمه پرویز اتابکی، ص ۴۹ـ۵۰] واژه «طلیق»، اسیر آزاد شده، در کل به دشمنان پیشین اسلام در قبیله قریش اطلاق می‌شد که هنگام فتح مکّه به دست مسلمانان، زیر فشار، اسلام آوردند. آنان موقعیت مهاجران را به دست نیاوردند اگر چه به مدینه مهاجرت کردند، زیرا محمدصلی‌الله‌علیه‌وآله باب هجرت را پس از این فتح بسته اعلان کرد. احادیث طرفدار امویان، با توصیف معاویه به منزلهٔ یکی از کاتبان محمدصلی‌الله‌علیه‌وآله همراهی‌اش را با آن حضرت، بیشتر از آن چه بوده است نشان داده‌اند. با این حال، نقش او از این جهت به هیچ وجه قابل ملاحظه نبود.هیچ مورد خاصی روایت نشده که از او خواسته باشند برای پیامبر چیزی بنویسد.

۲۴۰ ـ همان، ص ۲۸ ـ ۳۱.

را از پیمودن راهمان بیمناک نمایند، چیرگی و غلبه ده. پرودگار می‌داند که ما قصد کیفر آنان را نداریم؛ نیز نمی‌خواهیم حریم آنان را گستاخانه بدریم و لگدمالشان سازیم. تا این که خداوند جامهٔ کرامت و عزت را بر قامت ما پوشاند. ما همواره این لباس را بر تن خواهیم داشت. لیکن بغی وحسد آنان را بر ما شوراند. از این رو از خدا می‌خواهیم که ما را بر آنان غالب کند. ای مردم، می‌دانید که من جانشین (خلیفه) امیرمؤمنان عمربن خطاب و عثمان بن عفان هستم. و هرگز هیچ فردی را بر کار زشت اکراه نکرده‌ام. من ولی عثمانم که مظلوم کشته شد. خدا گوید: «هر کس که به ستم کشته شود، به طلب کنندهٔ خون او [ولی] قدرتی داده‌ایم. ولی در انتقام از حد نگذرد، که او پیروزمند است.» (اسراء/۳۳) و من دوست دارم از ضمیر خود دربارهٔ قتل عثمان برایم بگویید. بدین سان، شامیان جملگی برای خونخواهی عثمان با معاویه بیعت کردند و تعهد کردند که جان و مال خود را بر سر این مقصود دربازند.[۲۴۱]

معاویه در این هنگام خرسند بود. او یقین داشت که اگر عصبیت قومی شامیان را در بر حق دانستن خود همچنان تحریک کند، فرمان خداوند را در اندازه نگه داشتن در قصاص به گوش نخواهند گرفت و هر که را فرماندهان ایشان ـ که به گفتهٔ او شامیان سرسپرده‌ترین بندگان آنها بودند ـ به دست داشتن در جرم متهم کنند، از دم تیغ خواهند گذراند. امّا او هنوز آمادهٔ پاسخ گفتن به جریر نبود. هرگز هیچ تردیدی وجود نداشت که یاران وفادارش در دمشق کاملاً پشتیبان او هستند.[۲۴۲] وی برای اطمینان مجدد نیاز به پشتیبانی گسترده‌تری داشت.

---

۲۴۱ ـ همان، ص ۳۱ ـ ۳۲.

۲۴۲ ـ این تصوری است که بیشتر منابع تاریخی ایجاد کرده‌اند. با این حال، روایتی است که، اگر تفسیر کایتانی از آن (*تاریخ اسلام*، ج ۱۰، ص ۳۳۰) درست باشد، اشاره بدان دارد که معاویه به رغم آن چه غالباً انگاشته می‌شود، آنقدر هم در دمشق طرفدار نداشت. به گفتهٔ ابوالفرج اصفهانی (*اغانی*، ج ۱۰، ص ۱۵۱) زیاد بن اَشهب جَعدی، یکی از بزرگان عامربن صعصعه در دمشق ساکن شد، با علی دیدار کرد و کوشید بین خلیفه و معاویه آشتی دهد به شرطی که علی او را والی شام کند. کایتانی از مفهوم این متن مبهم چنین فهمیده است که زیاد درخواست کرد تا به ولایت شام گمارده شود. زیاد برای این که چنین پیشنهادی می‌داد، می‌بایست اطمینان می‌یافت که می‌تواند در دمشق حامیانی کافی گرد آورد تا این اموی را وادار به کناره گیری کند. اما به احتمال قوی، زیاد پیشنهاد کرد که بین علی و معاویه آشتی دهد، به شرطی که علی معاویه را بر منصب خویش در شام ابقا کند. در هر صورت، علی علیه‌السلام این پیشنهاد را نپذیرفت.

معاویه بی‌درنگ نامه‌ای به عمروعاص نوشت. وقت آن بود که کینه‌های شخصی و احمقانه ولید علیه کسی که می‌توانست برای آرمان امویان بسیار سودمند افتد ـ حیله‌گری قریشی و برادری نامشروع معاویه ـ به فراموشی سپرده شود. اکنون مسائل سیاسی خطیری مطرح شده بود، جایی که هدف وسیله را توجیه می‌کند. معاویه خود را نزدیکترین خویشاوند پسر عموی نسبتاً دور خود اعلام داشته بود. برادر عثمان در این هنگام می‌بایست کنار بایستد و به ساز معاویه برقصد. معاویه به عمروعاص نوشت: «امّا بعد، از ماجرای علی و طلحه و زبیر آگاه شدی. مروان با گروهی از روافض* بصره نزد ما آمدند و جریربن عبدالله برای گرفتن بیعت به حضور ما رسید. اینک درنگ ورزیده‌ام تا تو در محضر ما حاضر شوی. پس برای مشورت نزد ما بیا».[۲۴۳]

عمرو چون دید توصیه او، به گونه‌ای که انتظار داشت، بر معاویه موثر افتاده خرسند شد و دعوت را پذیرفت. او یقین یافت که اکنون می‌تواند به توافقی دست یابد که آرزوهای خودش را برآورده سازد: حکومت مصر برای همیشه یا فسخ معامله. گفته می‌شود که معاویه چندان بر این کار راضی نبود، امّا برادرش عُتبه، یکی از روافض که دراین هنگام با او همراه شده بود، او را به پذیرفتن آن راضی کرد.[۲۴۴] عمرو با معاویه پیمان بست که در جنگ با علی از امویان پشتیبانی کند، و معاویه او را در بازگرفتن مصر یاری دهد و تصاحب دایم آن را برای او تضمین کند. عمروعاص اطمینان یافت که این توافق به اطلاع عموم رسیده است. او بس کارآزموده‌تر از آن بود که درک نکند که وعده های خصوصی مردانی چون سرور جدیدش به پشیزی نمی‌ارزد. دقت نظر در این توافق آشکار می‌سازد که بهرهٔ معاویه، چنان که ممکن است در نگاه نخستین به نظر آید، چندان هم منصفانه نبوده است. چه معاویه نمی‌توانست به وعدهٔ خویش وفا کند، جز

---

* کلمهٔ رافضی (روافض) ظاهراً نخستین بار از سوی معاویه به کار رفته و مراد او مخالفان امیرالمؤمنین علی‌علیه‌السلام بوده است که همراه مروان بن حکم از بصره به نزد معاویه گریختند. اما سپس برادران عامّه این عنوان را برای خاصّه یعنی یاران و دوستداران علی‌علیه‌السلام به کار بردند. (رک: *پیکار صفین*، ترجمهٔ پرویز اتابکی، ص۵۵، یادداشت ۱).

۲۴۳ ـ منقری، وقعة صفین، ص ۳۴. نیز بلاذری، *انساب*، ج۲، ص ۲۸۵ که مضمون آن چنین است: «جماعتی از مردم بصره که علی و امر او را رد کردند (ممّن رفض علیّاً وامره)».

۲۴۴ ـ منقری، وقعة صفین، ص ۳۹ ـ ۴۰؛ بلاذری، *انساب*، ج۲، ص ۲۸۸.

آنکه نه فقط شام را حفظ می‌کرد، بلکه در موقعیتی قرار می‌گرفت که بتواند مصر را هم واگذار کند. عمرو در ضمن متعهد شده بود که خلافت را، به نفع خود، برای معاویه تضمین کند. امّا این موضوع در این توافق احتمالاً با صراحت بیان نشده بود. هنوز وقت آن نرسیده بود که موضوع فاش شود، زیرا این امر می‌توانست بعضی از پارسایان بی طرف اردوگاه علی را هراسان و دست به کار کند.

پیمانی که متّهم اصلی در قتل خلیفهٔ مظلوم را شبانه به دادستانی رسمی مبدّل ساخت، کنجکاوی ناظران معاصر و مورخان قدیم را برانگیخته است.[۲۴۵] مورّخان داستانهای بلندی درباره اوضاع و احوال آن روزگار نقل کرده‌اند. آنان گفتگوهای عمروعاص را ابتدا با فرزندانش عبدالله و محمد و سپس با معاویه به تفصیل بیان می‌کنند که شعرهایی مناسب حال، مؤید آنهاست. در این گفتگوها عمرو اعتراف می‌کند، یا به خود می‌بالد، که دینش را به دنیا می‌فروشد. بیشتر این اخبار جعل آشکار است.[۲۴۶] عمروعاص که با تیزبینی بسیار ضعفهای دیگران را زیر نظر می‌گرفت، بی تردید، از لغزشهای خویش نیز آگاه بود. متهم ساختن وی به خونریزی از سوی ولید

---

۲۴۵ ـ ولهاوزن، یکی از مورخان معاصر غربی دربارهٔ این پیمان چنین اظهار نظر کرده است: «خونخواهی برای عثمان بهانه‌ای بود تا معاویه بتواند به حق موروثی خویش برسد؛ از همین جا روشن می‌شود که انگیزه عقد و پیمان مودت با عمروعاص چرا پیش آمد، عمروعاصی که در ضدیت با وی فتنه‌ها برانگیخته بود. در این جا بویی از دیانت و حرمت نیز به مشام نمی‌رسد». (ولهاوزن، *امپراتوری عرب*، ص ۸۵).

۲۴۶ ـ راوی مداینی در روایت بلندش (بلاذری، *انساب*، ج ۲، ص ۲۸۴ ـ ۲۸۹) عیسی بن یزید لیثی کنانی بود، یعنی همان ابن دأب، مورخ اهل مدینه که در دربار عباسیان در بغداد فعالیت داشت و گروه زیادی او را به جعل آشکار متهم کرده‌اند (دربارهٔ او رک: خطیب بغدادی، *تاریخ بغداد*، (قاهره، ۱۹۳۱)، ج ۱۱، ص ۱۴۸ ـ ۱۵۲). یکی از مقامات شامی به نام هشام بن عمّار دمشقی با نقل روایت مفصل دیگری از او دربارهٔ رد و بدل شعر و نامه میان عمروعاص و ابن عباس در صفین، (به بلاذری) می‌گوید: «این حدیث از احادیثی است که ابن دأبِ شما برساخته است» (بلاذری، *انساب*، ج ۲، ص ۳۰۷ ـ ۳۱۰). در خصوص روایت حاضر همین هشام می‌گفت: «این حدیثی است با شعری ساختگی که از سمت عراق به ما رسیده است». احتمالاً او در این جا هم ابن دأب را جاعل آن دانسته است. روایت مربوط به واکنش عمرو در برابر دعوت معاویه که نصربن مزاحم از راویانش عمربن سعد و محمدبن عبیدالله به دست آورده است (منقری، وقعة صفین، ص ۳۴ ـ ۴۴)، پاره‌ای از مضامین این شعر را در خود دارد و ممکن است، دست کم تا اندازه‌ای، نیز به ابن دأب باز گردد. اما در واقع هجو آمیز بودن نظر مورخان شامی نسبت به عمرو کمتر از عراقیها نیست. رک: به روایت نقل شده از هشام بن عمار به استناد ولیدبن مسلم در بلاذری، *انساب*، ج ۲، ص ۲۸۲ ـ ۲۸۳.

اوراهراسان کرده بود و احساس می‌کرد «بر لبۀپرتگاه گام بر می‌دارد». امّا بر خلاف عثمان توبه نمی‌کرد، بلکه به جایگاه خویش در مقام بردۀ امویان که ولید به او نسبت داده بود باور داشت. بدین ترتیب اکنون احساس می‌کرد که دوباره عنان اختیار را به دست گرفته است.

پیوند میان معاویه و عمروعاص نیروی سیاسی وحشتناکی را به وجود آورد. نیاز این حاکم اموی به عمرو از آشنایی وی به امور مصر و پشتیبانی‌اش در میان نظامیان آن جا فراتر می‌رفت. معاویه در مدّت تقریباً دو دهه از حکومتش بر شام، ذوق و علاقه‌ای برای استبدادی از نوع بیزانسی رومیایی آن پیدا کرده بود. او که در قدرت و سلطه‌گری از غریزه‌ای طبیعی بهره داشت، داوری‌اش دربارۀ طبیعت انسانی، به رغم آوازه‌اش، محدود و ابتدایی بود. او به این نتیجه رسیده بود که در مملکت‌داری، هرجا رشوه یا ارعاب، دشمن را فرو ننشاند، کشتن نهان یا آشکار، آسان‌ترین و موثرترین وسیله است. پای بندی خلفای نخستین به مبانی صدر اسلام در حرمت ریختن خون مسلمانان، تا آن زمان مانع آن شده بود که معاویه خواهشهای نفسانی خود را جامۀ عمل پوشاند. فکر این که اشتر و شورشیان کوفی دیگری که عثمان آنان را نزد او به دمشق تبعید کرد، و اجازه نداده بود که شیوۀ سنتی رومیان را در برخورد با آشوبگران در پیش گیرد، همچنان او را سخت خشمگین می‌ساخت. امّا او اطمینان داشت که این خونریزیهای بسیار میان مسلمانان در نتیجۀ جنگ داخلی، که پسر عمویش مروان به راه انداخته، با آن چه در آن هنگام روی داده است، تفاوت دارد.

عمروعاص، هر چند محذور اخلاقی او را چندان دچار زحمت نمی‌کرد، در عملکرد خود بسیار با تدبیر و نکته سنج بود. او با تیزبینی خاص خود در مشاهدۀ انگیزه‌ها و ضعفهای انسانها و تحقیر مردمان، از فاش کردن و آشکار نمودن نقصها، نفاقها و حماقتهای آنان با مکر و نیرنگ، به وجد می‌آمد. در طراحی و بازیگری و به کار بردن فنون و شگردهای سیاسی مهارت داشت و با دلایل ظاهر فریب که به آتش خواهشها و آزهای درونی مردم دامن می‌زد، زیرکانه مهار آنان را به دست می‌گرفت. معاویه هنگامی که هنوز پایه‌های سلطه‌اش مستحکم نشده بود به او نیاز داشت. او همچنین به سبب تجربه عملی‌اش در جنگ و حکم قطعی در طرحها و تدابیر جنگی نیازمند او بود، گرچه

این نیاز او با علاقهٔ زیاد نبود. معاویه که شخصاً فردی بزدل بود و در امور نظامی شایستگی نداشت، ذاتاً به توانیها و فرماندهان نظامی خود که می‌توانستند تهدیدی نسبت به قدرتش به شمارآیند، بی اعتماد بود. او می‌دانست که در این مرحله می‌توان به عمروعاص اعتماد ورزید، زیرا علی علیه‌السلام هیچ‌گاه بر سر معاویه با عمروعاص معامله نمی‌کرد.

برای ولید آسان بود که توافقی را که اتحاد معاویه با عمرو،بر او تحمیل شده بود بپذیرد و آتش کینه‌اش را دربست به سمت علی معطوف دارد. علی بود و نه عمروعاص که سرانجام موجب تازیانه خوردن ولید شد؛ و اکنون چه جای اندوه که چه کسی بیش از همه مسؤول ریختن خون آن جان باخته باشد؟ در این هنگام ولید دریافت که چه چیز معاویه را خوش می‌دارد. پس به او نوشت:

معاویه، به راستی که ملک زوالش سریع است و تو آنچه را در دست داری همین امروز صاحب آن باشی.

نامه‌ای با پیشنهادی از جانب علی به تو رسید که کار را یکسره می‌کند، پس صلح یا جنگ با او را انتخاب کن.

پس اگر قصد داری که پاسخ نامهٔ او را بدهی املاء کننده و نویسنده آن را نکوهش و تقبیح مکن.

و اگر تصمیم داری آن را رد کنی ـ چه ناگزیر باید راهی را بگزینی ـ سخنی را در میان آن قبیلهٔ یمانی منتشر کن که با انتشارش به آنچه خواستار آنی نایل شوی.

(به این مضمون) که می‌گویی: دشمنی بر امیر مؤمنان (عثمان) هجوم آورد و خویشان وی بر ضد او به دشمنانش یاری دادند.

تنی چند از ایشان قاتلند و برخی بی سبب و کینه‌ای محرک بودند و دیگری از کمک به او باز ایستاد وخودداری کرد.

من پیشتر از وقوع این حادثه در میان شما در شام فرمانروای داشتم و همین مرا بس، اما بر شماست که از ادای حق واجب او (عثمان) فروگذار نکنید.

پس بیایید، سوگند به آن که کوه ثَبیر را به جای خود استوار داشت، از دریایی دفاع کنیم که زورقهایش باز پس نمی‌آیند.

پس آشکارا بگوی که از پنهان کنندگان مال اندوز نیستی. دست از کشورداری مکش و کار پیش آمده را رها مکن که چیزی را بطلبی که رهایش را خود بر خویشتن دشوار کرده‌ای.

همانا علی دامان عفو بر خدعه و نیرنگ در نمی‌کشد، آن چنان که آب به راحتی از گلوی آشامنده‌اش فرو رود.
و آنچه را نمی‌خواهد نمی‌پذیرد واین (ویژگیِ او)، عواقب مصیبت‌بار خود را روزی بر تو وارد خواهد ساخت.
اگر جنگ می‌کنی چون جنگیدن آزاد زاده‌ای با او پیکار کن و گرنه تسلیم شو و صلح کن تا کژدمهای جرّارِ او پیش نخزند.[۲۴۷]

ولید معاویه را ترغیب می‌کرد، اکنون که خلیفه حاکم برداشته شد، به ویژه شام را رها نکند. و آن را مِلک خود بداند. بنابراین معاویه می‌بایست درخواست علی علیه‌السلام مبنی بر بیعت با او را رد کند و با همهٔ توان با او بجنگد. ولید برای اقدامات بعدی، از احتمال صلحی سخن می‌گوید که در آن «کژدمان علی به جنبش در نیایند». او به مصالحه‌ای اشاره می‌کرد که معاویه در آن اختیار تام به دست می‌آورد. بدون آن که علی حق کوچکترین دخالتی داشته باشد. امّا ولید تصریح کرد که انتظار ندارد علی با چنین صلحی موافقت کند. معاویه برای جلب حمایت مردم، باید به اهل یمن بگوید که عثمان به دست خویشاوندش علی کشته شده و اموالش به یغما رفته است.

احتمالاً مقصود ولید از یمنیها، کلبیان شام ـ که هنوز جزیی از آنان به شمار نمی‌آمدند ـ نبوده است. آنان در هر حال از طریق پیوندهای سببی با معاویه هم پیمان شده بودند و در فرمانبری از دستوراتش قابل اعتماد بودند. ولید به یمنیان حِمص و شمالِ شام سکون و سکاسک کنده، حمیر و هَمْدان اشاره دارد که حمایتشان بسیار با اهمیت، امّا نامطمئن بود. تنها در زمان خلافت عثمان بود که آنان زیر فرمان معاویه در آمده بودند و به هویت یمنی و جایگاه والای خویش در فتح شام و نیز در جنگهای آناتولی در برابر روم مباهات می‌کردند. به علاوه، پیوندهای نزدیکی با شمار زیادی از برادران هم قبیله‌ای خود در کوفه داشتند. در آن‌جا یمنیان کنده، هَمْدان و مَذحِج سرسخت‌ترین طرفداران علی علیه‌السلام به شمار می‌رفتند، به استثنای ربیعه که در شام مطرح نبودند. عربهای شمال، مُضَر، عمدتاً نسبت به علی در عراق کینه داشتند یا میانه رو بودند و معاویه از آنان که در شام بودند

---

۲۴۷ ـ ابن عساکر، عثمان، ص ۵۵۲؛ منقری، وقعة صفین، ص ۵۳ ـ ۵۴؛ [رک: پیکار صفین، ترجمه پرویز اتابکی، ص۸۳ ـ ۸۴] که در آن توالی ابیات بسیار متفاوت است. در ترجمهٔ این قسمت [به انگلیسی] از نسخهٔ ابن عساکر پیروی شده، اما در بعضی موارد متن منقری را برگزیده‌ایم.

نگرانی نداشت.

توصیه‌های عمروعاص به معاویه اکنون با توصیه‌های ولید هماهنگی داشت. وی به معاویه توصیه کرد که گناه کشته شدن عثمان را بر دوش علی علیه السلام نهد و با هر وسیله ممکن، حمایت شُرَحبیل بن سِمط کندی، فرزند، سمط بن اسود فاتح حمص را جلب کند. شُرحبیل نه تنها، در مقام جانشین پدر یکی از ناموران متنفذ حمص، که یکی از پارسایان شهر نیز بود. او و پدرش تنها مردان قبیلهٔ خود، بنی معاویه کنده، بودند که اسلام را رد نکرده و از پرداخت زکات به ابوبکر در «ردّه»[۲۴۸] خودداری نورزیده بودند. او خارج از زادگاه خود در شام نیز از احترام فراوانی برخوردار بود.

در زمان فتح عراق به فرماندهی سعدبن ابی وقاص، بین شُرَحبیل و جریربن عبدالله درگیریهایی رخ داده بود. بدین ترتیب او به سادگی زیر بار جریر نمی‌رفت، به ویژه وقتی فهمید که علی قصد دارد جریر را، در صورت توفیق در مأموریتش، با عنوان نماینده خویش در حمص تعیین کند. در واقع شُرَحبیل، همانطور که خود به معاویه گفته بود، سری بزرگ امّا عقلی ضعیف داشت[۲۴۹] و عمروعاص مطمئن بود که او فریب خواهد خورد. او به معاویه پیشنهاد کرد که چند تن از معتمدانش، از جمله برخی از یمنیها، را نزد شُرَحبیل گسیل دارد تا بر این عقیده خود اصرار ورزند که عثمان به فرمان علی کشته شده است.

بدین ترتیب معاویه به شُرحبیل نوشت : «جریربن عبدالله از سوی علی با درخواست نارواییی نزد ما آمد و پس به نزد ما بیا». شُرحبیل ابتدا با یمنیهای حِمص دربارهٔ نحوهٔ پاسخ دادن به او رایزنی کرد و آنان را در آرای خود پراکنده یافت. عبدالرحمان بن غَنْم اشعری،[۲۵۰] دوستِ معاذبن جبل[۲۵۱] به او گفت: «ای شُرحبیل ... به ما چنین گفته‌اند که عثمان به دست علی کشته شده است. اگر علی او را کشته، پس چرا مهاجران و انصار که برگزیده و نخبهٔ مردم‌اند با او بیعت کردند؟ و اگر علی او را نکشته، پس چرا معاویه را

---

۲۴۸ ـ ابن منظور، مختصر، ج ۱۰، ص ۲۸۶ ـ ۲۸۷.
۲۴۹ ـ دربارهٔ این حکایت، رک: همان، ص ۲۸۸.
۲۵۰ ـ منقری، وقعة صفین، ص ۴۵، به اشتباه «ازدی» آورده است. دربارهٔ او، رک: مختصر، ج۱۵، ص ۷ ـ ۱۰.
۲۵۱ ـ معاذ بن جبل خزرجی در زمان پیامبر صلی الله علیه و آله اکرم والی یمن بود و در فتح شام سهم عمده‌ای داشت. مدت کوتاهی پس از مرگ ابو عبیده والی حمص شد و در اثر طاعون «عمواس» درگذشت.

تصدیق می‌کنی؟ خود و کسانت را تباه مساز. اگر خوش نداری که جریر از ولایت شام کامیاب برود، برو با علی علیه السلام بیعت کن». امّا شُرحبیل به رفتن نزد معاویه پای فشرد. عیاض ثُمالی، یکی از پارسایان، شعری برای او فرستاد و ضمن آن به او گوشزد کرد که فریفتهٔ نیرنگهای معاویه نشود. معاویه چشم دارد که خود را پیشوا و حاکم بر آنان به شمار آورد و خون بنی قحطان (یمنیان) را به سود لؤیّ بن غالب (قریش) به هدر دهد؛ پس با علی، بهترین مردان هاشم بیعت کن «که پیمانی بر گردن مردم دارد همچون پیمان ابو حفص (عمر) و ابوبکر».[۲۵۲]

هنگامی که شُرحبیل وارد دمشق شد، با شکوه مقدم او را گرامی داشتند. سپس معاویه او را پذیرفت و گفت: «ای شُرَحبیل، جریر ما را به بیعت با علی علیه السلام فرا خوانده است. بی گمان اگر علی عثمان را نمی‌کشت، از بهترین کسان بود. لیکن اینک نسبت به بیعت با او درنگ ورزیده‌ام. من خود از مردم شام هستم. به هر چه شامیان رضا دهند خرسند خواهم بود. و از هر چه رخ برتابند دلزده و ناخرسند خواهم شد». شُرحبیل گفت: «می‌روم تا از رأی مردم آگاه شوم». سپس رفت و افرادی را که از پیش به اشارهٔ معاویه جمع شده بودند، دید که یکصدا فریاد می‌زدند: «علی قاتل عثمان است». پس از مشاهدهٔ این صحنه‌سازی، خشمگین و آشفته، نزد معاویه رفت و گفت: «ای معاویه، مردم بر این باورند که عثمان به فرمان علی علیه السلام کشته شده است. سوگند به خدا، اگر با او بیعت کنی یا تو را از شام بیرون می‌رانیم و یا جانت را خواهیم ستاند». معاویه به این تهدید گستاخانه اهمیتی نداد و به آرامی گفت: «من هرگز برخلاف رأی شما رفتار نمی‌کنم، زیرا من نیز یکی از شامیان هستم». شُرحبیل گفت: «این مرد را به سوی امامش علی باز گردان».

شُرحبیل سپس نزد حُصَین بن نُمیر، بزرگ سکون، رفت و از او خواست که جریر را حاضر کند. وقتی جریر آمد، شُرحبیل گفت: «ای جریر پیشنهاد یاوه‌ای آورده‌ای که ما را با نیرنگ به کام شیر دژم افکنی. می‌خواهی شام را به عراق بیامیزی. تو قاتل عثمان، یعنی علی را، بسیار ستوده‌ای». جریر از خود دفاع کرد و گفت: «باید به تو یادآور شوم که سوگند به خدا این کلام اتهامی بیش نیست. لیکن تو به دنیا گراییدی؛ و آن چیزی که در

---

۲۵۲ ـ منقری، وقعة صفین، ص ۴۴ ـ ۴۶.

ضمیر خود داری از روزگار سعدبن ابی وقاص با تو همراه و ملازم بوده است». معاویه از گفتگوی این دو نفر آگاه شد. سپس به جریر پیغام فرستاد و او را توبیخ کرد. درحالی که هنوز نمی‌دانست مردم شام به او چه پاسخ داده‌اند. جریر نامه‌ای [در قالب شعر] به شُرَحبیل نوشت و او را از پیروی از هوای نفس و همکاری با معاویه باز داشت: اتهام بر ضد علی چیزی نیست جز دروغ و اهانت؛ علی علیه السلام تنها وصی رسول خدا در بین مردم و نزدیکترین دلاوران به اوست که درباره‌اش ضرب‌المثلها گفته‌اند.

نامهٔ جریر شُرحبیل را مردد ساخت و معاویه ناگزیر شد که بار دیگر معتمدان خویش را با شهادت دروغ و مدارک ساختگی گسیل دارد تا هولناک بودن جنایت علی علیه السلام را بنمایانند وعلی را به قتل عثمان متهم سازند. سرانجام نظر شُرحبیل را تغییر دادند و عزمش را به نفع خود جزم کردند. این ماجرا به گوش کسان او رسید.پس بارق، خواهرزادهٔ شُرَحبیل که مردی پارسا بود، ضمن اشعاری خطاب به او گفت که مبادا دستاویز مقاصد شوم پسر هند شود و دین خود را به دنیا بفروشد. وقتی شُرَحبیل این سخن را شنید گفت: «این شخص فرستادهٔ شیطان است. اینک خدا دل مرا آزمود. سوگند به خدا، سرایندهٔ این اشعار را دستگیر می‌کنم. مگر آنکه به نوعی از دستم بگریزد». آن مرد به کوفه گریخت؛ و مردم شام نیز نزدیک بود که به تردید دچار آیند.

معاویه فهمید که باید شُرَحبیل را مشغول دارد، مبادا دوباره واکنش نشان دهد. به او گفت که در نقاط مختلف شام سفر کند و ندا دهد که علی علیه السلام قاتل عثمان است. هر که مسلمان است باید خود را در صف خونخواهان عثمان جای دهد. شُرَحبیل راهی مناطق مختلف شام شد. ابتدا در میان مردم حِمص سخن آغاز کرد: «ای مردم، همانا علی عثمان را کشت؛ و گروهی بر او خشمگین شدند وبیزاری اظهار کردند ولی جملگی آنان را نیز کشت و بر همه جا به جز شام غالب شد. او شمشیر برهنه ساخت و خود را به گرداب مرگ فرو غلتاند تا شما را به رزم فرا خواند، یاآن که خداوند چاره‌ای برای این فتنه پدید آورد. و می‌دانم که معاویه بیش از هر کس دیگر قدرت هماوردی با علی را دارد. پس برخیزید و قیام کنید». مردم به دعوت او پاسخ دادند، جز اندک گروهی از پارسایان حمص که برخاستند و گفتند: «همان گونه که می‌دانی خانه‌های ما هم گورستان است و هم مسجد». شُرَحبیل مردم شام را به حرکت در آورد به گونه‌ای که شهرها از سکنه خالی

شد. در این هنگام یکی از شاعران به نام نجاشی، قیس بن عمرو از بنی حارث بن کعب، شعری برای او فرستاد. نحاشی دوست قدیمی او و اکنون از سرایندگان علی بود؛ چندی پس ازصفین، علی علیه السلام او را به سبب نوشیدن شراب، که خوی ناپسند شاعران بود، مجازات کرد. نجاشی به او گفت که وی، نه از درد دین، بلکه از نفرت نسبت به جریر و از کینه‌ای که در دل سعد (بن ابی وقاص) و جریر راه یافته گمراه شده است. شُرَحبیل در آن هنگام یاری کنندهٔ نگون بختی بوده است، در زمانی که بَجیله برای نکوهش قریش دلیل داشت. و اکنون او براساس شایعاتی که هیچ عاقلی باور نمی‌دارد دربارهٔ امر دیگر داوری می‌کند. این شعر دیر رسید و نظر شُرَحبیل را تغییر نداد.[۲۵۳]

اندکی پس از ورود جریر به دمشق، معاویه نیز شعری از کعب بن جُعَیل ، از شاعران تغلب، دریافت کرد. بنی تغلب اغلب در مرزهای بین شام و عراق واقع در بین‌النهرین شمالی می‌زیستند و معاویه، بی تردید، از این پشتیبانی آنان جسارت پیدا کرده بود، هرچند ظاهراً این پشتیبانی نمایانگر نظریات همهٔ بنی تغلب نبود. در حقیت بنی تغلب، احتمالاً اهالی بصره، که به فرماندهی کُردوس بن هانی بکری می‌جنگیدند، در صفین از علی علیه السلام سخت پشتیبانی کرده بودند.[۲۵۴] ابن جعیل شعر خود را چنین آغاز می‌کند:

> می‌بینیم که شام از حکومت عراق اکراه دارد و مردم عراق نیز از شام اکراه دارند. و هر کدام نسبت به دیگری دشمن است، و به نظر می‌رسد که همه در این دشمنی دین را بهانه کرده‌اند.
>
> اگر آنان ما را نیفکنند، ما آنها را می‌افکنیم و ذلیلشان می‌کنیم، همان گونه که آنان ما را قطعه قطعه می‌کنند.
>
> آنها گفتند که علی امام ماست و ما گفتیم: ما به پسر هند راضی هستیم. ما گفتیم نظرمان این است که شما به ما بگروید و گردن نهید و آنان گفتند که ما بر آن نیستیم که به شما بگرویم و تحملتان کنیم.

---

۲۵۳ ـ همان، ص ۴۶ ـ ۵۱.

۲۵۴ ـ دربارهٔ این شعر، رک: *همان*، ص ۴۸۶ ـ ۴۸۷. کُردوس بن هانی، فرزند هانی بن قبیصه، پیشوای همهٔ ربیعه در جنگ ذوقار بود (رک: کاسکل، *جمهرة النسب*، *کتابی در علم انساب از هشام بن محمد کلبی*، لیدن، ۱۹۶۶، ج ۲، فهرست، زیر نام هانی‌بن قبیصه) ظاهراً به همین دلیل بود که خالد بن معمر سدوسی، کُردوس را فرزند پیشوای تغلب می‌خواند (کردوس بن سید تغلب) (منقری، *وقعة صفین*، ص ۴۸۷). عبارت کیندرمان (*دایرةالمعارف اسلام*، تکمله، مقالهٔ «تغلب») مبنی بر این که تغلب در صفین در رکاب معاویه جنگید، باید اصلاح شود.

فراسوی این، تیز کردن نیزه‌هاست و کشیدن شمشیرها، و نیزه زدنی که چشمها را آرام بخشد (و نگرانی را از بین ببرد و کار ما و شما را یکرویه کند). هر کس به آنچه دارد شاد است و نادرستی را که به دست دارد درست می‌پندارد.*

ابن جُعیل همچنان به هجو علی علیه‌السلام ـ که روزگاری بی تقصیر دانسته می‌شد، امّا امروز به مجرمان پناه داده و قانون قصاص را از دوش قاتلان برداشته بود ـ می‌پرداخت. وقتی دربارهٔ دخالتش در این جنایت از او پرسیدند، پاسخی مبهم داد و گفت نه بدان خرسندم و نه از آن خشمناک؛ نه از آنانم که منع کردند و نه از آنان که فرمان دادند. امّا ناگزیر او می‌بایست به یک طرف می‌پیوست.[۲۵۵]

گرچه اوضاع در شام آشکارا به سود معاویه پیش رفته بود، و آهنگ جنگ در سرتاسر این سرزمین به نفع او و فریادهای خونخواهی خلیفهٔ ستمدیده همه جا را فرا گرفته بود، امّا هنوز آمادگی آن را نداشت که فرستادهٔ علی را دست خالی بازگرداند. معاویه نزد جریر رفت و گفت: «ای جریر، من نظری دارم.» گفت: «بگو» معاویه گفت: «به علی بنویس که گردآوری سرانهٔ شام و مصر را به من واگذارد و به هنگام مرگ او نیز در مورد بیعت باجانشین او تعهدی نداشته باشم.» با این شرایط معاویه حاضر بود فرمانروایی او را بپذیرد و «خلیفه» خطابش کند. جریر موافقت کرد که پیام معاویه را همراه با نامه‌ای از خود، برای علی بفرستد.[۲۵۶]

معاویه چون لازم دید که ابتکار عملش را پنهان دارد، شخصاً با جریر دیدار کرد. اگر پیشنهادش به علی علیه‌السلام فاش می‌شد، نیرنگش در مطالبهٔ خون خلیفهٔ ستمدیده برای همگان آشکار می‌گشت وعملیات دقیقاً برنامه‌ریزی شدهٔ بسیج سپاهیان متوقف می‌ماند. گزارشهای عمدهٔ تاریخی از رویکرد معاویه به سیاست پنهان، هیچ خبری نمی‌دهند. با این حال، این موضوع را شعری از ولید بن عُقبه تأیید می‌کند. او ظاهراً آنقدر

---

* پیکار صفین، ترجمه پرویز اتابکی، ص ۷۸-۸۸.

۲۵۵ ـ منقری، وقعة صفین، ص ۵۶ ـ ۵۷؛ مبرّد، *الکامل*، به اهتمام رایت (لیپزیک، ۱۹۷۴ ـ ۱۹۹۲)، ج ۱، ص ۱۸۴ ـ ۱۸۵؛ عبارتهایی که علی علیه‌السلام را سرزنش کرده در آن حذف شده است. در سطر پنجم تعبیر مبرد بسیار بهتر می‌نماید و همان برگزیده شده است.

۲۵۶ ـ منقری، وقعة صفین، ص ۵۲؛ ابن قتیبه *الامامة والسیاسة*، به اهتمام محمد محمود رافعی (قاهره، ۱۹۰۴/۱۳۲۲)، ج ۱، ص ۱۵۷.

به مقامات بالا نزدیک بود که از آن چه در خفا می‌گذشت با خبر شود.[۲۵۷] ولید سخت هراسان شد. چیزی نمانده بود که حس انتقام جویی او ـ که پیشتر بر اثر معامله با عمروعاص ضعیف شده بود ـ دوباره قربانی برخی منافع عالیتر دولتی شود. او خود به برقراری صلحی قابل قبول که در نتیجهٔ آن علی ناگزیر می‌شد استقلال کامل امویان شام را بپذیرد اشاره کرده بود. امّا اکنون معاویه پیشنهاد می‌کرد که فرمانروایی علی علیه السلام را با شروطی می‌پذیرد. باز هم ولید کژدمان خزندهٔ علی علیه السلام را می‌دید! امّا این بار آنها را به مارهای افعی تشبیه می‌کرد! وی چنین می‌سراید:

ای معاویه، به راستی سرزمین شام از آن توست، پس شامت را حفظ کن و افعیان را بر خود وارد مکن و به شام راه مده.

با انبوه مردم و نیزه دارانت از آن شهر دفاع کن و خشکیده دست و شل و سست کوش و بی خیال مباش.

بی گمان علی منتظر است تا تو چه پاسخش دهی، پس جنگی را برایش بسیج کن که (از خوف) مویها را سپید کند.

و گر نه صلح کن که در صلح، برای آن کس که خواستار و آماده جنگ نباشد، آسایشی است. معاویه اینک انتخاب کن.

ای پسر حرب بی گمان نامه‌ای را که از روی طمع نوشته‌ای بلاهای بزرگی برایت به بار می‌آورد.

در آن نامه از علی چیزی خواستی که هرگز به دست نیاری و اگر هم آن را به دست آری شبی چند بیش نپاید.

و به زودی از اولطمه‌ای خواهی خورد که از آن بقاییت نباشد، پس با آرزوهای بسیار بر خود دل مبند.

آیا کسی چون علی، به نیرنگ توفریب می‌خورد؟ آنچه از بیش بارها آزموده‌ای باید تو را عبرتی کافی باشد.

ای پسر هند اگر او یکبار ناخنش به تو بند شود، بلایی که تو بر سر دیگران می‌آوری بر سرت آرد.[۲۵۸]

---

۲۵۷ ـ معمولاً گفته می‌شود که ولید بن عُقبه پیش از جنگ صفین در رقه ماند. با این حال، چنین می‌نماید که او دست کم بیشتر وقت خود را در دربار در شهر دمشق گذراند.

۲۵۸ ـ منقری، وقعة صفین، ص۵۲-۵۳. [پیکار صفین، ترجمهٔ پرویز اتابکی، ص۸۲] احتمالاً بیت آخر به آن افزوده شده است. در متن ابن ابی الحدید، این بیت نیامده است، شرح نهج *البلاغه*، ج۳، ص۸۴-۸۵.

واکنش ولید نشان از آن دارد که این پیشنهاد صرفاً تدبیری برای به تأخیر انداختن موضوع نبود. اگر چنین بود بی تردید معاویه بعدها مایل بود که آیندگان آن را بدانند. ظاهراً معاویه چندان امید نداشته است که علی این پیشنهاد را بپذیرد. اشارهٔ صریح ولید به آز و طمعی که پیشنهاد معاویه از آن نشأت می‌گرفت، شاید به بیش از آن چه می نماید اشاره داشته باشد. درخواست معاویه برای گرفتن حکومت مصر و درآمدهای آن، ظاهراً به منظور وفای عهدش نسبت به عمروعاص نبود. اگر فرضاً علی﷼ حکومت مصر را به دلخواه خویش به وی می‌سپرد و صلح می‌کرد، دیگر نیازی به خدمات عمرو نبود و این برده می‌توانست پی کار خود رود. بنابراین بعید است که عمروعاص در پس این پیشنهاد بوده باشد، و اگر از آن آگاه شده، بود نیک می‌دانست که نمی‌تواند کاری انجام دهد.

همانطور که ولید انتظار داشت، علی پیشنهاد معاویه را رد کرد. او به جریر نوشت که معاویه در جستجوی استقلال است و تعلل می‌ورزد تا حال و وضع شامیان را بیازماید. مغیرة بن شعبه در مدینه به علی﷼ پیشنهاد کرده بود که معاویه را بر ولایت شام منصوب دارد، امّا او آن را نپذیرفته بود. علی﷼ به او فرمود که خداوند به من رخصت نداده است که گمراهان را بازوی اقتدار خود سازم. اگر معاویه بی قید و شرط بیعت کرد که مراد حاصل است و گرنه به سوی ما بازگرد.[۲۵۹]

جریر نزد معاویه آنقدر درنگ کرد که مردم کوفه نسبت به وفاداری او تردید کردند. علی﷼ نامه‌ای بدین شرح به جریر نوشت: «امّا بعد، چون نامهٔ من به تو رسد، معاویه را به انتخاب وادار سپس او را بین جنگ خانمانسوز و آواره کننده وصلح خواری زا مخیر کن. پس اگر جنگ را برگزید تو نیز اعلام جنگ کن. اگر صلح وآشتی را پذیرفت از او بیعت بگیر». جریر نامهٔ علی﷼ را به معاویه نشان داد. معاویه گفت: «ان شاءالله در نخستین مجلس تکلیف نهایی را یکسره خواهم کرد». وقتی معاویه از حمایت شامیان اطمینان یافت و آنان را بر علی﷼ شوراند، در مجلس عمومی چنین گفت: «ای جریر نزد مولایت بازگرد». و پس از آن نامه‌ای خطاب به علی نوشت و در آن اعلان جنگ کرد. مضمون آن بدین قرار است:

---

۲۵۹ ـ منقری، وقعة صفین، ص ۵۲؛ ابن قتیبه، *الامامة والسیاسة*، ج ۱، ص ۱۵۷ ـ ۱۵۸.

به نام خداوند بخشندهٔ مهربان. از معاویة بن ابوسفیان به علی بن ابی طالب. اما بعد، سوگند به جانم، اگر امت مسلمان با تو بیعت کنند و تو از قتل عثمان بیزاری اظهار کنی، نزد ما همچون ابوبکر وعمر و عثمان (رض) خواهی بود.لیکن تو مهاجرین را دربارهٔ عثمان فریب دادی و انصار را از یاری به او بازداشتی. در نتیجه، نادانان و ناتوانان، مطیع و یاور توشدند. مردم شام با تو سر جنگ دارند، مگر آن که قاتلان عثمان را به آنها تحویل دهی اگر چنین کنی، برای تعیین خلیفهٔ مسلمانان با خود مشورت خواهند کرد. به جانم سوگند، عذری که برای جنگ با طلحه و زبیر آورده‌ای، نمی‌توانی برای من اظهار کنی، زیرا آنها با تو بیعت کردند ولی من در قید بیعت تو قرار نگرفتم. نیز نمی‌توانی دلیلی که برای جنگ با مردم بصره اظهار کردی، برای مردم شام نیز همان را بیان کنی، زیرا بصریان به اطاعت تو درآمده بودند، حال آن که شامیان اطاعت از تو را ردکرده‌اند. اما مقام ارجمند تو دراسلام و نزدیکی‌ات با پیامبر و مقامت در میان قریشیان انکار پذیر نیست.

سپس معاویه شعر کعب بن جعیل را پیوست نامه‌اش کرد.[۲۶۰]

این نامهٔ معاویه، برخلاف نامهٔ سرّی‌اش ، با دستخط مشاورش عمروعاص نوشته شده بود. گرچه هدف معاویه از این نامه عمدتاً رساندن پیام خویش به پیروان شامی‌اش بود، باید گفت که در تبلیغات جنگ نیز یک شاهکار محسوب می‌شد. هم اینان بودند که بر جنگ با علی علیه السلام پای می‌فشردند؛ معاویه تنها یکی از آنان بود. معاویه با توسل به میهن دوستی تعصّب آمیز شامیان، به آنان اطمینان داد که، در بین مسلمانان، تنها آنان هستند که منزلت والای اخلاقی خود را حفظ کرده‌اند؛ چه همهٔ افراد دیگر، از جمله پیروان امّ‌المؤمنین، با بیعت با محرک قاتل عثمان، شرافت خود را از بین برده‌اند؛ پس از آن که به پیروزی رسیدند، شورایی دربارهٔ خلافت تشکیل خواهند داد، امّا این شورا از خود آنان است نه از مردم حجاز با عذاب وجدانی که گرفتارش آمده‌اند. شامیان، چون در بین خود شنیدند که منزلتی والاتر از همهٔ یاران دیرین و مکرم پیامبر در اسلام به دست آورده‌اند، ظاهراً هوش از کف بدادند.

معاویه خود متقاعد شده بود که می‌تواند باچنین شورایی سر کند. نتیجه‌اش تصمیمی

---

۲۶۰ ـ ابن قتیبه، *الامامة والسیاسة*، ج ۱، ص ۱۶۶ ـ ۱۶۷؛ مبرد، *کامل*، ج ۱، ص ۱۸۴، در این جا جملهٔ مهم در خصوص حق شامیان در شورا به جای مردم حجاز، افتاده است (رک: منقری، وقعة صفین، ص ۵۶، یادداشت ۲). ازپاسخ علی علیه السلام آشکار می‌شود که این جمله، جزئی از نامهٔ معاویه بوده است.

از پیش تعیین شده خواهد بود و چه بسا به آن نیازی نباشد؛ زیرامعاویه در کل وقتی یکی از منافع حیاتی‌اش به خطر می‌افتاد، از اصل شورا طرفداری نمی‌کرد. [او چنین می‌اندیشید که] بعداً طی دوران فرمانروایی‌اش، فرزند فاجرش یزید را حتی بدون شورایی فرضی از شامیان، در مقام جانشین خود تحمیل خواهد کرد. نامهٔ مزبور آشکار می‌ساخت که معاویه اکنون پیشنهاد اول عمروعاص را پذیرفته است و برای رسیدن به آن، پیشتر اشتیاق خلافت را دارد.[۲۶۱]

علی علیه السلام به نامهٔ معاویه پاسخ داد و ادعاهای او را نکته به نکته رد کرد. در خصوص ادعای معاویه ـ که جرم علی نسبت به عثمان موجب استنکاف او از بیعت با علی شده است ـ علی فرمود که او تنهایکی از مهاجران است که همانند آنان عمل کرده است؛ وی عثمان را نکشته تا سزاوار کیفر باشد. دروغهای آشکار معاویه نسبت به علی در مورد عثمان نه مبتنی بر شاهدان عینی بود و نه مبتنی بر اطلاعات موثق. علی علیه السلام دربارهٔ این ادعای معاویه که شامیان بر مردم حجاز حاکمیت دارند، گفت فردی از شام را به من نشان ده که در شورا مقبولیت داشته و یا اینک سزاوار خلافت باشد. اگر چنین پنداری، مهاجران وانصار تو را تکذیب می‌کنند.

> اما این گفته‌ات که نوشته‌ای «قاتلان عثمان را به ما بسپار»، تو را با عثمان چه نسبتی است؟ چه، تو مردی از بنی امیه هستی، و پسران عثمان بدین (دادخواهی) شایسته‌ترند، و اگر تو می‌پنداری که برای خونخواهی پدرشان از ایشان سزاوارتر و قویدست‌تر هستی، نخست سر به فرمادن نه آن گاه گروه را به محاکمه نزد من آر تا من، تو و ایشان را به راه حق وادارم. و اما این که میان شام و بصره، و بین طلحه و زبیر (با خود) تفاوتی قایل شده‌ای، حقیقت امر در این مورد یکی است، زیرا بیعت (با من) همگانی و فراگیر بود و نظرِ خلافِ کسی در آن راه ندارد و تجدید گزینشی در کار نیست.*

سرانجام علی می‌فرماید که اگر معاویه می‌توانست، فضیلت من در اسلام وخویشاوندی‌ام با پیامبر و مقام شامخم در میان قریش را انکار می‌کرد.

سپس علی از نجاشی خواست که به شعر کعب بن جعیل پاسخ گوید. نجاشی طبق

---

۲۶۱ ـ برخلاف نظر کایتانی و لوی دلا ویدا (*تاریخ اسلام*، ج۹، ص ۲۵۶).

* پیکار صفین، ترجمهٔ پرویز اتابکی، ص۸۹.

معمول، شعری با همان وزن و قافیه سرود. او به معاویه درباره خوابهایی که برای آینده دیده بود هشدار داد: علی همراه با مردم حجاز و عراق که قبلاً سپاه زبیر و طلحه و گروه پیمان شکنان را شکست داده بودند، نزد شما می آید. او با خطاب به «گمراه کننده‌ای از وائل»، کعب بن جعیل، گفت: «تو علی‌علیه‌السلام و پیروانش را همسنگ پسر هند دانسته‌ای، شرم نداری؟» سپس علی را به منزلهٔ افضل مردمان پس از پیامبر ستود.[۲۶۲]

دلایل استوارتر علی‌علیه‌السلام نتوانست این حقیقت را پنهان دارد که مأموریت جریر به شکست انجامیده است. معاویه توانسته بود او را هفته‌ها، چه بسا ماهها، بازداشت کند، بانیرنگ زدن بر شُرَحبیل بن سمط طی اقامتش، از پشتیبانی شامیان شمال مطمئن شود و او را با نمونه‌ای عالی از تبلیغات جنگی حق به جانب بازگرداند. اکنون از تردید نسبت به وفاداری جریر بسیار سخن گفته می‌شد و اشتر که دربارهٔ فرستادن او هشدار داده بود وی را در برابر علی چنین متهم کرد: «ای امیر مؤمنان، سوگند به خدا اگر مرا به سوی معاویه می‌فرستادی، برای تو بهتر از کسی بودم که با معاویه مماشات کرد؛ و نزد او آنقدر درنگ کرد که او را امیدوار و اندوههایش را زایل کرد». جریر از خود دفاع کرد و گفت: «سوگند به خدا، اگر نزد آنان می‌رفتی هلاکت می‌کردند؛ آنها چنین پندارند که تو جزو قاتلان عثمان هستی»، و او را از عمرو و ذوالکَلاع و حوشب ذوظُلَیم بیمناک ساخت. اشتر با اطمینان پاسخ داد: «سوگند به خدا ای جریر، اگر من نزد او می‌رفتم پاسخش مرا رنجور نمی‌ساخت و معاویه را به راهی می‌کشاندم که فرصت اندیشیدن نیابد». گفت: «پس نزد او برو». اشتر گفت: «اکنون تباهشان کردی و میانشان شر به پا ساخته‌ای.»[۲۶۳]

حق با اشتر بود؛ فرستادن جریر نزد معاویه اشتباه بزرگی بود. علی‌علیه‌السلام پیشتر چنین حکم کرده بود که اگر نخواهد دوباره معاویه را منصوب دارد فقط از موضع قدرت می‌تواند با او معامله کند. امّا وقتی پس از پیروزی در بصره قدرتمند شد، جریر را نزد وی فرستاد؛ جریر خود را دوست معاویه به شمار می‌آورد و فکر می‌کرد که می‌تواند او را وادار به تسلیم کند. اشتر، که از زمان تبعیدش به دمشق به فرمان عثمان، منفور معاویه بود، بهترین شخصی بود که می‌توانست با او وارد عمل شود و او را با تهدیدهای

---

۲۶۲ ـ منقری، وقعة صفین، ص ۵۷ ـ ۵۹.

۲۶۳ ـ همان، ص ۵۹ ـ ۶۰؛ طبری، ج ۱، ص ۳۲۵۵ ـ ۳۲۵۶.

گستاخانه خود به دادن پاسخ فوری وادار سازد. معاویه در این هنگام نمی‌توانست او را به اتهام شرکت در قتل عثمان بکشد یا زندانی کند، چنان که احتمالاً می‌توانست با ابن عباس، در زمانی که هنوز علی در مدینه ضعیف بود، چنین کند. تماس با اشتر در این مرحله، خشم یمنیهای حمص و شامیان شمال را علیه او بر می‌انگیخت و سرنوشتش را تعیین می‌کرد. پس از چندی معاویه توانست به راحتی اشتر را مسموم کند و به خود ببالد. امّا در این هنگام که نیروهایش در شمال هنوز مستحکم نشده بودند، وضع متفاوت می‌نمود. این پرسش مورد بحث وجود دارد که آیا او بی درنگ می‌بایست تسلیم می‌شد یا می‌کوشید که باپشتیبانی دمشق و کلب مقاومت کند. امّا اقبالش در باقی ماندن در قدرت ضعیف می‌نمود.

بنا به روایت شعبی، اشتر جریر را در برابر علی﴿ع﴾ به کینه توزی و حیله‌گری متهم کرد و به او گفت: عثمان دینت را به ولایت هَمَدان خریده است؛ امیر مؤمنان باید او وامثال او را زندانی کند تا تکلیف ستمکاران تعیین شود.[۲۶۴] شعبی در مقام فردی عثمانی هیچ گرایشی به اشتر ندارد؛ بنابراین دربارهٔ اعتبار گفته‌هایش در این‌جا اندکی می‌توان تردید کرد.اشتر در شعر خود خطاب به جریر تهدیدهای عمرو، معاویه، ذوالکلاع و حوشب ذو ظلیم راکم اهمیّت شمرد، امّا او رامحکوم یا تهدید نکرد. به هر تقدیر، جریر در کوفه احساس خواری و ناراحتی کرد و رهسپار قرقیسیا شد. گویند نامه‌ای به معاویه نوشت و معاویه ورودش را گرامی داشت،[۲۶۵] امّا جریر در رکاب معاویه در جنگ صفین شرکت نکرد. بعضی از اعضای قبیله‌اش، قسر بجیله، به او پیوستند و تنها نوزده نفر از مردم قسر در جنگ صفین در رکاب علی﴿ع﴾ جنگیدند، در حالی که از احمس بجیله هفتصد نفر در جنگ شرکت کردند. علی از گریختن جریر به خشم آمد و خواست خانهٔ او را به آتش کشد، امّا نوه‌اش به او گفت که بعضی از اموال خانه متعلق به دیگران است.سپس علی ازآن مکان بیرون آمد و به منزل ثویربن عامر ـ یکی از بزرگانی که به جریر پیوسته بود ـ رفت تا آن‌جا را به آتش کشد و ویران سازد.[۲۶۶]

---

۲۶۴ ـ منقری، وقعة صفین، ص ۶۰؛ بلاذری، *انساب*، ج ۲، ص۲۷۷.

۲۶۵ ـ طبری، ج ۱، ص ۳۲۰۵.

۲۶۶ ـ منقری، وقعة صفین، ص ۶۰ ـ ۶۱. بلاذری، *انساب*، ج ۲، ص۲۷۷.

زِبرِقان بن عبدالله، یکی از شاعران سکونِ کنده، نگرانی خود را از آن چه از جریر و مالک (اشتر) شنیده بود ابراز داشت: در هنگامی که یکپارچگی مسلمانان امری ضروری‌بود، جنگی تلخ در گرفت. او گفت که عمروعاص به این دشمنی دامن زده و آنان به سان مردان کار آزموده عمل نکرده‌اند. احتمالاً به درستی داوری کرد که جریر به امامش وفادار بوده است، امّا این مطلب پیش از آن گفت که جریر پای به فرار نهد.[۲۶۷]

معاویه، که گروه زیادی در شام با او بیعت کرده بودند، امید داشت با نوشتن نامه به برخی از بزرگان دین در حرمین شریفین، آنان را جذب خود کند. گفته‌اند عمرو او را از این کار بازداشت، امّا او بر آن پای فشرد. سرزنش علی علیه‌السلام، دایر بر این که در شام حتی یک قریشی که برای شورا وخلافت شایستگی داشته باشد وجود ندارد، باید او را رنجانده و وادار به آزمودن بخت خویش کرده باشد. معاویه نامه‌ای به عموم مردم مدینه و مکّه و نامه‌ای جداگانه به بزرگترین شخصیتهای بی‌طرف این شهرها از قبیل عبدالله بن عمر، سعد بن ابی وقاص و محمدبن مسلمه نوشت.[۲۶۸] اگر این اخبار درست باشند، این نامه‌ها حاوی تهدیدهای خشن، اتهام زدن به مردم در این که نتوانستند از خلیفهٔ مقتول پشتیبانی کنند و وعده‌های دروغینی است که بیشتر به سبک معمول معاویه در نامه‌های سیاسی‌اش نوشته شده است. او به ویژه مایل بود که عبدالله، فرزند عمر را جذب خویش کند، چه آشکار بود که حمایت عبدالله جبههٔ او را بسیار تقویت خواهد کرد. در نامه‌اش به ابن عمر گفت: هیچ کس از میان قریش پس از قتل عثمان در نظرم شایسته‌تر از تو برای مقام خلافت نیست. لیکن به یاد طعنه‌های تو نسبت به عثمان و یارانش افتادم و نظرم نسبت به تو دگرگون شد.[۲۶۹] ولی اختلاف تو با علی نادیده انگاشتن آن طعنه‌ها را برایم میسور کرد و موجب پوشیده شدن لغزشهای تو گردید. از این رو، می‌خواهم که ما را نسبت به این خلیفهٔ مظلوم یاری کنی. من دوست ندارم بر تو حکومت رانم، بلکه مایلم تو حکومت کنی. اگر حکومت را نپذیری آن را بر عهدهٔ شورای مسلمانان خواهم نهاد.[۲۷۰] همه جا صحبت از آن بود که عبدالله بن عمر خلافت را نخواهد پذیرفت جز

---

۲۶۷ ـ منقری، وقعة صفین، ص ۶۲.

۲۶۸ ـ همان، ص ۶۲ ـ ۴، ۷۱ ـ ۷۷، ابن قتیبه، امامة، ج ۱، ص ۱۶۱ ـ ۲۶۲.

۲۶۹ ـ ابن عمر در واقع از جمله مدافعان خانهٔ عثمان بود.

۲۷۰ ـ منقری، وقعة صفین، ص ۲۷۱ ـ ۲۷۲؛ ابن قتیبه، *امامة*، ج ۱، ص ۱۶۳.

آنکه دو دستی به او تقدیم شود و معاویه بوضوح احساس می‌کرد که باید عبدالله را به چیزی بیش از وعدهٔ صرف به شورایی کـه مـی‌کوشید از طـریق آن دیگـران را بـفریبد، وسوسه کند. پاسخهای این سه بی‌طرف صلح جو، امتناعی خشـم آلود بـود. مِسـوربن مخرمه، از طرف مردم حرمین شریفین به او نوشت که از جای نامناسبی یاری می‌طلبد؛ او را ـ که «طلیقی» بوده که پدرش رهبر سپاه احـزاب بـوده است (قـرآن کـریم، سـورهٔ احزاب،) ـ چه به خلافت؟[۲۷۱]

در هر حال، معاویه پشتیبانی عضوی از خاندان عمر را به خود جلب کرد، بی آنکه ناگزیر شود با وعده‌های دروغین او را بفریبد. عبیدالله بن عمر، که سه نفر را کشته بود، پس از آنکه مورد بخشش قرارگرفت زمینی در نزدیکی کوفه از طرف عثمان به او تقدیم شد؛ این زمین را بعداً «کویفه ابن عمر» خواندند؛ عثمان می‌خواست که عبیدالله دور از دید مردم مدینه باشد. وقتی علی علیه السلام وارد کوفه شد، عبیدالله از طریق واسـطه‌هایی از علی علیه السلام پنهانی تقاضای عفو کرد، زیرا علی پیشتر با بخشیدن او مخالفت کرده بود. وی بار دیگر امتناع ورزید و اصرار کرد که باید قانون قصاص را اجراکند واگر به چنگش آورد جانش را خواهد ستاند. اشتر، یکی از واسطه‌ها، به عبیدالله خبر داد و او نیز فـوراً بـه سوی معاویه گریخت.[۲۷۲] معاویه ظاهراً باآمدن او به شعف آمد و بنا بر روایتهای تقریباً ساختگی، سعی کرد اغوایش کند تا علی علیه السلام را در ملاء عام دشنام دهـد و بـر ضـدش سخن گوید، امّا عبیدالله تن به چنین کاری نداد.[۲۷۳]

با این همه، عبیدالله در مقام یکی از فرماندهان سپاه معاویه در جنگ صفین شرکت کرد. شامیان از حضورش سرافراز شدند و فریاد زدند: «همراه ما نیک مردی، فرزند نیک مردی، فرزند عمربن خطاب است»[۲۷۴]. یاران علی علیه السلام در پـاسخ گـفتند: «هـمراه شـما پلیدمردی، و فرزند نیک مردی است». معاویه از او خواست تا فرماندهی لشکر آمادهٔ رزم (شهباء) خود را در برابر قبیله ربیعه که آنان را از طـرفداران پـروپا قـرص عـلی علیه السلام

---

۲۷۱ ـ ابن قتیبه، *امامة*، ج ۱، ص ۱۶۲ ـ ۱۶۳. این پاسخ در وقعة صفین، ص ۶۲ به عبدالله بن عمر نسبت داده شده و به معاویه و عمروعاص خطاب می‌شود، که احتمال درست بودن آن کمتر است.

۲۷۲ ـ بلاذری، انساب، ج ۲، ص ۲۹۵ ـ ۲۹۶.

۲۷۳ ـ منقری، وقعة صفین، ص ۸۲ ـ ۸۴.

۲۷۴ ـ بلاذری، *انساب*، ج ۲، ص ۳۰۵؛ منقری، وقعة صفین، ص ۲۹۳.

می‌دانست، به عهده گیرد. به گفتهٔ یزیدبن یزیدبن جابر ازدی شامی، یکی از موالی به عبیدالله هشدار داد که معاویه عمداً او را به هلاکت انداخته است. اگر پیروز شود، معاویه فرمانروا خواهد شد و اگر کشته شود، از وی رهایی خواهد یافت. همسرش بحریه، دختر هانی بن قبیصه، فرماندهٔ بزرگ قبیلهٔ ربیعه در جنگ ذوقار، نیز به او گفت که قطعاً کشته خواهد شد و این همان چیزی است که معاویه می‌خواهد. عبیدالله بر اطاعت از امیرش اصرار ورزید و کشته شد.[۲۷۵] دست کم چهار مرد ادعا کرده‌اند که او را کشته‌اند. عبیدالله شمشیر عمر، به نام «ذوالوِشاح» را که از او به ارث برده بود با خود حمل می‌کرد.[۲۷۶] پس از تسلیم شدن عراق، معاویه بر بکربن وائل در کوفه فشار آورد تا آن را بگیرد. آنان به او گفتند که یکی از مردانشان در بصره، به نام مُحرِزبن صَحصَح، از بنی عائش بن مالک‌بن تیم اللات بن ثعلبه، عبیدالله را کشته است. او فردی را به بصره گسیل داشت؛ که شمشیر را از او گرفت[۲۷۷] و معاویه آن را نزد عبدالله بن عمر فرستاد تا توجّه فرزند بی آزار خلیفهٔ نامدار را به خود جلب کند.[۲۷۸]

وقتی آتش جنگ که با فریادهای عمومی برای خونخواهی خلیفهٔ مظلوم شعله‌ور شده بود، سرتاسر شام را فرا گرفت، قاریان شامی قرآن که تا آن زمان با هر گونه نظری مبنی بر جنگیدن مسلمانان با یکدیگر مخالفت کرده بودند، احساس کردند که بناگزیر در صف جنگجویان قرار می‌گیرند. گروهی از آنان، به فرماندهی ابومسلم خولانی، نزد معاویه رفتند و از او پرسیدند که چرا بر ضد علی علیه السلام می‌جنگد، در حالی که او با علی، در مقام یک صحابی، مهاجر، و نیز در نسبت خویشاوندی با محمد صلی الله علیه و آله و فضیلت در اسلام، برابری نمی‌کند. معاویه با فروتنی به آنان گفت که وی ادعای منزلتی همتای با علی را

---

۲۷۵ ـ ابن سعد، *طبقات*، ج۵، ص ۱۰ ـ ۱۱.

۲۷۶ ـ ابن منظور، مختصر، ج۱۵، ص ۳۴۸.

۲۷۷ ـ منقری، وقعة صفین، ص ۲۹۸؛ طبری، ج۱، ص ۳۳۱۴ ـ ۳۳۱۵؛ بلاذری، *انساب*، ج۲، ص ۳۲۵.

۲۷۸ ـ ابن منظور، مختصر، ج۱۵، ص ۳۵۱. بنا به روایت نافع، مولای ابن عمر، معاویه شمشیر را از قاتل خرید. احتمالاً مقصود از این عبارت آن بوده که ابن عمر را از هرگونه اتهام در پذیرفتن مال غصبی مبرا سازد و یقیناً ناموثق است. معاویه، که هرگز نمی‌توان او را دشمنی جوانمرد به شمار آورد، می‌خواست درسی به ربیعه بیاموزد که با خلیفهٔ خدا در روی زمین مخالفت نکند. در طی جنگ سوگند یاد کرده بود که زنانشان را به اسارت خواهد گرفت و اسیرانشان را خواهد کشت (منقری، وقعة صفین، ص ۲۹۴). تنها شرایط تسلیم بود که چهار سال بعد مانع شد تا امیال انتقام جویانه خود را دنبال کند.

ندارد، امّا آیا آنان می‌دانند که عثمان، مظلوم کشته شده است؟ پاسخ دادند: «به یقین که چنین بوده است». سپس معاویه ادامه داد: «پس بگذارید قاتلانش را تحویل ما دهد تا انتقام خون او را از آنان بگیریم و بین ما و شما جنگی روی نخواهد داد». از او خواستند نامه‌ای برای علی بنویسد تا یکی از آنان، آن را نزد علی برد. ابومسلم خولانی با نامهٔ معاویه رهسپار شد و با علی سخن گفت و به او اطمینان داد که وی را بر هر فرمانروای دیگری ترجیح می‌دهد. «به یقین که عثمان در مقام مسلمانی که خونش محترم است، مظلوم کشته شد. قاتلانش را به ما تسلیم کن، امیر ما خواهی بود». علی از او خواست تا برود و روز بعد بازگردد تا پاسخ نامه‌اش را دریافت کند.

چون اخبار مأموریتش در کوفه منتشر شد، شیعیان علی علیه السلام سلاح برگرفتند، مسجد را پر کردند، و فریاد زدند: «همهٔ ما عثمان را کشتیم». روز بعد علی پاسخ خویش را به معاویه تسلیم او داشت. ابومسلم خولانی به وی گفت: «به نظر می‌رسد که تو بر این مردم سلطه نداری». علی علیه السلام فرمود: «چگونه؟» ابومسلم گفت: «مردم گمان کرده‌اند که تو آهنگ تسلیم قاتلان عثمان را داری، از این رو می‌خروشند و فریاد بر می‌آورند وخود را قاتل عثمان معرفی می‌کنند». علی فرمود: «سوگند به خدا عزم تحویل آنان را ندارم. من زیر و روی این موضوع را کاویده‌ام؛ و روا نمی‌دانم آنان را به تو و یا هر کس دیگر تحویل دهم». ابومسلم نامهٔ علی را همراه برد و گفت: «اینک جنگ سزاست».[۲۷۹]

معاویه نامهٔ خود به علی را با ستایش خداوند آغاز کرد؛[۲۸۰] با این مضمون که خداوند

---

۲۷۹ ـ منقری، وقعة صفین، ص ۸۵ ـ ۸۶.

۲۸۰ ـ متن نامه‌های معاویه و علی علیه السلام در زمان فرمانروایی حجاج، توسط فرزند عمروبن سَلِمه (در وقعة صفین، ص ۸۵، عمربن مسلمه ضبط شده است. نیز رک: *ابومخنف*، ص ۲۰۰) به ابو روق عطیة بن حارث همدانی، از اولین مفسران کوفی قرآن و مورخ، داده شد (در بارهٔ او، رک: سزگین ابومخنف ، زیر نام «عطیةبن حارث»). عمروبن سلمه همدانی ارحبی از والیان علی بود (بلاذری، *انساب*، ج ۲، ص ۱۶۱). او در گفتگوهایی که موجب شد حسن بن علی علیه السلام به صلح با معاویه تن در دهد شرکت کرد (ابن سعد، *طبقات*، ج ۶، ص ۱۱۸ ـ ۱۱۹؛ بلاذری *انساب*، ج ۳، ص ۴۰ ـ ۴۲؛ طبری، ج ۱، ص ۲۵۲۴ ـ ۲۵۲۵)، و یکی از راویان اصلی ابو روق بود. دربارهٔ فرزندش اطلاعی در دست نیست. عمروبن سلمه و ابو روق، هر دو به اشرافیت قبیله‌ای یمنی در کوفه وابسته بودند و از شیعیان متعصب نبودند. این نامه‌ها تقریباً بی تردید معتبراند و مانند نامه‌های عثمان به زایران مکّه و شامیان، برای بررسی تاریخ آن زمان اهمیت فراوان دارند. کایتانی در خصوص نامهٔ منسوب به معاویه اظهار نظر کرده و گفته است که اگر چه این نامه را معاویه در آن زمان و به این شکل ننوشته، شکی نیست که از دیدگاه طرف اموی

به دانایی خویش محمد را برگزید و او را امین وحی و فرستادهٔ خود نزد آفریدگانش قرار داد، و از مسلمانان یارانی برای او برگزید و او را به وسیلهٔ ایشان حمایت کرد و هر یک از ایشان به اندازهٔ مراتب و فضایل خود در اسلام نزد او پایگاههایی داشتند. برترین ایشان در اسلام و خیراندیش‌ترین آنان در راه خدا و برای پیامبرش، خلیفه بعد از او بود و خلیفه جانشین او و سومی، خلیفهٔ مظلوم عثمان بود. آن گاه خطاب به علی چنین گفت:

تو بر همهٔ آنان رشک بردی و با همه گردنکشی کردی. و ما آن عصیان را در نگاهِ خشم آلود و گفتار ناهنجار و آههایی که از دل بر می‌کشیدی و در تأخیر تو از بیعت با آن خلفا دریافتیم که به سان شتر فحلی حلقه در بینی کشانده می‌شدی، تا با اکراه با ایشان بیعت می‌کردی. پس از بیعت به هیچ یک از آنان بیش از پسر عمّه‌ات، عثمان حسد نمی‌بردی، در حالی که او به سبب خویشاوندی و دامادی رسول خدا بیش از آنان استحقاق داشت که با وی چنان کنی، با او قطع رحم کردی و نکویی‌هایش را زشت شمردی ومردم را بر ضدش برانگیختی و نهان شدی و چهره نمودی، تا آن که گروهی بر او تاختند و سپاهی همدست برضدش نظام یافت و در حرم پیامبر خدا اسلحه به رویش کشیدند و درکنار تو، در یک محلّه، او را کشتند و تو بانگ و فریاد را از سرای او می‌شنیدی ولی به گفتار یا کردار خود هیچ دستی نجنباندی که شک وتهمت از خویشتن دور کنی. صادقانه سوگند می‌خورم، اگر در ماجرای او موضعی می‌گرفتی وحتی یک بار کاری می‌کردی که گزند مردم را از او بازداری، یک تن از ما هم تو را متهم نمی‌ساخت و مخالفت و گرنکشیهای تو را بر ضد عثمان از یاد می‌بردند. گذشته از این هواداران عثمان از آن رو بر تو بدگمانند که تو قاتلان را پناه

مخالف با علی حکایت دارد. او احتمال داده است که در آن مبالغه صورت گرفته و عبارتها دست‌کاری شده باشد (*تاریخ اسلام*، ج۹، ص ۲۵۴) به طوری که گویا معاویه و عمرو قادر نبوده‌اند احساسات خود را با زبان عربی گویا و مستدل بیان دارند. این نامه‌ها برای عموم مردم نوشته شده بود. معاویه و علی‌علیه‌السلام هیچ کدام آنقدر ساده نبودند که فکر کنند می‌توانند با این لحن بر یکدیگر تأثیر گذارند. پاسخ علی در ترجمهٔ کایتانی به چند سطر محدود می‌شود. جعیط می‌گوید که این نامه ساختگی به نظر می‌رسد زیرا از احتجاجات بعدی شیعه حکایت دارد. به گفتهٔ وی، مکاتبه‌های میان علی و معاویه در کتاب وقعة صفین، به طور کلی قطعاً ساختگی هستند. ابومخنف هیچ بخشی از آن را نقل نکرده، در حالی که بلاذری مهمترین نامه‌ها را با همان عبارتهای نصربن مزاحم دوباره آورده است (جعیط، *اختلاف بزرگ*...، ص ۲۴۳، یادداشت ۲). در هر حال بلاذری این نامه‌ها را از (هشام) کلبی به استناد ابومخنف به نقل از ابو روق همدانی دریافت کرده است (بلاذری *انساب*، ج۲، ص ۲۷۷). این طبری بود که اطلاعات مزبور در نقل قولهایش از ابومخنف را حذف کرد، زیرا آنها را موافق دیدگاههای سنّی گرایانهٔ خویش نمی‌دید.

داده‌ای و اینک همانان یاران و دستیاران، و دست و بازو، و نزدیکان و راز نیوشان تو هستند. به من گفته‌اند که تو خود را از خون او بری می‌دانی، اگر راست میگویی دست ما را با قاتلانش گشاده دار تا ایشان را بکشیم، آن گاه ما شتابنده‌ترین مردم به سوی تو خواهیم بود. وگرنه تو و یارانت را جز شمشیر نسزد. سوگند به خداوندی که خدایی جز او نیست ما درکوه و صحرا و بیابان و دریا در پی قاتلان عثمان بتازیم تا خداوند ایشان را به دست ما بکُشد یا جانهای ما به خداوند پیوندد.[۲۸۱]

این بود تصویری طنزآمیز و ماهرانه که ادعای علی(ع) را در این که برترین صحابهٔ پیامبر است، به تمسخر می‌گیرد. نکته‌ای که دربارهٔ حضور علی(ع) در مدینه به هنگام قتل عثمان می‌توان گفت آن است که دست عمروعاص در کار است؛ وی با بیان این مطلب که عثمان بر لبهٔ پرتگاه گام بر می‌دارد آتش بیار معرکه می‌شود، امّا بعداً محتاطانه از مهلکه می‌گریزد.

علی پاسخ خود را با یاد از «برادر خولانی» آغاز می‌کند؛ و می‌فرماید:

آن مرد خَولانی نامهٔ تو را آورد که در آن محمد(ص) را یادکرده واز نعمتی که خداوند، از هدایت و وحی، بدو بخشیده سخن گفته بودی. سپاس خدای راکه کشورها گشود و بر دشمنان و بدگویان چیره‌اش کرد، او را برکسانی از قوم خودش که بر او تاختند و کینه ورزیدند و دروغگویش خواندند و دشمنیها نشان دادند و بر بیرون راندنِ او و یاران [و خویشانش] همدست شدند و عرب را بر ضدش برانگیختند و برای پیکار با او بسیج کردند و در کارش با نهایت سرسختی پای فشردندو عرصه را بر او تنگ ساختند، غالب فرمود و امر خدا، در حالی که بر همهٔ آنان ناگوار بود، پیروز بر آمد، در حالی که، ای پسر هند، پافشارترین مردم در تحریک بر ضد او همان خاندانِ خود وی بودند و از قوم او آن که بدو نزدیکتر بود بیشتر لجاجت می‌کرد مگر آن کس که خداوند معصومش نگه داشته بود. به راستی روزگار نکتهٔ شگفتی را در بارهٔ تو از ما پنهان داشته بود، اینک تو خود آن را بُروز دادی و رسوایی فزودی، آن جا که آغاز کردی تا نعمت خدای تعالی را در حق پیامبر خود(ص) و در مورد ما به خود ما خبر دهی، و چنان کسی گشتی که خرما به هَجَر (و زیره به کرمان) بَرَد، یا کسی که استاد تیراندازی خود را به مسابقه بخواند. و یادکردی که خداوند از مسلمانان یاورانی برای او برگزید و به وسیلهٔ ایشان یاریش داد و آنان را به اندازهٔ فضایلشان در اسلام،

۲۸۱ ـ منقری، وقعة صفین، ص ۸۶ـ۸۷؛ [پیکار صفین، ترجمهٔ پرویز اتابکی، ص ۱۲۳ـ۱۲۴]؛ بلاذری، *انساب*، ج ۲، ص۲۷۸ـ۲۷۹. اختلافها اهمیتی ندارد.

نزد او پایگاههایی بود و ـ ادعا کردی ـ برتر از همهٔ ایشان در اسلام و نیکخواه‌ترین آنان نسبت به خدا و پیامبرش، آن خلیفه و جانشین آن خلیفه بوده‌اند.[۲۸۲] به جان خودم که پایگاه آنان در اسلام بزرگ است و لطمه بر آن دو، زخم سختی بر پیکر اسلام باشد؛ خدا آن هر دو را بیامرزد و به بهترین پاداشی جزاشان دهد. و نوشتی که عثمان در فضل، سومین فرد بود. اگر عثمان نیکوکار بوده خدا در برابر نیکیش به او پاداش خواهد داد و اگر بدکار بوده پرودگارِ بسیار آمرزنده‌ای را خواهد دید که بزرگیِ هیچ گناهی بیش از گستردگی و شمول بخشش و آمرزش او نیست. به حقّ خدا، مرا امید چنان است که آن گاه که خداوند به مردم به اندازهٔ فضایلشان در اسلام و نیکخواهی ایشان نسبت به خود و پیامبر خود نصیبی عطا فرماید، سهم ما بیشتر باشد.[۲۸۳] همانا وقتی محمد صلی الله علیه و آله مردم را به ایمان به خدا و یکتاپرستی دعوت کرد مانخستین کسانی بودیم که به او ایمان آوردیم و آنچه آورده بود تصدیق کردیم و سالها بر همان اعتقاد بودیم، در صورتی که در ربع مسکون (و بر پهنهٔ زمین) هیچ یک از اعراب، جز ما ایمان نیاورده بودند، پس قومِ (قریش) خواستند پیامبرمان را بکشند و ریشهٔ ما را بر کنند و بارِ اندوه‌ها را بر دلمان نهند و کارهای ناروا با ما کردند و ما را از خوراکی گوارا و نوشیدن جرعه‌ای زلال باز داشتند و بیم و ترس را به ما ارزانی داشتند و بر ما دیده‌بانان و جاسوسان گماشتند و ما را به رفتن بر کوهساری سخت و ناهموار ناگزیر کردند و آتش جنگ را بر (ضد) ما بر افروختند و میان خود پیمانی نوشتند که با ما نخورند و نیاشامند و همسری و خرید وفروش نکنند و دست به دستمان نسایند و امانمان ندهند مگر آنکه پیامبر صلی الله علیه و آله را به ایشان سپاریم تا او را بکشند و بدو مثل زنند و ما از ایشان جز از موسم حجی تا موسمی دیگر امان نداشتیم، پس خداوند ما را بر حمایت از او و دفاع از حریم و نگهداشت حرمت او و نگهبانی از او، با شمشیرهای خود، در تمام ساعات هولناک شبانه روز مصمم داشت، مؤمنِ ما از این پایمردی امید ثواب داشت و کافرمان نیز به سبب خویشی و ریشهٔ دودمانی خود از او حمایت می‌کرد.

علی علیه السلام به بیان آزار و اذیت خاندان پیامبر به دست قریش می‌پردازد و می‌گوید:

اما دیگر قریشیان که اسلام آورده بودند چنان بیم وهراسی که ما داشتیم، نداشتند زیرا یا با سبب هم پیمانی، ریختن خونشان بر (کفار) ممنوع بود یا عشیره و قومشان از

---

۲۸۲ ـ در متن بلاذری آمده است: افضل آنان خلیفه‌اش و خلیفهٔ خلیفه‌اش بود (*انساب*، ج۲، ص۲۷۹).

۲۸۳ ـ در متن بلاذری چنین آمده است: «بهرهٔ ما بیشترین بهره از هر اهل بیتی در بین مسلمانان خواهد بود». همان، ص ۲۸۰.

آنان دفاع می‌کردند. و به هیچ کس چنان گزندی که از سوی قوممان متوجه ما بود نرسید، چه آنان از کشته شدن نجات یافته و در امان بودند.[۲۸۴] این امری بود که خدا خواسته بود چنان باشد، سپس به پیامبر خود فرمان هجرت داد و از آن پس به وی اجازه داد با مشرکان بجنگد. چون نبرد سخت می‌شد و تکاوران را به میدان می‌خواندند، اهل بیت او به پا می‌خاستند و وی ایشان را جلو می‌انداخت و دیگر یاران خود را، در پناه ایشان که سپر بلا شده بودند، در برابر تندیِ پیکانها و تیزیِ شمشیرها حمایت می‌کرد، پس عبیدة [ابن حارث بن عبدالمطلب] در جنگ بدر، و حمزه در جنگ اُحُد و جعفربن ابی طالب و زید بن حارثه[۲۸۵] در جنگ مؤته کشته شدند، و کسی که اگر می‌خواستم نامش را ذکر می‌کردم آرزومند شهادت در راه خدا بود، همچون شهادتی که ایشان در رکاب پیامبر ﷺ، چندین بار پذیرا بودند و بدان نایل آمدند، جز آنکه مهلت آنان زودتر فرا رسید و مرگِ این یک به تأخیر افتاد. و خدا ایشان را غریق احسان خویش کرد و به سبب اعمال صالحانه‌ای که از پیش تقدیم داشتند بر ایشان منت نهاد. و هرگز نشنیدم و ندیم که در میان آنان کسی خدا را در فرمانبرداری از پیامبر او، نیکخواهتر، و پیامبرش را در فرمانبرداری از خدا گوش به فرمان‌تر، و در محنت و سختی و به‌گاه شدّتِ خطر بردبارتر، و در جایگاههای ناگوار به همراهی با پیامبر ﷺ از آنان که برای تو نام بردم شکیباتر بوده باشد. خداوند بسی بهتر از اعمال نیکِ آنان بدیشان پاداش دهاد.

سپس عبارتی آمده است که طبری احتمالاً به دلیل وجود آن، از آوردن بقیهٔ مکاتبه خودداری ورزیده است:

تو از رشک بردن من بر خلفا و تأخیرم از (بیعت با) آنها و گردنکشی من بر ضد ایشان سخن گفتی. اما گردنکشی، پناه بر خدا اگر هرگز چنان بوده باشد؛ و اما تأخیر من در موافقت با ایشان و ناخوشایندی از کار آنان، من در این مورد از کسی پوزش نمی‌خواهم؛ زیرا چون خداوند، که یادش شکوهمند است، جان پاک پیامبرش ﷺ را باز گرفت، قریش گفتند: امیر از ما باید، و انصار گفتند: امیر از ما باشد. سپس قریش گفتند: محمد، پیامبر خدا ﷺ از ما است پس ما بدین فرماندهی سزاوارتریم، و بر اثر آن انصار این حق را برای آنها شناختند و ولایت و سلطنت را به ایشان سپردند. اگر آنان حق خود را به مناسبت پیوندی بیش از انصار با محمد ﷺ مطالبه

---

۲۸۴ ـ ظاهراً در این جا علی ؑ به ویژه عثمان را در نظر داشته است.

۲۸۵ ـ ذکر نام عبیده مُطّلبی و زید، آزاد شده محمد ﷺ، در میان اهل بیت، به هیچ وجه با «احتجاجات بعدی شیعه» وفق نمی‌دهد. اینان از نظر شیعیان بعدی عضو خاندان پیامبر نبوده‌اند.

می‌کردند، در واقع نزدیکترین مردم به محمد ﷺ سزاوارتر از همهٔ آنها بود. و گرنه انصار را در میان عرب نصیبی بیشتر در حکومت بود. نمی‌دانم آیا صحابه در این مورد که حق مرا گرفته‌اند (خطایی نکرده‌اند) و از این عیب منزه و سالمند؟ یا انصار ستم کرده‌اند؟ [بلکه] فقط این را دانستم و دیدم آنچه سلب شده همان حقّ من است، و آن را به خدا واگذاشتم که از ایشان در گذرد.[۲۸۶] اما آنچه از کار عثمان و اینکه من پیوند خویشاوندیِ خود را با او گسستم یاد کردی و از تحریکات من بر ضد او سخن گفتی، به راستی عثمان آنچه را خبرش نیز به تو رسیده خود کرد، و مردم [از آن] ماجرایی ساختند که دیده و شنیده‌ای. من به کلی از آن ماجرا برکنار بودم، مگر آنکه بخواهی تهمت بندی، پس هر چه خواهی و تو را بایسته است تهمت بزن. اما آنچه در بارهٔ قاتلان عثمان نوشتی، من در این باب نیک نگریسته و جوانب آن را سنجیده‌ام و صلاح نمی‌دانم که ایشان را نه به تو ونه به دیگری تسلیم کنم. به جان خودم، سوگند می‌خورم که اگر تو از گمراهی وجداطلبیِ خود باز نایستی به زودی خواهی دید که آنان خود، تو را می‌جویند، و این بارِ گران را که تو حتی در بیابان، نه «در دریا و کوه و دشت»، به دنبال ایشان بگردی از شانه‌ات بر می‌دارند.

سرانجام علی ؑ به معاویه یادآور می‌شود:

هنگامی که مردم ابوبکر را به سرپرستی خویش می‌گرفتند، پدرت نزد من آمد و گفت: پس از محمد ﷺ تو سزاورترین کس به این کار هستی و من در این زمینه رهبریِ مقاومت در برابر هر کس را که به مخالفت با تو پردازد بر عهده گیرم. دستت را فراز آر تا با تو بیعت کنم. و من چنان نکردم. و تو خود دانی که پدرت چنین گفت و چنین می‌خواست، و این من بودم که امتناع کردم زیرا مردم به روزگارِ کُفر نزدیک بودند و من از ایجاد تفرقه بین مسلمانان بیم داشتم. پس پدرت بیش از تو به حق من آگاه بود و اگر تو نیز همان قدر که پدرت حقم را می‌شناخت، حق مرا بشناسی راه درست را یافته‌ای و اگر چنین نکنی خداوند (مرا) از تو بی نیازی دهد. والسلام.[۲۸۷]

---

۲۸۶ ـ از قسمت «قریش گفتند» تا این جا در نسخهٔ بلاذری نیامده است، (*همان*، ص ۲۸۱). احتمال می‌رود که بعدها شیعیان بدان افزوده باشند. اما به احتمال قویتر، بلاذری ترجیح داده که از آوردن آن خودداری ورزد. بدین ترتیب وی ناگزیر بوده بحث دربارهٔ ابو سفیان را پیش کشد. بیان منظم این بحث نشان ازآن دارد که این موضوع در اواخر آن به منزلهٔ اصلی نهایی آمده است. این موضوع که انصار نیز در سقیفه دچار اشتباه شده بودند، به احتمال زیاد جزئی از احتجاجات علی بوده است.

۲۸۷ ـ منقری، *وقعهٔ صفین*، ص ۸۸ـ۹۱؛ [*پیکار صفین*، ترجمهٔ پرویز اتابکی، ص ۱۲۵ـ۱۲۹]؛ بلاذری، *انساب*، ج ۲، ص ۲۷۹ـ۸۳.

پاسخ علی علیه السلام قاطع بود و سوء تفاهمات را برطرف کرد. این پاسخ، صرف نظر از اندکی مبالغه و آرایه‌های لفظی حقیقت آشکار را بیان می‌کرد. درست است که نامهٔ معاویه او را وادار کرد آن چه راترجیح می‌داد در این زمان مطرح نکند، فاش سازد. علی ابتدا رفتار ابوبکر و عمر را بی قید و شرط ستود، امّا وقتی از او خواسته شد که دلیل کندی و درنگ خویش را از پشتیبانی آنان توضیح دهد، دریافت که پنهان کردن حقایق بی ثمر است. وی می‌دانست که حقیقت در تاریخ، همچون زندگی شخصی، گاه فرد را می آزارد، امّا طالبان آن را نیز آزاد می‌سازد؛ او به یقین از حق خود در «فلته» محروم شده بود، نه فقط از طریق موازین کتاب خدا، که با نظام قبیله‌ای عرب سنّتی و هیچ کس جز ابوسفیان، پدر معاویه، بر آن گواهی نداد. و اکنون فرزندش او را به حسادت متهم می‌کرد؛ حال آن که مردم خود او، قریش، بودند که ـ همان طور که عمر به ابن عباس گفت ـ نمی‌توانستند تحمل کنند بنی هاشم هم نبوّت را برعهده گیرد و هم امامت را. بگذار ستایندگان ابوبکر و عمر تلخی حقیقت را بچشند. او دیگر با این دو ریش سپید قوم نزاعی نداشت و می‌توانست صادقانه بر فقدانشان برای اسلام سوگواری کند. اگر پیروان پیشین آنان اکنون آمادهٔ پشتیبانی از معاویهٔ شیاد باشند، مسؤولیت آن بر دوش خود ایشان است.

نظریات هر دو طرف نیک بیان شده و جنگ اجتناب ناپذیر بود. علی گروهی از پیشوایان برگزیدهٔ اسلام را، که از نظر او مثل زمان پیامبر، مهاجران و انصار بودند، به اتخاذ موضعی مشترک فرا خواند. وقتی با آنان به شور نشست، همگی او را به جهاد علیه نیرنگ بازان ترغیب کردند. ابتدا هاشم بن عتبه لب به سخن گشود. او گفت که دشمنان همگی فریفتهٔ دنیا شده‌اند. عمار یاسر که به منزلهٔ مولای قریش، با وجود پیشینه‌اش در اسلام، از شرکت در انجمن عالی مشورتی زیر نظر خلفای پیشین محروم شده بود، توصیه کرد که قبل از برافروخته شدن آتش جنگ توسط خطاکاران، اقدام سریع به عمل آید. آن گاه قیس بن سعد سخن گفت و به علی اطمینان داد که جهاد علیه این مردم از جهاد با ترکان و رومیان برای او مهمتر است. او ناخشنودی بسیار خود را از رفتار بد آنان با مؤمنان ابراز داشت و به ویژه شکوه‌های انصار را مطرح کرد که حسّان در زمان خلافت ابوبکر یادآوری کرده بود، مبنی بر این که «فئ» انصار را غصب کرده و با آنان به سان

بردگان(قَطین) خویش رفتار کرده بودند. چندین تن از انصار بلند مرتبه،از جمله خزیمةبن ثابت و ابو ایوب انصاری مداخله کردند و از قیس پرسیدند چرا از بزرگان قومت پیشی گرفتی و قبل از آنان سخن راندی؟ قیس پوزش خواست و گفت: «من از فضل شما آگاهم و شأن شما را بزرگ می‌شمارم، اما همان کینه‌ای که هنگام سخن گفتن از احزاب در دل شما موج می‌زند، در درون من به جوش آمد» انصار سپس تصمیم گرفتند که سهل بن حُنیف به جای همه آنان سخن گوید. او به علی اطمینان داد که آنان در جنگ و صلح با وی خواهند بود و به او توصیه کرد که حمایت مردم کوفه را جلب کند، زیرا جلب حمایت آنان برای او بسیار حیاتی است.[۲۸۸]

کوفیان در پشتیبانی از جنگ وحدت نظر کمتری داشتند. هر تصوری که احتمالاً دربارهٔ معاویه داشتند، درک کرده بودند که آنان و برادران شامی آنان مثل همیشه در جنگی که به هر تقدیر برنده و بازنده دارد، بسیار بیشتر از رهبران خود گرفتار قتل و خونریزی خواهند شد. برخی فکر می‌کردند که ـ برخلاف بصریان که پیمان بیعت خویش را شکسته بودند ـ معاویه و شامیان، که هیچ گاه تن به بیعت نداده‌اند، نباید مورد تهاجم قرار گیرند؛ هر چند ابوبکر سنتی را وضع کرده بود که هرکس خلیفه را به رسمیت نمی‌شناخت مرتد تلقی می‌شد. نقل است که اشتر خود به قبیله‌اش، «نخع»، با اطمینان گفت که جنگ با شامیان به لحاظ اخلاقی بر جنگ با مصریان ترجیح دارد، زیرا بیعتی آنان را مکلف نکرده است.[۲۸۹] این استدلال برای آنان که هنوز آزادی گذشته و حکومت مستقل قبیله‌ای خود را به یاد داشتند، می‌بایست جذاب بوده باشد.

هنگامی که علیؑ رو به سوی کوفیان کرد و گفت: «پیش به سوی دشمنان خدا؛ پیش به سوی دشمنان قرآن و سنت؛ پیش به سوی احزاب و قاتلان مهاجرین وانصار»، مردی از بنی فَزاره، به نام اَربَد بن ربیعه، برخاست و فریاد زد: «آیا می‌خواهی ما را به جنگ برادران شامی ببری؟ همان سان که ما را به جنگ برادران بصری بردی؟ سوگند به خدا هرگز زیر بار این دعوت نمی‌رویم». هنگامی که اشتر ایستاد و پرسید: «ای مردم، چه

---

۲۸۸ ـ منقری، وقعة صفین، ص ۹۲ ـ ۹۴.

۲۸۹ ـ ابن ابی شیبه، مصنّف، ج۸، ص ۷۱۱. با این حال، این روایت ریشه‌های عثمانی خود را آشکار می‌کند؛ به این ترتیب که به اشتر چنین نسبت می‌دهد که به عقیدهٔ او امت مسلمان بهترین مردان خود را مورد هجوم قرار داد و کشت.

کسی از عهده‌اش بر می‌آید؟» فزاری از بیم گریخت و مردم در پی او دویدند. وی به بازار مال فروشان پناهنده شد. مردم او را یافتند و با مشت و نیام شمشیر آنقدر بر او کوفتند تا جان سپرد. علی آمد و پرسید چه کسی او را کشته است. به او گفتند: «همدان و گروهی از مردمان مختلف». علی چنین حکم کرد که او در کشاکش فرقه‌ای (قتیل عِمِّیَّه) کشته شده، قاتل ناشناخته است و بالاخره دیهٔ او بر عهدهٔ بیت المال خواهد بود. ابوعلاقهٔ تیمی ربیعی دربارهٔ مرگش چنین می‌سراید:

پناه می‌برم به خدایم که مرگم همچون مرگ اَربَد باشد که در بازار مال فروشان بمرد. تیرهٔ همدان به زیر ضربات پاشنهٔ شمشیرش گرفتند و چون دستی از رویش بلند می‌شد، دستی دیگر بر او فرود می‌آمد.[۲۹۰]

چون باز گِرد یکدیگر آمدند، اشتر برخاست و به علی علیه‌السلام از وفاداری کوفیان اطمینان داد وخود را از آن چه «این خائن تیره بخت» بر زبان آورده بود مبرا دانست. اشتر گفت که همهٔ مردم، شیعه و پیرو اویند و دوست می‌دارند آنان را به جنگ با دشمن ببرد. ظاهراً وضعیت به حال عادی بازگشته بود و علی با سخنان آشتی جویانه کلام خود را پایان داد: «راه یکی است و مردم در شناخت حق یکسانند. هر که در خیراندیشی برای عموم به رأی خویش اجتهاد کند تکلیف خود را انجام داده است».[۲۹۱]

با این همه، نه مخالفان جنگ متقاعد شدند و نه کسانی که تردید روا داشته بودند. عبدالله بن مُعتمّ عَبسی، از صحابه و پیشوایان بزرگ قبیله‌اش در فتح عراق[۲۹۲] و حنظلة بن ربیع تمیم، معروف به کاتب ـ از آن روی که در نوشتن مهارت داشت و نامه‌ای برای پیامبر اکرم نوشته بود ـ[۲۹۳] همراه با گروهی از غطفان (که عبس وابسته به آن بود) و بنی تمیم، بر علی علیه‌السلام وارد شدند. هر دو پیشنهاد کردند که با شامیان نجنگید، زیرا نتیجه این جنگ روشن نیست، بلکه به معاویه نامه بنویسید؛ دیگران نیز با آنان همداستان شدند. علی علیه‌السلام در پاسخ فرمود هر کدام در جنگ پیروز شوند، بی تردید کسانی که از فرمان خدا

---

۲۹۰ ـ منقری، وقعة صفین، ص ۹۴ ـ ۹۵. در دو بیت شعری که بلاذری نقل کرده، کسانی که اربد را می‌زنند، به جای همدان «قاریان ما» معرفی شده‌اند (*انساب*، ج ۲، ص ۲۹۳).

۲۹۱ ـ منقری، وقعة صفین، ص ۹۵.

۲۹۲ ـ رک: ابن حجر، *اصابة*، ج ۴، ص ۱۳۲؛ طبری، فهرست اشخاص.

۲۹۳ ـ ابن حجر، *اصابة*، ج ۲، ص ۴۳ ـ ۴۴.

سرباز زده‌اند مغلوب‌اند. او گفت معتقد است سخن آنان را که می‌گویند آماده نیستیم «از معروف پشتیبانی واز منکر نهی کنیم» باید شنید. یکی از پیروان وفادارش، معقل بن قیس یربوعی ریاحی (یربوع وابسته به تمیم بود) از جای برخاست وگفت: «ای امیر مؤمنان، اینان از راه خیرخواهی نزدت نیامده‌اند، و جز به فریبکاری به حضورت نرسیده‌اند، از ایشان پرهیز کن که دوست نماترین دشمنان تو هستند». فرماندهٔ لشکر علی علیه‌السلام، مالک بن حبیب، پا در میان گذاشت و گفت: «ای امیر مؤمنان، به من گزارش رسیده که این حنظله با معاویه مکاتبه دارد. او را به ما سپار که تا پایان جنگ به زندانش افکنیم». دو مرد عَبْسی به نامهای عیاش بن ربیعه و قائد بن بُکَیر برخاستند و گفتند: «ای امیر مؤمنان، آن سان که به ما گزارش داده‌اند، عبدالله با معاویه مکاتبه دارد. یا او را به زندان افکن و یا رخصت ده تا ما او را به بند کشیم تا هنگامی که آتش جنگ فرو نشیند». آن دو متهم گفتند: «آیا این است پاداش کسی که به سود شما نظری داده است». علی علیه‌السلام به آنان گفت: «خدا میان من وشما داور است؛ و شما را به او وا می‌گذارم؛ و از او برای شما استعانت می‌جویم. هر کجا که خواهید بروید».

ظاهراً، به ویژه، موضع حنظله علی را نگران کرد، زیرا پیامبر اکرم به او اعتماد داشت. علی بار دیگر به او پیام داد که با منی یا بر ضد من؟ حنظله گفت نه با توام و نه بر ضد تو. در پاسخ به این پرسش امام که اکنون می‌خواهی چه کنی؟ حنظله گفت: «به رُها [ادسا] خواهم رفت، که در آن جا فرجی باشد (از هر دو سوی) و در آن‌جا خواهم ماند تا این امر سپری شود». بزرگان قبیله‌اش، بنی عمرو تمیمی، خشمگین شدند، امّا او به آنان گفت: «سوگند به خدا نمی‌توانید مرا در دینم بفریبید. دست از من بدارید که من از شما داناترم». آنان تهدیدش کردند که نخواهند گذاشت کنیز (ام ولد) او و فرزندانش همراه او بروند و حتی ممکن است او را بکشند. برخی دیگر از یارانش به دفاع از او برخاستند و شمشیر از نیام کشیدند. گفت: «مرا مهلتی باید تا اندیشه سازم». خود را در خانه پنهان کرد و شبانه به سوی معاویه گریخت. بیست و سه نفر از یارانش در پی او رفتند. ابن معتم نیز همراه سیزده تن از یاران قبیله‌اش به معاویه پیوست. امّا هر دوی آنان از جنگ در رکاب معاویه سرباز زدند و بی طرف ماندند.

وقتی حنظله گریخت، علی دستور داد خانه‌اش را ویران کنند. بکربن تمیم

سالار(عریف) تمیم و شَبَث بن ربعی تمیمی* این کار را برعهده گرفتند. حنظله قطعه شعری در نکوهش این دو سرود و در شعر دیگری معاویه را به کشتن و مجازات انصار بر انگیخت که به نظر او به عنوان یکی از مردان نیک مُضَری، آنها بیش از همه مسؤول اختلاف در میان امّت مسلمانان بوده‌اند.[۲۹۴]

عدی بن حاتمِ طائی، رئیس طی، نیز به علی توصیه‌کرد که پیش از آغاز جنگ فرصتی دیگر دهد و باز هم نامه و فرستاده‌گسیل دارد. زید بن حِصْن (یا حُصین) طائی،[۲۹۵] یکی از ردا پوشان پارسا (من اصحاب البرانس المجتهدین) و یکی ازخوارج برجستهٔ بعدی، با وی مخالفت کرد و گفت اگر در حقانیت جنگ تردید داشته باشیم شایسته نیست درصدد جنگ با آنها بر آییم، بلکه باید به آنها مهلت دهیم؛ امّا هیچ کس تردید ندارد که دشمن ناجوانمردانه در جستجوی خونخواهی است. مرد دیگری از طیّ لب به اعتراض گشود و گفت: «زید بن حصن! آیا سخن پیشوایمان عدی ناهنجار بود؟» زید از خود دفاع کرد و گفت: «هیچ کس از شما به اندازهٔ من حق عدی را قدر نمی‌شناسد. لیکن من از گفتن سخن حق به خاطر خشم مردم باز نمی‌ایستم». عدی با بزرگواری سخنان علی‌علیه‌السلام را تکرار کرد که هر که در خیراندیشی برای عموم به رأی خود اجتهاد کند تکلیف خود را انجام داده است.[۲۹۶] باهلیان، که تعدادشان در کوفه زیاد نبود، امّا در شام خویشاوندان زیادی داشتند، مایل نبودند با شامیان وارد جنگ شوند. علی صریحاً به آنان گفت: «ای گروه باهله، خدا را گواه می‌گیرم که شما مرا دشمن می‌دارید. من نیز شما را دوست ندارم. سهم خود را بگیرید و به دیلم روید».[۲۹۷]

---

* شبث بن ربعی تمیمی یربوعی. زمان نبوت را درک کرد. در ماجرای پیامبران دروغین به سجاح پیوست، سپس به اسلام بازگشت. در جنگ صفین همراه علی‌علیه‌السلام بود در آنجا به مارقین پیوست (همین کتاب ۳۵۳) و در کربلا با امام حسین‌علیه‌السلام جنگید. رک: اعلام زرکلی.

۲۹۴ ـ منقری، وقعة صفین، ص ۹۵ ـ ۹۸.

۲۹۵ ـ حِصْن و حُصَین هر دو مکرّر در منابع آمده است. متن منقری در این جا «حُصَین» آورده است. با این حال، *انساب الاشراف* بلاذری در همه جا «حصن» را پیشنهاد می‌کند. مصحح آن، محمودی، در همه جا آن را به «حُصَین» تغییر داده است (رک: به یادداشت او، *انساب*، ج ۲، ص ۳۶۳). ما در این جا در همهٔ موارد حِصْن را برگزیده‌ایم.

۲۹۶ ـ منقری، وقعة صفین، ص ۹۹ ـ ۱۰۰.

۲۹۷ ـ همان، ص ۱۱۶.

دیگران علی علیه السلام را تشویق می‌کردند که پیش از آن که دشمن کاملاً بسیج شود به جنگ با او بشتابد. یزیدبن قیس ارحبی و زیادبن نَضْر حارثی، هر دو از پیشوایان قبایل یمنی، احتمالاً اولین کسانی بودند که گزارش دادند مردان و ساز و برگ جنگی فراهم کرده‌اند و از علی خواستند منادی او به مردم ندا دهد که به لشکرگاهشان در نُخیله، واقع در دو میلی کوفه، بروند. یزید بن قیس[۲۹۸] که مردی جنگ آزموده بود به علی علیه السلام گفت: «کسی نیست که به سبب بیزاری از جنگ تأخیر کند یا وقت را هدر دهد و به خواب رود، هیچ کس هنگامی که فرصت فراهم شود در صدد پند واندرز دادن بر نمی‌آید و تأخیر نمی‌ورزد هیچ کس جنگ امروز را به فردا موکول نمی‌کند». زیاد بن نضر نیز از علی خواست که آنان را در جنگ با دشمن رهبری کند. به همین مناسبت، عبدالله بن بُدَیل بن ورقاء خزاعی، که از صحابهٔ پیامبر بود به علی علیه السلام هشدار داد که انتظار نداشته باشد دشمنانش تغییر موضع دهند، زیرا آنان نسبت به او کینه و خصومت دیرینه دارند. آن گاه روی به مردم کرد و پرسید: «چگونه معاویه با علی بیعت کند، در حالی که علی، برادرش حنظله و دایی‌اش ولید و جدش عتبه را در یک حمله کشت».[۲۹۹] او گفت که تنها نیزه‌ها و شمشیرهای آخته است که تردید را از دل این مردم بیرون تواند برد. در این هنگام علی به حارث بن عبدالله همدانی، معروف به حارث اعور، فرمان داد که مردم را به اردوگاه جنگی آنان در نُخیله فرا خواند.[۳۰۰]

دو نفر از وفادارترین پیروان سرسخت علی علیه السلام، حُجربن عَدیِ کندی و عمروبن حَمِق خُزاعی، گرد شهر رفته، شامیان را لعن کردند و بیزاری خویش را از آنان ابراز داشتند. علی آنان را فرا خواند و از ناسزاگویی بازشان داشت. قرار نبود زبان به ناسزا و دشنام بگشایند، بلکه می‌بایست رفتار ناپسند دشمن را باز می‌گفتند و از خداوند می‌خواستند که آنان را به راه راست هدایت کند تا از ریختن خون یکدیگر بپرهیزند. آنان توبیخ او را

---

۲۹۸ ـ بنا به روایت دیگران، عبدالله بن بدیل خزاعی این مطلب را گفت.

۲۹۹ ـ حنظلة بن ابی سفیان، ولید بن عتبة بن ربیعه، برادر هند، مادر معاویه، و پدرش عتبة بن ربیعة بن عبد شمس همگی در جنگ بدر کشته شدند. بنا به روایتهای معروف ، عتبة بن ربیعه به دست عبیدة بن حارث مطلبی کشته شد پیش از آن که خود او کشته شود.

۳۰۰ ـ منقری، *وقعة صفین*، ص ۱۰۲ ـ ۱۰۳؛ بلاذری، *انساب*، ج ۲، ص ۲۹۴.

پذیرفتند و متعهد شدند که به این توصیه او وفا کنند.[۳۰۱]

پارسایان، حافظان قرآن و دیگران، اغلب در بین وفادارترین طرفداران علی بودند. امّا یاران عبدالله بن مسعود از پذیرفتن این دعوت سرباز زدند. وقتی علی آماده می‌شد که با لشکر خود رهسپار شود، گروهی از آنان، از جمله عبیدة بن قیس سلمانی مرادی و یارانش به او گفتند که با او می‌آیند، امّا برای خود اردوگاه جداگانه‌ای برپا می‌کنند تا ببینند کدام طرف بر دیگری هجوم خواهد آورد، آن‌گاه بر ضد او خواهند جنگید. علی علیه‌السلام آنان را ستود و عملشان را موافق دین و عقل دانست. گروه دیگری از آنان ، حدود چهارصد مرد به فرماندهی ربیع بن خثیم ثَوری*، گفتند که گرچه افضل بودن علی را می‌پذیرند، دربارهٔ حقانیت این جنگ تردید دارند و از او خواستند که آنها را به برخی از مرزها گسیل دارد. علی آنان را به ری برای جنگ با دیلمیان فرستاد و پرچمی برایشان برپا داشت.[۳۰۲]

رقابتهای قبیله‌ای بین یمنیها و ربیعه در کوفه نیز مشکلاتی به بار آورده‌بود. علی علیه‌السلام اشعث بن قیس را از فرماندهی مشترک کندیان کوفه و ربیعه عزل و آن را به حسّان بن مخدوج ذُهلی سپرده بود. برخی‌از سران یمنی، از جمله اشتر، عدی بن حاتمِ طائی، زَحربن قیس جُعفی و هانی بن عروه مرادی، نزد علی رفتند و گفتند که ریاست اشعث، نوادهٔ سران کنده، را کسی جز همسنگ او نشاید و حسان بن محْدوج همسنگ او نیست. مردم ربیعه برآشفتند، آنان شرافت او را کمتر از پیشوای کنده نمی‌دانستند. نجاشی، شاعر یمنی، جانب آنان را گرفته می‌گوید راضی‌است به آن چه علی علیه‌السلام، وصیّ رسول خدا، از آن خشنود باشد. سعید بن قیس همدانی به یمنیان هشدار داد و گفت آیا می‌پندارید اگر از علی نافرمانی کنید این وسیله‌ای برای تقرب شما به دشمن او می‌شود؟ آیا معاویه قابل مقایسه با اوست وآیا شما در شام کسی را دارید که همتای علی درعراق باشد؟ با این همه، یمنیها راضی نشدند و حسّان پیشنهادکرد که اشعث پرچم کنده و او خود پرچم ربیعه را داشته‌باشد. اشعث نپذیرفت و گفت «پناه بر خدا، آنچه تو را بوده از آنِ من و آنچه مرا بوده از آنِ تو؟ [یعنی فرماندهی جزء برای من و فرماندهی کلّ برای تو؟]».

---

۳۰۱ ـ منقری، وقعة صفین، ص ۱۰۳ ـ ۱۰۴.

* ظاهراً این همان خواجه ربیع مدفون در مشهد مقدس است.

۳۰۲ ـ همان، ص ۱۱۵.

معاویه از این نزاع با خبر شد و با مالک بن هُبیره، پیشوای کنده در شام و دوست اشعث، به شور نشست. آنان شاعری از کنده را یافتند که شعری سرود و اهل کنده عراق را که حاضر شده بودند ننگ پیشوایی حسّان را به خود راه دهند مورد سرزنش قرار داد و آن شعر را برای یمنیان سپاه علی فرستادند. شریح بن هانی حارثی در این هنگام به آنان هشدار داد که خویشاوند شامی آنان کاری جز دامن زدن به کشمکش میان آنان و ربیعه ندارد. حسّان بن مخْدوج پرچم را به خانهٔ اشعث برد، و علی‌علیه‌السلام خواست فرماندهی را به او باز گرداند. اشعث نپذیرفت و دل او با علی به راه نیامد، امّا پیشنهاد علی‌علیه‌السلام را در این که فرماندهی جناح راست سپاه را به عهده گیرد پذیرفت.[۳۰۳]

علی به برخی از والیانش نوشته بود که برای شرکت در جنگ به او بپیوندند. مخنف‌بن سُلیم ازدی، جد ابومخنف ، مورخ نامی، از اصفهان به سوی علی آمد. او حارث بن ربیع و سعید بن وهب را که هر دو از قبیلهٔ او بودند، به ترتیب به جانشینی خود در اصفهان و هَمَدان گمارد.[۳۰۴] هنگامی که علی در نُخیله اقامت گزید، عبدالله بن عباس همراه با بصریان وارد شد. او ابوالاسود دوئلی را به جانشینی خود برای امامت جماعت بصره و زیاد بن ابیه را برای جمع آوری خراج آن جا گمارده بود. بصریان به پنج سپاه تقسیم شدند: قبیله بکربن وائل به فرماندهی خالد بن مُعَمّر سدوسی، عبدقیس، به فرماندهی عمروبن مرجوم (مرحوم) عبدی، ازد به فرماندهی صبرة بن شَیمان، تمیم، ضبه و رباب به فرماندهی احنف بن قیس و اهل عالیه (منطقهٔ کوهستانی حجاز) به فرماندهی شریک بن اعور حارثی.[۳۰۵]

در شام نیز لشکریان همچنان برای جنگ آماده می‌شدند. ابومسلم خولانی پس از بازگشت از کوفه پیراهن خونین عثمان را که گفته می‌شد خواهر معاویه، ام حبیبه، از مدینه فرستاده بود برداشت و با آن در شهرهای نظامی شام گشت و گذار می‌کرد ومردم را به خونخواهی عثمان بر می‌انگیخت. از کعب بن عجره انصاری نیز به منزلهٔ کسی یاد

---

۳۰۳ ـ همان، ص ۱۳۷ ـ ۱۴۰.

۳۰۴ ـ همان، ص ۱۰۴ ـ ۱۰۵.

۳۰۵ ـ همان، ص ۱۱۷؛ بلاذری، *انساب*، ج ۲، ص ۲۹۵،۲۹۳. نیز روایت شده که از میان بصریان ازد، تنها عبدالرحمان بن عبید همراه با کمتر از ده مرد، در جنگ شرکت کردند.

می‌شود که در تحریک احساسات مردم برای گرفتن خون عثمان نهایت تلاش خود را به کار گرفت.[۳۰۶]

به رغم این تبلیغات جنگی، اشتیاق شامیان به جنگ با برادران عراقی خود، بی تردید فراگیر نبود. بنا به گفتهٔ ابوبکر هُذلی بصری، عمروبن عاص به قصد تحریک آنان قدرت دشمن را ضعیف می‌شمرد؛ او ادعا می‌کرد که جنگ جمل دشمن را ضعیف و پراکنده ساخته است و بصریان با علی مخالف‌اند. وقتی معاویه با خبر شد که سپاه علی علیه السلام نیروی خود را باز یافته است، نگران شد و حرکت سپاه خویش را به تأخیر انداخت؛ سپس به همهٔ آنان که گمان می‌کرد با علی مخالف و از کشته شدن عثمان بر افروخته‌اند، نامه نوشت و از آنان یاری طلبید. ولید بن عقبه شکیبایی خود را از کف داد و به او نوشت:

به معاویة بن حرب خبر رسان،
که برادری مورد اعتماد، تو را سرزنش می‌کند.
وقت گذرانده‌ای همانند شتر نری که در هوای شهوت اما در بند است،
در دمشق نعره می‌کشی، اما از جای نمی‌جنبی.
به یقین، تو و نامه نوشتن تو به علی علیه السلام، همانند دباغه زنی است که پوست دباغی شده‌اش را کرم خورده باشد.
هر سواره نظامی که به سوی ویرانه‌های عراق به پیش می‌راند تو را به خلافت امیدوار می‌کند.
دوستدار انتقام تردید نمی‌ورزد، بلکه طالب قصاص ستمگر است.
اگر تو مقتول بودی و او زنده بود، شمشیر از نیام بر می‌کشید، نه سستی می‌ورزید و نه ملول می‌شد.
نه از جنگ سرباز می‌زد، جز آن که بازش می‌داشتند، نه احساس ملالت می‌کرد و نه از بیم سر فرو می‌نهاد.
مردان تو در مدینه هلاک شده و بر زمین افتاده‌اند؛ تو گویی گیاهی خشکیده‌اند.[۳۰۷]

---

۳۰۶ ـ بلاذری، *انساب*، ج ۲، ص ۲۹۱.

۳۰۷ ـ طبری، ج ۱، ص ۳۲۵۷ ـ ۳۲۵۸. این شعر در *انساب* بلاذری، ج ۲، ص ۲۹۰ ـ ۲۹۱، با تغییرات و ترتیب دیگری در ابیات نقل شده است؛ نیز رک: مختصر ابن منظور، ج ۲۶، ص ۳۴۷ ـ ۳۴۸، و در جاهای دیگر. ما در این جا از نسخهٔ طبری ترجمه کردیم، اما به جای «امارة» (فرمانروایی)، موافق متون دیگر، «خلافة» را قرار دادیم. ولید یقیناً معاویه را به وسوسه می‌انداخت که به خلافت امید داشته باشد.

وقتی معاویه پنج سال بعد با پیروزی وارد کوفه شد، از ولید خواست بر منبری که روزی بر اثر تهوع وی در آن، شسته شده بود بالا رود و این ابیات را برای دشمن زبون بخواند. آن گاه خود بیتی از اوس بن حَجَر، شاعر تمیمی قبل از اسلام را نقل کرد:

شگفتا از آن که شکیبایی ما را می‌بیند.
اما وقتی جنگ بر او صدمه می‌زند، لب فرو می‌بندد.[۳۰۸]

و آن ستمگر، پیروزی را جشن می‌گرفت.

زمانی که ولید خلافت را جایزه‌ای جنگی اعلام داشته بود، می‌توانست با مجادلات پیشین مروان همنوا شود که: خلافت از آن بنی امیه است و آنها برای به دست آوردن آن خواهند جنگید. او سلاحها و شتران حامل صدقات (ابل الصدقة)[۳۰۹] در دارالامارهٔ عثمان را که علی علیه السلام مصادره کرده بود خاطر نشان کرد. ولید در پشتیبانی از بنی امیه، بنی‌هاشم را که اکنون همهٔ آنان گناهکار به شمار می آمدند، مورد خطاب قرار داد:

بنی هاشم، سلاحهای پسر خواهرتان را باز گردانید، آنها را به تاراج مبرید که به تاراج بردن از او حلال نیست.
بنی هاشم، برای دعوت به خونخواهی شتاب مورزید، قاتلان و غارتگر اموال او نزد ما برابرند.
بنی هاشم، چگونه بین ما مذاکره‌ای انجام شود، حال آنکه شمشیرش و اسبانش نزد علی است.
او را کشتند تا در جایش بنشینند، درست همان گونه که روزی مرزبانان کسری به وی خیانت کردند.
باری، با لشکری سترک به سویتان رهسپار خواهم شد؛ لشکری که صدای زنگوله‌ها و زمزمه‌هایش گوشها را کر می‌کند.[۳۱۰]

او پیشتر امیر بود.

۳۰۸ ـ ابن منظور، مختصر، ج۲۶، ص ۳۴۷ ـ ۳۴۸. احتمال این که معاویه این شعر را به این مناسبت نقل کرده باشد بیشتر است از این که آن را ـ بنا بر حکایت طبری، ج۱، ص ۳۲۵۸ ـ در پاسخ به طومار خالی دیگری فرستاده باشد.

۳۰۹ ـ *اغانی*، ج۴، ص ۱۶۸.

۳۱۰ ـ کامل‌ترین متن آن، که در ۹ سطر است، در *اغانی*، ج۴، ص ۱۷۶ نقل شده است. این ترجمهٔ ناقص مبتنی است بر این متن، به جز سطر سوم (۱، ۶ از متن *اغانی*) که «نجائبه» جای «حرائبه» را گرفته است. برای آگاهی از متنهای دیگر، رک: بلاذری، *انساب*، ج۵،ص ۱۰۴ و منابعی که در پاورقی آن آمده است.

عباس بن عتبة بن ابو لهب در پشتیبانی از بنی هاشم چنین پاسخ داد:

از سلاحها مپرس که از دست رفتند؛ صاحبانشان آنها را از بیم جنگ رها کردند و گریختند.

او را به کسری مانند کردی، آری همانند او بود، هم در سیرت و هم در فوج سربازانش.[۳۱۱]

معاویه به منظور متمرکز ساختن نیروهایش برای حمله به عراق، ناچار بود مرزهایش را در شمال و غرب امن کند. او با امپراتوری روم پیمان آتش بس موقت بست و باج و هدایایی به آنان داد. معاویه اطمینان داشت که علی بر ضد او در صدد تبانی با دشمن اسلام بر نمی‌آید. اکنون برای مصر نگرانی زیادی وجود نداشت، زیرا محمد بن ابی بکر جایگزین قیس بن سعد قدرتمند شده بود. محمد بن ابی بکر گرچه سخت پیرو علی علیه‌السلام بود، امّا درک سیاسی نداشت. یک ماه پس از ورودش به این شهر به مردانی که در «خربتا» کناره گزیده بودند و قیس با آنان پیمانهایی آشتی جویانه برقرار ساخته بود، نامه‌ای نوشت و از آنان خواست که یا به فرمانش درآیند و یا از شهر بیرون روند. امّا آنان نپذیرفتند و مهلت خواستند تا ببینند در جنگ قریب الوقوع بین علی و معاویه چه روی خواهد داد و اقدامات احتیاطی را برای مقاومت به عمل آوردند. پسر ابی بکر بر آنان هجوم نبرد مگر پس از جنگ صفین.[۳۱۲] امّا چون با آنان خصومت ورزیده بود، اکنون خاری در چشم وی بودند.

پسر ابوبکر، بی تردید پیش از جنگ صفین، علناً به بدگویی و لعن و طعن معاویه پرداخت. طبری متن حاوی این نزاع را حذف کرده است، زیرا به گفتهٔ او عامه مردم تحمل شنیدن آن رانداشته‌اند.[۳۱۳] با این حال، بلاذری و منابع دیگر آن را نقل کرده‌اند. محمد بن ابی بکر معاویه را غاوی (فریبنده) فرزند صخر خطاب کرد و او را لعین بن لعین خواند که همواره در پی ضربه زدن به دین خدا بوده واکنون بازماندگان احزاب را پناه داده است. امّا علی علیه‌السلام اولین کسی بود که به دعوت پیامبر به اسلام پاسخ داد؛ برادر و پسر

---

۳۱۱ - *اغانی*، ج ۴، ص ۱۷۷. معرفی این شاعر با عنوان فضل بن عباس توسط ابوالفرج، بی تردید اشتباه است.

۳۱۲ - طبری، ج ۱، ص ۳۲۴۸.

۳۱۳ - همان.

عموی او و از نخستین پیروانش بود. علی علیه‌السلام وصی و پدر نوادگان اوست که اکنون انصار از او حمایت می‌کنند وخداوند آنان را ستوده است. پسر ابی بکر از ذکر نام عمروعاص، شریک معاویه در فریبکاریها و دغل بازیهایش غفلت نورزید و گفت بزودی روشن خواهد شد که فرجام نیک از آنِ چه کسی است.

معاویه بدون شک، به توصیهٔ عمرو، به نرمی پاسخ گفت. او نامه‌اش را با این عبارت آغاز کرد: از معاویة بن ابی سفیان به محمد بن ابی بکر که سرزنشگر پدر خویش بود. وی با نشان دادن نقطه ضعف در سوابق خاندان محمد بن ابی بکر نسبت به وصی پیامبر به تأکید بر آن پرداخت و گفت در سخنان محمد ملامتهایی بر پدرش دیده می‌شود:

> حق علی را گفتی و از سابقهٔ خویشاوندی او با پیامبر داد سخن دادی؛ نیز از یاری و همراهی او در مواقع هولناک با رسول الله سخن گفتی. تو برای اثبات برتری خود بر من از فضایل دیگری گواه آوردی. سپاس خدا راکه فضل را از تو گرفت و به دیگری داد. پدرت و من در زمان رسول خدا فضایل علی را مشاهده کردیم؛ و آن را پاس می‌داشتیم؛ اما آن گاه که پیامبر پیروز شد خداوند آن چه را وعده داده بود بر او کامل کرد و زان پس خدا جانش راگرفت، پدر تو و فاروق(عمر)[۳۱۴] از نخستین جانشینان پیامبر شدند و با علی به مخالفت برخاستند و بر این ضدیت یگانه و متحد شدند. سپس علی را به بیعت خواندند، لیکن او درنگ کرد. پس بر او سخت گرفتند تا سرانجام به بیعت رضا داد. ولی او را در کارهایشان دخالت ندادند و از اسرار و رموز خود آگه نکردند. تا این که طومار حیاتشان درهم نوردیده شد. آن گاه عثمان برخاست و بر طریق هدایت آن دو رفت، لیکن مورد ملامت و نکوهش تو و مولایت علی قرار گرفت تا آن جا که بیگانگان گنهکار به جان او طمع کردند و تو و علی ریاکارانه با او برخورد کردید و دشمنی و کین خود را نهان و آشکار ساختید. تا آن جا که دربارهٔ او به امیال خود رسیدید.

سپس معاویه پسر ابوبکر را به تمسخر گرفت که خود را هماورد فردی چون او

---

۳۱۴ ـ بیان منظم عبارتها جالب توجه است. آیا ابوبکر بود که این لقب معروف را به عمر داد؟ در متن بلاذری (*انساب*، ج ۲، ص ۳۹۶) ضمیر هـ در«فاروقه» به محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله اشاره دارد. متن اثری که در زیر می‌آید ملایم‌تر است و لحن بیانش در متن بلاذری فروکش کرده تا با دیدگاههای اهل سنّت هماهنگی بیشتری داشته باشد. متن مسعودی موافق با متن منقری است. در خصوص بحث در بارهٔ روایتهای گوناگون مربوط به سرچشمه‌های لقب عمر، رک: س. بشیر «لقب (فاروق) و رابطهٔ آن با عُمَر اول» در *مطالعات اسلامی*، ص ۷۲ (۱۹۹۰)، ص ۴۷ ـ ۷۰.

می‌داند که در تدبیر سیاسی برای خود غولی به شمار می‌آید؛ همان کسی که ابوبکر پدر محمد، زمینهٔ فرمانروایی او را فراهم و جایگاهش را مستحکم کرده و او را به مراتب عالی رسانده بود.

اگر ما از طریق راست گام بسپاریم، پدرت از نخستین پویندگان صدیق این راه بوده و اگر ما در راه ستم پیش بتازیم، پس پدرت بانی این راه شمرده می‌شود. ما شریکان او هستیم و در راه او گام می‌سپاریم و به او تأسی می‌جوییم.

اگر پدرت بر ما در این کار پیش نمی‌گرفت، و او را برای فرمانروایی مناسب دانست[۳۱۵] ما با ابن ابی طالب مخالفت نمی‌ورزیدیم و تسلیم او می‌شدیم. لیکن دیدیم پدرت آن کار را کرد، ما هم به او اقتدا کردیم. یا پدرت را سرزنش کن و یا از دشمنی دست بدار.[۳۱۶]

پسر ابوبکر ناخواسته خود را در معرض نمونهٔ آشکار دیگری از این شستشوی مغزی تمسخرآمیز قرار داده بود که زورمندان این عالم دوست می‌دارند رعایای ساده لوح خویش را بدان سرگرم کنند وعنان اختیار آنان را به دست گیرند. برای رسیدن به خلافت، در این هنگام چه راهی بهتر از این بود که معاویه خود را نگهبان و احیا کنندهٔ حقیقی بنایی قلمداد کند که ابوبکر و فاروقش برپا داشته بودند؟ آیا موفقیت درخشان آنان از آن جا نبود که علی را از خود دور داشته و او را در امور خلافت و طرحهای نهان خویش سهیم نکرده بودند؟ معاویه به پیروی از تدبیر و راهنمایی آنان به رهایی خلافت از دست پسر منحرف ابوبکر و مولایش متعهد بود. عثمان، سومین مرد نگون بخت آنان، می‌بایست همچنان خلافت موروثی را حفظ می‌کرد؛ خلافتی که اکنون از با ایمان‌ترین یاور پیامبر و دو صحابی نامدارش به وفادارترین بندهٔ آنان ـ اگر چه باید گفت فقط «طلیقی» اصلاح شده ـ و سرانجام به فرزند هرزه‌اش و قاتل سبط پیامبر، می‌رسید. بار دیگر شیشهای جُبّهٔ عمرو باید او را تحریک کرده باشند که پسر ابی بکر و علی را به منزلهٔ کسانی تصویر کند که مبارزه و بدگویی علیه عثمان را آغاز کردند، به گونه‌ای که سرانجام عاقبتی تیره سرنوشتش را رقم زد.

---

۳۱۵ ـ عبارت «و او را برای فرمانروایی مناسب دانست» از نسخهٔ بلاذری گرفته شده است (*انساب*، ج ۲، ص ۳۹۷).

۳۱۶ ـ منقری، وقعة صفین، ص ۱۱۸ ـ ۱۲۰، بلاذری، *انساب*، ج ۲، ص ۳۹۳ ـ ۳۹۷؛ مسعودی، *مروج الذهب*، ج ۳، ص ۱۹۷ ـ ۲۰۱، بندهای ۱۷۹۰ ـ ۱۷۹۱.

نامهٔ معاویه احتمالاً در نظر سنیان متأخر به اندازه معاصرانش تمسخرآمیز جلوه نکرده است. آیا معاویه، وقتی که گفت در زمان پیامبر جملگی آنان به ارزشهای والا و تقدم علی علیه السلام اذعان داشتند واقعاً به آن اعتقاد داشت، یا این که تنها دست به یک حیلهٔ جنگی موجهی می‌زد؟ طبری با استدلال جالب توجهی در مورد این نامه حکم می‌کند که مصلحت نیست مردمان عادی از محتوای آن باخبر شوند. بهتر آن بود که گواهی «کاتب پیامبر» به فراموشی سپرده شود و به‌گواهی فرزند عمر تکیه شود که احمد بن حنبل آن را در مُسند خود پذیرفته است: «زمانی که پیامبر در قید حیات بود و اصحابش فراوان بودند، طبق عادت بدین ترتیب از آنهانام می‌بردیم: ابوبکر، عمر، عثمان و سپس سکوت می‌کردیم».[۳۱۷]

از آن جاکه محمدبن ابی بکر در مصر با مشکل رو به رو بود، معاویه توانست حفظ مرز غربی‌اش را به سه فرمانده فلسطینی کهتر محلی بسپارد.[۳۱۸] تنها خبر ناخوشایند برایش آن بود که ناتل بن قیس، رئیس قبیله جذام، بر فلسطین فایق آمده و بیت المال را متصرف شده بود. با این همه، عمرو به او توصیه کرد که بگذارد ناتل غنایم را مصرف کند و به او تبریک گوید، زیرا وی با انگیزهٔ مذهبی نمی‌جنگد.[۳۱۹] معاویه چنین کرد و ناتل در جنگ صفین به نفع معاویه فرماندهی لخم وجذام را بر عهده گرفت.[۳۲۰] وقتی معاویه فهمید که علی شخصاً فرماندهی سپاهش را به عهده گرفته، تصمیم گرفت، به توصیه عمرو، فرماندهی شامیان را خود به دست گیرد.[۳۲۱]

علی علیه السلام احتمالاً در اوایل ذی حجهٔ سال ۳۶، از نُخیله رهسپار شد.[۳۲۲] آن حضرت

---

۳۱۷ ـ ابن حنبل، مسند، ج۲، ص ۱۴. نیز، رک: ویلفرد مادلونگ، (*امام قاسم بن ابراهیم و معتقدات زیدیه*)، (برلن، ۱۹۶۵)، ص ۲۲۶.

۳۱۸ ـ منقری، وقعة صفین، ص ۱۲۸. در جای دیگر از سه نفر یاد شده، تنها از سُمَیر (سَمیر) بن کعب بن ابی الحمیری، با عنوان فردی که در فتوحات اولیه شرکت کرده بود یاد شده است (طبری، ج۱، ص ۲۱۵۸ به نقل از سیف بن عمر).

۳۱۹ ـ طبری، ج۲، ص ۲۱۰ ـ ۲۱۱.

۳۲۰ ـ ابن منظور، مختصر، ج۲۶، ص۹۶.

۳۲۱ ـ طبری، ج۱، ص ۳۲۵۶ ـ ۳۲۵۷.

۳۲۲ ـ تاریخی راکه ابو الکنود در پنجم شوال آورده، حدود دو ماه زودتر است (وقعة صفین، ۱۳۱). نباید تا رسیدن علی به صفین دو ماه و نیم طول کشیده باشد.

در غیاب خود ابو مسعود عُقْبة بن عمرو انصاری، از قبیله عوف بن حارث بن خزرجی و از شرکت کنندگان در جنگ بدر، را به ولایت کوفه گماشت.[۳۲۳] این کاری پر مخاطره بود، زیرا ابو مسعود بر خلاف حذیفة بن یمان، با شورش کوفیان بر ضد سعید بن عاص[۳۲۴] والی عثمان در کوفه سخت مخالف بود و آشکارا تمایل به بی طرفی داشت. بعلاوه علی به رئیس نگهبانان خود، مالک بن حبیب یربوعی، فرمان داد که مردم را در اردوگاه گرد آورد.[۳۲۵] او از راه مُظلم ساباط به سمت مداین و از آن جا به انبار رفت و طول ساحل شرقی فرات را پیمود تا به رقّه رسید. از مداین مَعقِل بن قیس ریاحی را در رأس سه هزار مرد فرستاد تا راه شمال را پیش گیرند. و رهسپار موصل، نصیبین و رأس العین شوند و به آنان فرمان داد که در رقّه به او بپیوندند.[۳۲۶]

در راه برخی از یاوران علی علیه السلام به او گفتند که نامه‌ای دیگر به معاویه و یارانش بنویسد و از آنان بخواهد که او را به رسمیت بشناسند و از اشتباه خویش دست بردارند. او نامه را نوشت و در آن معاویه و قریشیان همراه او را مورد خطاب قرار داد و به آنان یادآور شد که در مقام مسلمان مکلف‌اند فرمان پرهیزکارترین و شایسته‌ترین فرد در میان خویش را بپذیرند و آنان را به پیروی از کتاب خدا، سنّت پیامبر و حفظ خون امتش فراخواند. معاویه با قطعه شعری به او پاسخ داد، با این مضمون که جز نیزه و شمشیر چیزی بین آنان داوری نخواهد کرد.[۳۲۷]

طلایه سپاه علی علیه السلام نزدیک قرقیسیا، به فرماندهی زیادبن نَضْر و شُریح بن هانی، از عقب لشکریان نمودار شد. آنان از کوفه رهسپار شده و طول ساحل غربی رود فرات را پیموده بودند. وقتی به عانات رسیدند دانستند که علی علیه السلام مسیر ساحل شرقی را پیش گرفته و از جانب دمشق در حال نزدیک شدن به معاویه است. چون مردم عانات از عبور آنان از رود فرات جلوگیری کردند، بازگشتند و از هیت به آن سوی رود رفتند. خواستند

---

۳۲۳ ـ ابن حجر، *اصابة*، ج ۴، ص ۲۵۲.

۳۲۴ ـ طبری، ج ۱، ص ۲۹۳۴.

۳۲۵ ـ منقری، وقعة صفین، ص ۱۲۱ ـ ۱۳۱. روایت شده که مالک گردن مردی را که عقب مانده بود زد (همان، ص ۱۴۰).

۳۲۶ ـ بلاذری، *انساب*، ج ۲، ص ۲۹۶.

۳۲۷ ـ منقری، وقعة صفین، ص ۱۵۱.

از مردم عانات انتقام گیرند، امّا آنان استحکامات شهرشان را تقویت کردند؛ لذا ایشان به راه خود ادامه دادند تا به سپاه اصلی رسیدند.

در رقّه سماک بن مَخرمه دروازه‌ها را بست و با نزدیک شدن سپاه علی‌علیه‌السلام شهر را مستحکم کرد. علی بیرون شهر توقف کرد و از مردمان کینه توز خواست که پلی از قایق بر روی رودخانه بزنند تا سپاهش از آن عبور کنند. چون ازاین کار سرباز زدند به طرف پل مَنبج در بخش علیای رودخانه رفت تا از آن بگذرد. امّا اشتر بر ساکنان دژ نهیب زد و به آنان هشدار داد که به راستی می‌گویم که باید پل بزنند و آنان تصمیم گرفتند بر روی رود پلی بزنند. سرانجام پل زده شد و همهٔ سپاهیان از آن گذشتند.[۳۲۸]

چون علی‌علیه‌السلام از رقّه در سمت غرب به طرف صفین حرکت کرد، دوباره طلایه سپاهش را به فرماندهی زیاد بن نَضْر و شریح بن هانی پیش فرستاد. آنان در سور الروم (باروی روم) با ابوالاعور سفیان بن عمرو سُلَمی،[۳۲۹] همراه با سپاهی از شامیان، رویاروی شدند و هنگامی که نتوانستند او را به تسلیم وادارند علی را با خبر ساختند. علی اشتر را با سوارانی گسیل داشت تا به آنان بپیوندند و فرمان داد که حمله را آغاز نکنند. شامیان شبانگاه هجوم آوردند و سپس عقب نشستند. صبح روز بعد اشتر هجوم آورد و یکی از سواران نامدار شامی به نام عبدالله بن مُنذر تنوخی، به دست یکی از جوانان تمیم، به نام ظُبیان بن عُماره، کشته شد. اشتر کسی را نزد ابوالاعور فرستاد واو را به مبارزه طلبید. ابوالاعور اشتر را به سبب بیرون راندن والیان عثمان از عراق و بد نام کردن خلیفه سرزنش کرد و گفت که اکنون او را به سبب ریختن خون عثمان می‌طلبند. پس به فرستاده‌اش گفت که نیاز ندارد با اشتر مبارزه کند و او را بدون آنکه اجازه دهد رخدادها را درست بیان کند باز فرستاد. اشتر گفت: «از جان خود بیم داشته است». دو

---

۳۲۸ ـ همان، ص ۱۵۱ ـ۱۵۲؛ طبری، ج ۱، ص ۳۲۵۹ ـ ۳۲۶۰؛ بلاذری، *انساب*، ج ۲، ص ۲۹۷ ـ ۲۹۸.

۳۲۹ ـ دربارهٔ ابوالاعور سُلَمی، نگاه کنید به مقالهٔ لامنس در *دایرة المعارف اسلام*، ویرایش دوم که لامنس دربارهٔ او می‌گوید «به نظر نمی‌رسد به نزدیکترین مردان محفل پیامبر وابسته باشد». در حقیقت او به عنوان هم پیمان ابوسفیان، یکی از سرسخت‌ترین دشمنان محمدﷺ بود (رک: م. ج. کیستر، «اللهم اشدد وطأتک علی مُضَر...: جنبه‌های اقتصادی اجتماعی و دینی یکی از احادیث اولیه»، در مجلهٔ *تاریخ اقتصادی و اجتماعی شرق*، شماره ۲۴ (۱۹۸۱)، ص ۲۴۲ ـ ۲۷۳، در ۲۵۸ ـ ۲۵۹). او را از جمله کسانی نام برده‌اند که پیامبر در قنوت آنان را نفرین کرد (ابن ابی شیبه، مصنّف، ج ۲، ص ۲۱۵).

سپاه بقیه روز را رویاروی یکدیگر ماندند. روز بعد علی با سپاه اصلی خود رسید. شامیان در تاریکی شب مکان خویش را ترک کردند.[۳۳۰] بلاذری می‌گوید که این واقعه در نیمهٔ دوّم سال ۳۶ در ماه ذی‌حجه روی داد.[۳۳۱]

وقتی علی علیه السلام اردوگاه خود را برپا داشت، سپاهیان دریافتند که ابوالاعور و شامیان آب فرات را به روی آنان بسته‌اند. در جستجوی محل دیگری برای نوشیدن آب بر آمدند امّا جایی نیافتند. چون به علی علیه السلام شکایت بردند، آن حضرت صعصعة بن صوحان را نزد معاویه فرستاد تا به او بگوید ما این راه را آمده‌ایم و من دوست ندارم پیش از اتمام حجت با شما بجنگم. ولی تو با سوارانت بر ما تاختی و پیش از آن‌که ما به جنگ با تو پردازیم، به پیکار ما برخاستی و در آغاز جنگ بر ما پیشدستی کردی، نظر ما بر آن است که تا بتوانیم از جنگ خودداری کنیم تا تو را دعوت به حق نموده و اتمام حجّت کرده باشیم. اینک این ستیزه‌جویی دیگری است که از شما سر زده و بین مردم و آب مانع شده‌اید، پس این مانع را از میان بردار تا به آنچه میان ما و شما می‌گذرد و بدانچه ما و شما تا بدینجا کرده‌ایم نیک بیندیشیم. اگر تو را خوشتر آن است که قصد اصلی را که به خاطر آن آمده‌ایم وانهیم و بگذاریم مردم بر سر آب بجنگند تا هر که پیروز شد آن را بنوشد، همچنان کنیم. معاویه نظر یاران خود را پرسید. ولید بن عقبه گفت: همان‌گونه که عثمان را از آب باز داشتند ما هم آب را بر آنان می‌بندیم. چهل روز او را در محاصره گرفتند و جرعه‌ای آب سرد و لقمه‌ای غذای گرم را از او بازگرفتند. بگذار تشنگی ایشان را بکشد. امّا عمروعاص گفت: مانعِ میان آنان و آب را بر طرف کن زیرا ایشان تشنه نمی‌مانند که تو سیراب باشی. ولید بار دیگر گفته خود را تکرار کرد. عبدالله بن ابی سرح ـ برادر رضاعی عثمان ـ گفت: آب را بر آنان ببند که چون دسترسی به آب نیابند باز خواهند گشت. آب را بر آنان ببندید که خداوند به روز قیامت آب را از آنان باز دارد. صعصعه سخن آغاز کرد و گفت: «خداوند آب را روز قیامت بر تباهکاران و فاسقان

---

۳۳۰ ـ منقری، وقعة صفین، ص ۱۵۲ ـ ۱۵۶؛ طبری، ج ۱، ص ۳۲۶۱ ـ ۳۲۶۴.

۳۳۱ ـ بلاذری، *انساب*، ج ۲، ص ۲۹۹. منابع دیگر، از جمله ابومخنف، از شروع جنگ در صفین در آغاز ماه ذی حجه سخن می‌گویند. در هر حال، راجع به جنگ پیش از فاصله‌ای که در طی ماه محرم افتاد، اطلاعات اندکی وجود دارد. احتمال نمی‌رود که جنگ در سرتاسر ماه بدون هیچ حادثه‌ای به یاد ماندنی ادامه یافته باشد.

میگساری چون تو و ولید منع می‌کند». آنان بر او شوریدند و تهدیدش کردند، امّا معاویه گفت: «دست ازاو بدارید که پیغام آور است». در حالی که بیرون می‌رفت، صعصعه پاسخ معاویه را خواست. معاویه گفت: «بزودی پاسخ خواهم گفت». به سواره نظام خود فرمان داد که ابوالاعور را در جلوگیری از آب از دشمن، یاری دهند.[۳۳۲]

این اشتباهی بزرگ بود، چنان که عمرو فوراً بدان پی برد؛ زیرا هیچ چیزی بیش از آن نمی‌توانست این مردان را، که اغلب از جنگ با برادران شامی خود اکراه داشتند ـ قبل از آن‌که از نوشیدن آب محروم شوند ـ به شیرانی خشمگین مبدل کند. همانطور که خوی ستمگران است، معاویه متأثر از تبلیغات خود مهار خویش از دست بداد و چنین پنداشت که اینان قاتلان عثمان‌اند و باید از تشنگی هلاکشان ساخت. مردی از «سکون» به نام سَلیل بن عمرو، با سرودن اشعاری از معاویه پشتیبانی کرد.[۳۳۳] مرد عابدی از هَمْدان به نام معرّی بن اقبل از نظر عمروعاص، دوستش، حمایت کرد و به معاویه گفت که این آغاز جور است، زیرا بردگان، بندگان و ضعیفان بی گناهی در اردوی دشمن وجود دارند. معاویه خشم خود را بر سر عمرو خالی کرد. عابد همدانی با سرودن شعری تند با پسر هند وداع کرد و شبانه به علی پیوست.[۳۳۴]

لزومی نداشت علی مردانش را به جنگ تحریض کند. پس از آن‌که یک روز و یک شب را بدون آب سپری کردند، اشعث بن قیس نزد آن حضرت رفت و از وی خواست که اجازه حمله راصادر کند و درخواست کرد که علی به اشتر فرمان دهد تا با سواره نظامش به او بپیوندند. او گفت که باز نمی‌گردند مگر آن‌که به آب دست یابند یا جان سپارند؛ علی علیه السلام پذیرفت.[۳۳۵] دوازده هزار مرد داوطلب شدند، و بر ابوالاعور و مردانش یورش بردند. حضور عمرو عاص با سواران شامی مانع آنها نشد. دشمن به هزیمت رفت و به شمارش تلفات خود پرداخت. اشتر خود هفت نفر واشعث پنج نفر را

---

۳۳۲ ـ طبری، ج ۱، ص ۳۲۶۹؛ منقری، وقعة صفین، ص ۱۶۰ ـ ۱۶۲.
۳۳۳ ـ منقری، وقعة صفین، ص ۱۶۲ ـ ۱۶۳.
۳۳۴ ـ همان، ص ۱۶۳ ـ ۱۶۴.
۳۳۵ ـ همان، ص ۱۶۶.

کشته بودند.[۳۳۶] روز فرات برای کوفیان و بصریان یکی از شیرین‌ترین روزهای پرخاطره باقی ماند. ابتدا گفتند که اجازه نمی‌دهند شامیان آب بردارند. امّا علی علیه السلام به آنان فرمان داد که هر چه آب نیاز دارید بردارید و به اردوگاه خود باز گردید.[۳۳۷] او هنوز مایل بود بکوشد تا آنان را متقاعد سازد.

سپاهیان مدّت دو روز رویاروی یکدیگر برجای ماندند. سپس علی علیه السلام ابو عمره بشیربن عمروبن مِحصَن‌انصاری، سعید بن قیس همدانی و شبث بن ربعی تمیمی را فرا خواند و به آنان فرمان داد که نزد معاویه روند و او را به سوی خداوند، فرمانبری و امّت دعوت کنند. شبث بن ربعی از وی پرسید که آیا معاویه را به دادن ولایت ومنزلتی عالی تطمیع کنند؟ علی علیه السلام فرمود اکنون نزد او روید، با او سخن گویید ونظرش را جویا شوید.ابو عمره ابتدا با ایراد خطبه‌ای نزد معاویه از ناپایداری این جهان و از این که خداوند روزی اعمالش رامحاسبه خواهد کرد، سخن گفت. او از معاویه درخواست کرد که اجتماع این امّت را از هم نپاشد و خون آنان را بر اثر کشمکش میان خود آنان نریزد. این سخنان بر معاویه تأثیری ننهاد و کلامش راقطع کرد و گفت: «چرا این سفارش را به مولایت نمی‌کنی؟» ابوعمره پاسخ داد: «مولای من مانند تو نیست. مولای من، به سبب فضل و دین و سابقه‌اش در اسلام و خویشاوندی‌اش با رسول خدا، شایسته‌ترین مردم به این امر است». معاویه پرسید: «پس چه می‌گویی؟» ابو عمره پاسخ داد: «تو را به ترس از خدا و دعوت پسر عمویت نسبت به آن چه حق است، فرا می‌خوانم. این برای دین تو و سرانجام کار تو بهترین راه است». معاویه گفت: «بگذارم خون عثمان بیهوده تباه شود؟ به خدا سوگند هرگز چنین نخواهم کرد».

در این هنگام سعید بن قیس پیش رفت تا سخن گوید، امّا شبث بن ربعی بی صبرانه کلام او را برید و گفت: «ای معاویه، پاسخ تو را به ابن محصن شنیدم. به خدا سوگند، آن چه در نیت داری و در پی آنی برای ما پنهان نیست. به یقین تو هیچ چیز نیافتی که مردم را به وسیلهٔ آن بفریبی، آنان را به سوی خود جلب کنی تا خالصانه از تو فرمان برند جز این کلمات که: پیشوایتان به ستم کشته شد، پس به خونخواهی بر می خیزیم. آن‌گاه گروهی از

---

۳۳۶ ـ همان، ص ۱۷۴.

۳۳۷ ـ طبری، ج ۱، ص ۳۲۶۹؛ منقری، وقعة صفین، ص ۱۶۲.

اراذل و اوباش دعوت تو را اجابت کردند. ما می‌دانیم که تو عمداً به او یاری نرساندی و دوست داشتی او کشته شود تا به مقامی که در پی آنی نایل شوی. خداوند گاه آرزوهای شخص را بر آورده می‌کند و گاه ناکام می‌ماند. سوگند به خدا در هیچ یک از آنها برای تو خیری نیست. اگر به آرزوهایت نایل نشوی از نگون بخت ترین مردمان عرب هستی. اگر بدان دست یابی، سزاوار آتش دوزخی. بترس از خدا ای معاویه و دست از زشتیها بدار و با سزاواران مقام خلافت مستیز».

معاویه در این هنگام سخت برافروخته شد. او احساس کرد که شبث، با اندکی مبالغه، مقصود اصلی او را فاش کرده و از تأثیر احتمالی چنین سخن ویرانگری بر مردم خود نگران شد. او باید خود را همان غول تدبیر سیاسی نشان دهد که اخیراً عمرو بدان توصیفش کرده بود و اندکی از تکبّر اموی خویش را به رخ کشد. معاویه پس از ستایش و حمد الهی چنین گفت: «نخستین چیزی که از تو دیدم سبکسری و سفاهت تو بود. تو سخن این دوست ارجمند و سرور قبیله‌اش را بریدی و چیزی رانکوهش کردی که بدان علم نداری. ای اعرابی بی ادب و تند خوی دروغزن، از نزد من دور شوید که میان من و شما تنها شمشیر داوری می‌کند». معاویه که با خشم خود رعایت ادب خویش را از یاد می‌برد، به آن چه آن «دوست ارجمند و سرور قبیله‌اش» احتمالاً ناگزیر به گفتن آن بود گوش نداد. امّا آن همتایی که اکنون می‌رفت تا مقام جدید خلیفه خدا را بر روی زمین به دست آورد چه کسی بود؟ چون رسولان بیرون رفتند، شبث، مرد بی باکی که تحت تأثیر بلندپروازیهای معاویه برای رسیدن به سیاستهای بلند پروازانه قرار نگرفته بود، آخرین کلام را بر زبان آورد: «گمان می‌کنی می‌توانی ما را از شمشیر بترسانی؟ به خدا سوگند که بزودی تو را در گرداب آن گرفتار سازیم».[۳۳۸]

تا اواخر ماه ذی حجه همه روزه جنگ و گریزهایی میان آنان رخ می‌داد. علی علیه‌السلام یکی از سران برجسته‌اش راهمراه با چند سرباز گسیل می‌داشت و معاویه هم مقابله به مثل می‌کرد. آنان بیم داشتند از این که دو سپاه به نابودی کامل دچار شوند. روزی اشتر باگروهی از قاریان قرآن پیش رفت وجنگی سخت درگرفت. مردی غول آسا و ناشناخته از شامیان پیش آمد و مبارز طلبید. هیچ کس جز اشتر جرأت رویاروی شدن با او را پیدا

---

۳۳۸ ـ طبری، ج ۱، ص ۳۲۷۰ ـ ۳۲۷۲؛ منقری، وقعة صفین، ص ۱۸۶ ـ ۱۸۸.

نکرد. آنان چند ضربه ردوبدل کردند، امّا سرانجام اشتر او را از پای درآورد. سپس آشکار شد که او سهم بن ابی العَیْزار، از بنی زارهٔ ازد، بوده است. یکی از مردانش سوگند خورد که قاتلش راخواهد کشت یا خود کشته خواهد شد. اشتر برگشت و با او رویاروی شد، ضربتی بر او فرود آورد، امّا چون در جلوی اسبش بر زمین افتاد، یارانش او را برداشتند و نجاتش دادند.[۳۳۹]

در آغاز ماه محرم سال ۳۷، موافقت شد که این ماه را آتش بس کنند، به امید این که به راه حلی آشتی جویانه دست یابند. بار دیگر رسولانی بین دو اردوگاه رفت وآمد کردند. علی علیه‌السلام عدی بن حاتم طائی، یزیدبن قیس ارحبی، شبث بن ربعی تمیمی و زیادبن خصفة تیمی از تیم ربیعه را فرستاد. گفتگوها بهتر از قبل نبود. معاویه عدی بن حاتم را متهم کرد که یکی ازمحرکان شورش بر ضد عثمان و یکی از قاتلان او بوده است و به او گفت که امیدوار است از جمله کسانی باشد که شمشیر انتقام او را از پای در آورد. شبث و زیادبن خصفه پاسخ یکسانی به او دادند و گفتند: «ما برای صلح آمده‌ایم و تو برای ما به ذکر امثال می‌پردازی. از حرف و عمل بیهوده‌ات دست بردار و پاسخی بده که برای هر دو طرف سودمند باشد». سپس یزیدبن قیس ارزشها و فضایل مولایش را ستود و از معاویه خواست که به صلح و وحدت و اطاعت باز گردد. معاویه پاسخ داد که وحدتی را که آنان او را بدان می‌خوانند می‌پذیرد. ولی طاعت در برابر سرور آنان را خیر، زیرا سرورشان خلیفه را کشته، اتحاد امّت را از هم پاشیده و قاتلانش را پناه داده است. «سرورتان ادعا می‌کند که عثمان را نکشته، ما هم آن را به او نسبت نمی‌دهیم، آیا قاتلان سرور ما را دیده‌اید؟ آیا نمی‌دانید که آنان یاران سرور شما هستند؟ پس باید قاتلان را به ما بسپارد تا قصاص کنیم. در این صورت به بیعت با علی و همبستگی با امّت پاسخ خواهیم داد». شبث بی احتیاط پرسید: «معاویه آیا خرسند می‌شوی که اگر بر عمار دست یابی او را بکشی؟» معاویه فرصت را غنیمت شمرد. در این هنگام او بار دیگر می‌توانست خودپسندی اموی خود را به این «اعرابی بی ادب و تندخوی» نشان دهد: «چه چیزی مرا از آن باز می‌دارد؟ به خدا سوگند، اگر اربابتان پسر سمیه را به من سپارد، او را نه به خاطر عثمان، که در برابر خون ناتل، غلام عثمان، می‌کشم». شبث اظهار

---

۳۳۹ ـ طبری، ج ۱، ص ۳۲۷۲ ـ ۳۲۷۳؛ منقری، وقعة صفین، ص ۱۹۵ ـ ۱۹۶.

شگفتی کرد و سوگند خورد که معاویه بر عمار دست نخواهد یافت.

چون از پیش معاویه رفتند، معاویه زیاد بن خصفه را فرا خواند. او می‌دانست که ربیعه، که تاکنون یکی از وفادارترین پیروان علی علیه السلام بوده، می‌تواند نقش مؤثری در جنگ داشته باشد. در مقام تاجری اموی، باید رشوه دادن را بیازماید. معاویه او را با عنوان «برادر ربیعه» مورد خطاب قرار داد و گفت: «امّا بعد، علی پیوندهای خویشاوندی با ما را بریده و قاتلان سرور ما را پناه داده است. من از تو استمداد می‌جویم که باخانواه و عشیره‌ات به کمک من آیی. عهد می‌کنم که اگر بر او ظفر یافتم یکی از دو شهر کوفه یا بصره را به تو ببخشم». برادر ربیعه با خواندن آیه‌ای از قرآن پاسخ داد: «بگو من از پروردگارم دلیلی روشن دارم، و شما آن دلیل را دروغ می‌خوانید...» (انعام /۵۷) «گفت ای پروردگار؟ من به پاس نعمتی که بر من عطا؟ کردی هرگز پشتیبان گنهکاران نخواهم شد»، (قصص /۱۷). او پس از خواندن این آیات برخاست و رفت. او احتمالاً سخن معاویه با عمروعاص را که در کنارش نشسته بود شنید که می‌گفت: «هرگز کسی از ما با یکی از آنان سخن نمی‌گوید، مگر آنکه ؛پاسخی بهتر به او می‌دهد. خداوند دست و پایشان را قطع کند که دلهاشان یگانه است».[۳۴۰]

معاویه حبیب بن مسلمه فهری قریشی، شُرَحبیل بن سِمط کِندی و مَعن بن یزیدبن اخَنَس سُلَمی را به عنوان رسول خویش به نزد علی علیه السلام فرستاد. حبیب بن مسلمه، پسر عموی پیامبر را چنین مورد خطاب قرار داد: «عثمان خلیفه‌ای بود که راه هدایت را در نوردید، به کتاب خدا عمل کرد، لیکن زندگی را بر او دشوار کردید. مرگ او را جویا شدید تاآن که بر او شبیخون زدید و او راکشتید. پس قاتلان عثمان را به ما بسپارید تا آنان را بکشیم. اگر مدّعی هستی که در قتل او نقشی نداشته‌ای ازمنصب خلافت کنار برو تا مردم بر اساس شورا، خلیفه‌ای برگزینند». علی علیه السلام گفت: «ای بی مادر، تو را چه به حکومت و برکناری من. خاموش شو که تو را نشاید این سخنان را به زبان آوری». آنان تهدیدهایی را نسبت به یکدیگر حواله کردند وعلی او را از مجلس خویش بیرون راند.

شُرَحبیل گفت که او نیز همان سخن دوستش را می‌گوید و از علی پرسید آیا پاسخ دیگری برای آن دارد. علی علیه السلام فرمود برای او و دوست دیگرش پاسخی غیر از آن دارد.

---

۳۴۰ ـ طبری، ج ۱، ص ۳۲۷۴ ـ ۳۲۷۷؛ منقری، وقعة صفین، ص ۱۹۶ ـ ۲۰۰.

او داستان خلافت را برای آنان باز گفت، و این که چگونه «مردم ابوبکر را به خلافت گرفتند و ابوبکر عمر را خلیفه ساخت، و آن هر دو رفتاری نیکو داشتند و با امّت داد ورزیدند. ما دیدیم امری را که از آنِ ماست آن دو به عهده گرفتند در حالی که ما خاندان پیامبر و سزاوارتر بدانیم، با این همه این را بر آنان بخشودیم، سپس عثمان عهده‌دار کارِ مردم شد ولی دست به کارهایی زد که مردم بر او عیب شمردند و بر او تاختند و سپس وی را کشتند، آن گاه مردم نزد من آمدند، در حالی که من خود را از کارشان کنار کشیده بودم و به من گفتند: از ما بیعت گیر، من خودداری کردم. دیگر بار گفتند: بیعت گیر، زیرا این امّت به کسی غیر از تو راضی نمی‌شود و ما بیم آن داریم که اگر تو بیعت نگیری مردم دچار پراکندگی شوند. بنابراین بیعت ایشان را پذیرفتم و پرواییم نبود جز جدا شدن آن دو مرد که با من بیعت کرده بودند، و مخالفت معاویه که خداوند نه سابقه‌ای در دین بدو داده بود ونه سلف راستینی در اسلام دارد. اسیر جنگیِ آزاد شده (طلیق) و پسر اسیری آزاده شده (طلیق) بود، و در شمار حزبی از احزاب (مخالف اسلام). او و پدش همواره دشمن خدا و پیامبر او و مسلمانان بودند، تا آن که با همان کینهٔ درونی و به ناخواهِ دل خود به آیین اسلام در آمدند». علی علیه السلام در این هنگام آنان را به سوی کتاب خدا، سنّت پیامبرش، ریشه‌کن کردن باطل و احیای اصول دین فرا خواند. آن دو مرد گفتند: «گواهی ده که عثمان مظلومانه کشته شد». او فرمود: «من چنین نمی‌گویم» گفتند از هر که گواهی ندهد عثمان مظلومانه کشته شده، بیزاری می‌جوییم وسپس آن جا را ترک کردند. علی علیه السلام این آیهٔ قرآن را تلاوت کرد: «تو نمی‌توانی مردگان را شنوا سازی و آواز خود را به گوش کرانی که از تو روی می‌گردانند برسانی. تو نمی‌توانی کوران را از گمراهیشان راه نمایی. آواز خود را تنها به گوش کسانی توانی رساند که به آیات، ایمان آورده‌اند و مسلمان هستند» (نمل /۸۰ ـ ۸۱). سپس روی به یارانش کرد و گفت: «مبادا اینان در ضلالتشان از شما در کار حقتان و اطاعت پروردگارتان کوشاتر باشند».[۳۴۱]

با غروب خورشید در روزآخر محرم، علی علیه السلام به مَرثَد بن حارث جُشَمی فرمان داد به شامیان اعلام دارد که دعوت او را به کتاب خدا نپذیرفتید و در گمراهی پای فشردید،

---

۳۴۱ ـ طبری، ج ۱، ص ۳۲۷۷ ـ ۳۲۹۷؛ منقری، وقعة صفین، ص ۲۰۰ ـ ۲۰۲. [پیکار صفین؛ ترجمه پرویز اتابکی، ص ۲۷۴ ـ ۲۷۶].

پس مهیای جنگ باشید.[۳۴۲] طی هفت روزاول ماه صفر، از چهارشنبه تا سه شنبه بعد، فرماندهان عالی هر دو سپاه به میدان می‌رفتند و هر روز جنگهایی رخ می‌داد؛ آنان را تنها گروه اندکی، همچون ملتزمان عرصهٔ کارزار، همراهی می‌کردند. روز چهارم محمدبن حنفیّه با عبیدالله بن عمر، که او را به مبارزه می‌طلبید، رویاروی شد. محمد پذیرفت، امّا علیؑ پس از آن که از هویت رزمجویان مطلع شد، فرزندش را فرا خواند و خود داوطلب مبارزه با عبیدالله شد. فرزند عمر پاسخ داد که مجبور نیست با او مبارزه کند و سپس بازگشت. محمد از او پرسید که چرا مانع مبارزه‌اش با عبیدالله شده است؟ علی پاسخ داد: «اگر تو با او مبارزه می‌کردی امید داشتم که او را بکشی، امّا اطمینان نداشتم که او تو را نکشد». محمد پاسخ داد: «ای پدر، تو خود با این فاسق پیکار می‌کنی؟ به خدا سوگند، اگر پدرش تو را به مبارزه طلبیده بود، دوست نمی‌داشتم آن را بپذیری». علیؑ به او گفت: «ای فرزندم، از پدرش جز به نیکی یاد مکن» سپس جنگجویان در آن روز رویاروی یکدیگر قرار نگرفتند.

روز پنجم عبدالله بن عباس و ولید بن عُقبه با یکدیگر رویاروی شدند. جنگی سخت درگرفت. ابن عباس به ولید نزدیک شد. ولید به عبدالمطلب دشنام داد و به ابن عباس، که نامه عثمان را از طرف او برای زایران خانهٔ خدا خوانده بود چنین گفت: «ابن عباس! شما پیوندهای خویشاوندی را بریدید وپیشوایتان را کشتید. فکر می‌کنید خدا با شما چگونه رفتار کند؟ به آن چه می‌جستید دست نیافتید و به آن چه می‌خواستید نرسیدید. خدا شما را نابود و ما را یاری کند». ابن عباس او را به مبارزه طلبید، امّا ولید که به بددهنی‌اش اطمینان بیشتری داشت تا به مهارتش در جنگ، از این کار خودداری ورزید.[۳۴۳] ابوشَمِربن‌ابرهة بن صبّاح در سپاه معاویه، شاهد ماجرا بود؛ او و گروهی از قاریان قرآن اهل شام در آن روز به علیؑ پیوستند. ابوشَمِر سپس در جنگ صفین کشته شد.[۳۴۴]

جنگ صفین به صورت تمام عیار در چهارشنبه، هشتم صفر، آغاز شد. بنا به روایت

---

۳۴۲ ـ طبری، ج ۱، ص ۳۲۸۱ ـ ۳۲۸۲؛ منقری، وقعة صفین، ص۲۰۳.

۳۴۳ ـ طبری، ج ۱، ص ۳۲۸۵ ـ ۳۲۸۵؛ منقری، وقعة صفین، ص ۲۲۱ ـ ۲۲۲.

۳۴۴ ـ منقری، وقعة صفین، ص ۲۲۲، ۳۶۹. منقری «شَمِر» آورده در صورتی که در سایر منابع «ابوشَمر» آمده است.

شعبی، ابومخنف و واقدی، که گویندگان اصلی روایتهای تاریخی می‌باشند، این جنگ سه روز و سه شب پیاپی تا ظهر جمعه ادامه یافت.[۳۴۵] با این حال روایت دیگری نیز وجود دارد که به عبدالرحمان بن ابزیٰ می‌رسد؛ او که در صف جنگجویان علی علیه السلام بوده است می‌گوید: جنگ صفین به مدّت چهار روز تا صبح شنبه طول کشید.[۳۴۶] این منابع دربارهٔ وقایع جنگ به تفصیل سخن می‌گویند؛ بعضی از این اخبار افسانه ای و نمایانگر ماهیّت حماسی این جنگ سرنوشت ساز در تاریخ صدر اسلام است، امّا نکات اصلی در تحولات جنگ را بدشواری باز توان نمود. اگر روز چهارشنبه، آن طور که روایتهای معمول بیان می‌دارند،[۳۴۷] بدون وقایع مهمی گذشته باشد، باید احتمال داد که جنگ تا روز شنبه ادامه یافته؛ زیرا بعید است تحولات عمده، چنان که این منابع بیان می‌دارند، در یک روز اتفاق افتاده باشد. به هر حال، در این‌جا مجال آن نیست که دربارهٔ این موضوع به تفصیل بحث کنیم.

روز پنجشنبه عبدالله بن بُدَیل فرماندهی جناح راست سپاه علی را به عهده داشت؛ در برابر حبیب بن مسلمه، فرمانده جناح چپ معاویه. ابن بُدَیل به سمت خیمه معاویه به‌خوبی پیشروی کرد. در این هنگام معاویه به سربازان ویژه‌اش فرمان داد در برابر او بایستند و در ضمن برای حبیب بن مسلمه پیغام فرستاد که با تمام نیرو بر آنان یورش برد. جناح راست علی، که عمدتاً از یمنیها تشکیل شده بود، به عقب رانده شد، و ارتباط ابن بدیل همراه با دویست و پنجاه یا سیصد قاری قرآن با لشکر علی قطع شد و سپس کاملاً از هم پاشیدند. علی علیه السلام سهل بن حُنیف را همراه با کسانی از اهل مدینه که همراه او بودند به پشتیبانی آنان فرستاد، امّا آنان هم توسط شامیان به سمت مرکز میدان نبرد رانده شدند. مُضَریان در مرکز نیز عقب نشستند و علی علیه السلام ناگزیر به جناح چپ که بیشتر از ربیعه تشکیل شده بود روی آورد. امّا ربیعه ایستادگی کردند و علی در این هنگام نزد اشتر فرستاد تا مردانی را که عقب نشسته بودند در جناح راست آرایش دهد. اشتر با پشتیبانی مذحج و همدان، توانست جناح راست را دوباره آرایش دهد و باعقب راندن

---

۳۴۵ ـ طبری، ج ۱، ص ۳۳۲۷؛ منقری، وقعة صفین، ص ۳۶۹؛ بلاذری، *انساب*، ج ۲، ص ۳۱۸، ۳۲۳.
۳۴۶ ـ خلیفه، *تاریخ*، ص ۱۹۳ ـ ۱۹۴.
۳۴۷ ـ طبری، ج ۱، ص ۳۲۸۷ ـ ۳۲۸۹؛ منقری، وقعة صفین، ص ۲۳۰؛ بلاذری، *انساب*، ج ۲، ص ۳۰۵.

شامیان، در بعدازظهر به ابن بُدَیل و مردانش رسید که از خبر زنده بودن علی علیه السلام آسوده خاطر شده بودند. ابن بدیل به رغم توصیه اشتر باز به طرف معاویه پیش رفت. او می‌خواست قصاص خون برادرش ابوعمرو را بگیرد. به هر تقدیر، محاصره‌اش کردند و به همراه چند تن از یارانش کشته شد.[۳۴۸]

ظاهراً آن روز کلاً به نفع معاویه تمام شد. او اکنون تصمیم گرفت که بر ربیعه در جناح چپ علی یورش آورد. اگر آنان تسلیم می‌شدند، پیروزی شامیان نزدیک می‌شد. از عبیدالله بن عمر خواست تا فرماندهی سپاه ویژه و سنگین او، شهباء، را بر عهده گیرد و برای حمله آماده شود. صاهراً این که انتخاب موجب شگفتی او شد، زیرا احتمالاً احساس می‌کرد امویان که از مدعیان اصلی خونخواهی عثمان بودند، در به عهده گرفتن این مسؤولیت شایسته‌تر از او بودند. با این همه، به پیش رفت و به هشدارهای خدمتکار و همسرش که دختر هانی بن قبیصه، پیشوای نامدار ربیعه بود وقعی ننهاد. حِمیریان قدرتمند حمص به فرماندهی ذوالکَلاع سَمَیفَع بن ناکور، معروف به پادشاه حمیر اکنون در برابر ربیعه قرار گرفته بودند. در نتیجهٔ فشار نخستین یورش، صفوف ربیعه درهم شکست. شامیان عقب نشستند و سپس برای یورش دوباره بازگشتند. ربیعه ایستادگی کردند، به جز گروه اندکی که بازگشتند و صحنهٔ جنگ رارها کردند. خالدبن مُعَمّر سَدوسی، فرمانده ربیعه، در پی آنان رفت، امّا چون دید پرچمداران ربیعه ایستادگی می‌کنند، به کسانی که عقب نشسته بودند ندا داد که باز گردند.[۳۴۹]

---

۳۴۸ ـ طبری، ج ۱، ص ۳۲۸۹ ـ ۳۲۹۹؛ منقری، وقعة صفین، ص ۲۳۳ ـ ۲۳۴، ۲۴۵ ـ ۲۴۷. به گفتهٔ ابن کلبی، عبدالرحمان برادر عبدالله بن بدیل نیز در جنگ کشته شد (ابن حجر، *اصابة*، ج ۴، ص ۳۹ ـ ۴۰). ظاهراً بیت شعری از حجاج بن غَزِیّهٔ انصاری آن را تأیید می‌کند (بلاذری، *انساب*، ج ۲، ص ۳۲۰). اما بنا به روایت ابومخنف، وی در ابتدای جنگ جمل کشته شد (ابن ابی الحدید، شرح، ج ۹، ص ۱۱۱).

۳۴۹ ـ طبری، ج ۱، ص ۳۳۱۲ ـ ۳۳۱۳؛ منقری، وقعة صفین، ص ۲۹۱. این روایت خالدبن معمر را آشکارا به نحوی نامطلوب در میان کسانی نام می‌برد که پیش از همه آمادهٔ فرار می‌شوند. گفته می‌شود که خالد از خود دفاع کرده و گفته است که او تنها می‌خواسته است جلو رزمندگان را بگیرد که نگریزند. روایت اصلی وفاداری او به علی را مثل اشعث بن قیس، مورد تردید قرار می‌دهد؛ احتمالاً به این دلیل که هر دو نفر در میان کسانی شهرت داشتند که طرفدار قبول پیشنهاد متارکهٔ جنگ با شامیان بودند. گزارش شده است که بعضی از مردان قبیلهٔ خالد، از جمله شقیق بن ثور سدوسی، او را متهم کردند که با معاویه به طور پنهانی مکاتبه می‌کند. علی علیه السلام دربارهٔ حقیقت این ادعاها از او پرس وجوکرد، اما سوگندش را در کذب آنها پذیرفت (طبری، ج ۱، ص ۳۳۱۰ ـ ۳۳۱؛ منقری، وقعة صفین، ص ۲۸۷ ـ ۲۸۸). گفته

زیاد بن خَصَفه، پیشوای ربیعیان کوفی از قبیلهٔ عبدقیس خواست تا به جنگجویان بپیوندند، زیرا در غیر این صورت دیگر بنی بکری بر جای نمی‌ماند. عبدقیس به درخواست او عمل کرد و دیری نپایید که ذوالکلاع و عبیدالله بن عمر هر دو کشته شدند.[۳۵۰] اوضاع تغییر کرد و شامیان به طرف اردوگاههای خود عقب رانده شدند. معاویه از خیمه خود گریخت و به یکی از چادرهای سپاهش پناه برد.[۳۵۱] در صحنه‌های دیگر جنگ در آن روز، عمار یاسر که گفته‌اند بیش از نود سال سن داشت و هاشم بن عتبة بن ابی وقاص، در رکاب علی علیه السلام کشته شدند. شبانگاه چون سپاهیان عقب نشستند، بَحرِّیه، همسر عبیدالله همراه با چند نفر از خدمتکاران بر قاطری سوار شد و به سوی افراد قبیله‌اش در اردوگاه علی رفت.او دقیقاً با روحیهٔ قبیله‌ای خود بر آنان درود فرستاد و گفت خداوند شما را خوار نساخت و من نیز دوست نمی‌داشتم خواری شما را ببینم. آنان به دختر پیشوای بزرگ خود خوش آمد گفتند و به او اجازه دادند جسد همسر جان باختهٔ خویش را ببرد. بحریه به خدمتکارانش دستور داد گوری برای او بکنند و او را در آن دفن کنند. سپس دو بیت از شعر کعب بن جُعَیل را در رثای او خواند و رفت[۳۵۲]. مرگ عبیدالله بن عمر، اگر نگوییم ضربه‌ای بر شخص معاویه، باید گفت که ضربه‌ای سیاسی بر پیکر او فرود آورد؛ و بعید است که ـ چنان که خانواده‌اش پنداشته‌اند ـ معاویه خواسته است از دست او رهایی یابد. گرچه او تنها به این دلیل به معاویه پیوسته بود که علی از عفو عثمان نسبت به سه قتلی که عبیدالله مرتکب شد حمایت نکرده بود،

می‌شود که وقتی حسن بن علی علیه السلام برای توافق صلح خود با امویان مذاکره کرد، خالد اولین کسی بود که به نام ربیعه تسلیم معاویه شد. (بلاذری، *انساب*، ج ۳، ص ۳۹).

۳۵۰ ـ عبارت آشکار ابن شبّه (*تاریخ مدینه*، ص ۶۵۴) مبنی بر این که عبیدالله و برادر تنی‌اش زید اصغر هر دو در جنگ صفین کشته شدند، براساس غلط خواندن «قُتلا» به صورت تثنیه است. این متن از ابن سعد گرفته شده که به صورت مفرد «قُتل» به کار رفته است (*طبقات*، ج ۳/۱، ص ۱۹۰). در هیچ جا ذکر نمی‌شود که زید اصغر در جنگ حضور داشته است.

۳۵۱ ـ منقری، وقعة صفین، ص ۳۰۶ ـ ۳۰۷. گفته می‌شود که معاویه فردی را نزد معمر فرستاد و به او وعده داد که اگر جنگ را ادامه ندهد حکومت خراسان را به او خواهد داد. بدین سان خالد از ادامه جنگ جلوگیری کرد. بی تردید، این از جمله تهمتهایی است که منتقدانش بر او زده‌اند. در هر حال، این که معاویه طی جنگ به محلی گریخت و سپس بازگشت، کاملاً مستند است و او خود هم بدان اعتراف کرده است.

۳۵۲ ـ بلاذری، *انساب*، ج ۲، ص ۳۲۶.

مع‌الوصف به ادعای امویان او تنها حجتی بود که می‌توانست خلافت شکوهمند نخستین را در برابر علی متجلی سازد. مردان معاویه مفتخرانه حضور او را گرامی داشته بودند و از او با عنوان «نیک مردی فرزند نیک مردی» یاد می‌کردند. عدم حضورش، برای همگان آشکار می‌ساخت که قریش، پس از شکست خوردن به دست علی علیه‌السلام کمتر به پشتیبانی از معاویه تمایل دارند.[۳۵۳]

مرگ ذوالکَلاع مسألهٔ دیگری بود. روایت است که معاویه به معتمدان خود گفت: «من از کشته شدن ذوالکلاع شادمان ترم تا فتح مصر، اگر ممکن می‌شد». ذوالکلاع، پادشاه حمیر، نقش عمده‌ای در فتح شام داشت و چنین می‌نماید که امید احیای پادشاهی حمیریان دمشق را، زیر فرمانروایی اسلام، در سر می‌پرورانده است. معاویه از او نفرت داشت زیرا «با او مخالفت می‌کرد ومورد اطاعت مردمِ» حمص بود.[۳۵۴] با این همه اکنون ذوالکلاع پیش از جنگ صفین از سیاست جنگی معاویه پشتیبانی کرده بود، هم در سخنرانیهای عمومی آتشین و هم در رایزنیهایش. بنابراین معاویه احتمالاً باید تقدیرهایی هم از او به عمل آورده باشد. در عین حال، وفاداری از نگاه این فرمانروای مستبد یک طرفه بود. قبیلهٔ حمیر حمص، احتمالاً یک روز پیش از آن یکی دیگر از چهره‌های

---

۳۵۳ ـ ولهاوزن دیدگاه کاملاً غلطی را در بارهٔ ماهیت جنگ صفین مطرح کرده است؛ او ادعا می‌کند که عقیل، برادر علی علیه‌السلام و فرزندان دو خلیفه، ابوبکر وعمر، از طرف شامیان جنگیدند (*امپراتوری عرب و سقوط آن*، ص ۵۲). عقیل در جنگ صفین شرکت نکرد (رک: همین کتاب، ص ۳۷۵ ـ ۳۷۶). مقصود ولهاوزن از فرزند ابوبکر احتمالاً عبدالرحمان بوده است. عبدالرحمان در جنگ صفین حضور نداشت، اما بعدها در سپاه عمرو جهت فتح مصر حضور یافت. خواهرش عایشه او را نه برای جنگیدن بلکه برای حفظ جان برادرش محمد فرستاده بود (رک: همین کتاب، ص ۳۸۲). عبدالرحمان سپس یکی از مخالفان اصلی ومنتقد رفتارهای معاویه باقی ماند؛ او داوری را مردود شمرد، و ادعای معاویه را ـ در این که زیاد را فرزند نامشروع پدرش می‌شناخت ـ نپذیرفت و بیعت خویش را از یزید، به رغم تلاشهای معاویه در تطمیع او، دریغ داشت (ابوت، *عائشه...*، ص ۱۷۸ ـ ۱۷۹، ۱۸۹، ۱۹۴ ـ ۱۹۶). خاندان عمر (آل عمر) در نزاع بین علی و معاویه بی طرف شناخته می‌شدند. وقتی معاویه نعمان بن بشیر را با پیغامی نزد عایشه فرستاد و در راهش نزدیک تبوک با دو مرد مواجه شد، بنا به روایت خود او، جهت احتیاط خود را مولای عمربن خطاب معرفی کرد؛ اما بعد نعمان فهمید که آنان پیروان عثمان بوده‌اند (ابن شبه، *تاریخ مدینة*، ص ۱۰۶۷ ـ ۱۰۶۸). حتی دلیل آشکارتر بر این که تشکیلات مذهبی مدینه از معاویهٔ طلیق پشتیبانی نکرد، غیبت فرزندان خلیفه عثمان در صفین است.

۳۵۴ ـ رک: مادلونگ، «پیشگوییهای مکاشفه‌ای...»، ص ۱۸۳ ـ ۱۸۴. منقری، وقعة صفین، ص۳۰۳.

برجستهٔ خود به نام حوشب ذوظُلَیم، پیشوای الهان، را از دست داده بود.[۳۵۵] مرگ دو پیشوای آنان از آغاز کاهش بلند مدّت اعتبار سیاسی آنان حکایت داشت.[۳۵۶]

بدین سان جنگ وضعیتی متوازن داشت و کشتارها ادامه یافت. احتمالاً با چنین جنگی می‌توانست مبارزه‌ای بین دو حریف اصلی در یک لحظه به مصالحه بینجامد. این موضوع را علی علیه السلام و بعضی از پیروان معاویه به صورتهای گوناگون مطرح کرده بودند، امّا معاویه، شاه مهرهٔ شطرنج، به هیچ وجه زیر بار نمی‌رفت. ابرهة‌بن صبّاح حِمَیری، نوهٔ آخرین فرمانروای حمیری، که از کشته شدن تعداد زیادی از مردانش بیمناک شده بود، در نطقی به آنان پیشنهاد کرد که دو فرمانده، جنگ را با مبارزه با یکدیگر حل و فصل کنند و آنان از هر کس که حریف خود را از پای در آورد پشتیبانی خواهند کرد. وقتی معاویه این سخن را شنید پشت صف جنگجویان رفت و به آنان که همراه او بودند گفت: «گمان می‌کنم مغز ابرهه تکان خورده است». با این حال، شامیان از ابرهه پشتیبانی کردند و گفتند که او در دین، اندیشه درست و بردباری، از جمله برترین مردمان است. چون معاویه از نبرد تن به تن سرباز می‌زد، عُروة بن داوود دمشقی، از بنی عامر، به جای او داوطلب مبارزه با علی علیه السلام شد. یاران علی علیه السلام به او گفتند این حیوان را فرونه که همتای تو نیست؛ امّا علی علیه السلام پاسخ داد امروز کین توزی وی نسبت به من کمتر از معاویه نیست. آن حضرت با وی رویاروی شد و او را از وسط به دو نیم کرد. پسر عموی عروه نیز که در صدد انتقام بر آمد کاری از پیش نبرد.[۳۵۷]

امیرزادگان خاندان اموی هم ترجیح می‌دادند که دیگران برای گرفتن انتقام از خویشاوندشان بجنگند. ظاهراً معاویه بین گفتارها و رفتارهایشان ناسازگاری دیده بود و

---

۳۵۵ ـ این که حُوشَب در همان روز با عنوان عبدالله بن بدیل کشته شد، ظاهراً از روایتی در کتاب منقری آشکار می‌شود، وقعة صفین، ص ۴۰۰ ـ ۴۰۱. در اشعار منسوب به مالک اشتر در همان، ص ۳۶۴ حکایت از آن دارد که ذوالکَلاع پیش از حوشب کشته شد، «قبله» رااحتمالاً باید «بعده» خواند.

۳۵۶ ـ شخص نامدار دیگری از حمص که در جنگ صفین کشته شد، عمروبن حضرمی بود که سعید بن قیس همدانی او رازخمی کرد (خلیفه، *تاریخ*، ص ۱۹۴؛ بلاذری، *انساب*، ج ۲، ص ۳۲۲). او از نخستین ساکنان حمص در زمان فرمانروایی ابو عبیده بود و احتمالاً به خاندان صاحب نام موالی حرب بن امیه تعلق داشت(ابن حجر، *اصابة*، ج ۵، ص ۴ ـ ۵).

۳۵۷ ـ منقری، وقعة صفین، ص۴۵۷ ـ ۴۵۹. خلیفه (*تاریخ*، ص ۱۹۴) عروة بن داوود دمشقی را از جمله شامیان برجسته‌ای ذکر می‌کند که در جنگ صفین کشته شدند.

بیهوده کوشید آنان را متقاعد کند که در جنگ نقشی فعال داشته باشند. گفته‌اند که از مروان خواست تا فرماندهی سواران کَلاع و یَحصُب را بر ضد اشتر به عهده گیرد. مروان با سردی به معاویه توصیه کرد که از عمروعاص، که سخاوتمندانه به او پول می‌دهد، چنین درخواستی کند. اگر معاویه می‌خواهد مروان وارد عمل شود، ابتدا باید در بخشیدن مال به او برابر با عمرو رفتار کند و یا این که عمرو را در محرومیت از مال همسنگ او سازد. مروان [به معاویه] گفت اگر پیروز شوی، عمرو مقام بالایی به دست می‌آورد و اگر شکست خوری، گریختن برایش آسان است.[۳۵۸]

درخواست معاویه مبنی بر این که یکی از خویشاوندانش در میان قریشیان عراق مبارز بطلبد،نیز با ریشخند ولید بن عُقبه و مروان مواجه شد.[۳۵۹] امّا عُتبه، برادر معاویه، پیشنهاد مبارزه با جَعدة بن هُبَیره را داد و معاویه پذیرفت؛ با تأیید این که جعده، در مقام فردی مخزومی با مادری هاشمی، همتایی شرافتمند است. عتبه صبحگاه بیرون آمد و از جعده خواست که پیش آید. علی‌علیه‌السلام به جعده اجازه داد تا با او دیدار کند ومردم گرد آمدند تا به سخنانشان گوش دهند. عتبه جعده را به مبارزه دعوت کرد و گفت «ای جعده، به خدا سوگند چیزی جز دوستی تو نسبت به دایی‌ات (علی) و عمویت ابن ابی سلمه کارگزار بحرین تو را به پیکار ما نکشانده است و به خدا سوگند ما ادعا نمی‌کنیم که اگر ماجرای عثمان نمی‌بود معاویه برای خلافت شایسته‌تر از علی بود. ولی ما می‌گوییم معاویه برای حکومت شام از آن رو شایسته‌تر است که مردم به حکومت او راضی هستند، پس این را بر ما ببخشاید، و به خدا قسم که در شام هر مرد نیرومندی بیشتر از معاویه به جنگ کوشاست و در عراق کسی نیست که چون علی به جنگ سخت‌کوش باشد. ما بیش از شما از سرور خود فرمان می‌بریم، و آنچه در علی نکوهیده است این

---

۳۵۸ ـ منقری، وقعة صفین، ص ۴۳۹.

۳۵۹ ـ بلاذری از اجتماع عتبة بن ابوسفیان، ولید بن عُقبه و دیگران در حضور معاویه در صفین سخن می‌گوید که در آن عتبه به کشته شدگان اموی به دست علی‌علیه‌السلام در بدر اشاره می‌کند. معاویه گفت که باید شمشیر انتقام خویش را به سوی آنان نشانه گیرند. آن گاه ولید برخاست و شعری سرود که در آن پیشنهاد معاویه را به تمسخر گرفت. او علی‌علیه‌السلام را به ماری [!] در ته دره‌ای توصیف کرد که اگر نیش زند دارویی برای آن نخواهد بود و یادآور شد که علی معاویه را در جنگ صدا زد، اما معاویه، اگر چه صدای علی را شنید، از پاسخ خودداری ورزید (*انساب*، ج ۴، ص ۱۱۷ ـ ۱۱۸).

است که خدا این اعتقاد را در دل مسلمانان بدمد که به ولایت بر مردم سزاوارتر از خود ایشان است تا بدانجا که اگر قدرتی یابد عرب را یکسره نابود کند.»

جعده پاسخد داد: «اما دوستی من نسبت به دایی‌ام(علی)، به خدا سوگند اگر تو را نیز خویشاوندی چون او می‌بود پدرت را از یاد می‌بردی. امّا عمویم (عمر) بن ابی سلمه، هنوز کسی چون او گرانمایه مردی ندیده است، و جهاد در نظر من خوشتر از کارگزاری است. امّا برتری علی بر معاویه حقیقتی است که در آن اختلاف نیست. و در بارهٔ رضایت امروز شما در شام، دیروز هم بر این رضایت داده بودید و ما آن را نپذیرفتیم. امّا این که گفتی در شام هر مرد نیرومندی بیشتر از معاویه به جنگ کوشاست و در عراق کسی نیست که چون علی به جنگ پای فشارد، البته می‌باید چنین باشد، چه علی به یقین خود پیش می‌رود و معاویه با شکّ خود در می‌ماند و عزم اهل حق استوارتر از تلاش اصل باطل است. امّا این که گفتی: ما نسبت به معاویه مطیعتر از شما نسبت به علی هستیم، به خدا سوگند اگر علی خود سخن نگوید ما هرگز او را به پرسش نگیریم و چون سخنی گوید و فرمانی دهد هرگز در برابر او سخنی نگوییم. امّا در مورد کشتن عرب، خداوند کشتن و جنگیدن را رقم زده و هر که به حق کشته شود برای خداست». در این هنگام عتبه خشمگین شد و به جعده ناسزا گفت. جعده پاسخ نداد و بازگشت. سپس هر دو آمادهٔ نبرد شدند. عتبه همه اسبان و مردان خویش راگرد آورد وهمراه با عده‌ای از مردان سکون، اَزْد و صَدِف پیش رفت. جعده نیز با همهٔ ساز و برگ خود آماده شد. آنان با یکدیگر رویاروی شدند و سپاهیان مدتی ایستادگی کردند. جعده خود در آن روز جنگید. امّا عتبه بیمناک شد، سوارانش را رها کرد و بسرعت نزد معاویه گریخت. نجاشی شاعر عراقی و اعور شَنی فرصتی مناسب یافتند تا در هجو عتبه و مدح جعده اشعاری بسرایند.[۳۶۰]

نوبت به عمرو عاص رسید که، در مقام فرمانده سواره نظام شام، بر رهبری کل جنگ شامیان نظارت و گهگاه در جنگ دخالت کند. او با احتیاط لازم چنین کرد، امّا تمایز شخصی قابل توجّهی از وی مشاهده نشد. وقتی که او فرماندهی مردان حمیر و یحصب را در برابر اشتر به عهده گرفت، اشتر با نیزه خود بر صورتش کوفت. نقاب صورتش او را

۳۶۰ ـ منقری، وقعة صفین، ص ۴۶۲ ـ ۴۶۶ [پیکار صفین، ترجمهٔ پرویز اتابکی، ص ۶۳۷ـ۶۳۸].

حفظ می‌کرد، لذا زخمی نشد؛ امّا چون ضربه او را گیج کرده بود دست به صورت خویش نهاد و به اردوگاه بازگشت. جوانی از یحصب به سوی وی شتافت، پرچم را از دستش گرفت و از حمیر خواست که ایستادگی کند. اشتر فرزندش ابراهیم را فراخواند و گفت: «پرچم را بگیر، هر جوانی در مقابل یک جوان». دو مرد جوان با یکدیگر رویاروی شدند و مدتی جنگیدند تا این که یحصبی بر زمین افتاد واز پای در آمد. یمنیان معاویه را سرزنش کردند که فرماندهی آنان را به کسی سپرده که از جنگ گریخته است و درخواست کردند فقط کسی از خود آنها باید فرماندهی جنگ را بر عهده گیرد. معاویه این درخواست آنان را پذیرفت.[۳۶۱]

پس از این روز سخت و بی نتیجه، جنگ سراسر شب ادامه یافت که با عنوان «لیلةالهریر» در خاطره‌ها زنده مانده است. در این هنگام جنگ بیشتر با شمشیر بود و شمار کشته شدگان افزایش یافت. علی‌علیه‌السلام که در لحظاتی چند پیشروی کرده بود، پیکرهای بسیاری از کشته شدگان سپاهش را یافت و دفن کرد.[۳۶۲] امّا معاویه، برخلاف علی‌علیه‌السلام، به دشمن اجازه نداد مردگانش را بردارد یا آنها را دفن کند.[۳۶۳] نُعَیم بن سُهیل بن عُلَیَّه بَجَلی، که در جبههٔ شامیان می‌جنگید، پسر عمویش نُعَیم بن حارث بن عُلَیَّه را در میان کشته شدگان عراقی یافت و از معاویه اجازه خواست تا او را دفن کند. معاویه پاسخ داد که این مردم شایستگی دفن شدن راندارند، زیرا از دفن آشکار عثمان جلوگیری کردند. وقتی نعیم تهدید کرد که به دشمن خواهد پیوست، معاویه با خشم گفت آن چه دوست داری انجام ده. سپس نعمان پسر عمویش را دفن کرد.[۳۶۴]

به هنگام صبح، به نظر می‌رسید که کفهٔ ترازو آرام آرام به نفع علی می چربد. نزدیک ظهر، برخی از شامیان که با مرکز سپاه علی مواجه شدند، قرآنها را که به سر نیزه‌ها بسته

---

۳۶۱ ـ همان، ص ۴۳۹ ـ ۴۴۲.

۳۶۲ ـ همان، ص ۳۶۹.

۳۶۳ ـ در هر حال روایتی نقل شده است که عمروعاص با پیشنهاد علی مبنی بر متوقف کردن جنگ، به طوری که هر طرفی بتواند مردهٔ خود را از طرف دیگر بگیرد و آن را دفن کند، موافقت کرد، بلاذری، *انساب*،ج ۲، ص ۳۸۳. [این روایت از بلاذری، *انساب*، الاشراف، به اهتمام سهیل زکار، دارالفکر، بیروت ۱۹۹۶/۱۴۱۷، ج۳، ص ۱۰۴ نقل شده و در حاشیه آن آمده است که عمرو آن را نپذیرفت.]

۳۶۴ ـ طبری، ج ۱، ص ۳۳۰۲ ـ ۳۳۰۳.

شده بود، بالا بردند. سپس جنگ متوقف شد.

داوری، شورش خوارج و سر انجام کار

بالا بردن قرآنها بر نیزه‌ها، به معنای درخواست حل منازعه براساس کتاب خدا بود. شامیان در این هنگام قرآنها را بر نیزه‌ها بالا بردند و فریاد بر آوردند: «این کتاب خدای عزّوجلّ داور میان ما و شما باشد. پس از مردم شام چه کسی مرزهای شام را حفاظت می‌کند؟ پس از مردم عراق چه کسی مرزهای عراق را حفاظت می‌کند؟[۳۶۵]» این درخواست را می‌توان به منزلهٔ پیشنهاد تسلیم تلقی کرد. معاویه تا این لحظه از تسلیم شدن به قرآن، دست کم با شرایط علی‌علیه‌السلام خودداری ورزیده بود و اصرار می‌ورزید که تنها شمشیر می‌تواند بین آنان داوری کند. او به یارانش قول داده بود که آنان را تا عراق رهبری خواهد کرد و قاتلان عثمان را در هر جا پنهان شده باشند خواهد یافت. وقتی عمروعاص دانست که شامیان نمی‌توانند در جنگ پیروز شوند و دشمن اندک اندک برتری می‌یابد، به معاویه توصیه کرد که به این حیله متوسل شود. معاویه البتّه با کمی اکراه پذیرفت.

این حیله در سپاه علی، چنان که عمرو چشم می‌داشت، بلافاصله موجب آشفتگی و اختلاف شد. علی‌علیه‌السلام مردانش را به ادامه جنگ ترغیب کرد. او هشدار داد که معاویه، عمروعاص و طرفداران ایشان مردِ دین و قرآن نیستند، بلکه از سر مکر و نیرنگ است که قرآن را بر نیزه‌ها بالا برده‌اند. با این همه، توسل جستن به کتاب خدا، برای بسیاری از قاریان قرآن مقاومت ناپذیر می‌نمود. آیا آنان علیه برداران شامی خود لشکر نکشیده بودند تا حرمت نهادن به قرآن را به آنان بیاموزند؟ اکنون چگونه می‌توانستند پیشنهادشان را در تسلیم به حکم کتاب خدا رد کنند؟ دو پیشوای گروهی از قاریان قرآن، مسعودبن فدکی تمیمی و زید بن حصن طائی که بعداً از سران خوارج شدند، علی را تهدید کردند و گفتند: «ای علی، به کتاب خدا پاسخ ده، زیرا بدان فرا خوانده شده‌ای. وگرنه تو را به این مردم تسلیم می‌کنیم، یا با تو همان خواهیم کرد که با پسر عفّان کردیم. ما ناگزیریم موافق کتاب خدا عمل کنیم و ما به آن تن می‌دهیم». وقتی علی‌علیه‌السلام با شورش آشکار

---

۳۶۵ ـ طبری، ج ۱، ص ۳۳۲۹؛ بلاذری، انساب، ج ۲، ص ۳۲۳.

مواجه شد، به تقاضای آنان مبنی بر این که اشتر را فرا خواند پاسخ داد. اشتر تا قلب اردوگاه شامیان پیش رفته و پیروزی را نزدیک دیده بود. اشتر ابتدا از دادن پاسخ سرباز زد و می‌بایست به او هشدار داده می‌شد که سپاهیان او را رها خواهند کرد. سرزنشهای او بر مردانش که چرا جنگ را رها می‌کنید، حال آن که من به پیروزی چشم دارم و چرا فریب انگیزه‌های دنیوی را می‌خورید، با ناسزاگویی پاسخ داده شد. علی‌ علیه‌السلام ناگزیر بود با تأیید این که داوری قرآن را بین طرفین پذیرفته است نظم را بازگرداند. اشعث بن قیس نزد او رفت و به وی اطمینان داد که مردان سپاهش از پاسخ دادن به پیشنهاد مخالفان خشنودند و پیشنهاد کرد که به دیدار معاویه رود و ببیند توسل جستن آنان به قرآن چه مفهومی دارد. معاویه به او پیشنهاد کرد که هر یک از دو گروه نماینده‌ای برگزینند تا موافق کتاب خدا در این منازعه داوری کند و هر دو طرف به هر رأی مشترکی بین خود وفادار باشند. اشعث بدون هرگونه پرسشی این پیشنهاد راپذیرفت و اکثریت سپاه علی بلافاصله موافقت خود را اعلام داشتند.[۳۶۶]

با این همه، چون مقاصد نهانی پیشنهاد معاویه آشکار شد، اقلیتی عمده مخالفت کردند. بنا به روایت شعبی، گروهی متشکل از حدود چهار هزار نفر از مردان بصیر و عابدان پارسا با اصل داوری مخالفت ورزیدند. آنان ظاهراً فهمیده بودند که معاویه صادقانه تسلیم قرآن نمی‌شود، بلکه قصد دارد بین دو نمایندهٔ طرفین مخالف، دست به ترفندی سیاسی زند که به او اجازه می‌داد همچنان بر سر قدرت باقی بماند. گروه کوچک دیگری از پشتیبانی یا مخالفت با این پیشنهاد خودداری کردند. گروه مخالف داوری نزد علی رفتند و از او خواستند که جنگ را از سر گیرد. بنا به روایت شعبی، علی‌ علیه‌السلام با این کار موافق بود. امّا طرفداران داوری اصرار ورزیدند که پیشنهاد مزبور درست، عادلانه و منصفانه است. اشعث بن قیس و یمنیها در مخالفت با از سرگیری جنگ صریح‌تر از همه بودند. علی به مخالفان داوری گوشزد کرد که آنان در اقلیت‌اند و اگر جنگ را دوباره آغاز کنند، اکثریت سپاه نسبت به آنان رفتاری خشن‌تر از رفتار با شامیان خواهند داشت و به اتفاق آنان را نابود خواهند کرد. علی‌ علیه‌السلام از آنچه روی داده بود، خشنود نبود؛ امّا به اکثریت تمایل داشت از بیم آن که مبادا ناخواسته متحمل خسارتهای جانی گردند. آن گاه

---

۳۶۶ ـ طبری، ج ۱، ص ۳۳۲۹ ـ ۳۳۳۳.

بیتی از شعر شاعر جاهلی، دُریدبن صِمَّه، را خواند:

من یکی از مردان غزیه‌ام، که چون گم شوند،
گم شوم؛ و چون به راه راست روند من نیز در راه راست گام نهم.

مخالفان داوری با خشم او را رها کردند. بعضی از آنان پیش از آن که توافق امضا شود رهسپار کوفه شدند. برخی دیگر ماندند و گفتند: «شاید توبه کند و باز گردد».[۳۶۷]

اشعث بن قیس که فعال‌ترین و برجسته‌ترین طرفدار متارکهٔ جنگ و داوری بود، ظاهراً احساسات قوی و صلح جویانهٔ اکثریت یمنیها، به ویژه کنده، را بیان می‌داشت؛ احتمالاً موضع ربیعه برای علی علیه السلام اهمیّت بیشتری داشت؛ زیرا ضربهٔ اصلی در جنگ بر پیکر آنان فرود آمده بود. امیدهای معاویه را در رسیدن به پیروزی به یأس مبدل ساخته و در کنار یمنیها، بیشترین تلفات رامتحمل شده بودند. وقتی علی علیه السلام با سرانشان وارد گفتگو شد، یکی از آنان به نام حُرَیث بن جابر حنفی بکری، در پشتیبانی از ادامهٔ جنگ سخن گفت. کُردوس بن هانی بکری و حُضَین بن مُنذر رقاشی ربیعی، جوان‌ترین آنان، حمایت بی قید و شرط خود را از علی علیه السلام ابراز داشتند. ظاهراً کُردوس بن هانی به پیشنهاد متارکهٔ جنگ و حُضَین به از سرگیری جنگ گرایش داشتند. خالدبن مُعَمَّر سدوسی، که فرماندهی کل ربیعه را به دست گرفته بود، از متارکه جنگ پشتیبانی می‌کرد و مورد حمایت شقیق بن ثور سدوسی بکری قرار داشت. آنان نماینده احساسات اکثریت بودند. هنگامی که حُضَین سخنان شورانگیزی در حمایت از علی علیه السلام گفت قبیله بکری وائل به دشمنی با او برخاستند ولی علی علیه السلام آنان را سازش داد.[۳۶۸] پیشوای بَجیله، رِفاعة بن شدّاد، نیز در دفاع از متارکهٔ جنگ سخن گفت. او اظهار داشت که شامیان، پس از جنگ و کشتار، اکنون آنچه ازآنان خواسته شده است بپذیرند می‌پذیرند. اگر خلف وعده کنند، پیروان علی قادر خواهند بود جنگ را با نیرویی تازه از سر گیرند.[۳۶۹] در عین حال، تعداد بجیلیان حاضر قابل ملاحظه نبود.

در میان مخالفان متارکهٔ جنگ با درجات گوناگون، علاوه بر اشتر، عدی بن حاتم،

---

۳۶۷ ـ بلاذری، *انساب*، ج ۲، ص ۳۳۸ ـ ۳۳۹.
۳۶۸ ـ منقری، وقعة صفین، ص ۴۸۴ ـ ۴۸۸.
۳۶۹ ـ همان، ص ۴۸۸.

پیشوای طی، عمروبن حَمِق، رهبر خزاعه[۳۷۰] و احنف بن قیس از سعد تمیم بودند. تمیمیها در بیشتر صحنه‌های جنگ صفین نقش برجسته‌ای نداشتند و تلفاتشان ظاهراً سبک‌تر از تلفات یمنیان و مردان ربیعه بود. تا اندازه‌ای به همین سبب بود که احتمالاً آنان برای ادامهٔ جنگ به امید پیروزی آمادگی بیشتری داشتند. گفته‌اند که سعید بن قیس، پیشوای همدان، بین پذیرفتن متارکهٔ جنگ یا رد آن مردد بود.[۳۷۱]

این تصمیم در مدتی که علی با فرماندهان خود مشورت می‌کرد معلق ماند. شامیان که ظاهراً به متارکهٔ جنگ ـ که در این شرایط آشکارا به سود آنان بود ـ تمایل داشتند، از معاویه خواستند به پیشبرد این امر کمک کند. معاویه از عبدالله بن عمروعاص، که به پارسایی شهرت داشت، خواست تا با سپاه علی صحبت کند. در هر حال توسل جستن او به منافع مشترک طرفین برای ختم منازعه، از طرف سعید بن قیس پاسخ داده شد، با یادآوری این نکته که تاکنون سپاه علی برای داوری قرآن جنگیده بود؛ قرآنی که شامیان اکنون سپاه علی را بدان فرا می‌خوانند.[۳۷۲] معاویه مَصَقلة بن هُبیره از بنی شیبان ربیعه را نیز ترغیب کرده بود که با سرودن شعری همهٔ ربیعه را برانگیزانند تا متارکهٔ جنگ را بپذیرند.[۳۷۳] گفته‌اند که در سپاه شام، تنها بُسربن ابی ارطاة، با داوری سخت مخالفت ورزید و تهدید کرد که به عراقیان خواهد پیوست. در هر حال معاویه تهدید او را جدی نگرفت، چه او نیک می‌دانست که بُسر کسی نیست که از علی علیه‌السلام پشتیبانی کند.[۳۷۴]

بلافاصله پس از آن که جنگ متوقف شد، ظاهراً پیش از توافق بر داوری، معاویه تلاشی دیگر به عمل آورد تا امور را مستقیماً با علی علیه‌السلام حل و فصل کند و ادعای خویش را در برابر مردم برای خونخواهی عثمان به فراموشی سپرد. او به علی نوشت اگر دو طرف می‌دانستند که این جنگ چه ویرانیهایی به بار خواهد آورد، شاید آن را بر یکدیگر تحمیل نمی‌کردند؛ و اکنون اگر چه در آغاز کردن جنگ از عقل سلیم بی بهره بوده‌اند، آنچه برای آنان باقی می‌ماند این است که از حماقتهای گذشتهٔ خود [علی مامضی] ابراز

---

۳۷۰ ـ همان، ص ۴۸۲.
۳۷۱ ـ همان، ص ۴۸۴.
۳۷۲ ـ همان، ۴۸۳.
۳۷۳ ـ همان، ۴۸۶.
۳۷۴ ـ همان، ص ۵۰۴.

پشیمانی کنند! و به آنچه باقی مانده است باز گردند. معاویه به علی‌ؑ یاد آور شد که بیشتر شام را از او خواسته بود، بر این اساس که در قید طاعت و بیعت او نباشد و گفت امروز فرا می‌خوانم ترا به آنچه دیروزفرا می‌خواندم. بیم و امید من نسبت به بقا و فنا همانند تواست. سپاهیان تحلیل رفتند و مردان نابود شدند. ما فرزندان عبد مناف هستیم. بر یکدیگر فضیلتی نداریم، فضیلتی که بتواند انسان مغروری را تحقیر و آزاد مردی را برده کند. علی‌ؑ کلمه به کلمه نامهٔ معاویه را پاسخ داد: «بدان که اگر هفتاد بار در راه خدا بمیرم و زنده شوم هرگز از جدیّت در راه خدا وجهاد با دشمنان خدا فرو نمی‌نشینم؛ باید بگویم که من عقل خود رانکاسته‌ام و بر کردهٔ خویش پشیمان نیستم. امّا این که شام را از من می‌طلبی، بدان چیزی را که در گذشته از تو منع کرده‌ام، اینک آن را به تو نمی‌دهم. امّا این که در بیم و امید برابر هستیم، بدان که استواری تو در شک و گمان از استحکام من در یقین بیشتر نیست؛ و شامیان در طلب دنیا از مردم عراق در طلب آخرت مشتاق‌تر نیستند. امّا این که گفتی ما فرزندان عبد مناف هستیم، سوگند به خدا ما فرزندان یک پدریم؛ لیکن امیّه همانند هاشم و حرب همانند عبدالمطلب و ابوسفیان بسان ابوطالب و مهاجر به اسیر آزاد شده جنگ نماند و حق دار را به بی حقی شباهی نباشد. ما از دودمان نبوّت هستیم که بدان وسیله عزیز را ذلیل و خوار را ارجمند می‌کنیم».[۳۷۵]

علی‌ؑ در برابر احساسات شدید صلح جویانهٔ اکثریت سپاهیانش، تصمیم گرفت، برخلاف نظر خودش، پیشنهاد داوری را بپذیرد. بی میلی آشکارش، تنها عزم جبهه صلح طلب را جزم می‌کرد که اکنون، پس از پیروزی اولیه، خود را در موضعی می‌بینند که شرایط صلح را تحمیل کند. علی ظاهراً اطمینان یافته بود که داوری به شکست خواهد انجامید ومقاومت کمتری از خود نشان داد. ابتدا دو گروه از قاریان قرآن از هر دو جبهه با یکدیگر دیدار کردند تا دربارهٔ روال کار با یکدیگر گفتگو کنند. آنان موافقت کردند که: «آنچه را قرآن زنده کرده زنده کنند و آنچه را قرآن میرانده بمیرانند». شامیان سپس عمروعاص را به منزلهٔ داور خود پیشنهاد کردند. اشعث و قاریان عراقی قرآن به رهبری زیدبن حِصْن طائی و مِسعَربن فدکی، ابو موسی اشعری را پیشنهاد نمودند. وقتی علی

---

۳۷۵ ـ همان، ۴۷۰ ـ ۴۷۱؛ مسعودی، مروج *الذهب*، ج۳، ص ۲۰۱ ـ ۲۰۲، پاراگراف ۱۷۹۲ ـ ۱۷۹۳؛ ابن قتیبه، *امامة*، ج۱، ص ۱۹۱ ـ ۱۹۲.

لب به اعتراض گشود که دوست نمی‌دارد ابو موسی را برگزینند، آنان پاسخ دادند که به هیچ کس جز او راضی نیستند، زیرا همو به آنان هشدار داده بود که در چه مهلکه‌ای خواهند افتاد. بدین سان بحثها به انتقاد آشکار از سیاست جنگی پیشین علی علیه السلام انجامید. علی تصریح کرد که نمی‌تواند به ابوموسی اعتماد کند؛ زیرا ابو موسی با او مخالفت ورزیده، مردمان را به ترک او وا داشته و سپس گریخته بود. تنها پس از گذشت چند ماه علی علیه السلام به او امان داده بود. علی علیه السلام ابن عباس را پیشنهاد کرد. آنان پاسخ دادند که بین او و ابن عباس تفاوتی نیست. آنان در پی کسی بودند که از علی علیه السلام و معاویه فاصله‌ای برابر داشته باشد. پس در این هنگام علی اشتر را پیشنهاد کرد.اشعث در برابر رقیب یمنی خود سخت واکنش نشان داد: «آیا کسی جز اشتر زمین را به آتش کشید؟ حکم او این بود که ما با شمشیر به جان هم بیفتیم تا مقصود تو و او بر آورده شود».

در این هنگام علی تسلیم شد و در پی ابو موسی فرستادند؛ او در عُرض، ناحیه‌ای بین تَدْمُر و رُصافه شام[۳۷۶]، عزلت گزیده بود. ابو موسی بی درنگ پذیرفت که داور شود. اشتر و احنف بن قیس هر دو کوشیدند علی را پشیمان کنند، امّا موفق نشدند. اشتر گفت که او کسی است که می‌تواند نقشه‌های عمروعاص را خنثی کند و آماده است که جان او را بستاند. احنف گفت که ابو موسی نه قاطع است و نه دانا و نه همتای رقیب مکاری چون عمرو. اگر علی نمی‌خواهد او (احنف) را داور قرار دهد، دست کم داور دوم یا سوم قرارش دهد تا گرههایی را که عمرو می‌کوشد ببندد باز کند و گرههای محکمتری برای علی علیه السلام ببندد.[۳۷۷] امّا گروه صلح طلب هیچ کسی جز ابو موسی رانپذیرفت.

به هنگام تنظیم متن توافق داوری، مشکل دیگری پدید آمد. معاویه با افزودن لقب «امیرالمؤمنین» به نام علی مخالفت کرد و گفت که اگر او علی علیه السلام را در مقام امیرالمؤمنین به رسمیت می‌شناخت با او نمی‌جنگید. عمروعاص که برای مذاکره در اردوگاه علی به سر می‌برد پیشنهاد کرد که فقط نام و نام پدر ذکر شود، زیرا علی امیر یاران خویش است نه شامیان. احنف بن قیس به علی علیه السلام توصیه کرد که این عنوان را حذف نکند، زیرا بیم آن داشت که اگر اکنون آن را بر دارد هرگز نتواند بازش گرداند. به جای اجازه دادن به چنین

---

۳۷۶ ـ منقری، وقعة صفین، ص ۵۰۰؛ یاقوت، *بلدان*، ج۳، ص ۶۴۴ ـ ۶۵۵.

۳۷۷ ـ طبری، ج ۱، ص ۳۳۳۳؛ منقری، وقعة صفین، ص ۴۰۹ ـ ۵۰۱.

کاری مردم باید جنگ را از سر گیرند. بدین سان علی ﷺ ابتدا در آن روز از حذف این عنوان خودداری ورزید. سپس اشعث از او خواست آن را بپذیرد زیرا خداوند نمی‌خواهد که به واسطهٔ آن مصیبتی رخ نماید. علی ﷺ موافقت کرد و سپس سنتی را که رسول خدا در حدیبیّه از خود بر جای گذاشته بود، یادآور شد؛ بدین ترتیب که آن حضرت اجازه داد عنوان «رسول خدا» بنا به درخواست مشرکان از قرار داد حذف شود. عمرو خود را رنجیده خاطر وانمود کرد و گفت: «پناه بر خدا، تو ما را به کفار تشبیه کردی، حال آن که ما مؤمن هستیم». علی ﷺ به او گفت: «ای ابن نابغه، چه وقت دوست کافران و دشمن مسلمانان نبوده‌ای؟ آیا توشبیه به مادرت که تو را زاده است نیستی؟» عمرو از جا برخاست و گفت: «سوگند به خدا از این پس با تو همنشین نخواهم شد». علی ﷺ فرمود: «امیدوارم خدا مجلس مرا از تو و امثال تو پاک بدارد».[۳۷۸] برخی از یاران علی ﷺ در این باره احساسات شدیدی از خود نشان می‌دادند. گروهی از آنان در حالی که شمشیرهایشان را بر دوش نهاده بودند نزد علی ﷺ رفتند و گفتند: «ای امیر مؤمنان، هرچه فرمان دهی ما آماده‌ایم». سهل بن حنیف آنان را آرام ساخت وموضوع سنّت رسول خدا در حدیبیه را تکرار کرد.[۳۷۹]

توافقنامهٔ داوری روز چهارشنبه، ۱۵[*] صفر سال ۳۷، چهار روز پس از توقف جنگ، در دو نسخه نوشته و امضا شد.[۳۸۰] این توافق پیش از هر چیز نشان دهندهٔ احساسات جبههٔ صلح طلب بود. هر دو طرف متعهد شدند که به کتاب خدا تن دهند. مقرر شد دو داور

---

۳۷۸ ـ طبری، ج ۱، ص ۳۳۳۴؛ منقری، وقعة صفین، ص ۵۰۸ ـ ۵۰۹.

۳۷۹ ـ منقری، وقعة صفین، ص ۵۰۹.

* این تاریخ را منقری (وقعه صفین، ص ۵۱۱) چهارشنبه ۱۷ صفر و طبری (ترجمه فارسی، ج ۶، ص ۲۵۷۳) چهارشنبه ۱۳ صفر و بلاذری (*انساب*، ج ۲، ص ۳۳۷ـ۳۳۸) جمعه ۱۹ صفر سال ۳۷ نقل کرده‌اند.

۳۸۰ ـ این تاریخ در هر دو نسخهٔ متنی که منقری نقل کرده مندرج است (وقعة صفین، ص ۵۰۷ ـ ۵۰۸، ۵۱۱) و طبری نیز آن را تأیید می‌کند (ج ۱، ص ۳۳۴۰). در هر حال، بلاذری می‌گوید (انساب، ج ۲، ص ۳۳۷ ـ ۳۳۸) ابو مخنف تاریخ آن را «روز جمعه در ماه صفر» دانسته است؛ و ابو عمروبن علاء بصری، به نقل از ابو عبیده، آن را روز جمعه، ۱۷ صفر سال ۳۷ می‌داند. از دو نسخهٔ متنی که منقری می‌دهد، نسخهٔ کوتاه آن (وقعة صفین، ص ۵۱۰ ـ ۵۱۱؛ طبری، ج ۱، ص ۳۳۳۹) اساساً قابل اعتماد است چنانکه هیندز اشاره کرده است. ر.ک: م. هیندز «پیمان متارکهٔ جنگ صفین» در مجله *مطالعات سامی*، شماره ۱۷ (۱۹۷۲)، ۹۲ ـ ۱۲۹ در صفحه ۹۳ ـ ۱۲۹.

مذکور احکام قرآن را نیک رعایت کنند. هرگاه در موردی داوری را در قرآن نیافتند، از سنّت و اجماع که عادلانه واختلاف برانگیز نباشد پیروی کنند ـ ظاهراً بدین معنا که سنّت حسنهٔ مورد قبول هر دو طرف را به کار بندند. در چه چیزی می‌بایست داوری می‌کردند، مشخص نبود. در عین حال آنان می‌بایست در بین امّت عادلانه داوری می‌کردند به طوری که آنان را در آتش جنگ و تفرقه فرو نیفکنند. این امر آشکارا مسأله اصلی مورد توجه گروه صلح طلب بود که در غیر این صورت آنان آماده بودند دست داوران را باز گذارند. قرار شده بود که داوران رأی خود را در ماه رمضان صادر کنند؛ هفت ماه پس از توافق، امّا می‌توانستند آن را زودتر از این تاریخ یا دیرتر اعلام کنند.[۳۸۱] محل ملاقات آنان بایستی بین دمشق و کوفه می‌بود، امّا با توافق دو جانبه می‌توانستند هر جای دیگری که بخواهند با یکدیگر دیدار کنند. هیچ کس اجازه نداشت در مجلس آنان حضور یابد، مگر آن که خود بخواهند، و می‌توانستند شاهدانی را که داور آنان را امضا می‌کنند برگزینند. متن نقل شدهٔ منقری حاوی عبارتی است مبنی بر این که دو طرف از هر رأی مخالف با وحی الهی بیزاری می‌جویند؛ این عبارت در نسخه‌های دیگر وجود ندارد.[۳۸۲] اگر این عبارت جزو سند اصلی توافق بوده باشد، احتمالاً به پیشنهاد علی علیه‌السلام بدان افزوده شده است. به هر تقدیر، آشکار بود که حتی بدون آن، هر رأیی در تضاد با قرآن از این طریق فاقد اعتبار است.

در رهبری علی در این لحظهٔ بحرانی امّا سرنوشت ساز، آشکارا، فتوری تأسف بار به چشم می‌خورد. او به اکثر سپاهیان خود اجازه داد تا ارادهٔ خویش را بر وی تحمیل کنند، گویی شیخ قبیله است ـ چنان که در نقل قولش از دُرید بن صِمَّه بدان اشاره شده ـ و نه امیر مؤمنان. بالا رفتن قرآنها بر نیزه‌ها به دست شامیان، به راستی او را در موقعیتی دشوار قرار داده بود. او نمی‌توانست به سادگی این حرکت دشمن را نادیده بگیرد، بلکه ناگزیر می‌بایست اهمیّت آن را در می‌یافت. امّا وقتی آشکار شد که معاویه تسلیم قرآن نمی‌شود، بلکه در نظر دارد از آن به منزلهٔ وسیله‌ای سیاسی استفاده کند تا قدرت خویش را مستحکم دارد، علی علیه‌السلام ناگزیر بود جنگ را از سر گیرد. ظاهراً این [از سرگیری] اکنون

---

۳۸۱ ـ در متن نسخه‌های گوناگون توافق نیست که آیا تاریخ آن باید جلو افتد، به تأخیر افتد و یا هر دو.

۳۸۲ ـ منقری، وقعة صفین، ص ۵۱۱.

دشوارتر از جنگی بود که امیدهای دروغین برای راه حلی صلح آمیز آن رامتوقف کرده بود؛ امّا شماری کافی از فرماندهان برجسته مثل اشتر، احنف بن قیس و عدی بن حاتم وجود داشتند که آماده و مشتاق بودند جنگ را تا پیروزی قطعی ادامه دهند. خیلی بعید است که گروه عمده‌ای از مردانش در این مرحله، منطقشان هر چه بود، تمایل یافته باشند علی را رها کنند و به معاویه بپیوندند. اشعث بن قیس از همان ابتدا دوست نمی‌داشت با مردمان خود در جبههٔ شامیان پیکار کند.[۳۸۳] علی علیه‌السلام احساسات اکثریت مردم سپاهش را محترم می‌شمرد. پس از آن که او اولویت از سرگیری جنگ را گوشزد کرد جبههٔ صلح طلب گوشه‌ای از قدرت خود رانشان دادند و داوری علی را در اصل شروع جنگ آشکارا زیر سؤال بردند. تجربهٔ گذشتهٔ علی که دیده بود مردم از او روی می‌گردانند، ظاهراً از یادش نرفته و تصمیمش را متزلزل ساخته بود.

بعدها، وقتی علی علیه‌السلام به نزدیکی کوفه رسید، نظر خردمندان آن‌جا را دربارهٔ کردار خود جویا شد. به او گفتند که به گمان آنان علی موجب از هم پاشیده شدن سپاه عظیمی شده که خود فراهم آورده و دژهای محکمی را ویران کرده که خود ساخته بود. سپس از او پرسیدند که دیگر چه وقت می‌تواند سپاه از هم پاشیده را گرد آورد و آنچه را ویران کرده بازسازی کند. اگر در واقع گروهی از سپاهیانش از فرمان او سرباز زده بودند، علی علیه‌السلام می‌بایست همراه با کسانی که از او فرمانبرداری می‌کردند تا لحظهٔ مرگ یا پیروزی می‌جنگید. علی علیه‌السلام پاسخ داد که آنان خود مردم را از هم پراکندند و نابود کردند نه او. او فکر کرده بود که همراه با اقلیتی وفادار به جنگ ادامه دهد، زیرا از نثار جان خویش هیچ دریغی نداشت؛ امّا چون به حسن علیه‌السلام و حسین علیه‌السلام نگریست که درخواست رفتن به میدان جنگ را از او داشتند، دید که اگر آنان نابود شوند نسل رسول خدا از میان این امّت برچیده خواهد شد. او از جان برادرزاده‌اش عبدالله بن جعفر و فرزندش محمدبن حنفیّه ـ که از نسل فاطمه نبود ـ نیز بیم داشت. آنان فقط به خاطر علی علیه‌السلام آمده بودند. و اگر آن روز اجازه جنگ به آنان می‌داد به کام مرگ می‌رفتند و دیگر ایشان را در

---

۳۸۳ ـ در هر حال، هیندز در این گفته که اشعث در جنگ صفین شرکت نکرد دچار اشتباه شده است («پیمان متارکهٔ جنگ صفین»، ص ۹۳).

خانه و در لشکر نمی‌دید.[۳۸۴]

موضوع اخیر را می‌توان با نوعی احساس همدردی مورد توجه قرار داد. علی علیه‌السلام مردی بغایت دلیر بود و تزلزل در عزمش را پس از جنگ صفین نمی‌توان ناشی از بزدلی یا یأس آشکار وی توجیه کرد. اگر او براستی اعتقادش از وفاداری بخش اعظم سپاهش سلب شده بود، نگرانی نسبت به تنها نوادگان پیامبر و اعضای دیگر خاندانش، انگیزه‌ای منطقی به شمار می‌رفت تا جنگی ویرانگر را دوباره آغاز نکند. انتقادی که بتوان در تصمیمش بر عقب نشینی بر او وارد کرد اهمیّت کمتری دارد. بر عکس، قبول داوری از طرف او، اشتباه سیاسی بزرگ و غیر قابل توجیهی بود علی می‌توانست با معاویه فقط آتش بس نظامی ساده‌ای برقرار کند. او می‌توانست بدون هیچ گونه توافقی از جبهۀ جنگ عقب نشیند. قبول داوری بر اساس شرایط معاویه بدترین گزینش بود.

علی علیه‌السلام نیک دریافت که داوری براساس قرآن با عمروعاص به منزلۀ یکی از دو داور، نتیجه‌ای جز شکست نخواهد داشت. هر آنچه این توافق دربارۀ بی طرفی داوران و تعهد صرفشان به داوری مطابق قرآن به نفع صلح برای همۀ امّت مسلمان بیان می‌داشت، آشکار بود که عمرو نماینده‌ای آزاد نیست، بلکه آلت دست معاویه است و تنها برای منافع او کار می‌کند. بدین سان علی پیش‌بینی می‌کرد قطعاً ناگزیر خواهد شد هرگونه توافق داوران را ـ اگر بتوانند بدان دست یابند ـ رد کند. او به اشعث و گروه صلح طلب در تعیین شرایط توافق آزادی عمل داد و فکر می‌کرد که باید در خصوص امیدهای واهی آنان برای رسیدن به راه حلی شرافتمندانه با معاویه، درسی به آنان بیاموزد. چنین نبود که وی ـ آن گونه که مدافعان رفتارش بعدها ادعا کردند ـ زیر فشار پیروان بی وفایش عمل کرده باشد؛[۳۸۵] زیرا وقتی درخواستهایشان را برای پایان دادن به جنگ پذیرفت، آنان در مقامی نبودند که در خصوص روابطش با معاویه برای او تکلیف تعیین کنند. حتی اگر گروه اندکی به سمت دشمن رفته بودند، چندان اهمیّت نداشت.

شرایط توافقی که گروه صلح طلب تحمیل کرده بود، هر چند برای علی ناخوشایند بود، به اندازۀ خود اصل داوری برایش رنج آور نبود. وی چگونه می‌توانست به مردانی

---

۳۸۴ ـ طبری، ج ۱، ص ۳۳۴۶ ـ ۳۳۴۷.

۳۸۵ ـ رک: برای نمونه به استدلال ابن عباس، بلاذری، *انساب*، ج ۲، ص ۳۳۷.

چون معاویه و عمروعاص که روزی از دادن مناصب حکومتی به آنان سخت خودداری ورزیده بود، اکنون اجازه دهد تا بر مسند داوری در مورد قرآن بنشینند؟ توافق علی علیه السلام بر داوری، اعتقاد یاران وفادار او را که گمان می‌کردند برای آرمانی راستین می جنگند متزلزل ساخت و به شامیان نیز اطمینان داد که ادعاهای فریبندۀ معاویه در قرآن اساسی معتبر دارد. بدین ترتیب این توافق حتی پیش از آن که موجب شکاف مصیبت باری بین یاران علی علیه السلام شود، از نظر اخلاقی برای معاویه نوعی پیروزی به شمار می‌رفت. بر این اساس، تبلیغات شامیان می‌توانست بعداً صفین را به منزلهٔ پیروزی برای معاویه جشن گیرد، اگر چه از نظر نظامی چیزی نزدیک به شکست بود. معاویه و عمروعاص چون علی علیه السلام به یقین، می‌دانستند که داوری سرانجامی جز شکست ندارد. امّا معاویه کار را به تأخیر می‌انداخت تا شام را همچنان استوار نگه دارد و می‌کوشید تا نهایت بهرهٔ تبلیغاتی را از گفتگوها ببرد.

وقتی اشتر را فرا خواندند تا توافق‌نامه را امضا کند، از این کار خودداری ورزید و گفت که یقین دارد دشمن گمراه شده و گروه صلح طلب تنها از فرط خستگی روحی تسلیم شده است. اشعث لب به اعتراض گشود و به نظر علی علیه السلام رضایت داد، زیرا [به گفتهٔ وی] اشتر بر مردم دیگر برتری نداشت. اشتر با خشم پاسخ داد که به یقین من در دنیا وآخرت برتو برتری دارم. تو نزد من بهتر از آنان نیستی، خونت حرام‌تر از کسانی نیست که خداوند باشمشیر من آنرا ریخته است. اشعث رنگ ازچهره باخت. سپس‌اشتر گفت که به‌آنچه علی علیه السلام انجام داده خشنود است و راه راستی را جز پیروی از او نمی‌بیند.[۳۸۶]

اشعث متن توافق راگرفت و آن را در برابر پرچمهای هر یک از دو سپاه با صدای بلند خواند. شامیان جملگی رضایت دادند. وقتی آن را برای بنی عَنزه، که در سپاه علی علیه السلام شمارشان به چهار هزار مرد می‌رسید خواند، دو برادر جوان به نامهای مَعدان و جَعد پیش آمدند و فریاد بر آوردند: لاحکم الاّ لله (داوری فقط از آن خداست). چون بر صف شامیان هجوم بردند گرفتار آمدند و کشته شدند. گفته‌اند که اینان نخستین کسانی بودند که شعار جنگ خوارج را سر دادند. در میان قبیلهٔ مراد، صالح بن شقیق، یکی از پیشوایان آن نارضایتی خود را ابراز داشت. بنی راسِب اَزْد، نیز با داوری مردم در دین خدا

---

۳۸۶ ـ منقری، وقعة صفین، ص ۵۱۱ ـ ۵۱۲؛ طبری، ج ۱، ص ۳۳۳۸.

مخالفت ورزیدند. وقتی اشعث توافق را برای قبیلهٔ تمیم خواند، عروة بن [عمروبن] حُضَیر، که به نام مادرش عروة بن اُدَیّه شهرت داشت، پیش آمد و گفت: «آیا این اشخاص را می‌گذارید در امر خدا داوری کنند، در حالی که هیچ داوری جز خدا نیست. کجایند کشته شدگان ما، ای اشعث؟» سپس شمشیر از نیام برکشید تا بر اشعث فرود آورد و چون شمشیرش خطا رفت، ضربت سبکی بر کفل اسبش نواخت و اسب رم کرد. یاران عروه فریاد بر آوردند: «دست بدار». او دست نگه داشت و بازگشت. چون مردان اشعث و بسیاری از یمنیان در دفاع از او خشمگین شدند، احنف بن قیس، جارية بن قُدامه، مَعقِل بن قیس ریاحی، مِسعَربن فدکی عنبری، شبث بن ربعی و پیشوایان دیگر تمیم نزد او رفتند و پوزش خواستند؛ و اشعث پوزش آنان را پذیرفت.[۳۸۷]

پس از جنگ، بقیه کشته شدگان را دفن کردند. از شامیان، حابس بن سعد طائی، یکی از پیشوایان بنی طیّ در حِمص، کشته شده بود. پسر خواهرش، زید، فرزند عدی بن حاتم، جسد او را یافت. زید به پدرش گفت: «به خدا سوگند، این دایی من است». پدر زید حابس را شناخت و نفرینش کرد. زید چند بار فریاد زد که چه کسی او را کشته است. سر انجام مردی از بکربن وائل پیش آمد و گفت: من او را کشته‌ام. زید پرسید: چگونه او را کشتی؟ آن مرد چگونگی آن را بیان کرد. سپس زید با نیزه خویش او را از پای در آورد. پدر زید بر او هجوم آورد و به او و مادرش ناسزا گفت و آن گاه زید را تهدید کرد که او را به بکر تسلیم خواهد کرد. زید بر اسب نشست و شتابان سوی معاویه را گرفت و بدو پیوست. معاویه او را با آغوش باز پذیرفت. در میان یاران علی زمزمه‌هایی علیه عدی بن حاتم، یکی از نزدیکترین یاران او شنیده می‌شد. عدی به سبب گناهی که زید مرتکب شده بود، از علی علیه‌السلام پوزش خواست، و گفت که اگر او را بیابد جانش را خواهد ستاند. علی وفاداری او را ستود.[۳۸۸]

اسیران هر دو طرف آزاد شدند. آمده است که عمروعاص ابتدا به معاویه توصیه کرد که اسیران جنگی عراقی را بکشد. با این حال، وقتی علی علیه‌السلام اسیران شامی را آزاد کرد،

---

۳۸۷ ـ منقری، وقعة صفین، ص ۵۱۲ ـ ۵۱۳؛ طبری، ج ۱، ص ۳۳۳۸ ـ ۳۳۳۹؛ بلاذری، *انساب*، ج ۲، ص ۳۳۶ ـ ۳۳۹.

۳۸۸ ـ منقری، وقعة صفین، ص ۵۲۱ ـ ۵۲۴؛ بلاذری، *انساب*، ج ۲، ص ۳۰۶؛ بنا به روایت بلاذری، گریز و انتقام زید در طی جنگ روی داد.

معاویه رضایت خود را ابراز داشت که چنین نکرده و سپس مقابله به مثل کرد.[۳۸۹] دو روز پس از انعقاد توافق هر دو طرف از عرصهٔ جنگ دور شدند.[۳۹۰]

علی(ع) مسیر ساحل غربی فرات را پیش گرفت تا به هیت رسید و به آن سوی رود رفت. او یک شب در صندودا ماند و سپس از طریق نخیله به کوفه رفت. در طی راه شکاف عمیق بین سپاهیانش کاملاً آشکار شد؛ به طوری که طرفداران و مخالفان داوری به یکدیگر ناسزا گفتند و با تازیانه به یکدیگر کوفتند. «لاحُکم الاّلله» شعار مخالفان شد. آنان طرفداران داوری را متهم می‌کردند که با انتصاب داوران بشری حرمت امر خدا را شکستند. امّا اینان مخالفان را به عنوان کسانی که امام و امّت خویش را ترک کرده بودند، محکوم کردند. آمده است که علی(ع) چون از هم پاشیدگی یارانش را مشاهده کرد با سرودن شعری به لغزش (عثره) خود اعتراف کرد و گفت نیازی نیست از آن پوزش بخواهد؛ بلکه از این پس هشیار خواهد شد و پیش خواهد رفت تا این پراکندگی را جبران کند.[۳۹۱] امّا اختلاف بسیار جدی می‌نمود. چون علی وارد کوفه شد و در ربیع الاول سال ۳۷ سپاهش را رها کرد،[۳۹۲] حدود دوازده هزار مرد کناره گزیدند و به حروراء خارج از شهر، در اعتراض به داوری عقب نشستند؛ سپس برای جنگ در راه آرمان خویش بسیج شدند. آنان شبث بن ربعی تمیمی را در مقام فرماندهِ نظامی خود و عبدالله بن کَواء یشکُری از بکربن وائل را در مقام امام جماعت خویش برگزیدند. در میان آنان نیز ظاهراً بسیاری نیز بودند که در ابتدا از آتش بس دفاع کرده یا داوری را پذیرفته بودند و اکنون به اشتباه خود اعتراف داشتند. انتخاب شبث بن ربعی احتمالاً حکایت از آن دارد که حضور تمیم در میان «حروریهٔ نخستین» حایز اهمیّت بوده است. به گفتهٔ صالح بن کیسان حتی

---

۳۸۹ ـ طبری، ج ۱، ص ۳۳۳۹ ـ ۳۳۴۰؛ منقری، وقعة صفین، ص ۵۱۸ ـ ۵۱۹. گفتهٔ منقری که علی اسیران شامی را آزاد کرد، به جز کسانی که یکی از یارانش را کشته بودند یا بار دوم اسیر شده بودند ـ که در این صورت کشته می‌شدند ـ ظاهراً موافق اوضاع در صفین نیست. این گفته احتمالاً به یورشهای شامیان اشاره دارد.

۳۹۰ ـ بلاذری، *انساب*، ج ۲، ص ۳۳۷.

۳۹۱ ـ همان، ص ۳۴۲.

۳۹۲ ـ محمد بن سائب کلبی تاریخ بازگشت علی(ع) به کوفه را بیستم ربیع‌الاول سال ۳۷ می‌آورد (همان، ص ۳۴۵ ـ ۳۴۶). این تاریخ کمی دیر می‌نماید.

احنف بن قیس هم در میان آنان بود.[۳۹۳] امّا موثق بودن او در این جا مورد تردید است. از جمله بزرگان دیگری که کناره‌گیری کرده بودند، یزید بن قیس اَرحبی یمنی، والی پیشین علی علیه السلام در مداین بود.[۳۹۴] شورشیان که دیگر علی را امام خود نمی‌شناختند، تعهد کردند که پس از پیروزی امر خود را به شورا بسپارند. در ضمن بیعت آنان با خدا بر اساس «امر به معروف و نهی از منکر» بود.[۳۹۵]

علی علیه السلام در کوفه والی موقت خود ابو مسعود انصاری را سرزنش کرد که در زمان غیبتش سپاهیان علی را با وعدهٔ امان دادن تشویق کرده بود جایگاه خود را ترک کنند و در خطبه‌هایش نیز از شورشیان بر ضدّ عثمان انتقاد کرده بود. علی او را پیر مرد بزدلی خواند که عقلش را از دست داده است، امّا ابو مسعود از خود دفاع کرد وکلام رسول خدا را که به او وعدهٔ بهشت داده بود بر زبان آورد. او رهسپار مکّه شد، در حالی که به مردم هشدار می داد که امّت را رها نکنند.[۳۹۶]

علی علیه السلام ابتدا عبدالله بن عباس را برای میانجیگری با مارقین گسیل داشت و به او سفارش کرد که پاسخ به پرسشهایشان و نیز بحث با آنان را به تأخیر اندازد تا علی به وی ملحق شود. امّا ابن عباس توسط آنان به مجادله کشیده شد و از آنان پرسید چرا داوری را خوش نمی‌دارند، در حالی که خداوند انتصاب دو داور را میان زن و شوهر، هنگامی که نزاعی سخت بین آنان رخ دهد، مقرر داشته است: «اگر از [بالاگرفتن] اختلاف میان زن و شوی آگاه شدید، داوری از کسان مرد و داوری از کسان زن برگزینید». (نساء/۳۵). مارقین پاسخ دادند که در این مورد، یعنی هرجا خداوند داوری را مقرر داشته باشد، جایز است مردم داوری کنند، امّا در مواردی که خداوند حکم خویش را بیان داشته، مثل زدن صد ضربه شلاق به زناکار و بریدن دست دزد، اجرای حکم او واجب خواهد بود. ابن عباس نمونهٔ دیگری از قرآن را «داوری دو مرد عادل» ذکر کرد که قرآن در خصوص کفارهٔ کشتن چهار پا در حالت احرام بدان تصریح کرده است: «ای کسانی که ایمان آورده‌اید، هرگاه که در احرام باشید شکار را مکشید. هر که صید را به عمد بکشد جزای

---

۳۹۳ ـ همان، ص ۳۴۲.
۳۹۴ ـ طبری، ج ۱، ص ۳۳۵۲.
۳۹۵ ـ همان، ص ۳۳۴۹؛ بلاذری، *انساب*، ج ۲، ص ۳۴۲.
۳۹۶ ـ ابن ابی شیبه، مصنّف، ج ۸، ص ۷۲۸.

او قربانی کردن حیوانی است همانند آنچه کشته است به شرط آنکه دو عادل بدان گواهی دهند...» (مائده /۹۵). خوارج پاسخ دادند که این موارد را نباید با موردی که به مسألهٔ ریختن خون مسلمانان مربوط می‌شود مقایسه کرد. وانگهی، آیا ابن عباس عمروعاص را که با آنان جنگیده و خونشان را ریخته است «مردی عادل» می‌داند؟ خداوند داوری خویش را دربارهٔ معاویه و حزبش مقرر داشته که کشته شوند و یا بازگردند؛ آنان به سوی کتاب خدا فراخوانده شدند، امّا از آن سرباز زدند؛ توافق صلح بین مسلمانان و غیر مسلمانان پس از نازل شدن سورهٔ برائت جایز نبود، جز با مسیحیان و یهودیان ـ در صورتی که جزیه می‌پرداختند.[۳۹۷] بدین سان، مارقین معاویه و شامیان را آشکارا با عنوان کفار محکوم کردند. آنان بر سخن خود استوار ماندند و مجادله‌های ضعیف ابن عباس، ظاهراً تأثیر کمی بر جای گذاشت.[۳۹۸]

علی علیه‌السلام زیاد بن نَضْر را به اردوگاه مارقین فرستاد تا ببیند کدام یک از رهبرانشان نزد آنان محبوبیت بیشتری دارد. زیاد خبر داد که اکثر آنان گرد یزیدبن قیس جمع آمده‌اند. علی در این هنگام به خیمه یزیدبن قیس رفت و در آن جا وضو گرفت و دو رکعت نماز به جای آورد. وی ظاهراً در گرفتن بیعت دوباره از یزید بامشکل مواجه نشد و او را به ولایت اصفهان و ری منصوب داشت. آن گاه به جایی رفت که ابن عباس در آن مشغول مجادله با مارقین بود و سخن او را قطع کرد. علی علیه‌السلام آنان را مورد خطاب قرار داد و گفت به یاد آورید روزی را که شامیان به قرآن توسل جستند و از شما خواستند به آنان پاسخ مثبت دهید و شما را از این کار باز داشتم. وقتی بر این نظر خویش پای فشردند، شرط کردم که داوران حکم قرآن را نیک رعایت کنند، در غیر این صورت حکم آنان واجب نمی‌شود. وقتی مارقین از او پرسیدند که آیا داوری مردان را به هنگام خونریزی مشروع می‌داند یا نه، پاسخ داد که او با داوری مردان موافق نیست، بلکه داوری قرآن را می‌پذیرد؛ با این همه قرآن در قالب کتابت است و سخن نمی‌گوید. پس مردان باید آن را بر زبان آورند. مارقین از او پرسیدند که چرا برای متارکهٔ جنگ مدت معینی را مقرر

---

۳۹۷ ـ طبری، ج ۱، ص ۳۳۵۱ ـ ۳۳۵۲.

۳۹۸ ـ بنا به روایت اصلی، هیچ یک از مارقین از درخواست ابن عباس جهت بازگشت به کوفه پیروی نکردند. روایتهای دیگر نقل کرده‌اند که دو یا چهار هزار مرد بدان پاسخ گفتند (بلاذری، *انساب*، ج ۲، ص ۳۴۹).

داشته است. علی پاسخ داد به امید آن که شاید طی آتش بس، خداوند صلح و آرامش را به این امّت باز گرداند. علی علیه‌السلام آن گاه از آنان خواست تا به شهر خود باز گردند و آنان جملگی بازگشتند.[۳۹۹]

ابو مخنف به این روایت عُمارة بن ربیعه و جُندب بن عبدالله اَزْدی چنین می‌افزاید که خوارج خود پاسخ خویش را به علی رساندند. آنان به او گفتند، آری، چنان کردیم که توصیف نمودی و این کفری بود از جانب ما که از آن به درگاه خدا توبه می‌کنیم. «پس تو نیز همانند ما توبه کن تا با تو بیعت کنیم و گرنه مخالفت می‌ورزیم». علی با بیانی کلی چنین پاسخ داد: «به درگاه خداوند توبه می‌کنم و بخشندگی او را از هر گناهی می‌طلبم.» سپس خوارج با او بیعت کردند بر این اساس که شش ماه بعد جنگ را از سر گیرد تا در این مدت خراج را جمع کنند و چهار پایان سواری را فربه سازند.[۴۰۰]

با این همه، توافق کامل حاصل نشد. وقتی مارقین به کوفه بازگشتند، بین افراد تندروتر آنان و کوفیانی که از توافق داوری پشتیبانی کرده بودند، خصومتی پدید آمد. تندروان اکنون ادعا کردند که علی علیه‌السلام توبه کرده واظهار داشته است که داوری عملی کفرآمیز و ضلالت بود. آنان اظهار داشتند که فقط منتظرند چهارپایانشان فربه گردند تا رهسپار شام شوند. علی ناگزیر خود را از این ادعا مبرا دانست و گفت از این توافق باز نگشته و آن را ضلالت نمی‌داند. در حالی که بسیاری از «حروریه نخستین» ازجمله رهبران برگزیدهٔ ایشان شبث بن ربعی و عبدالله بن کواء، این مسأله را پذیرفتند، برخی از آنان مخالفت آشکار خود را بر توافق داوری تکرار کردند.[۴۰۱] آنان سخنان علی علیه‌السلام را در مسجد قطع

---

۳۹۹ ـ طبری، ج ۱، ص ۳۳۵۲ ـ ۳۳۵۳.

۴۰۰ ـ همان، ص ۳۳۵۳؛ بلاذری، *انساب*، ج ۲، ص ۳۴۹.

۴۰۱ ـ بلاذری، *انساب*، ج ۲، ص ۳۵۶. این گفتهٔ وچیاواله‌یری، دایر بر اینکه علی علیه‌السلام از امتیازهایی که به مارقین داده به گونه‌ای پشیمان شده است، سخن سنجیده‌ای نیست «درگیری بین علی و معاویه و کناره‌گیری خوارج براساس منابع اباضیه»، درگزارش *سالیانه مؤسسهٔ مطالعات شرقی ناپل*، دورهٔ جدید، ص ۱ ـ ۹۴؛ در صفحات ۴۲ ـ ۴۷؛ «حروراء» در *دایرةالمعارف اسلام*، ویرایش دوم. علی مصمم بود جنگ را بر ضد معاویه از سر گیرد، امّا فقط در صورتی که داوری، چنانکه او انتظار داشت، به داوری درست مبتنی بر قرآن نینجامد. این امر ظاهراً کافی بود که خوارج میانه رو به طاعت باز آیند. نمی‌توانست وعده دهد که توافق داوری را خواهد شکست. منابع اباضی هم این مطلب را ابراز نمی‌دارند. تندروان، به ویژه آنهایی که خود اعتراف کرده بودند که از حمایت اولیه خویش از داوری توبه کرده‌اند، اکنون می‌خواستند اعترافی نظیر آن را بر او و اکثریت امت تحمیل کنند.

کردند و شعار دادند «لاحُکم الاّلله». علی بدان پاسخ داد و گفت که این سخن حقی است که از آن منظور باطل دارند[۴۰۲]. آنان امارت را شدیداً رد می‌کردند؛ ولی باید گفت که وجود امیر به منظور به عهده گرفتن رهبری دین اجتناب ناپذیر بود.[۴۰۳] امّا علی علیه‌السلام که در اصل با موضع آنان موافق بود، مایل نبود به قبایل اجازه دهد که بر ضد آنان وارد عمل شوند. آن حضرت فرمان داد آنان را از مساجد بیرون نرانید و از سهمی که از درآمدهای به دست آمده از فیء دارند محرومشان نسازید. تنها در صورتی با آنان بجنگید که با شما جنگ کنند.[۴۰۴]

چون علی علیه‌السلام با این اختلاف میان کوفیان روبرو شد، اقدامات خویش را برای اجرای داوری به تأخیر انداخت. ماه رمضان سپری شد و در اوایل شوال سال ۳۷، فرستادهٔ معاویه به نام مَعْن بن یزید بن اَخنَس سُلَمی،[۴۰۵] وارد شد وازاین تأخیر شکوه کرد. او گفت که معاویه به عهد خویش وفا کرده و علی علیه‌السلام نیز باید به عهد خود وفا کند و به اعراب بدوی تمیم و بکر اجازه ندهد نظر او را تغییر دهند.[۴۰۶] در این هنگام علی فرمان داد داوری را آغاز کنند. او چهارصد نفر را به فرماندهی شریح بن هانی حارثی به همراهی داور خویش به دومة الجندل گسیل داشت. چون اعتماد چندانی به ابوموسی نداشت، عبدالله بن عباس را نیز در مقام نمایندهٔ شخصی خود فرستاد. قرار بر این شد که ابن عباس امامّت نماز کوفیان را برعهده گیرد و کارهایشان را سامان دهد. او همچنین مکاتبات بین علی علیه‌السلام و داوری را انجام می‌داد. عمروعاص به همراه چهارصد نفر از اهل شام وارد دومةالجندل شد.

ظاهراً در میان کوفیان تردیدهایی به وجود آمده بود که آیا ابوموسی اشعری در برابر عمروعاص خواهد ایستاد واز علی علیه‌السلام پشتیبانی خواهد کرد یا نه؟ در خبر است که شریح بن هانی به ابو موسی گفت باید قصور گذشتهٔ خود را در دفاع از علی علیه‌السلام، جبران

---

۴۰۲ ـ طبری، ج ۱، ص ۳۳۶۱ ـ ۳۳۶۲.
۴۰۳ ـ بلاذری، *انساب*، ج ۲، ص ۳۵۲، ۳۶۱، ۳۷۷.
۴۰۴ ـ طبری، ج ۱، ص ۳۳۶۲ ـ ۳۳۶۳؛ بلاذری، *انساب*، ج ۲، ص ۳۵۲.
۴۰۵ ـ او صحابی بود و در مرج راهط در رکاب ضحاک بن قیس کشته شد(ابن منظور، مختصر، ج ۲۵، ص ۱۵۰ ـ ۱۵۲).
۴۰۶ ـ طبری، ج ۱، ص ۳۳۵۳؛بلاذری، *انساب*، ج ۲، ۳۴۶ ـ ۳۵۰.

کند وابو موسی پاسخ داد که مردمی که برعدالت من تردید روا می‌دارند نباید مرا برای دفع باطلی ازخود، گسیل دارند. شریح سپس رویهٔ خود راتغییر داد و او را ستود تا بر اعتبارش در برابر مردم بیفزاید. به هر تقدیر، یکی از شاعران، به نام اعورشنّی، در شعری به شریح هشدار داد که ابوموسی مردی زیرک ومصمم نیست و با حیله‌گیری چون عمروعاص برابری نمی‌کند. اگر این دو، مطابق حق و راستی داوری کنند از آنان پیروی خواهد شد، امّا اگر از سر گمراهی داوری کردند، سرانجامشان کشمکشی تلخ خواهد بود. نجاشی، دوست ابو موسی وفاداری‌اش را نسبت به اوابراز داشت و او را ترغیب کرد که با شمشیر برق آسایش بر عمرو ضربتی فرود آورد.[۴۰۷] حتی زمانی که ابو موسی در دومة الجَندَل بود، اعور شنّی و صَلتان عبدی اشعاری برایش فرستادند. صلتان، از شاعران عبدالقیس، گفت که او هرگز موافق نیست براساس حکم ابوموسی و عمروعاص، علی علیه السلام خلع شود.[۴۰۸]

هنگامی که تصمیم علی علیه السلام برای فرستادن ابوموسی آشکار شد، دو خارجی به نامهای زُرعَة بن بُرج طائی و حُرقوص بن زُهیر سعدی،[۴۰۹] نزد او رفتند و لب به اعتراض گشودند؛ و بر علی علیه السلام فشار آوردند که داوری را رها کند و فرماندهی آنان را بر عهده گیرد تا با دشمنان خود بجنگند. علی علیه السلام پاسخ داد که دوست می‌داشته است چنین کند امّا آنان از او فرمان نبرده بودند. پیمانی میان دو طرف نوشته و محکم شده بود و آنان عهدکرده بودند که به آن وفا کنند، چنان که قرآن در سورهٔ نحل، آیه ۹۱ می‌فرماید: «چون با خدا پیمان بستید، بدان وفا کنید و چون سوگند اکید خوردید آن را مشکنید». حرقوص گفت که این گناهی بوده که علی علیه السلام به سبب ارتکاب آن باید توبه کند. علی علیه السلام فرمود که این گناه نبوده بلکه تنها ناتوانی رأی و ضعف عمل بوده که او به آنان هشدار داده بود. زُرعَة بن بُرج در این هنگام پای در میان گذاشت و گفت که اگر علی علیه السلام داوری مردان را

---

۴۰۷ ـ منقری، وقعة صفین، ص ۵۳۴ ـ ۵۳۵.

۴۰۸ ـ همان، ص ۵۳۷ ـ ۵۳۸.

۴۰۹ ـ روایت ابو مخنف به استناد عون بن ابی جُحَیفه نیز چنین است (طبری، ج ۱، ص ۳۳۶۰). در دو روایت شعبی، علاوه بر این دو، شریح بن اوفی عبسی، فروةبن نوفل اشجعی، عبدالله بن شجره سُلَمی، حمزة بن سِنان اسدی، عبدالله بن وهب راسبی و زید بن حِصْن طائی نیز ذکر شده‌اند. (بلاذری، *انساب*، ج ۲، ص ۳۵۹، ۳۶۱).

دربارهٔ کتاب خدا رها نکند، با او خواهد جنگید با این کار عنایت و رضایت خداوند را می‌طلبد. علی با سرزنش او مرگش را پیش بینی کرد، امّا زُرعَه پاسخ داد که مرگ برای او شیرین است. علی علیه السلام گفت اگر بر حق بودی مرگ در راه حق آسودگی ازدنیا بود؛ امّا شیطان شما را فریب داده، هردوی شما از خدابترسید که از این دنیا که بر سر آن می‌جنگید خیری نمی‌برید. آن دو مرد بیرون رفتند در حالی که شعار «لاحُکم الاّ لله» را بر زبان جاری ساختند.[۴۱۰]

در این هنگام مخالفان تندرو داوری در خانهٔ عبدالله بن وهب راسبی با یکدیگر دیدار کردند.[۴۱۱] آنان همنوا شدند که دیگر در این شهر ستمگران باقی نمانند و به مکانی روند که بتوانند با بدعتهای گمراه کنندهٔ قوم خود مبارزه و آنان را محکوم کنند. تصمیم گرفتند پیشوایی از میان خود برگزینند. زیدبن حِصْن طائی، حُرقوص بن زُهیر، حمزة بن سِنان اسدی و شریح بن اوفیٰ عبسی جملگی رهبری را رد کردند. عبدالله بن وهب راسبی، معروف به ذوالثفنات ـ زیرا پیشانی و دستهایش بر اثر کثرت سجود در نماز پینه بسته بود ـ با بی میلی آن را پذیرفت. آنان در دهم شوال سال ۳۷ با او بیعت کردند.[۴۱۲] آن‌گاه پس از عزیمت ابو موسی برای داوری،[۴۱۳] در منزل شریح بن اوفیٰ با یکدیگر دیدار کردند. شریح پیشنهاد کرد که در مداین اقامت گزینند، ساکنانش را بیرون رانند و برادران بصری خود را فرا خوانند تا به آنان ملحق شوند. زید بن حِصْن گفت که اگر به صورت گروهی حرکت کنند تعقیب خواهند شد؛ بلکه باید انفرادی و پنهانی رهسپار شوند. آنان یقین داشتند که از ورودشان به مداین جلوگیری خواهد شد و بهتر است به پل نهروان در شرق دجله روند و بصریان را فرا خوانند تا در آن جا به آنان ملحق شوند. این پیشنهاد پذیرفته آمد و عبدالله بن وهب به برادران بصری آنان نوشت و آنان را از تصمیم ایشان باخبر و ترغیبشان کرد که به آنان بپیوندند. بصریان به نامهٔ اوجواب مثبت دادند.

---

۴۱۰ ـ طبری، ج۱، ص ۳۳۶۰ ـ ۳۳۶۱.

۴۱۱ ـ بنا به روایت شعبی، آنان در خانهٔ عبدالله بن وهب یا زید بن حِصْن با یکدیگر دیدار کردند (بلاذری، *انساب*، ج۲، ص ۳۵۹، نیز ص ۳۶۳).

۴۱۲ ـ بلاذری این تاریخ را شب جمعه، بیستم شوال، نقل کرده است. (*انساب*، ج۲، ص ۳۶۳).

۴۱۳ ـ بلاذری، *انساب*، ج۲، ص۳۶۳.

اولین کسانی که رهسپار شدند شریح بن اوفی و زیدبن حِصْن بودند. طَرَفه،[۴۱۴] پسر عدی بن حاتم نیز قصد داشت به شورشیان بپیوندد. پدرش در پی او رفت امّا به او نرسید. وقتی طَرَفه به مداین رسید، عدی تصمیم گرفت باز گردد. در بازگشت در منطقهٔ ساباط با عبدالله بن وهب همراه با بیست سواره رویاروی شد. عبدالله خواست او را بکشد، امّا عمروبن مالک نبهانی و بِشربن زیدبولانی[۴۱۵] از این کار بازش داشتند. عدی بن حاتم فردی رانزد سعد بن مسعود، والی علیؑ در مداین، فرستاد و به او هشدار داد که شورشیان نزدیک می‌شوند. سعد دروازه‌های مداین را استوار ساخت و با سوارانی به رویارویی آنان رفت. جنگی در کرخ روی داد، امّا در خلال شب عبدالله بن وهب از دجله گذشت و بی آن‌که با خطری مواجه شود به نهروان رسید.[۴۱۶] به تدریج حدود دو هزار مرد در آن جا گرد آمدند.

برخی از کسانی که در صدد برآمدند به آنان بپیوندند، از طرف کسان خود دستگیر و زندانی شدند. از جملهٔ آنان قعقاع بن نفر بن قیس طائی، عموی طرماح بن حکیم شاعر و از خوارج بعدی، عبدالله بن حکیم بن عبدالرحمان بَکّائی[۴۱۷] و کعب بن عُمیره[۴۱۸] بودند. عِتریس بن عُرقوب شیبانی، دوست عبدالله بن مسعود، مورد تعقیب صیفی بن فُشَیل شیبانی و بعضی ازکسانش قرارگرفت امّاگریخت.[۴۱۹] علیؑ با خبر شد که سالم بن ربیعه عبسی قصد خروج دارد. پس او را به نزد خود فرا خواند و او را از رفتن منصرف کرد.[۴۲۰]

پس از آن که خوارج کوفه راترک کردند، پیروان علیؑ نزد او رفتند و بیعت خود را

۴۱۴ ـ نظر بلاذری در این مورد که این زید فرزند عدی بن حاتم بود که به خوارج پیوست، احتمالاً اشتباه می‌باشد (*انساب*، ج۲، ص ۳۶۴). او می‌گوید که طرفه در نهروان در رکاب علی کشته شد. بنا به روایت ابو مخنف، طرفه در آن‌جا، در حالی که از طرف خوارج می‌جنگید کشته شد (طبری، ج۱، ص ۳۳۸۴). در هر مورد او باید همان کسی باشد که در ابتدا کوشید به خوارج بپیوندد. زید پیشتر به معاویه پیوسته بود.

۴۱۵ ـ نبهان و بولان از قبایل طی بودند.

۴۱۶ ـ طبری، ج۱، ص ۳۳۶۶ ـ ۳۳۶۷.

۴۱۷ ـ همان، ص ۳۳۶۷. بکّاء قبیله‌ای از عامر بن صعصعه بود.

۴۱۸ ـ بلاذری، *انساب*، ج۲، ص ۳۶۴.

۴۱۹ ـ همان، ص ۳۶۳.

۴۲۰ ـ طبری، ج۱، ص ۳۳۶۷.

تجدید کردند، و گفتند که دوست کسانی هستند که او دوست می‌دارد و دشمن کسانی که او دشمن می‌دارد. علی جنگ زدن به سنّت رسول خدا را شرط آن دانست. وقتی آن حضرت از ربیعة بن شداد خثعمی ـ که در جنگهای جمل وصفین در رکاب او جنگیده بود و پرچمدار خثعم بود ـ خواست بر اساس کتاب خدا وسنّت رسول خدا بیعت کند، ربیعه پاسخ داد: «براساس سنّت ابوبکر و عمر». علی علیه‌السلام گفت: «وای برتو! اگر ابو بکر و عمر جز به کتاب خدا وسنّت پیامبر خدا عمل کرده بودند بر حق نبودند». ربیعه با او بیعت کرد امّا علی به او گفت: «گویی ترا می‌بینم که با این خوارج حرکت کرده و کشته شده‌ای و اسبان لگدکوبت کرده‌اند». ربیعه در جنگ نهروان در میان خوارج بصره کشته شد.[۴۲۱]

بدین سان، کشمکش در داوری، اختلافات عقیدتی گسترده‌ای را به صحنه آورد. خوارج از بیعت افراد با امام ابراز ناخشنودی می‌کردند؛ این بیعت در قالب این اصل مطرح شده از طرف هواداران علی علیه‌السلام بیان شده بود که دوست کسانی هستند که او دوست می‌دارد و دشمن کسانی که او دشمن بدارد. آنان پیروان علی را به شامیان مانند کردند که در با معاویه بر خوشایند و ناخوشایند بیع کرده و هر دو راه کفر را در پیش گرفته بودند.[۴۲۲] از نظر خوارج بیعت مبتنی بر شخص نبود، بلکه مبتنی بود بر چنگ زدن به کتاب خدا، سنّت صالحان، پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله، ابوبکر و عمر. آنان ظاهراً از ادعای علی علیه‌السلام که به دلیل شایستگیهای نخستین خویش و پیوند نزدیکش بارسول خدا، برای خود حق ویژه‌ای در امامت قایل می‌شد، انتقاد می‌کردند و شایستگی نخستین [به نظر آنان] در هر زمانی می‌توانست با شکستن قانون الهی از میان برود، چنان که توسط عثمان از میان رفت؛ و خویشاوندی با پیامبر از نظر آنان به این موضوع مربوط نمی‌شد. آنان به رغم ادعاهای علی، به وفاداری خود به سنّت ابوبکر وعمر پای می‌فشردند؛ غافل از آن که این سنّت موقعیت ممتاز قریش را ایجاب می‌کند که آنان، به منزلهٔ مساوات طلبان سیاسی، آن را رد می‌کردند.

اصل بیعت مجدد با علی علیه‌السلام، همانند دعوت پیامبر بود که در خبر آمده است در روز

---

۴۲۱ ـ همان.

۴۲۲ ـ همان، ص ۳۳۵۰.

غدیر خم مردم را به سوی علی فرا خواند: «خداوندا، دوستدار کسی باش که علی را دوست می‌دارد و دشمن کسی باش که علی را دشمن می‌دارد».[۴۲۳] به احتمال قریب به یقین در حدود همین زمان بود که علی فرمود تاحدیث غدیر خم را برای عموم اعلام دارند. حدیث مزبور با تعابیر گوناگون آن در قالب این عبارت آمده که روزی علیؑ به جمعیت گرد آمده در میدان مقابل مسجد کوفه روی کرد و از آنان که سخنان پیامبر را در روز غدیر خم شنیده بودند خواست تا شهادت دهند. دوازده یا سیزده صحابی پیش آمدند و شهادت دادند که از رسول خداﷺ شنیدند که فرمود: هر که مولای او محمدﷺ است، علیؑ مولای اوست و پسر عمویش مردم را به سوی او فرا خواند. بدین ترتیب علی آشکارا ادعای ولایت دینیی برتر از ولایت ابوبکر و عمر داشت.

خوارج بصره، در حدود پانصد نفر به فرماندهی مسعربن فدکی، به طور گروهی جدا شدند. ابوالاسود دوئلی[۴۲۴] در پی آنان رفت و در پل اکبر به آنان رسید. تا غروب رویاروی یکدیگر بودند و مسعر همراه با یارانش در تاریکی گریخت. آن گاه به سمت نهروان پیش رفتند. گویند در راه، خوارج بصره از مردمان تفتیش عقاید می‌کردند و آنان را می‌کشتند.[۴۲۵] بنا به روایتی آنان عبدالله بن خَبّاب بن اَرَت و بعضی دیگر را درست پیش از رسیدن به نهروان کشتند.[۴۲۶] امّا به احتمال بسیار زیاد، این کشتارها چند ماه بعد، هنگامی که علی آمادهٔ رفتن به سوی شام بود، روی داد. در غیر این صورت بعید است که علی از فعالیتهای آنان غافل شده و از آنان خواسته باشد که به سپاه او ملحق شوند، و به جرمهای آنان توجّه نکرده باشد.

---

۴۲۳ ـ برای آگاهی ازتعبیرهای گوناگون حدیث غدیر خم که حاوی این دعوت است، نگاه کنید به مراجع ونسینک در *المعجم المفهرس لالفاظ الحدیث النبوی*، زیر نام «ولی»؛ ابهام ضمایر در این دعوت این امکان رافراهم می‌آورد که علیؑ راموضوع یا مصداق «دوست داشتن یا دشمن داشتن» تفسیر کنیم. ترجمه‌ای که در این جا [به انگلیسی] صورت گرفته، موافق است با اصل بیعتی که طرفداران علیؑ با او برقرار کردند.

۴۲۴ ـ این که ابن عباس ابواسود را در پی آنان فرستاد، چنان که در روایت ابو مخنف آمده، احتمالاً نادرست است (طبری، ج ۱، ص ۳۳۶۷). ابن عباس در این هنگام برای رسیدگی به مسألهٔ داوری در دومةالجندل بود. او احتمالاً ابواسود را در بصره باقی گذاشته بود.

۴۲۵ ـ همان، ص ۳۳۶۸.

۴۲۶ ـ همان، ص ۳۳۷۴ ـ ۳۳۷۵.

در همین زمان، دو داور در دومةالجندل با یکدیگر دیدار می‌کردند. از آن جا که آنان خبرها را به حامیان خود در کوفه و دمشق گزارش می‌دادند و از آنان دستور می‌گرفتند، گفتگوها باید چندین هفته طول کشیده و احتمالاً تا اوایل ذی‌قعده سال ۳۷ ادامه یافته باشد. همراهان کوفی ظاهراً بیش از همه مشتاق بودند هر چه زودتر از پیشرفت مذاکرات با خبر شوند. و چون نامه‌هایی از فرستاده علی‌ؑ به ابن عباس می‌رسید اصرار می‌کردند که آنان را از مندرجات نامه‌های علی آگاه سازد. ابن عباس آنان را سرزنش و تصریح کرد که شامیان مردمانی راز دارند و در پیامهایی که بین معاویه و داورش رد وبدل می‌شود دخالت نمی‌کنند.[۴۲۷] شامیان به عمروعاص اعتماد داشتند که به منافع معاویه خیانت نمی‌کند. در کوفه در طی دیدارها تردید نسبت به وفاداری ابوموسی به علی بیشتر می‌شد؛ صلتان عبدی شعر خود را ـ چنان که گذشت ـ خواند و گفت که او هرگز علی‌ؑ را با رأی ابوموسی اشعری و عمروعاص خلع نمی‌کند. چون کشمکش میان کوفیان بالا گرفت، دو داور توافق کردند که گفتگوهای بین خود را کاملاً پنهان دارند.[۴۲۸]

داستان داوری در پرتو اخبار ضد و نقیضی که منابع دربارهٔ تاریخ، مکان، شیوه کار و پیامدهای آن داده‌اند، مورد بحث و گفتگوهای بسیار واقع شده است. این موضوع را که در واقع دو دیدار صورت گرفت، یکی در دومةالجَندَل و دیگری در اَذرُح، کایتانی[۴۲۹] قبل از دیگران مطرح و وچیاواله‌یری نیز سخت از آن پشتیبانی کرده است. در این اواخر باز هم جعیط گفته است که تنها یک دیدار در اَذرُح و آن هم احتمالاً در ماه محرم سال ۳۸ صورت گرفت.[۴۳۰] با بررسی دقیق‌تر روایتهای نخستین، آشکار می‌شود که بین ابو

---

۴۲۷ ـ همان، ص ۳۳۵۴؛ منقری، وقعة صفین، ص ۵۳۳ ـ ۵۳۴. این روایت آشکارا حکایت از آن دارد که معاویه در دومة الجندل حضور نداشت؛ بر خلاف بعضی روایات و تصورات بیشتر دانشمندان امروز، از جمله وچیاواله یری (درگیری بین...، ص ۸۴ ـ ۸۹) معاویه در اذرح بود. ظاهراً این حقیقت بر بعضی از روایتهای پیرامون دومة الجندل تأثیر گذاشته است. توافق داوری نشان می‌دهد که داوران بدون حضور حامیان خویش با یکدیگر دیدار می‌کردند.

۴۲۸ ـ منقری، وقعة صفین، ص ۵۳۸.

۴۲۹ ـ کایتانی، *تاریخ اسلام*، ج ۱۰، ص ۳۰ ـ ۳۱.

۴۳۰ ـ جعیط، *اختلاف بزرگ*، ص ۲۷۶. جعیط می‌گوید که تنها هیئت شامیان در رمضان سال ۳۷ به دومة الجندل رفت، در حالی که علی، که سرگرم خوارج بود، موفق نشد هیئتی را اعزام دارد. لامنس هم بر

موسی و عمرو عاص دو دیدار انجام شد. اما، دیدار نخست در دومة الجندل، فقط تلاشی بود برای اجرای توافق داوری و چون به شکست انجامید، علی علیه السلام آتش بس را بی‌ثمر یافت و جنگ را از سر گرفت. دیدار دوم، در اَذرُح چنان که خواهیم دید، تنها به ابتکار معاویه ترتیب داده شد. از آن جا که ابو موسی در آن هنگام دیگر نمایندهٔ رسمی علی ـ که به این دیدار وقعی نمی‌نهاد ـ نبود، این اقدامات جزئی از مسألهٔ داوری به شمار نمی‌آمد. روایت کوفی و تاریخی مزبور توجه خود را به دیدار دومة الجندل معطوف داشته، که تنها دیدار مربوط به علی و کوفیان بود. این روایت گرچه اساساً دیدار در اذرح را نادیده گرفته، برخی از وقایع آن جا، به ویژه آخرین صحنهٔ معروف را به گزارش خود از نخستین دیدار افزوده است. روایتی مدنی، در کل نظر خود را متوجه اَذرُح کرده، امّا جزئیاتی را نیز از دیدار در دومة الجندل به گزارش خود افزوده است.

وچیاواله‌یری می‌گوید مسأله‌ای که قرار شد در دومة الجَندَل توسط داوران مورد بحث و بررسی قرار گیرد، این بود که آیا عثمان مظلوم کشته شده است یا نه.[431] آنان به این نتیجه رسیدند که عثمان مظلوم کشته شده، ولی آن را پنهان نگاه داشتند. امّا وقتی آشکار شد، علی آن را مخالف قرآن دانست و محکوم کرد؛ در حالی که شامیان آن را با آغوش باز پذیرفتند و با معاویه در مقام خلیفه بیعت کردند. این موضوع تنها تا حدی با واقعیت منطبق است. وظیفه داوران بنا بر توافق صفین این بود که کشمکش میان مسلمانان را به گونه‌ای همه جانبه برطرف کنند، نه این که فقط بی گناهی یا گناه عثمان را مورد بررسی قرار دهند. این پرسش را احتمالاً ابتدا عمروعاص مطرح کرد، زیرا او به راستی انتظار داشت که بتواند با ابوموسی به آسانی در این خصوص به توافقی دست یابد. هر داوری دایر بر این که عثمان مظلوم کشته شده و معاویه خویشاوند اوست و حق دارد انتقام خون او را بستاند، حمایت شامیان از امویان را استوار می‌ساخت و موقعیت علی را تضعیف می‌کرد. بی تردید عمروعاص فهمیده بود که چیز بیشتری نمی‌تواند از ابوموسی به چنگ آورد و داوری سرانجام به شکست خواهد انجامید.

ابو موسی فردی بی طرف و در پی باز گرداندن صلح و آرامش در میان امّت اسلام

این باور است (*بررسی سلطنت معاویه اول*، *خلیفهٔ اموی*، پاریس ۱۹۰۸، ص ۱۲۶ ـ ۱۲۹).

۴۳۱ ـ «درگیری بین علی علیه السلام و...»، ص ۲۶ ـ ۳۱.

بود. او ـ به تعبیری کلی ـ این اعتراف را که عثمان مظلوم کشته شده است، حرکتی آشتی جویانه تلقی می‌کرد و امید داشت عمروعاص نیز در مسأله حیاتی رهبری امّت تا حدی مقابله به مثل کند. بعید است که او بر این باور بوده که علی علیه السلام می‌بایست مردانی چون اشتر را برای گرفتن انتقام خون عثمان به معاویه تحویل می‌داد؛ اشتر کسی بود که ابو موسی را در مقام والی کوفه تثبیت و از او پشتیانی کرده بود. ابو موسی در این هنگام نیز آن آمادگی را نداشت که علی را متهم کند یا بسادگی او را از مقام خلافت عزل کند تا جا برای کس دیگری باز شود. او احتمالاً راضی بوده، چنانچه علی معاویه را در مقام والی شام قبول می‌داشت و معاویه او را به رسیمت می‌شناخت، بگذارد آن حضرت همچنان در مقام خلیفه باقی بماند. او مآلاً متمایل به تشکیل شورایی مرکب از اشراف مذهبی بود که علی نیز از اعضای آن باشد. با این حال، نامزد دلخواهش عبدالله بن عمر بود. ابو موسی که خود از صحابهٔ نخستین بود، به یقین دوست نمی‌داشت خلافت معاویه، این مرد طلیق، را بپذیرد. به هر تقدیر، معاویه می‌توانست والی شام باقی بماند؛ زیرا سپاهیانش او را بسیار دوست می‌داشتند.

بدین سان، این رأی که عثمان مظلومانه کشته شده بود، توافقی سیاسی بود نه بر پایهٔ رسیدگی قضایی. ابوموسی احتمالاً آن را در ذهن خود با این استدلال قبلی عایشه توجیه می‌کرد که عثمان از همهٔ گناهانی که مرتکب شده بود بازگشته است. امّا رسیدگی قضایی نخست می‌بایست روشن می‌کرد که آیا نیار الشرّ[۴۳۲] مظلوم کشته شده است یا خیر؛ زیرا کشته شدن نیار، به قتل خشونت بار عثمان شتاب بخشیده بود. درست است که قاتل یا اربابش مروان مشمول قانون قصاص قرار می‌گرفتند، نه عثمان که احتمالاً مخالف این قتل بود؛ به این معنا ممکن بود چنین اظهار نظر شود که عثمان عادلانه کشته نشده است. در هر حال او با امتناع از رسیدگی به این قتل از قصاص شرعی جلوگیری کرده بود؛ شاید به این دلیل که می‌دانست یا مظنون بود بر این که احتمالاً پسر عمویش مروان در آن دست داشته است. نظر علی علیه السلام که مرگ خشونت بار عثمان نه اشتباه بود و نه بر حق، با این ترتیب، اساس درستی داشت. ابو موسی در تأیید بی گناهی مطلق عثمان باید محتاط می‌بود؛ زیرا این پیشنهاد از جانب عمرو، تحریک کنندهٔ اصلی علیه عثمان و نخستین

---

۴۳۲ ـ نیاربن عیاض اسلمی، رک: همین کتاب، ص۲۰۳.

هدف کینه توزیهای ولیدبن عقبه مطرح شده بود. او احتمالاً آن قدر ساده لوح بود که باور کند عمرو اکنون به راستی از رفتار گذشتهٔ خود پشیمان است. این رأی ـ که به لحاظ قضایی داوری نادرستی بود ـ جنبهٔ سیاسی پیدا کرد و برای اهل سنّت به صورت اصلی مذهبی در آمد، که پیامدهای مصیبت بار دراز مدتی برای اسلام داشت.

هنگامی که توافقهای اولیه دربارهٔ بی گناهی عثمان حاصل شد، سیاست عمرو بدان تعلق گرفت که راه هرگونه توافق در این که علی علیه‌السلام خلافت را حفظ کند یا شورایی تشکیل شود سد کند. او احتمالاً در این مرحله به طور جدی بر خلافت معاویه پای نمی‌فشرد؛ زیرا معاویه هنوز رسماً ادعای خود را مطرح نکرده بود. تشکیل یک شورا، مطابق با خواست ابو موسی، به معنای انتخاب فردی بی طرف بود. این موضوع احتمالاً در این هنگام مورد قبول معاویه قرار گرفته بود؛ امّا تنها در صورتی که حکومت همیشگی‌اش بر شام تضمین می‌شد. البتّه چنین ضمانتی را ظاهراً ابوموسی نمی‌توانست بدهد. بنابراین بهتر آن بود که بگذارند گفتگوها به شکست انجامد. عمرو اطمینان داشت که توافق بر سر این که عثمان مظلوم کشته شده موجب پدید آمدن اختلافات بیشتری در میان یاران علی علیه‌السلام خواهد شد و هر یک از افراد بی طرف پارسا را از رفتن به سمت علی باز خواهد داشت.

جزئیات بحثها در دومةالجندل موثق نیست. بیشتر آنچه روایت شده است ظاهراً به اَذرُح اشاره دارد؛ زیرا معاویه در مقام نامزد جدی خلافت ظاهر می‌شود. امّا از شعر صلتان آشکار می‌گردد که ظاهراً مسألهٔ خلافت خود مورد بحث بوده است. مسلم است که این دیدار، بر خلاف تصور وچیاواله‌یری، بدون رسیدن به توافقی برهم خورده و دچار آشفتگی شده است.[۴۳۳] وقتی شکست گفتگوها، امتیازات ابو موسی و سرسختی عمروعاص آشکار شد، کوفیان حاضر با خشم از خود واکنش نشان دادند. شریح بن هانی با تازیانه‌اش بر عمروعاص یورش برد. امّا پیش از آن که مردم آنان را از هم جدا کنند، یکی از فرزندان عمروعاص به او پاسخ داد. شریح بعدها می‌گفت که تنها افسوس

---

۴۳۳ ـ وچیا واله‌یری برای توافق دو داور ـ به نقل ازمنقری ـ در این که «چیزی نگویند» اهمیت بسیار زیادی قایل شده است (وقعة صفین، ص ۵۳۸). ازسیاق عبارت تنها چنین فهمیده می‌شود که دو داور، پس از شنیدن شعر صلتان، موافقت کردند که اقدامات خود را پنهان دارند. وقتی آشکار شد که نمی‌توانند به توافق برسند، دیگر دلیلی وجود نداشت که اسرار را حفظ کنند.

او این است که چرا شمشیرش را به جای تازیانه‌اش به کار نبرده است.[۴۳۴] ابوموسی بدنام شد و به مکّه گریخت. در برابر، عمرو و شامیان پیروزمندانه نزد معاویه رفتند و او را «امیرالمؤمنین» خطاب کردند و بر او درود فرستادند.[۴۳۵] پیش از پایان ذی‌قعدهٔ سال ۳۷، معاویه بیعت عمومی شامیان را در مقام خلیفه به دست آورد.[۴۳۶]

وقتی ابن عباس و شریح گزارشها را به علی رساندند، آن حضرت رفتار هر دو داور را محکوم کرد. او کوفیان را مورد خطاب قرار داد و هشدارهایش را نسبت به این دو مرد و داوری به آنان یاد آورد شد؛ [و فرمود] اکنون این دو داوری که آنان برگزیده‌اند، حکم قرآن را پشت سر انداختند، بدون استدلالی محکم یا سنتی مقبول داوری کردند و سرانجام به توافق نرسیدند. او یاران خویش را فرا خواند تا آمادهٔ حرکت به سوی شام شوند و روز دوشنبه در اردوگاههای خود گرد آیند.[۴۳۷] چون آشکار شد که معاویه از مردم خود به عنوان خلیفه بیعت گرفته است، علی علیه‌السلام همه روابط و مکاتباتش را با وی قطع کرد. آن حضرت در قنوت نماز صبح بر معاویه، عمروعاص، ابوالاعورسُلَمی،[۴۳۸] حبیب بن مَسلَمه، عبدالرحمان بن خالد بن ولید، ضحّاک بن قیس و ولید بن عُقبه، نفرین فرستاد. این امر پیروی از سنّت محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله بود که در قنوت بعضی از دشمنانش را نفرین می‌کرد.[۴۳۹] معاویه نیز با نفرین فرستادن بر علی علیه‌السلام، ابن عباس،

---

۴۳۴ ـ طبری، ج ۱، ص ۳۳۵۹؛ منقری، وقعة صفین، ص ۵۴۶. پیشتر بین شریح وعمرو در آغاز دیدار برخوردی روی داده بود؛ وقتی شریح پیامی را از علی رساند و از عمرو خواست که از خیانتکاران و ظالمان پشتیبانی نکند، عمرو به طعنه از او پرسید که آیا هرگز به توصیه‌ای از علی تن داده است: شریح پاسخ داد که ابوبکر و عمر، که بهتر از عمرو بودند، با علی علیه‌السلام مشورت و به توصیه‌اش عمل می‌کردند. عمرو خود خواهانه پاسخ داد که امثال او با کسانی مثل شریح صحبت نمی‌کنند. شریح پدر و مادر عمرو راتحقیر کرد و آنان در حالی که کینه به دل گرفته بودند، از یکدیگر جدا شدند (طبری، ج ۱، ص۳۳۵۷ ـ ۳۳۵۸)؛ منقری، وقعة صفین، ص ۵۴۲ ـ ۵۴۳.

۴۳۵ ـ طبری، ج ۱، ص۳۳۵۹؛ منقری، وقعة صفین، ص ۵۴۶.

۴۳۶ ـ طبری، ج ۱، ص ۳۳۹۶، ج ۲، ص ۱۹۹.

۴۳۷ ـ همان، ج ۱، ص ۳۳۶۸؛ بلاذری، *انساب*، ج ۲، ص ۳۶۵ ـ ۳۶۶.

۴۳۸ ـ طبری، ج ۱، ص ۳۳۶۰. منقری ابو موسی اشعری را به جای ابوالاعور ذکر می‌کند (وقعة صفین، ص ۵۵۲).

۴۳۹ ـ رک: ونسینک، «قنوت» در *دایرة المعارف اسلام*؛ کیستر، «اللهم اشدد وطائك علی مُضَر»، ص ۲۵۲ ـ ۲۷۳. گفتهٔ کیستر (ص ۲۷۱) در اینکه پیروان علی احتمالاً نفرین او بر معاویه را تأیید نمی‌کردند و شاید آن را بدعت می‌شمردند، مبتنی است بر روایتی از شعبی عثمانی، سرسپرده دولت اموی، (ابن ابی

اشتر، حسن علیه السلام و حسین علیه السلام، مقابله به مثل کرد.[۴۴۰]

علی علیه السلام پس از آن که مردم را به از سرگیری جنگ با معاویه فرا خواند، به خوارج گرد آمده در نهروان نامه نوشت و در آن زید بن حِصْن و عبدالله بن وهب را، که فرماندهی آنان را به عهده داشتند، مورد خطاب قرار داد. در این جا نیز دوباره دو داوری را که موفق نشده بودند بر طبق سنّت عمل و حکم قرآن را اجرا کنند، به باد انتقاد گرفت. او خوارج را دعوت کرد که باو ملحق شوند و با دشمن مشترکشان، بر همان اساسی که پیشتر انجام داده بودند، بجنگند. آنان پاسخ دادند که بپا خاستن او نه به خاطر خدا بلکه برای خود اوست. اگر شهادت دهد که کفر ورزیده و توبه کرده است، در روابطشان با او تجدید نظر خواهند کرد، وگرنه همچنان با او مخالفت خواهند ورزید. وقتی علی نامهٔ آنان را خواند، از جلب حمایت آنان نا امید شد. در هر حال تصمیم گرفت آنان را رها سازد و لشکریان جنگی خود را به سوی شام روانه کند.[۴۴۱]

ظاهراً علی علیه السلام مایل بود عملیات نظامی خود را هر چه زودتر، پیش از آن که معاویه بتواند همهٔ نیروهای خود را گرد آورد، آغاز کند. او به ابن عباس دستور داد که بصریان را بسیج کند. بنا به روایت ابومخنف،[۴۴۲] تنها ۱۵۰۰ مرد ابتدا به احنف بن قیس پیوستند. با درخواست دوم ابن عباس، ۱۷۰۰ نفر از مردم بصره به فرماندهی جارية بن قدامه به یاری آنان آمدند.[۴۴۳] گویند علی در کوفه به سران قبایل دستور داد که از جنگجویان خود، فرزندان بالغ جنگجویان و نیز از بردگان و موالی، برای شرکت در جنگ نام نویسی

شیبه، *مصنّف*، ج ۲، ص ۲۰۹) که نمی‌توان یقین کرد که به نفع یاران علی سخن گفته باشد (رک: مقالهٔ ف. کرنکو دربارهٔ او در *دایرةالمعارف اسلام*). گزارشهای تاریخی از هیچ گونه مخالفتی با این نفرین در کوفه خبر نمی‌دهند. در حالی که اکثریت کوفیان دوست نمی‌داشتند با شامیان بجنگند. افکار عمومی پس از شکست داوری در این هنگام از رفتار عمروعاص به خشم آمد و مردم سخت با معاویه مخالفت کردند.

۴۴۰ ـ طبری، ج ۱، ص ۳۳۶۰. منقری (وقعة صفین، ص ۵۵۲) قیس بن سعد را به جای اشتر نام می‌برد. به احتمال قریب به یقین قیس بن سعد، پس از کشته شدن اشتر به دست معاویه به جای او نشسته است.

۴۴۱ ـ طبری، ج ۱، ص ۳۳۶۸ ـ ۳۳۶۹؛ بلاذری، *انساب*، ج ۲، ص ۴۶۱ ـ ۴۶۷.

۴۴۲ ـ به استناد ابوودّاک همدانی.

۴۴۳ ـ بلاذری، (*انساب*، ج ۲، ص ۳۶۷) از سه یا پنج هزار نفر یا بیشتر به فرماندهی جارية بن قدامه سخن می‌گوید.

کنند و بدین سان سپاهی متشکل از ۶۵۰۰۰ مرد جنگی فراهم آورد.[۴۴۴] این رقم بی تردید مبالغه است و به احتمال قوی بسیاری از مردم نباید به فراخوان جدید برای شرکت در جنگ پاسخ داده باشند. علی‌علیه‌السلام در نطقی خطاب به کوفیان، آنان را تشویق کرد که با مردمانی به جنگ برخیزند که هیچ پیشینه‌ای در اسلام ندارند و اگر سلطه یابند همانند کسری و قیصر بر آنان حکومت خواهند راند.[۴۴۵] به او خبر دادند که سپاهیانش از او می‌خواهند پیش از آن که روانهٔ پیکار با شامیان شود، خوارج را سرکوب کند. امّا وقتی به آنان گفت که جنگ با «مردمی که امیرانی جبار خواهند شد و بندگان خدا را به بردگی خود خواهند گرفت» مهمتر از جنگ با خوارج است، جملگی به او اطمینان دادند که فرمانبردارش خواهند بود و به او وفادار خواهند ماند.[۴۴۶]

علی‌علیه‌السلام در شمال از راه شاهی و دباها به سمت ساحل شرقی فرات و انبار رهسپار شد. اخبار نگران کننده‌ای از کشته شدن عبدالله بن خَبّاب بن اَرَتّ، همسر باردارش و ام سِنان صیداویه به دست خوارج به او رسیده بود؛ پس حارث بن مُرّه[۴۴۷] را فرستاد تا حقیقت آنچه را از آنان به او رسیده است بررسی کند. آن گاه فهمید که آنان با فرستادهٔ او رویاروی شده و جانش را ستانده‌اند. یارانش به او توسل جستند و اصرار کردند که نمی‌توانند خانواده و اموالشان را در اختیار چنین مردمانی رها کنند و از او خواستند که ابتدا با آنان بجنگند. اشعث بن قیس ـ که ظاهراً جنگ با خوارج را بر جنگ باشامیان ترجیح می‌داد، زیرا در میان آنان تقریباً هیچ یمنی‌ای وجود نداشت ـ از آنان پشتیبانی می‌کرد. در حالی که ظاهراً اکثریت چنین احساسی داشتند، کسان دیگری نیز مهیای جنگ با شامیان شده بودند؛ امّا وقتی علی‌علیه‌السلام تصمیم گرفت ابتدا با شورشیان داخلی برخورد کند از آن سرباز زدند.[۴۴۸] در این هنگام علی قیس بن سعد بن عباده را جلوتر به

---

۴۴۴ ـ طبری، ج ۱، ص ۳۳۷۰ ـ ۳۳۷۲.

۴۴۵ ـ همان، ۳۳۶۹ ـ ۳۳۷۰.

۴۴۶ ـ همان، ۳۳۷۲ ـ ۳۳۷۳.

۴۴۷ ـ روایت ابو مخنف از حارث بن مُرّهٔ عبدی نام می‌برد. بلاذری می‌گوید که این اشتباه است (*انساب*، ج ۲، ص ۳۶۸)، زیرا حارث بن مُرّه عبدی چند سال بعد در سند کشته شد. دینوری نسبش را فقعسی ذکر می‌کند (کایتانی، *تاریخ اسلام*، ج ۱، ص ۱۲۷، ۲۴۰ ـ ۲۴۱).

۴۴۸ ـ بلاذری، *انساب*، ج ۲، ص ۴۸۵.

مداین فرستاد تا به سپاهیان والی‌اش، سعد بن مسعود ثقفی ملحق شود وقتی قیس به آنان رسید، علی فردی را نزد خوارج فرستاد و از آنان خواست که قاتلان را تسلیم کنند. اگر چنین کردند آنان را رها می‌کند و می‌رود تا با شامیان بجنگد به امید این که در این اثنا نظرشان تغییر کند و به راه راست بازگردند. آنان سرسختانه پاسخ دادند که همهٔ آنان این مردم را کشته‌اند و جملگی ریختن خون آنان و خون یاران علی علیه‌السلام را حلال می‌دانند.

سپس قیس بن سعد آنان را مورد خطاب قرار داد و از وسعت جنایتهایشان آگاهشان کرد؛ امّا عبدالله بن شجره در پاسخ گفت که حقیقت برایشان آشکار شده و به گروه قیس دل نخواهند بست، مگر آن که مخالفانشان کسی همچون عمربن خطاب را بیاورند. قیس گفت: «در میان خود کسی را در همتایی با عمر جز علی علیه‌السلام نمی‌شناسیم. آیا شما کسی را در میان خود همسنگ او می‌شناسید؟» عبدالله بن شجره از آنان خواست که خود را به هلاکت نیفکنند. ابوایوب انصاری نیز از آنان درخواست کرد و گفت بین ما وشما تفرقه‌ای نیست، چرا خوارج باید با یاران علی علیه‌السلام بجنگند؟ پاسخ دادند: «اگر امروز با شما بیعت کنیم فراد به داوری تن می‌دهید». ابو ایوب گفت: «شما را به خدا سوگندی دهم که از بیم فتنه سال آینده، امسال فتنه مکنید».

علی علیه‌السلام بار دیگر آنان را مورد خطاب قرار داد و کوشید رفتار خویش را نسبت به داوری که هم اینان بر او تحمیل کرده بودند توجیه کند. علی از آنان پرسید که به چه حقی روا دانستید امّت خویش را رها کنید، به روی مردم خویش شمشیر بکشید، از آنان تفتیش عقاید کنید و خونشان رابریزید. خوارج بانگ برداشتند که با اینان سخن مگویید و برای دیدار خدا و رفتن به بهشت آماده شوید. دو طرف سپاه خود را آرایش دادند. علی پرچم امان را به دست ابو ایوب داد تا هر که خواهد تسلیم شود؛ ابو ایوب بانگ برآورد که هر کس به طرف این پرچم آید و یا به به سمت کوفه یا مداین رود و مرتکب قتلی نشده باشد در امان است. «ما پس از آن که قاتلان برادران خویش را بکشیم نیازی به ریختن خون شما نداریم»[۴۴۹]. مسعربن فدکی با هزار نفر به پرچم ابو ایوب پناه جست. فروة بن نوفل اشجعی گفت: «به خدا نمی‌دانم برای چه با علی علیه‌السلام می‌جنگیم؟ بهتر این است که بروم تا دربارهٔ جنگ با او یا پیروی از او بصیرت یابم». او همراه با پانصد مرد

۴۴۹ ـ طبری، ج ۱، ص ۳۳۷۷ ـ ۳۳۸۰.

جنگی رهسپار بَندَنیجَین و دَسکَره، در شرق نهروان شدند. بین یکصد تا سیصد نفر به طرف علی رفتند. عبدالله بن (ابی) احوساء طائی با سیصد نفر، حَوْثرة بن وَداع نیز با سیصد نفر، و ابو مریم سعدی همراه با دویست نفر از جنگ سرباز زدند. از چهار هزار نفر تنها هزار و هشتصد یا هزار و پانصد نفر با عبدالله بن وهب ماندند.[۴۵۰]

علی فرمان داد بگذارید حمله را خوارج آغاز کنند. شمار آنان کمتر از یاران علی علیه السلام بود ـ که گفته می‌شود به چهارده هزار نفر می‌رسید ـ[۴۵۱] و مأیوسانه می‌جنگیدند و امید زنده ماندن نداشتند. بدین ترتیب، جنگ تبدیل به کشتاری یکجانبه شد. عبدالله بن وهب، زید بن حِصْن، حمزة بن سنان، عبدالله بن شجره و شریح بن اوفیٰ، کشته شدند. در میان جان‌باختگان جبههٔ جنگ چهارصد زخمی پیدا شد. علی علیه السلام فرمان داد که آنان را به قبایلشان تحویل دهند تا مراقبتهای پزشکی نسبت به آنان صورت گیرد. از طرف علی، تنها هفت مرد، یا بنا به روایت دیگری،[۴۵۲] دوازده یا سیزده مرد کشته شدند. عدی بن حاتم فرزند خویش را در میان کشته شدگان یافت و او را به خاک سپرد. علی علیه السلام چون شنید که بعضی از یارانش در حال دفن کشته شدگان خود هستند، فرمان حرکت داد. او بر مردانی که روزی از طرفداران پرشور او بودند و اکنون جزو دشمنان سرسخت او به شمار می‌آمدند، هیچ ترحمی از خود نشان نداد.

بلاذُری، تاریخ جنگ نهروان را، ۹ صفر سال ۳۸ ذکر کرده است.[۴۵۳] طبری، به پیروی از ابو مخنف آن را طی سال ۳۷ روایت می‌کند، امّا می‌گوید که جنگ در سال ۳۸ روی داد. بیشتر منابع نیز همین سال را ذکر کرده‌اند.[۴۵۴] مورخان معاصر، در کل، تاریخ بلاذری را پذیرفته‌اند و این جنگ را مقارن فتح مصر به دست معاویه و عمروعاص دانسته‌اند که به‌گفتهٔ واقدی و کندی در ماه صفر سال ۳۸ روی داد. با این همه، بسیار بعید

---

۴۵۰ ـ بلاذری، *انساب*، ج ۲، ص ۳۷۱: آمده است. تعداد ۱۸۰۰ نفر، تنها برای مردان جنگی خوارج، به هیچ وجه منطقی نیست؛ زیراآمده است که حمزة بن سنان، فرماندهٔ سواره نظام تنها سیصد سوار را فرماندهی می‌کرد (طبری، ج ۱، ص ۳۳۸۰ ـ ۳۳۸۱).

۴۵۱ ـ بلاذری، *انساب*، ج ۲، ص ۳۷۱.

۴۵۲ ـ طبری، *تاریخ*، ص ۱۹۷.

۴۵۳ ـ بلاذری، *انساب*، ج ۲، ص ۳۶۲.

۴۵۴ ـ طبری، ج ۱، ص ۳۳۸۷ ـ ۳۳۸۹.

است و ناسازگار با روایتهای گوناگون که معاویه، در همان لحظه‌ای که در انتظار دومین یورش سپاه علی از شرق بوده است، در صدد حمله به مصر بر آمده باشد. خواهیم دید که شواهد معتبری وجود دارد، که جنگ نهروان، موافق با روایت ابو مخنف، در سال ۳۷ و به احتمال بسیار زیاد در اوایل ذی حجه، روی داده است.

کشتار خوارج در نهروان، مشکل سازترین حادثه در دوران فرمانروایی علی علیه‌السلام بود. از دیدگاه عادی کشورداری، این امر، عملی منطقی و حتی ضروری بود. این مردمان شوریدند، بیعت خود را شکستند، صفوف امّت را درهم ریختند، وآشکارا تهدید کردند که خون مسلمانان ـ از جمله خویشاوندان خود را که به آنان ملحق نمی‌شدند ـ خواهند ریخت. علی علیه‌السلام که مایل بود جنگ با دشمن اصلی خود معاویه را از سر گیرد، ترجیح می‌داد که فعلاً به آنان وقعی ننهد و پس از عملیات در شام به سراغ آنان رود. در هر حال شمار آنان بسیار زیاد بود و علی علیه‌السلام نمی‌توانست این احتمال را که ممکن است ـ با آن همه بی پروایی که دارند ـ وسوسه شوند و کوفه را در غیاب اکثر سپاهیان تصرف کنند، نادیده گیرد. با توجه به آن که اکنون با کشته شدن رسولش، هرگونه سازش موقتی غیر ممکن شده بود، بار دیگر خود را ناگزیر دید که تسلیم خواستهای کسانی شود که در سپاه خود بیش از همه از جنگ با شامیان اکراه داشتند و به سرکوب شورشیان بپردازد.

امّا شورشیان نیز، مانند خود او از حامیان صادق و سرسخت حاکمیت قرآن بودند. برخی از فرماندهان آنان پیشتر بر همین اساس، طی دوران فرمانروایی ننگین عثمان از علی پشتیبانی کرده بودند. علی علیه‌السلام و آنان اساساً با یکدیگر هماواز بودند که در نزاع با معاویه، داوری ثمری ندارد. هر چند برخی از آنان در اصل بر او فشار آوردند که آن را بپذیرد،با این حال به اشتباه خود پی برده و از ارتکاب بدان به منزلهٔ عملی کفر آمیز استغفار کرده بودند. آنان از جمله پرشورترین متحدانش در جنگ علیه کسانی بودند که احکام قرآن را تحریف کردند. او می‌بایست همهٔ تلاش خود را به کار می‌گرفت تا بیعت دوبارهٔ آنان را به دست آورد، حتی اگر ناگزیر می‌شد که جنگ با شامیان را به تأخیر اندازد. البتّه با توجه به خوی تند وافراطی آنان که مانع سازش می‌شد، این کار آسان نبود. علی نمی‌توانست هیچ یک از دو درخواست آنان راپبذیرد، یا با قبول داوری به کفر خود گواهی دهد، یا بامخالفان مسلمان به منزلهٔ کافران برخورد کند. او نمی‌توانست

کشتارهایی را که برخی از آنان مرتکب شده بودند، نادیده گیرد. امّا بحث بردبارانه با آنان، ممکن بود به تدریج حمایت بیشتر آنان، اگر چه نه همهٔ آنان، را جلب کند. نخستین وظیفه‌اش این بود که از نو در میان قاریان قرآن، یا دست کم فعالان آنان، که متحدان طبیعی‌اش بودند، وحدتی ایجاد کند. علی جنگ با معاویه را با شتاب از سر می‌گرفت، به گونه‌ای که او را ناگزیر می‌ساخت به تهدیدهایی روی آورد که اثر معکوس داشت و در برابر پیروان قبلی‌اش به شدت عمل متوسل شود. جنگ نهروان شکاف بین شیعه و خوارج را مسجّل ساخت.

سستی در پشتیبانی از او در این هنگام به سرعت آشکار شد. علی می‌خواست بلافاصله از نهروان به سمت شام رود. مردانش شکوه کردند که ای امیر مؤمنان تیرهایمان تمام شده، شمشیرهایمان کند گشته و سرنیزه‌ها افتاده و از او خواستند که به شهر خود کوفه بازگردد تا ابزارهای جنگی بهتری آماده کنند و نیروهای از دست رفته خود را بازیابند. در این جا هم سخنگوی آنان اشعث بن قیس بود و علی تسلیم شد. وقتی به نخیله رسیدند، علی فرمان داد که در اردوگاه خود بمانند، برای جنگ آماده شوند و با خانواده‌ها و همسرانشان کمتر دیدار کنند. سپاهیانش بتدریج تحلیل می‌رفتند و او را ترک می‌کردند وجز شمار اندکی از سران قوم کسی باقی نماند. علی فهمید که مهار آنان از دست بداده، آنگاه وارد کوفه شد وجنگ را رها کرد.[۴۵۵]

در این هنگام ابتکار عمل به دست معاویه افتاد. معاویه چون از تجهیز علی برای جنگ پس از شکست داوری، آگاه شد، با شتاب سپاهی از شامیان در بیرون دمشق گرد آورد. آمده است که حبیب بن مسلمه به او توصیه کرد که در صفین باز هم موضع دفاعی اتخاذ کند؛ حال آن که عمرو به او گفت که به قلمرو علی در بین‌النهرین شمالی یورش برد. معاویه در حالی که هنوز مردد بود، باخبر شد که علی از مسیر خود به طرف شام بازگشته تا شورشیان صفوف خود را سرکوب کند. وی از این امر خرسند شد و منتظر ماند تا ببیند چه پیش خواهد آمد.سپس خبر رسید که علی شورشیان را نابود کرده و سپاهیانش او را وادار ساخته‌اند که لشکرکشی به شام را به تأخیر اندازد. نامه‌ای از عُمارة بن عُقبة بن ابی معیط رسید، دایر بر این که سپاه علی از هم پاشیده شده و خصومت و شکافی عمیق در

---

۴۵۵ ـ همان، ص ۳۳۸۵ ـ ۳۳۸۶.

میان کوفیان پدید آمده است.

در این زمان معاویه ضحاک بن قیس را فرا خواند و به او دستور داد که بر عربهای بدوی وفادار به علی علیه السلام در صحرای غرب کوفه یورش برد، با گروههای نظامی کوچک‌تر سپاه دشمن بجنگد، امّا از رویاروی شدن با هر نیروی عمده‌ای که از طرف دشمن به سوی او گسیل شده باشد، بپرهیزد. معاویه بین سه تاچهار هزار سواره‌نظام در اختیار او گذاشت. ضحاک از صحرا گذشت، بدویان سر راه خویش را از دم تیغ گذراند و اموال آنان را به یغما برد وبه ثعلبیه،[۴۵۶] در راه سفر حج از کوفه به مکّه رسید. در آن جا به اعرابی که احتمالاً از مکّه باز می‌گشتند هجوم آورد و اموال آنان را به غارت برد. او به سمت شمال در مسیر حاجیان به حرکت در آمد و با عمروبن عُمیس بن مسعود ذُهلی، برادرزادهٔ عبدالله بن مسعود، در قُطقُطانه رویاروی شد. ضحّاک، او و شماری از یارانش را کشت. علی از کوفیان خواست کـه انتقام خون عمروبن عُمیس و هموطنانشان را بگیرند. ابتدا سرباز زدند، امّا بعد حُجربن عَدی با چهار هزار سواره نظام پاسخ داد و در پی شامیان رفت. در صحرای سَماوه در سرزمین کلب، امرؤالقیس بن عدی کلبی ـ که با علی و فرزندانش پیوندهای خویشاوندی داشت ـ به او یاری رساند و مردان قبیله‌اش در صحرا راهنمای او شدند. حُجر در نزدیکی تَدمُر به ضحّاک رسید. ساعتی جنگیدند تا این که نوزده مرد شامی در برابر دو مرد از سپاه حُجر کشته شدند. در تاریکی شب بود که شامیان گریختند.[۴۵۷]

این گونه دزدی و راهزنی عادی و قتل، در این هنگام، ویژگی معمول غارتهایی شد که معاویه در سرزمینهای علی علیه السلام انجام می‌داد و نشان دهندهٔ بدعتی سخیف در ماهیت جنگ در میان مسلمانان بود. چندی بعد ضحاک در خطبه‌ای ، به سال ۵۵، در مقام والی کوفه، به کشتن عمروبن عُمیس به منزلهٔ عملی قهرمانانه مباهات کرد. (ابو الکنود) عبدالرحمان بن عبید (ازدی) کوفی، این موضع شجاعانهٔ آخر او رادر بیرون تدمر ـ که

---

۴۵۶ ـ علی علیه السلام در نامه‌ای که به برادرش عقیل می‌نویسد، از دو منطقهٔ «واقصة» و «شراف» یاد می‌کند. این دو منطقه در راه مکّه در شمال ثعلبیه قرار داشتند که ضحاک در حملهٔ خود از آنان می‌گذرد (ثقفی، *الغارات*، ص ۴۳۱ ـ ۴۳۲). در اخبار بلاذری نیز از واقصة یاد شده است (*انساب*، ج ۲، ص ۴۳۶) و طبری (ج ۱، ص ۳۴۴۷).

۴۵۷ ـ ثقفی، *الغارات*، ص ۴۱۶ ـ ۴۲۶؛ بلاذری، *انساب*، ج ۲، ص ۴۳۷ ـ ۴۳۸.

خود شاهد آن بود ـ به طعنه ستود.[۴۵۸]

چندی پس از یورش ضحاک، علی علیه‌السلام نامه‌ای از برادر بزرگترش عقیل دریافت داشت؛ در این نامه عقیل از حج عمره‌ای که به تازگی به جای آورده بود سخن می‌گفت. [عقیل گفت] در راه با عبدالله بن سعد بن ابی سرح و حدود چهل مرد جوان، فرزندان طلیق ـ که از قُدَید به سمت غرب می‌رفتند ـ رویاروی شدم.[۴۵۹] و چون نیت شوم آنان را در چهره‌هایشان دیدم، پرسیدم آیا با کینه‌های دیرینه و آشکاری که نسبت به اسلام دارند، می‌روند تا به معاویه ملحق شوند. ماگفتیم و آنان گفتند. وقتی وارد مکّه شدم، شنیدم که مردم دربارهٔ حملهٔ ضحّاک به حیره سخن می‌گویند واین که چگونه او هرچه خواست از اموال آنان ربود و بی خطر به شام بازگشت. با شنیدن این موضوع، گمان بردم که یارانت باید تو را رها کرده باشند. پس اگر می‌خواهی تا سر حد مرگ بجنگی، پیشنهاد می‌کنم با فرزندان و پسر عموهایت به تو ملحق شویم و در مرگ و زندگی همراه تو باشیم.

علی در پاسخ به عقیل، ابن ابی سرح راکه دشمن خیره‌سر محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله و قرآن خوانده بود، مردی ناچیز شمرد واز قریش شکوه کرد، که پیوندهای خویشاوندی خود را با او بریدند، دست به دست هم دادند تا او را از حق خود محروم سازند و آن را به‌کسی دادند که در خویشاوندی با رسول خدا و افضل بودن در اسلام همسنگ او نبود. آن حضرت به برادر خود اطمینان داد که سپاه عظیمی را در پی ضحاک فرستاده و او را در حال فرار به سزای اعمال خود رسانده است. علی علیه‌السلام فرمود که جهاد با حرمت شکنان را ادامه خواهم داد تا به دیدار خدا بشتابم. کثرت مردان بر قدرت من نمی‌افزاید و جدایی آنان از من، مرا بیمناک نمی‌سازد؛ زیرا من بر حقّم و خداوند با حق است. امّا این که گفتی با

---

۴۵۸ ـ ثقفی، *الغارات*، ص ۳۳۶ ـ ۳۳۸؛ بلاذری، *انساب*، ج ۲، ص ۴۳۸ ـ ۴۳۹. طبری حمله ضحاک بن قیس را در ذیل حوادث سال ۳۹، دو سال دیرتر، ذکر می‌کند(ج ۱، ص۳۳۴۷). کایتانی نیز همین تاریخ را آورده است (*تاریخ اسلام*، ج ۱۰، ص ۲۸۷ ـ ۲۸۹). بلاذری تأیید می‌کند که این حمله، از نخستین حمله‌هایی است که معاویه فرمان به آن داده بود (*انساب*، ج ۲، ص ۴۳۷)، و ابن اعثم کوفی (*الفتوح*، حیدرآباد، ۱۹۶۸ ـ ۱۹۷۵؛ ۴، ص ۳۶ ـ ۳۸)، که روایتش مبتنی بر روایت ابو مخنف است، می‌گوید که بلافاصله پس از داوری (در دومة‌الجندل) روی داد.

۴۵۹ ـ معلوم نیست که عقیل در این زمان درکجا سکونت داشت. ابن ابی الحدید محل سکونت او را مدینه می‌داند (شرح، ج ۱۰، ص ۲۵۰)، امّا شام هم ممکن می‌نماید. قدید نزدیک مکّه است «به سمت غرب»، ظاهراً یعنی به طرف شام.

فرزندان و پسر عموهایم به سوی تو آییم، نیازی به آن ندارم و به خدا سوگند نمی‌خواهم، اگر هلاک شدم، شما هم هلاک شوید. گمان مبر که پسر مادرت، حتی اگر مردم رهایش کنند، به تضرع افتد و استمداد جوید.[۴۶۰]

لامنس نامهٔ عقیل را معتبر می‌داند؛[۴۶۱] ولی او را دشمن پرکین علی وصف می‌کند.[۴۶۲] روایت است که عقیل، علی را در کوفه دید و از او درخواست پول کرد. ذکر این نکته نیز لازم است که عقیل در کوفه صاحب خانه‌ای بود که آن را طی دوران فرمانروایی ولید بن عقبه به او فروخت.[۴۶۳] بدین ترتیب، و احتمالاً در زمرهٔ مستمری بگیران کوفه بوده است. علی از درآمدهای «فیء» به او پولی نداد. امّا گفته‌اند که از اموال شخصی‌اش در ینبع به او مبلغی پرداخت کرد. بدین سان عقیل رهسپار دمشق شد و معاویه مبلغ زیادی پول به او داد. این موضوع احتمالاً پیش از جنگ صفین بود. معلوم نیست که معاویه این پول را از آن روی که عقیل در این زمان مستمری‌بگیر شام بوده است داده، یا آن را به صورت رشوه در اختیار او نهاده است. آن گونه که لامنس می‌گوید، یکی از همسران عقیل عمه [یا خاله] معاویه بود.[۴۶۴] اخبار رسیده دربارهٔ روابطش با معاویه

---

۴۶۰ ـ ثقفی، *الغارات*، ص ۴۳۴ ـ ۴۳۵؛ *اغانی*، ج۱۵، ص ۴۶؛ بلاذری، *انساب*، ج۲، ص ۷۴ ـ ۵۵. این نامه‌ها، این تصور را در فرد ایجاد می‌کند که کاملاً مورد اعتماد است. این نامه‌ها در هر حال، باید در همان سالهای نخست نوشته شده باشند. نامهٔ عقیل را (ابوالکنود) عبدالرحمان بن عبید ازدی آورد؛ او در تعقیب ضحاک بن قیس از سوی حُجر شرکت کرده بود و باید عقیل را در مکّه دیده باشد، یا اندکی پس ازآن ملاقاتش کرده باشد. بدین سان، عقیل ظاهراً نیک می‌دانست که کوفیان علی را ترک کرده‌اند و با احترام چنین وانمود کرد که وی تنها گمان برده است که آنان باید او را ترک کرده باشند. راوی نامه‌هایی که در روایت ثقفی آمده است، یعنی ابوسلیمان زیدبن وهب جُهَنی کوفی (ف، پس از سال ۸۲، یا در سال ۹۶)، کتابی از خطبه‌های علی را گرد آورده و احتمالاً متن نامه‌ها را از ابوالکنود گرفته است (رک: ثقفی، *الغارات*، ص ۳۴، یادداشت ۵؛ سزگین، *ابو مخنف*، ص ۲۰۹ ـ ۲۱۰). ابو مخنف این نامه‌ها را به استناد سلیمان بن ابی راشد، از ابوالکنود روایت کرده است (*اغانی*، ج۱۵، ص ۴۶؛ به جای ابن ابی‌الکنود، ابوالکنود آمده). از این نامه‌ها آشکار می‌شود که عبدالله بن سعد بن ابی سرح در این زمان هنوز زنده بوده و حضورش در جنگ صفین احتمالاً افسانه نبوده است، چنانکه بِکِر می‌گوید، («عبدالله بن سعد»، *دایرة المعارف اسلام*).

۴۶۱ ـ *بررسی سلطنت معاویه اول*، ص ۱۷۵.

۴۶۲ ـ همان، ص ۱۱۲.

۴۶۳ ـ *اغانی*، ج۴، ص ۱۸۲.

۴۶۴ ـ *بررسی سلطنت معاویه اول*، ص ۱۷۵.

آمیخته با افسانه است و از او به منزلهٔ کسی یاد می‌کند که با این اموی و دوستان عمده‌اش با نفرت بسیار برخورد می‌کرد. هیچ دلیل محکمی دایر بر این که او، بر ضد برادرش علی علیه السلام، از معاویه پشتیبانی کرده باشد وجود ندارد. این سخن وچیاواله‌یری که «جدایی بین دو برادر احتمالاً انگیزه‌های سیاسی داشته»، هیچ اساسی ندارد.[۴۶۵]

پس از آن معاویه آهنگ مصر کرد. در مصر دولت محمد بن ابی بکر جداً دچار آشوب شده بود. چنان که گذشت، محمد با عزلت گزیدگان عثمانی گرد آمده در خربتا که فرمانروای پیشین آن، قیس بن سعد، پیوندهای مؤثری با آنان برقرار کرده بود، خصومت ورزیده بود. مقاومت موفقیت آمیز شامیان در برابر علی علیه السلام در صفین، آنان را تشویق کرد که در مخالفت با والی سر بر آورند. محمد سپاهی به فرماندهی حارث بن جمهان جعفی برای رویارویی با شورشیان، که هنوز یزید بن حارث کنانی آنان را رهبری می‌کرد، گسیل داشت. حارث بن جُمْهان شکست خورد و کشته شد.[۴۶۶] دومین سپاهی که والی به فرماندهی ابن مضاهم کلبی گسیل داشت سرنوشتی بهتر از اولی نداشت. عزلت گزیدگان، ابن مضاهِم کلبی را نیز کشتند.[۴۶۷]

فرماندهی عزلت گزیدگان را این بار شخصیت معروف‌تری به نام معاویة بن حُدَیج[*] سکونی بر عهده گرفت که مردم دیگری را به اردوگاه عثمانی جذب کرد.[۴۶۸] مَسلَمة بن مُخلّد نیز عملیات جنگی خود را برای خونخواهی عثمان، مستقل از گروهی که در خربتا بود، از سر گرفت. این دو نفر در صفین برای معاویه جنگیده بودند[۴۶۹] و اکنون ظاهراً به مصر باز می‌گشتند. جنبش عثمانی مصر که در ابتدا مستقل بود، بیشتر به طرفداری از

---

۴۶۵ ـ رک: عقیل بن ابی طالب، *دایرة المعارف اسلام* (ویرایش دوم).

۴۶۶ ـ حارث بن جمهان جعفی در صفین در رکاب علی علیه السلام جنگیده بود (منقری، وقعة صفین، ص ۱۵۴، ۲۵۴ ـ ۲۵۵). علی احتمالاً او را برای کمک به محمدبن ابی بکر به مصر فرستاد. در روایتهای بلاذری و ثقفی، به رغم طبری، نسبتش، به جای جعفی، بلوی آمده است. بنابراین امکان دارد که با حامی علی علیه السلام در صفین یکی نباشد.

۴۶۷ ـ طبری، ج ۱، ص ۳۲۴۸؛ بلاذری، *انساب*، ج ۲، ص ۳۹۸؛ ثقفی، *الغارات*، ۲۵۴ ـ ۲۵۵.

* ـ طبری (*تاریخ*، فهرست نامها)، بلاذری (*انساب*)، ثقفی (*الغارات*، فهرست نامها) معاویةبن خُدَیج و منقری (وقعه صفین، فهرست اعلام) و بسیاری منابع دیگر این نام را «معاویة بن حُدیج» نوشته‌اند.

۴۶۸ ـ بنا به روایت بلاذری، معاویة بن ابی سفیان، معاویة بن حُدَیج راترغیب کرد که فرماندهی عثمانیان مصر را بر عهده گیرد. اگر معاویه چنین کرده باشد در نقض توافق متارکهٔ جنگ با علی بوده است.

۴۶۹ ـ رک: منقری، وقعة صفین، در فهرست نامهای آنان.

معاویه متمایل شد. علی علیه‌السلام به ضعیف شدن موقعیت محمد بن ابی بکر پی برده بود و به این فکر افتاده که قیس بن سعدیا اشتر را جایگزین او کند. آن حضرت پس از بازگشت از صفین، قیس را در مقام رئیس نگهبانان خود گماشته و به او وعده داده بود که ولایت آذربایجان را پس از داوری به وی خواهد سپرد. اشتر به ولایت خود در بین‌النهرین علیا بازگشته بود. علی علیه‌السلام بلافاصله پس از داوری او را از نصیبین[۴۷۰] فرا خواند و وی را روانه مصر کرد تا فرمانروایی آن جا را از ابن ابی بکر بستاند؛ علی علیه‌السلام، ابن ابی بکر را جوانی ناآزموده در جنگ و امور سیاسی خواند. این که او درست در زمانی اشتر را روانه مصر می‌کرد، که قصد داشت برای بار دوم با لشکریان خود رهسپار شام شود، از اهمیّت مصر در نقشه‌های او حکایت دارد.

معاویه توسّط جاسوسانش از انتصاب اشتر به ولایت مصر باخبر شد و یکی از خراج گزاران خود را تطمیع کرد که اشتر را بکشد. اشتر قلمرو سرزمین شام را طی نکرد و با قایق از حجاز، از طریق ساحل دریای سرخ در مصر، به قلزم رفت.[۴۷۱] در قلزم، خراج گزار معاویه به گرمی از او استقبال کرد و آن گاه شربتی از عسل زهرآگین به او داد و جانش را ستاند.[۴۷۲] معاویه از کشته شدن دشمن دیرینش به وجد آمد و نقل است که عمروعاص گفت: خداوند در عسل سپاهیانی دارد.[۴۷۳] احتمالاً این اولین ارتکاب قتل از جانب معاویه زهر بود، امّا مسلماً نه آخرین آن. معاویه در خطبه‌ای به یاران خود تبریک گفت و اظهار داشت: «علی بن ابی طالب دو دست راست داشت. یکی از آنان در روز صفین بریده شد، یعنی عماریاسر، و دیگری امروز، یعنی اشتر.»[۴۷۴]

از دست رفتن مالک اشتر، وفادارترین و توانمندترین یاور علی علیه‌السلام ـ اگرچه همیشه فرمانبردار نبود ـ ضربهٔ سنگینی بر او وارد آورد. علی نتوانست شدت اندوه خود را پنهان

۴۷۰ ـ اشتر شبیب بن عامر ازدی را به جای او به فرمانروایی بین‌النهرین علیا منصوب کرد (ثقفی، *الغارات*، ص ۲۵۸).

۴۷۱ ـ بلاذری، *انساب*، ج ۲، ص ۳۹۹.

۴۷۲ ـ طبری، ج ۱، ص ۳۳۹۲ ـ ۳۳۹۳؛ ثقفی، *الغارات*، ص ۲۵۴ ـ ۲۶۰. در مورد کشته شدن اشتر اخبار متفاوتی رسیده است (ثقفی، *الغارات*، ص ۲۶۲ ـ ۲۶۳).

۴۷۳ ـ کندی، *ولاة*، ص ۲۳.

۴۷۴ ـ طبری، ج ۱، ص ۳۳۹۴.

کند و ستایش بسیار خود را از او، در برابر بزرگان قبیله‌اش، نخع ـ که به دیدار وی رفته بودند ـ بر زبان آورد.[۴۷۵] او به محمد بن ابی بکر، که فرستادن اشتر او را مضطرب کرده بود ـ نوشت و گفت که این کار را برای آن نکردم که در کار جهاد کند بوده‌ای یا کوشش کافی نکرده‌ای. اگر ولایت را از تو می‌گرفتم، ولایت دیگر به تو می‌دادم که کارش آسان‌تر و برای تو پسندیده‌تر باشد. سپس مردی را که بر ولایت مصر گمارده بود ستود و گفت که او نیکخواه ما و با دشمنان سختگیر بود، سر انجام مرگ وقتی به سراغش آمد که ما از او رضایت داشتیم. خداوند از او راضی باشد و پاداش او را دو چندان سازد. علی عليه السلام از ابن ابی بکر خواست که در برابر دشمن پایمردی کند و آمادهٔ جنگ باشد. محمد بن ابی بکر علی عليه السلام را نسبت به وفاداری خویش مطمئن ساخت.[۴۷۶]

معاویه پس از حملهٔ ضحاک بن قیس، در خصوص نقشه‌های خویش برای تصرف مصر، با عمروعاص و فرماندهان عالی‌اش مشورت کرد. عمروعاص که مایل بود پاداش موعود را به چنگ آورد، توصیه کرد که هرچه زودتر سپاهی بزرگ به مصر گسیل دارد. بدین ترتیب مصریان هماواز با آنان، دسته دسته به سوی سپاهیان معاویه خواهند شتافت و در برابر دشمن آنان را یاور خواهند بود. معاویه ابتدا ترجیح داد نامه‌ای برای طرفدارانش در مصر بنویسد و آنان را تشویق کند که پایداری کنند و مطمئن باشند که کمکهای او به آنان خواهد رسید؛ و نامه‌ای هم به مخالفان نوشت و کوشید با دادن وعد و وعید، عزم آنان را متزلزل کند. [او گفت:] و اگر لازم می‌دانند، می‌توانند با آنان وارد جنگ شوند. عمروعاص به او گفت هرچه مصلحت می‌دانی انجام ده. با این حال عمروعاص یقین داشت که این وضعیّت سرانجام به جنگی خونین منتهی خواهد شد.

سپس معاویه نامه‌ای به مسلمة بن مخلّد و معاویة بن حُدیج نوشت. او آنان را به سبب

---

۴۷۵ ـ ثقفی، *الغارات*، ص ۲۶۴ ـ ۲۶۵. این روایت شعبی عثمانی به استناد عبدالله بن جعفر بن ابی طالب، که علی از رهایی از اشتر خرسند شد، سوگیرانه است (کندی، *الولاة*، ص ۲۳؛ ابن اثیر، *کامل*، ج ۳، ص ۲۹۶). عبدالله‌بن جعفر، برادر مادری محمد بن ابی بکر سفارش کرده بود قیس بن سعد از ولایت برداشته شود و ابن ابی بکر به جای او نصب شود که ثابت شد اشتباهی بزرگ بوده است. او ظاهراً تمایلی به اشتر نداشت که اکنون می‌بایست با تلاشی بی ثمر فرستاده می‌شد تا اوضاع را از آشفتگی نجات دهد. اینکه همو بود که به علی توصیه کرد ابتدا اشتر را بفرستد ـ چنانکه خود ادعا می‌کند ـ بسیار بعید است.

۴۷۶ ـ طبری، ج ۱، ص ۳۳۱۵ ـ ۳۳۱۶؛ ثقفی، *الغارات*، ص ۲۶۷ ـ ۲۷۰؛ بلاذری، *انساب*، ج ۲، ص ۴۰۰.

موضع شرافتمندانه‌ای که در خونخواهی خلیفهٔ ستمدیده پیش گرفته بودند ستود. به آنان وعده داد که خداوند خیلی زود یاریشان خواهد کرد و از قلمرو قدرت معاویه بهره‌ور خواهند شد و او آنان را ترغیب کرد که به جهاد خود ادامه دهند و کسانی را که هنوز هم از هدایت آنان سرباز می‌زنند، به سوی خود فرا خوانند. این نامه را یکی از غلامان معاویه، به نام سُبَیع بن مالک همدانی، به دست مسلمه رساند. مسلمه وقتی نامه معاویه را خواند آن را به رسولش داد و از او خواست آن را به ابن حُدیج نشان دهد و سپس آن را بازگرداند تا از طرف خود و از طرف او جواب دهد. ابن حدیج خشنود شد و مسلمه به معاویه نوشت که آنان در جنگ با کسانی که بر امام خود شوریده‌اند امید پاداش الهی را دارند. این راه را برای رسیدن به منفعتی مادی نپیموده‌اند و انتظار کمکی را هم که اکنون از طرف معاویه به آنان می‌شود نداشته‌اند. در هر حال، از معاویه خواست تا اسبان و مردان جنگی را هرچه زودتر گسیل دارد تا بر دشمن پیروزی یابند.[۴۷۷] گرچه عثمانیهای مصر پس از صفین و داوری قدرتمند شده بودند، امّا ظاهراً آماده نبودند که به خودی خود بر ضد والی به تعرض دست زنند.

این نامه در فلسطین به دست معاویه رسید. او بدانجا رفته بود تا از نزدیک امور را زیر نظر گیرد. معاویه به عمروعاص فرمان داد که شش هزار[۴۷۸] مرد جنگی برای حمله به مصر آماده کند. در حالی که عمرو وارد ولایت پیشین خود می‌شد، عثمانیهای مصر به او پیوستند. او در آن جا توقف کرد، نامه‌ای به محمدبن ابی بکر نوشت و به او هشدار داد که آن ولایت را ترک کند تا جانش در امان بماند. او ادعا کرد مردم مصر در رد فرمانروایی‌اش با یکدیگر هماوازند و از پیروی از او ابراز پشیمانی می‌کنند. عمرو ترجیح داد که از کشتن عثمان با (محمد بن ابی بکر) هم پیمان پیشین خویش ـ که خود وی رابدان تحریک کرده بود ـ سخن نگوید. با این حال او نامه‌ای از معاویه را به همراه آن فرستاد؛ در این نامه محمد بن ابی بکر به بی‌رحم‌ترین شورشی بر ضد عثمان و کسی که خون او را ریخته است متهم می‌شد. عمروعاص اکنون ادعای فرمانروایی بر کشوری را داشت که قسمت اعظم مردمانش طرفدار معاویه و دیدگاههای او بودند. او افزود که معاویه تنها

---

۴۷۷ ـ طبری، ج ۱، ص ۳۳۹۶ ـ ۳۴۰۰؛ ثقفی، *الغارات*، ص ۲۷۰ ـ ۲۷۶.

۴۷۸ ـ بنا به روایت واقدی، سپاه عمرو از چهار هزار مرد جنگی تشکیل شده بود (طبری، ج ۱، ص ۳۴۰۶).

بدین سبب برای او می‌نویسد که دوست نمی‌دارد یک قریشی رامثله کند و جانش را بستاند. در هر حال، خداوند هیچ گاه ابن ابی بکر را، هر کجا باشد، از قصاص نجات نخواهد داد.

محمد بن ابی بکر این دو نامه را با شرحی از وضعیت خطرناکش برای علی‌علیه‌السلام فرستاد، و گفت که یارانش او را رها می‌کنند. او از علی‌علیه‌السلام خواست که اگر به بقای مصر اهمیّت می‌دهد، مردان و اموالی راگسیل دارد. علی‌علیه‌السلام به او نوشت که ثابت قدم بماند، شهر را مستحکم سازد و کنانة بن بشر راکه به وفاداری و سرسختی در برابر دشمن زبانزد است، بر ضدّ دشمن اعزام کند. علی‌علیه‌السلام فرمودکه سپاهی از سواران را برای کمک به او خواهد فرستاد. او به نامه‌های معاویه و عمرو اعتنایی نکرد و به ابن ابی بکر دستور داد که پاسخی مناسب برایش بفرستد. ابن ابی بکر در پاسخ به معاویه نوشت: «که در مسألهٔ عثمان از تو پوزش نمی‌خواهم. تو مرا از مثله شدن بیم داده بودی، یعنی دلت بر من مهربان است؛ امیدوارم غلبه از آن من باشد وگر نه خداوند شما را به سبب کردار بد و کشتن مؤمنان مجازات خواهد کرد». و به عمرو چنین پاسخ داد: «گفته بودی بیم جان مرا داری، دروغ می‌گویی؛ گفته بودی که مردم مصر از رأی وکار من بگشته‌اند و از پیروی من پشیمان شده‌اند؛ آنهایی که چنین‌اند دارودسته تو و دارودسته شیطان رجیم‌اند؛ به خدا توکّل می‌کنم که پروردگار عرش عظیم است».

محمد بن ابی بکر به همراهی لشکری که بیش از دو هزار تن نبودند با مهاجمان روبروشد.او کِنانة بن بِشر [تُجیبی] را با مقدمهٔ لشکرش رهسپار نبرد کرد. لشکر عمرو گروه گروه و پی در پی به جنگ کِنانه آمدند تاخوب به او نزدیک شدند عمرو به کمک لشکری به سرداری معاویه بن حُدَیج همراه با عثمانیان مصر که انبوهی از شامیان آنان را پشتیبانی می‌کردند کِنانه را در مسنّاة محاصره کرد. کنانه و یارانش در میان این لشکر انبوه به شهادت رسیدند. چون خبر به محمد بن ابی بکر رسید یارانش از گرد او پراکنده شدند. او به راه افتاد تا بر سر اه خود به خرابه‌ای رسید و در آن جا پنهان شد. عمرو فسطاط (مرکز شهر) را گرفته بود. معاویة بن حُدیج به جستجوی پسر ابی بکر برآمد و چند روستایی او را به مخفی‌گاه محمد بن ابی بکر راهنمایی کردند. او را در حالی که از تشنگی نزدیک به مرگ بود گرفتند و در نظر داشتند او را به فسطاط ببرند. چون خبر

دستگیری او به عمرو رسید، عبدالرحمان بن ابی بکر که به دستور خواهرش عایشه برای نجات جان برادرش، محمد، به لشکرگاه عمرو آمده بود از او نزد عمرو شفاعت کرد.[۴۷۹] عمرو به معاویة بن حُدیج دستور داد پسر ابی بکر را زنده نزد او بیاورند. ابن حُدیج برآشفت و گفت عمرو پسر عم من کنانة بن بشر را می‌کشد (تُجیب یکی از قبایل فرعی سکون بود) و از من می‌خواهد که از محمدبن ابی بکر قریشی دست بردارم. او به بهانهٔ این اتهام بی اساس که معاویه در بین مردم شایع کرده بود که شورشیان عثمان را از نوشیدن آب منع کرده بودند، از نوشاندن آب به اسیر زندانی خود خودداری ورزید. پس از گفتگویی تند او پسر ابوبکر را گردن زد و پیکر او را در درون شکم خرمرده‌ای جا داد و آتش زد. وقتی عایشه این پایان دردناک برادرش را شنید سخت زاری و بی تابی کرد و در قنوت نمازش پیوسته معاویه و عمروعاص را نفرین می‌کرد. او سرپرستی بازماندگان برادر را برعهده گرفت و به تربیت قاسم (بن محمدبن ابی بکر) همت گماشت که او بعداً از بزرگان دینی مدینه شد.[۴۸۰] عمرو خبر پیروزی خود و مرگ محمدبن ابی بکر و کِنانة بن بشر را به معاویه نوشت. او در این نامه یادآوری کرد که این دو بر گمراهی خود اصرار ورزیدند و چیزی درباره انتقام خون عثمان نگفت.[۴۸۱]

چون خبر یاری خواستن محمد بن ابی بکر به علی‌علیه‌السلام رسید از کوفیان خواست که فوراً به کمک او بشتابند و از داوطلبان خواست که در جَرَعه، بین کوفه و حیره، گرد آیند. او صبح روز بعد خود به آن جا رفت، امّا صد نفر هم نیامده بودند. او به کوفه بازگشت و به دنبال سران قبایل فرستاد و آنان را به دلیل سستی و تنبیلی‌شان سرزنش کرد. مالک بن کعب ارحبی به یاری او برخاست، علی‌علیه‌السلام به منادی‌اش فرمود که مردم را ندا دهد که همراه او رهسپار مصر شوند. یک ماه طول کشید[۴۸۲] تا حدود دو هزار نفر در خارج شهر

۴۷۹ ـ ابن منظور، *مختصر*، ج۱۴، ص ۲۸۱؛ آبوت، *عایشه*، ص ۱۷۹ ـ ۱۸۰.

۴۸۰ ـ طبری، ج۱، ص ۳۴۰۰ ـ ۳۴۰۶؛ ثقفی، *الغارات*، ص ۲۷۶ ـ ۲۸۵ و بنا به نقل واقدی پسر ابی بکر در خانه جبلة بن مسروق پنهان شده بود. معاویة بن حُدیج خانه را محاصره کرد و پسر ابوبکر در حال جنگ شهید شد (طبری، ج۱، ص ۳۴۰۶ ـ ۳۴۰۷). در این موردکه عایشه سرپرستی دختر برادرش قُریبه و پسر برادرش قاسم را به عهده گرفت رک: آبوت، *عایشه*، ص ۲۰۹.

۴۸۱ ـ طبری، ج۱، ص ۳۴۰۷؛ ثقفی، *الغارات*، ص ۲۸۸ ـ ۲۸۹.

۴۸۲ ـ ثقفی، *الغارات*، ص ۲۹۴.

کوفه گرد آمدند و علی﵇ آنان را روانه کرد. مالک بن کعب با این لشکر پنج شب راه سپرده بود که حجّاج بن غَزِیّه انصاری از مصر و عبدالرحمان بن مُسیّب فزاری که جاسوس علی﵇ در شام بود رسیدند و خبر کشته شدن محمد بن ابی بکر را برای علی﵇ باز گفتند. علی﵇ عبدالرحمان بن شریح یامی* را فرستاد تا مالک را برگرداند.

واقدی تاریخ پیروزی عمرو در مسنّاة را صفر سال ۳۸ ذکر کرده است. کِندی شهادت محمد بن ابی بکر را ۱۴ صفر سال ۳۸،[۴۸۳] ذکر می‌کند که احتمالاً خیلی پیش از زمان واقعی است. عمروعاص قبل از جنگ یکی تا دو ماهی بود که در مصر ارود زده بود. نقل شده که علی﵇ خطاب به مردم کوفه گفت بیش از پنجاه روز است شما را به یاری برادرانتان در مصر دعوت کرده بودم تاآن گاه که سپاهی اندک نزد من آمد.[۴۸۴] این جنگ احتمالاً پیش از پایان صفر سال ۳۸ اتفاق نیفتاد. کندی آغاز دومین دوره حکومت عمرو بر مصر را از ربیع الاول سال ۳۸ می‌داند.[۴۸۵]

علی﵇ در غم از دست‌دادن پسرخوانده‌اش محمدبن ابی‌بکر و از دست‌رفتن مصر سخت اندوهگین شد؛ و این اندوه خود را از مردم پنهان نکرد. در خطبه‌ای او بر اشتیاقش به رویارویی با دشمن تأکید و کوفیان را به سبب کوتاهی و عدم اطاعت سرزنش کرد. در نامه‌ای به عبدالله بن عباس که او را از سقوط مصر و مرگ پسر ابی بکر آگاه می‌کرد از یاری نکردن مردم از او (علی﵇) سخت شکوه کرد و گفت اگر نه این بود که آرزو داشت شهید از دنیا برود، دوست نداشت حتی یک روز هم در میان این مردم باشد. پسر عمویش، در جواب، از خدا برای او یاری خواست و توصیه کرد که با مردمش مدارا کند شاید در آینده تغییر رأی دهند. علی، اکنون ظاهراً از این که به محمدبن ابی بکر اعتماد کرده و او را برای حکومت مصر در نظر گرفته بود ابراز تأسف می‌کرد و او را جوانی نوخاسته (غلام حادث) توصیف می‌کرد. او فاش ساخت که در ابتدا قصد گماردن هاشم ابن عتبه ابی وقاص را بر آن سرزمین داشته و اگر کار را به او سپرده بود، عرصه را

---

* ـ شامی (*الغارات*، ص۲۹۵) و شبامی (طبری، *تاریخ*، فهرست نامها) نیز آمده است.

۴۸۳ ـ کِندی، ولاة ص ۳۱. گفتار کندی که نقل کرده دوران حکومت محمدبن ابی بکر پنج ماه بود کاملاً اشتباه است.

۴۸۴ ـ طبری، ج ۱، ص ۳۴۱۲؛ ثقفی، *الغارات*، ص ۲۹۷.

۴۸۵ ـ کندی، *ولاة*، ص ۳۱.

بر عمروعاص و یارانش خالی نمی‌کرد و کشته نمی‌شد، مگر آن‌که شمشیر را همچنان در کف داشت. سپس افزود من محمد بن ابی بکر را سرزنش نمی‌کنم که او جان خود را فدا کرد و تکلیف خود را انجام داد.[۴۸۶] و چون از بی تابی علی علیه‌السلام بر مرگ محمد بن ابی بکر پرسیدند فرمود «او پرورده من بود، فرزندانم را برادر بود و من پدر او بودم و او را فرزند خود می‌شمردم».[۴۸۷]

علی علیه‌السلام که از شکست در مصر رنجیده بود توان خود را صرف تعلیم پیروانی کرد که مشتاق شنیدن سخنان او بودند. زمانی که هنوز برای از دست دادن مصر اندوهگین و غمگین بود پنج تن از یاران نزدیکش، عمرو بن حَمِق، حُجربن عَدی، حَبَّة بن جُوین عُرَنی بَجَلی، حارث بن اَعوَر هَمْدانی و عبدالله بن سبأ هَمْدانی نزد او آمدند و از نظرش درباره ابوبکر و عمر پرسیدند. او دوستانش را سرزنش کرد و گفت «آیا برای طرح چنین مسأله‌ای فراغت یافته‌اید؟ مصر از دست رفت و شیعیان من در آن جا کشته شدند. برای شما رساله‌ای خواهم نوشت و از آنچه پرسیده‌اید به شما پاسخ خواهم داد و از شما می‌خواهم که هر چه از حق من تباه کرده‌اید جبران کنید و این نوشته را برای شیعیان من بخوانید و همواره یاران حقیقت باشید».[۴۸۸]

متن نامه به مقدار زیادی با آنچه پیشتر درباره رابطه‌اش با دو خلیفه اول به معاویه نوشته بود هماهنگی داشت. علی علیه‌السلام در این نامه چنین می‌گوید:*

---

۴۸۶ ـ طبری، ج ۱، ص ۳۴۱۱؛ ثقفی، *الغارات*، ص ۲۹۵ ـ ۳۰۱.

۴۸۷ ـ ثقفی، *الغارات*، ص ۳۰۱.

۴۸۸ ـ ثقفی، *الغارات*، ص ۳۰۲ ـ ۳۰۳؛ بلاذری، *انساب*، ج ۲، ص ۳۸۲ ـ ۳۸۳. بلاذری می‌گوید سپس علی علیه‌السلام به آنان نامه‌ای داد که آن را همواره برای یارانش بخوانند واز آن بهره ببرند. ابن سبا نسخه‌ای از این نامه داشت و آن را تحریف کرد. بلاذری متن نامه را نیاورده و توجیه کرده است که این نامه سودی برای علی نداشت. ثقفی آن را آورده است. ابن ابی الحدید آن را از کتاب ثقفی نقل می‌کند و در مقدمه می‌گوید سخنی است که علی علیه‌السلام آن را بعد ازفتح مصر و شهادت محمد بن ابی بکر ایراد کرد (شرح، ج ۶، ص ۹۴ [جلوه‌های *تاریخ*، ج ۳، ص ۲۳۳] شاید ابن ابی الحدید گفتار مقدمه را به علت آن که نامی از ابن سبا در آن آمده حذف کرده است [در مورد ابن سبأ رک: همین کتاب، ص ۲۸، یادداشت *؛ عسکری، *عبدالله بن سبا*، ص ۳۹ ـ ۶۶ و سراسر کتاب؛ بلاذری، *انساب*، ج ۲، ص ۳۸۲ و یادداشت ۳ ذیل همان صفحه]

* نویسنده کتاب نامه را خلاصه کرده و فرازهایی از آن را آورده است و مترجم را دریغ آمد که شیعیان از خواندن این نامه محروم بمانند. لذا تمام نامه را از *الغارات* ثقفی، ترجمه عبدالمحمد آیتی، تهران،

اما بعد، خدا محمدﷺ را برای هشدار دادن به مردم جهان به پیامبری فرستاد، آن که امین وحی بود و گواه بر این امت؛ و شما ای عربها در آن روز بدترین دینها داشتید و در بدترین خانه‌ها می‌زیستید بر سنگهای خشن و صخره‌های سخت یا بر روی خارهای گزنده که در بلاد پراکنده بود می‌نشستید و می‌خوابیدید. آبهای بدبو و ناگوار می‌نوشیدید و طعامهای درشت و ناهموار می‌خوردید. خون یکدیگر را می‌ریختید و فرزندانتان را می‌کشتید و رشتهٔ پیوند خویشاوندی بریده بودید و اموالتان رابا یکدیگر تلف می‌کردید و به باطل می‌خوردید و راههایتان پر هراس بود؛ بتانتان در میان شما برپا بود وخود غرقه در گناه بودید. «و بیشترشان به خدا ایمان نداشتند و جز مشرکانی نبودند»(یوسف/۱۰۶). پس خداوند بر شما منت نهاد به وجود محمدﷺ. او را به رسالت بر شما فرستاد. رسولی از خودتان و در کتاب مُنزل خود گوید: «اوست خدایی که از میان مردمی بی کتاب پیامبری از خودشان مبعوث داشت تا آیاتش را بر آنان بخواند و آنان را پاکیزه گرداند و حکمتشان بیاموزد اگر چه پیش از آن در گمراهی آشکار بودند»(جمعه/۲). یا «هر آینه پیامبری از خود شما بر شما مبعوث شد، هر آنچه شما را رنج می‌دهد بر او گران می‌آید. سخت به شما وابسته است و با مؤمنان رئوف و مهربان است» (توبه/۱۲۸). و گفت: «خدا بر مؤمنان انعام فرمود آن‌گاه که از خودشان به میان خودشان پیامبری مبعوث کرد.» (آل عمران /۱۶۴) و گفت: «این فضل خداست که به هر کس که بخواهد می‌دهدش و خدا صاحب فضلی بزرگ است» (جمعه/۴). آری، پیامبری آمد که او از خود شما بود و به زبان شما سخن می‌گفت و شما نخستین کسان بودید که چهرهٔ او را شناختید و خاندان او را و عشیره او را. او شما را کتاب و حکمت آموخت و فرایض و سنت، و شما را به پیوند با خویشاوندان وخودداری از خون ریختن و به صلح و صفا فرمان داد؛ و فرمان داد که «امانتها را به صاحبانشان بازگردانید» (نساء/۵۸). و به عهد خود وفا کنید و سوگندهای خود را پس از مؤکّد ساختن آن مشکنید (رک: نحل/۹۱). و گفت با یکدیگر مهربان باشید و در حق هم نیکی کنید و بخشش نمایید و بر یکدیگر رحمت آورید. و شما را از غارت اموال یکدیگر و ظلم و به یکدیگر و دشنام دادن به یکدیگر و تعدی و تجاوز به حق یکدیگر منع فرمود. و از شرابخواری و کم‌فروشی در کیل و ترازو نهی نمود. و بر حسب آن آیات که نازل شده بود از شما خواست که زنا نکنید و ربا نخورید و اموال یتیمان را به ستم تباه نکنید(رک: نساء/۱۰). و امانتها را به صاحبانشان بازگردانید و در زمین از فساد کردن بپرهیزید (رک:اعراف/۷۴) و

۱۳۷۱ ص ۱۰۹ تا ۱۱۵ تیمناً نقل شد.

تجاوز نکنید که خدا تجاوز کنندگان را دوست ندارد(رک:بقره/۱۹۰؛ اعراف/۷۴). و شما را به خیری که به بهشت نزدیکتان می‌کند و از آتش دوزخ دور می‌دارد فرمان داد و از هر بدی که شما را از بهشت دور می‌کند و به آتش نزدیک می‌نماید نهی فرمود. زمانی که مدت عمرش سپری گردید خداوند جان او بستد و سعید و ستوده به جهان دیگر شتافت. وای که مصیبت از دست دادنش چه بزرگ بود به ویژه برای اقربای او و هم برای همهٔ مسلمانان. تا بوده چنان مصیبتی به کس نرسیده و تا باشد چنان مصیبتی به کس نرسد.

چون رسول الله صلی الله علیه و آله به جهان باقی رفت مسلمانان بر سر جانشینی‌اش به نزاع برخاستند. به خدا سوگند هرگز در خیالم نمی‌گنجید و به خاطر نمی‌گذشت که عرب بعد از محمد صلی الله علیه و آله در امر خلافت از اهل بیت او رخ بر تابند یا خلافت را پس از او به دیگری جز من واگذارند؛ و مرا به وحشت نینداخت بجز هجوم مردم از هر سو به سوی ابوبکر تا با او بیعت کنند. من لختی از بیعت کردن دست باز داشتم که می‌دیدم خود از هر کس دیگر که به جانشینی رسول الله صلی الله علیه و آله برگزیده شود سزاوارترم. زمانی ـ که خدا می‌خواست ـ در آن حال درنگ کردم تا وقتی که دیدم برخی مردم از دین باز می‌گردند و به نابودی دین خدا و آیین محمد صلی الله علیه و آله و ابراهیم دعوت می‌کنند، ترسیدم اگر به یاری اسلام و مسلمانان بر نخیزم در دین رخنه‌ای پدید آید و بنای مسلمانی ویران گردد و اگر چنین شود مصیبت آن بر من بزرگتر خواهد بود از محروم شدن از حکومت بر شما که متاعی است چند روزه و زوال پذیر و چنان زایل می‌شود که سراب بیابان و چنان پراکنده می‌شود که ابرهای آسمان. در این هنگام نزد ابوبکر رفتم و با او بیعت کردم و در کشمکش این حوادث دامن عزم بر کمر زدم تا باطل نابود گردید و سخن خدا بر فراز هر سخن قرار گرفت(توبه/۴۰). هر چند کافران ناخوش می‌داشتند(توبه/۳۲).

ابوبکر زمام آن امور به دست گرفت ـ گاه به نرمی و گاه به سختی و شدت کارها می‌راند. من مصاحب نیکخواه او بودم و در هر کاری که در آن اطاعت خداوند بود، از او اطاعت کردم و در راه آن مجاهدت. و بدان امید داشتم که چون او را حادثه‌ای افتد ـ حادثهٔ مرگ ـ و من زنده باشم، امری که کشمکش بر سر آن است به من داده شود و این امید همراه با یقین بود و ذره‌ای نومیدی با آن نبود. و اگر میان او و عمر خصوصیّتی نبود یقین داشتم که راه مرا به سوی خلافت نخواهد بست. چون مرگش فرا رسید عمر را فرا خواند و خلافت به او واگذاشت. باز هم ما بر آن رأی گوش نهادیم و اطاعت کردیم و از نیکخواهی و راهنمایی دریغ ننمودیم و عمر عهده‌دار امر

خلافت شد. مردی پسندیده سیرت بود و خجسته روان.
چون عمر را مرگ فرا رسید با خود گفتم: این بار خلافت را از من باز نخواهد داشت. اما مرا ششمین کس قرار داد. آنان آن قدر که از حکومت من کراهت داشتند از حکومت هیچ یک از خودشان کراهت نداشتند. آری سخنان مرا به هنگام وفات رسول الله صلی الله علیه و آله که با ابوبکر محاجّه می‌کردم و می‌گفتم: ای جماعت قریش ما اهل بیت تا زمانی که در میان ما کسی باشد که قرآن را می‌خواند و سنّت را می‌شناسد و به حق ایمان دارد به این امر از همهٔ شما سزاوارتریم، به یاد داشتند. قوم ترسیدند که اگر من بر آنان حکومت یابم دیگر ایشان را تا هستند در آن نصیبی نخواهد بود. پس خلافت را به عثمان دادند و مرا از آن به در راندند بدان امید که بر آن چنگ اندازند و آن را میان خود دست به دست گردانند و راستی از اینکه از جانب من چیزی به آنان رسد نومید بودند. سپس گفتند: بیا و با عثمان بیعت کن و گرنه باتو جهاد می‌کنیم. من به اکراه بیعت کردم و شکیبایی نمودم.
یکی از ایشان گفت : ای پسر ابی طالب، چقدر به این امر آزمندی، گفتم: تو از من آزمندتری و حال آنکه دورتر هستی. من آزمندم که میراثم را طلب می‌کنم و حقی که خدا و پیامبر او برای من قرار داده‌اند. آیا من سزاوار هستم یا شما که مرا از آن می‌رانید و میان من و آن حایل می‌شوید؟ از شنیدن این سخن بهت زده شدند ﴿والله لایهدی القوم الظالمین﴾.(بقره/۲۵۸)
بار خدایا از تو در برابر قریش یاری می‌خواهم. آنان پیوند خویشاوندی من بریدند و سهم من به هدر دادند و منزلت عظیم مرا خُرد شمردند و دست اتفاق به هم دادند تا بر سر حقی که از آن من است و آن را از من گرفته‌اند با من ستیزه کنند و گفتند:
البته حق رامی‌توانی فرا چنگ آری و توانند تو را از آن منع کرد. پس اکنون شکیبایی پیشه ساز، شکیبایی همراه با اندوه و ناگواری، یا در تأسف وغصه بمیر. مرا نه یاوری بود نه مدافعی و نه مددکاری جز اهل بیتم، که دریغم آمد که به کام مرگشان فرستم. با آنکه خار در چشم خلیده بود چشم فرو بستم و شرنگ اندوه را اندک اندک نوشیدم. آری شکیبایی ورزیدم وخشم خود فرو خوردم، چیزی که تلخ تر از حنظل بود و دل را درد آورنده تر از تیغ برنده.
تا آن گاه که به خلاف عثمان برخاستید، آمدید و او راکشتید. روی به من نهادید که با من بیعت کنید و من سرباز می‌زدم و دستم را واپس داشته بودم. با من به کشاکش پرداختید تا دستم را بگشایید و من مانع می‌شدم و شما دستم راکشیدید و من نمی‌گذاشتم. پس بر سر من چنان ازدحام کردید که پنداشتم یا یکدیگر را خواهید

کشت، یا مرا. و گفتید که بیعت می‌کنیم زیرا جز تو کسی را نیابیم و به جز تو به دیگری رضا ندهیم. و زمانی که بیعت کردیم نه پراکنده می‌شویم و نه میان ما خلافی پدید خواهد آمد. بناچار با شما بیعت کردم و مردم را به بیعت خود فرا خواندم. هر کس به میل خود بیعت کرد، از او پذیرفتم و هر کس نخواست اکراهش نکردم و به حال خود واگذاشتم. در میان کسانی که با من بیعت کردند طلحه و زبیر هم بودند. اگر نمی‌خواستند بیعت کنند، من بزور وادارشان نمی‌کردم، نه آنان را و نه دیگران را، دیری نگذشت که شنیدم آن دو به مکّه رفته‌اند و آهنگ بصره دارند، با سپاهی که یک یک آنان با من بیعت کرده بودند واظهار فرمانبرداری نموده بودند. این دو بر عامل من و خازنان بیت المال من تعرض کردند و بر مردم شهری که همه در بیعت من بودند تاخت آوردند. میان مردم اختلاف افتاد و اتحادشان به هم خورد. آنگاه بر شیعیان من هجوم آوردند و بعضی را به غدر و بعضی را در حبس و بعضی را به شمشیر کشتند. آری آنان را کشتند و آنان در عین صدق عقیدت خدا را دیدار کردند. به خدا قسم اگر حتی یک تن از آنان را به عمد کشته باشند، قتل همهٔ آن لشکر مهاجم برای من حلال است. حال بگذریم از آن که آنان شماری از مسلمانان را کشتند که بیش از شمار مهاجمانی بود که به شهر داخل شده بودند؛ ولی خداوند دولت و فرمانروایی را به دستشان نگذاشت. ﴿فَبُعْداً لِلقومِ الظالِمین﴾.(مؤمنون/۴۱)

سپس در مردم شام نظر کردم دسته‌هایی از عربهای بدوی گرسنه چشم سفله و بی سروپا که هر یک از ناحیتی آمده بودند، مردمی که باید ادبشان آموخت تا کار آزموده شوند و کسی زمام کارشان در دست گیرد. نه از مهاجران بودند و نه از انصار و نه از تابعین، من لشکر بدان سوی بردم و آنان را به اطاعت و اتحاد فرا خواندم ولی جز جدایی و نفاق نیفزودند. روی در روی مسلمانان ایستادند و آنان را هدف تیر قرار دادند و نیزه بر تنشان زدند. در چنین موقعی بود که من با مسلمانان بر سرشان تاختن آوردم و جنگ در پیوستم. چون طعم تیرها و شمشیرهای جان شکار ما چشیدند و درد زخمها احساس کردند، قرآنها را برافراشتند، یعنی شما را به آنچه در این کتاب آمده است دعوت می‌کنیم. من به شما گفتم که اینان نه دین می‌شناسد و نه قرآن و این کار را از روی مکر و خدعه کرده‌اند و به سبب ناتوانی در برابر شما. به نبرد خویش ادامه دهید که حق با شماست، ولی شما سر برتافتید و مراگفتید که پیشنهادشان بپذیر، اگر آنچه در قرآن آمده است قبول کردند که در این صورت با ما در پذیرفتن سخن حق همداستانند و اگر از آنچه در قرآن آمده است سر بر تافتند این بزرگترین دلیل ماست برای پیکار با آنان. رأی شما قبول کردم زیرا هم سر به نافرمانی

کشیده بودید و هم در پیکار سست شده بودید. قرار بر آن شد که کار مصالحه میان شما و میان ایشان بر عهده دو مرد باشد و آنان هر چه را قرآن زنده کرد زنده کنند و آنچه را میرانده است بمیرانند. ولی آن دو را رأی دیگرگون شد و به مقتضای آن شرط عمل نیارستند. آنچه در قرآن آمده بود به یک سو افکندند و با آنچه در کتاب خدا آمده بود مخالفت کردند، خداوند نیز آنان را از اندیشه درست به دور داشت و به وادی ضلالت راه نمود. حکم خدا را به دور افکندند و براستی چنان کسان چنان کاری توانستند کرد. گروهی پیمان ما گسستند و ما نیز آنان را واگذاشتیم تا آنگاه که در زمین تبهکاریها کردند، کشتند و فساد نمودند. چون با آنان به گفتگو پرداختیم. گفتیم، نخست قاتلان برادران ما را به دست ما بسپارید سپس کتاب خدا میان ما و شما حکم کند. گفتند همهٔ ما قاتلان آنان هستیم و ریختن خون آنان و شما را حلال می‌دانیم. آنگاه بسیج پیکار ما کردند و خداوند آنان را به آن‌جا که ظالمان را سرنگون می‌نماید سرنگون کرد. چون کار آنان ساخته آمد گفتمتان که برفور به دشمنتان روی می‌نهید، گفتید شمشیرهایمان کند شده و ترکشهایمان از تیرخالی است و نیزه‌هایمان را سر نیزه نیست و آنچه نیزه‌اش می‌خوانیم جز چوبدستی نیست. ما را به شهرمان بازگردان تا ساز نبرد کنیم با بهترین اسب و سلاح. و اگر به شهر بازگردی به جای آن شمار که از جنجگویان ما کشته شده‌اند یا از ما جدا شده‌اند، گروه دیگری را به لشکر خواهی آورد که این کار ما را در برابر دشمنمان تقویت خواهد کرد. شما را به شهر باز گرداندم چون به نزدیکی کوفه رسیدیم فرمان دادم در نُخیله فرود آیید و لشکرگاه برپا کنید و همواره در لشگرگاه خود بمانید و آنچه کم دارید فراهم آرید و دل به جهاد بندید و ازدیدار با زنان و فرزندانتان بکاهید که مردان جنگی مردانی شکیبایند وهمواره دامن عزم بر کمر دارند و ماندگی نمی‌شناسند و ملول نمی‌شوند نه از بیداری کشیدن در شب و نه از تشنگی در روز ونه از تهی بودن شکم ونه از کوفتگی بدن. جماعتی از شما نزد من ماندند و عذرهای واهی آوردند و گروهی نافرمانی کردند و به شهر رفتند. نه در آنان که مانده بودند صبر و ثباتی بود ونه آنان که به شهر رفتند بازگشتند. تا یک روز که به لشکرگاه خود نگریستم، شمار سربازان من به پنجاه تن هم نمی‌رسید. چون چنان دیدمتان من هم به کوفه در آمدم ولی شما تا به امروز نتوانسته‌اید با من ازشهر پای بیرون نهید.

چه انتظار می‌کشید؟ نمی‌بینید که از هر طرف زمینهای شما روی به نقصان می‌نهد و شهرهایتان یکی پس از دیگری به دست دشمن می‌افتد و شیعیان من در آن شهرها کشته می‌شوند و مرزهایتان را مرزبانی نیست و این دشمن است که به بلاد شما

لشکر می‌کشد؟ در حالی که شمار شما بسیار است و نیرو و توانتان افزون. شما را چه می‌شود؟ از کجا می‌آیید؟ به کجا می‌روید؟ چه کسی شما را جادو کرده است؟ اگر عزم نبرد جزم کنید و دست اتحاد به هم دهید کس قصد شما نتواند کرد. بدانید که آن قوم ـ یعنی دشمنانتان ـ گرد آمدند و متحد شدند و همه نیکخواه یکدیگرند و شما سستی ورزیدید و اختلاف کردید و پراکنده شدید و می‌دانم که اگر بدین وضع ادامه دهید هرگز در زمرهٔ سعیدان نخواهید بود. پس آنان که به خواب غفلت در شده‌اند بیدار شوند و بر آن سخن حق که می‌گویند متحد شوند و برای نبرد با دشمن از هر علاقه مجرد گردند. اکنون آنچه روی نهفته بود آشکار شده وبرای آنان که چشمان بینا دارند صبح روشن گردیده. شمابا آزاد شدگان و فرزندان آزاد شدگان و سفلگان می‌جنگید، با قومی می‌ستیزید که از روی اکراه اسلام آوردند؛ و در آغاز اسلام همواره با رسول اللهصلی‌الله‌علیه‌وآله در جنگ بودند، دشمنان خدا و سنت و قرآن و بدعت گذاران و نوپدید آوران در دین، کسانی که همواره باید از عواقب تبهکاریشان بیمناک بود. کسانی که برای اسلام و مسلمانان چهره‌هایی ترسناک بوده‌اند، جماعت رشوه خواران و دنیا پرستان. به من خبر داده‌اند پسر نابغه (عمروعاص) با معاویه بیعت نکرد تا چیزی نگرفت و شرط کرد، در صورتی بیعت خواهد کرد که چیزی بیش از آنچه در قلمرو اوست به او دهد. آری، تهی باد دست چنین فروشنده‌ای که دینش را به دنیا می‌فروشد و به خواری افتد چنین خریداری که کارش نصرت دادن فاسقان است واموال مسلمانان را به تباهی می‌کشد. در میان ایشان کسانی هستند که شراب خورده‌اند و حد اسلام بر آنان جاری شده و به فساد در دین و کردار ناپسند شهره‌اند و در میان ایشان هستند کسانی که اسلام نیاوردند تا اندک مالی به آنان داده شد.

آری اینان هستند پیشوایان این قوم و آن گروه دیگر که از عیبهایشان یاد نکردم همانند اینان هستند بلکه از اینان بدتر. این گروه که یاد کردم اگر بر شما فرمانروایی یابند تباهی و تکبر و فجور و خودکامگی و زورگویی و فساد کردن در زمین را در میان شما رواج خواهند داد و از پی هوا و هوس خود خواهند رفت و بنا حق حکم خواهند داد و هر آینه شما با همهٔ این که مرا یاری نکرده‌اید و فروگذاشته‌اید باز هم از آنها بهترید و راه یافته‌تر به حقیقت. در میان شما عالمانند و فقیهان و نجبا و حکما و حاملان قرآن و شب زنده داران به عبادت و رونق بخشندگان مسجدها به تلاوت قرآن. آیا به خشم نمی‌آیید و بر سر آن نیستید که نگذارید مشتی سفیهان و اشرار و اراذل بر شما حکومت کنند؟ سخن مرا بشنوید ـ خدا هدایتتان کند ـ وقتی که سخنی می‌گویم. و چون شما را به چیزی فرمان می‌دهم اطاعت کنید. به خدا قسم اگر از من

فرمان برید فریب نمی‌خورید و اگر مرا عصیان کنید روی رهایی نخواهید دید. ساز نبرد کنید و سلاحهای نبرد آماده سازید و به کارزار شتابید که آتش آن را شعله ور می‌بینم و لهیب آن را آشکار. و فاسقان تبهکار مهیا شده‌اند که بندگان خدا را شکنجه کنند و نور خدا را خاموش گردانند.

آگاه باشید که دوستداران شیطان که جمعی طمعکاران وجفاجویان و خودپسندان هستند در گمراهی و گمگشتگی و باطلِ خود سرگردانند، نباید از دوستان خدا که جماعتی نیکان و زاهدان و خاشعانند، و سخن به حق می‌گویند و از پروردگار خود اطاعت می‌کنند، در اطاعت از پیشوای خود پایدارتر باشند. و من ـ به خدا سوگند ـ اگر یکّه با آنان‌رویاروی شوم در حالی که انبوهی آنان زمین را پر کرده باشد، بیمی به دل راه ندهم. زیرا می‌دانم که آنان در ضلالت غوطه‌ورند و ما با هدایت همراه؛ و همین به من اعتماد و یقین و صبر ارزانی خواهد داشت. من مشتاق پروردگارم هستم و ثواب نیک پروردگار در انتظار من. ولی تأسف و اندوه من از آن است که بر این امت سفیهانشان و اهل فسق و فجورشان فرمانروایی یابند. مال خدا را بستانند و دست به دست کنند و بندگان خدا را بردگان خود سازند و با صالحان بجنگند و یا فاسقان را به گرد خود جمع کنند. به خدا سوگند اگر غم اینم نبود این همه ملامتتان نمی‌کردم و این همه ترغیب و تشویقتان نمی‌نمودم بلکه همان زمان که سر برتافته و سستی کرده بودید ترکتان می‌کردم. و خود به تن خویش با آنان رویاروی می‌شدم، هر زمان رویارویی با آنان مقدور باشد. به خدا سوگند که من برحقّم و سخت دوستدار شهادت. پس «به جنگ بروید خواه بر شما آسان باشد و خواه دشوار و با مال وجان خویش در راه خدا جهاد کنید. اگر بدانید خیر شما در این است»(توبه/۴۱).

اینک از جای برخیزید که اگر کندی کنید در پستی خواهید افتاد و به ذلت و خواری گرفتار خواهید شد و بهره‌ای جز خسران نخواهید برد. مرد جنگجو بیدار دل است و بیدار چشم. آن که خود به خواب رود، بداند که دیدهٔ دشمنان او به خواب نرفته و هر که خویشتن را ناتوان کند به هلاکت رسد و هر که جهاد در راه خدا را ترک گوید مغبون و اهانت شده گردد. بار خدایا ما وایشان را به راه هدایت انداز، ما و ایشان را پارسایی ده، آخرتمان را از دنیامان بهتر گردان.*

در همین ایام و اندکی پس از سقوط مصر علی علیه السلام درگیر برخوردی تند با پسر

* ـ ثقفی، *الغارات*، ص ۳۰۳ ـ ۳۲۲ [ترجمه فارسی، ص ۱۰۹ ـ ۱۱۵]

عمویش عبدالله بن عباس شد. هنگامی که علی‌علیه‌السلام برای جنگ دومش عازم شام بود ابن عباس را سالار حج کرد و او پیشتر به هنگام نبرد صفین هم این کار را کرده بود.[۴۸۹] عبدالله بن عباس ظاهراً به علت این مأموریت در جنگ نهروان حضور نداشت. او در حالی که رهسپار مکّه بود ابوالاسود دوئلی را امام جماعت بصره و زیاد بن ابیه را عامل خراج گذاشت. در غیبت او مشاجره‌ای بین این دو روی داد. ابواسود شعری در هجو زیاد سرود و زیاد آن را با لحنی شدیدتر پاسخ گفت و ابوالاسود در شعر دیگری جواب او را داد. چون عبدالله بن عباس از سفر بازگشت زیاد از ابوالاسود به او شکایت کرد. ابن عباس ابوالاسود را سخت ملامت کرد و او را به شتری تشبیه کرد که شرف مردان آزاده را لکه‌دار می‌کند و او را برکنار کرد.[۴۹۰]

آن گاه ابوالاسود نامه‌ای به علی‌علیه‌السلام نوشت و او را برای امانت‌داری نسبت به اموال امّت اسلامی و تقسیم آن در بین رعایا و پرهیز از گرفتن اموال آنان برای خود ستایش کرد؛ و نوشت که برعکس، پسرعمویش، اموالی راکه در اختیارش بوده بدون اطلاع علی‌علیه‌السلام برای خود برداشته است. و او (ابوالاسود) نمی‌تواند آن را از علی‌علیه‌السلام پنهان دارد و ازاو می‌خواهد که رأی خود را در این باره بگوید. علی‌علیه‌السلام در پاسخ او از وفاداری‌اش نسبت به امام خود قدردانی می‌کند و به او خبر می‌دهد که بدون آن که از نامه ابوالاسود یاد کند به ابن عباس نامه‌ای خواهد نوشت. علی‌علیه‌السلام به ابن عباس نوشت که به او خبری رسیده است که اگر درست باشد او امانت‌داری خود را بدنام و امام خود را نافرمانی کرده و به مسلمانان خیانت ورزیده است؛ و از او خواست حساب اموال بیت المالی که در اختیار اوست برایش روشن کند. ابن عباس در جواب نوشت آنچه درباره او شنیده دروغ است و او آنچه را در اختیار دارد بدرستی اداره و نگهبانی می‌کند. علی جواب داد و

---

۴۸۹ ـ طبری (ج ۱، ص ۳۳۹۰) عبیدالله بن عباس حاکم یمن را سالار حج در سال ۳۷ می‌داند وخلیفه (*تاریخ*، ص ۱۹۲) عبدالله بن عباس را.

۴۹۰ ـ جزئیات این بحث بین ابن عباس و ابوالاسود را فقط ابن اعثم (فتوح، ج۴، ص ۷۲ ـ ۷۳) نقل کرده است. روایت ابوالکنود که روایات بعدی از او اقتباس شده است ازملامت ابن عباس نسبت به ابوالاسود تقریباً با همین عبارات شروع می‌شود. ابن اعثم در روایت بعدی خود (همان، ص ۷۴ ـ ۷۵) مطالب ابوالکنود را به طور خلاصه نقل می‌کند و از کناره‌گیری ابن عباس و نشستن در خانه‌اش در بصره سخن می‌گوید. علی‌علیه‌السلام سپس نامه‌ای به او می‌نویسد و او را برای رفتار ناپسندش ملامت می‌کند و او را به کار باز می‌گرداند. ابوالکنود این بخش اخیر روایت را چندان معتبر نمی‌داند.

اصرار ورزید تا بداند او چه مقدار جزیه گرفته و از کجا گرفته و به چه مصرفی رسانده است. ابن عباس که تقریباً در تمام شرایط سخت صمیمانه از علی علیه السلام پشتیبانی کرده بود از این اصرار علی علیه السلام بر بی اعتمادی نسبت به خود سخت آزرده شد و در پاسخ نوشت: «دانستم که به مسموعات خود دربارهٔ این که من از مال مردم این ولایت چیزی برگرفته‌ام اعتبار داده‌ای به خدا سوگند برای من بهتر است با خدای خود ملاقات کنم در حالی که تمام طلاهای روی زمین و زیر زمین در دستم باشد تا این که برای کسب قدرت و حکومت خون امّت را ریخته باشم. هر که را می‌خواهی برای حکومت بفرست که من می‌روم.» علی علیه السلام وقتی نامه ابن عباس را خواند با شک و تردید فرمود «آیا ابن عباس در این خونریزیها با من شریک نبوده است؟».[۴۹۱]

وچیا واله‌یری اشاره ابن عباس به خون ریزی را به انتقاد او از قتل عام خوارج نهروان تعبیر می‌کند و آن را دلیل عمده او برای کناره‌گیری می‌داند.[۴۹۲] تأسف ابن عباس برای واقعه نهروان که خود نیز در آن شرکت نداشت امری بعید نیست. بلاذری[۴۹۳] در روایت تاریخی ضعیفی نقل کرده که ابن عباس در زمانی بعد از سقوط مصر، از کار علی علیه السلام در نهروان اظهار کراهت کرد و رهسپار مکّه شد. به طوری که وچیاواله‌یری[۴۹۴] اشاره کرده است ابن عباس بعد از این تاریخ مورد احترام خوارج بود و در امور فقهی با او مشورت می‌کردند. اما، لحن تند او در این نامه ظاهراً ناشی از خشم او از واقعه نهروان نبود. بلکه نظرش این بود که به یاد علی علیه السلام بیاورد که او، مردی که در آرزوی حکومت نبوده و فقط به خاطر پیوندهای خویشاوندی از او حمایت کرده و حتی به خاطر علی در جنگهای جمل و صفین دستهایش را به خون مسلمانان آلوده است که با آن دستها به دیدار پروردگار خود خواهد رفت، آیا شایسته است که علی علیه السلام به سخن او اعتماد نکند و تهمتهای دروغ دشمنان او را بپذیرد؟

ابن عباس رهسپار مکّه شد تا به این وسیله اعتراض خود را نشان دهد. او ابتدا از پشتیبانی بنی هلال که از طرف مادرش لُبابه بنت حارث (امّ الفضل)، خویشاوند او بودند

---

۴۹۱ ـ بلاذری، *انساب*، ج۲، ص ۱۶۹ ـ ۱۷۱.

۴۹۲ ـ «درگیری بین علی و معاویه» ص ۷۷.

۴۹۳ ـ بلاذری، *انساب*، ج۲، ص ۴۰۵.

۴۹۴ ـ «درگیری بین علی علیه السلام و معاویه»، ص ۷۸.

اطمینان حاصل کرد. ضحّاک بن عبدالله هلالی که رئیس نگهبانان او بود به او پناه داد، و عبدالله بن رزین بن ابی عمرو، قبیصة بن عبد عوف و دیگران به پشتیبانی از او برخاستند. پس از اندک زمانی قبایل هَوازِن، سُلیم و تمام قبایل قیس با بنی هلال ائتلاف کردند. سنان‌بن سَلَمة بن مُحَبِّق الهذلی، حُصْین بن ابی الحُرّ عَنبری و ربیع بن زیاد حارثی نیز با او همراه شدند. او دارایی بیت المال را برداشت و کیسه‌ها را از پول، که گفته‌اند مبلغی در حدود ۶۰۰۰۰۰۰ درهم بوده، انباشته کرد و با حامیان خود راه مکّه را در پیش گرفت. قبیله‌هایی از مردم بصره به تعقیب آنان پرداختند ودر صحرای طف بـه آنـان رسیدند. قیسیان مردم را بر حذر داشتند که برای دفاع از ابن عباس دست به شمشیر خواهند برد. ظاهراً هیچ کس علاقه‌ای به جنگیدن برای مال از خود نشان نداد. ابتدا صبرة بن شیمان حُدّانی ازدی به همراهانش گفت که قیسیان برادران مسلمان ما هستند و همسایگان ما در بصره و اگر این پول را پس دهند اندک چیزی به هر کس می‌رسد. سپس بکر بن وائل و عبدقیس نیز تصمیم گرفتند کناره بگیرند. فقط تمیمیان آماده جنگ بودند. احنف بن قیس گفت کسانی که خویشاوندیشان با آنان کمتر بود از جنگ کناره گرفتند. تمیمیان سالار دیگری برای خود برگزیدند تابا آنان بجنگند. بین دو گروه جنگی در گرفت که تعدادی مجروح شدند ولی کسی کشته نشد. کسانی که کناره‌گیری کرده بودند جنگجویان را از هم جدا کردند و تمیمیان را سرزنش کردند و گفتند ما از شما بخشنده‌تریم. همه میدان نبرد را ترک گفتند و ابن عباس روانه مکّه شد وچند نفر از قیسیان از جمله ضحاک بن عبدالله وعبدالله بن رزین همراه او بودند. ابن عباس در طول راه بـه بینوایـانی کـه از او چیزی می‌خواستند و یا آنان که نمی‌خواستند مال می‌بخشید. او در مکّه از حبیره[۴۹۵] مولای بنی کعب سه کنیز دورگه حجازی خرید به مبلغ ۳۰۰۰ دینار[۴۹۶].

خبری که ابوالکنود روایت کرده است حکایت از دست و دل بازی ابـن عـباس در شرایط سخت زندگی دارد و شک در صحت آن منطقی به نظر مـی‌رسد. ظـاهراً بـعید است در شرایطی که ابن عباس همهٔ دارایی بیت المال بصره را با خود می‌برد تمام قیسیان

---

۴۹۵ ـ این کلمه در نسخه دیگری حبتره است (بلاذری، *انساب*، ج۲، ص ۱۷۴). ابن عبدربه، *العقد الفرید*، به اهتمام مفید محمد قُمیحه و عبدالمجید ترحینی (بیروت، ۱۴۰۴) ج۵، ص ۱۰۵ این نام را عطاء بـن جُبیر ضبط کرده است.

۴۹۶ ـ بلاذری، *انساب*، ج۲، ص ۱۷۱ ـ ۱۷۴.

به دفاع از او برخیزند، ونیز احتمال کمی وجود دارد که بصریان به سادگی از تعقیب او دست بردارند. صبرة بن شیمان که گفته بود اگر این مال را پس دهند اندک چیزی به هر کدام از ازدیان می‌رسد نشان می‌دهد که یا موجودی بیت المال در آن زمان استثنائاً اندک بوده و یا ابن عباس سهم کمی را همراه خود برده بود و مبلغ ۶۰۰۰۰۰۰ درهم احتمالاً رقمی غیر واقعی است. ابن عباس بعداً در نامه‌ای به علی علیه‌السلام نوشت که آنچه با خود برده فقط سهمی از حق خودش بوده است. ابو عبیده مورخ بصری ادامه می‌دهد که او ارزاقی را که پیش او فراهم آمده بود با خود برد.[۴۹۷] در هر صورت این نمایشی بود از اظهار نافرمانی عبدالله بن عباس نسبت به علی علیه‌السلام

ابوالکنود که مدّعی است یکی از یاوران عبدالله بن عباس در بصره بوده از رفتار ابن عباس به علی علیه‌السلام خبر می‌دهد و شرح مفصل این درگیری بین دو پسر عموی رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله را بیان می‌کند. علی علیه‌السلام در جواب می‌گوید: «خبر آن مرد را برایشان بخوان که آیات خویش را به او عطا کرده بودیم واو از آن علم عاری گشت و شیطان در پی‌اش افتاد و در زمرهٔ گمراهان درآمد.» (اعراف / ۱۷۵). آن گاه به ابن عباس می‌نویسد:

من تو را در امانت شریک خود داشتم، و از هر کس به خویش نزدیکتر پنداشتم. و هیچ یک از خاندانم برای یاری و مددکاری‌ام چون تو مورد اعتماد نبود، و امانتدار من نمی‌نمود. پس چون دیدی روزگار پسر عمویت را بیازرد و دشمن بر او دست برد، و امانت مسلمانان تباه گردید و این امت بی‌تدبیر و بی‌پناه؛ باپسر عمویت نردِ مخالفت باختی و با آنان که از او به یکسو شدند به راه جدایی تاختی، و باکسانی که دست از یاری‌اش بر داشتند دمساز گشتی، و با خیانتکاران هماواز. پس نه پسر عمویت را یار بودی، ونه امانت راکارساز، گویی کوششت برای خدا نبود، یا حکم پرودگار تو را روشن نمی‌نمود، و یا می‌خواستی با این امّت در دنیایشان حیله بازی، و در بهره‌گیری از غنیمت آنان را دستخوش فریب سازی.

چون مجال بیشتر در خیانت به امت به دستت افتاد، شتابان حمله نمودی و تند برجستی و آنچه توانستی از مالی که برای بیوه زنان و یتیمان نهاده بودند بربودی. چنانکه گرگ تیزتک بر آید و بُزِ زخم خورده و از کار افتاده را برباید. پس با خاطری آسوده آن مال ربوده را به حجاز روانه داشتی و خود را در گرفتن آن بزهکار نپنداشتی. وای بر تو!گویی با خود چنین نهادی که مرده ریگی از پدر و مادر خویش نزدکسانت

---

۴۹۷ ـ طبری، ج۱، ص ۳۴۵۴ ـ ۳۴۵۵.

فرستادی. پناه بر خدا آیا به رستاخیز ایمان نداری، و از حساب و پرسش بیم نمی‌آری؟ ای که نزد ما در شمار خردمندان بودی! چگونه نوشیدن و خوردن را بر خود گوارا نمودی در حالی که می‌دانی حرام می‌خوری و حرام می‌آشامی و کنیزکان می‌خری و زنان می‌گیری و با آنان می‌آرامی از مال یتیمان و مستمندان و مؤمنان ومجاهدانی که خدا این مالها را به آنان واگذاشته، و این شهرها را به دست ایشان مصون داشته؟ پس از خدا بیم دارد و مالهای این مردم را باز سپار، اگر نکنی و خدا مرا یاری دهد تا بر تو دست یابم کیفریت دهم که نزد خدا عذر خواه من گردد، و به شمشیریت بزنم که کس را بدان نزدم جز که به آتش درآمد. به خدا اگر حسن و حسین چنان کردند که تو کردی از من روی خوش ندیدی، و به آرزویی نرسیدندی، تا آن که حق را از آنان بستانم و باطلی را که به ستمشان پدید شده نابود گردانم، و سوگند می‌خورم به پروردگار جهانیان که آنچه تو بردی از مال مسلمانان، اگر مرا روا بود، شادم نمی‌نمود که به دستش آرم و برای پس از خود به میراث بگذارم. پس لختی بپای که گویی به پایان کار رسیدی و زیر خاک پنهان گردیدی، و کردار تو را به تو نمودند. آن‌جا که ستمکار با دریغ فریاد بر آرد و تباه کنندهٔ عمر آرزوی بازگشتن دارد. «و جای گریختن نیست».*

ابن عباس جواب این نامه را به اختصار نوشت و گفت در سلب اعتماد از او و گرفتن اموال بصره مبالغه شده و به علی علیه السلام اطمینان داد که سهم او از بیت المال بیش از مبلغی بوده که آن را برداشته بود.

علی علیه السلام در نامه دیگری با ناراحتی به او جواب داد که تعجب می‌کند از این که ابن عباس معتقد است که سهم او از بیت المال بیش از دیگر مسلمانان است، و در حقیقت زندگی او را آلوده به گناه دانست. و به او یاد آور شد که شنیده است از مدینه و طائف کنیزانی خریده و در حالی که پول آن را از مال دیگران داده آنان را برای خود انتخاب کرده است. علی علیه السلام به او اطمینان داد که مالی را که ابن عباس برداشته حلال نیست و او نمی‌تواند این مال را برای فرزندانش به ارث بگذارد. چگونه ابن عباس رضایت دارد که مال حرام مصرف کند. او باید از این گناه خود توبه کند. ابن عباس این بار با خشونت

---

* این نامه از نهج‌البلاغه (ترجمه دکتر سید جعفر شهیدی، تهران، ۱۳۷۱، ص۳۱۳ ـ ۳۱۵) نقل شده و با روایت بلاذری (انساب، ج۲، ص ۱۷۴) و ابن عبدربه (عقدالفرید، ج۵، ص ۱۰۶ ـ ۱۰۷) که مأخذ نویسنده کتاب بوده است اندکی اختلاف دارد.

پاسخ داد: به خدا سوگند اگر از این افسانه‌ها دست نکشی این مال را به نزد معاویه خواهم برد که با آن با تو بجنگد. و علی او را واگذاشت.[۴۹۸]

و این پایان روایت ابوالکنود است. مبادله این نامه‌ها حکایت از آن دارد که این درگیری درباره سهم بیت مال (فیء) خدا بود که ابن عباس خود را مُحقّ می‌دانست. ابوبکر بن ابی شیبه، محدث کوفی، ظاهراً برای تبرئه ابن عباس، چنین توجیه می‌کند که بنا بر تأویل آیه ۴۱ سورهٔ انفال، که سهمی از خمس غنایم جنگی را به خویشاوندان پیامبرﷺ اختصاص داده است، او فیء را برای خود حلال می‌دانست. این توجیه درست است ولی ابن عباس نیاز به چنین تأویلی از این آیه نداشت، زیرا با توجه به آیه ۷ سورهٔ حشر دربارهٔ فیء مفهوم آن کاملاً روشن است. از این رو ابن عباس در موقعیت مستحکمی قرار داشت و با خاطری آسوده توانست به علی علیه السلام بگوید که دست از این افسانه‌ها بردارد. او در تمام زندگی‌اش معتقد بود که ابوبکر و عمر خویشاوندان پیامبرﷺ را از حقی که قرآن برای آنان تعیین کرده بود محروم کردند.

علی علیه السلام، بر عکس، تأکید می‌کرد که حق ابن عباس و خود او از فیء بیش از سایر مسلمانان نیست. او ظاهراً براساس سنّت ابوبکر، که عمل به این آیه را بعد از رحلت رسول خداﷺ معتبر می‌دانست، عمل کرد. عمر همین روش را در پیش گرفت و سعی کرد با تعیین سهم بیشتری در نظام مستمری برای خاندان پیامبرﷺ این ضرر آنان را تا حدّی جبران کند. عثمان این دستور قرآن را به نفع بنی امیّه به عنوان خاندان «خلیفه خدا» مجدداً معتبر دانست. این در واقع تأویلی از قرآن بود نه پذیرش مفهوم این آیه، و طوفانی از اعتراض مردم را به دنبال داشت. علی علیه السلام سنّت دو جانشین سرشناس پیامبرﷺ را در پیش گرفت که عثمان بر خلاف تعهدش به هنگام انتخاب در شورا آن را وقیحانه نقض کرده بود.[۴۹۹]

رفتار اعتراض آمیز ابن عباس نسبت به علی علیه السلام تنها به سبب آزردگی او از اظهار بی

---

۴۹۸ ـ بلاذری، *انساب*، ج۲، ص ۱۷۴ ـ ۱۷۶؛ ابن عبدربه، عقد ج۵، ص ۱۰۶ ـ ۱۰۷.

۴۹۹ ـ امام محمد باقر علیه السلام به این نظر پدرش علی علیه السلام اشاره کرده و به ابن اسحاق می‌فرماید: هنگامی علی علیه السلام بر عراق حکومت می‌کرد در مورد سهم خاندان پیامبرﷺ از رفتار ابوبکر و عمر پیروی کرد. او فرمود علی علیه السلام چنین کرد زیرا او ناخوش داشت که مردم او را به مخالفت با این دو خلیفه متهم کنند (ابن شبه، *تاریخ مدینه*، ص۲۱۷)

اعتمادی علی علیه‌السلام نسبت به او نبود، بلکه اعتراض او به سیاست علی علیه‌السلام بود که او فیء را دقیقاً به طور مساوی در بین کسانی که از آن سهم می‌بردند تقسیم می‌کرد. در نامه‌اش به حسن علیه‌السلام بعد از مرگ علی علیه‌السلام تا آن جا پیش می‌رود که می‌گوید: «تو خود می‌دانی که مردم از پدرت علی علیه‌السلام روی گرداندند و به سوی معاویه رفتند تنها به این علّت که او در تقسیم غنیمتها همه را با هم مساوی می‌دانست و عطای همه را یکسان می‌داد؛ و این کار بر آنان گران آمد.»[۵۰۰] خود داری علی علیه‌السلام از پرداخت فیء به برادرش عقیل، به طوری که نقل شده، سبب شد که عقیل برای گرفتن پول به نزد معاویه برود. بعداً مصقلة بن هُبیره شیبانی از بزرگان قبیله ربیعه و ولایت‌دار علی علیه‌السلام در اردشیرخُرَّه بعد از ناتوانی از پرداخت بدهی‌اش به بیت المال به معاویه پناه برد؛ و سپس گفت به خدا قسم اگر معاویه یا عثمان از من چنین طلبی داشتند آن را به من می‌بخشیدند. او بعداً گفت: «پسر عفّان هر سال از خراج آذربایجان یک صد هزار درهم به اشعث می‌خورانید».[۵۰۱]

خودداری علی علیه‌السلام از جلب رضایت مالی اشراف و سران قبایل ظاهراً آنان را نسبت به رشوه دهی معاویه ... آسیب پذیر کرد. بنا به روایتی به نقل [هشام بن عمار دمشقی] از شامیان چون مردم با معاویه بیعت کردند و او از جنگ علی علیه‌السلام با اهل نهروان آگاه شد به گروهی از بزرگان کوفه از جمله اشعث بن قیس و دیگران نامه نوشت و وعده‌هایی به آنان داد و پولهایی به ایشان بخشید و آنان به او روی آوردند و در رفتن با علی علیه‌السلام به جنگ با شامیان کندی کردند و معاویه همیشه می‌گفت که بعد از صفین بدون لشکر و بدون مشقت و یا از دست دادن چیزی با علی علیه‌السلام جنگیدم.[۵۰۲]

---

۵۰۰ - ابن ابی الحدید، شرح، ج ۱۶، ص ۲۳؛ ابن اعثم، فتوح، ج ۴، ص ۱۴۹. قضاوت فضیل بن جَعد که مداینی آن را نقل کرده است نیز چنین بود، مهمترین سبب خودداری عرب از یاری دادن علی علیه‌السلام این بود که در تقسیم مال هیچ شریفی را بر وضیع و هیچ عربی را بر عجم برتری نمی‌داد و با امیران قبایل آن گونه که پادشاهان رفتار می‌کردند رفتار نمی‌فرمود (ابن ابی الحدید، شرح، ج ۲، ص ۱۹۷) ابو جعفر اسکافی معتزلی و طرفدار علویان نقل می‌کند تقسیم اموال بیت المال مدینه بلافاصله بعد از خلافت علی و این که او اموال را بطور مساوی بین همه تقسیم کرد نخستین علت مخالفت با او بود. اسکافی این ادعای خود را با نقل روایتی افسانه‌ای و مفصل درباره گسترش این ناخشنودی بعد از بیعت با علی علیه‌السلام اثبات می‌کند (ابن ابی الحدید شرح، ج ۷، ص ۳۷ - ۴۳).

۵۰۱ - طبری، ج ۱، ص ۳۴۴۰؛ بلاذری، *انساب*، ج ۲، ص ۴۱۶؛ ثقفی، *الغارات*، ص ۳۶۴.

۵۰۲ - بلاذری، *انساب*، ج ۲، ص ۳۸۳. نظر کایتانی در این مورد که «این روایت به طرفداری از علی علیه‌السلام است و طبیعتاً موانعی که در سر راه او بود به علت نیرنگهای فریبکارانه دشمنان بود نه کوتاهی و ضعف

ابن عباس با این اتهامی که به علی علیه السلام زد که او فیء را به تساوی بین مسلمانان تقسیم می‌کند ظاهراً منظورش تقسیم مازاد بیت المال در بین کسانی بود که از آن حقی داشتند. علی علیه السلام از زمان خلافتش در مدینه این کار را کرده بود و به نظر می‌رسد در تمام دوران خلافتش این روش را ادامه داده بود.[۵۰۳] گمان نمی‌رود که او در پرداخت مقرری و مستمریی که عمر به طور نابرابر از فیء تعیین کرده بود تغییری داده باشد؛ زیرا در زمان حکومت عمر فیء زمینهای فتح شده به فاتحان آن زمینها تعلق داشت نه به حکومت. بدیهی است که علی علیه السلام قصد داشت درآمدها را به تساوی و منحصراً بین تمامی کسانی که استحقاق آن را داشتند تقسیم کند. امّا عمر معمولاً زمینهای موات جزیرةالعرب و دیگر نواحی ـ نه فیء ـ را به اشراف قریش و سران قبایل می‌بخشید. نشانه‌ای از وجود چنین بخششهایی توسط علی علیه السلام در دست نیست، هر چند او در آنچه پیشینیان او، مخصوصاً عثمان، بخشیده بودند دخالتی نکرد. او حتی به واحه فدک که عثمان آن را به مروان بخشیده بود دست نزد.

اقامت ابن عباس در مکّه چندان زیاد نبود. هنگامی که عبدالله بن عامر حضرمی فرستاده معاویه برای آشوبگری وارد بصره شد، ابن عباس قبلاً خود را به کوفه رسانده و همراه علی علیه السلام بود. خبری درباره چگونگی آشتی آنان در دست نیست. امّا برای علی علیه السلام دشوار بود حمایت پسر عموی سیاستمدارش را که برادران او قُثَم و عبیدالله کارگزاران او در حجاز و صنعا بودند از دست بدهد. عبدالله بن عباس به نوبه خود به رغم خشمی که از رفتار علی داشت و بعضی از سیاستهای پسر عمویش را نمی‌پذیرفت کاملاً علی علیه السلام را تأیید می‌کرد و خصلتهای شخصی و شدت علاقه او به اسلام را می‌ستود. علی علیه السلام کسی را به جای او به حکومت بصره تعیین نکرد. زیاد بن ابیه که ابن عباس او را بر ابوالاسود دوئلی برتری داد، وکار را به او سپرده بود به نمایندگی او به کار خود ادامه داد. حتی ضحاک بن عبدالله هلالی رییس نگهبانان ابن عباس که در غارت بیت‌المال به او کمک کرده بود از کار بر کنار و یا مجازات نشد. چندی پس از شکست

خلیفه» (*تاریخ اسلام*، ج ۱۰، ص ۱۰۸) کاملاً بی مورد است. این روایت به نقل از یک نفر راوی شامی طرفدار امویان و کاملاً مورد اعتماد است.

۵۰۳ ـ بلاذری، *انساب*، ج ۲، ص ۱۳۱ ـ ۱۳۶؛ ابن عساکر، *علی*، ج ۳، ص ۱۸۰ ـ ۱۸۹؛ ابن ابی الحدید، *شرح*، ج ۲، ص ۱۹۸ ـ ۲۰۳.

مأموریت ابن حضرمی، ابن عباس به بصره بازگشت و حکومت آن جا را در دست گرفت. فقط یعقوبی نقل کرده که ابن عباس، به اصرار علی‌علیه‌السلام تمام یا بیشتر اموالی را که از بیت المال برداشته بود به آن جا بازگرداند و همیشه می‌گفت: هرگز به سخنی موعظه نشدم، چنان که به سخن علی‌علیه‌السلام پند گرفتم.[۵۰۴] هر چند این روایت کلاً معتبر به نظر نمی‌رسد ممکن است ابن عباس بخشی از این اموال را برای حفظ آبروی علی‌علیه‌السلام باز گردانده باشد. در هر صورت خلیفه از او تعهد گرفت که از آن پس در امور حکومت بصره دخالت نکند.

روایت مهیّج ابوالکنود از مشاجره بین دو پسر عموی پیامبرﷺ و کوتاهی از ذکر آشتی آنان سبب شد که مورخان قدیم تصور کنند که ابن عباس برای همیشه از علی‌علیه‌السلام روگردان شده بود. مداینی که آگاه بود ابن عباس در اواخر دوران خلافت علی‌علیه‌السلام همچنان بر بصره حکومت می‌کند این روگردانی را اندکی قبل از شهادت علی‌علیه‌السلام می‌داند. بر پایه روایات قدیم، او تصور می‌کرد که در زمان شورش ابن حضرمی در بصره، ابن عباس برای تسلی دادن علی‌علیه‌السلام در شهادت محمد بن ابی بکر در کوفه حضور یافته بود.[۵۰۵] روایت مداینی را عمر بن شبه، بلاذری[۵۰۶] و طبری پذیرفته و نقض عهد ابن عباس را در سال ۴۰ ذکر کرده‌اند.[۵۰۷] از طرفی ابو عبیده مورخ بصری بی طرف معتقد است که ابن عباس پیش از شهادت علی‌علیه‌السلام بصره را برای همیشه ترک نکرد، بلکه بعد از صلح حسن‌علیه‌السلام با معاویه، او اندک مالی را که در بصره داشت و مدّعی بود حقوق اوست با خود برداشت و از آن شهر رفت.[۵۰۸] کایتانی[۵۰۹] و وچیاواله‌یری، از جمله

---

۵۰۴ ـ یعقوبی، *تاریخ*، ج ۲، ص ۲۴۲.

۵۰۵ ـ طبری، ج ۱، ص ۳۴۱۴؛ ثقفی، *الغارات*، ۳۸۷.

۵۰۶ ـ بلاذری، *انساب*، ج ۲، ص ۱۷۶. امّا بلاذری معتقد است که ابن عباس در زمان شورش ابن حضرمی به علت مشاجره‌ای که با علی‌علیه‌السلام داشت در کوفه بود نه به خاطر مرگ محمدبن ابی بکر (همان، ۴۲۶ ـ ۴۲۷) [روایتی را که نویسنده به آن اشاره کرده (بلاذری، *انساب*، ج ۲، ص ۴۲۶ ـ ۴۲۷) چنین است: اِنّ ابن عباس قدکان قدم علی علیّ بعد مقتل ابن ابی بکر، ثم عاد الی البصره و در آن اشاره نشده که به علت اختلاف بود که ابن عباس به کوفه رفت یا به علت تسلیت در مرگ محمدبن ابی بکر].

۵۰۷ ـ طبری، ج ۱، ص ۳۴۵۳ ـ ۳۴۵۶.

۵۰۸ ـ همان، ص ۳۴۵۶. ابوعبیده نیز از رفتن موقت ابن عباس به مکّه در زمانی پیشتر خبر می‌دهد و می‌گوید مقرریهایی از بیت المال را که پیش وی فراهم شده بود با خود به مکّه برد. (همان، ص ۳۴۵۶ ـ ۳۴۵۵).

نویسندگان متأخری هستند که معتقدند مشاجره‌ای را که ابو الکنود نقل کرده است احتمالاً در اوایل سال ۳۸ و پیش از شورش ابن حضرمی اتفاق افتاده است. آن دو می‌خواستند به این نتیجه برسند که ابن عباس در آن زمان قاطعانه نقض عهد کرد و روایتی که حکایت از حکومت او بر بصره بعد از این تاریخ دارد اخباری نامعتبر است وچپاواله‌یری اشاره می‌کند که او بعداً، مدتی بعد از عهد شکنی با علی علیه‌السلام، به بصره آمد و بیت المال را خالی کرد.[۵۱۰] و این نظری است که دفاع از آن ممکن نیست.

معاویه چند ماه بعد از دستیابی بر مصر، عبدالله بن عامر حضرمی، غلام آزاد شده امویان، را به بصره فرستاد که حکومت علی علیه‌السلام را در آن جا تضعیف کند و شهر را به جانبداری از معاویه در آورد. موانعی که بر سر راه علی علیه‌السلام قرارگرفته بود سبب شد که در همه جا کار عثمانیان بالا گیرد و زمانی فرا رسید از شهری که از فتنه عایشه سخت پشتیبانی کرده بود آزمایشی به عمل آید. معاویه به ابن حضرمی گفت که بیشتر مردم بصره در نفرت امویان از قتل عثمان سهیم‌اند و کینه علی علیه‌السلام را به خاطر کشته‌هایی که داده‌اند در دل دارند و در پی کسی هستند که آنان را در طلب خون عثمان بسیج کند. معاویه به او دستور داد که در میان قبایل مُضَر فرود آید و از ربیعه برحذر باشد و با اَزْد دوستی کند که جز اندکی از آنان همگی با او خواهند بود و این تعداد اندک نیز با او مخالفت نخواهند کرد.[۵۱۱] حرکت ابن حضرمی به علت علاماتِ نجومی شب قبل از حرکت، که معاویه آن را ناخوش می‌داشت، به تعویق افتاد. در این مدت معاویه نامه‌ای به عمروعاص در مصر نوشت و رأی او را جویا شد. عمروعاص با شور و شوق نظر او را تأیید کرد که در این مورد درک سیاسی معمول او بر خطا بود.

ابن حضرمی به پیروی از دستور معاویه بر بنی تمیم وارد شد. بنی مُجاشِع، که پیشتر

---

۵۰۹ ـ *تاریخ اسلام*، ج ۱۰، ص ۱۹۵ ـ ۲۰۲.

۵۱۰ ـ «درگیری بین علی و معاویه»، ص ۷۷ ـ ۷۸؛ «عبدالله بن عباس»، دائرة المعارف اسلام، ویرایش دوم.

۵۱۱ ـ ثقفی، *الغارات*، ص ۳۷۵، بلاذری، *انساب*، ج ۲، ص ۴۲۳. ناقل روایت ثقفی، عمروبن مِحصَن است که درراه بصره همراه ابن حضرمی بود، اندکی بعد از ورود او به بصره از او جدا شد، و شاید به نزد معاویه بازگشت. البته او عمروبن محصَن بن عمرو نجّار انصاری نیست که پسرش ابو عمره بشیر از شیعیان نامدار علی علیه‌السلام بود و در جنگ صفین کشته شد. احتمالاً او عمروبن محصن بن حُرثان اسدی برادر عُکّاشه بن مِحصَن هم پیمان بنی عبد شمس است. (رک: ابن سعد، *اصابه*، ج ۵، ص ۱۴ و ج ۴، ص ۲۵۶). ثقفی (*الغارات*، ص ۵۱۰) روایتی از او در مورد حج سال ۳۹ نقل کرده است.

زبیر را خائنانه کشته بودند، به حمایت از او برخاستند.[۵۱۲] هنگامی که او برای اشراف و بزرگان بصره سخن می‌گفت و کوشش می‌کرد مردم را علیه علی‌علیه‌السلام به عنوان قاتل عثمان برانگیزد، ضحاک بن عبدالله هِلالی رییس نگهبانان ابن عباس برخاست و به او هشدار داد برای آن که معاویه بر اوْرنگ امارت و ابن حضرمی بر مسند وزارت بنشینند بار دیگر مردم را به جنگ با یکدیگر تحریض نکند؛ یک روز از روزهای عمرِ علی‌علیه‌السلام که با رسول خداﷺ سپری شد، از کارهای معاویه و خاندان معاویه تا دنیا دنیاست بهتر است. سپس عبدالله بن خازم سُلَمی برخاست و به ضحاک گفت که خاموش باشد چون او شایستگی آن را ندارد برای مردم سخن گوید و ابن‌حضرمی را مطمئن ساخت که همه او را یاری خواهند کرد و آنان هر کاری که بخواهد انجام خواهند داد. ضحاک بن عبدالله اعتبار او را به مسخره گرفت و زبان به ناسزای یکدیگر گشودند.

آن گاه عبدالرحمان بن عُمیر بن عثمان قرشی تیمی هم قبیله ابوبکر وارد این کار شد و جانب ابن حضرمی را گرفت، که به گفته او، آنان را به اتحاد می‌خواند و از تفرقه بر حذر می‌داشت؛ او از مردم خواست اجازه دهند نامهٔ معاویه که ابن حضرمی آورده بود برایشان خوانده شود. پس مهر از سر نامه بر گرفتند و آن را خواندند. معاویه در این نامه خود را امیر مؤمنان خوانده و عثمان را نمونه کاملی از حسن سلوک و عدالت، دادخواه ستمدیدگان و دوستدار ناتوانان توصیف کرده بود در حالی که مسلمان بود و محرم بود* و تشنه کام بود و روزه دار، خون او را ریختند.او مردم را به طلب خون عثمان فرا خواند. در این نامه، نامی از علی‌علیه‌السلام نبرده بود ولی منظور او کاملاً روشن بود. به پاداش این اقدام پسندیده‌شان او به ایشان وعده داد که در میان آنان به کتاب خدا عمل کند و هر سال آنان را دو برابر عطا دهد واز زیادی حاصل آنان چیزی نستاند. بسیاری، از بزرگان بصره مجذوب این زبان بازیهای او شدند و گفتند: «شنیدیم و فرمان می‌بریم.» امّا در بین شنوندگان اتفاق آرایی نبود. احنف بن قیس در حالی که جمعیت را ترک می‌کرد گفت: «مرا در این ماجرا هیچ سود و زیانی نیست». عمروبن مرجوم به مردم هشدار داد که

---

۵۱۲ ـ رک: هجو جریر از مجاشع در طبری ج۱، ص ۳۴۱۸.

* محرماً را نویسنده انگلیسی کتاب «در حال احرام» ترجمه کرده که ظاهراً اشتباه است. رک: همین کتاب ص ۲۳۱ یادداشت*.

بیعت خود را نشکنند مبادا که حادثه‌ای پیش آید و سبب نابودی آنان شود.[۵۱۳]

در مجلسی دیگر ابن حضرمی از بزرگان بصره خواست که از او در برابر زیاد بن عُبید (ابیه) ـ که ابن عباس او را در بصره به جای خود گذاشته بود ـ یاری کنند. صحاربن عباس[۵۱۴] عبدی برخلاف قوم خود عبد قیس، که از یاوران علی علیه السلام بودند، مشتاقانه اعلام کرد که با دستهایشان و با شمشیرهایشان او را یاری می‌کنند. نقل شده که این صحار پیشتر به معاویه نامه نوشته بود و از او خواسته بود که این موقعیت بصره را که ابن عباس هم فعلاً از میان مردم رفته بود مغتنم بشمارد. معاویه جواب نامه او را نوشت و قول داد که فوراً اندیشه او را به کار بندد. امّا مثنی بن مُخرَّبه عبدی با پیشنهاد صحار مخالفت کرد و به ابن حضرمی گفت که اگر به همان جا که آمده باز نگردد او را زیر ضربتهای شمشیرها و مشتها، و باران تیرها و سرنیزه‌هایشان خواهند گرفت؛ آیا پسر عموی پیامبر صلی الله علیه و آله را واگذارند و در اطاعت دارودسته طاغیان درآیند؟ ابن حضرمی دید اکنون زمانی است که به دستور معاویه باید از قوم ازد کمک بخواهد. او از سالار ایشان صبرة بن شیمان کمک خواست و به یاد او آورد که او [صبره] یکی از طلب کنندگان خون عثمان است. صبره با احتیاط پاسخ داد: «اگر به خانه من فرود آمده بودی یاری‌ات می‌کردم.» ابن حضرمی پوزش خواست و گفت: «امیر مؤمنان معاویه مرا فرمان داده بود که به میان قوم او یعنی قبایل مُضَر فرود آیم.» صبره با سردی در جواب گفت: «پس چنان کن که ترا فرمان داده». و از نزد او برفت. ابن حضرمی با انتخاب قبیله تمیم و اقامت در نزد آنان قبیله ازد را که رقیب ایشان بود رنجانده بود. قبیله ازد در جنگ جمل خسارت بسیار دیده بودند در حالی که گروهی از بنی تمیم در این جنگ بی طرف مانده و گروهی با بی‌میلی جنگیده بودند. اکنون این امیر مؤمنانِ ادعایی قبیله خودش مُضَر را برتر می‌شمرد.

پیروان ابن حضرمی افزون می‌شدند و زیاد که هنوز در قصر امارت بود بیمناک شد. او به دنبال حُضَین بن مُنذِر و مالک بن مِسمَع رؤسای ربیعه، فرستاد و از آنان خواست او را پناه دهند تا فرمان امیرالمؤمنین برسد. حُضین بی درنگ به او قول یاری داد. مالک، که

---

۵۱۳ ـ ثقفی، *الغارت*، ص ۳۷۸ ـ ۳۸۵.

۵۱۴ ـ بعضی منابع به جای عباس، عیّاش نوشته‌اند. رک: کاسکل، *جمهرة النسب*، *نمایه*، ذیل صحاربن عیاش [ولی در بیشتر منابع صحاربن عباس نوشته‌اند رک: ابن حجر، *الاصابه*، ابن کلبی، نسب، ذیل کلمه صحاربن عباس.]

پیشتر از یاری علی‌علیه‌السلام سرباز زده بود، بهانه آورد که نخست باید با مردمش مشورت کند. زیاد دانست که نمی‌تواند به او اعتماد کند و ـ به توصیه ابوالاسود دوئلی ـ کس به نزد صبرة بن شیمان فرستاد. صبره گفت اگر زیاد بتواند خود را به خانه او برساند از او و از بیت‌المال دفاع خواهد کرد. زیاد بیت المال بر گرفت و شب هنگام به خانه صبره رفت. صبره شدیداً معتقد بود که شایسته نیست وانمود شود که زیاد پنهان شده است. پس شرطه‌هایی به حمایت او برگماشت و برای او تختی و منبری در مسجد حُدّان ترتیب داد و او با مردم نمازجمعه به جای آورد. صبره وضع سیاسی خود را برای مردمش توجیه کرد و گفت: «در جنگ جمل می‌گفتیم از شهرمان دفاع می‌کنیم و مادرمان (عایشه) و خلیفه ستمدیده را یاری می‌کنیم. ما پایداری کردیم در حالی که دیگران گریختند و بهترین کسان خود را به کشتن دادیم. امروز زیاد به شما پناهنده شده ما آن سان که از معاویه می‌ترسیم از علی‌علیه‌السلام نمی‌ترسیم»[۵۱۵] و منظور او از این سخن جانبداری معاویه از مُضَر بود.

آن گاه زیاد به ابن عباس که هنوز در کوفه بود نامه نوشت و او را از آنچه اتفاق افتاده بود آگاه ساخت و تقاضا کرد که دستورِ امیرالمؤمنین‌علیه‌السلام را به او ابلاغ کند. در این هنگام یاران ابن حضرمی از قبایل تمیم و قیس او را تشویق کردند که قصر امارت را تصرف کند. چون ابن حضرمی آماده حرکت شد، ازدیان سلاح پوشیدند و سوار شدند و به یاوران او هشدار دادند به کسی که ناخوش دارند اجازه نمی‌دهند وارد قصر شود. امّا اصحاب ابن حضرمی بر منظور خود پافشاری می‌کردند. احنف بن قیس به میدان آمد و به یاران ابن حضرمی گفت: «شما از اینان به این قصر سزاوارتر نیستید و شما را نرسد که کسی را که اینان نمی‌خواهند بر آنان امارت دهید.» و چون بازگشتند نزد ازدیان آمد وگفت هیچ کاری بر خلاف میل آنان انجام نخواهد شد و آنان نیز بازگشتند.[۵۱۶]

ابن حضرمی کار خود را در مقام امیر آغاز کرد و توسط یارانش خراج ناحیه زیر نفوذ خود را جمع آوری می‌کرد.امّا حمایت از او صمیمانه نبود. بنی تمیم که می‌دیدند ازد بسختی از زیاد دفاع می‌کنند کس به نزد آنان فرستادند که شما پناهنده خود را بیرون کنید

---

۵۱۵ ـ ثقفی، *الغارات*، ص ۳۹۳.

۵۱۶ ـ همان. ص ۴۸۵ ـ ۴۹۱؛ بلاذری، *انساب*، ج۲، ص ۴۲۵ ـ ۴۲۹.

و ما نیز پناهنده خود را بیرون می‌کنیم وصبر می‌کنیم که علی علیه السلام پیروز شود یا معاویه. امّا ازدیان در جواب گفتند که این در صورتی ممکن است که آنان حمایت از این پناهنده آنان را ضمانت کنند و گرنه از نظر آنان بیرون راندن او همان به کشتن دادن اوست و آنان زیاد را از روی جوانمردی پناه داده‌اند. این اشاره‌ای بود که حمایت بنی تمیم از ابن حضرمی برای این بود که خود را محبوب معاویه کنند، چون احتمال می‌دادند کفه قدرت در آینده به نفع او بچربد.

رقابت بین تمیم و ازد در بصره بازتابهایی نیز در کوفه داشت. شَبَث بن رِبعی تمیمی، علی علیه السلام را تشویق کرد که کسی را از بنی تمیم بفرستد و عشیره تمیمی او را در بصره به اطاعت خود دعوت کند و بر بیعت خود نگاه دارد و اَزْدِ عُمان راکه بیگانه وکینه توزند بر آنان مسلط نکند. او به علی علیه السلام گفت: «البتّه یک تن از قومت برای تو بهتر از ده تن از غیر ایشان است.» مِخنَف بن سُلَیم ازدی در مخالفت با او گفت: «آن بیگانگان کینه توز که تو گویی کسانی هستند که خدا را عصیان کنند و با امیرالمؤمنین راه خلاف در پیش گیرند و آنان قوم تو هستند. محبوبان و نزدیکان ایشان که خدا را فرمان می‌برند وامیرالمؤمنین را یاری می‌کنند، قوم من‌اند که یک تن از ایشان بهتر از ده تن از قوم تو هستند».*

علی علیه السلام فرمود خاموش باشید که اسلام و حیثیت اسلام شما را از ستم بر یکدیگر و از ناسزاگویی باز می‌دارد. اما، علی علیه السلام سفارش شَبَث را پذیرفت و اَعیَن بن ضُبیعه مُجاشعی را پیش خواند و با او درباره رفتار قومش در بصره که با همدستی ابن حضرمی بر عامل او شوریده بودند سخن گفت. اعین از رفتار قومش معذرت خواست و پیشنهاد کرد که او را برای پراکندگی جمعشان روانه کند. علی علیه السلام همان ساعت او را همراه با نامه و دستوراتی به سوی زیاد فرستاد که اعین را بگذارد با قومش صحبت کند و در صورتی که او نتواند قومش را تشویق و متقاعد کند با آنان بجنگد.

اَعیَن بسادگی توانست بسیاری از مردمش را به سوی خود باز گرداند، امّا بعضی سرسختانه از ابن حضرمی حمایت می‌کردند. او با کسانی که او را همراهی کرده بودند به جانب ابن حضرمی رفت و تمام روز را با او و یارانش سخن گفت و آنان را پند واندرز داد امّا ایشان زبان به دشنامش گشودند. شب هنگام که به جایگاه خود بر می‌گشت، ده تن که

---

* احدهم خيرٌ لأميرالمؤمنين من عشرةٍ من قومك، ثقفی، *الغارات*، ص ۳۹۵.

گویا از خوارج بودند، از پی او بیامدند و او را در بسترش با شمشیرهای خود بزدند. اعین که انتظار چنین پیشامدی را نداشت برهنه از خانه بیرون جست، امّا آنان به او رسیدند و او را کشتند. زیاد می‌خواست همراه با اَزْد و دیگر یاران علی علیه‌السلام برای انتقام به ابن حضرمی حمله کند، امّا بنی تمیم کس به نزد ازد فرستادند و پیام دادند که آنان به کسی که پناهنده ایشان بود آزاری نرسانده‌اند و به مالش تجاوز نکرده‌اند ونه به جان او و نه جان کسی که همعقیده آنان نیست آسیبی رسانده‌اند. پس اَزْدیان چگونه می‌خواهند به جنگ کسی که بنی تمیم او را پناه داده بودند برخیزند؟ چون ازدیان این پیام را شنیدند کارزار را نپسندیدند.[۵۱۷] البتّه اعین از بنی تمیم بود.

زیاد آنچه رخ داده بود برای علی علیه‌السلام نوشت و این بار مستقیماً نوشت و درخواست کرد که جاریه بن قدامه را که مردی بصیر و مطاع عشیره‌اش بود و بر دشمن امیرالمؤمنین علیه‌السلام سخت دشمن، بفرستد. جاریه که از تمیمیان بصره بود بعد از جنگ بی نتیجه علیه شامیان در کوفه مانده بود.[۵۱۸] علی علیه‌السلام او را با پنجاه مرد از بنی تمیم و نامه‌ای تند به بصره فرستاد وکسانی را که بر فساد اصرار می‌ورزیدند تهدید کرد. هنگامی که جاریه نامه را برای آنان خواند ازدیان و دیگران آماده کارزار شدند. روز بعد زیاد را به قصر امارت بازگرداندند. جاریه قادر نبود یاران خیره سر ابن حضرمی را وادار کند که نماینده معاویه را رها کنند و بناچار از ازدیان کمک خواست. جنگ درگرفت و ابن حضرمی و یارانش شکست خوردند و به قلعهٔ سُنبیل سعدی، که قصری ایرانی و از دوران قبل از اسلام بود، پناه بردند. چون جاریه دستور داد گرداگرد خانه را پر از هیزم کنند، اَزْدیان گفتند که با آتش زدن قلعه کاری ندارند آنان قوم او هستند. عجلیٰ مادر عبدالله بن خازم سُلمی که زنی حبشی بود بیامد تا پسرش را که امیر سواران ابن حضرمی

---

۵۱۷ ـ ثقفی، *الغارات*، ص ۳۹۴ ـ ۴۱۰. بلاذری، *انساب*، ج ۲، ص۴۲۸ ـ ۴۲۹.

۵۱۸ ـ اگر معلوم می‌شد که مأموریت جاریه به بصره پیش از رویارویی او با ابو مریم سعدی رهبر خوارج بوده که در رمضان سال ۳۸ واقع شد (بلاذری، *انساب*، ج ۲، ص ۴۸۶) یا بعد از آن، تاریخ جنگ تخریبی ابن حضرمی در بصره می‌توانست دقیقتر تعیین شود. با توجه به این مطالب ظاهراً این جنگ دیرتر از این تاریخ اتفاق افتاده بود، زیرا روایات حاکی از آن است که معاویه ابن حضرمی را بلافاصله بعد از فتح مصر فرستاد. جاریه در چند سال آخر حکومت علی علیه‌السلام ظاهراً به طور دائم در کوفه رحل اقامت افکنده بود. و در آغاز حمله بُسربن ابی ارطاة به حجاز و یمن نیز در کوفه بود.

بود از خانه بیرون آورد.او از جلو قصر پسر خویش را نداد داد و سر برهنه کرد و روبند برگرفت واز پسر خواست که از آن جا بیرون آید وتهدید کرد که اگر بیرون نیاید خود را عریان خواهد کرد. ابن خازم سرانجام بیرون آمد و مادر او را با خود برد.ابن حضرمی و هفتاد تن از یارانش زنده در قصر سوختند که یکی از آنان عبدالرحمان بن عُمیر بن عثمان تیمی قریشی بود.

ابن حضرمی بیهوده از زیاد، که بعداً برادر خوانده معاویه شد، و جاریه نامهٔ امان خواسته بود. پس از آن که معاویه مالک اشتر را مسموم ساخته و عمروعاص خود را از خون محمد بن ابی بکر هم پیمان پیشین خود بری دانسته و اجازه سوزاندن او را داده بود، این جاسوس معاویه دیگر نمی‌توانست انتظار عفو داشته باشد. از عکس‌العمل معاویه در این مورد چیزی نگفته‌اند و تصور نمی‌رود که او برای این بنده آزاد شدهٔ امویان غمگین شده باشد. شاه شطرنج می‌داند که کجا به سربازهایش نیاز دارد. جاریه بن قدامه از آن روز «سوزاننده» یا «مُحرِّق» نام گرفت.[۵۱۹]

به گفتهٔ واقدی[۵۲۰] اجتماع داوران، ابوموسی اشعری و عمروعاص در اذرُح در شمال اردن و در شعبان سال ۳۸ هجری اتفاق افتاد. نشانه و اماره‌ای بر ردّ یا تأیید این تاریخ در دست نیست. راویان کوفی عملاً این واقعه را نادیده گرفتند. از نظر آنان، داوری با شکست دو داور برای دستیابی به توافق در دومة الجندل و عیبجویی علی علیه السلام ازرفتار آن دو و ردّ داور خود به پایان رسیده بود. علی علیه السلام پس از آن ابوموسی را نماینده خود ندانست و دیگری را نیز به نمایندگی از طرف خود تعیین نکرد. تعدادی از بزرگان دین از مردم مدینه که به دومة الجندل دعوت نشده بودند به این امید که برای خلافت آینده چاره‌ای بیندیشند در اذرح گرد آمدند.

معاویه اذرح را صحنه نمایش قدرت خود قرار داد. اجتماع در منطقه او برگذار می‌شد و خود او همراه مشاوران برجسته شامی‌اش در آن جا حضور یافت. او پیش از آن، خود را به عنوان خلیفه به مردم شناسانده بود و بدیهی است قصد نداشت از ادعای خود مبنی بر حاکمیت جهانی مؤمنان دست بردارد. با وجود این برای این که رأی بزرگان

---

۵۱۹ ـ ثقفی، *الغارات*، ۴۰۱ ـ ۴۱۲؛ بلاذری، *انساب*، ج۲، ص ۴۲۹ ـ ۴۳۵.

۵۲۰ ـ طبری، ج۱، ص ۳۳۶۰.

قریش را به حضور در این نمایش جلب کند، او و عمروعاص می‌بایست قولهای محکمی برای تشکیل شورا به مردم می‌دادند. در دومة الجندل دو داور نتوانسته بودند به توافق برسند زیرا عمروعاص بسختی از قبول هر یک از دو ادعای مورد نظر ابو موسی یعنی انتخاب عبدالله بن عمر یا تعیین شورا سرباز زده بود.اختلاف آن دو ظاهراً به اندازه‌ای نبود که این بار عمروعاص نتواند به ابوموسی بقبولاند که او آماده گفتگویی جدی و قبول مصالحه است. ابو موسی، هر چند دیگر نماینده علیؑ نبود، ابلهانه به صورت ابزاری در آمد که معاویه برای نیل به مقاصد جاه طلبانه‌اش از آن استفاده کرد. مهتران مسلمان از طبقه دوم که بیشتر فرزندان خلفا یا اصحاب برجسته رسول خدا بودند نیز مانند او گول معاویه را خوردند. عبدالله بن عمر، عبدالرحمان بن ابی بکر، عبدالله بن زبیر، عبدالرحمان بن اسود بن عبد یغوث زهری، عبدالرحمان بن حارث بن هشام مخزومی، ابوالجهم بن حذیفه عدوی و مغیره بن شعبه همه در این اجتماع حضور یافتند.[۵۲۱] فقط سعد بن ابی وقاص، عضو شورای انتخابی عمر، با وجود اصرار شدید پسرش عمر سعد، از حضور در آن جا خودداری کرد و آن را فتنه و نیرنگ خواند.

معاویه و عمروعاص جداً انتظار نداشتند که مهتران مسلمان و ابو موسی ادعای خلافت معاویه را تأیید کنند. در واقع معاویه نامه‌ای برای ابو موسی نوشت و متذکر شد که عمرو هم اکنون با شرایطی او را خلیفه می‌داند و به ابو موسی قول داد که اگر او نیز با این شرایط از خلافت معاویه حمایت کند، حکومت کوفه و بصره را به دو پسرش خواهد داد و تمام درها به روی خود ابوموسی گشوده و خواسته‌هایش برآورده خواهد شد. چنین کوششهایی برای به طمع انداختن طرف از شیوه‌های عادی معاویه بود و وقتی ابو موسی پیشنهاد او راخشمگینانه رد کرد معاویه از این کار تعجبی نکرد. او بعداً از ابوموسی به خاطر خدمات اساسی‌اش و برای آن که ناخودآگاه خلافت را به معاویه سپرده بود قدردانی کرد، هر چند ابو موسی هنگام داوری ادعای او را برای خلافت رد کرده بود.[۵۲۲] برای هدفهای معاویه و عمرو عاص همین کافی بود که ابو موسی و مهتران

---

۵۲۱ ـ بنا به روایت زبیر بن بکار، ابو موسی و عمروعاص به اتفاق نظر مخصوصاً پنج نفر را که : عبدالله بن زبیر، و عبدالله بن عمر، و ابوالجهم بن حذیفه و جُبیر بن مطعم، و عبدالرحمان بن حارث بن هشام بودند برای مشورت به هنگام صدور رأی فرا خواندند (ابن ابی الحدید، شرح ، ج ۲۰، ص۱۱۳ ـ ۱۱۴).

۵۲۲ ـ ابن سعد، *طبقات*، ج۱/۴. ص ۸۲ ـ ۸۳. رأی کایتانی که این روایت به طور زیرکانه‌ای این نظر را القا

مسلمان مدینه دعوت ایشان را برای شرکت در این اجتماع بپذیرند، کاری که تلویحاً تاییدی بود بر این که همای خلافت در آینده بر دوش معاویه یا عمروعاص می‌نشیند نه علی علیه السلام. این ضربه شدیدی بود، به ویژه بدان سبب که حجاز، پایگاه خانوادگی آنها، اسماً تحت حاکمیت علی علیه السلام بود. حرمین شریفین در عین حال برای تدارکات خود متکی به مصر بود و پیروزی معاویه بر آن ناحیه از نظر حجازیان کفّه قدرت را به سود او می‌چرباند. در اجتماع داوران عمروعاص در ظاهر وانمود می‌کرد که درهای گفتگو به روی نامزدهای متعدد خلافت گشوده است. نقل شده که ابوموسی عبدالله بن عمر را در نظر داشت و عمروعاص با او مخالفت و پسر خودش عبدالله بن عمرو را پیشنهاد کرد که از نظر دینداری از خود او هم بهتر بود. ابو موسی به علت آن که او هم به این فتنه کشیده شده بود او را نپذیرفت. عمرو از عبدالرحمان بن اسود بن زهری، دایی زاده رسول خدا صلی الله علیه و آله نیز نام برد که در نزد عایشه از اعتبار والایی برخوردار بود. همان گونه که عمرو انتظار داشت ابو موسی او را نپذیرفت چون نه عبدالرحمان افتخار هجرت را داشت و نه پدرش اسود.[۵۲۳] عمرو حتی در خلوت با عبدالله بن عمر گفتگو کرد و ظاهراً منظورش این بود که به او بفهماند که اگر درباره‌اش اتفاق نظری وجود داشته باشد او با انتخاب عبدالله بن عمر موافقت خواهد کرد. بنا بر روایت مشکوکی، معاویه که به موضوع خلافت سخت دل بسته بود وارد خلوتی شد که آن دو به گفتگو نشسته بودند. امّا نگهبان او را مطمئن ساخت که آن دو با هم اختلاف رأی دارند وابن عمر خلافت را نپذیرفته است.[۵۲۴]

صحنه پایانی و مشهور داوری که در آن عمرو به سادگی ابو موسی را فریفت مرحله به مرحله انجام شد. او پیمانی راکه در خلوت، برای عزل معاویه و هموار کردن راه شورا

می‌کند که معاویه ابوموسی را خرید یا محرمانه با او به توافق رسید (تاریخ اسلام، ج ۱۰، ص ۵۴). کاملاً بی پایه است. دلیلی وجود ندارد که در استناد این روایت به ابو بُرده پسر ابو موسی شک کنیم.

۵۲۳ ـ زبیری، نسب، ص ۲۶۲. بنا بر روایت ضعیفی از صالح بن کیسان، ابو موسی از عبدالرحمان بن اسود نام برد (بلاذری، *انساب*، ج ۲، ص ۳۶۴). عمرو بدون شک سعی می‌کرد به ابوموسی بقبولاند که صحابی بودن بدون سابقه هجرت هم می‌تواند مورد قبول باشد تا به این وسیله بتواند قضیه معاویه را بهتر به پیش ببرد.

۵۲۴ ـ بلاذری، *انساب*، ج ۲، ص ۳۵۴. راوی صالح بن کیسان است.

بسته بود، شکست و دشنامهای زیادی را به جان خرید. این رفتار گستاخانه عمرو تازیانه‌ای بود بر پیکر عبدالله بن عمر و دیگر بزرگان مدینه که خواب شورا را می‌دیدند، نه علی علیه السلام که قبلاً شورا را رد کرده بود. معاویه پیروز شده بود. چون ابو موسی با رنجش و خشم روی به مکّه نهاد، خلیفه مؤیّد مهمانان مکرم مدنی و سردارانِ برجسته شامی خود را برای خداحافظی به مجلس شب نشینی دعوت کرد. او می‌دانست اکنون زمانی است که دهانه از اسب سرکش حکومت اموی خود بردارد و خطاب به مهمانان گفت: «اگر کسی در این امر سخنی دارد ادعای خود را بیان کند» منظور او از این گفتار دعوت کردن پسر عمر به مبارزه بود. معاویه به سخن خود ادامه داد و گفت: «البتّه ما به این امر شایسته‌تر از او و پدر او هستیم.» عمربن خطاب گستاخ چکاره بود که او (معاویه) را به حکومت سرزمینی برگزینند که مِلک خاندان ابوسفیان بوده است. ومقدر چنین بود که شام، سرزمین مهاجَر ابراهیم، بر امپراتوری اسلام حکومت کند؛ پسرعمر و امثال او از آن پس می‌بایست به کار خود و به بحث در امور جزیی دربارهٔ سنّت پیامبر صلی الله علیه و آله بپردازند و امر خطیر سیاست را به افرادی کارآزموده چون خود او و عمروعاص واگذارند.

عبدالله بن عمر، بنا به روایت خودش، آهنگ سخن کرد و در دل داشت که به معاویه بگوید کسانی که برای اسلام علیه او و پدرش ابوسفیان جنگیده‌اند برای این «امر» شایسته‌تر از او هستند.امّا خاموش ماند و ترسید که گفتار او موجب اختلاف امت، یا خونریزی و یا سبب تعبیری نادرست از سخن او شود.* وعده خدا برای بهشت برای او محبوبتر از آن بود. پس از آن که به سوی خانه روان شد. حبیب بن مسلمه مشاور معاویه به نزد او رفت و پرسید چرا او به سخن معاویه جوابی نداد، پسر عمر علت آن را گفت. حبیب جواب داد «تو بر جان خود ترسیدی».[۵۲۵]

---

* و شاید هم ترسید که این سخن او به نفع علی علیه السلام تعبیر شود که در تمام مراحل و غزوه‌ها یار وفادار رسول خدا و در گردش حکومت اسلامی همچون محور سنگهای آسیا بود، و قریش و ناکثین و قاسطین و مارقین از آغاز تا فرجام مزوّرانه علیه او بپا خاستند و او را از این «امر» بازداشتند.

۵۲۵ ـ طبری، ج ۱، ص ۳۳۴۳؛ بخاری، صحیح، مغازی، باب ۲۹. زهری ترجیح داد این ادعای لاف زنی معاویه، که خود را برای خلافت شایسته‌تر از عمر و پسرش می‌دانست، حذف کند (طبری، ج ۱، ص ۳۳۴۳). کایتانی ام‌المؤمنین حفصه دختر عمر را همسر علی علیه السلام می‌پنداشت، از این رو سعی داشت به علت ماهیت شیعی این روایت آن را تضعیف کند (*تاریخ اسلام*، ج ۱۰، ص ۴۲۳). [جای تعجب است که کایتانی نویسنده *تاریخ اسلام* به این آیه قرآن: «شما را نرسد که... زنهایش را بعد از وی هرگز به زنی

اگر پسر عمر در مدینه می‌ماند ادعای او که سکوتش برای حفظ وحدت جامعه بوده اعتبار بیشتری داشت. پس از آن که او دعوت معاویه را پذیرفت و بدین ترتیب علاقه خود را به امر خلافت نشان داد، سکوت او در برابر تحقیری که به پدرش روا داشتند چیزی جز ترسویی او نبود. در جایی که عطای معاویه کارگر نبود تازیانه او به کار می‌افتاد. و پسر امیر مؤمنان پرهیبت را ترس فراگرفته بود. او عذری بدتر از گناه آورد و گفت فقط به دستور خواهرش حفصه به شام آمده است. پدرش که گفته بود او لیاقت خلافت را ندارد چون حتی از طلاق دادن همسرش عاجز است ظاهراً بحق قضاوت کرده بود.

با این همه باید گفت در دفاع پسر عمر اشاره حبیب بن مسلمه که سکوت او برای حفظ جان خودش بوده کاملاً مقرون به حقیقت است. معاویه اکنون مطمئن شد که او نمی‌تواند برایش تهدیدی باشد و دیگر او را رقیبی بالقوه به شمار نمی‌آورد. اگر غیر از این بود معاویه در این ایام ضرب شستی به او نشان می‌داد. امّا بعداً هنگامی که مقدمات ولایت عهدی پسرش یزید را فراهم می‌کرد، همان گونه که تمام کسانی را که احتمال می‌داد بر سر راه پسرش قرار گیرند همه را به قتل رساند، می‌توانست پسر عمر را هم به لحاظ احتیاط به قتل برساند. داوری او درست بود؛ پسر عمر بی هیچ گفتگویی با یزید بیعت کرد و پسران خود را نیز به این کار واداشت.[۵۲۶] او می‌دانست که اکنون زمانی نیست که چون دوران حکومت علی علیه السلام قبل از بیعت در خواست تأسیس شورایی کند و مورد عفو قرار گیرد. در آن زمان او این دل نگرانی را نداشت که عمل او ممکن است موجب نفاق در امّت اسلامی شود.

اذرُح برای معاویه پیروزی بزرگی بود هر چند اشراف مدینه ادعای خلافت او را نپذیرفتند. او به پیروان شامی خود نشان داد که این اشراف مدنی ضعیف و ناآگاهند. و در

گیرید.» (احزاب/۵۲) توجهی نداشت و نمی‌دانست که خداوند ازدواج با مادران مؤمنان را برای همیشه حرام کرده است. در هیچ یک از کتابهای انساب و تاریخ هم از حفصه دیگری به عنوان همسر علی علیه السلام نامی نیامده است. البته اسماء بنت عمیس، بیوه ابوبکر، پس از مرگ شوهرش با علی علیه السلام ازدواج کرد (رک: همین کتاب، ص ۸۰، یاداشت۳۹) و احتمالاً کایتانی این دو وصلت را با هم خلط کرده است.] هیچ نشانه‌ای دال بر تمایل این روایت به تشیع وجود ندارد و هیچ شکی در انتساب آن به پسر عمر نیست. نظر کاملاً نادرست کایتانی این است که اگر پسر عمر دوز و کلک بیشتری به نفع خود به کار می‌برد به سادگی می‌توانست حمایت مردم را به خود جلب کند.

۵۲۶ـ ابن سعد *طبقات*، ج۴/۱ ص ۱۳۴.

امور مهم سیاسی آینده حتی با آنان مشورت هم نخواهد شد. شامیان از رفتار او و عمروعاص آواز شادمانی سر دادند. کعب بن جُعیل شاعر دربار معاویه این نیرنگ خود ساخته عمروعاص را چون کار لقمان حکیم دانست که حکمت او ضرب المثل است؛ او خدعه ابو موسی راکه سعی کرده بود معاویه را بفریبد و ازمیراث محمد صلی الله علیه و آله محروم کند باطل کرد.[۵۲۷]

در دو سال آخر حکومت علی علیه السلام جنگهای داخلی بین مسلمانان روز بروز وخیم تر و به بدترین مرحله انجامید. اکنون ابتکار عمل با امویان بود. به رغم آشفتگی بسیار در اردوی علی علیه السلام و با وجود آن که معاویه ادعا می‌کرد علی علیه السلام از خلافت خلع شده و در ماجرای داوری فقط او را خلیفه دانسته‌اند جرأت نکرد لشکری تهاجمی به سوی او بفرستد و با نگرانی بسیار حتی از هرگونه مقابله با لشکر علی علیه السلام خودداری می‌کرد. برای آن که ادعای خود برای حکومت مطلق بر مسلمانان را تحکیم بخشد، به حمله‌های غافلگیرانه به مردم و کشتن کسانی که او را به خلافت قبول نداشتند و غارت وتخریب شهرها می‌پرداخت. هدف او آن بود که هم آهنگ با رشوه‌هایی که به سران قبایل در اردوی علی علیه السلام می‌پرداخت با ارعاب و ترساندن مردم پایه‌های حکومت علی علیه السلام را به تدریج ضعیف کند. مورخان قدیم این حمله‌ها راکلاً «غارات» نام نهاده‌اند. طبری آنان را در ذیل حوادث سال ۳۹ نام برده است، به جز حمله بسربن ابی ارطاة را به حجاز و یمن.[۵۲۸] غاراتی که تاریخ آن مشخص است همه یا در سال ۴۰ و یا در تاریخی قبل از آن روی داد. به نظر می‌رسد در حوادث سال ۳۹ وقفه‌ای نسبی در این فعالیتها روی داده باشد هر چند برخی از وقایع که تاریخ آن ذکر نشده ظاهراً در آن سال رخ داد.

اولین غارت حملهٔ ضحاک بن قیس بود که شرح آن گذشت.* و در سال ۳۷ اتفاق افتاد.** دومین حمله احتمالاً حمله نعمان بن بشیر انصاری بود.[۵۲۹] معاویه حتی چند ماهی

۵۲۷ ـ منقری، وقعة صفین، ص ۵۴۹.
۵۲۸ ـ طبری، ج ۱، ص ۳۴۴۴ ـ ۳۴۴۵.
* رک: همین کتاب، ص ۳۷۴.
** طبری این واقعه را در ذیل حوادث سال ۳۹ آورده است (رک: همین کتاب، ص۳۷۵، یاداشت ۴۵۸).
۵۲۹ ـ بلاذری حمله نعمان را بعد از یورش سفیان بن عوف و آن را در مرتبه سوم بر می‌شمارد، اما بنا بر قول بعضی معتقد است که این یورش پیش از حمله سفیان بوده است (*انساب*؛ ج۲، ص ۴۴۷).

پیش از واقعه صفین او را همراه ابو هریره در یک مأموریت تبلیغی به نزد علی علیه السلام فرستاده بود که از او بخواهند قاتلان عثمان را تسلیم کند. در آن هنگام علی علیه السلام در اعتراض به او پرسید که آیا او یکی از سه چهار نفری نیست که از صف مردم خود جدا شدند و با علی علیه السلام مخالفت کردند؟ نعمان که ظاهراً از سؤال مستقیم علی علیه السلام شرمنده شده بود در جواب گفت که او فقط به این امید آمده است که بین علی علیه السلام و معاویه صلح برقرار کند و اگر رأی علی علیه السلام جز این است او در نزد علی علیه السلام می‌ماند. چون ابو هریره با دست خالی به شام برگشت نعمان یک ماهی [۵۳۰] نزد علی علیه السلام ماند و چنین وانمود کرد که از یاران اوست. سپس مخفیانه از نزد او گریخت. امّا در عین التمر به چنگ مالک بن کعب ارحبی، عامل علی علیه السلام افتاد. مالک ابتدا می‌خواست نظر علی علیه السلام را دربارهٔ او جویا شود. امّا نعمان او را سوگند داد که در باب او به علی علیه السلام نامه ننویسد. مالک با قَرَظَه بن کعب انصاری که کارگزار خراج علی علیه السلام در همان حوالی بود مشورت کرد. قَرَظَه گفت او را بگذار تا به آرامی فرار کند. مالک دو روز به او فرصت داد که از آن جا دور شود و او را تهدید کرد که اگر بعد از آن مهلت او را ببیند گردنش را خواهد زد.

هنگامی که دو سه ماهی بعد از حمله ضحاک بن قیس [۵۳۱] معاویه مردی را می‌خواست که داوطلب جنگ در سواحل فرات باشد، نعمان بن بشیر آمادهٔ این کار شد و ظاهراً می‌خواست از مالک بن کعب انتقام خود را بگیرد. معاویه دو هزار مرد همراه او کرد و سفارش کرد که از شهرها اجتناب کند واز جماعات بپرهیزد، و به پادگانها حمله نکند. [۵۳۲] و فقط مردم ساحل فرات را غارت کند و زود بازگردد. نعمان به عین التمر رسید و مالک بن کعب در آن جا فرمانده پادگانی بود با هزار مرد، ولی بیشتر آنان در

---

۵۳۰ - روایات ثقفی (*الغارات*، ص ۴۴۷) و بلاذری *انساب* (ج ۲، ص ۴۴۵) آن را چند ماهی (اشهراً) ذکر می‌کند. و این درست نیست چون نعمان در جنگ صفین همراه شامیان بود. روایت شبیه این به روایت ابن ابی الحدید (شرح، ج ۲، ص ۳۰۲) یک ماه (شهراً) نقل شده است.

۵۳۱ - در روایت ثقفی (*الغارات*، ص ۴۴۹) و ابن ابی الحدید (شرح، ج ۲، ص ۳۰۳) «قبل ذلك» نقل شده که بی معناست و باید «بعد ذلك» باشد. از طرفی که منظور از «ذلك» ممکن است اشاره به حمله واقعی نعمان باشد نه حمله ضحاک. اگر حمله نعمان دو سه ماه بعد از حمله ضحاک می‌بود این حمله باید در ربیع الاول یا ربیع الاخر سال ۳۸ رخ داده باشد.

۵۳۲ - بلاذری، (*انساب*، ج ۲، ص ۴۴۶) نقل کرده است: به پادگانها حمله نکند [و ان لایغیر علی مسلحة] و ثقفی (*الغارات*، ص ۴۴۹) روایت کرده است: فقط به پادگانها حمله کند [و ان لایغیر الاّ علی مسلحة].

مرخصی بودند و به کوفه رفته بودند و فقط یکصد مرد[۵۳۳] با او بودند، مالک از مخنف بن سُلَیم ازدی، که کارگزار خراج در سواحل فرات تا منطقه بکربن وائل بود، کمک خواست. مخنف پسرش عبدالله یا عبدالرحمان را با ۵۰ تن به یاری او فرستاد. آنان در اوایل شب هنگامی به آن جا رسیدند که مالک و یارانش بزحمت توانسته بودند تا آن هنگام حمله شامیان بر عین التمر را دفع کنند. شامیان تصور کردند نیروی کمکی زیادی از دشمن در راه است وعقب نشستند. مالک آنان را تحریض به جنگ کرد و یکی از یاران او و سه نفر از شامیان کشته شدند. روایت شده که علی علیه السلام عدی بن حاتم طایی را به تعقیب نعمان فرستاد و او تا قنسرین به دنبال آنان رفت و از آن جا برگشت.[۵۳۴]

در زمانی دیگر معاویه زُهیر بن مکحول عامری کلبی ـ از بنی عامر اجدر کلبی ـ را به صحرای سماوه در غرب فرات فرستاد که از آنان زکات بستاند. بیشتر صحرانشینان این ناحیه از کلبیان بودند و معاویه، که پیوندی سببی با کلبیان داشت، امیدوار بود که آنان را زیر یوغ حکومت خود درآورد. هنگامی که علی علیه السلام از این حرکت او آگاه شد سه نفر به نامهای جعفربن عبدالله اشجعی و عروة[۵۳۵] بن عُشبه کلبی از بنی عبدودّ و جُلاس بن عُمیر از بنی عدی بن جناب کلبی را فرستاد و جُلاس کاتب او بود و نام کسانی از کلبیان و بکربن وائل راکه در اطاعت علی علیه السلام بودند و به او زکات می‌پرداختند می‌نوشت. آنان در سرزمین کلب به زهیر برخوردند و میانشان جنگی سخت درگرفت زهیر لشکر علی علیه السلام را منهزم ساخت. جعفر بن عبدالله به شهادت رسید و جُلاس گریخت. ابن عشبه به نزد علی علیه السلام بازگشت. علی علیه السلام او را متهم کرد که ترسیده و از قوم خود کلبیان جانبداری کرده و گریخته است و در حالت خشم او را با دِرّه‌اش زد. در واقع زهیر پس از پیروزی بر ابن عُشبه او را بر اسب خود نشانده بود. چون ابن عُشبه علی علیه السلام را ترک کرد و به نزد معاویه رفت علی علیه السلام دستور داد خانه‌اش را خراب کنند. جُلاس سرانجام به کوفه بازگشت در

---

۵۳۳ ـ به نقل ثقفی فقط ۳۰ نفر همراه او بودند [ثقفی (*الغارات*، ص۴۴۹) نقل کرده است «فلم یك بقی معه الا مائة اونحوها» و بلاذری (*انساب*، ج۲، ص ۴۴۶) نوشته است: «بها مالك بن کعب فی مأة و قدكان فی اكثر منهاً» و معلوم نیست نویسنده رقم ۳۰ نفر را از کجا آورده است.]

۵۳۴ ـ بلاذری، *انساب*، ج۲، ص ۴۴۵ ـ ۴۴۸؛ طبری، ج۱، ص ۳۴۴۴؛ ثقفی، *الغارات*، ص ۴۴۵ ـ ۴۵۹.

۵۳۵ ـ در روایت ثقفی به جای عروة، عمرو نقل شده است (*الغارات*، ص ۴۶۳).

حالی که جبه خز خود را با لباس پشمینه چوپانی عوض کرده بود.[۵۳۶]

این پیروزی در بین کلبیان سماوه احتمالاً معاویه را به طمع انداخت که در صدد مطیع ساختن کلبیان دومة الجَندَل برآید. آنان نه با علی علیه‌السلام بیعت کرده بودند و نه با معاویه. معاویه مسلم بن عقبه مُرّی را فرستاد که ایشان را به اطاعت از او بخواند و زکات مالشان را بگیرد. امّا کلبیان آن را نپذیرفتند و مسلم آنان را محاصره کرد. علی علیه‌السلام مالک بن کعب را از عین التمر فرا خواند و به او گفت یکی را به جای خود برای فرماندهی پادگان تعیین کند و او را با هزار سوار به دومة الجندل فرستاد. آنان مسلم را غافلگیر کردند. جنگی بی نتیجه درگرفت و روز بعد شامیان از آن جا رفتند. مالک بن کعب چند روزی در آن جا ماند و مردم را به بیعت با علی علیه‌السلام فرا خواند، امّا آنان اصرار ورزیدند که تا همهٔ مردم بر یک امام اتفاق نکنند آنان با کسی بیعت نخواهند کرد و مالک بدون نتیجه‌گیری باز گردید.[۵۳۷]

حملهٔ شامیان به بین النهرین و عراق تقریباً بی فایده بود و معاویه تصمیم گرفت وضع حجاز را بسنجد. معاویه احتمالاً در سال ۳۹[۵۳۸] عبدالله بن مَسعَدة بن حَکَمة فزاری را با یکهزار و هفتصد نفر به تَیماء فرستاد و به او دستور داد که به هرکس از مردم بادیه که می‌گذرد زکات او را بگیرد و برای معاویه از مردم بیعت بستاند و هر که از دستور خودداری کرد خونش را بریزد. از تیماء به مدینه و مکّه برود و چنین کند و هر روز شرح عملیات و نقشه کارش را برای معاویه بنویسد. و مردم زیادی از فزاره همراه او شدند. چون این خبر به علی علیه‌السلام رسید مُسیَّب بن نَجَبَة فزاری را با نیروی بسیار به تعقیب ابن مَسعَده[۵۳۹] فرستاد. مردم زیادی نیز از خویشان فزاری با او همراه شدند. او از جَناب به

---

۵۳۶ ـ بلاذری، *انساب*، ج ۲، ص ۴۶۵ ـ ۴۶۶.

۵۳۷ ـ همان، ۴۶۷. ثقفی، *الغارات*، ص ۴۶۲ ـ ۴۶۴. علی و پسرانش حسن و حسین علیهم‌السلام در دوران خلافت عمر با دختران امروالقیس بن عدی بن أوسِ کلبی ازدواج کرده بودند (بلاذری، *انساب*، ج ۲، ص ۱۹۴ ـ ۱۹۵. نیز رک: پیوست ۴) ظاهراً امروالقیس در این زمان رییس کلبیان در دومةالجندل بود (رک: تعلیقات مصحح در ثقفی، *الغارات*، ص ۸۱۵ ـ ۸۱۷).

۵۳۸ ـ طبری (ج ۱، ص ۳۴۴۶) تاریخ این واقعه را سال ۳۹ ذکر کرده است. در هر صورت بعید است که معاویه پیش از اجتماع داوران در اذرُح دستور حمله به مکّه و مدینه را داده باشد. این حمله احتمالاً پیش از اختلاف بر سر امامت جماعت در حج سال ۳۹ بود.

۵۳۹ ـ ظاهراً علی علیه‌السلام علاقه چندانی به عبدالله بن مسعده فزاری نداشت. عبدالله در کودکی جزء اسیرانی بود

تَیماء رفت و در آن جا به ابن مسعده رسید. آنان بی درنگ به جنگ پرداختند و تا شامگاه با هم جنگیدند. مُسیَّب سه ضربت به ابن مسعده زد و او را زخمی کرد، امّا قصد نداشت برادر هم قبیله خود را بکشد و او را به فرار تشویق کرد. ابن مسعده و بیشتر همراهانش به قلعه تیماء پناه بردند و بقیه به سوی شام گریختند. شتران زکات را بدویان غارت کردند؛ مردانی که به قلعه پناه برده بودند سه روز در محاصره قرار گرفتند. سپس هیزمی در اطراف دیوار انباشتند و آن را آتش زدند. مردان فزاری که با خطر هلاکت روبرو بودند از بالای قلعه به مُسیَّب نگریستند و فریاد زدند: «ای مُسیَّب ما از قوم توایم» مُسیَّب دستور داد آتش را خاموش کنند و ترتیبی داد که آنان شب هنگام فرار کنند.[۵۴۰] عبدالرحمان بن شبیب فزاری به مُسیَّب گفت برای تعقیب آنان حرکت کنند و چون او آن را نپذیرفت عبدالرحمان گفت : تو به خاطر دشمن به امیرالمؤمنین خیانت کردی.

به نقل بلاذری علی علیه السلام چند روزی مُسیَّب را دربند کرد و برای این که بیش از حد از قوم خود جانبداری کرده بود او را سرزنش کرد. مُسیَّب از علی علیه السلام معذرت خواست و اشراف کوفه از او شفاعت کردند، امّا علی علیه السلام او را به ستونی در مسجد بست و به نقل عده‌ای او را زندانی کرد. بعداً علی علیه السلام او را به خود فرا خواند و مورد عفو و اعتماد قرار گرفت و او را همراه با عبدالرحمان بن محمد کندی مأمور گرفتن زکات از کوفه کرد. پس از مدتی به حساب آنان رسیدگی کرد و چیزی بر علیه آنان نیافت، و هر دو را تحسین بسیار کرد.[۵۴۱]

که مسلمانان از فزاره گرفته بودند و حضرت محمد صلی الله علیه و آله او را به عنوان غلامی به فاطمه علیها السلام بخشید. فاطمه علیها السلام او را آزاد کرد و او وهمسرش علی علیه السلام او را تربیت کردند. امّا او به معاویه پیوست و در جبههٔ او در صفین جنگید. و نقل شده که از سرسخت‌ترین دشمنان علی علیه السلام بود (ابن منظور، مختصر، ج۱۴، ص ۴۱).

۵۴۰ ـ بنا بر نقل بلاذری، (*انساب*، ج۲، ص ۴۵۰) عبدالرحمان بن اسماء فزاری که پیشتر شجاعانه با شامیان جنگیده بود اکنون به آنان اجازه داد که از شکاف دیوار بگریزند و راه فرار آنان به شهر را باز گذاشت.

۵۴۱ ـ بلاذری، *انساب*، ج۲، ص۴۴۹ ـ ۴۵۱. طبری، ج۱، ص ۳۴۴۶ ـ ۳۴۴۷. طبری (ج۱، ص ۳۴۴۷) طبری (ج۱، ص ۳۴۴۷) به نقل واقدی، از ابو معشر و او از ابن ابی ملیکه مکی (ف ۱۱۸) روایت کرده است که معاویه در سال ۳۹ شخصاً به سوی دجله رفت و از آن جا برگشت. کایتانی این حدیث را، به رغم ضعف متن، روایتی مهم درباره شوق و قدرت معاویه می‌داند که توانست بدون آسیبی تمام بین النهرین را زیرپا بگذارد و از ضعف حکومت علی علیه السلام می‌شمارد که حوزه قدرت او به کوفه و شاید هم بصره و فارس محدود شده بود (*تاریخ اسلام*، ج۱۰، ص۲۸۹ ـ ۲۹۰). لازم است گفته شود که این روایتی کذب

معاویه پس از آن که از گسترش نفوذش در حجاز مأیوس شد در اواخر سال ۳۹ در صدد بر آمد برای به رسمیت شناساندن حکومتش از مراسم حج بهره برداری کند. او تصور می‌کرد شهر مکّه زادگاه قریشیان، دشمنان دیرینهٔ علی علیه السلام بیش از مدینه و شهرهای دیگر حجاز مایل به همکاری با او باشند. او یزید بن شجره مَذحِجی رهاوی را که از امیران لشکرش در شمال شام بود پنهانی فرا خواند. یزید مردی خداترس امّا سخت دوستدار عثمان بود و در جنگ صفین در صف معاویه جنگیده بود. معاویه به او گفت: «تو را بر سر ساکنان حرم خدا و عشیره و زادگاهم (بیضتی) که از من دور افتاده است می‌فرستم. والی آن جا مردی است از قاتلان عثمان و از کسانی است که خون او را ریخته‌اند. انتقام از او سبب شفای دل ما و دل تو و نزدیکی به خداست. تو باید به سوی مکّه روی و در آن جا مردمی را که برای حج آمده‌اند خواهی دید. آنان را به اطاعت و پیروی از ما دعوت کن. اگر اجابت کردند، دست از آنان بدار واز آنان بپذیر و اگر نپذیرفتند به آنان اعلام جنگ کن (نابِذْهم) ولی به جنگ مپرداز تا آنچه گفته‌ام که به ایشان بگویی گفته باشی، زیرا آنان اصل و عشیرهٔ من هستند و من خواهان بقای ایشانم. سپس با مردم نماز بخوان و امور حج را به عهده گیر.»[۵۴۲]

قُثَم بن عباس والی علی علیه السلام در مکّه، بیش از برادرانش عبدالله وعبیدالله در کشتن عثمان سهیم نبود. پسران عبیدالله می‌بایست به دستور معاویه و به دست بسربن ابی ارطاه به قتل می‌رسیدند. روند کلی تبلیغات اموی مبنی بر آن که بنی‌هاشم کلاً در خون عثمان شریک بودند اکنون به ثمر رسیده بود و یزید بن شجره را نیز فریفته بود. با وجود این او از اِعمال خشونت در ماه حرام و در حرم خدا می‌ترسید. او به معاویه گفت در صورتی حاضر است به آن جا برود که آن گونه که خود می‌پسندد برای پیوستن مردم به معاویه قدم بردارد و اگر معاویه جز به خشونت (غَشْم) و کشتن مردم وایجاد رعب و وحشت در دل بی‌گناهان راضی نمی‌شود بایستی در جستجوی کسی دیگر باشد. معاویه

است ونشانی از بی خبری راوی حجازی درباره شام و عراق در این دوره است. راویان کوفی هیچ خبری از این حرکت معاویه نداده‌اند. با توجه به اهمیت زیادی که معاویه برای حفظ امنیت شخصی خود قائل بود قابل قبول نیست که او چنین خطری به جان خریده و خود را در معرض خطر قرار داده باشد.

۵۴۲ ـ ثقفی، *الغارات*، ص ۵۰۴، ۵۰۵.

کوتاه آمد و گفت: به راه خود برو که از راه تو خشنودم. او سه هزار نفر را همراه یـزید فرستاد که هیچ کدام بیش از خروج از شام از مقصد خود آگاه نبودند. آنان از کنار مدینه دشمن گذشتند به وادی القری و از آن جا به جحفه رسیدند، و در دهم ذی حجه وارد مکّه شدند.

هنگامی که قُثَم بن عباس از ورود شامیان به جُحفه آگاه شد، مردم مکّه را گرد آورد و آنان را از خطری که تهدیدشان می‌کرد آگاه ساخت و گفت آنان بی پرده بگویند که آیا حاضرند همراه او با دشمن مقابله کنند؟ زمانی خاموش ماند و چون هـیچ کس چیزی نگفت، قُثَم گفت: آنچه در دل داشتید بروشنی گفتید، و از منبر فرود آمد و چون آماده شد که شهر را ترک کند، شیبة بن عثمان بن ابی طلحه عبدری، که پرده‌دار (حاجب) کعبه بود[۵۴۳] بـپا خـاست واو را مـطمئن سـاخت کـه مـردم بـر بـیعت بـا او و پسـر عـمویش امیرالمؤمنین باقی هستند واز فرمان او اطاعت می‌کنند. امّا قُثَم به آنان اطمینان نداشت و تأکید کرد که مکّه را رها می‌کند و به دره‌ای پناه می‌برد. آن گاه ابوسعید خدری انصاری، از دوستان قثم، از مدینه رسید و امیر را ترغیب به ماندن در مکّه کرد، چون زمانی کـه هنوز در مدینه بود از حاجیان و بازرگانان عراقی شنید که کوفیان لشکری بـه سـرداری مَعقِل بن قیس به مکّه گسیل کرده‌اند. قُثَم نامه‌ای از علی علیه السلام به ابوسعید نشان داد که در آن آمده بود که جاسوس علی به او خبر داد، که دشمن گروهی را به مکّه فرستاده تا در امر حج اخلال کنند. و او، علی علیه السلام، جمعی را همراه با مَعقِل بن قیس فرستاده تا آنان را از حجاز بیرون راند و به قثم دستور داده بود که پایداری کند و مـحکم در بـرابـر دشـمن بایستد تا او برسد. چون ابوسعید نامه را خواند، قثم به او گفت از این نامه چه حاصل، زیرا او دانسته بود که شامیان بر لشکر مَعقِل پیشی می‌گیرند و مَعقِل پیش از پایان یافتن مراسم حج به مکّه نخواهد رسید. امّا ابوسعید او را تشویق کرد کـه در مکّـه بـماند کـه امامش و مردمش او را تحسین خواهند کرد. البتّه دشمن در حمله به حرم درنگ خواهد کرد، زیرا در دوران جاهلیت و نیز اسلام حرم محترم شمرده شده بود. لذا قثم تصمیم گرفت در مکّه بماند.

۵۴۳ـ بنی عبدالدار به طور سنتی پرده دار خانه کعبه بودند و بنی هاشم متصدی تأمین آب (سقایه) حاجیان بودند.

هنگامی که یزید بن شجره وارد مکّه شد دستور داد منادی او ندا در دهد که مردم همگی در امانند مگر کسی که متعرض «کار ما و سلطنت ما» شود. قریش، انصار، صحابه و صالحان برای برقرای صلح بین دو گروه به رفت و آمد پرداختند. این سازش هر دو طرف را شاد می‌کرد چون قُثم به مردم مکّه اعتمادی نداشت و یزید مردی بود پارسا و نمی‌خواست موجب شرّی در حرم شود. یزید به مردم مکّه گفت که او را فرستاده‌اند که امام جماعت مردم در نماز باشد وامر به معروف و نهی از منکر کند. او دانسته بود که والی آمدن او را خوش ندارد و نمی‌خواهد که با او نماز بخواند. و او و یارانش نیز دوست ندارند که با والی نماز بخوانند. اگر قثم بپذیرد هرد دو امامت جماعت را رها کنند و انتخاب امام را به مردم مکّه واگذارند. اگر قثم این پیشنهاد را نپذیرد او نیز آن را نخواهد پذیرفت و تهدید کرد که اگر بخواهد می‌تواند او را دستگیر کند و به شام بفرستد، چون او هیچ یاوری در مکّه ندارد. یزید ابوسعید خدری را داور قرار داد و قثم این پیشنهاد را پذیرفت. مردم شیبة بن عثمان را به امامت برگزیدند و او با ایشان نمازگزارد. یزید پس از آن به شام بازگشت. مَعقِل و سوارانش پس از انجام مراسم حج به مکّه رسیدند و از بازگشت شامیان آگاه شدند و به تعقیب آنان پرداختند. در وادی القری ده نفر از آنان راکه عقب مانده بودند اسیر کردند و بقیه رفته بودند. یزید بن شجره از این خبر آگاه شد، امّا برای جنگ باز نگشت. مَعقِل از راه دومة الجندل همراه با اسیرانش به کوفه بازگشت.[۵۴۴]

پیروان معاویه بر او سخت گرفتند که در صدد آزادی این ده اسیر بر آید. او به حارث‌بن نُمیر تنوخی، که پیشتر جلودار لشکر یزید بن شجره بود دستور داد که به بین النهرین علیا حمله برد و چند تن از یاران علی علیه السلام را به اسارت بگیرد. حارث از راه صفین به دارا رفت و از آن جا هشت تن از بنی تغلب را که از شیعیان علی علیه السلام بودند به اسارت گرفت. چند تن از تغلبیان که قبلاً از علی علیه السلام روی گردانده بودند تا به معاویه بپیوندند، اکنون از معاویه خواستند که این چند اسیر را آزاد کند و چون معاویه از آزادی آنان امتناع کرد، آنان نیز از پیوستن به او خودداری کردند. عُتبه بن وَعل، یکی از اشراف بنی تغلب که از یاران علی علیه السلام بود مردان خود را گرد آورد و از راه پل منبج از فرات گذشت و بر

---

۵۴۴ ـ ثقفی، *الغارات*، ص ۵۰۴ ـ ۵۱۲؛ بلاذری، *انساب*، ج ۲، ص ۴۶۱ ـ ۴۶۴؛ ابن اعثم، فتوح، ج ۴، ص ۳۸ ـ ۴۵؛ طبری، ج ۱، ص ۳۴۴۸.

مردم شام حمله برد و غنایم بسیاری از آنان گرفت و شعری اعتراض آمیز برای معاویه سرود و با غرور فراوان ادعا کرد که او مردم را غارت کرده همان گونه که پسر صخر این کار را کرده بود. معاویه نامه‌ای به علی علیه‌السلام فرستاد و در خواست کرد که اسیران را مبادله کنند و علی علیه‌السلام آن را پذیرفت.[۵۴۵]

علی علیه‌السلام تصور می‌کرد بعد از مبادله اسیران معاویه حمله دیگری نخواهد کرد.امّا بیش از یک ماهی طول نکشید که معاویه سفیان بن عوف بن مُغفَّل ازدی غامدی را با لشکری گران و ساز و برگ فراوان برای قتل و غارت روانه انبار کرد.[۵۴۶] بنا به روایت خود سفیان معاویه او را فراخواند و گفت: «می‌خواهم تو را با لشگری گران روانه کارزار کنم. کنار فرات را در پیش گیر تا به هیت برسی. اگر در آن جا لشکری یافتی بر آن حمله کن و اگر نیافتی همچنان برو تا به انبار رسی و اگر در انبار هم مدافعی نبود برو تا به مداین رسی و آن گاه باز گرد؛ و مبادا به کوفه نزدیک شوی. بدان که اگر بر مردم انبار و مداین بتازی چنان است که به کوفه حمله کرده‌ای، این قتل و غارتها مردم عراق را می‌ترساند و کسانی راکه به‌سوی شام تمایل دارند دلیر می‌کند. و آنان راکه از این غارتها بیمناکند به نزد ما فرا می‌خواند.» و به او دستور داد: به هر روستا که رسیدی ویرانش کن و هر که را با عقیدهٔ خود مخالف یافتی بکش و هر چه یافتی تاراج کن که این کار نیز همانند قتل است و دلها را به درد می‌آورد.[۵۴۷]

سفیان وقتی به هیت ، واقع بر ساحل غربی رود فرات، رسید مشاهده کرد که تمام مردمان لشکری وکشوری که خبر نزدیک شدن او را شنیده بودند شهر را ترک گفته و به آن سوی آب رفته‌اند. او بر صندَودا، واقع بر ساحل غربی فرات، گذشت و آن جا را نیز خالی از سکنه یافت. او همچنان به پیش رفت تا به انبار در سمت شرقی فرات رسید. مردم انبار را نیز از او ترسانده بودند و فرمانده پادگان آن‌جا، اَشرس بن حسّان بکری، بیامد و در برابر او ایستاد. سفیان از چند تن از جوانان روستا درباره عِدّه و عُدّه پادگان

---

۵۴۵ ـ بلاذری، *انساب*، ج۲، ص ۴۶۹ ـ ۴۷۰؛ ابن اعثم ، فتوح، ج۴، ص ۴۵ ـ ۴۷؛ ابن اثیر، *کامل*، ج۳، ص ۳۱۹. به روایت ابن اعثم ابتدا علی علیه‌السلام بود که درخواست مبادله اسیران را کرد، نه معاویه.

۵۴۶ ـ ابن اعثم، فتوح، ج۴، ص ۴۷. براساس این روایت حمله سفیان بن عوف ظاهراً باید در تابستان سال ۴۰ اتفاق افتاده باشد.

۵۴۷ ـ ثقفی، *الغارات*، ص ۴۶۴ ـ ۴۶۷.

سؤال کرد و دانست که پانصد نفر در پادگانند ولی بیشترشان پراکنده شده‌اند. او ابتدا پیادگان و سپس سواران را روانه جنگ کرد.اشرس که از فزونی لشکر دشمن آگاه بود یاران خود را گفت: هر که نمی‌خواهد با خدا دیدار کند، تا ما با آنان در نبردیم از این قریه به در رود. او همراه سی تن از یارانش کشته شد.سفیان هر چه را در شهر انبار بود حتی خلخال پای زنان و گردنبد گردنشان همه را ربود و بار کرد و با شتاب راه شام در پیش گرفت بدون آن که به مداین وارد شود. او خود در این روایت با سرافرازی نقل کرده است که تا آن زمان جنگی با آن سلامت و خوشدلی نکرده بود. معاویه او را بسیار تحسین کرد و او را مطمئن ساخت که به هر جا که خواهد او را امارت دهد. او روایتش را این گونه به پایان می‌برد که طولی نکشید که مردم عراق گلّه گلّه به شام گریختند.[۵۴۸]

به روایت ابو مخنف یکی از گبران (عِلج) انبار، علی علیه السلام را از این حمله آگاه کرد. علی علیه السلام بر منبر رفت و از مردم کوفه خواست که انتقام اشرس را بگیرند و دشمن را از سرزمین عراق برانند. چون هیچ کس به او پاسخی نداد او پیاده به سوی نُخیله راه پیمود و چند تن از اشراف همراه او بودند. آنان به او قول دادند که او را از شر دشمن در امان دارند. هر چند علی علیه السلام اعتماد به صداقت آنان نداشت به کوفه بازگشت و سعید بن قیس هَمْدانی را بخواند و او را با هشت هزار مرد به تعقیب شامیان فرستاد، زیرا شنیده بود که آنان با جمعی کثیر آمده‌اند. تأخیری که برای جمع آوری چنان لشکر سترگی پیش آمد سبب شد که دشمن بدون آن که کسی به او دست یابد بگریزد. سعید بن قیس بر ساحل فرات به راه افتاد تا به عانات رسید. از آن‌جا هانی بن خطّاب همدانی را همراه با یک گروه از سپاهیان از پی او فرستاد. هانی دشمنان را تا قِنّسرین تعقیب کرد، امّا به آنان نرسید. هنگامی که سیعد بن قیس بدون کسب پیروزی به کوفه بازگشت علی علیه السلام بیمار بود. او نامه پر از عتابی برای کوفیان نوشت و آنان را به سبب سرپیچی از همراهی او برای جهاد سرزنش کرد. او شکوه کرد که این نافرمانیها و فروگذاشتنهای آنان سبب شد که قریش و جز قریش بگویند علی علیه السلام مردی شجاع امّا از فنون جنگ بی خبر است.[۵۴۹]

فرمانده پادگان هیت، کمیل بن زیاد نخعی، یکی از شیعیان و یاوران قدیم علی علیه السلام

۵۴۸ ـ همان، ص ۴۶۸. [نیز ابن ابی الحدید، شرح، ج ۲، ص ۸۷].
۵۴۹ ـ همان، ۴۶۴ ـ ۴۸۲؛ بلاذری، *انساب*، ج ۲، ص ۴۴۱ - ۴۴۳؛ طبری، ج ۱، ص۳۴۴۵ ـ ۳۴۴۶.

بود. در زمان حمله سفیان، او و یارانش جایگاه خود را ترک کرده و به قرقیسیا رفته بودند، زیرا به او خبر رسیده بود که مهاجمان در آن جا جمع شده‌اند و قصد حمله بر هیت دارند و او قصد داشت در حمله به آنان پیشقدم باشد. هنگامی که سفیان به هیت رسید مردم آن شهر و پنجاه مرد لشکری باقی مانده، چنانکه گفتیم، شهر را رها کرده و به شرق رود فرات گریخته بودند. علی‌ؑ نامه‌ای به کمیل نوشت و او را برای کوتاهی در انجام وظیفه سرزنش کرد و عذر او را نپذیرفت. با این همه، او را در مقام خود باقی گذشت. طولی نکشید که شبیب بن عامر ازدی[۵۵۰] از نصیبین نامه‌ای به کمیل نوشت و او را آگاه کرد که برابر اطلاعاتی که جاسوسان او به دست آورده‌اند معاویه، عبدالرحمان بن قَباث بن اشیم کندی[۵۵۱] را روانه جنگ در بین النهرین علیا کرده است. شبیب نمی‌دانست که آیا این حمله به نصیبین خواهد بود یا به سواحل فرات و هیت. کمیل فرصتی پیدا کرد تا خشنودی خاطر علی‌ؑ را به دست آورد و بی درنگ همراه با چهار صد سوار برای رویارویی مهاجمان براه افتاد و ششصد سرباز پیاده خود را در هیت گذاشت. به او توصیه کردند که در این مورد از علی‌ؑ دستور بگیرد، امّا او از ترس آن که کار او به تأخیر بیفتد آن را نپذیرفت. او اطلاع پیدا کرد که ابن قباث در مسیر رأس العین از رقه گذشته و به کَفَرتُوثا رسیده است. کمیل با شتاب به سوی کفرتوثا حرکت کرد و در آن جا به قباث و معن بن یزید سُلَمی برخورد که دو هزار و چهار صد نفر از شامیان همراه آنان بودند. او آنان را غافلگیر و لشکرشان را پراکنده کرد و تعدادی زیادی از آنان را کشت درحالی که فقط دو تن از یاران خود را از دست داد. از ترس آن که دشمن احتمالاً برای حمله قوای خود را جمع آوری کند از تعقیب آنان خودداری کرد تا مردان خود را پراکنده نکند. هنگامی که شبیب بن عامر همراه با ششصد سرباز سواره و پیاده از نصیبین رسید مشاهده کرد که پیش از ورود او، کمیل مهاجمان را درهم شکسته و این پیروزی را

---

۵۵۰ ـ شبیب بن عامر جدّ جُدَیع بن علی کرمانی رقیب نصربن سیّار در خراسان در اواخر دورهٔ اموی بود (بلاذری، *انساب*، ج ۲، ص ۴۶۹؛ ابن اعثم، فتوح، ج ۴، ص ۵۰).

۵۵۱ ـ در مورد قباث بن اشیَم پدر عبدالرحمان رک: کاسکل، جمهرة*النسب*، ج ۲، نمایه ذیل همین نام [نیز رک: ابن سعد، *طبقات*، ج۲/۷؛ ص ۱۳۱. ابن اعثم که نویسنده کتاب این خبر را از او نقل کرده است نام مأمور معاویه را عبدالرحمان بن اشیم نقل کرده است نه عبدالرحمان بن قباث اشیم رک: ابن اعثم. فتوح، ج ۴، ص ۵۰ ـ ۵۲]

به او تبریک گفت.[۵۵۲] شبیب به تعقیب شامیان و حمله به سرزمینهای شام پرداخت. او از راه پل منبج از فرات گذشت و سواره نظام خود را برای حمله به ناحیهٔ بعلبک گسیل داشت. هنگامی که معاویه به حبیب بن مسلمه دستور داد که به مقابله شبیب برود، شبیب عقب نشست و به رقه حمله کرد و اغنام و احشام واسب و سلاح را به غنیمت گرفت. علی علیه‌السلام نامه‌ای به شبیب و کمیل فرستاد و آنان را ستود و از کارشان ابراز خشنودی کرد. امّا به شبیب فرمان داد که از غارت احشام و اموال شخصی بپرهیزد و فقط اسب و سلاح را به غنیمت بستاند.[۵۵۳]

سال بعد از واقعه نهروان، علی علیه‌السلام نیز با اعمال خصمانه افرادی از گروههای پیمان شکن خوارج روبرو بود. بلاذری پنج گروه از این مارقین را نام می‌برد و تاریخ حمله و شکست آنان را ذکر می‌کند. آنان دسته‌های کوچکی بودند که تهدید نظامی شدیدی شمرده نمی‌شدند. امّا عمیقاً مصمم بودند که از سرمشق برادران مقتولشان در نهروان پیروی کنند و در راه آنچه آرمان برحق خویش می‌دانستند آماده شهادت بودند. اولین گروه شورشی مرکب از دویست نفر را اشرس بن عوف شیبانی رهبری می‌کرد. او ظاهراً از خوارجی بود که قبل از جنگ نهروان به دَسکَره عقب نشسته بودند. و اکنون از آن جا وارد انبار شده بود. علی علیه‌السلام اَبرَش بن حَسّان را همراه با سیصد مرد به جنگ او فرستاد واشرس در ربیع الاول سال ۳۸ به قتل رسید.[۵۵۴]

بعد از او هلال بن عَلقمه و برادرش مُجالد از تیم الرباب سر به شورش نهادند. آنان همراه با دویست نفر به ماسابذان روی آوردند و دیگران را به امر خود فرا خواندند. علی علیه‌السلام مَعقِل بن قیس ریاحی را به جنگ با آنان فرستاد که همه شورشیان را در جمادی الاول سال ۳۸ به قتل رساند.[۵۵۵] پس از آن فتنهٔ اَشهَب (یا اَشعَث) بن بشیر قرنی بجیلی کوفی پیش آمد که با یکصد و سی (یا یکصد و هشتاد) نفر راه هلال بن علقمه را دنبال کرد و در همان جایی که هلال به قتل رسیده بود بر او نماز خواند و کشتگانی راکه هنوز

---

۵۵۲ ـ بنا به نقل ابن اعثم (فتوح، ج۴، ص ۵۰ ـ ۵۲)، شبیب و کمیل قبل از جنگ تشکیل نیروی واحد دادند آنگاه دشمن شامی را درهم شکستند. شبیب چهار نفر از یارانش را از دست داد.

۵۵۳ ـ بلاذری، *انساب*، ج۲، ص ۴۷۳ ـ ۴۷۵.

۵۵۴ ـ همان، ص ۴۸۱.

۵۵۵ ـ همان، ص ۴۸۲.

بر روی زمین بودند دفن کرد. علی علیه السلام جارية بن قُدامه تمیمی و به قولی حجربن عدی کندی را به مقابله با او فرستاد. اشهب و یارانش در جمادی الآخر سال ۳۸ در جرجرایا به قتل رسیدند.[۵۵۶] سعید (یا سعد) بن قَفَل تیمی از تیم الله بن ثعلبه بن عُکابه ربیعی در بَندنیجَیْن همراه با دویست نفر شورش کرد. هنگامی که روی به مداین نهاد علی علیه السلام به والی آن جا سعدبن مسعود ثقفی دستور داد که کار او را بسازد. والی مداین در قنطرة(پل) درزیجان به مقابله با او برخاست و ابن قَفَل و یارانش در رجب سال ۳۸ به قتل رسیدند.[۵۵۷]

ابو مریم سعدی از سعد تمیم، به طوری که پیشتر گفته شد، پیش از جنگ نهروان همراه با دویست نفر صف جنگ خوارج را واگذاشت و به شهرزور رفت. چند ماهی در آن جا ماند و یاران خود را تحریض می‌کرد که انتقام خون کشته شدگان نهروان را بگیرند و عده‌ای از غیر خوارج نیز دعوت او را پذیرفتند سپس با چهار صد نفر عازم مداین شد و از آن جا به کوفه روی آورد. یاوران او بیشتر از موالیان و عجمان بودند. به نقل مداینی ابو مریم همراه با چهار صد تن از موالی و عجمان بود و جز پنج نفر از بنی سعد وخود او که ششم آنان بود عرب دیگری با او نبود. هنگامی که به کوفه نزدیک شد، علی علیه السلام به او پیام داد و پیشنهاد کرد که با او (علی علیه السلام) بیعت کند و در این صورت او می‌تواند وارد کوفه شود و با کسانی که نه با او و نه علیه او می‌جنگند همراه شود. ابو مریم پاسخ داد که بین ما و تو چیزی جز جنگ نیست. علی علیه السلام در این زمان شُریح بن هانی را همراه با هفتصد نفر به مقابله با او فرستاد. شُریح همان پیشنهاد علی علیه السلام را برای ابو مریم تکرار کرد واو در پاسخ گفت: «ای دشمنان خدا، آیا ما با علی علیه السلام بیعت کنیم و در میان شما بمانیم در حالی که امام شما بر ما جفا کند، شما عبدالله بن وَهَب، زیدبن حِصْن، حُرقوص بن زُهَیر و دیگر برادران صالح ما را کشته‌اید.» سپس شورشیان فریاد «لاحکم الا لله» را سر دادند و حمله را آغاز کردند. یاران شریح پا به فرار نهادند و شریح همراه دویست تن از یارانش به دهکده‌ای در همان نزدیکی پناه برد. بعضی از یارانش در آن جا به او پیوستند و عده‌ای به کوفه رفتند و در آن جا شایع کردند که شریح کشته شده است. علی علیه السلام به پای خاست و

---

۵۵۶ ـ همان، ص ۴۸۳.
۵۵۷ ـ همان، ص ۴۸۴.

جارية بن قدامه را همراه با پانصد نفر در طلایه لشکر فرستاد و خود با دو هزار نفر از پی او رفت. چون جاریه همراه با مردم قبیله‌اش با ابو مریم روبرو شد به او گفت: «وای بر تو آیا تو از این که همراه این بندگان می‌جنگی خشنودی؛ به خدا سوگند اگر آنان تیزی آهن را بچشند تو را رها خواهند کرد.» ابو مریم گفت: «ما قرآنی شگفت شنیدیم؛ به راه راست هدایت می‌کند. پس ما بدان ایمان آوردیم و هرگز کسی را شریک پروردگارمان نمی‌سازیم.»* آن گاه علی علیه السلام رسید و بار دیگر آنان را دعوت به بیعت کرد. آنان سخن او را نپذیرفتند و به علی علیه السلام حمله کردند وتعدادی از یارانش را زخمی ساختند. آنان در جنگ کشته شدند جز پنجاه نفر که امان نامه خواسته و امان گرفتند. چهل نفر دیگر از آنان زخمی شدند. علی علیه السلام دستور داد آنان را در کوفه مداوا و پرستاری کنند. سپس به آنان اجازه داد به هر کجا که می‌خواهند بروند. این واقعه در رمضان سال ۳۸ اتفاق افتاد.[۵۵۸] در دوران حکومت علی علیه السلام از شورش دیگری از خوارج خبری نقل نشده است.

در آخرین ماههای قبل از شهادت علی علیه السلام در رمضان سال ۴۰، دامنهٔ مبارزه با معاویه گسترش بیشتری یافت. علی علیه السلام مانند گذشته مصمم بود بار دیگر در شام به معاویه حمله کند و ظاهراً یار و یاور کافی داشت که در فصل بهار این طرح را اجرا کند. معاویه شاید برای منحرف ساختن این حمله جبهه جدیدی گشود و بسربن ابی ارطاة را با نیرویی عظیم روانه حجاز و یمن کرد.[۵۵۹]

---

* [جنّ /۱ ـ ۲].

۵۵۸ ـ بلاذری، *انساب*، ص ۴۸۵ ـ ۴۸۶.

۵۵۹ ـ طبری، بر عکس، نقل می‌کند که در سال ۴۰ بعد از مبادله نامه‌هایی بسیار بین علی علیه السلام و معاویه قراردادی منعقد شد که بر اساس آن عراق متعلق به علی علیه السلام و شام مال معاویه باشد (طبری، ج ۱، ص ۳۴۵۲ ـ ۳۴۵۳) روایتی که از ابو اسحاق سبیعی کوفی نقل شده کاملاً نامعتبر است زیرا علی علیه السلام هنگامی به شهادت رسید که بُسر هنوز در حجاز مشغول به جنگ بود. اما، کایتانی آن را روایتی کاملاً صحیح می‌داند [و آن را به گونه‌ای توجیه می‌کند که از دشمنی شدیدش نسبت به علی علیه السلام و جانبداری بی دلیل او از معاویه حکایت دارد.] (*تاریخ اسلام*، ج ۱۰، ص ۳۲۹ ـ ۳۳۰). معلوم نیست در زمانی که معاویه ادعای خونخواهی خلیفه مظلوم را داشت و به ادعای کایتانی، آزادانه و بدون وحشت روبرو شدن با هرگونه مخالفتی توانست سراسر عراق را بپیماید، چگونه این قرارداد می‌توانست سبب بی آبرویی کمتری برای او باشد. بنا به نقل ابو اسحاق این معاویه بود که چنین قراردادی را به علی پیشنهاد کرد.

مورخ متقدم کوفی ابو روق همدانی زمینه حمله بُسربن ابی ارطاة را این گونه نقل می‌کند: قومی بودند در یمن از پیروان عثمان (شیعه عثمان) که بعد از مرگش نظام و رییسی نداشتند و با علیؑ بیعت کرده بودند. در این زمان عامل علیؑ در صنعا عبیدالله بن عباس بود و عامل او در جَنَد سعید بن نِمران همدانی ناعطی.[۵۶۰] چون روزگار از علیؑ برگشت ـ محمد بن ابی بکر در مصر به شهادت رسید و مردم شام بر عراق حمله و تاراج آغاز کردند ـ عثمانیان یمن به زبان آمدند و به طلب خون عثمان برخاستند و زکات ندادند. عبیدالله بن عباس به سرانشان نامه نوشت و از این رفتار تازه‌ای که در پیش گرفته بودند پرسید، امّا آنان گستاخانه جواب دادند که ما قتل عثمان را همیشه مُنکَر می‌داریم و بر آنیم که بر ضد کسانی که علیه او قیام کرده‌اند بجنگیم. چون عبیدالله آنان را به زندان کرد به یاران خود در جَنَد نوشتنند و مردم جَنَد بر سعید بن نمران بشوریدند و او را از شهر بیرون راندند. عثمانیان صنعا به این شورشیان پیوستند و جماعتی هم که سودای خون عثمان در سر نداشتند، به سودای ندادن زکات با آنان همراه شدند.

در این زمان عبیدالله با سعید بن نمران و شیعیان علیؑ مشورت کرد، و به آنان گفت که دشمنان زورمند و به آنان نزدیکند. و او مطمئن نیست که اگر با آنان بجنگند سرنوشت چه خواهد شد. به پیشنهاد او دو والی نامه‌ای به علیؑ نوشتند و او را از موقعیت آگاه کردند و نظر او را درباره دشمن خواستند. علیؑ از سستی و بزدلی آنان دلتنگ شد و به آنان دستور داد که شورشیان را به اطاعت بخوانند و اگر سر پیکار داشتند با آنان بجنگند.

بنا بر نقل کلبی علیؑ یزید بن قیس ارحبی همدانی را فرا خواند و با سرزنش به او

ولهاوزن معتقد است که در اِسناد روایت به جای ابو اسحاق باید ابن اسحاق باشد واین قرار داد که در سال ۴۰ بسته شد اما هنگامی که معاویه خود را خلیفه دانست واز شامیان بیت المقدس بیعت گرفت علیؑ آن را نقض کرد (*سلطنت عرب*، ص ۶۴). در حقیقت سالها پیش از این معاویه عنوان خلیفه را برای خود بکار برده بود و مردم شام نیز او را به این عنوان می‌خواندند. بعید است که علیؑ در مراسم بیت المقدس حضور یافته و برای اعتراض آن پیمان را شکسته باشد.

۵۶۰ ـ معلوم نیست علیؑ در چه زمانی سعید بن نمران را به جای سعید بن سعد بن عباده عامل خود قرار داده بود.

گفت: «نمی‌بینی که قوم تو با ما چه کرده‌اند؟» یزید گفت ای امیرالمؤمنین به قوم خود گمان خوش دارم که در طاعت تو هستند. اگر اجازت فرمایی من خود بروم و آنان را به راه آورم و اگر خواهی نامه‌ای به ایشان بنویس و بنگر چه پاسخ دهند. علی علیه‌السلام نامه‌ای به شورشیان نوشت و از آنان خواست که به اطاعت او باز گردند که در آن صورت مورد عفو او قرار خواهند گرفت و تهدیدشان کرد که اگر آنان سر از اطاعت برتافتند، سواران جنگجوی او برای گوشمالی سرکشان خواهند آمد.

نامه را با مردی از قبیله همدان فرستاد. شورشیان چندی جواب او را ندادند. فرستاده علی علیه‌السلام به آنان گفت: وقتی می‌آمدم امیرالمؤمنین را دیدم که یزیدبن قیس را با سپاهی انبوه به سوی شما می‌فرستاد. آنچه سبب درنگ او شده این است که منتظر پاسخ شماست. عثمانیان لب به اعتراض گشودند و گفتند «ما گوش به فرمان او هستیم ولی به شرطی که عبیدالله بن عباس و سعید بن نمران را از بلاد ما عزل کند.» رسول به نزد علی علیه‌السلام باز گردید و او را از این خبر آگاه کرد. چون این خبر شایع شد که علی علیه‌السلام قصد دارد یزید بن قیس را به سوی آنان بفرستد شورشیان در شعری خطاب به معاویه از او خواستند که فوراً به کمک آنان بیاید وگرنه با علی علیه‌السلام بیعت خواهند کرد. معاویه بی درنگ بسربن ابی ارطاة را روانه یمن کرد.[۵۶۱]

از جانب شامیان، از عبدالرحمان بن مَسعَده فزاری نقل شده که در زمان خلافت عبدالملک بن مروان گفته بود: چون سال ۴۰ فرا رسید مردم شام به یکدیگر می‌گفتند که علی علیه‌السلام مردم عراق را به جنگ بسیج کرده ولی کسی به لشکرگاه او نرفته است. و می‌گفتند که مردم را عقیدت دیگرگون شده و میانشان تفرقه افتاده است. ابن مسعده با جمعی از مردم شام نزد ولید بن عُقبه رفتند و به او گفتند «مردم شک ندارند که در عراق میان یاران علی علیه‌السلام تفرقه افتاده، اکنون نزد سرور خود معاویه رو تا پیش از آن که بار دیگر متحد شوند یا علی علیه‌السلام بتواند امور پریشیده خود را سامان دهد، ما را به عراق ببرد.» ولید گفت که او بارها با معاویه گفتگو کرده و حتی کار به سرزنش و ملامت کشیده آن سان که ملول شده بود و دیدار او را ناخوش داشت ولی سوگند خورد که آن را رها نکند تاآنچه را برای آن به نزد او آمده‌اند به معاویه برساند. چون این خبر را به معاویه رساند به آنان

۵۶۱ ـ ثقفی، *الغارات*، ص ۵۹۲ ـ ۵۹۸.

رخصت داد که داخل شوند و دربارهٔ این خبر از آنان پرسید. آنان گفتند: «همه مردم می‌دانند و گویند: دامن عزم برای نبرد بر کمر زن و آهنگ خصم نمای و فرصت غنیمت بشمار واز غفلت دشمن سود ببر که نمی‌دانی بار دیگر چنین فرصتی دست دهد یا نه. اگر تو بر دشمن بتازی بهتر از آن است که او بر سر تو بتازد. معاویه به تندی گفت: من از رأی و رای زنی با شما بی نیاز نیستم و هرگاه که بدان حاجت افتد فراخوانمتان، ولی این کسان که می‌گویید با فرمانروای خویش طریق تفرقه پیمایند و میانشان اختلاف افتاده هنوز اختلافشان به آن درجه نرسیده که با حمله‌ای از جای کنده شوند، و من نتوانم لشکر خود را به مخاطره افکنم و به جنگ آنان روم چه بسا من پیروز شوم و چه بسا ایشان. بنابراین مبادا مرا به درنگ در کارها نسبت دهید، اکنون از همه سو آنان را مورد تاراج و حمله قرار داده‌ام. بزرگان عراق هم وقتی می‌بینند که خدا با ماست بر پشت اشتران خود نشسته، هر روز جمعی به سوی ما می‌شتابند واین سبب افزونی شما و کاستن آنهاست. شما را نیرو می‌دهد وآنان را ناتوانی می‌بخشد. دیدارکنندگان از نزد او بیرون آمدند و برتری نظر او را دانستند. معاویه فوراً از پی بُسربن ابی ارطاة فرستاده به او دستور داد که به مدینه و مکّه حمله کند و همچنان پیش رود تا به صنعا و جَنَد برسد که او در آن جا پیروانی دارد و نامه‌هایی برای او فرستاده‌اند. چون بُسر لشکر خود را در دیر مُرّان در بیرون دمشق سان می‌دید ولید بن عُقبه گلایه کنان گفت: ما به معاویه توصیه کرده بودیم که به کوفه لشکر برد واو به مدینه لشکر می‌فرستد. مثل ما و او همان است که گفته‌اند «من از سُهی می‌گویم واو ماه را به من نشان می‌دهد.»* چون معاویه این را شنید به خشم آمد و گفت: «به خدا سوگند می‌خواهم این احمق را که از حسن تدبیر بی بهره است و سیاست امور نداند گوشمالی دهم.» ولی بعداً از خطایش گذشت.[562]

معاویه با انتخاب بسربن ابی ارطاة برای حمله به حجاز درک درست خود در اداره امور را نشان داد. حمله پیشین به فرماندهی یزیدبن شجرهٔ پارسا نتایجی را که خلیفه در پی آن بود به بار نیاورد. یزید می‌خواست آنچه را خود مصلحت می‌داند انجام دهد تا از خونریزی در حرم امن مکّه پرهیز کند و کار را چنان به پایان رساند که چند تن از یارانش

---

* ـ «أُریها السُّهیٰ وتُرینی القَمر».

۵۶۲ ـ همان، ۵۹۸ ـ ۶۰۱.

به اسارت در آمدند. معاویه یقین داشت که بُسر بیدی نیست که از این بادها بلرزد. اگر معاویه از او می‌خواست که همه دشمنانش را گرد آورد و آنان را در حرم بسوزاند بسر با خوشدلی این فرمان را اجابت می‌کرد. معاویه به او دستور داد: همچنان برو تا به مدینه برسی و در راه که می‌روی مردم را از خانه‌هایشان بران و وحشت برپاکن و هر کس که در اطاعت امویان نبود اموالش را غارت کن وقتی به مدینه رسیدی بیم و هراس در دل مردم بیفکن و اعلام کن که هیچ یک از مردم شهر در نزد تو بی گناه نیستند. و عذر کس نمی‌پذیری تا یقین کنند که آنان را خواهی کشت، پس دست از ایشان بردار و از مدینه رهسپار مکّه شو. در مکّه متعرض کس مشو ولی مردم میان مکّه و مدینه را سخت بترسان. در صنعا یاران ما را علیه کارگزاران و شیعیان علی علیه السلام یاری کن و هر که را از بیعت با ما سر برتافت بکش و هر جا اموالی دیدی آن را غارت کن.[۵۶۳] چون خبر مأموریت بُسر منتشر شد، معن بن یزید بن اخنس سُلَمی (یا برادرش عمرو) و زیاد بن اَشهَب جَعدی به نزد معاویه رفتند و از او خواستند که جلو سلطه بُسر بر قیس را بگیرد؛ وگرنه، به نظر آنان ، بسر به انتقام خون بنی فِهر (قریش) و کِنانه که هنگام ورود رسول خدا صلی الله علیه و آله به مکّه به دست سُلیم به قتل رسیدند، قیس را خواهد کشت. معاویه فهمید که نمی‌توان خواسته‌های این مردان برجسته را نادیده گرفت و به بسر گفت که او بر قیس سلطه‌ای ندارد.[۵۶۴]

بُسر در دیر مُرّان از نیروهای خود بازدید کرد و از آن جا به راه افتاد. او چهار صد تن از یارانش را کنار گذاشت و با دو هزار و ششصد تن به راه خود به سوی حجاز ادامه داد. بر سر هر آبی که می‌رسیدند شتران مردم آن جا را می‌گرفتند و بر آنان سوار می‌شدند و اسبان خود را یدک می‌کشیدند تا به کنار آب دیگری می‌رسیدند. اشترانی را که گرفته بودند رها می‌کردند و شتران دیگری را که در آن جا بودند می‌گرفتند.

چون بُسر به مدینه نزدیک شد ابوایوب انصاری، عامل علی علیه السلام در مدینه، از آن جا به کوفه گریخت. بُسر بدون رویایی یا مقاومتی وارد شهر شد و خطبه‌ای گزنده در سر زنش انصار ایراد و همه را تهدید به قتل کرد. سرانجام حُویطِب بن عبدالعزّی عامری،

---

۵۶۳ ـ بلاذری، *انساب*، ج ۲، ص ۴۵۳ ـ ۴۵۴؛ ثقفی، *الغارات*، ص ۶۰۰.

۵۶۴ ـ بیوان، *نقائض جریر و فرزدق*، ص ۷۱۶ ـ ۷۱۷؛ *اغانی*، ج ۴، ص ۱۳۱ ـ ۱۳۲.

خویشاوند و پدر خوانده بُسر، مداخله کرد و بر منبر او بالا رفت و گفت «اینها عشیرهٔ تو و انصار رسول خداﷺ هستند نه کشندگان عثمان» خوشبختانه بُسر صدای سرور خود را شناخت و آرام گرفت. او مردم را به بیعت با معاویه فراخواند و خانه فراریانی چون زُراة بن جَرَول از بنی عمروبن عوف و رِفاعة بن رافع زُرقی و عبدالله بن سعد از عبدالاشهل و ابو ایوب انصاری را آتش زد. چون بنی سَلِمه برای بیعت آمدند بُسر درباره جابربن عبدالله، که مخفی شده بود پرسید، و آنان را تهدید کرد که اگر جابر را به نزد او نیاورند همه را مجازات خواهد کرد. جابر با اصرار قومش که او را وادار به رفتن می‌کردند با ام‌المؤمنین، ام سَلَمه، که از شیعیان وفادار علیؑ بود، مشورت کرد. ام سلمه گفت پسرم برو و بیعت کن و مگذار خون تو و قومت ریخته شود. من نیز پسر برادرم[۵۶۵] را فرمان دهم که برود و بیعت کند، هر چند می‌دانم که این بیعت ضلالت است (بیعة الضلاله).[۵۶۶] بُسر چند روز بعد از مدینه رفت و گفت که مردم مدینه را عفو کردم، هر چند شایسته این عفو نیستند، او ابو هریره را به جانشینی خود برگزید و آنان را برحذر داشت که با او مخالفت نکنند.

حمله به مکه / بُسر از مدینه رهسپار مکّه شد و در راه مردان بسیاری را کشت و اموال زیادی را غارت کرد. این بار قُثَم بن عباس والی علیؑ در مکّه مکرّمه، بی درنگ از شهر گریخت و انبوه بسیاری از مردم شهر را رها کردند. و مردمی که ماندند شیبة بن عثمان عبدری را که امیر مورد قبول یزید بن شجره نیز بود، به امارت خود برگزیدند. جماعتی از قریشیان به دیدار بُسر رفتند. بُسر آنان را دشنام و ناسزا گفت. و گفت اگر او را بگذارند عقیده خویش را درباره آنان به کار بندد یک تن را باقی نمی‌گذارد که بر روی زمین راه برود. او را سوگند دادند که بر خاندان و عشیره خود رحم کند، و او هیچ نگفت.

---

۵۶۵ ـ روایت خود جابر چنین است (ثقفی، *الغارات*، ص ۶۰۶) [وهب بن کیسان از جابر نقل کرده که ام‌سلمه گفت: ... به پسر برادرم (ابن اخی) دستور دادم که او بیعت کند... (همان، ص ۶۰۶، ابن ابی الحدید، شرح، ج ۲، ص ۱۰) و در روایت عوانه از کلبی و لوط بن یحیی آمده است که ام سلمه به پسرش (لابنها) عمر گفت که برود و بیعت کند... (ثقفی، *الغارات*، ص ۶۰۵؛ ابن ابی الحدید، شرح، ج ۲، ص ۱۰).]

در روایت عوانه [به نقل طبری] ام سلمه گفت که به پسرش عمربن ابی سلمه و دامادش عبدالله بن زمعة (بن اسود اسدی قریشی) گفته بود که بیعت کنند. (طبری، ج ۱، ص ۳۴۵۱).

۵۶۶ ـ ثقفی، *الغارات*، ص ۶۰۳ ـ ۶۰۶.

بُسر در مکّه چند تن از خاندان ابو لهب را کشت.[۵۶۷] البتّه او این کشتار را تخلفی از دستور معاویه نمی‌دانست که گفته بود در مکّه متعرض مردم نشود، زیرا خلیفه تلویحاً توصیه کرده بود به هر یک از بنی هاشم دست یافت آنان را بکشد چون همه آنان در خون عثمان شریکند. بازماندگان بدبخت عموی پیامبر، که در قرآن او و زنش نفرین شده بودند و بعد از پیروزی اسلام سرنوشت خود را با بنی هاشم پیوند زدند، بدون آن که کاملاً مورد قبول آنان باشند، اکنون که طلقاء، هم پیمانان دوران جاهلیت آنان، به نام اسلام حکومت می‌کردند اولین قربانی بودند. منابعی که محتاطانه در باره سرنوشت این شاخه از خویشان پیامبر سخن گفته‌اند به طور جداگانه نامی از آنان نبرده‌اند. آیا عباس بن عتبه شاعر، که در قضیه عمروعاص جواب دندان شکنی به ولید بن عُقبه داد،* از آنان بود؟

ابو موسی اشعری در مکّه پنهان شده بود امّا او را گرفتند و نزد بُسر آوردند. ابو موسی پیش از آن به مردم یمن نوشته بود که معاویه سپاهی فرستاده که مردم را می‌کشد و هر کس را که داوری را نپذیرفته باشد به قتل می‌رساند. بُسر به خاطر داشت معاویه از ابو موسی، که دوبار فریب عمروعاص را خورده بود، بسیار خشنود است بدو گفت: «من کسی نیستم که با یار پیامبر صلی الله علیه و آله خدا چنین کنم.» و آزادش گذاشت.[۵۶۸]

بُسر طواف کعبه کرد و دو رکعت نماز خواند، آن گاه بر منبر رفت و خدای را سپاس گفت که دشمن را با کشتن و طرد کردن زبون کرده وسپس گفت: «این پسر ابوطالب است که اکنون در عراق به تنگنا افتاده است. خداوند او را به خطایش مبتلا و تسلیم گناهش کرده، یارانش از گرد او پراکنده شده و کینه او در دل پرورده‌اند. اکنون معاویه که می‌خواهد انتقام خون عثمان را بگیرد زمام حکومت در دست دارد. با او بیعت کنید و جان خود بر باد مدهید.» مردم مکّه با بردباری بیعت کردند. سعید بن عاص اموی به جای اظهار بندگی نسبت به خلیفه جدید خدا، رو پنهان کرد. بُسر جویای او شد امّا او را نیافت.[۵۶۹] سعید هنوز حکمت متهم کردن بنی هاشم ـ خویشاوندان امیه و از جدّ مشترک

---

۵۶۷ ـ *اغانی*، ج ۱۰، ص ۴۵ [به این نشانی چنین مطلبی نبود، شاید جای دیگری باشد.]

* رک: همین کتاب، ص ۲۷۰.

۵۶۸ ـ طبری، ج ۱، ص ۳۴۵۱.

۵۶۹ ـ ثقفی، *الغارات*، ص ۶۰۸ ـ ۶۰۹.

عبد مناف ـ را به قتل عثمان در نیافته بود. پسرش عمرو بن سعید هنگامی که امویان در زمان عبدالملک شروع به کشتن یکدیگر برای دستیابی به تخت سلطنت کردند، اولین قربانی این منازعات بود.

بُسر از مکّه به طایف رفت. مغیرة بن شعبه در آن جا بر قومش ثقیف حکومت می‌کرد. ولی چون فرصت طلبی زیرک بود همیشه از جنگهای داخلی کناره گرفته بود. امّا در قصه داوران در اذرح به عنوان ناظر حضور یافت. و چون بو برد که کفّه قدرت به نفع امویان می‌چربد، اکنون فرصت را مغتنم شمرد تا از این نمد کلاهی ببرد. نامه‌ای به بُسر نوشت و این مأموریت او را تبریک گفت و رأی روشن او را که بر شکاکان سخت گرفته و خردمندان را نواخته بود ستود. و او را ترغیب کرد که به راه خود ادامه دهد، که راهی نیکوست وخداوند اهل خیر را پاداش خیر می‌دهد و از خدا خواست که هر دو را از آمران به معروف و رهروان راه حق وکسانی که بسیار یاد خدا می‌کنند قرار دهد. سپس به پیشواز فرمانده معاویه آمد. بُسر می‌دانست که او را از سلطه بر ثقیف بازداشته‌اند، امّا نمی‌خواست بدون زهر چشم گرفتن آنان را رها کند.او گفت: «ای مغیره قصد آن دارم که قوم تو را بازجویی کنم.» مغیره که وانمود می‌کرد از خطر آگاه است گفت: «می‌خواهم در این کار به خدا پناه بری که از آن وقت که به حرکت آمده‌ای خبر سختگیری تو را با دشمنان عثمان شنیده‌ام. تاکنون اندیشه و عملی پسندیده داشته‌ای. امّا اگر دشمن تو و دوست تو در نظرت یکسان آیند آن گاه به درگاه پروردگارت مرتکب گناه شده‌ای و دشمن را بر ضد خود ترغیب کرده‌ای.» بُسر که تحت تأثیر گفتگوی او قرار گرفته بود در طایف به کسی آزار نرساند.[۵۷۰]

بُسر هنگامی که در طایف بود مردی را به تباله فرستاد و به او فرمان داد که در آن جا همه شیعیان علی علیه‌السلام را بکشد. ثقفی داستانی نقل کرده که مردم با کوشش جوانمردانه منیع باهلی از مهلکه نجات یافتند. او از طرف فرمانده شامی تباله راهی طایف شد تا نزد بُسر از آنان شفاعت کند. بُسر در نوشتن امان نامه درنگ می‌کرد به این خیال که قبل از

---

۵۷۰ ـ همان، ص ۶۰۹ ـ ۶۱۰؛ ابن اعثم، فتوح، ج۴، ص ۶۲. قوم ثقیف به بُسر گفتند که تو بر ما سلطه‌ای نداری چون ما از قیس هستیم. (بیوان) *نقائض*، ص ۷۱۷؛ اغانی، ج۴، ص ۱۳۲.[احتمالاً وابستگی مردم طائف به قبیله قیس بود که آنان را از آسیب بُسر رهانید، نه چرب زبانیهای مغیره.]

رسیدن منیع به تباله اسیران سرباخته باشند. منیع عاقبت نامه را گرفت و شب و روز راه پیمود تا به موقع و پیش از کشته شدن مردم به تباله رسید. امّا به روایت ابن اعثم اسیران همه به قتل رسیدند.[۵۷۱]

چون بُسر از طایف بیرون رفت مغیره ساعتی مشایعتش کرد وسپس بازگردید. بُسر هنگامی که به سرزمین بنی کنانه رسید به عبدالرحمان و قُثَم، دو کودک خردسال عبیدالله بن عباس، بر خورد. مادر این دو امّ حَکیم جُوَیرِیه دختر قارظ* بن خالد کنانی از هم پیمانان بنی زهره قریشی بود. از این رو عبیدالله دو پسرش را نزد مردی از بنی کنانه گذاشته بود که مطابق سنّت اشراف عرب آداب زندگانی در بادیه را بیاموزند. چون بُسر آهنگ قتل آن دو کودک کرد حامی کنانی آنان شمشیر بر گرفت و به مقابله با بُسر رفت. سردار معاویه با خشم گفت: «ما قصد قتل تو نداشته‌ایم از چه روی خویشتن را به کشتن دهی؟» مرد کنانی با خصلت بدوی خود گفت: «برای دفاع از کسانی که به من پناه آورده‌اند، آمده‌ام تا در نزد خدا و مردم معذور باشم.» او بر بُسر و یاران او حمله کرد و همواره شمشیر می‌زد تا کشته شد. بُسر دستور داد کودکان را نزد او آوردند و هر دو را با کارد سر بُرید. جمعی از زنان بنی کنانه از خانه‌ها بیرون آمدند و یکی از آنان به این آدم وحشی گفت: «این مردان را که می‌کشی، چرا کودکان را می‌کشی؟ به خدا سوگند نه در جاهلیت هرگز کودکان را می‌کشته‌اند و نه در اسلام. حکومتی که پایه‌هایش بر کشتن کودکان ناتوان و پیران سالخورده و بی رحمی وقطع خویشاوندی استوار باشد چه حکومت نابکار و بدی است.» بسر که سخت به خشم آمده بود فریاد زد: «به خدا قصد آن دارم که شمشیر در شما زنان بگذارم و یک تن از شما را زنده نگذارم.» هر چند زنان او را به مبارزه طلبیدند که چنین کند او از این کار خودداری کرد و به یاد آورد که اربابش بنی کنانه را خارج از حوزه اقتدار او قرار داده است.[۵۷۲]

بُسر هنگامی که وارد سرزمین جنوبی عربستان شد دیگر خود را مقید به رعایت محدودیتهایی که معاویه برایش در نظر گرفته بود نمی‌دانست. در تَثلیث، کعب بن عبده

---

۵۷۱ ـ ثقفی، *الغارات*، ص ۶۱۰ ـ ۶۱۱؛ ابن اعثم، فتوح، ج۴، ص ۶۲.

* ثقفی (*الغارات*، ص ۶۱۴) قارظ و بلاذری (*انساب*، ج۲، ص ۴۵۶) قارض و نویسنده کتاب قارظ یا قارط نوشته است.

۵۷۲ ـ ثقفی، *الغارات*، ص ۶۱۴ ـ ۶۱۹ [نیز رک: *اغانی*، ج۴، ص ۱۳۱ ـ ۱۳۲].

ذوالحَبَکه نَهدی را کشت. او زاهدی پارسا بود و برای عیب جویی از رفتار عثمان تازیانه خورده از کوفه به ری تبعید شده بود ولی بعداً عثمان او را عفو کرد.[۵۷۳] در نجران عبدالله (اصغر) بن عبدالمدان حارثی، رییس قبیله بنی حارث، و پسرش مالک و برادرش یزید بن عبدالمدان را کشت. عبدالله، نورسته‌ای از یکی از خاندانهای برجسته عرب (بیوتات العرب) بود که در رأس نمایندگانی از قومش به سوی پیامبر خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله آمد و اسلام را پذیرفت و محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله اسم دوران جاهلی او را که عبدالحجر بود به عبدالله تغییر داد. بعد از رحلت رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله او از ارتداد قومش از اسلام جلوگیری کرد. دخترش عایشه به ازدواج با عبیدالله بن عباس درآمده بود و عبدالله بن عبدالمدان او را در رسیدن به حکومت یمن کمک کرد.[۵۷۴] بُسر پس از کشتن مالک همهٔ مردم نجران را گرد آورد و با سخنانی تهدید آمیز به آنان گفت: «ای مسیحیان، ای بوزینه زادگان بدانید به خدا سوگند اگر از شما خبری ناخوشایند به من برسد باز می‌گردم و چنان می‌کنم که نسلتان منقطع شود و مزارعتان نابود گردد و شهرهایتان ویران شود. تا می‌توانید جانب احتیاط از دست مدهید.»[۵۷۵]

بُسر در یمن ابتدا به ارحب* همدان حمله کرد و شیعیان علی علیه‌السلام از جمله ابو کَرِب، سرور بادیه نشینان همدان، را که اظهار تشیع می‌کرد بکشت.[۵۷۶] قوم همدان به کوه شِبام پناه بردند واز آن جا فریاد زدند: «ای بُسر ما همدانیم و این جا کوه شبام است.» بُسر چنین وانمود کرد که صدای آنان را نمی‌شنود و از آن جا رفت، و چون به روستاهای خود بازگشتند بر آنان تاخت مردانشان را کشت و زنانشان را اسیر کرد و آنان، اولین زنان

---

۵۷۳ ـ بلاذری، *انساب*، ج ۲، ص ۴۵۵، ج ۵، ص ۴۰.

۵۷۴ ـ ابن حجر، *اصابه*، ج ۴، ص ۹۸؛ ابن کلبی، نسب *المعد*، ج ۱، ص ۲۷۱ ـ ۲۷۲.

۵۷۵ ـ ثقفی، *الغارات*، ص ۶۱۶ ـ ۶۱۷.

* ویراستار *الغارت* (ثقفی، *الغارات* ص ۶۱۷، یادداشت ۴) گوید: ارحب نام قبیله‌ای بزرگ از قبایل همدان است و بعضی گفته‌اند شهری است در یمن بر ساحل دریا و در ده فرسنگی ظفار.

۵۷۶ ـ همان، ۶۱۷ ـ ۶۱۸؛ ابن اعثم، فتوح، ج ۴، ص ۶۳. در تاریخ طبری در قصه قتل عثمان در دو مورد از ابو کَرِب نام برده است یکی آن جا که گوید: «آن گاه عثمان به ابو کَرِب، یکی از مردم همدان، و یکی از انصار گفت بر در بیت المال بایستند» و دیگری گوید: «یساربن ابو کَرِب به نقل از پدرش که عامل بیت المال عثمان بوده گوید...» (طبری، ج ۱، ص ۳۰۲۰، ۳۰۴۶) و معلوم نیست این ابی کرب که به دست بُسر به قتل رسید همان ابی کرب مذکور در طبری است یا دیگری.

مسلمانی بودند که به اسارت در آمدند.[۵۷۷]

از دو فرمانروایی که علی علیه السلام در یمن داشت فقط سعید بن نِمران ظاهراً در مقابل مهاجمان اندکی پایداری کرد، ولی چندان موفق نبود. سپس هر دو به کوفه گریختند.[۵۷۸] عبیدالله بن عباس، عمروبن اراکه ثقفی را به جای خود نهاد. او بیهوده کوشید که از ورود بُسر به شهر جلوگیری کند. امّا سردار معاویه، او وجمعی دیگر از مردم شهر را به قتل رساند. سپس جماعتی از مأرب برای اظهار اطاعت آمدند. بُسر همه را کشت وفقط یک تن رهایی یافت تا خبر این قتل عام فجیع را برای قومش بازگوید. بُسر از صنعا روی به جیشان نهاد که شیعیان علی علیه السلام در آن جا نیرومند بودند. آنان با او جنگیدند امّا بُسر بر آنان غلبه یافت و آنان را به قتل رساند. بعضی در دژ خود پناه گرفتند و بُسر به صنعا بازگشت. روایت شده که بُسر در این رفت و آمد سی هزار تن را به قتل رساند. که البتّه خالی از اغراق نیست.[۵۷۹]

وائل بن حُجر، از اشراف (اقیال) حضرموت نامه‌ای به بُسر نوشت که نیمی از مردم حضرموت عثمانی هستند واو را دعوت کرد که به آن جا برود، زیرا در آن جا کسی نبود که بر او راه بگیرد.[۵۸۰] بُسر بی درنگ دعوت او را پذیرفت. وائل به پیشواز او رفت و او را مال و خلعت داد و از او پرسید با مردم حضرموت چه می‌کند. بُسر در جواب گفت که می‌خواهد ربع مردمش را بکشد. وائل گفت اگر چنین قصدی دارد بهتر است از عبدالله بن ثوابه، که خود را از کشته شدن در امان می‌داند، شروع کند. عبدالله بن ثوابه یکی دیگر از بزرگان حضرموت بود که وائل با او سخت مخالفت می‌ورزید. عبدالله در دژی تسخیر

---

۵۷۷ ـ بیوان (ویراستار) *نقائض*، ص ۷۱۷؛ *اغانی*، ج ۴، ص ۱۳۲. ابن اثیر، *اسدالغابه* ج ۱، ص ۱۸۰؛ صفدی، *الوافی بالوفیات*، به اهتمام ریتر و دیگران (استانبول / ویسبادن، ۱۹۳۱ـ)، ج ۱۰، ص ۱۳۰ ـ ۱۳۱.

۵۷۸ ـ ثقفی، *الغارات*، ص ۶۱۹ ـ ۶۲۰.

۵۷۹ ـ همان، ص ۶۴۰.

۵۸۰ ـ به نقل فُضَیل بن خدیج، وائل در کوفه همراه علی علیه السلام بود، هر چند در دل محبت عثمان را داشت. او از علی علیه السلام اجازه خواست که به دیار خویش رود و کارهای خویش را به صلاح آورد و پس از اندک درنگی باز گردد. علی علیه السلام که از تمایل او خبر نداشت به او اجازه داد برود. چون علی علیه السلام از خیانت وائل و تبانی او با بسر آگاه شد دو فرزند او را حبس کرد (همان، ص ۶۳۰ ـ ۶۳۱). وائل بن حجر در جنگهای رِدّه جانب مسلمانان را گرفت و افراد قبیله‌اش را به جنگ اشعث بن قیس رئیس مرتد قبیله کنده فرستاد (لکر، «کنده در سپیده دم اسلام و در زمان رِدّه»، ص ۳۴۴).

ناپذیر زندگی می‌کرد که به دست حبشیان پس از ورودشان به عربستان ساخته شده بود. بُسر به پای قلعه رفت و با فروتنی او را دعوت کرد که به نزد او بیاید. عبدالله بن ثوابه که خود را از کشتن در امان می‌دانست از دژ فرود آمد و با این فرمان روبرو شد که «گردنش را بزن» او از بُسر پرسید: «می‌خواهی مرا بکشی؟» و فرمانده لشکر معاویه پاسخ داد «آری» عبدالله بن ثوابه گفت: حال که چنین است اجازه بده که نمازی بخوانم. پس از آن بُسر پای پیش نهاد وگردنش را بزد. بُسر اموالش را مصادره کرد و یک سوم مال او را که خواهرش نیز در آن سهمی داشت بگرفت. معاویه بعداً سهم خواهر عبدالله را به او باز گرداند.[581]

بُسر چون خبر نزدیک شدن لشکر کمکی دشمن به سرداری جاریة بن قدامه را شنید نقشه‌های دیگر خود را برای کشتن رُبع مردم حضرموت ناتمام گذاشت. واکنش علی(ع) نسبت به حمله بُسر به حجاز چندان سریع نبود. منابع کوفی، طبق معمول، نقل کرده‌اند که علی(ع) در آغاز یاران خود را بیهوده تحریض به انتقام از دشمن می‌کرد تا این که جاریةبن قدامه مهیای کارزار شد. در هر صورت گمان می‌رود که علی(ع) آماده سازمان دهی رزمندگان خود برای سومین حمله به شام بود؛ و تمایلی نداشت که نیروهای نظامی خود را سرگرم کارهای فرعی کند. او با خشم و درشتی بر حاکمان خود در یمن خُرده گرفت که چرا در مقابله با شورشیان محلی پیرو عثمان حمله را آغاز نکرده و خود حمله شامیان را دفع نکرده بودند. اخبار مربوط به ستمگریهای وحشیانه فرمانده ارتش معاویه علی(ع) را مجبور ساخت که دست به عمل بزند. جاریه با هزار نفر از کوفه که هزار نفر سرباز تازه‌نفس دیگر از بصره او را همراهی می‌کردند و بیشتر از قبیله خود او، سعد تمیم بودند، به حرکت در آمد. علی(ع) بعداً دو هزار نفر دیگر را به سرداری وهب بن مسعود خثعمی از کوفه بسیج کرده که به جاریة بن قدامه در حجاز بپیوندد و جاریة بن قدامه را به فرماندهی این نیروها تعیین کرد. علی(ع) به هنگام وداع به او گفت: «از خدایی که سرانجامت به نزد اوست بترس مباد که مسلمان یا معاهدی را خوار بشماری و مباد که مال کسی یا فرزند کسی یا ستور کسی را به زور بستانی، هر چند برهنه‌پای یا پیاده باشی و نمازها را به وقت ادا کن».

---

۵۸۱ ـ ثقفی، *الغارات*، ص ۶۲۹ ـ ۶۳۱.

جاریه شتابان از راه حجاز به یمن رفت، و در راه به هیچ شهر و هیچ دژی نپرداخت و چون به یمن رسید پیروان عثمان گریخته به کوهستانها پناه برده بودند. جاریه از پی آنان برفت و شیعیان علی‌علیه‌السلام دست به کشتار پیروان عثمان زدند. جاریه آنان را به حال خود گذاشت و به راه خود ادامه داد و به هیچ شهری در نیامد و در تعقیب بُسر روی به حضرموت نهاد. بُسر چون خبر نزدیک شدن جاریه را شنید بدون درگیر شدن با او چون موش گریخت.[۵۸۲] او در انجام این کار بدون شک از دستور معاویه پیروی می‌کرد نه از میل و اراده خود. هدف بُسر از این حمله‌ها این نبود که بخشی از کشور را موقتاً تصرف کند، بلکه مقصود او ایجاد ترس و وحشت در مردم بود و وارد کردن بیشترین آسیب و زیان با تحمل کمترین خسارت و تلفات. نقل شده که بُسر در بازگشت با سربلندی به سرورش گفت: خدای را ستایش می‌کنم که با این لشکر رفتم و در رفت و برگشت دشمنان تو را کشتم و حتی یک مرد از این لشکر منکوب نشد.[۵۸۳]

بُسر که می‌ترسید که بین نیروهای دشمن که از مقابل می‌آمدند و آنان که در تعقیب او بودند گرفتار آید تصمیم گرفت که از راه حجاز کناره گیرد و از یک جاده شرقی از راه جوف به سوی سرزمین تمیم برود. جاریة بن قدامه که این خبر را شنید گفت: «بُسر به دیار قومی رفته است که می‌توانند از خود دفاع کنند.» جاریه حدود یک ماه در جُرش توقف کرد تا این که خود و یارانش بیاسایند و در همان جا بود که خبر شهادت امیرالمؤمنین علی‌علیه‌السلام را شنید.[۵۸۴]

همان گونه که جاریه انتظار داشت، با وجود آن که مردم بنی تمیم بخشی از باروبنه بُسر را تصرف کرده بودند او از مقابل آنان گریخت.[۵۸۵] امّا در فَلَج او با گروهی از بنی سعد (از قبیله تمیم) برخورد که بر قبیله بنی جعده وارد شده بودند. او بر ایشان حمله برد. بعضی را کشت و تعدادی را به اسارت گرفت.[۵۸۶] بُسر برفت تا به یمامه رسید، مردم یمامه بعد از عثمان در جنگهایی که پیش آمده بود اعتزال جسته و گرد امیر خود قاسم بن

---

۵۸۲ ـ همان، ص ۶۲۱ ـ ۶۳۲.

۵۸۳ ـ همان، ص ۶۳۳ [نیز رک: ابن ابی الحدید، شرح، ج ۲، ص ۱۷]

۵۸۴ ـ همان، ص ۶۲۴، ۶۳۶۳، ۶۳۸، ۶۴۰ [نیز رک: ابن ابی الحدید، شرح، ج ۲، ص ۱۶]

۵۸۵ ـ ابن ابی الحدید، شرح، ج ۲، ص ۱۶.

۵۸۶ ـ بیوان (ویراستار)، *نقائض*، ص ۷۱۷؛ *اغانی*، ج ۴، ص ۱۳۲.

وبره را گرفته بودند.[۵۸۷] بُسر چون بر آنان گذشت تهدید کرد که بنی حنیفه را گوشمالی سخت خواهد داد. امّا مُجّاعة بن مُراره پسر یکی روسای نامدار پیشین گفت: من با تو به نزد معاویه می‌آیم تا درباره قومم با او مصالحه کنم. البتّه این بعد از شهادت علی علیه‌السلام بود و بنی حنیفه آماده بودند که با خلیفه اموی بیعت کنند. امّا بُسر می‌خواست آنان را برای آن که پیشتر بی طرف بودند مجازات کند و پسر مُجّاعه را در بازگشت از صحرای سماوه با خود به شام برد.[۵۸۸] او به معاویه توصیه کرد که پسر مُجّاعه را بکشد. معاویه در این زمان سر آشتی داشت و بیعت او را پذیرفت و او را امیر قبیله‌اش گردانید.[۵۸۹]

تجاوزها و قتل وغارتهایی که بُسر در حمله به حجاز مرتکب شده بود مردم کوفه را سخت تکان داد و به علی علیه‌السلام در کوششهایش برای تجهیز لشکری تازه نفس برای حمله به معاویه کمک کرد. مردم کوفه برای سستی و تنبلی خود در گذشته زبان به ملامت یکدیگر گشودند و گروهی از اشراف کوفه به دیدار علی علیه‌السلام آمدند و گفتند یا امیرالمؤمنین ازمیان ما مردی برگزین و همراه او لشکریانی به سوی این مرد روانه دار. علی علیه‌السلام گفت مردی را به پیکار او می‌فرستم تا یکی از آن دو دیگری را بکشد یا از شهر براند ولی در آن زمان که شما را به جنگ شام و مردم شام فرمان می‌دهم و به آن فرا می‌خوانم باید بکوشید و پایداری ورزید. سعید بن قیس همدانی، زیادبن خَصَفه و وَعْلة ابن مَحدوج[۵۹۰] ذُهْلی بپا خاستند و حمایت بی قید و شرط خود را از امیرالمؤمنین اعلام کردند. سوید بن حارث تیمی از تیم الرباب گفت: ای امیرالمؤمنین به رؤسای شیعه خود امر کن که هر یک یاران خود را جمع کنند و آنان را به شرکت در جنگ به همراهی تو ترغیب کنند و قرآن بر آنان بخوانند واز عواقب سوء نافرمانی و خیانت بر حذرشان

---

۵۸۷ ـ نام قاسم بن وبره در جای دیگری نیامده است.

۵۸۸ ـ ثقفی، *الغارات*، ص ۶۴۳.

۵۸۹ ـ همان، ص ۶۴۳؛ ابن ابی الحدید، شرح، ج۲، ص ۱۶ ـ ۱۷. نام پسر مُجّاعه بن مُراره ذکر نشده است. ممکن است او همان سراج بن مُجّاعه بن مُرارة بن سلمی یمامی حنفی راوی حدیث و از اصحاب پیامبر باشد (ابن حجر، *اصابه*، ج۳، ص ۶۷) این روایت که بُسر در راه بازگشت پیش از رفتن به یمامه از مکّه گذشت (الغارات، ص ۶۳۸) ظاهراً اشتباه است. بعد از بازگشت بُسر از مکّه و عزیمت او به یمن قثم بن عباس بی درنگ اداره شهر را دوباره به دست گرفت. (همان، ۶۲۰ ـ ۶۲۱).

۵۹۰ ـ در متن *الغارات*، ص ۶۳۷ وعلة بن مخدوع آمده است. برای توضیح بیشتر دربارهٔ او رک: یادداشت شماره ۴ ویراستار در همان صفحه.

دارند. حجربن عدی کندی فوراً توانست چهار هزار نفر را بسیج کند، زیادبن خَصَفه بکری دو هزار نفر و مَعقِل بن قیس ریاحی نیز دو هزار نفر و عبدالله وهب سبأیی[۵۹۱] نیز حدود هزار نفر گردآوری کردند. و چون علی علیه السلام مردی را خواست که فرماندهی سخت و مورد اعتماد باشد و بتواند مردمی را که در سواد پراکنده شده‌اند گردآورد و آنان را برای جنگ در کوفه گرد هم جمع کند سعید بن قیس، مَعقِل بن قیس ریاحی را نام برد. علی علیه السلام او را فراخواند و برای گرد آوری لشکر به اطراف فرستاد. هنگامی که مَعقِل به دَسکَرَه رسید، خبر حمله کردها به شهرزور را شنید. او به جنگ و تعقیب آنان در کوههای جبال پرداخت؛ و چون کار گردآوری سپاه را به پایان رساند و به مداین رسید، در راه کوفه بود که خبر شهادت علی علیه السلام به او رسید.

زیاد بن خصفه مهیا شد که از سواحل رود فرات به شام حمله کند و آن گاه برای پیوستن به سپاه اصلی با شتاب بازگردد. آسیبهایی که از او به مردم رسید احتمالاً بسیار اندک بود چون علی علیه السلام دستور داده بود که به کسی ظلم نکنند و با کسانی که با او سر جنگ ندارند نجنگد و متعرض اعراب بادیه نشود. معاویه عبدالرحمان بن خالد بن ولید را به مقابله با او فرستاد، امّا زیاد حمله اورا دفع کرد. و او بازگشت. هنگامی که او در هیت منتظر قدوم علی علیه السلام بود از خبر شهادت آن حضرت آگاه شد.[۵۹۲]

علی علیه السلام ضمن مهیا کردن لشکری برای حمله به شام به قیس بن سعدبن عباده، عامل خود در آذربایجان نامه‌ای نوشته بود که عبیدالله بن شُبَیل اَحْمَسی را به جای خود بگذارد و خود با سرعت به کوفه بیاید. او نوشت اکنون گروه بسیاری در آن جا گرد آمده‌اند که به جنگ با مُحِلّین (شکنندگان حرمت حرام) برخیزند. علی علیه السلام تنها به خاطر بازگشت قیس جنگ را به تأخیر انداخته و تاریخ آغاز حمله را او آخر زمستان سال ۴۰ در نظر گرفته بود.[۵۹۳]

در روز جمعه ۱۷* رمضان سال ۴۰ هنگامی که علی علیه السلام برای ادای نماز صبح وارد

---

۵۹۱ ـ بلاذری، (*انساب*، ج۲، ص ۴۷۸) آن را سمنی نوشته است. ممکن است این مرد همان عبدالله سبا باشد که بعداً متهم شد که بنیان گذار شیعیان غالی بوده است.

۵۹۲ ـ همان، ص ۴۷۸ ـ ۴۷۹؛ ثقفی، *الغارات*، ص ۶۳۷ ـ ۶۳۸.

۵۹۳ ـ بلاذری، *انساب*، ج۲، ص ۴۸۰

* روایات سنیان چنین است. لکن در اکثر اخبار شیعه اهل بیت علیهم السلام آمده است که ضربت خوردن

مسجد کوفه شد، با قاتل خود روبرو شد که این شعار را بر زبان داشت: «ای علی! داوری از آن خداست، نه از تو» و با شمشیری زهر آلود ضربتی بر سر آن حضرت زد. قاتل عبدالرحمان بن عمروبن ملجم مُرادی، از خوارج مصر بود که از سوی پدر حمیری بود و از جانب خویشاوندان مادری خود مرادی شمرده می‌شد و از هم پیمانان بنوجَبَله کندی بود. او به قصد کشتن علی علیه السلام و برای انتقام گرفتن از خون رهبران خوارج که در نهروان به قتل رسیده بودند به کوفه آمده بود و در کوفه دو شریک جنایت از خوارج، به نام شبیب بن بُجْره اشجعی و وَردان بن مُجالد تیمی پیدا کرد. شمشیر شبیب خطا کرد و بر در چوبی یا بر طاق مسجد فرود آمد. او فرار کرد، امّا در نزدیکی دروازه‌های کنده به دست مردی حضرمی به نام عُویمر گرفتار آمد. مرد حضرمی شمشیر او را گرفت و او را بر زمین زده بود که گروهی از تعقیب کنندگان رسیدند و فریاد می‌زدند که مرد شمشیر به دست را بگیرید. او از ترس جان شمشیر را به سویی افکند و فرار کرد. شبیب نیز در میان جمعیت گم شد. وَردان به خانه گریخت و در آن جا به دست عبدالله نجبة بن عبید تیمی خویشاوند خود که از شرکت او در قتل علی علیه السلام آگاه شده بود به قتل رسید. ابن ملجم بنا بر آنچه گفته‌اند به دست مغیرة بن نوفل بن حرث بن عبدالمطب هاشمی دستگیر شد. او قطیفه‌ای بر روی ابن ملجم انداخت و او را بر زمین زد. قاتل را به نزد علی علیه السلام بردند و علی فرمود اگر از این ضربت مُردَم او را به قصاص قتل من بکشید و اگر زنده ماندم خود می‌دانم که با او چگونه رفتار کنم. دو روز بعد، در شب یکشنبه ۱۹* رمضان علی علیه السلام از دنیا رفت. پیکر او را پسرانش حسن، حسین و محمدبن حنفیه، و پسر برادرش عبدالله بن جعفر غسل دادند و با همکاری عبیدالله بن عباس او را به خاک سپردند. ابن ملجم بنا به وصیت حضرت علی علیه السلام به قتل رسید.[۵۹۴]**

حضرت امیرالمؤمنین در شب نوزدهم ماه رمضان بود. رک: بلاذری، *انساب*، ج۲، ص ۴۹۰، یادداشت ۱.

* بنا بر روایات شیعه شهادت آن حضرت در ثلث دوم شب ۲۱ ماه رمضان بود. رک: مفید، *ارشاد* (ترجمه و شرح رسولی محلاتی، تهران، بی تا،) ص ۸ و دیگر کتابهای حدیث و اخبار اهل بیت علیهم السلام.

۵۹۴ ـ بلاذری، *انساب*، ج۲، ص ۴۸۶ ـ ۴۹۶؛ طبری، ج۱، ص ۳۴۵۶ ـ ۳۴۵۷.

** بخشی از وصیت آن حضرت به فرزندش چون ابن ملجم ـ که نفرین خدا بر او باد ـ آن بزرگوار را ضربت زد. فرمود: «پسران عبدالمطلب! نبینم در خون مسلمانان فرو رفته‌اید ـ و دستها را بدان آلوده ـ و گویید امیر مؤمنان را کشته‌اند! بدانید جز کشندهٔ من نباید کسی به خون من کشته شود. بنگرید! اگر من از این

علی علیه‌السلام در زمانی به شهادت رسید که ستاره اقبال او بعد از بحران دراز مدت صفین، داوری نافرجام و فتنه‌های خوارج نهروان درحال طلوع بود. حال و هوای کوفه به سود او برگشته بود، زیرا رفتار پلید معاویه در جنگ، مخصوصاً حمله‌های بُسر به حجاز ماهیّت واقعی حکومت اموی را آشکار کرده بود. مردم کوفه وبصره اکنون آماده بودند که اگر برای سربلندی علی علیه‌السلام نمی‌جنگند، حداقل برای استقلال خود بجنگند. از نتایجی که جنگ سوم با شامیان ممکن بود به بار آورد نمی‌توان به سادگی گذشت. شامیان بعد از واقعه صفین اعتماد بیشتری کسب کرده بودند واز جانب مصر خاطرشان آسوده بود. با وجود این تا این زمان تجربه نشان داده بود که هرگاه شامیان و عراقیان در نبردی سخت با هم روبرو شده بودند شامیان اولین کسانی بودند که پا به فرار می‌نهادند. این عراقیان بودند که چون پلنگی تیر خورده با برتری سیاسی و عزمی راسخ با از سر گرفتن جنگ می‌توانستند این بار کاملاً به پیروزی نظامی دست یابند.

البته، شیوه حکومت علی علیه‌السلام در زمان حیات خود او چندان مطلوب مردم کوفه نبود. پیروان وفاداری که در سالهای آخر حکومت او پرورش یافته و معتقد بودند که علی علیه‌السلام بهترین مسلمان بعد از رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله و تنها کسی است که شایستگی حکومت بر مردم را دارد اقلیت اندکی را تشکیل می‌دادند. مردم شهر نسبت به او شدیداً اختلاف نظر داشتند. آنچه سبب اتحاد آنان شده بود بی اعتمادی و مخالفت آنان با معاویه و طرفداران شامی او بود.

فریبکاری، سوء رفتار و سرکوبگریهای امویان اقلیت طرفدار علی علیه‌السلام را به تدریج تبدیل به اکثریت کرد. در خاطره نسلهای بعد علی علیه‌السلام به صورت امیرالمؤمنینی آرمانی جلوه‌گر شد. در مقابل ادعای فریبکارانه امویان برای حکومت مشروع اسلامی و جانشینی خدا در زمین و با توجه به حکومت غدّار، مستبد و تفرقه‌افکن اموی و مجازاتهای انتقام جویانه آن، مردم صداقت و اخلاص و انعطاف ناپذیری علی نسبت به

ضربت او مُردم، او را تنها یک ضربت بزنید و دست و پا و دیگر اندام او را مبرید که من از رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله شنیدم که می‌فرمود: «بپرهیزید از بریدن اندام مرده هر چند سگ دیوانه باشد.» (*نهج البلاغه*، ترجمهٔ دکتر سد جعفر شهید، ص ۳۲۰ ـ ۳۲۱). و شهریار چه خوش سروده

«به جز از علی که گوید به پسر که قاتل من　　چو اسیر تست اکنون به اسیر کن مدارا

دیوان شهریار، تهران، ۱۳۶۹، چاپ نهم، ج ۱، ص ۹۸.

حکومت اسلامی، ثبات قدم او، تساوی رفتار او نسبت به تمام پیروانش و گذشت و جوانمردی او نسبت به دشمنان شکست خورده‌اش را می‌ستودند. آنان اکنون آماده بودند که سختیهای حکومت او، و شدت عدالت او را در قضاوت که سبب جدا شدن یارانش از او شده بود فراموش کنند و بزرگان خود را برای خودداری از حمایت بی قید و شرط علی علیه‌السلام سرزنش کنند. تندروترین یارانش به ستایش او پرداختند و او را در هاله‌ای از معصومیت و صفات فوق طبیعی قرار دادند. چنین نظریاتی در اندیشه خود او راه نداشت زیرا او هر چند، با توجیهاتی، ادعا کرده بود که بیش از هرکس از دعوت و سنّت پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله آگاه است و بعد از رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله وفادارترین کسان نسبت به اسلام است امّا از خطاهای انسانی خود کاملاً آگاه بود و آن را می‌پذیرفت و در جبران آن می کوشید و سرانجام همین صفات بود که هم سبب سقوط حکومت او شد و هم او را به والاترین مقام قدس در اسلام رساند. «دعابه» یا ساده‌نگری او، به گفته عمربن خطاب، خودداری او از پرداختن به بازی جدید خیانت سیاسی، ترفندهای غیر اخلاقی و فرصت طلبی رندانه که در آن زمان در دولت اسلامی ریشه دوانده بود او را از موفقیت در زندگی محروم کرد، امّا در نظر ستایشگرانش به صورت اسوه‌ای از انسان کامل، سرمشقی از اسلام ناب و نمونه‌ای از فتوّت عربی قبل از اسلام جلوه‌گر شد.

خاتمه

بازگشت نظم به جامعه و تشکیل سلطنت خودکامه

شهادت علی(ع) در زمانی اتفاق افتاد که او لشکری تازه برای شام تجهیز کرده بود و در نتیجه شهادت جریان این جنگ داخلی مسکوت ماند. حسن سبط پیامبر(ص) بی هیچ گفت و گویی به جانشینی علی(ع) انتخاب شد. حضرت علی(ع)، شاید بنا به سنّت پیامبر(ص) مایل نبود در زمان حیاتش جانشینی برای خود انتخاب کند. امّا در مواردی بسیار عقیدهٔ راسخ خود را گفته بود که فقط اهل بیت پیامبر(ص) شایستگی حکومت بر امّت را دارند؛ و وصیت خود به حسن(ع)[1] حاکی از نظر صریح او برای این انتخاب بود. لکنتی که در زبان حسن(ع) بود[2] از شایستگی او نمی‌کاست. در واقع او خطیبی بلیغ بود.

حسن(ع) بعد از شهادت پدرش در خطبه‌ای در رثای او در مسجد کوفه او را چنین وصف می‌کند:

> براستی در این شب مردی از دنیا رفت که پیشینیان در کردار بر او پیشی نجستند، و آیندگان نیز در کردار به او نرسند، او بود که به همراه رسول خدا(ص) جهاد و با جان خویش از آن حضرت دفاع کرد. و او همان کسی بود که رسول خدا(ص) او را با پرچم خویش به جنگ می‌فرستاد. و جبرائیل و میکائیل او را در میان می‌گرفتند، جبرائیل از طرف راست و میکائیل از طرف چپ، و از جنگ باز نمی‌گشت تا خداوند پیروزی

---

۱ ـ بلاذری، *انساب*، ج ۲، ص ۴۹۷، ۵۰۴.

۲ ـ ابوالفرح اصفهانی، *مقاتل الطالبیین*، به اهتمام احمد صقر، قاهره، ۱۹۴۹، ص ۴۹ ـ ۵۰ [نیز رک: ترجمه مقاتل‌الطالبیین، از سید هاشم رسولی محلاتی. تصحیح علی اکبر غفاری، تهران، کتابفروشی صدوق، بی‌تا، ص ۴۲-۴۳] . وچیاواله‌یری به اشتباه چنین پنداشته است که او این لکنت را از یکی از عموهایش به ارث برده بود («الحسن بن علی»، *دائرة المعارف اسلام*، ویرایش دوم). در صورتی که منظور از عمّ او حضرت موسی است.

را نصیب او می‌کرد. او در شبی از دنیا رفت که در آن شب عیسی بن مریم را به آسمان بردند و یوشع بن نون وصی موسی در همان شب از دنیا رفت، و درهم و دیناری جز هفتصد درهم به جای نگذارد که بهره‌اش بود از بیت المال بود و می‌خواست با آن برای خانوادهٔ خود خادمی بخرد.

پس گریه گلوی او را گرفت و مردم با او گریستند. او به سخن خود ادامه داد:

ای مردم هر که مرا می‌شناسد که می‌شناسد و هر که نمی‌شناسد منم حسن فرزند محمد صلی الله علیه و آله. منم فرزند بشیر و منم فرزند نذیر. منم فرزند آن کس که به اذن خدای تعالی مردم را به سوی او دعوت می‌کرد، منم فرزند مشعل نورانی و تابناک هدایت و راهنمایی؛ من از خاندانی هستم که پروردگار متعال پلیدی را از ایشان دور کرده و پاک و پاکیزه‌شان فرموده، و همان خاندانی که مودّت و دوستی ایشان را خداوند در کتابش بر مردم واجب کرده است در آن جا که فرماید: «و هر که کار نیکی کند به نیکویی‌اش می‌افزاییم» (شوری/۲۳)؛ و کار نیک مودّت و دوستی ما خاندان پیامبر است.

آن گاه عبیدالله بن عباس، حاکم صنعا که به کوفه گریخته بود بپاخاست و مردم را به بیعت کردن با او دعوت کرد. مردم نیز سخن ابن عباس را پذیرفتند و گفتند: براستی که چقدر حسن بن علی علیه السلام نزد ما محبوب است و بی شک او سزاوار خلافت است.[۳]

در این اظهار وفاداری به امیرالمؤمنین که اکنون شهید شده بود و ستایش از جهاد او در راه اسلام از اختلاف نظری که زمانی بین او و پدرش وجود داشت سخنی نیامده بود. امام حسن که طبیعتاً صلح جو و آشتی طلب بود هر چند در عادلانه بودن اعمال علی علیه السلام شبهه‌ای به دل راه نمی‌داد، بعضی از پیگیریهای نظامی پدر برایش ناگوار بود و گاهی با صراحت بر او خرده می‌گرفت.*

---

۳ ـ ابوالفرج، *مقاتل*، ص ۵۱ ـ ۵۲؛ بلاذری، *انساب*، ج۳، ص ۲۸. راویان مدنی معمولاً قیس بن سعد بن عباده را اولین کسی می‌دانند که جانشینی پدر را به امام حسن علیه السلام پیشنهاد و با او به خلافت بیعت کرد. (رک: طبری، ج۲، ص ۱؛ بلاذری، *انساب*، ج۳، ص ۲۸: صالح بن کیسان.) روایت کوفیان که این افتخار را از آنِ عبیدالله بن عباس می‌دانند اعتبار بیشتری دارد.

* نویسنده کتاب مأخذ این خرده گیری و اختلاف نظر بین پدر و پسر را ذکر نکرده است. از طرفی حضرت علی علیه السلام امام معصوم، عادل و مفترض الطاعه بود وامام حسن علیه السلام که هیچ شکی در عصمت وعدالت پدر نداشت چگونه می‌توانست با او اختلاف نظر داشته باشد.

او احساس همدردی بی بدیلی نسبت به شوهر خاله خود* عثمان داشت، حتی وضع اشرافی او و نفرتش از خونریزی را می‌ستود و تصورش این بود که پدرش می‌بایست برای نجات عثمان کوشش بیشتری می‌کرد. ایستادگی شجاعانه علی علیه‌السلام و مخالفت با سنتهای مذهبی گذشته و با اکثریّت قریش او را به وحشت انداخته بود و از علی علیه‌السلام درخواست کرد که از این اختلاف و رویارویی دست بردارد.** ادامه و توسعه جنگهای خونین داخلی بعد از پیروزی خیره کننده پدرش در بصره او را سخت نگران کرده بود. معاویه از نظر او آدمی نابکار بود. امّا آیا چنین امری می‌توانست خونریزی عظیم در بین مسلمانان را توجیه کند به طوری که دوست و دشمن از آن در امان نماندند و نفرت شدیدی در افراد قبایلی به وجود آورد که زمانی در برادری قبیله‌ای متحد یکدیگر بودند؟

مقام والای رهبری که تبار او به عنوان سبط پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله برایش به ارمغان آورده بود جاذبه‌ای برای او نداشت.او خود آرزو می‌کرد که می‌توانست به صحرای خلوتی برود، که چنین موضعی را قبلاً به پدرش هم پیشنهاد کرده بود. امّا او می‌دانست که اگر شیعیان پدر را در برابر امیال کینه توزانه معاویه واگذارد هرگز بخشیده نخواهد شد. معاویه‌ای که اکنون با حمله‌های کاملاً وحشیانه بُسربن ابی ارطاة چهره واقعی خود را نشان داده بود. اگر او می‌خواست هماهنگی و صلح را به جامعه‌ای برگرداند که جدش بنیانگذار آن بوده است بایستی به صلحی شرافتمدانه همراه با عفو عمومی دست می‌یافت.

بیعت با امام حسن علیه‌السلام علاوه بر پیروی از کتاب خدا و سنّت پیامبر وی مشروط بود به جنگیدن با هر که با حسن علیه‌السلام بجنگند و صلح با هر که با او صلح کند. این مسلماً همان جمله‌ای بود که علی علیه‌السلام از پیروانش بیعت می‌گرفت و خوارج آن را نپذیرفتند. در هر صورت از آغاز این بدگمانی در بین کوفیان پیدا شد که حسن علیه‌السلام قصد ندارد جنگ با

---

* اَروی بنت کُرَیز، مادر عثمان، دختر ام حکیم دختر عبدالمطلب بن هاشم بن عبد مناف بود (طبقات، ج۸، ص ۱۶۶) از طرفی عثمان داماد پیامبر و شوهر خاله حضرت حسن بن علی علیه‌السلام بود.

** نویسنده که مآخذ مختلف از جمله *کتاب الجمل*، (مفید) وقعة صفین، (منقری)، *الغارات* (ثقفی) و دیگر کتابهای تاریخی را که در کتابنامه از آنان نام برده است در اختیار داشته بهتر می‌داند که علی علیه‌السلام در موضعی نبود که از جنگ دست بردارد و مردم را در چنگ غارتگران رها کند. از همه مهمتر این که بی هیچ مأخذی این نظریه خود را از زبان امام حسن علیه‌السلام نقل می‌کند.

شامیان راکه پدرش در صدد انجام آن بود به پایان رساند.[۴] با توجه به سابقه مخالفت او با جنگ چنین سوء ظنی نامقعول نبود. پیشگامی عبیدالله بن عباس حاکم صنعا، که به هنگام حمله بُسر بن ابی ارطاة از مقابل او گریخته بود و علیؑ او را بر این کار سرزنش کرد، در بیعت با حسنؑ به این تردیدها قوت بخشید.[۵]

پنجاه روز و یا به روایتی دو ماه کامل از شهادت علیؑ گذشت و حسنؑ نه کسی را به سوی معاویه فرستاد و نه سخنی از حرکت به سوی شام به میان آورد. در نتیجه لشکری که پدرش تجهیز کرده بود نا آرام شد. در این هنگام نامه‌ای از عبدالله بن عباس رسید که نوشته بود:

ای پسر رسول خدا مسلمانان امر ولایت را بعد از پدرت به تو سپردند. و سر تافتن تو را از جنگ با معاویه و کوتاهی تو را از درخواست حقّت ناخوش می‌دارند. پس آماده کارزار شو و با دشمنت بجنگ و با یاورانت به نرمی رفتار کن. کارگزاران خود را از خاندانهای اصیل و شریف انتخاب کن که با این کار دل آنان را از آنِ خود می‌سازد و در به دست آوردن دل مخالفان پیرو پیشوایان عدل باش، و بین مردم همدلی برقرار کن و بدان که جنگ نیرنگ است. و تا زمانی که در جنگ هستی وحقّی را که از آنِ مسلمانی است باطل نکرده‌ای برای تو گشایشی است. بدان که مردم از پدرت روی گرداندند و به معاویه روی آوردند چون او همه را در تقسیم فیء یکسان می‌شمرد و عطایا را به همه به یک اندازه می‌داد. پس این بر آنان گران آمد، و بدان که ما با کسانی می‌جنگیم که با خدا و رسول خدا می‌جنگیدند تا خدا امر خود را بر آنان آشکار کرد. آنان اظهار اسلام کردند و قرآن می‌خواندند ولی آیه‌های قرآن را به مسخره می‌گرفتند و با کاهلی به نماز بر می‌خاستند و با کراهت به ادای فرایض می‌پرداختند. و چون دیدند در این دین عزّت از آن نیکان وعالمان صالح است خود را به ظاهر به سیمای صالحان در آوردند تا مؤمنان چنین پندارند که آنان از نیکانند، ولی آنان از آیات خدا روی گردان بودند. اکنون تو ای ابا محمد [حسن] گرفتار چنین مردمی و فرزندان و همسانان چنین مردمی هستی و خدا عمر آنان را طولانی نکرده جز آن که بر گمراهی آنان بیفزاید. پس با آنان به جنگ برخیز و با خواری (دنیّه) با آنان سازش مکن. پدرت علیؑ داوری در حق خود را نپذیرفت، جز آن که او را وادار به آن کردند و آن را پذیرفت چون آگاه بود که اگر این گروه به عدالت داوری کنند او به حکومت

---

۴ ـ بلاذری، *انساب*، ج۳، ص ۲۹. *طبری*، ج۲، ص ۱.

۵ ـ ثقفی، *الغارات*، ص ۶۱۹ ـ ۶۲۰.

شایسته‌تر است و چون از روی هوای نفس داوری کردند به جای خود بازگشت و آماده جنگ بود تا اجلش فرا رسید و به سوی پروردگارش بازگشت. پس توجه کن ای ابا محمد[حسن] ـ آمرزش خدا بر تو باد ـ که از حقّی که تو بیش از همه شایسته آنی دست بر نداری حتی اگر مرگ تو فرا رسد.[۶]

ابن اعثم می‌افزاید چون نامه عبدالله بن عباس به حسن بن علی علیه‌السلام رسید شاد شد و دانست که ابن عباس با او بیعت می‌کند و آنچه او را به آن امر کرده وظیفه‌ای است که خدا بر او واجب کرده است. حسن علیه‌السلام چنین نظری نداشت. هر چند او تا حدی از این نشانه حمایت اخلاقی پسر عمویش که مسلماً با او بیعت هم کرده بود خوشحال شد امّا سخن او درباره جنگ حسن علیه‌السلام را قانع نکرد. اگر او خود نمی‌خواست برای به دست گرفتن حکومتی که حق او بود خون دیگران ریخته شود، پس چرا خود جانش را فدای این کار کند؟ او باید درصدد سازش با معاویه برآید. اکنون حسن نامه‌ای خطاب به معاویه نوشت:

از بندهٔ خدا حسن امیر مؤمنان به معاویه بن ابی سفیان، اما بعد، همانا خدای تعالی محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله را رحمتی برای عالمیان قرار داد و بر مؤمنان منتی نهاد واو را به سوی همگی مردم فرستاد «تا مؤمنان را بیم دهد و سخن حق بر کافران ثابت شود.» او نیز رسالتهای خدا را ابلاغ فرمود وبه امر پروردگار قیام کرد تا زمانی که خداوند جانش را برگرفت درحالی که او هیچ کوتاهی و سستی در انجام مأموریت الهی نکرده بود. تا این که خدا حق را بوسیله او آشکار کرد و شرک و بت پرستی را از میان برد و مؤمنان را بوسیله او یاری فرمود و عرب را به سبب آن حضرت عزیز کرد و به ویژه قریش را شرافتی مخصوص بخشید که فرمود «قرآن سبب بلند آوازه گشتن تو و قوم تو است.» (زخرف/۴۴)

و چون او صلی‌الله‌علیه‌وآله از دنیا رفت عرب در باره جانشینی او اختلاف کردند. قریش گفتند: ما فامیل و خانواده (اسرة) و دوستان اوییم و دیگران را جایز نیست که دربارهٔ سلطنت و زمامداری و حقی که محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله در میان مردم داشت با ما به نزاع و ستیزه برخیزند، عربان که این سخن را از قریش شنیدند دیدند که سخن قریش صحیح است، و در مقابل سایرین که با آنان به نزاع برخاسته‌اند حق به جانب آنهاست. از این رو سخن آنان را پذیرفتند و تسلیم ایشان شدند. و ما نیز همان سخن قریش را گفتیم که قریش

---

۶ ـ ابن اعثم، فتوح، ج۴، ص۱۴۹ ـ ۱۵۰؛ ابن ابی الحدید، شرح، ج۱۶، ص ۲۳ ـ ۲۴ [*جلوه‌های تاریخ*، ج۷، ص۱۷ ـ ۱۸]؛ بلاذری، *انساب*، ج۳، ص ۲۹، ۵۱.

به عربان گفته بودند، اما قریش چنانکه عربان با ایشان از روی انصاف رفتار کرده بودند خود با ما چنین نکردند... و چون ما خاندان (اهل بیت) محمدصلی‌الله‌علیه‌وآله و نزدیکانش با آنان احتجاج کردیم و از ایشان خواستیم انصاف دهند، ما را از خود راندند و به طور دسته جمعی برای سرکوبی و ظلم به ما اقدام کردند و دشمنی خود را با ما اظهار نمودند...

... ما براستی در شگفتیم از کسانی که در ربودن حق ما وخلافت پیامبر ماصلی‌الله‌علیه‌وآله به ما یورش بردند هر چند در اسلام دارای سابقه و فضیلت نیز می‌باشند. و ما به خاطر دین، که مبادا منافقان و احزاب نزاع ما را دست آویزی برای رخنه در دین و اجرای نیتهای پلید خود قرار دهند، دم فرو بستیم. ولی امروز ای معاویه جای شگفت است که تو به کاری دست زده‌ای که شایستگی آن را نداری، زیرا نه به فضیلتی در دین معروفی و نه به کار نیکی در اسلام شهرت داری. تو فرزند دسته‌ای از احزاب و پسر دشمن‌ترین قریش نسبت به پیامبرصلی‌الله‌علیه‌وآله می‌باشی، ولی بدان که خداوند تو را ناامید خواهد کرد و بزودی پروردگار خویش را دیدار خواهی کرد و آن گاه خواهی دانست که عاقبت و فرجام نیکوی آن سرای از آنِ کیست.

همانا علی‌علیه‌السلام ـ که در روزی که جان او گرفته شد و در روزی که خدا به قبول اسلام بر او منّت نهاد و در روزی که دیگر بار زنده برانگیخته شود رحمت خدا بر او باد ـ چون درگذشت مسلمانان امر خلافت او را به من واگذار کردند و من از خداوند می‌خواهم که در این دنیای ناپایدار چیزی که موجب کاهش نعمتهایش در آخرت می‌شود به ما ندهد؛ و این که من اقدام به نوشتن نامه‌ای برای تو کردم چیزی جز این نبود که میان خود و خدای سبحان دربارهٔ تو عذری داشته باشم و بدان که اگر دست از مخالفت برداری بهره و نصیب بزرگی خواهی داشت و مصلحت مسلمانان نیز مراعات شده است. از این رو به تو پیشنهاد می‌کنم که بیش از این در باقی ماندن بر باطل خویش اصرار نورزی و مانند سایر مردم که با من بیعت کرده‌اند تو نیز بیعت کنی زیرا تو خود می‌دانی که من در پیشگاه خدا و هر توبه کننده پرهیزکار و هر دل توبه کاری به امر خلافت شایسته‌تر از تو هستم؛ از خدا بترس و ستمکاری مکن و خون مسلمانان را بدین وسیله حفظ کن چون به خدا سوگند برای تو در روز ملاقات پروردگارت سودی بیش از این خونها که ریخته‌ای نخواهد داشت. پس را ه مسلمت پیش گیر سر تسلیم فرود آر، و در باره خلافت با کسی که شایستگی آن را دارد و از تو سزاوارتر است ستیزه مجوی تا بدین وسیله خدا آتش جنگ و اختلاف را فرو نشاند و تیرگی برداشته و وحدت کلمه پیدا شود و میانه مردمان اصلاح و سازش پدید آید، و اگر در

خود سری و گمراهی پافشاری داری و سرسازش نداری ناچار با مسلمانان و لشکر بسیار علیه تو قیام خواهم کرد و با تو پیکار خواهم نمود تا خدا میان ما حکم فرماید و او بهترین داوران است.[۷]

حسن علیه‌السلام این نامه را بوسیله دو تن از یارانش: جُندَب بن عبدالله اَزْدی و حارث بن سُوید تَیمی، از تیم الرباب، برای معاویه فرستاد.[۸]

معاویه از خوی آرام حسن علیه‌السلام آگاه بود و جاسوسانش به او خبر داده بودند که او قصد جنگیدن ندارد. چون معاویه نیز جنگی همه جانبه با مردم کوفه و مدینه را خوش نداشت منطقی نبود که سبط پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله را تهدید کند و یا اور ابه زور وادار به کاری کند. ترفند همیشگی او برای مطالبه خون عثمان از کشندگانش که در مقابله با علی علیه‌السلام به کار می‌برد وحداقل در مبارزان شامی‌اش بسیار موفقیت آمیز بود اکنون ممکن بود خطرناک باشد چون احتمالاً مردم شام می‌دانستند که حسن علیه‌السلام از جمله مدافعان خانه عثمان در مدینه بود. راه مناسب این بود که از راه چاپلوسی وارد شود و با وعده‌های دروغ او را بفریبد.

معاویه گفتار حسن را به عکس پاسخ داد و در جواب نامه‌اش نوشت: «از بنده خدا امیر مؤمنان به حسن بن علی علیه‌السلام.» او ستایش حسن علیه‌السلام از پیامبر را کاملاً تأیید کرد و به اختلاف امّت پس از رحلت رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله اشاره کرد، امّا متذکر شد که حسن علیه‌السلام ابوبکر صدیق و عمرفاروق و ابو عبیده امین و زبیر حواری رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله وگروهی از نیکان از مهاجر و انصار را صریحاً متهم ساخته است. «و من از چون تویی این اتهامات را خوش نداشتم، زیرا مردی هستی که در نزد ما و همهٔ مردم به نیکی معروفی و هرگز متهم و گناهکار و بد سرشت شمرده نشده‌ای و من دوست داشتم که سخنان وگفتارت محکم و نیکو باشد.»

معاویه آن‌گاه به حسن علیه‌السلام یادآوری کرد که امّت چون بعد از رحلت رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله اختلاف کردند، فضیلت و برتری شما را از یاد نبرده و سابقه شما را در اسلام، و قرابت شما با رسول خدا و مقامتان را در مذهب اسلام فراموش نکرده بودند، ولی امّت چنین مصلحت دیدند که از میان قریش کسی را که از همه به خدا داناتر و از او ترسنده‌تر و بر

---

۷ - ابوالفرج، *مقاتل*، ص ۵۵ - ۵۷ [ترجمه مقاتل. ص۴۷-۴۸]؛ ابن ابی الحدید، شرح، ج۱۶، ص۲۴ - ۲۵ [*جلوه‌های تاریخ*، ج۷، ص۱۹-۲۰].

۸ - ابن ابی الحدید، شرح، ج۱۶، ص۲۵؛ ابن اعثم، فتوح، ج۴، ص ۱۵۲.

کار تواناتر بود برگزینند و ابوبکر را برگزیدند و هیچ کوتاهی نکردند، و اگر کس دیگری غیر از ابوبکر را می‌شناختند که بتواند به مانند او بر این امر قیام کند و از حریم اسلام دفاع کند، کار حکومت را به ابوبکر نمی‌سپردند. امروز هم میان من و تو حال بر همان منوال است و اگر من خود بدانم که تو در کار این امّت تواناتر و محتاط‌تر و دارای سیاست بهتری هستی و در قبال دشمن مدبر و برای جمع غنایم تواناتری خودم حکومت را پس از پدرت به تو تسلیم می‌کردم. ولی من خود می‌دانم که بیش از تو حکومت کرده و تجربه‌ام در کار مردم بیش از تو و سیاستمدارتر و سالمندتر از تو می‌باشم، از این رو تو سزاوارتری که دعوت مرا دربارهٔ آنچه مرا بدان خوانده‌ای بپذیری، پس بیا و در اطاعت من در آی و من در عوض خلافت را بعد از خود به تو وا می‌گذارم و از این گذشته هر چه اموال که در بیت المال عراق است به هر مقدار که باشد به تو وا می‌گذارم و نیز خراج هر یک از استانهای عراق را که می‌خواهی از آن تو باشد که در مخارج و هزینه زندگی خود صرف کنی و آن را حسابدار و کفیل مورد اعتماد شما برای شما جمع آوری کند. و نیز کارها جز به فرمان شما انجام نشود و هر کاری که اطاعت خدا در آن منظور شود طبق دلخواه شما انجام پذیرد و خدا ما و شما را در اطاعت خویش کمک فرماید.

چون نامه معاویه به حسن علیه‌السلام رسید، جندب بن عبدالله گفت: «این مرد آماده کارزار با تو است. پس بهتر است که پیش از آن که او به جنگ تو آید تو به سوی او کوچ کنی تا در زمین و دیار او با او پیکار کنی و اگر چنین پنداری که او از تو اطاعت کند به خدا چنین نیست، جز آن که به وضعی بدتر از جنگ صفین گرفتار گردی.» حسن علیه‌السلام فرمود چنان خواهم کرد؛ امّا سخن جندب را نشنیده گرفت و از آن پس با او سخنی نگفت.[۹]

حسن علیه‌السلام در واقع پاسخ نامه معاویه را نداد. او می‌دانست که این وعده‌های مبالغه‌آمیز ریاکارانه است و در هر صورت او علاقه‌ای به هیچ یک از آنان نداشت. حسن علیه‌السلام که از بزدلی امویان آگاه بود شاید تصور می‌کرد که اگر او معاویه را نادیده بگیرد امویان نیز او را تنها خواهند گذاشت. معاویه نامه تهدید آمیزتری نوشت. «بترس از این

---

۹ ـ ابوالفرج، *مقاتل*، ص ۵۷ ـ ۵۹ [ترجمه مقاتل، ص۴۹ـ۵۲]؛ بلاذری، *انساب*، ج۳، ص ۳۱ ـ ۳۲. در روایتی دیگر از نامه معاویه که ابن ابی الحدید آن را به نقل از مدائینی آورده است (شرح، ج۱۶، ص ۲۵) شامل حمله شدید به علی علیه‌السلام و متهم ساختن او به قتل عثمان و غصب خلافت بدون شورا می‌باشد.

که مرگ تو به دست مردمانی پست و فرومایه باشد، و مأیوس باش از این که بتوانی بر ما خرده بگیری و اگر از آنچه در سر داری بازگردی و با من بیعت کنی من بدانچه وعده کردم از مال و مقام وفا خواهم کرد... و خلافت پس از من از آنِ تو خواهد بود، زیرا تو از هر کسی دیگر به این کار سزاوارتری.» حسن علیه‌السلام پاسخی ساده به او داد: «نامه‌ات رسید و در آن گفته بودی آنچه را گفته بودی. چون از ستمکاری (بغی) بر تو بیمناک بودم آن را بدون پاسخ گذاردم واز آن به خدا پناه می‌برم. بیا واز حق پیروی کن، زیرا تو می‌دانی من سزاوار به این کارم؛ و اگر سخنی به دورغ گویم گناه آن بر من است.»[۱۰]

معاویه اکنون دانسته بود که می‌تواند بدون جنگ عراق را قبضه کند. پس نامه‌ای به فرمانداران و عمالش نوشت تا آنان را بسیج کند. اوسپاس و شکر خدا را گزارد که آنان را از دشمنشان و از قاتل خلیفه‌شان کفایت کرد و خدا به لطف و حسن تدبیر خود مردی از بندگان خود را برای علی بن ابی طالب برانگیخت تا او را غافگیر کند و بکشد. و یاران او را متفرق و پراکنده سازد و نامه‌هایی از بزرگان و روسای آنان به او رسیده است که از او درخواست امان برای خود وقبیله خود کرده‌اند. «بنابراین به محض رسیدن این نامه خود با لشکرتان و آنچه آماده کارزار کرده‌اید به سوی من بشتابید که بحمدالله انتقام خون خویش را گرفتید و به آرزوی خود رسیدید و خدا ستم پیشگان و ستیزه جویان را هلاک کرد.»[۱۱]

این بار لازم نبود از معاویه درخواست شود تا در جنگ شرکت کند. هنگامی که عمروعاص دید معاویه ناگهان تصمیم گرفته که خود در پیکار شرکت کند با تمسخر او را نگریست و گفت «به خدا معاویه می‌داند که علی شیر مرد در گذشت و مرگ ناگهان گریبانش را گرفت.»[۱۲] معاویه ضحاک بن قیس فهری را به نیابت خود در دمشق تعیین

---

۱۰ ـ ابوالفرج، *مقاتل*، ص ۵۹ ـ ۶۰ [* ترجمه مقاتل، ص۵۲-۵۳].

۱۱ ـ همان، ص ۶۰. به نقل بلاذری، (*انساب*، ج۳، ص ۳۰) معاویه پس از شنیدن خبر شهادت علی علیه‌السلام و پیش از رسیدن نخستین نامه حسن علیه‌السلام سپاهش را در شام گرد آورده بود واین اظهار نظر غرور آمیز را در سخنرانی‌اش بیان کرد. علاوه بر این او گفت که بعد از علی پسرش که جوان و بی تجربه و بی اطلاع از فنون جنگ است بر کوفه حکومت می‌کند.

۱۲ ـ بلاذری، *انساب*، ج۳، ص۳۷: «أن اللیث علیاً و غالته سغوب» [نویسنده کتاب ابتدا «سغوب»، را بـه «سقوب» اصلاح کرده و جمله را چنین ترجمه کرده بود «خیانت ناقه‌ها او را کشت». بعداً ضمن نامه‌ای به تاریخ ۱۹۹۹/۱/۱۸ (۱۳۷۷/۱۰/۲۸) خطاب به آقای قاسمی (مترجم همکار این کتاب) نوشته بود:

کرد.[۱۳] و با تمام لشکریانش که بالغ بر ۶۰۰۰۰ نفر بودند عازم عراق شد و[۱۴] در پل منبج از فرات گذشت. در این زمان بود که حسن علیه‌السلام در صدد مقابله بر آمد، و حجربن عدی را مأمور کرد که عاملان او را آماده جنگ کند و خود با لحنی سرد به مردم کوفه خطاب کرد و گفت: همانا خدا جهاد و پیکار را بر بندگان مقرر فرمود و آن را وظیفه‌ای ناخوش (کُره)[۱۵] نامید. و ادامه داد به من خبر رسیده که چون معاویه از تصمیم ما آگاه شد و دانست که ما به سوی او حرکت خواهیم کرد اکنون به پیکار با ما برخاسته است. اینک شما به سوی لشکرگاه خویش در نُخیله حرکت کنید تا ما در این باره بیندیشیم.

در آغاز او هیچ جوابی نشنید. بعضی از بزرگان قبیله‌ها که جیره خوار معاویه بودند ظاهراً علاقه‌ای به جنگ از خود نشان ندادند. عدی بن حاتم به پا خاست و آنان را سرزنش کرد و پرسید چرا به امامتان و سبط پیامبرتان پاسخ نمی‌دهید؟ آنگاه رو به حسن علیه‌السلام کرد واو را از اطاعت آنان مطمئن ساخت و خود بی درنگ به سوی لشکرگاه روان شد. پس از او قیس بن سعد، مَعقِل بن قیس و زیاد بن خَصَفه تیمی که همه از یاران پدرش بودند برخاستند و مردم را سرزنش کردند و آنان را به جنگ برانگیختند و مانند عدی بن حاتم آمادگی خود را برای جنگ اعلام کردند. حسن علیه‌السلام آنان را تحسین کرد و بعداً در نُخیله که مردم زیادی در آن جا جمع شده بودند به آنان پیوست. او مُغیرة بن نَوفل بن حارث بن عبدالمطلب را به نیابت خود در کوفه گذاشت و به او دستور داد که مردم را به جنگ برانگیزد و هر که را از لشکر عقب مانده است برای پیوستن به لشکر بفرستد.

حسن علیه‌السلام سه شب در دیر عبدالرحمان توقف کرد تا مردم بیشتری از راه برسند. او عبیدالله بن عباس را فرا خواند و او را به فرماندهی سپاه مقدّم که مرکب از دوازده هزار نفر بود انتخاب کرد و به او دستور داد که به موازات شطّ فرات تا مَسکِن پیش برود. در آن

در نسخه‌ای مراکشی از کتاب *انساب* به جای «سغوب» «شغوب» ضبط شده به معنی «مرگ»، لذا این جمله به شکلی که در بالا آمده است به فارسی ترجمه شد.]

۱۳ ـ همان، ص ۳۶.

۱۴ ـ ابن اعثم، فتوح، ج ۴، ص ۱۵۳.

۱۵ ـ اشاره‌ای است به آیه ۲۱۶ سوره بقره که خداوند می‌فرماید: «جنگ بر شما مقرر شد، در حالی که آن را ناخوش دارید.»

جا او باید جلو معاویه را می‌گرفت تاحسن علیه السلام با سپاه اصلی برسد. عبیدالله دستور داشت که او آغازگر پیکار نباشد. اگر دشمن حمله را آغاز کرد او نیز حمله کند و با قیس‌بن سعد و سعید بن قیس مشورت کند واگر او در جنگ کشته شد به ترتیب قیس بن سعد و سعید بن قیس فرمانده جنگ باشند. عبیدالله از راه شینور و شاهی به سمت غربی شطّ فرات حرکت کرد تا به فلّوجه و مَسکِن رسید.[۱۶]

انتخاب عبیدالله بن عباس برای فرماندهی و تقدم وی بر جنگجویانی چون قیس بن سعد و سعید بن قیس حاکی از آن بود که حسن علیه السلام تمایلی به درگیر شدن و جنگیدن نداشت. او هنوز هم امیدوار بود به صلح با معاویه دست یابد.او می‌دانست که عبیدالله کاملاً احساس او را درک می‌کند و همانند زمانی که فرماندار یمن بوده از هیچ اقدامی برای جلوگیری از جنگ کوتاهی نخواهد کرد. حسن علیه السلام حتی از عبدالله بن عباس، که او را تشویق می‌کرد که جنگ با معاویه را با قدرت ادامه دهد درخواست نکرد که با بصریان به اردوی او بپیوندد.[۱۷]

در این هنگام حسن علیه السلام از راه حمام عمر و دیر کعب از سمت شمال به سوی ساباط در نزدیکی مداین حرکت کرد. در آن جا بامدادان مردم راگرد آورد و پس از خواندن نماز صبح فرمود سپاس خدای را هر اندازه که سپاسگزاری او را سپاس گوید. و گفت که کینه‌ای از هیچ مسلمانی به دل ندارد و یا ارادهٔ سویی و یا نیرنگی درباره کسی ندارد و آنچه در اتحاد کلمه است و ایشان از آن نفرت دارند برایشان بهتر است از چیزی که آنان را به پراکندگی بکشاند هر چند ایشان آن را دوست داشته باشند. او آنان را مطمئن ساخت که او بیش از خود آنها به خیر و صلاح آنان می‌اندیشد و از ایشان خواست که با دستور او مخالفت نکنند و رأی او او را به خودش باز نگردانند.[۱۸]

سپاهیانش به یکدیگر نگاه کردند و شاید به درستی، نتیجه گرفتند که او در صدد صلح با معاویه است و می‌خواهد حکومت را تسلیم او کند. آنان گفتند به خدا این مرد

---

۱۶ ـ ابوالفرج، *مقاتل*، ص ۶۲ ـ ۶۳؛ بلاذری، *انساب*، ج۳، ص ۳۲ ـ ۳۳.

۱۷ ـ ولهاوزن (*سلطنت عرب*، ص ۶۶ ـ ۷۰) عبدالله بن عباس، نه عبیدالله، راکه محرم اسرار حسن علیه السلام بود اولین کسی می‌داند که صلح حسن علیه السلام با معاویه را فاش کرد و این نظر او اشتباه است.

۱۸ ـ ابن ابی الحدید (شرح، ج۱۶، ص ۲۶) به نقل از مداینی روایت کرده است که حسن علیه السلام سخنی را از پدرش نقل کرد که گفته بود «حکومت معاویه را ناخوش ندارید» البته این روایت باورکردنی نیست.

کافر شده است.[۱۹] آن‌گاه شورش بپا شد آنان سرا پرده او را تارج کردند و حتی سجاده زیر پایش را ربودند. آن گاه عبدالرحمان بن عبدالله بن جعّال ازدی به امام حمله کرد و ردای او را از دوشش کشید و او را بدون ردا و در حالی که شمشیر از کمرش آویزان بود رها کرد. حسن علیه‌السلام اسب خود را طلبید و بر آن سوار شد و گروهی از نزدیکان و شیعیانش دور او را گرفته و مردمی را، که او را سرزنش می‌کردند وبرای سخنانی که گفته بود نسبت ضعف به او می‌دادند و سعی داشتند به او نزدیک شوند، از او دور می‌کردند. او از یارانش خواست که قبیله‌های ربیعه و همدان، از وفادارترین حامیان پدرش، را فرا خوانند. آنان دور او را گرفتند و مردم را از او دور می‌کردند. با وجود این عده‌ای خود را وارد جمعیت کردند و چون از مظلم ساباط می‌گذشت جرّاح بن سنان مردی از قبیلهٔ نَصربن قُعَین از اسد بن خزیمه* که متمایل به خوارج بود دهانه اسب امام را گرفت و فریاد زد: «خدا بزرگترین است، ای حسن تو نیز مانند پدرت مشرک شده‌ای.» سپس با کلنگی که در دست داشت چنان ضربه‌ای بر ران امام زد که آن را شکافت و به استخوان رسید. حسن علیه‌السلام که گریبان او را گرفته بود با شمشیر ضربه‌ای به او زد و هر دو به زمین افتادند. عبدالله بن اخطل[۲۰] بر روی جراح پرید و کلنگ را از دستش در آورد و با آن شکمش را درید. ظُبیان بن عُمارة تمیمی بر روی او پرید و بینی‌اش را برید. آن‌گاه دیگر

---

۱۹ ـ شعبی و عوانه از راویان کوفی عثمانی، نقل کرده‌اند که هنگامی آشوب بپاشد که به دروغ شایع کردند که قیس بن سعد کشته شده است (ذهبی، *سیر اعلام النبلاء*، به اهتمام شعیب الارناووط و حسین اسد، بیروت ۱۹۸۱ ـ ۱۹۸۸، ج۳، ص ۲۶۳ ـ ۲۶۴، ۲۶۹). این قصه به وضوح افسانه‌ای ضد شیعی است. در این روایت طرفداران کوفی علویان را مردمانی ناپایدار و بی انضباط نشان داده است که با شنیدن خبرهای نامطلوب خشم خود را بر سر امامشان خالی می‌کنند و دلیل آوردند که او می‌خواهد آنان را تسلیم معاویه کند.

* ـ بلاذری (*انساب*، ج۳، ص۳۵) مردی از بنی اسد بن خزیمه، از بنی نضر بن قعین بن الحرث بن ثعلبه بن دودان بن اسد.

۲۰ ـ ابن ابی الحدید (شرح، ج۱۶، ص۲۶) به نقل از مداینی نام این مرد را عبیدالله طایی ذکر کرده است. [ابن ابی الحدید (شرح، ج۱۶، ص ۴۱) به نقل از جندب این نام را عبدالله بن اخطل و ابوالفرج اصفهانی (*مقاتل الطالبیین*، به اهتمام کاظم المظفر، قم، ۱۳۸۵ق. ص ۴۱) عبدالله بن خطل و بلاذری (*انساب*، ج۳، ص ۳۵) آن را عبدل [بن] لاهزبن الحصل (یا عبد لام بن الحصیل) نوشته‌اند. مداینی این نام را عبیدالله طائی ذکر کرده است (رک: ابن ابی الحدید، شرح ج۱۶، ص ۲۶) نویسنده کتاب این نام را عبدالله بن حصل نوشته است و مترجم عبدالله بن اخطل را برگزید.]

مردم به او پیوستند و با آجر به سر و صورتش زدند تا بمرد. حسن علیه‌السلام را بر تختی نشاندند و به مداین بردند و در خانه سعدبن مسعود ثقفی حاکم آن جا به معالجه او پرداختند.[۲۱]

معاویه پس از عبور از پل منبج از رقّه و سپس از نصیبین گذشت واز هر جا که عبور می‌کرد به مردم وعده آرامش و ایمنی می‌داد. بعد از موصل گذشت و به اَخنونیّه(حربه)[۲۲] نزدیک مَسکِن وارد شد. چون عبیدالله بن عباس با پیشگامان لشکر به آن جا رسید معاویه عبدالرحمان بن سَمُرة بن حبیب بن عبد شمس را نزد کوفیان فرستاد تا به آنان بگوید که حسن علیه‌السلام نامه‌ای برای او فرستاده و از او درخواست صلح کرده و به او گفته است که خود او برای این منظور خواهد آمد و به سپاهش دستور داده که دست از جنگ بردارند. معاویه نیز از لشکرش خواست از حمله خودداری کنند تا گفتگوهای او و حسن علیه‌السلام به انجام رسد. ادعای او احتمالاً بی اساس بود امّا بخوبی می دانست که خواهد توانست با تهدید حسن علیه‌السلام را وادار به تسلیم کند. کوفیان سخن فرستاده معاویه را نپذیرفتند و او را دشنام دادند. پس معاویه عبدالرحمان بن سَمُرة را فرستاد تا در خلوت با عبیدالله صحبت کند. و او سوگند یاد کرد که حسن علیه‌السلام درخواست صلح از معاویه کرده است. معاویه پیشنهاد کرده بود در صورتی که عبیدالله به او بپیوندد مبلغ ۱۰۰۰۰۰۰ درهم به او بپردازد نیمی به صورت نقد ونیم دیگر در کوفه. عبیدالله، که می‌دانست حسن علیه‌السلام برای حفظ خون مسلمانان بی علاقه به صلح نیست، پیشنهاد معاویه را پذیرفت و شبانه به اردوی او گریخت. معاویه مقدم او راگرامی داشت و به وعده خود وفا کرد.[۲۳]

عبیدالله بن عباس که به نزد معاویه رفته بود روزی بسربن ابی ارطاة را در حضور او دید. از معاویه پرسید: «تو این مرد بی رحم را فرمان دادی که دو پسر مرا بکشد؟» معاویه پاسخ داد «به خدا سوگند من چنین فرمانی ندادم و از این کار نفرت داشتم.» که البتّه این

---

۲۱ ـ ابوالفرج، *مقاتل*، ص ۶۳ ـ ۶۴. بلاذری *انساب*، ج۳، ص ۳۴ ـ ۳۶. بلاذری و *طبری*، (ج۲، ص ۲) داستانی نقل می‌کنند که مختاربن ابی عبید، برادر زاده جوان سعدبن مسعود عامل مداین، به سعد پیشنهاد کرد که حسن را به بند کند و با تسلیم او به معاویه برای خودش از معاویه امان بگیرد. سعد به او جواب داد لعنت خدا بر تو باد چگونه پسر دختر رسول خدا را بگیرم و به بند کنم، چه بد مردی هستی. البته این تهمتی است علیه مختار.

۲۲ ـ رک: یاقوت، معجم *البلدان*، ج ۱، ص ۱۶۷.

۲۳ ـ بلاذری *انساب*، ج۳، ص ۳۷ ـ ۳۸؛ ابوالفرج، *مقاتل*، ص ۶۴ ـ ۶۵.

زیاد به حقیقت نزدیک نبود. اگر چه معاویه احتمالاً دستور قتل این دو پسر را نداده بود. امّا چون به او فرمان داده بود که بنی هاشم را در هر جا که دیدی بکش، بُسر می‌توانست مرتکب این کار شود. باور کردنی نبود که او بتواند بدون چنین دستور صریحی فرزندان عبد مناف، خویشاوندان امیرش، را به قتل برساند. معاویه برای کاری کـه اکـنون ادعـا می‌کرد از آن نفرت دارد بُسر را مجازات یا حتّی سرزنشی نکرده بلکه با انتخاب او به فرماندهی لشکریان پیشقراول به او پاداش هم داده بود. بُسر که از این گفتار ریاکـارانـه معاویه علیه خودش به خشم آمده بود شمشیرش را بر زمین انداخت و گفت: «این را بگیر، تو به من فرمان دادی که مردم را با آن فروکوبم و من فقط از امیر خود اطاعت کردم تابه این مقام رسیده‌ای. تو اکنون به این شخص چنین می‌گویی در حالی که تا همین دیروز که او دشمن تو بود آن را به من گفتی و من یاور و پشتیبان تو در مقابل او بودم. معاویه به او گفت «شمشیرت را برگیر تو آدم احمقی هستی که شمشیرت را در برابر مردی از بـنی هاشم می‌افکنی» که دو پسرش را کشته‌ای. این یک چرب زبانی توخالی بود؛ زیرا معاویه بخوبی می‌دانست عبیدالله بن عباس کسی نبود که انتقام خون پسرانش را بگیرد. بُسر که شرمنده شده بود شمشیرش را برداشت. عبیدالله گفت: به خدا سوگند بُسر پست‌تـر و فرومایه‌تر از آن است که من به انتقام خون یکی از پسرانم او را بکشم. به خدا سوگند من انتقام خون آن دو را جز در کشتن یزید و عبدالله دو پسر معاویه نمی‌بینم. مـعاویه فـقط خندید و گفت «یزید وعبدالله چه گناهی کرده‌اند؟ به خدا سوگند من نه فرمان این کار را دادم، نه آن را می‌دانستم و نه سودای چنین کاری داشتم.»[۲۴]

کوفیان صبح روز بعد بیهوده منتظر شدند که عبیدالله بیرون آید و با آنان نماز صبح بخواند. پس قیس بن سعد به امامت نماز ایستاد و در خطبه‌اش او را بتندی سرزنش کرد وگفت پدرش و برادرش هیچ کار سودمندی برای اسلام نکردند. پدرش عباس در جنگ بدر به پیکار با برادرزاده‌اش پیامبرﷺ برخاست و ابوالیُسر کعب بن عمرو انصاری او را به اسارت گرفت. برادرش عبدالله را امیرالمؤمنین علیؑ به حکومت بـصره مـنصوب کرد و او مال خدا و مال مسلمانان را سرقت کرد و با آن کنیزکانی برای خویش خرید و آن

---

۲۴ ـ بلاذری *انساب*، ج۳، ص ۴۵۹ ـ ۴۶۰ به نقل از هشام کلبی این حکایت به شکلهای مختلف در بسیاری از منابع آمده است. رک: ثقفی *الغارات*، ص ۶۶۱ ـ ۶۶۳؛ *اغانی* ، ج۱۵، ص ۴۷.

را بر خود مباح دانست. خود همین مرد کسی است که در مقام حاکم یمن از مقابل بُسر بن ابی ارطاة گریخت و دو پسر خود را به جای گذاشت تا کشته شدند. وامروز هم چنین کرد. مردم فریاد زدند: «سپاس خدای را که او را از میان ما بیرون برد.تو خود ما را به جنگ با دشمن ببر.» قیس امیر آنان شد.[۲۵]

معاویه تصور می‌کرد فرار عبیدالله روحیه دشمن را درهم شکسته است، بُسر را در مقدمهٔ لشکری فرستاد تا آنان را تشویق به تسلیم کند. قیس با آنان به نبرد پرداخت و ایشان را وادار به عقب نشینی کرد. روز بعد بُسر با نیروهای بیشتری حمله کرد و باز هم شکست خورد. معاویه نامه‌ای به قیس نوشت و به او پیشنهاد رشوه کرد واو را به سوی خود فرا خواند. امّا قیس پاسخ داد هرگز به دیدار او نخواهد رفت مگر آن که بین آنان شمشیر حاکم باشد. معاویه در نامه بعدی نوشت «ای یهودی پسر یهودی که خود را برای چیزی به کشتن می‌دهی که هرگز از آنِ تو نبوده است. اگر طرفداران تو پیروز شوند تو بر کنار می‌شوی و دیگری به جای تو منصوب خواهد شد. و اگر دشمنان تو پیروز شوند تو مجازات شده وکشته خواهی شد. همانا پدرت بر غیر از کمان خود زه نهاد و تیرش به خطا رفت پس مردم او را واگذاشتند تا مرگش فرا رسید و در غربت و آوارگی در حوران بمرد». قیس در پاسخ نامه نوشت «ای آن که بُتی (وثن) هستی پسر یک بت مکّی جز این نبود که به ناچاری و کراهت اسلام را پذیرفتی و با میل و رغبت آن را رها کردی. از قدیم ایمان نداشتی و نفاق تو تازگی ندارد. پدر من به کمان خود زه نهاد و به نشان خویش تیرافکند ولی کسی برای او شر بر انگیخت که تو به گرد او نخواهی رسید (لایشق غباره)[۲۶] و به پایه و مقام او دست نخواهی یافت و کاری ناپسند بود و مردم از آن پروا داشتند. تو مرا یهودی پسر یهودی خواندی، امّا تو و مردمت بهتر می‌دانند که من وپدرم از انصار دینی بودیم که تو از آن بیرون رفتی و دشمنان مذهبی بودیم که تو آن را پسندیدی». معاویه از دادن پاسخ چشم پوشید. عمروعاص پیشنهاد کرد که او جواب قیس را بنویسد. امّا معاویه اعتراف کرد که قیس ممکن است در نامه بعدی جوابی بدتر از

---

۲۵ ـ ابوالفرج، *مقاتل*، ص ۶۵.
۲۶ ـ منظور از «لایشق غبار» یا «به گرد کسی نرسیدن» رقابت و برتری جویی کسی است بر دیگری. قیس مقام پایین معاویه که لاف برتری بر عمر را داشت به او یاد آوری می‌کند.

این بدهد.[۲۷] چون خبر شورش علیه حسن علیه السلام و مجروح شدن او به معاویه رسید هر دو طرف تا رسیدن خبرهای تازه‌تری دست از جنگ کشیدند.

معاویه عبدالله بن عامربن کُرَیز و عبدالرحمان بن سَمُره را برای برقراری صلح به نزد حسن علیه السلام فرستاد. ابن عامر حسن علیه السلام را از ریختن خون امّت محمد صلی الله علیه و آله برحذر داشت.او گفت معاویه مردی خودسر است بنابراین از تو خواهش دارم دست از خودسری برداری تا امّت بین شما دو نفر هلاک نشوند؛ معاویه تو را جانشین بعد از خود خواهد کرد و هر چه بخواهی به تو خواهد داد.عبدالرحمان بن سمره نیز به همین گونه با او سخن گفت. مسأله جلوگیری از ریختن خون مسلمانان احتمالاً حسّ همدردی حسن صلی الله علیه و آله را بر انگیخت. او پیشنهاد را در اصل پذیرفت و عمروبن سلمه همدانی ارحبی و برادر زن خود محمد بن اشعث کندی را همراه با نمایندگان معاویه برای مذاکره نزد او فرستاد. معاویه در نامه‌ای متواضعانه به حسن علیه السلام چنین نوشت: «به حسن بن علی علیه السلام از معاویة بن ابی سفیان.» او بیان کرد که با حسن علیه السلام صلح می‌کند با این شرایط که حکومت بعد از او با حسن علیه السلام باشد واو به خدا و پیامبر او محمد صلی الله علیه و آله سوگند یاد کرد که هیچ کس را نیازارد و آنان را به گذشته‌شان مؤاخذه نکند. او سالی ۱۰۰۰۰۰۰ درهم از بیت المال به حسن علیه السلام بپردازد و خراج فسا و دارابجرد از آنِ حسن باشد و او مأموران خود را برای جمع آوری خراج بفرستد و با خراج این دو ناحیه هر طور که میل او باشد رفتار کند. این نامه را چهار فرستاده در تاریخ ربیع الآخر سال ۴۱ گواهی کردند.

چون حسن علیه السلام نامه را خواند فرمود « او می‌خواهد مرا بر «امری» تطمیع کند که اگر هوای آن را می‌داشتم تسلیم او نمی‌شدم.» پس حسن علیه السلام عبدالله بن حارث بن نوفل بن حارث بن عبدالمطلب را،که مادر او هند دختر ابوسفیان بود، به نزد معاویه فرستاد و به او گفت «به سوی دایی‌ات برو بگو اگر ایمنی مردم را تأمین کنی با تو بیعت می‌کنم.» معاویه نامه‌ای سفید که زیر آن را مهر زده بوَد برای حسن علیه السلام فرستاد و گفت هر چه میل خود اوست در آن بنویسد. حسن علیه السلام در آن نامه نوشت که او با معاویه صلح می‌کند و حکومت بر مسلمانان را به او واگذار می‌کند با این شرایط که او به کتاب خدا، سنّت پیامبر

---

۲۷ ـ بلاذری *انساب*، ج۳، ص ۳۹ ـ ۴۰؛ ابوالفرج، *مقاتل*، ص ۶۵ ـ ۶۶. بنا به نقل ابوالفرج معاویه می‌خواست جواب نامه قیس را بنویسد ولی عمروعاص او را از این کار بازداشت.

او ورفتار خلفای صالحین عمل کند. او تصریح کرد که معاویه نباید جانشین بعد از خود را تعیین کند و باید این امر را به شوری واگذارد. و مردم بر جان و مال و فرزندان خود ایمن باشند. و معاویه در نهان و آشکار در صدد بدخواهی حسن بن علی بر نیاید و یاران او را نیازارد. نامه را عبدالله بن حارث و عمروبن سلمه گواهی کردند و آن را برای معاویه فرستادند که محتوای نامه را تأیید و موافقت خود را با آن اعلام کند.[۲۸]

پس معاویه با لشکرش از مَسکِن وارد کوفه شد و بین نُخیله و دارالرزق (انبار توشه) فرود آمد. حسن علیه‌السلام و قیس بن سعد نیز با سپاهیانشان به نُخیله بازگشتند، پیش از ترک مداین حسن علیه‌السلام در ضمن خطبه‌ای این آیهٔ قرآن را برای آنان قرائت فرمود: «چه بسا چیزها که شما را از آن خوش نمی‌آید در حالی که خدا خیر کثیری در آن نهاده باشد.» (نساء ۱۹). چون معاویه را در کوفه ملاقات کرد او و عمروبن سلمة همدانی در جمع مردم با معاویه بیعت کردند. معاویه گفت ای حسن «برخیز و عذر بخواه» در آغاز حسن علیه‌السلام از سخن گفتن معذرت خواست، امّا معاویه بر این کار اصرار ورزید. حسن علیه‌السلام به یاد مردم آورد که او و برادرش حسین علیه‌السلام تنها نوادگان رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله هستند؛ معاویه در حقّی که متعلق به حسن علیه‌السلام بود با او به جنگ برخاست و او برای خیر امّت و جلوگیری از ریختن خون مسلمانان آن را به معاویه واگذارد. «شما با من بیعت کردید که با هر که صلح کنم شما نیز صلح کنید و من صلاح در این دیدم که با او صلح کنم و با او بیعت کنم. چون چیزی را که از خونریزی جلوگیری می‌کند بهتر از امری دیدم که سبب خونریزی می‌شود. من در آنچه کردم مصلحت شما را می‌خواستم تا حجتی باشد برای کسی که در آرزوی حکومت است.»[۲۹]

معاویه ضمن ایراد خطبه‌ای در نخیله خطاب به کوفیان هدف خود از حکومت بر آنان

---

۲۸ ـ بلاذری *انساب*، ج۳، ص۴۰ ـ ۴۱. ابن اعثم شرح مفصلتری ازاین نامه نقل کرده است(فتوح، ج۴، ص ۱۵۹ ـ۱۶۰).

۲۹ ـ بلاذری *انساب*، ج۳، ص ۴۲ ـ ۴۳. بلاذری روایت دیگری از سخنان حسن علیه‌السلام نقل می‌کند (همان، ص ۴۳ ـ ۴۴) بسیاری از همراهان حسن علیه‌السلام او را به خاطر صلح با معاویه سرزنش کردند. سفیان بن ابی لیلی همدانی او را «مذِل المؤمنین» خطاب کرد و حجربن عدی به او گفت «تو مؤمنان را روسیاه کردی». او همیشه در دفاع از خود می‌گفت که برای جلوگیری از خونریزی این کار را کرده است. (ابوالفرج، *مقاتل*، ۶۷ ـ ۶۸؛ بلاذری، *انساب*، ج۳، ص ۴۴ ـ ۴۶).

را بیان کرد. او به آنان گفت پس از اندیشه بسیار چنین دانسته است که مردمان جز با سه شرط اصلاح نمی‌شوند. باید با دشمن در سرزمین خودش جنگید، زیرا اگر آنان با او نجنگند او به جنگ با آنان می‌آید؛ عطایا و توشه‌ها رابابد در وقت خودش تقسیم کرد، اعزام لشکر به سرزمینهای نزدیک در ظرف شش ماه و به سرزمینهای دور در یک سال باید انجام شود. بعد به آنان گفت شرطهایی را پذیرفته و قولهایی به آنان داده است تا آرزوهایشان برآورده و آتش فتنه و آشوب را خاموش کند و مردم را نرم کرده آرامش آنان را فراهم آورد. بنا بر روایات تندتری او در دنباله کلامش گفت وعده‌هایی را که به حسن‌علیه‌السلام داده و هر شرطی را که با هرکسی کرده است ازنظر او مردود است و او آن را زیر پا می‌گذارد.[۳۰] آنگاه با صدای بلند فریاد زد «هرکس نیاید و بیعت نکند از حمایت خدا به دور است. من به خونخواهی از عثمان برخاسته‌ام، خداکشندگان عثمان را بکشد و به رغم کینه‌ای که بعضی از مردم در دل دارند خونخواهی را به کسانی می‌سپارم که این امر مربوط به آنهاست. ما سه روز مهلت می‌دهیم. کسانی که در طی این سه روز بیعت نکنند از حمایت و عفو ما برخوردار نخواهند بود» مردم از هر سو به بیعت با او شتافتند.[۳۱]

هر شخص هوشمندی بدون شک در می‌یابد که در این بازی سیاسی معاویه هرگز قصد نداشت وعده‌های مبالغه آمیزی را که برای هدف شریف خاتمه جنگ داده است وفا کند. احساس تازه‌ای ازصداقت و درستکاری در او بروز نکرده بود که اعتراف کند همه تعهداتش را زیرپا می‌گذارد بلکه حضور انبوه لشکر شام که وفاداری کورکورانه آنان به تب و تاب انتقام خونخواهی خلیفه مظلوم دامنه زده بود او را وادار کرد بیش از هر موقعیت دیگری ماهیت خود را، هر چند بسیار محتاطانه آشکار کند. امّا چون بازهم به این شامیان نیاز داشت او نمی‌توانست اعتراف کند که سوگندهای او برای خونخواهی نیز

---

۳۰ ـ ابوالفرج، *مقاتل*، ص ۶۹؛ ابن اعثم، فتوح، ج ۴، ص ۱۶۴؛ بلاذری *انساب*، ج ۳، ص ۴۴، ۴۸. بنا بر نقل ابوالفرج ابو اسحاق سبیعی محدث کوفی که روایت می‌کند خود او این سخن معاویه را شنیده است می‌افزاید به خدا سوگند او مردی پیمان شکن بود (وکان والله غدّاراً). ابواسحاق که مدعی است این سخن را شنیده احتمالاً در آن زمان هشت ساله بوده است. چون او در سال ۳۳ متولد شد (ابن حجر، *تهذیب*، ج ۸، ص ۶۳).

۳۱ ـ بلاذری *انساب*، ج ۳، ص ۴۶ ـ ۴۷.

تنها یک حیله جنگی بوده است و لازم بود با این بازی فریبکارانه کار را شروع کند.

بنا بر نقل ابن اعثم با این سخنِ معاویه فریاد اعتراض و شیون مردم بلند شد و معاویه که می‌ترسید آشوبی بر پا شود از گفته خود پشیمان شد.[۳۲] این روایت را منابع موثقتر تأیید نکرده‌اند و شاید ساختگی باشد. اندکی پس از آن معاویه در مسجد کوفه از خشونت خود سخن گفت تا خویشاوند خود ولید بن عُقبه که او را در آن مجلس مورد سرزنش قرار داده بود خوشنود سازد؛ با وجود این هنگامی که معاویه هنوز در بیرون کوفه بسر می‌برد با شورش گروهی از خوارج به رهبری فَروَة بن نَوفَل اشجعی روبرو شد. فَروَة که از حمله به علی علیه‌السلام و حسن علیه‌السلام خودداری کرده بود با پانصد نفر از خوارج در شهرزوربسر می‌برد. اکنون تردیدی نداشت که جنگ با معاویه جایز است و با همراهانش وارد کوفه شد. معاویه عده‌ای از سواران شامی را به جنگ آنان فرستاد که از شورشیان شکست خوردند. حسن علیه‌السلام پیش از این همراه برادرش حسین علیه‌السلام و پسر عمویش عبدالله‌بن جعفر روانه مدینه شده بودند و معاویه تا قنطرة حیرة به همراه آنان رفت. معاویه که همیشه مشتاق بود دیگران برای او بجنگند به امام حسن علیه‌السلام پیام فرستاد و تقاضا کرد که باز گردد و به جنگ خوارج برود. حسن علیه‌السلام که به قادسیه رسیده بود در پاسخ این تقاضای او فرمود: «سبحان الله! من جنگ با تو راکه برای من حلال است، برای صلاح حال امّت و الفت میان ایشان رهاکردم، اینک چنین می‌پنداری که حاضرم با تو و برای خاطر تو با کسی جنگ کنم.»[۳۳]

در این زمان خلیفه اهل کوفه را تهدید کرد و گفت: به خدا پیش من امان ندارید تا شر خودتان را از پیش بردارید. آنگاه برای مردم کوفه سخنرانی کرد و گفت: ای مردم کوفه! آیا می‌پندارید من برای نماز و زکات و حج با شما جنگ کردم، نه که خود می‌دانستم شما نماز می‌گزارید و زکات می‌پردازید و به حج می‌روید، بلکه برای آن با شما جنگ کردم که بر شما و گردنهای شما فرمانروایی کنم وخداوند این را به من ارزانی داشت.[۳۴] خوارج نیز به مردم کوفه گفتند: «بگذارید تا با او بجنگیم، اگر اورا از میان برداشتیم. دشمن شما

---

۳۲ ـ ابن اعثم، فتوح، ج ۴، ص ۱۶۴.

۳۳ ـ بلاذری *انساب*، ج ۳، ص ۴۶؛ ابن ابی الحدید، شرح، ج ۱۶، ص ۱۴ ـ ۱۵ (مداینی).

۳۴ ـ ابن ابی الحدید، شرح، ج ۱۶، ص ۱۵، ابوالفرج، *مقاتل*، ص ۷۰.

را دفع کرده‌ایم و اگر ما را از میان برداشت، شما از ما آسوده‌اید.» کوفیان که نفرتی شدید از خوارج داشتند با آنان جنگیدند. خوارج گفتند: «خدا برادران ما را که در نهروان کشته شدند بیامرزد. ای مردم کوفه، آنان‌شما را بهتر می‌شناختند.» مردم اشجع، فروة بن نوفل، یار خویش را بر کنار کردند و عبدالله بن ابی حوساء را که یکی از مردم طی بود سالار خویش کردند و بجنگیدند و کشته شدند.[۳۵]

بصریان وقتی از صلح امام حسن علیه السلام و رفتار معاویه در کوفه آگاه شدند، شورش کردند و خلافت معاویه را نپذیرفتند. در این جریان نامی از عبدالله بن عباس نیامده است. احتمالاً او بلافاصله بعد از صلح حسن علیه السلام از آن جا رفته بود. در این زمان حُمران بن ابان از بنی نمربن قاسط از طایفه ربیعه مولا و تبعید شده عثمان در بصره بپا خاست و آن جا را بگرفت و بر شهر تسلّط یافت. معاویه در آغاز می‌خواست مردی از بنی قین که ادعای خونخواهی از مردم بصره را داشت به آن جا بفرستد تا بصریان را وادار به تسلیم کند.[۳۶] عبیدالله یا عبدالله بن عباس[۳۷] به او توصیه کرد که چنین نکند و او بُسر بن ابی ارطاة را برای این کار فرستاد. بُسر در رجب سال ۴۱ وارد بصره شد و ظاهراً بدون هیچ مشکلی شورش حمران را سرکوب کرد. اوپسران زیاد بن ابیه را که در آن هنگام از سوی علی علیه السلام بر ضدّ معاویه در اصطخر فارس می‌جنگید تهدید به قتل کرد و با این کار شهرت خود به قاتل کودکان را عملاً ثابت کرد. امّا این نمایش شاید یک نوع صحنه سازی بود زیرا معاویه یقین داشت که خواهد توانست زیاد، برادر نامشروع خود را هر چند به قیمتی گزاف بخرد. چون ابوبکره برادر مادری زیاد برای نجات جان برادرزاده‌هایش واسطه شد. بُسر گفت که او فقط از معاویه فرمان می‌برد، امّا به او مهلت داد که از آنان نزد

---

۳۵ ـ *طبری*، ج ۲، ص ۹ ـ ۱۰.

۳۶ ـ نقل شده که در ابتدای حکومت حسن علیه السلام معاویه مردی از بنی حمیر را به کوفه و مردی از بنی قین را برای جاسوسی به بصره فرستاد. هر دو مرد دستگیر و کشته شدند. و شاید معاویه به این دلیل می‌خواست مردی از بنی قین را بفرستد. نقل شده که حسن علیه السلام و ابن عباس هر دو برای فرستادن جاسوسان به معاویه اعتراض کردند اما او این اتهام آنان را نپذیرفت. (ابوالفرج، *مقاتل*، ص ۵۲ ـ ۵۴).

۳۷ ـ در بیشتر منابع نام عبیدالله بن عباس آمده است. در نسخهٔ *طبری*، (ج ۲، ۱۱) به رغم نسخه‌های خطی در سایر موارد، ویراستار عبدالله را صحیح دانسته است. در حال حاضر احتمال اغتشاش بین عبدالله و عبیدالله وجود دارد. اگر بلافاصله بعد از تسلیم حسن علیه السلام عبدالله بصره را ترک گفته باشد حضور او نزد معاویه بعید نیست، زیرا توصیه او در باره بصره منطقی‌تر از توصیه عبیدالله به نظر می‌رسد.

معاویه شفاعت کند. معاویه بلافاصله دستور آزادی پسران زیاد را داد. پس از جرو بحثهایی طولانی با زیاد بر سر سوء استفاده از اموال مسلمانان که در دوران ولایتداریش اندوخته بود به او اجازه داد که همهٔ آن را ببلعد و با الحاق رسمی زیاد به پدرش، ابوسفیان، این رشوه را به حد کمال رساند. زیاد اکنون آماده بود همدستان سابق خود را که چون او رشوه خوار نبودند به دم تیغ معاویه بسپارد.

سال ۴۱ هجری به عام الجماعه، سال جماعت(وحدت)، معروف شد. در این سال فتنه و جنگ بین مسلمانان به پایان رسید و اتحاد مسلمانان زیر فرمان یک خلیفه دوباره تحقق یافت. البتّه این احیای آن جامعه قدیم نبود. اخوت مطلق اسلامی، احترام به حرمت خون مسلمان که پیامبرﷺ آن را وضع کرده بود به حال اول باز نگشت. شقاق و نفاقی را که جنگ پدید آورده بود التیام نیافت بلکه عمیقتر و شدیدتر شد. حکومت امویان، که به گفته ولهاوزن، مشروعیت خود را با ادعای خونخواهی خلیفه عثمان پی ریزی کرده بود با جنگ مسلمان با مسلمان، برانگیختن بدبینی، بی اعتمادی، نفرت و درگیریهای همیشگی ادامه یافت و این حکومت از راه تحریک، سرکوب و فشار همچنان پایدار ماند، تا زمان حکومت عمربن عبدالعزیز پارسا که در زمانی کوتاه سعی شد بین گروههای مختلف آشتی گسترده‌ای برقرار و از تحریک، سرکوبی و ظلم احتراز شود.

اساس خلافت تغییر یافت. سنّت نبوی به کلی دگرگون شد و این پیشگویی را به پیامبرﷺ نسبت دادند که خلافت نبوی پس از او سی سال خواهد بود. و بعد از آن «مُلک لدود» (سلطنتی ستیزه جو) خواهد آمد. از آن به بعد اصول سقیفه، یعنی شایستگی و خدمت در راه اسلام، ملاک انتخاب برای جانشینی پیامبر نبود. بلکه شمشیر و چکمه سربازان، پشتوانه طبیعی استبداد، هویت خلیفه خدا در زمین را تعیین می‌کرد. مفهوم واقعی عنوان «خلیفه خدا» ـ که عثمان آن را برای خود برگزیده بود و بیشتر در حاشیه اسلام بود نه در متن آن و سرانجام هم آن را کنار گذاشت اکنون کاملاً مورد قبول معاویه و جانشینانش بود.

خلیفه همتا و جانشین امپراتور روم شرقی شد. او تمام اسلاک، خالصه‌ای را که سربازان با جنگ گرفته بودند خود تصرف کرد. او حاکم بود و مسلمانان رعیت او بودند و بر مرگ و زندگی آنان حکومت مطلق داشت. او خود را برتر از شرع و قصاص می‌دانست و هر که

را تهدیدی بالقوه برای قدرت خود می‌دید براحتی می‌کشت.

با دید تاریخی وسیعتری در این زمان دولت بر اسلام حکومت می‌کرد. درست مانند سه سده پیشتر که استبداد روم شرقی مسیحیت را از آنِ خود ساخت. روح صلح طلبی دینی را در آن خفه کرد وآن را به صورت ابزاری برای سلطه و سرکوب در آورد. دولت اسلامی همین بلا را بر سر اسلام آورد. روح برادری و جامعه اسلامی را در آن خفه کرد و آن را به صورت ابزاری برای سلطه و سرکوب اجتماعی استثمار و وحشت نظامی به کار برد. امپراتور روم برای آن که رعایایش او را به طور کامل پرستش کنند در دوران بت پرستی خود را به مقام خدایی رساند واز دوران کنستانتین رییس کلیسای مسیحی شد، جانشین یا خلیفه مسیح در زمین، مسیحی که از ناجی و برادر انسان به فرمانروایی مطلق و قاضی مخوفی تبدیل شده بود.خلیفه اموی همتا و جانشین امپراتور روم در همه چیز به جز نام شد. جانشین خدا در زمین، خدایی که در این زمان قبل از هر چیز فرمان می‌داد مردم مطیع محض و بی چون و چرای قضا و قدر او باشند.

عربان آنچه سخت از آن نفرت داشتند و تا مدتی مدید به شدّت در مقابل آن ایستادگی کرده بودند نصیبشان شد. آنان آزادی و نظام قبیله‌ای خود را از دست داده و رعایای نوعی نظام سلطنتی سنتی شده بودند که زاییده اسلام بود. چنانکه پیشتر گفته شد نخستین گام را ابوبکر برداشته بود که تکلیف دینی پرداخت زکات را به صورت مالیاتی تقویم شده و اجباری در آورد. گام نهایی را معاویه برداشت که با مجازات مرگ وظیفه اطاعت از امیر مؤمنان را اجباری کرد. در صورتی که در زمان خلیفه‌های پیشین سرپیچی از بیعت مجازات تبعید یا زندانی شدن را داشت. آنان اکنون حکومتی چون قیصر و کسری داشتند که علی‌علیه‌السلام ایشان را از آن برحذر داشته بود. کسانی که هنوز آزادی و برادری و احترام به جان مسلمانان در زمان محمدصلی‌الله‌علیه‌وآله و خلیفه‌های نخستین را به یاد داشتند احتمالاً از خود می‌پرسیدند که دولت اموی چه وجه اشتراکی با پیام محمدصلی‌الله‌علیه‌وآله دارد. مردم با دیدن قیافه مردی منفور و شیّاد که ادعای جانشینی خلیفه خدا در زمین را داشت به خوبی به این گفته منسوب به پیامبر پی می‌بردند که گفته بود: «هرگاه معاویه را بر منبر من دیدید او را بکشید.»

لازم است مروری داشته باشیم بر اعمال و سرنوشت چند تن از بزرگان صدر اسلام

که در دوران حکومت امویان می‌زیستند. حسن علیه السلام سبط محمد صلی الله علیه و آله به مدینه بازگشت تا همیشه در آن جا بماند وسعی کرد از درگیری سیاسی به نفع یا ضرر معاویه خودداری کند. به رغم کناره‌گیری‌اش از کارهای سیاسی، هنوز هم بنی هاشم و شیعیان علی علیه السلام او را سرور خاندان نبوّت می‌شناختند و امیدوار بودند که سرانجام جانشین خلیفه اموی شود و آرزوهای آنان را بر آورده کند. بلاذری در روایتی بدون ذکر سند (قالوا) نقل کرده که حسن علیه السلام بر اساس قراردادی که معاویه با او بسته بود، عاملان خود را به فسا و دارابجرد فرستاد. اما، معاویه به عبدالله بن عامر که در این زمان حاکم بصره بود، دستور داد که مردم بصره را بر ضدّ حسن علیه السلام تحریک کند تا بگویند آنچه معاویه به حسن علیه السلام اختصاص داده از عطایای ما کاهش می‌یابد و این اموال متعلق به ماست چگونه می‌توان در راه دیگری خرج کرد. مردم عاملان حسن علیه السلام بر هر دو شهر را بیرون راندند و معاویه به این مختصر کرد که سالانه ۱۰۰۰۰۰۰ یا ۲۰۰۰۰۰۰درهم از خراج اصفهان و جاهای دیگر به حسن علیه السلام بپردازد.[۳۸] که البتّه همه اینها ساختگی است. معاویه در پیشنهاد صلح به حسن علیه السلام خراج فسا و دارابجرد را قید کرده بود تا تصمیم حسن علیه السلام و بصریان را نسبت به ادامه قانونی که عمر وضع کرده و علی علیه السلام بشدّت آن را تأیید می‌کرد بیازماید. عمر فیء سرزمینهای فتح شده را متعلق به فاتحان آن سرزمین می‌دانست. و انگیزه پنهانی او از این پیشنهاد این بود که بر حق انحصاری حکومت بر خراج تأکید کند و آن را حقی محدود به شهرهای نظامی سازد که مقرری خود را، به میزانی که حکومت تعیین می‌کند، دریافت کنند. حسن علیه السلام کاملاً از این نیّت او آگاه بود و در قرارداد صلحی که خود پیشنهاد کرده بود این تعارف معاویه را نپذیرفت و هیچ مالی برای خود نخواست. و این نظر که او عاملانی را از مدینه به ایران فرستاده باشد آن هم پس از آن که بی پرده بیان کرده بود که در جنگ معاویه با خوارج با او همراهی نمی‌کند کاملاً ناپذیرفتنی است.

باور کردنی نیست که معاویه سالیانه مبلغ ۱۰۰۰۰۰۰ یا ۲۰۰۰۰۰۰ درهم برای حسن علیه السلام بفرستد در صورتی که هیچ قراردادی با او نداشت و حسن علیه السلام پیشنهاد او را نپذیرفته بود. اگر سبط پیامبر صلی الله علیه و آله بااو همکاری می‌کرد و با حمایت صریح خود از ولیعهدش مشروعیت حکومت او را تأیید می‌کرد احتمال داشت معاویه مستمری

---

۳۸ - بلاذری *انساب*، ج۳، ص ۴۷.

شاهانه‌ای به او بپردازد. امّا چون از تصمیم حسن علیه‌السلام به گوشه‌گیری در مدینه آگاه شد و سخنان همیشگی او که برای جلوگیری از ریختن خون مسلمانان کناره‌گیری کرده نه برای آن که معاویه را برای خلافت برتر می‌دانست، دیگر علاقه‌ای به چاپلوسی از حسن علیه‌السلام نداشت. دستگاههای تبلیغاتی معاویه در شام با بیان تلویحی این قضیه که حسن علیه‌السلام برای سرنگونی حکومت توطئه می‌کند حمله تبلیغاتی علیه او را آغاز کردند. این بیان در گفتار عبدالرحمان بن جُبَیر بن نُفیر حضرمی از مردم حمص و از شیعیان آل ابوسفیان منعکس است،[39] که می‌گوید پدرم حسن علیه‌السلام راسرزنش کرد و گفت: «مردم می‌گویند توقصد خلافت داری» حسن علیه‌السلام فرمود: جمجمه‌های عرب در دست من بود، آنان حاضر بودند با هر که صلح کنم صلح کنند و با هر که بجنگم بجنگند و من برای خوشنودی خدا آن را رها کردم. آیا اکنون با کمک مردم حجاز می‌خواهم به آن دست یابم؟».[40]

معاویه که می‌دانست سبط پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله از مشروعیت نظام اموی پشتیبانی اخلاقی نخواهد کرد، برای محکم کردن رشته‌های خویشاوندی با خاندان محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله سعی کرد با نوه او اُمامه، بیوه علی بن ابی طالب علیه‌السلام، ازدواج کند. اُمامه دختر ابی العاص بن ربیع بن عبدالعزی بن عبد شمس و مادرش زینب دختر بزرگ رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله بود.[41] علی علیه‌السلام بعد از رحلت فاطمه علیهاالسلام با او ازدواج کرد واز او صاحب فرزندی به نام محمد اوسط شد. پس از شهادت علی علیه‌السلام پسر عموی امامه، عبدالرحمان بن محرز بن حارثة بن ربیعه او را با خود به مدینه برد. معاویه به مروان بن حکم فرماندار مدینه دستور داد که اُمامه را برای او خواستگاری کند.امّا برای اُمامه بسیار نفرت انگیز بود که با امیری ازدواج کند که شوهر شهید و پدرِ فرزندش را علناً دشنام می‌دهد. او حق تصمیم‌گیری در مورد این ازدواج را به مغیرة بن نوفل بن حارث بن عبدالمطلب از خاندان بنی هاشم که مدتی کوتاه از طرف حسن علیه‌السلام حاکم کوفه بود واگذار کرد. مُغیره که مطمئن شده بود اُمامه دست او را برای انتخاب همسر کاملاً باز گذارده است خود با او ازدواج کرد و مبلغ ۴۰۰ درهم مهر او قرار داد. مروان این خبر را به معاویه داد و او به مروان دستور داد اُمامه را به خود

---

۳۹ ـ مادلونگ، «پیشگوییهای مکاشفه‌ای» ص ۱۴۵ ـ ۱۴۷، ۱۷۸.

۴۰ ـ بلاذری *انساب*، ج۳، ص ۴۹؛ و به روایتی دیگر اُتیاس (بزان) حجاز.

۴۱ ـ ابوالعاص بن ربیع پسرخاله زینب بود و از او صاحب فرزندی به نام علی شد که در کودکی درگذشت.

واگذارد و چون او بهتر از هر کس دیگری می‌تواند برای خود شوهری انتخاب کند. امّا خلیفه رفتار مغیره را حاکی از بداندیشی او دانست و بعداً او را به وادی الصفرا در نزدیکی مدینه تبعید کرد. مغیره ونوه پیامبر هر دو در تبعید درگذشتند و پسری به نام یحیی از خود باقی گذاشتند.[۴۲]

تنها هاشمیی که از عطایای معاویه نصیبی داشت عبدالله بن جعفر بن ابی طالب بود که بعد از شهادت علی‌علیه‌السلام و کناره‌گیری حسن‌علیه‌السلام تمام هدفهای سیاسی را رها کرده بود. عبدالله معمولاً به دیدن معاویه می‌رفت و او سالانه مبلغ ۱۰۰۰۰۰۰ درهم به عبدالله بن جعفر می‌پرداخت.او این مبلغ را در ضیافت و دادن صله به شاعران و خوانندگان و مغنّیان مدینه صرف می‌کرد.[۴۳] انگیزه معاویه برای پرداخت داوطلبانه چنین مبلغ گزافی به یکی از بنی هاشم که هیچ تعهدی نسبت به او نداشت، به صورت ناشیانه‌تری شبیه انگیزه عمر بود که عباس و پسرش عبدالله را تکریم و ستایش می‌کرد در حالی که رفتار او با علی‌علیه‌السلام که سرور مورد قبول هاشمیان بود درست همانند رفتار با سایر اصحاب کبار رسول خداصلی‌الله‌علیه‌وآله بود. عبدالله بن جعفر نه پیروانی سیاسی و نه مانند ابن عباس مجالس درس دینی ضد حکومت داشت که تهدیدی برای نظام اموی باشد. بلکه او تصویری بود از خویشاوندی پیامبرصلی‌الله‌علیه‌وآله که معاویه در صدد بود برای مردم ترسیم کند. در نهایت او می‌خواست به مردم بفهماند که آنان مردمی بی‌بندوبار، خوشگذران و زن‌باره هستند وشایستگی امر جدی حکومت را ندارند، بلکه این امر نیازمند تدبیر وکاردانی این خاندان با شکوه است.

بنابراین تبلیغات امویان از این روایت نادرست زُهری از گفتگوی بین حسن‌علیه‌السلام و معاویه روشن می‌شود که طبری آن را نقل کرده و آن را بر روایت کوفیان ترجیح داده است. زهری می‌گوید حسن‌علیه‌السلام می‌خواست آنچه می‌تواند از معاویه برای خود بگیرد و آنگاه شرایط معاویه را بپذیرد.[۴۴] بنا بر روایت زُهری اول حسن‌علیه‌السلام به معاویه نامه نوشت و شرایطی معین کرد که در صورتی که معاویه آن را تعهد کند حسن‌علیه‌السلام مطیع می‌شود.

---

۴۲ ـ بلاذری *انساب*، ج ۱، ص ۴۰۰.
۴۳ ـ مادلونگ، «هاشمیات» ص ۱۸ ـ ۲۲.
۴۴ ـ *طبری*، ج ۲، ص ۳.

این نامه وقتی به دست معاویه رسید که او پیش از آن نامه‌ای سپید برای حسن علیه السلام فرستاده بود که زیر آن را مهر زده و نوشته بود: «در این نامه که زیر آن را مهر زده‌ام هر چه می‌خواهی بنویس که انجام شود.» حسن علیه السلام چند برابر چیزهایی که قبلاً خواسته بود از او تقاضا کرد. معاویه نامه اولی حسن علیه السلام را نزد خود نگاه داشته بود. وقتی این دو با هم ملاقات کردند در مورد این که کدام یک از دو نامه معتبر است با هم بحث کردند و سرانجام معاویه که طرف دیگر این منازعه بود به هیچ یک از تعهدات خود عمل نکرد.[۴۵] داستان زهری افترای وقیحانه‌ای است به سبط پیامبر صلی الله علیه و آله، در حالی که او معاویه و هواداران اموی او، یا روباهان مکّار، را داهیه وصف می‌کند. در هر صورت او با وجود تأیید هر دو موافقتنامه تأکید می‌کند معاویه هیچ یک از تعهدات خود را انجام نداد.

روایات مغرضانه‌ای نیز از حسن علیه السلام چهره‌ای شهوت ران ساخت که تمام ثروت و عمر خود را صرف ازدواج و طلاق زنانی بی شمار و تشکیل حرم‌سرایی وسیع کرد. روایات افسانه‌ای و خصمانه‌ای که این انگاره را تأیید می‌کند هیچ یک اعتبار چندانی ندارد. تعداد زنان او که روایات معتبر آن را تأیید می‌کند از تعداد زنان عثمان اموی کمتر بود.[۴۶] حسن علیه السلام وارث اموال علی علیه السلام بود که شامل صدقات و اموال پیامبر صلی الله علیه و آله در مدینه نیز می‌شد و عمر آنان را به عباس و علی علیه السلام بازگردانده بود.[۴۷] در نتیجه او مردی کاملاً

---

۴۵ ـ همان، ص ۵ ـ ۶. زهری همچنین در تبلیغ برای امویان نقل می‌کند که قیس بن سعد، نه حسن بن علی علیه السلام، از معاویه برای خود و برای شیعیان علی علیه السلام امان خواست اما برای خود مالی نخواست و معاویه آنچه را قیس خواسته بود تعهد کرد. (همان، ص ۸).

۴۶ ـ در مورد زنان و فرزندان حسن علیه السلام رک: پیوست ۴. وچیاواله‌یری ذیل مقاله «الحسن» علیه السلام در *دائرة‌المعارف اسلام* (ویرایش دوم) این افسانه را یک حقیقت دانسته و می‌نویسد «او بعد از رفتن به مدینه مانند گذشته با زنان بسیاری ازدواج کرد و به علت این ازدواج و طلاقهای مکرر لقب مطلاق گرفت. او ۶۰ یا ۷۰ زن و ۳۰۰ یا ۴۰۰ متعه گرفت. اما ظاهراً کسی از این زندگی همراه با شهوترانی نکوهشی نکرده است.» این ارقام کاملاً پوچ و بی معنی است. هالم می‌نویسد: «حسن به مدینه بازگشت و تا زمان رحلتش از ثروت زیادی بهره‌مند بود. تنها مورد بارزی که منابع و مأخذ متعدد از آن خبر می‌دهند تعدد زوجات و کثرت اولاد اوست.» (*اسلام تشیع: مذهب و انقلاب*، ص ۲۰). طبق روایات معتبر حسن علیه السلام دارای ۷ یا ۸ پسر و ۶ دختر بود. این رقم طبق معمول خانواده‌های اشراف قریش قبل و بعد از اسلام رقمی عادی بود وبیش از فرزندان عثمان و یا مروان نبود.

۴۷ ـ بزرگترین پسر حسن علیه السلام زید بن حسن متولی صدقات رسول خدا صلی الله علیه و آله و فرزند دیگر او حسن بن حسن متولی صدقات علی علیه السلام بود (مفید، *ارشاد*، ص ۱۷۶، ۱۷۸؛ زبیری، نسب، ص ۴۶).

ثروتمند بود، هر چند ثروت او با اموال چند صحابی بزرگ مانند طلحه و زبیر، که اکنون این ثروت در دست وارثانشان بود، و با اموال امیران اموی برابری نمی‌کرد. علاوه بر این او از دیوان عطایای عمر بیشترین مقرری را که در خور شأن بزرگ قریش بود دریافت می‌کرد و می‌توانست بدون کمک مالی معاویه زندگی شکوهمندی داشته باشد. علاقه او به زنان نیز بیشتر از همردیفان خود و کمتر از اغلب مردم عادی نبود.

بنابراین در توجیه ماهیت مسموم کردن حسن علیه‌السلام[۴۸] که در هنگام شهادت سبط پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله در سال ۴۹ معاویه با خوشحالی از آن یاد می‌کند و لامنس با شوخ طبعی بیان می‌کند «طولانی شدن روزهای زندگانی حسن علیه‌السلام دستگاه مالی معاویه را به زحمت انداخته بود» سخنی کاملاً بیهوده است.[۴۹] شادی معاویه از شهادت حسن علیه‌السلام بواسطه شکستن سدی بود که بر سر راه ولایت عهدی یزید قرار داشت و معاویه مشتاقانه می‌کوشید این مانع را از سر راه بردارد. درست است که حسن علیه‌السلام خطری بالفعل برای معاویه نبود و سودای پس گرفتن خلافت را در سر نداشت[۵۰] امّا بسیاری از ناراضیان که از خود کامگی تفرقه‌انگیز امویان در رنج و عذاب بودند هنوز از یاد نبرده بودند که معاویه جانشینی حسن علیه‌السلام را بعد از خود به رسمیت شناخته و حسن علیه‌السلام امر جانشینی را مشروط به رأی شورا دانسته است. این اوضاع و شرایط صحت روایاتی را تأیید می‌کند

---

۴۸ ـ *معاویه*، ص ۱۴۷ ـ ۱۵۴.

۴۹ ـ همان، ص ۱۵۳. لامنس برای آن که صورت ظاهر فریبی به گفته خود بدهد. مبلغی را که حسن علیه‌السلام در قراردادش با معاویه پیشنهاد کرد و از او گرفت ۵۰۰۰۰۰۰ درهم به اضافه بخشی از خراج ایران ذکر کرده است. مآخذی که او از آن نقل کرده است دینوری است که او ذکری از مبلغ ۵۰۰۰۰۰۰ درهم نمی‌کند وفقط خراج اهواز را نام می‌برد. بنا به نقل لامنس، معاویه به تمام وعده‌هایش وفا کرد. دینوری به رغم طرفداری شدیدش از امویان و کینه او نسبت به شیعیان علی علیه‌السلام چیزی در این مورد نمی‌گوید. روایتی را که لامنس به آن اشاره می‌کند (۱۴۹ یادداشت ۳) در وصف معاویه است که بیهوده از عمروعاص می‌خواهد چون گدایان حجازی و زایران عراقی بر او جمع شده‌اند و پیش او چیزی بیش از پرداخت حقوق و مستمری سپاهیان نیست او را با خراج مصر یاری کند.

۵۰ ـ بر عکس از روایت دینوری طرفدار امویان چنین به نظر می‌رسد که چون حُجربن عدی در مدینه حسن علیه‌السلام را به بازگشت به جنگ فرا می‌خواند او را از صلح خود با معاویه اندوهگین می‌بیند. (دینوری، *اخبارالطوال*، به اهتمام گویرکاس، لیدن، ۱۸۸۸ ـ ۱۹۱۲، ج ۱، ص ۲۳۳ ـ ۲۳۴). [از روایت دینوری چنین اندوهی برای صلح با معاویه استباط نمی‌شود. رک: دینوری، *اخبارالطوال*، ترجمه دکتر محمود مهدوی دامغانی. نشر نی، تهران، ۱۳۶۴، ص ۲۶۷.]

که حسن علیه‌السلام به تحریک معاویه و به دست همسرش جعده دختر اشعث بن قیس[۵۱] مسموم شد. این روایات آن گونه که گفته‌اند فقط مورد قبول شیعه نیست بلکه مورخان سنّی مانند واقدی، مداینی، عمر بن شُبّه، بلاذری و هیثم بن عدی نیز آن را تأیید می‌کنند.[۵۲] از ابوبکر بن حفص بن عمر، از نوادگان سعدبن ابی وقاص و از عروة بن زبیر از راویان معروف مدنی سنی، روایت شده که حسن علیه‌السلام و سعد بن ابی وقاص ده سال پس از خلافت معاویه به فاصله چند روز از دنیا رفتند و مردم معتقد بودند هر دو را معاویه مسموم کرده بود.[۵۳] طبری این روایات را نقل نکرده است، البتّه نه به این علت که روایات نامعتبری بودند، بلکه از آن رو که، به عقیده لامنس، آن را برای ایمان عوام خطرناک می‌دانست.[۵۴] به همین علت او از نقل روایات مربوط به بازشناسی زیاد بن ابیه به عنوان برادر نامشروع معاویه خودداری کرده است.[۵۵]

هنگام دفن حسن علیه‌السلام نزدیک بود نزاعی بین هاشمیان وامویان برپا شود. بنا بر نقل عروة بن زبیر، حسن علیه‌السلام قبل از درگذشتن به خانواده خود وصیت کرده بود که او را در

---

۵۱ ـ بنا به روایت هیثم بن عدی، دختر سهیل بن عمرو همسر حسن علیه‌السلام بود که در مقابل دریافت ۱۰۰۰۰۰ درهم از معاویه شوهر خود حسن علیه‌السلام را مسموم کرد. (بلاذری، *انساب*، ج۳، ص ۵۹) واقدی، بنا بر نقل ذهبی (سیر، ج۳، ص ۲۷۴) روایت کرده که بنا بر خبر یکی از راویانش یکی از خدمتکاران حسن به تحریک معاویه شربتی آلوده به سم را به حسن علیه‌السلام خورانید.

۵۲ ـ عوانه از راویان طرفدار امویان نقل می‌کند به این مضمون که درست قبل از شهادت حسن علیه‌السلام معاویه به مروان دستور می‌دهد که چون این واقعه اتفاق افتد بلافاصله او را از آن آگاه سازد و مروان چنین می‌کند. معاویه با نقل این خبر برای ابن عباس او را غافلگیر می‌کند. ظاهراً نظر راوی این است که معاویه در شهادت حسن علیه‌السلام دست داشته است. (ابن ابی اصیبعه، *عیون الانباء فی طبقات الاطباء* (به اهتمام مولر، قاهره، ۱۲۹۹، ج۱) ص ۱۱۸ ـ ۱۱۹. لامنس این روایت را موافق خبری می‌داند که بیماری مهلک حسن علیه‌السلام دو ماه طول کشید. (*معاویه*، ص ۱۵۲ ـ ۱۵۳). امّا این روایت مغایر نظر عوانه است که معاویه می‌خواست با این خبر ابن عباس را غافلگیر کند. ابن عباس از نخستین کسانی بود که از بیماری مهلک حسن علیه‌السلام که منجر به مرگ او شد آگاه بود.

۵۳ ـ بلاذری، *انساب*، ج۳، ص ۴۰۴؛ ابوالفرج، *مقاتل*، ص ۷۳. ابوبکر بن حفص همان عبدالله بن حفص بن عمربن سعد بن ابی وقاص است (ابن حجر، *تهذیب*، ج۵، ص ۱۸۸ ـ ۱۸۹) بنا بر این او نوهٔ عمربن سعد [لعنةالله علیه] امیر لشکریان کوفه بود که حسین بن علی علیه‌السلام و همراهان او را در کربلا به شهادت رساند.

۵۴ ـ لامنس، *معاویه*، ص ۱۴۹.

۵۵ ـ رک : ولهاوزن، *سلطنت عرب*، ص ۷۶. معاویه با پذیرفتن زیاد به برادری نامشروع خود مرتکب گناه بزرگی شد. و از نظر علمای دین یکی از شرم آورترین اعمال معاویه همین مسأله الحاق بود.

کنار جدش محمد صلی الله علیه و آله دفن کنند؛ و اگر بیم فتنه‌ای بود او را در کنار مادرش به خاک بسپارند. چون خواستند او را در کنار محمد صلی الله علیه و آله دفن کنند، مروان مانع این کار شد و گفت: «آیا عثمان در حَشّ کوکب (دورترین نقطه بقیع) دفن شود و حسن علیه السلام در این جا به خاک سپرده شود.»[۵۶] هاشمیان و امویان جمع شدند، هر گروهی با یاران خود و دست به شمشیر بردند. ابو هریره که در این زمان جانب خاندان پیامبر صلی الله علیه و آله را گرفته بود از مروان پرسید: «آیا تو مانع دفن حسن علیه السلام در این مکان می‌شوی و حال آن که من از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدم که درباره او و برادرش حسین علیه السلام می‌فرمود: این دو سرور جوانان (سیدا شباب) اهل بهشتند؟» مروان گفت دست از ما بدار. اگر این حدیث را غیر از تو وابو سعید خدری کسی حفظ نمی‌کرد از بین می‌رفت. تو در روز فتح خیبر اسلام آوردی. ابو هریره گفت «درست است که من در روز خیبر اسلام آوردم امّا از آن زمان همیشه ملازم رسول خدا صلی الله علیه و آله بودم و می‌دانم چه کسی محبوب رسول خدا صلی الله علیه و آله و چه کسی منفور او بود و می‌دانم او چه کسی را دعا و چه کسی را لعنت کرد.» چون عایشه مردان و سلاحها را دید ترسید فتنه‌ای برپا شود و گفت: «این خانه مال من است.* و اجازه نمی‌دهم کسی در این جا دفن شود.» محمد بن حنفیه به برادرش حسین علیه السلام گفت «اگر او وصیت کرده بود که در این جا دفن شود ما او را در این جا دفن می‌کردیم حتی اگر برای این کار جان می‌باختیم. امّا او وصیت خود را مشروط به این کرده که اگر بیم فتنه‌ای نباشد و چه فتنه‌ای

---

۵۶ ـ مروانیان از این که عثمان با خلیفه‌های پیشین خود در کنار پیامبر صلی الله علیه و آله به خاک سپرده نشده بود شدیداً ناراحت بودند. از عمر بن عبدالعزیز نقل شده که ولید [بن عبدالملک] در زمان خلافت خود از مسجد مدینه بازدید کرد. در کنار مرقد حضرت محمد صلی الله علیه و آله پرسید که آیا قبر ابوبکر و عمر در کنار پیامبر صلی الله علیه و آله است وسپس پرسید که امیرالمؤمنین عثمان در کجا دفن شده است؟ حاکم مدینه که گمان کرد او قصد دارد جسد ابوبکر و عمر را از آن‌جا خارج کند، گفت عثمان به قتل رسیده و در زمان آشوب به خاک سپرده شده است و خلیفه آرامش پیدا کرد. (ابن شبه، *تاریخ مدینه*، ص ۱۱۳ ـ ۱۱۴).

* مطابق روایتی از عایشه وقتی فاطمه علیها السلام و عباس میراث پیامبر را طلب کردند ابوبکر گفت [رک: همین کتاب، ص۷۶، ۴۹۱] از رسول خدا شنیده است که «ما ارث نمی‌گذاریم و هر چه از ما بماند صدقه است.» اگر عایشه در نقل این روایت راست می‌گفت او سهمی در خانه نداشت و همه آن صدقه و متعلق به فقرا بود و اگر دروغ می‌گفت خانه متعلق به فاطمه علیها السلام و فرزندان فاطمه بود و سهم او از آن خانه بیش از $\frac{1}{72}$ نبود (یعنی تسع $\frac{1}{9}$ از ثمن $\frac{1}{8}$) که بیش از این مقدار را هم قبلاً پدرش ابوبکر و رفیق او عمر به خود اختصاص داده بودند و گذشتِ بنی هاشم فقط به خاطر جلوگیری از آشوب بود. رک: (بلاذری، *انساب*، ج۳ ذیل ص ۶۱ ـ ۶۲).

بزرگتر از آنچه می‌بینی؟» پس حسن علیه السلام را در قبرستان بقیع به خاک سپردند.[۵۷]

مروان در این هنگام به صف تشییع کنندگان جنازه حسن علیه السلام پیوست. امام حسین علیه السلام به او گفت تو بودی که خون به دل او کردی و اکنون جنازه‌اش را به دوش می‌کشی. مروان گفت «من با کسی چنان می‌کردم که حلم و بردباری‌اش با کوهها برابری داشت.»[۵۸] سپس سعید بن عاص حاکم اموی بر او نماز خواند.*

شادی معاویه از شهادت حسن علیه السلام کمی آشفته شد، چون نمی‌دانست اکنون چه کسی سرور بنی هاشم خواهد بود. این اندیشه که ابن عباس سیاست پیشه و موقع شناس ممکن است جانشین حسن علیه السلام سازش پذیر و صلح طلب شود او را آزار می‌داد. بنا به روایتی هنگام حج ابن عباس را در مکّه ملاقات کرد و گفت «عجیب است که حسن علیه السلام عسل طائفی را همراه با آب در شب** نوشید و از آن درگذشت». ابن عباس جواب داد «اگر حسن علیه السلام درگذشت، اجل تو به تأخیر نخواهد افتاد.» معاویه گفت «و تو اکنون سرور مردم خود هستی.» ابن عباس فهمید که او دست به انجام تصمیم خطرناکی زده است و

۵۷ ـ بلاذری، *انساب*، ج۳، ص ۶۰ ـ ۶۲؛ ابن ابی الحدید، شرح، ج۱۶، ص۱۳ ـ ۱۴. چون علی علیه السلام فاطمه علیها السلام را مخفیانه در شب دفن کرده بود در مورد محل دفن او اختلاف بود. بنا بر بعضی روایات او در خانه‌اش به خاک سپرده شد که پیوسته به مسجد بود و بعداً جزو مسجد النبی شد (ابن شبه، *تاریخ مدینه*، ص۱۰۶ ـ ۱۰۸). طبق روایتی دیگر حسن علیه السلام وصیت کرده بود که او را کنار رسول خدا صلی الله علیه و آله به خاک سپارند. مروان معاویه را از این وصیت آگاه کرد و او دستور داد که بشدّت جلو این کار را بگیرد همان گونه که از دفن عثمان در کنار پیامبر صلی الله علیه و آله جلوگیری کردند. چون این خبر به حسن علیه السلام رسید فرمود من در زندگی خودم از جنگ و خونریزی دوری می‌کردم. آیا می‌خواهید در کنار جنازه من این کار را بکنید؟ (بلاذری، *انساب*، ج۳، ص ۶۲). روایتی دیگر حاکی از این است که عایشه امویان را تحریک کرد که از دفن حسن علیه السلام در کنار قبر پیامبر صلی الله علیه و آله جلوگیری کنند. (ابوالفرج، *مقاتل*، ص ۷۵).

۵۸ ـ بلاذری، *انساب*، ج۳، ص ۶۶ ـ ۶۷؛ ابوالفرج، *مقاتل*، ص۷۵ ـ ۷۶.

* مترجم فارسی *مقاتل* می‌گوید: «این حدیثی است که نظیرش در سایر احادیث شیعه دیده نشده و با معتقدات شیعه نیز که بر جنازه امام جز امام پس از او کسی نماز نمی‌خواند موافقت ندارد و تقیّه‌ای هم در کار نبود که آن را حمل بر تقیه کنیم. والله اعلم.» (ترجمه مقاتل، ص۷۲ ـ ۷۳)

** ـ نویسنده انگلیسی کتاب بدون توجّه به یادداشت ذیل این روایت «ما روحه» را «مارومه» خوانده و آن را آبی چسبنده "glue water" ترجمه کرده است ولی ویراستار کتاب *انساب الاشراف* در یادداشتی در ذیل این جمله چنین گفته است. کذا فی النسخه، و لعله حذف منه الهمزة والاصل: «بماء روحة» أی عشیه و مساء و کذا فی التالی. و احتمال التصحیف قوی جداً. رک: بلاذری، *انساب*، ج۳، ص ۶۳. ابن ابی الحدید (شرح، ج۱۶، ص ۱۱) «شرب علّة بماء رومه» نوشته و در پاورقی توضیح داده «بماء برومه».

خلیفه را مطمئن ساخت «تا زمانی که ابا عبدالله الحسینعلیه‌السلام زنده است من سرور نیستم.»[۵۹] بنا به روایتی دیگر چون معاویه ابن عباس را در مکّه ملاقات کرد شهادت حسنعلیه‌السلام را به او تسلیت گفت و افزود «ابن عباس! خدا غم و اندوه را از تو دور بدارد؛ لایسوءك الله سوءاً» . ابن عباس گفت «ای امیر مؤمنان تا خداوند تو را زنده می‌دارد غمی برای من نمی‌رساند.» معاویه دستور داد ۱۰۰۰۰۰ درهم به ابن عباس بدهند.[۶۰] پسر عموی پیامبرصلی‌الله‌علیه‌وآله آموخته بود که چگونه با «مرد این دنیا» کنار بیاید و به درس تفسیر خود از قرآن ادامه دهد.

قیس بن سعد بن عباده در حضور حسنعلیه‌السلام با معاویه بیعت کرد. او رو به امام حسنعلیه‌السلام کرد و پرسید که آیا از بیعت او آزاد است و حسنعلیه‌السلام فرمود آری. پس برای قیس، که مردی بلند قامت بود، در جلو تخت معاویه تختی گذاردند. خلیفه از او پرسید قیس آیا بیعت می‌کنی؟ او گفت آری ولی دست خود را روی زانوی خویش گذارد و به طرف معاویه دراز نکرد.خلیفه از روی تختش خم شد و دست بر دست قیس، که آن را بلند نکرده بود، گذاشت.[۶۱] قیس به مدینه برگشت و در آن‌جا گوشه نشینی اختیار کرد و در اواخر دوره حکومت معاویه در سال ۵۹ یا ۶۰ درگذشت.[۶۲] معاویه در «یهودی پسر یهودی» که در زمان علیعلیه‌السلام با بصیرت و خردمندی بر مصر حکومت کرده بود ظاهراً فایده‌ای نمی‌دید. زیاد که می‌توانست به آسانی خریده شود تا بی رحمانه رعایا را مهار و از نفاق آنان بهره‌گیری کند، همان‌گونه که پیشتر هم برای علی این کار را کرده بود، برای او مناسبتر می‌نمود. امّا قیس توانست از سرنوشتی که محمد بن مَسلَمه* همشهری فساد

---

۵۹ ـ بلاذری، *انساب*، ج۳، ص ۶۲ ـ ۶۳.

۶۰ ـ همان، ۶۳ ـ ۶۴؛ ابن ابی الحدید، شرح، ج۱۶، ص ۱۱.

۶۱ ـ بلاذری، *انساب*، ج۳، ص ۵۰؛ ابوالفرج، *مقاتل*، ص ۷۲.

۶۲ ـ ابن سعد، طبقات، ج۶، ص۳۴ ـ ۳۵، صفدی، وافی، ج۲۴، ص۲۸۴.

* محمد بن مسلمه از بزرگان انصار و شرکت کنندگان در بدر و احد و جنگهای دیگر غیر از تبوک بود. چون پس از قتل عثمان مردم مدینه با علیعلیه‌السلام بیعت کردند آن‌گاه که علی آهنگ عراق کرد عموم مردم برای رفتن به عراق با علیعلیه‌السلام همراه بودند جز سه نفر: سعدبن ابی وقاص، عبدالله بن عمر بن خطاب و محمدبن مسلمه انصاری. پس از این واقعه محمد بن مسلمه در مدینه وسپس در ربذه مسکن گزید و در صفر سال ۴۶ در خانه خود در مدینه به دست مردی شامی به قتل رسید. رک: دینوری، *اخبارالطوال* ترجمه محمود مهدوی دامغانی ص ۱۵۸؛ ابن حجر عسقلانی، *الاصابه* (۴ جلدی) چاپ افست بیروت دارصادر، ج۳ ص ۳۸۰۴.

ناپذیر او، گرفتار آن شد و به دست قاتلی شامی به قتل رسید بگریزد.

معاویه که اکنون حاکم مطلق جهان اسلام شده بود در دوران حکومت خود بی درنگ به هر کاری از قبیل رشوه، نیرنگ، زورگویی، ایجاد رعب و وحشت و کشتار دست می‌زد تا بر پول و قدرت پنجه افکند و جانشینی پسر منفورش را استحکام بخشد. حکومت او که از مشروعیت اسلامی بی بهره بود، ادعای خونخواهی از خلیفه مظلوم عثمان را دست آویز قرار داد تا بر آن مهر مشروعیّت بزند. دشنام دادن به علی علیه السلام در خطبه‌های نماز جمعه به صورت عرفی ضروری در آمد و تا ۶۰ سال بعد که عمربن عبدالعزیز خلیفه پارسای اموی این رسم را برانداخت همچنان ادامه داشت. در مراسم حج خلفا سنّت می‌دانستند که در روز عرفه به علی علیه السلام ناسزا بگویند. بعد از خلافت عمر بن عبدالعزیز، هنگامی که هشام خلیفه در روز عرفه بر منبر نشست، عبدالله بن ولید نوه عثمان به او گفت «ای امیرالمؤمنین، امروز روزی است که خلفا آن را برای ناسزاگویی به ابوتراب (علی علیه السلام) مناسب می‌دانستند.» هشام گفت او برای ناسزاگویی یا دشنام کسی به این جا نیامده است.[۶۳] مروان معمار حکومت سلطنتی اموی به اهمیّت ناسزاگویی به عنوان ابزاری برای حکومت بخوبی واقف بود. او به علی بن الحسین علیه السلام نوهٔ علی علیه السلام به طور خصوصی گفته بود: «هیچ کس نسبت به سرورما (عثمان) میانه روتر از سرور شما (علی) نبود.» علی بن الحسین علیه السلام از او پرسید: «پس چرا در منبرها به او ناسزا می‌گویید؟» او در جواب گفت «حکومت جز به آن پایدار نمی‌ماند، لایستقیم لنا الامر إلّا بذلك.»[۶۴]

ناسزا گفتن علنی به علی علیه السلام به ویژه در کوفه به سود معاویه بود. او امیدوار بود با این کار مخالفان پنهان حکومت اموی را به صحنه آورد و به سادگی آنان را سرکوب کند. هنگامی که معاویه در سال ۴۱ مغیرة بن شعبه را به حکومت کوفه منصوب کرد و به او دستو داد «از ناسزا گفتن و مذمت علی علیه السلام و نیز از رحمت فرستادن بر عثمان و آمرزش خواستن برای او خودداری مکن. یاران علی علیه السلام را عیب گوی و دور کن وسخنشان مشنو، پیروان عثمان را ستایش گوی و تقرب ده و سخنشان را بشنو.»[۶۵] مغیره این دستور را به

---

۶۳ ـ بلاذری، *انساب*، ج۳، ص ۱۱۶.

۶۴ ـ همان، ج۲، ص ۱۸۴ ـ ۱۸۵؛ ابن عساکر، *علی*، ج۳، ص ۹۸ ـ ۹۹؛ ابن ابی الحدید، *شرح*، ج۱۳، ص ۲۲۰.

۶۵ ـ *طبری*، ج۲، ص۱۱۲. [ترجمه فارسی، ج۷، ص۲۸۱۳]

دقّت اجرا کرد هر چند او، مردی فرصت طلب بود و توطئه‌های سیاسی را بر رویارویی ترجیح می‌داد، امّا به سیاست اِعمال خشونت معاویه نظر خوشی نداشت. حجربن عدی که چون سخنگویی برای شیعیان علی‌علیه‌السلام بود هرگاه می‌شنید که حاکم به علی‌علیه‌السلام ناسزا می‌گوید و از عثمان ستایش می‌کند بپا می‌خاست و این آیه قرآن را تلاوت می‌کرد «به عدالت فرمانروا باشید وبرای خدا شهادت دهید» (نساء/۱۳۵). مغیره او را از خشم حاکم بر حذر می‌داشت امّا سپس او را به حال خود می‌گذاشت.

مطرِّف پسر مغیره نقل می‌کند که چگونه پدرش بیهود سعی کرده بود معاویه را تشویق کند که سیاست خود را تغییر دهد. او در حالی که با معاویه خلوت کرده بود به او گفت: ای امیرالمؤمنین! از تو عمری گذشته است و اینک که پیر شده‌ای چه خوب است دادگری کنی و کار خیر انجام دهی و مناسب است به برداران خودت از بنی هاشم توجه کنی و با دیده محبّت بنگری و پیوند خویشاوندی ایشان را رعایت کنی. به خدا سوگند امروز قدرتی در دست ایشان نیست که از آن بیم داشته باشی وآنگهی این کاری است که نام نیک و ثوابش برای تو باقی می‌ماند . معاویه پاسخ گفت هیهات! چه نام نیکی را امید داشته باشم که باقی بماند! آن مرد تیمی [ابوبکر] به پادشاهی رسید و با دادگری چنان که باید حکومت کرد و همین که نابود شد نام نیک او هم نابود شد. فقط گاهی کسی می‌گوید: ابوبکری هم بود. سپس آن مرد خاندان عدی [عمر] پادشاه شد، سخت کوشش کرد و ده سال دامن همت بر کمر زد و همین که نابود شد نام نیک او نابود شد. مگر این که گاهی کسی بگوید: عمری هم بود. و حال آن که در مورد این پسر ابی کبشه [اسمی که مشرکان قریش روی محمدصلی‌الله‌علیه‌وآله گذاشته بودند][۶۶] هر روز پنج بار بانگ زده می‌شود: «اشهد ان محمداً رسول الله» بنا براین پس از این دیگر چه کاری باقی و کدام کار نیک جاودانه می‌ماند؟ نه به خدا سوگند، نیست مگر مدفون شدن. مغیره که همیشه پیش پسرش از عقل و درایت معاویه اظهار شیفتگی می‌کرد اکنون اعتراف کرد که او کافرترین و پلیدترین مردم است.[۶۷]

---

۶۶ ـ ابو کبشه که این اسم از آن گرفته شده نام وَجزبن غالب خُزاعی پدر قَیله جد مادری آمنه بنت وهب بن عبد مناف زهری مادر حضرت رسول خداصلی‌الله‌علیه‌وآله بود و از نام ستاره شعری که این قوم آن را می‌پرستیدند مشتق شده بود. (زبیری، نسب، ص ۲۶۱ ـ ۲۶۲).

۶۷ ـ ابن ابی الحدید، شرح، ج۵، ص ۱۲۹ ـ ۱۳۰ [جلوه‌های *تاریخ*، ج۳، ص۵۷ـ۵۸] به نقل از *موفقیات*

مغیره تا آخر دوران حکومتش در سال ۵۰ از ناسزاگویی به علی علیه السلام و استغفار برای عثمان خودداری نکرد ولی اعتراضهای حُجربن عَدی را که هر وز گستاخانه‌تر می‌شد نادیده می‌گرفت. قومش به او گفتند چرا علیه این مرد آشوبگر اقدامی نمی‌کنی و قدرت خود را باز نمی‌گردانی. او را آگاه نمی‌سازی که اگر معاویه خبردار شود نسبت به تو خشمگین خواهد شد. مغیره گفت امیری که بعد از او بیاید حجر را خواهد کشت. حجر او را چون من پندارد و با او چنین کند. مغیره نمی‌خواست با ریختن خون بهترین مردم شهرش برای حفظ قدرت معاویه در این دنیا آخرت خود را برباد دهد.[۶۸]

پس از مرگ مغیره زیاد جانشین او شد، برادر نامشروعی که معاویه او را به خود بسته بود، و او پیش از آن مدتی حاکم بصره بود. او همان‌گونه که معاویه می‌خواست مردی بود مصمّم برای بازگرداندن نظم و قانون و آمادهٔ کشتن برای رسیدن به مقصود.او پیشتر خون چند تن از خوارج بصره را ریخته بود. امّا این خونریزیها قابل توجیه بود چون آنان علناً به جنگ با امّت اسلامی برخاسته بودند و تهدیدی بودند برای زندگی مردم صلح طلب. شیعیان کوفی علی علیه السلام که اکنون زیاد با آنان سروکار داشت، اگر چه بشدت از خلیفه خدا در زمین عیب جویی می‌کردند، امّا نه شورشی مسلحانه برپا کرده بودند ونه برای زندگی کسی خطرناک شمرده می‌شدند. اکنون لازم بود زیاد برای خونریزیهای سرکوبگرانه خود توجیهی بیابد. این بهانه با پرتاب سنگریزه‌هایی به جانشین او در مسجد به دست آمد. با شتاب از بصره بیامد و در خطبه‌ای حُجر را به مجازاتی عبرت آموز تهدید کرد. سپس به سالار نگهبانان خود دستور داد حجر را نزد او بیاورد. حُجر که یارانش او را در بر گرفته بودند پاسخ داد که به نزد امیر نمی‌آید. پس از آن زیاد چند نفر را همراه سالار نگهبانان فرستاد ولی آنان هم همان جواب را شنیدند. امیر سران قبایل را پیش خواند و آنان را تهدید کرد که جسمهایتان با من است و دلهایتان با حجر. آنان وی را مطمئن ساختند که نسبت به او و امیرمؤمنان وفادار و مخالف حجرند؛ او آنان را مامور کرد که

زبیر بن بکار. این داستان به این صورت احتمالاً ساختگی است. [البته نویسنده دلیلی برای ساختگی بودن این داستان نیاورده است جز آن که می‌گوید:] از نظر ابن ابی الحدید زبیربن بکّار هرگز متهم به دشمنی با معاویه نیست و آن چنان که از احوال او و انحراف و کناره‌گیری او از فضایل علی علیه السلام معلوم می‌شود هیچ گونه نسبتی هم با عقاید شیعه ندارد.

۶۸ ـ طبری، ج ۲، ص ۱۱۳ ـ ۱۱۴.

قبایل خود را مطیع سازند. سپس به سالار نگهبانان و همراهان او فرمان داد ستونهای بازار را بکنند و به شورشیان حمله برند تا حُجر را تسلیم کنند. حامیان حجر بدون سلاح بودند، و به جز ابوالعَمرَّطَه، هیچ کس کشته نشد. هر چند با ستونی بر سر عمروبن حَمِق زدند و او از پای افتاد. ابوالعَمرَّطَه که خود ضربت خورده بود، شمشیر کشید و به سر یزیدبن طَریف زد که به رو درافتاد.[۶۹]

حجر بن عدی گریخت و برای مدتی پنهان شد و از محله‌ای به محله‌ای پناه می‌برد. پس از آن که از زیاد امان گرفت که او را برای داوری نزد معاویه بفرستند او خود را تسلیم کرد. وقتی او پیش امیر آمد زیاد گفت پس از آن که خدا ترا به دست ما گرفتار کرد امید عفو نداشته باش. او حجر را زندانی کرد و سوگند خورد که اگر امان نداده بود بی درنگ او را می‌کشت.[۷۰] آنگاه ابوبُرده پسر ابو موسی اشعری را وادار کرد که نامه تهمت آمیزی بنویسد و شهادت دهد: «حجر بن عدی از اطاعت به در رفته و از جماعت جدایی گرفته و خلیفه را لعن گفته و به جنگ و فتنه خوانده، جماعت‌ها به نزد خویش فراهم آورده و آنان را به شکستن بیعت و خلع امیر مؤمنان، معاویه، دعوت کرده و آشکارا منکر خدای عزوجل شده است و کفر بالله کَفْرَةً صَلْعٰاء». شورشی بی ضرر که امیر به طور مصنوعی آن را برانگیخته بود به صورت آشوبی مسلحانه و دعوت به جنگ داخلی و لعن خلیفه و ارتداد از اسلام معرفی شد تنها خطایی که علاوه بر قتل و زنا در شرع اسلام کیفر آن مرگ بود.

امضای چهار شاهد انتصابی از سران چهار ناحیه به نظر امیر کافی نبود. او اشراف و سران قبایل را فرا خواند که وظیفه خود را انجام دهند و هفتاد کس شهادت دادند. شهادت سری بن وقاص حارثی را نوشتند که حضور نداشت و در ناحیه خراج خود بود. شریح بن هانی حارثی که شهادت نداده بود و شنیده بود شهادت او را نوشته‌اند شهادت را تکذیب و جعل شهادت را ملامت کرد. از شریح قاضی پسر حارث که شهادت او برای امیر بسیار اهمیّت داشت درباره حجر پرسیدند واو جواب داد که حجر روزه دار و شب

---

۶۹ ـ همان، ص ۱۱۴ ـ ۱۲۰.

۷۰ ـ همان، ص ۱۲۶ ـ ۱۲۷[ترجمه فارسی *تاریخ طبری*، ج۷، ص۲۸۳۲-۲۸۳۳]. به نقل عوانه: زیاد گفت: «به خدا سخت علاقه دارم که شاهرگ گردنش را ببرّم.»

زنده دار است. امّا زیاد نام شریح را جزء شاهدان نوشت.[۷۱] شریح قاضی نامه‌ای به معاویه نوشت و گفت «زیاد شهادت مرا بر ضد حجربن عدی برای تو نوشته. شهادت من درباره حجر این است که وی نماز می‌کند و زکات می‌دهد و پیوسته حج و عمره می‌کند و امر به معروف و نهی از منکر می‌کند و خون و مالش حرام است.» خلیفه به دو فرستاده زیاد، که ادعا نامه امیر را در نامه‌ای سر به مهر پیروزمندانه به او رسانده بودند، گفت: «به نظر من، این یکی خودش را از شهادت شما بیرون برده است.»[۷۲] سپس پی کار خود رفت.

حجر از زندان به معاویه نوشت که او و یارانش بر بیعت خود با او باقی‌اند و فقط دشمنانش علیه او شهادت داده‌اند. خلیفه که جعلی بودن نامه زیاد بر او ثابت شده بود، گفت «زیاد به نزد ما از حُجر راستگوتر است.» سرانجام او شش نفر از چهارده متهم را به شفاعت خویشاوندان شامی شان آزاد کرد. امّا تقاضای مالک بن هُبَیره سکونی کِندی را برای شفاعت حُجر نپذیرفت. به این هشت نفر دیگر پیشنهاد کرد که اگر از علی علیه‌السلام بیزاری جویند و او را لعن کنند آزاد می‌شوند. آنان ابا کردند و شش تن از آنان به قتل رسیدند. دو نفر دیگر از جلادان خواستند که آنان را به نزد امیر مؤمنان ببرند و قول دادند آنچه خلیفه بخواهد درباره علی خواهند گفت. چون به نزد معاویه رسیدند کریم بن عفیف خثعمی گفت: «ای معاویه. خدا را، خدارا که از این خانه گذران به خانه آخرت باقی می‌روی و ترا از کشتن ما می‌پرسند که به چه سبب خون ما را ریخته‌ای؟» معاویه گفت درباره علی علیه‌السلام چه می‌گویی؟ گفت «همان می‌گویم که تو می‌گویی. من از دین علی که پرستش و بندگی خدا بود بیزارم.» و ساکت شد. معاویه نمی‌خواست به عهد خود وفا کند امّا شَمِربن عبدالله از مردم بنی قحافه (از خثعم) از او خواست که خویشاوندش را به

---

۷۱ ـ ولهاوزن می‌کوشد زیاد را امیری خشن امّا شایسته معرفی کند که فقط آنچه را «مناسب جنگ بود» انجام می‌داد. (*گروههای مخالف سیاسی ـ مذهبی در صدر اسلام*، ۲۵، ۶۰) پس از ذکر خلاصه این روایت، می‌گوید (۵۹) بعضی از شاهدان پس از آن که در ابتدا با شوق شهادت داده بودند شهادت خود را انکار کردند. در پاورقی بدون آن که نامی از زیاد ببرد اعتراف می‌کند که نام شاهدان یا حداقل تعدادی از آنان را خودشان ننوشته بودند. این سوء تفسیری آشکار از منبع او، ابو مخنف، است که زیاد را جاعلی خبیث و بی اعتقاد به اصول اخلاقی می‌داند.

۷۲ ـ *طبری*، ج ۲، ص ۱۳۷.

او ببخشد. معاویه او را بخشید امّا اصرار کرد که یک ماه در زندان باشد و هر دو روز یک بار فرستاده‌ای نزد او می‌فرستاد که به او بگوید «دریغ است که کسی چون تو میان مردم عراق باشد». امّا شمربن عبدالله برای آزادی او پافشاری کرد و معاویه زندانی را آزاد کرد به شرط آن که تا سلطهٔ او باقی است به کوفه نرود. کریم زندگی در موصل را برگزید و همیشه می‌گفت اگر معاویه بمیرد به شهرم بر می‌گردم، امّا یک ماه پیش از معاویه درگذشت.

چون مجرم باقی مانده دیگر، عبدالرحمان بن حَسّان عَنَزی را پیش امیر مؤمنان بردند معاویه از او پرسید «ای برادر ربیعی درباره علی علیه السلام چه می‌گویی؟» او درجواب گفت «مرا بگذار و از من مپرس که برایت بهتر است.» معاویه گفت «به خدا نمی‌گذارمت تا مرا از وی خبر دهی.» گفت «شهادت می‌دهم که او از کسانی بود که خدا را بسیار یاد می‌کنند وامر به حق می‌کنند و برپای دارنده عدلند و خشم خود را فرو می‌خورند واز خطای مردم در می‌گذرند.»* معاویه از نظر او در باره عثمان پرسید واو در جواب گفت: «او نخستین کسی بود که درِ ستم گشود و درهای حق را بلرزانید.» معاویه گفت : «خودت را به کشتن دادی.» عبدالرحمان گفت «بلکه تو را به کشتن دادم، زیرا هیچ ربیعی در این درّه نیست.» منظورش این بود که هیچ ربیعی در بین شامیان نبود که از او شفاعت کند یا انتقام خونش را بگیرد. معاویه او را پیش زیاد فرستاد و به او نوشت «این عَنَزی از همه کسانی که فرستاده بودی بدتر بود... او را به بدترین وضعی بکش.» زیاد او را به قُس الناظف فرستاد که در آن جا زنده به گورش کردند.[73]

---

* این صفاتی که او برای امیرالمؤمنین علی علیه السلام برشمرده است به ترتیب اشاره‌ای است به آیه‌های ﴿**لمن کان یَرجوا الله والیوم الاخر و ذکرالله کثیراً**﴾ (احزاب ۲۱)» و ﴿**الأمرون بالمعروف والناهون عن‌المنکر**﴾. (توبه ۱۱۲)» و ﴿**وأولوا العلم قائماً بالقسط**﴾. (آل عمران، ۱۸)» و ﴿**والکاظمین الغیظ والعافین عن الناس**﴾ (آل عمران، ۱۳۴)» در وصف مؤمنان. و معاویه دقیقاً منظور او را از این سخنان درک می‌کرد.

۷۳ ـ *طبری*، ج ۲، ص ۱۴۱ ـ ۱۴۳. ولهاوزن بخش آخر روایت ابی مخنف را به اجمال به این گونه نقل می‌کند: معاویه شش نفر از متهمان را به شفاعت یاران درباری خود آزاد کرد.اما شفاعت مالک بن هُبَیره را برای حُجر نپذیرفت. او حتی به حجر و دیگر زندانیان پیشنهاد کرد از علی علیه السلام بیزاری جویند تا آنان را عفو کند. دو تن از آنان این کار ارکردند و جان سالم بدر بردند. هر چند بعداً از این بیزاری جستن خود منصرف شدند. شش تن دیگر به قتل رسیدند. بر این مبنا نظر ولهاوزن این است که معاویه با متهمان با ملایمت رفتار کرد. (*گروههای مخالف سیاسی*، ص ۵۸ ـ ۵۹).

این قتل نفسی آشکار بود که آن را فقط در پوشش اتهام مضحک خروج از دین اسلام توجیه کردند. ابوبکر پیشتر سنّت جنگهای ارتداد را نهاده بود،امّا به جنگی قانونی علیه قبیله‌هایی می‌پرداخت که خلافت او را انکار و از پرداخت زکات به او خودداری می‌کردند؛ وکسانی که خلافت او را تأیید می‌کردند، هر چند رفتاری انتقاد آمیز نسبت به او داشتند، از کشتنشان خودداری می‌کرد. بر اساس قوانین موجود شورشیان و آشوبگرانی که مرتکب قتل نفس نشده بودند زندانی یا تبعید می‌شدند. خانه‌هایشان خراب می‌شد امّا به قتل نمی‌رسیدند. وقتی معاویه با رایزنان شامی خود در باره متهمان مشورت کرد، یزید بن اسد بجلی گفت «آنان را در دهکده‌های شام پراکنده کن که گردنفرازان آن جا کارشان را بسازند.»[۷۴] در هر صورت یکی از ابزارهای بسیار مهمّ حکومت معاویه این اصل بود که حاکم بایستی رعایایش را به صلاح دید خودش بکشد یا ببخشد، بدون آن که تابع قانون قصاص باشد. اوسالها در انتظار چنین فرصتی بود تا این اصل را برقرار سازد. بدین نحو بیدادگری و آرای مملکتداری رومیان جایگزین قوانین اسلام و رسوم قبیله‌ای عرب شد.

همان‌گونه که پیش‌بینی می‌شد این می‌توانست ضربه‌ای عظیم باشد. معاویه این بار هم مصلحت دید که مقصر دانستن زیردستان و رعایایش را به عهده فرمانداران خود بگذارد. حتی عایشه که بعد از ناکامی فضیحت بارش در ماجرا جوییهای پیشین خود از کارهای سیاسی کناره‌گیری کرده بود با وجود کینه‌ای که از علیؑ و یاران او به دل داشت سکوت در این کار را جایز ندانست. روایت شده که او عبدالرحمان بن حارث بن هشام از اشراف بنی مخزوم را پیش معاویه فرستاد تا از حُجر و یارانش شفاعت کند امّا او وقتی رسید که حُجر و یارانش به شهادت رسیده بودند. عبدالرحمان به معاویه گفت «چگونه بردباری ابوسفیان از یادت رفته بود؟» معاویه گفت: «کسی همانند تو از بردباران قوم پیش من نبود، ابن سُمیّه (زیاد بن ابیه) به من تحمیل کرد و من تحمّل کردم.» به روایتی دیگر وقتی معاویه به حج می‌رفت از عایشه دیدن کرد.عایشه پرسید: «معاویه، نترسیدی کسی را مخفی کرده باشم که ترا بکشد؟» معاویه گفت: «وارد خانهٔ امنی شده‌ام.» عایشه گفت : «در مورد کشتن حُجر و یارانش از خدا نترسیدی؟» معاویه گفت:

---

۷۴ ـ طبری، ج ۲، ص ۱۳۷.

«من نبودم که آنان را کشتم، کسانی آنان را کشتند که بر ضدشان شهادت دادند.»[۷۵] نقل شده که حسن بصری* طرفدار عثمان کشتن حجر را یکی از چهار جنایت فجیع (موبقه) معاویه می‌دانست.[۷۶]

کشته شدگان به دست معاویه محدود به مخالفان نظام استبدادی او نبودند. او عبدالرحمان بن خالدبن ولید یکی از سرداران جنگی خود را نیز از روی حسادت مسموم کرد. عبدالرحمان همراه پدرش، که فاتح اصلی شام شناخته می‌شد، در جنگ شرکت کرده بود. چون نفوذ بنی هاشم در حمص رو به افزایش بود معاویه او را که یک قریشی بود برای مقابله با قدرت بنی هاشم به امارت آن جا منصوب کرد.او سپهسالار شامیان در غزوه‌هایی تابستانی** به سرزمین روم بود. همچنین در جنگهایی که معاویه علیه علی علیه السلام در صفین و در جاهای دیگر برپا کرده بود او نقش برجسته‌ای داشت. برتری نظامی و محبوبیت او در بین سربازان در شمال شام سبب نگرانی معاویه بود، امّا معاویه ناگهان و به طور غیر منتظره‌ای او را از فرماندهی لشکر برکنار کرد. این امر سبب مشاجره‌ای شد که عبدالرحمان مخزومی‌ای مغرور ضمن آن گفت اگر ما در مکّه بودیم معاویه جرأت نمی‌کرد این گونه با فریب و نیرنگ با ما رفتار کند.[۷۷]

هنگامی که معاویه راه را برای انتخاب فرزندش یزید به جانشینی خود هموار می‌کرد، خطاب به سرداران شامی گفت که عمری بر امیرمؤمنان گذشته است و آرزو دارد جانشینی برایشان انتخاب کند. چون از ایشان پرسید چه کسی را شایسته این کار می‌دانند آنان عبدالرحمان بن خالد را پیشنهاد کردند.[۷۸] خلیفه ساکت ماند و سرنوشت

---

۷۵ ـ همان، ص ۱۴۵.

* مترجم فارسی *تاریخ طبری*، (مرحوم ابوالقاسم پاینده) گوینده این سخن را حسن علیه السلام دانسته ونویسنده کتاب گوینده را حسن بصری نوشته است واین به صواب نزدیکتر است چون حسن بن علی علیه السلام پیش از این تاریخ (در ۲۸ صفر سال ۵۰) به شهادت رسیده بود و طبری شهادت حجربن عدی را ضمن حوادث سال ۵۱ آورده است.[رک: طبری، ترجمه فارسی، ج۷، ص۲۸۱۳،۲۸۴۷]

۷۶ ـ همان، ص ۱۴۷.

** ـ طبری در ذیل وقایع سال ۴۵ نوشته است «و فی هذه السنة کان مَشتی عبدالرحمن بن خالد بن الولید بارض الروم.» در این سال عبدالرحمان بن خالدبن ولید در زمستان به غزای سرزمین روم رفت. ونویسنده کتاب «غزاهای تابستان» نوشته است.

۷۷ ـ بلاذری، *انساب*، ج ۱، بخش ۴، ص ۱۰۴.

۷۸ ـ لامنس فریاد سؤال معاویه را به اشتباه بحث در بین یارانش تفسیر کرده وآن را نشانه‌ای از نظام

عبدالرحمان تعیین شد. پس از بازگشت از جنگ تابستانی به آناتولی در سال ۴۶ یکی از غلامانش شربتی سمی به او خوراند که ابن اُثال نصرانی طبیب معاویه به دستور خلیفه آن را تهیه کرده بود و معاویه این چنین از شر رقیبی بالقوه راحت شد.[۷۹] چندی بعد معاویه به شاعر دربارش کعب بن جُعیل که عبدالرحمان را در مدیحه‌های بسیاری ستوده بود گفت «شاعران اهل وفا نیستند. عبدالرحمان دوست تو بود امّا چون درگذشت یاد او از خاطرت رفت.» کعب این سخن را نپذیرفت و چند بیت شعری را که پس از مرگ عبدالرحمان برای او سروده بود برای معاویه خواند. در این شعرها او سیف الاسلام، پدر عبدالرحمان، را به عنوان فاتح دمشق، بعلبک وحمص و به عنوان کسی که حکومت معاویه را بر آن سرزمینها تثبیت کرده ستوده بود.[۸۰] معاویه احتمالاً از دست آوردهای او احساس رضایت می‌کرد.

خالدبن مهاجربن خالد پسر برادر عبدالرحمان در مکّه، محل سکونتش، از قتل او آگاه شد. مهاجر، پدر خالد، در جنگ صفین در لشکر علی علیه السلام علیه معاویه و برادر خود عبدالرحمان می‌جنگید. بنابراین قتل عبدالرحمان غمی جانگداز برای خالد نبود.امّا پس از چندی عروة بن زبیر او را تحریک کرد که انتقام خون عمویش را از طبیب نصرانی بگیرد. او غلامش نافع را،که مردی خشن بود، با خود به دمشق برد. آن دو کمین کردند و چون ابن اُثال از قصر معاویه خارج شد به او حمله کردند و او را کشتند. خلیفه فوراً دریافت که خالد در این کار دست دارد. چون خالد را دستگیر و به نزد خلیفه بردند. او خالد رامتهم به قتل طبیبش کرد. او گفت «من مأمور را کشتم و آمر را باقی گذاشتم.» معاویه گفت، «لعنت خدا بر تو باد، به خدا اگر او حتی یک بار اقرار به ایمان کرده بود، ترا می‌کشتم.» چون ابن اُثال نصرانی بود و قانون قصاص شامل او نمی‌شد. معاویه بعداً

انتخاباتی می‌داند که عربهای شامی در زمان معاویه از علایق مشترک خود بحث می‌کردند. (معاویه، ص ۶ ـ ۷).

۷۹ ـ مرگ ناگهانی عبدالرحمان بن خالد، مانند مسموم کردن مالک اشتر، ضرب المثلی را به خاطرها آورد. به نقل ابو عبید القاسم السلام، معاویه به یکی از کنیزانش اظهار کرد «کسی را که دشمن داری امانش مده». (اقعِص عنك من تکره). ابن ابی اصیبعه، عیون، ج ۱، ص۱۱۸). این ضرب المثل درکتاب *الامثال*، ابو عبید (به اهتمام عبدالمجید عابدین و احسان عباس، خارطوم، ۱۹۵۸) نیامده است.

۸۰ ـ زبیری، نسب، ص ۳۲۵.

دستور داد به نافع صد ضربه تازیانه بزنند و خالد را فقط زندانی کرد و ۱۲۰۰۰ درهم دیه او را بر عهده بنی مخزوم گذاشت.[۸۱] آنان این قتل شرم آور پسر سیف الاسلام را با پشتیبانی قاطع خود از عبدالله زبیر که در مخالفت با خلافت پسر معاویه بپاخاسته بود جبران کردند.[۸۲]

هنگامی که معاویه ظاهراً با موفقیّت طرح حکومت آینده سفیانیان را می‌ریخت خود او حقله‌ای ضعیف در زره این ترفند سیاسی بود. زیرا از زمانی که او اساس مشروعیّت حکومت سفیانیان را براساس حقوق خلیفه مظلوم بنیاد نهاده بود این حقیقت انکار ناپذیر وجود داشت که کسانی شایسته‌تر ازاین خویشاوند نه چندان نزدیک عثمان، که همیشه او را در سرزمینهای دور نگاه داشته بودند، وجود داشتند. سفیانیان ولید بن عُقبه برادر مادری عثمان را، که پافشاری بی اندازه او برای خونخواهی می‌توانست در همان مراحل اولیه نیرنگ آنان راآشکار کند، به راحتی رام و راضی کردند. مروان بن حکم بن ابی العاص ، پسر عموی عثمان و معمار سلطنت امویان، بحث دیگری بود. معاویه بیهوده می‌کوشید بلند پروازیهای او را با انتصابش به حکومت مدینه مهار کند. مروان هرگز این تصمیم خود را برای بازگرداندن میراث اصلی خلافت از سفیانیان به ابوالعاصیان از کسی مخفی نمی‌داشت. البتّه منظوراو خود او بود که پسر عمویش عثمان

---

۸۱ ـ *اغانی*، ج۱۵، ص ۱۳، طبق این روایت نصف این مبلغ را به بیت المال پرداخت و نصف دیگر را خود به جیب زد. این سنت اموی دیه قتل ذمّیان تا زمان عمربن عبدالعزیز برقرار بود و او این روش گرفتن دیه قتل به نفع خلیفه را لغو کرد.

۸۲ ـ لامنس دست داشتن معاویه یا ابن اُثال را در قتل عبدالرحمان رد می‌کند (*معاویه*، ص۳ ـ ۱۴). برای دفاع از میزان شکیبایی معاویه نسبت به رعایای نصرانی خود او سعی می‌کند این ابن اُثال طبیب را همان اسقف حمص بداند که به نقل تئوفانز او را در زمان معاویه زنده سوزاندند. او روایت طبری را که معاویه ابن اُثال را خراجگیر حمص می‌داند می‌پذیرد، هر چند بعضی از موارد آن را رد می‌کند. به عقیده لامنس قاتل مخزومی ابن اُثال می‌خواست از احساسات ضد نصرانی توده‌های مسلمان بهره‌برداری کند و آنان را از خود راضی ساخته و برای معاویهٔ شکیبا مشکلاتی فراهم کند. لامنس اعتراف می‌کند که معاویه کاملاً حق داشت از محبوبیت عبدالرحمان نگران باشد زیرا او می‌توانست حوادثی برانگیزد که برای آینده خاندان اموی خطر آفرین باشد. با وجود این او این دو روایت درباره مسؤولیت معاویه در قتل عبدالرحمان را رد می‌کند چون تناقض گویی در آن وجود دارد. هر چند طبری به اشتباه خالد پسر عبدالرحمان را انتقام گیرندهٔ خون پدر می‌داند اما از اصالت روایت در باره خالد بن مهاجر نمی‌کاهد. زبیری (نسب، ص ۳۲۷) نقش خالدبن مهاجر را تأیید می‌کند. آمدن خالد از مکّه به شام برای کشتن ابن اُثال برای خشنود ساختن مسلمانان ضد نصرانی حمص امری است که باور آن مشکل است.

را قربانی کرده بود در غیر این صورت باید خود او قربانی می‌شد. معاویه شکّی نداشت که قانون سیاست اقتضا می‌کرد برای مصلحت حکومت سفیانیان باید خود را از شر مروان خلاص کند. با وجود این او در رفتار با این خویشاوند، که نبوغ شیطانی و خباثت حساب شدهٔ مطلق او معجونی از جذابیت، تحسین و ترس برایش به ارمغان آورده بود، کاملاً درمانده شده بود.

مروان در ابتدا سعی کرد عمروبن عثمان را برای جستن خلافت تحریک کند، زمانی که عمرو بیمار شد مروان پیوسته به دیدار او می‌رفت و می‌ماند تا دیدارکنندگان دیگر از آن جا می‌رفتند. رَمْله همسر عمرو بدگمان شد و از درون سوراخی که قبلاً در دیوار کنده بود به گفتگوی آن دو گوش فرا داد. رَمْله شنید که مروان می‌گوید: «این قوم [یعنی بنی حرب بن امیه] خلافت را تنها به نام پدر تو به چنگ آورده‌اند. چه چیزی تو را از قیام و درخواست حق خودت باز می‌دارد؟ البتّه تعداد افراد ما از آنان بیشتر است.» سپس او مردان خاندان ابوالعاص را برشمرد و هر یک را با فرزندان خاندان حرب مقایسه کرد. فرزندان ابوالعاص چند نفر بیش از فرزندان حرب بودند. رَمْله از فرصت رفتن شوهرش به سفر حج استفاده کرد و برای دیدار پدر به شام رفت واو را مطلع ساخت. او گفت: «مروان افزونی مردان بنی العاص بر بنی حرب را بر شمرد حتی دو پسر من خالد و عثمان از عمرو را از بنی‌العاص دانست. کاش آنان مرده بودند.» معاویه نامه‌ای به مروان نوشت و شعری را در آن نقل کرد و افزود: من برای مروان شهادت می‌دهم که از رسول خدا صلی الله علیه وآله شنیده‌ام که فرمود: «هرگاه فرزندان حکم به سی نفر برسد، آنان به نوبت اموال خدا را به خود اختصاص خواهند داد، از دین خدا برای خدعه بهره خواهند جست و پرستندگان خدا را به بردگی خود خواهند گرفت.» مروان با شادمانی پاسخ داد « ای معاویه بدان که در حقیقت من پدرِ ده نفر، برادرِ ده نفر، و عمویِ ده نفرم.»[۸۳]

دختران خاندان ابوالعاص چندان اهمیتی برای مروان نداشتند. او به پیشنهاد معاویه به سادگی خود را از شر دختر برادرش یحیی بن حکم بن ابی العاص راحت کرد. او دختر

---

۸۳ - زبیری، نسب، ص ۱۰۹ - ۱۱۰، بلاذری، *انساب*، ج ۱، بخش ۴، ص ۴۶، ۵۸ این حدیث را ابن حنبل (مسند، ج ۳، ص ۸۰) به نقل از ابوسعید خدری نقل کرده است. ابن حنبل به عنوان یک سنی شایسته نام حکم را نبرده و بجای آن ابی فلانی (بجای ابی العاصی) آورده است.

برادرش را به خانه خود فرا خواند و چاهی برایش کنده و روی آن را با حصیر پوشانده بود. دختر در راه خود به چاه افتاد و همان گور او شد. این دختر و زنی دیگر به نام امسعید اَسلمیّه عمری را به بدنامی با خواننده‌ای هرزه به نام دلال گذرانده بودند که این دو را از بی شرمترین زنان می‌دانستند. از همه زشت‌تر آن که هر دو بر اسب سوار می‌شدند و با هم مسابقه می‌دادند به طوری که ساق پایشان نمایان می‌شد.[۸۴] وقتی که پای عفت عمومی در میان بود قاتل طلحه می‌خواست او را مسلمانی منزه بدانند.

مروان نتوانست عمرو را برای ادعای خلافت اموی خود تحریک کند. گفتگوهای او با سعید بن عثمان برادر ناتنی عمرو نتیجه بهتری داشت. هنگامی که معاویه در سال ۵۶ بیعت با پسرش یزید را بر مردم تحمیل کرد مروان، سعید بن عاص و عبدالله بن عامر از امویان مدینه با بی میلی اطاعت کردند ولی نارضایتی خود را از آن ابراز داشتند.[۸۵] انصارمدینه نیز علاقه‌ای به ولایت عهدی یزید نداشتند، زیرا او اخطل شاعر را تشویق کرده بود که آنان را هجو گوید.اندک زمانی پس از آن ارجوزه‌ای در هجو یزید ورد زبان جوانان، بردگان و زنان مدینه شد «سوگند به خدا یزید به آن نخواهد رسید، پیش از آن که تیغه شمشیر سرش را بر گیرد. امیر بعد از او سعید است». مروان، ولایتدار معاویه، ظاهراً علاقه‌ای نداشت که از پخش این اشعار جلوگیری کند. زمانی که سعید بن عثمان برای درخواست مقامی به دمشق رفت معاویه در این باره از او سؤال کرد.[۸۶] سعید با سربلندی به معاویه جواب داد: «چرا آن را نپذیرم البتّه پدر من بهتر از پدر یزید است و مادر من برتر از مادر اوست. و من خود از یزید بهترم. ما تو را پروردیم و ترا از یاد نبردیم. ما رشته‌های خویشاوندی با تو را گرامی داشتیم و آن را نبریدم تا سلطنت ما در دست تو قرار گرفت وتو ما را کلاً از آن محروم کردی. معاویه که دریافته بود این به علت تحریک مروان است گفت: «تو درباره پدرت که گفتی بهتر از من است و مادرت که بهتر از مادر اوست راست گفتی، زیرا مادر تو قریشی است.[۸۷] و مادر او زنی کلبی است. و زنی

---

۸۴ ـ *اغانی*، ج ۴، ص ۶۴.

۸۵ ـ همان، ج ۱۸، ص ۷۱.

۸۶ ـ به نقل طبری (به روایت مداینی) سعید از معاویه خواست که او را ولایتدار خراسان کند (*طبری*، ج ۲، ص ۱۷۷). به روایت بلاذری ظاهراً سعید انتظار ولایتداری عراق را داشت.

۸۷ ـ مادر سعید فاطمه بنت الولید مخزومی بود واز این نظر سعید می‌توانست بر برادر بزرگترش عمرو که

قریشی بهتر از زنی کلبی است. امّا درباره گفتار خودت که بهتر از یزیدی به خدا سوگند چه خوش است که عرصهٔ غوطه پر از مردانی همانند تو باشد برای یاری یزید.»* پس سعید را نزد عبیدالله بن زیاد[۸۸] به بصره فرستاد و به او دستور داد که این رقیب گزافه‌گوی پسرش یزید را به فرماندهی لشکری در خراسان برگزینند. معاویه امیدوار بود که سعید در آن دیار کشته شود. و چون سعید سمرقند را گشود و کشته نشد معاویه از ترس آن که مبادا سعید ادعای خلافت کند او را از آن جا برداشت. سعید بن عثمان با پنجاه نوجوان از پسران امیران سغد که بدو گروگان داده بودند به مدینه برگشت. او با آنان بدرفتاری کرد و لباسهای گرانبهای آنان را درآورد و بر غلامان خود پوشاند و به آنان لباس پشمینه داد که بپوشند و ایشان را به کارهای سخت گماشت. آنان همدست شدند و او را در باغ محصوری که در آن کار می‌کردند با بیل کشتند وسپس خودشان راکشتند. مروان وقتی به آن جا رسید که برادرزنش راکشته بودند، زیرا آنان در ورودی باغ را بسته بودند.[۸۹] اکنون از خاندان ابوالعاص یک نفر مانده بود که خلیفه چندان دغدغه خاطری از او نداشت.

وقتی معاویه مروان را از ولایتداری مدینه برکنار کرد و سعید بن عاص را، احتمالاً در سال ۴۹، به جای او برگزید مروان تصمیم گرفت به خویشاوند سلطه جوی خود درسی بیاموزد.او بدون دعوت رهسپار دمشق شد.برادرش، عبدالرحمان بن حکم که در دمشق بود او را اندرز داد که صبر کند تا او اوضاع و احوال را بسنجد. اگر معاویه او را با ناخرسندی برکنار کرده است، او به تنهایی با خلیفه دیدار کند و اگر با رضایت بوده همراه او به دیدار خلیفه خواهد رفت.عبدالرحمان نخست با ورود خودپسندانه خود و سپس با اشاره‌ای ناخود آگاه به بیتی از شعر نجاشی** شاعر علوی که معاویه را به خاطر فرار عجولانه‌اش در صفین هجو کرده بود سبب رنجش خلیفه شد. معاویه با اشاره به ماجرایی که عبدالرحمان شبانه از دیوار منزل برادرش بالا رفته بود که به نزد امّ ابان دختر

مادرش ازدی بود ادعای برتری کند.

* ترجمه فارسی *تاریخ طبری*، ج۷، ص ۲۸۷۰.

۸۸ ـ درروایت بلاذری (*انساب*، ج۵، ص ۱۱۸) نام زیاد به غلط آمده است.او سه سال قبل از این واقعه مرده بود.

۸۹ ـ بلاذری (*انساب*، ج ۵، ۱۱۷، ۱۱۹)؛ *طبری*، ج ۲، ص ۱۷۹.

** رک: *اغانی*، ج ۱۲، ص۷۳.

عثمان و همسر مروان برود جواب او را داد. عبدالرحمان که شرمنده شده بود با بردباری پرسید: «چه چیزی سبب شده که امیر مؤمنان برادرزادهٔ خود را از کار برکنار کند؟ آیا خطایی از او سرزده که تو را خشمگین کرده؛ یا این کار برای منفعت یا مصلحتی اجرا کردی؟» معاویه تأیید کرد که همین نظر اخیر درست است. عبدالرحمان اظهار کرد که عیبی در این کار نیست واز پیش معاویه رفت.

وقتی او برادر خود را از این گفتگو آگاه کرد مروان سخت خشمگین شد و او را به خاطر ضعف و جبونی‌اش سرزنش کرد. «آیا تو کنایه به مردی می‌زنی که او را خشمگین می‌کند و وقتی انتقام می‌گیرد تو خود را از او کنار می‌کشی؟» آنگاه خلعت پوشیده و بر اسب خود سوار شد و شمشیر بر کمر بست. ـ او می‌دانست که چگونه خویشاوند جنگ گریز خود را تحت تأثیر قرار دهد ـ و بر معاویه وارد شد. وقتی خلیفه او را دید وآثار خشم را از چهره او خواند با ظاهری مهربان خطاب به او گفت: «ابو عبدالملک، خوش آمدی تو درست در زمانی به دیدار ما آمدی که ما در آرزوی دیدار تو بودیم» مروان گفت: «نه به خدا سوگند: من به این دلیل به دیدن تو نیامده‌ام. من هر وقت بدیدن تو آمده‌ام تو را بی اعتناء و سرد یافته‌ام. به خدا سوگند تو با ما به عدالت رفتار نمی‌کنی و پاداش ما را بدرستی نمی‌دهی. سابقه خاندان ابوالعاص در میان عبد شمس از همه بیشتر است. (مروان دانست که موقعیت اقتضا می‌کند که به جای نام بردن از پدرش حکم که پیامبر صلی الله علیه و آله او را از مدینه تبعید کرده بود نام پدر بزرگش را بیاورد.) افتخار ازدواج با خاندان نبوت[۹۰] از آن ایشان بود. آنان پیوند خویشاوندی را با شما بنی حرب نگاه داشتند و به شما شرف و افتخار دادند، به شما مقامی بزرگ بخشیدند و شما را از مقام خود برکنار نکردند و دیگری را برتر از شما ندانستند. اکنون در سلطنتی که به شما واگذار شده پابرجا شده‌اید، به جز برتری دادن به دیگران، و بدرفتاری با ما و بریدن شرر آمیز رشته‌های خویشاوندی با ما چیزی از خود نشان نداده‌اید. امّا منتظر باش پسران حکم و پسران پسرانش اکنون به بیست و چند نفر رسیده‌اند و بزودی به چهل نفر خواهند رسید. در آن زمان مردی خواهد آمد که بداند جایگاه او و نسبت به ایشان کجاست، زیرا آنان منتظر خواهند شد تا نیک و بد را به جای خود باز گردانند.»

---

۹۰ ـ عثمان بن عفان بن ابوالعاص داماد پیامبر صلی الله علیه و آله بود.

معاویه که هنوز کاملاً نرم نشده بود شروع به سخن کرد و گفت: «من به سه دلیل تو را برکنار کردم، که هر یک از آنان برکناری تو را اجتناب ناپذیر می‌کرد. نخست آن که در زمانی که بین تو و عبدالله بن عامر خصومتی بود، و هنوز هم باقی است، به تو قدرت دادم و تو نتوانستی رضایت او را به دست آوری.[۹۱] دوّم نفرت تو از کار زیاد بن ابیه و سوم آن که دخترم رمله از تو علیه شوهرش عمرو کمک خواست و تو او را یاری نکردی». مروان پاسخ داد: «امّا در بارهٔ ابن عامر، من در مورد حق قضاوتم درباره او از کسی کمک نمی‌خواهم. به علاوه وقتی گامها با هم مساوی است، هر کسی جای پای خود را می‌داند.[۹۲] امّا درباره نفرت من از زیاد، سایر امویان از این کار نفرت داشتند، چه بسا چیزها که شما را از آن خوش نمی‌آید در حالی که خدا خیر کثیری در آن نهاده است (نساء/ ۱۹). و در مورد شکایت رمله از عمرو به خدا سوگند بیش از یک سال و اندی است که دختر عثمان در کنار من است و من بند ازار او را نگشوده‌ام.» اشاره او به این بود که دختر امیر مؤمنان فقط برای کسب ارضای جنسی از شوهرش از او کمک خواسته بود.

---

۹۱ ـ در نسخه بلاذری این حکایت به این صورت آمده است: «تو وقتی پیش من آمدی که عبدالله بن عامر در چنگ من بود و او یک میلیون درهمی را که مدیون من بود در اختیار داشت و تو او را از چنگ من ربودی» (*انساب*، ۴/۱، ص ۶۵). معاویه ظاهراً قصد داشت پس از آن که عبدالله بن عامر را از حکومت بصره برکنار کرده بود اموال او را بگیرد. به نقل طبری (ج ۲، ص ۶۹) خلیفه از او خواست که مِلک عرفه و خانه مکّه‌اش به او بخشد. معاویه همچنین می‌خواست بین خویشاوندان اموی خود نفاق بیفکند و او بیهوده از مروان خواست که بر ابن عامر سخت بگیرد. سیاست ناشیانه معاویه «تفرقه بینداز و حکومت کن»، در بین خویشاوندانش ظاهراً سبب اتحاد آنان علیه او شد. او بعداً سعی کرد بین سعیدبن عاص و مروان که به علت خودداری سعید از همراهی با مروان در جنگ او علیه علی علیه‌السلام که سبب تیرگی روابط آنان شده بود ایجاد اختلاف کند. معاویه در زمانی که سعید بن عاص ولایتدار مدینه بود به او دستور داد خانه مروان را ویران کند. و به روایت واقدی همه اموال مروان از جمله فدک را بگیرد و خالصه (صافیه) کند. حتی موقعی که معاویه دوباره دستور این کار را داد، سعید از اجرای فرمان او خودداری کرد. پس از آن که معاویه مروان را به ولایتداری مدینه گماشت به او دستور داد خانهٔ سعید را خراب کند. مروان آماده اجرای دستور بود که سعید نامه‌های پیشین معاویه را به او نشان داد. مروان از خراب کردن خانه سعید خودداری کرد واعتراف نمود که سعید بیشتر از او رعایت او را می‌کرده است. به نقل واقدی سعید نامهٔ موذیانه‌ای به معاویه نوشت و او را برای برانگیختن کینه توزی در بین خویشاوندان سرزنش کرد (*طبری*، ج ۲، ص ۱۶۵، بلاذری، *انساب*، ج ۱، بخش ۴، ص ۲۳).

۹۲ ـ بلاذری سخن مروان را این گونه نقل کرده است «اما در مورد ابن عامر خویشاوندی او نسبت به من و تو یکسان است. و من حقی بیش از تو بر او ندارم. اگر وام خود از او را نبخشی (کاری شایسته است) و گرنه من ضمانت می‌کنم که او در هر چه دارد مدیون تو است.» *انساب*، ج ۱، بخش ۴، ص ۶۵).

معاویه از خشم بر افروخت و گفت «ای بچه مارمولک [یابن الوزغ] هنوز کار تو به این جا نرسیده است». مروان با خونسردی پاسخ داد «اکنون چنین است. امّا به خدا سوگند که من پدرِ ده نفر، برادرِ ده نفر وعمویِ ده نفر هستم و نزدیک است که پسران ما به عدد لازم (یعنی ۴۰) برسند. وقتی به آن حد رسیدند تو جایگاه خود را در ارتباط با من خواهی دانست.» معاویه که اکنون نرمتر شده بود شعری را نقل کرد با این مضمون که مروان پرندهٔ ضعیفی است با جوجه‌های بسیار و او شاهینی است با فرزندانی کمتر.[۹۳] چون مروان سخن خود را تمام کرد معاویه چون موم در دست او نرم شد و تعهد کرد که او را راضی کند و به امارت بازگرداند. مروان از جای برخاست وگفت: «ابدا به خدا و به جان تو سوگند من هرگز به آن جا باز نخواهم گشت.» و از آن جا بیرون رفت.[۹۴]

عبدالرحمان بن سیحان بن ارطاة محاربی هم پیمان بنی حرب و ساکن مدینه، شاعری با استعداد و خوش ذوق بود که قصه‌ها و داستانهای عجیب عربان و رزمها و شعرهای ایشان را همه به تمام می‌دانست. مدیحه‌های او در وصف بزرگان بنی امیه سبب شد که او پشتوانه‌ای ارزشمند برای حکومت باشد. نقطه ضعف او همان خطای معمول شاعران یعنی شرابخوارگی بود که او به حد افراط و درجمع خاندان حاکم مخصوصاً امویان به شرب آن می‌پرداخت. سعید بن عاص هنگامی که ولایتدار مدینه بود از او درباره شعری پرسید که در آن خود را وصف می‌کرد که از شدت مستی چون خواب آلودگان است، ابن سیحان شرب خمر و وصف شراب را انکار کرد و شعری را نقل کرد که گفته بود از هم پیمانان بنی حرب است که او را به قله‌های شرف وافتخار رسانده بودند. و چون با غرور و تکبر از آن مجلس برخاست عمروبن سعید به پدرش گفت «اگر فرمان دهی این سگ را دویست ضربه شلاق بزنم که این برای او بهتر است.» سعید اورا از این کار بازداشت و

---

۹۳ ـ اغانی، ج ۱۲، ص ۷۳.

۹۴ ـ *اغانی*، ج ۱۲، ص ۷۲ ـ ۷۳. این حکایت به نقل از هیثم بن عدی از صالح بن حسان (النضری؟) نقل شده است (ابن حجر، تهذیب، ج ۴، ص ۳۸۴ ـ ۳۸۵). روایتی کوتاهتر و ساده‌تر را بلاذری (*انساب*، ج ۱، بخش ۴، ص ۶۵ ـ ۶۶) به نقل مداینی از حرب بن خالد بن یزید نوه معاویه روایت کرده است. در این روایت نقل شده که هنگامی که دختر معاویه گفت کاش پسرانم «در دریا بودند» به او دستور می‌دهد که رفتار او مانند یک مرد باشد. این قصه آزردگی سفیانیان را از برکنار شدن از تخت سلطنت به وسیله مروانیان نشان می‌دهد.

گفت «پسرم چگونه او را بزنم که او هم پیمان حرب بن امیه و معاویه خلیفه شام است. و او این را ناخوش دارد. هنگامی که معاویه در سفر حج سعید را در منی دید به او گفت «ای سعید احمقی به تو گفت که به هم پیمان من دویست ضربه شلاق بزنی، به خدا سوگند اگر تو یک ضربه به او می‌زدی من دو ضربه به تو می‌زدم.» سعید گفت: «برای چه؟ آیا تو خود هم پیمانت عمروبن جَبَله را شلاق نزدی؟» معاویه گفت: «او گوشت من است که من آن را می‌خورم و نمی‌گذارم خورده شود.»[۹۵]

مروان بعداً فرصتی پیدا کرد که به این گزافه‌های بی مورد و این گزافه گوی بی‌نگهبان معاویه درسی بدهد و او را برای گناه بزرگی که کرده بود مجازات کند. این مدتها پس از آن بود که معاویه مروان را در ذی حجه سال ۵۸ از ولایتداری مدینه برکنار کرده[۹۶] و ولید بن عتبة بن ابی سفیان را امیر آن جا کرده بود. امیر جدید که شیفته شراب در خلوت خود بود مصاحبت عبدالرحمان بن سیحان را مغتنم می‌شمرد و همیشه از او می‌خواست که در مجلس میگساری‌اش حاضر شود. ابوالزِناد از راویان معتبر مدینه[۹۷] این خبر را نقل کرده است که ابن سیحان پیشتر مروان را ناسزا گفته و او را رنجانده بود هر چند بعداً او را ثنا گفته واز او صله گرفته بود. او انتظار نداشت که این مرد خائن بخواهد در صدد آزار او برآید؛ امّا هدف مروان صید طعمه بزرگتری بود نه ابن سیحان بی آزار. شبی در مسجد درکمین او نشست و چون ابن سیحان سحرگاه مست وسرخوش ازقصرحاکم که وصل به مسجد بود بیرون آمد و از مقصوره مسجد گذشت مروان و یارانش از کمین بیرون آمدند واو راگرفتند. محمد بن عمرو و عبدالله بن حنظله دو تن از قاریان قرآن و شاهدانی عادل که شب را در ذکر و دعا درمسجد به صبح می‌رساندند در آن جا حاضر بودند واز این قربانی، که هرگز چنین گمانی نداشت خواستند سورهٔ حمد را برای آنان بخواند ولی او از فرط مستی از خواندن آن عاجز ماند. آنگاه او را به رییس نگهبانان[۹۸] سپردند. او ابن

---

۹۵ ـ *اغانی*، ج ۲، ص ۸۷ ـ ۸۸؛ بلاذری، *انساب*، ج ۱، بخش ۴، ص ۹۷ ـ ۹۸ و ۱۱۳ ـ ۱۱۴.

۹۶ ـ *طبری*، ج ۲، ص ۱۸۱.

۹۷ ـ ابوالزناد عبدالله بن ذکوان (ف ۱۳۰) از موالیان یکی از دختران شیبة بن ربیعة بن عبد شمس یا از خاندان عثمان بود. نقل شده که پدرش برادر ابو لؤلؤه قاتل عمر بوده است (ابن حجر، *تهذیب*، ج ۵، ص ۲۰۳ ـ ۲۰۴).

۹۸ ـ صاحب شرطته، *اغانی* (ج ۲، ص ۸۲). شاید منظور رئیس نگهبانان دورهٔ قبل یعنی دوره مروان باشد.

سیحان را زندانی کرد. چون امیر از خواب برخاست از این خبر، که چون صاعقه در شهر پیچیده بود، آگاه شد. او می‌دانست که هدف مروان از این کار رسوایی او بوده و اگر ابن سیحان را در جایی دیگر مست می‌دید این چنین نمی‌کرد. ولید دانست که هیچ راهی برای تبرئه خود از نظر مردم مدینه جز جاری کردن حدّ بر ابن سیحان ندارد. رییس نگهبانان فرمان امیر را برای شلاق زدن او اجرا کرد و سپس از زندان آزاد شد.

ابن سیحان که از دیدن روی مردم شرمنده بود مدتی خانه نشین شد. عبدالرحمان بن حارث بن هشام مخزومی که همدم سابق او بود با پسرانش به دیدار او رفت. جامه‌ای زیبا برایش برد و به او گفت که با هم به مسجد بروند وخود به گونه‌ای با مردم برخورد کند که گویا هیچ اتفاقی نیفتاده است. پس از آن به دیدار معاویه برود که او به ابن سیحان جایزه خواهد داد و دستور خواهد داد که این حد شرعی را باطل بشمارند. او همراه بزرگان مخزومی به مسجد رفت و دو رکعت نماز گزارد و بر ستونی تکیه کرد، بعضی گفتند « او را حدّ نزدند.» و عده‌ای اصرار داشتند که «ماشلاق خوردن او را دیدیم» یا «دیدیم که او را با شلاق می‌زدند.» او چند ماهی در مدینه ماند سپس به دمشق به نزد خلیفه رفت. نخست به دیدن یزید ولیعهد معاویه رفت و با هم به شراب خواری نشستند. یزید در باره او با پدرش صحبت کرد. خلیفه او را نزد خود طلبید و او قصه خود و آنچه را از دست مروان کشیده بود برای خلیفه باز گفت. معاویه گفت: «خدا ولید را زشت روی گرداند و او چه احمق است. آیا از این که تو را برای شرابی که خود هم خورده بود حد زد شرمنده نیست؟» امّا در مورد مروان، من تصور نمی‌کردم که با وجود حسن نظر و دوستی تو نسبت به او این گونه با تو رفتار کند.او می‌خواست از منزلت ولید در نزد من بکاهد امّا توفیق نیافت. بلکه منزلت خود را در حد محتسب شهر پایین آورد و ما برای او چنین نمی‌خواستیم. پس به نویسنده‌اش گفت نامه‌ای به ولید بنویسد واو را برای حد زدن ابن‌سیحان برای شرب خمر سرزنش کند، چون مردم مدینه بهتر می‌دانند که او خود شرابی راکه بر او حرام شده بود به ابن سیحان نوشانیده است. و به او دستور داد که حد زدن ابن سیحان را باطل اعلام کند و او را در مسجد بگرداند و به مردم بگوید که رئیس نگهبانان به او ستم کرده است وامیر مؤمنان این حد را باطل می‌داند. آیا ابن سیحان نبود که این اشعار را سرود. آنگاه مدیحه‌ای راکه در وصف عبد شمس سروده به تفصیل

برای مروان نقل کرد. به مروان دستور داد که ۴۰۰ گوسفند و ۳۰ شتر شیرده که در سَیّاله پرورش یافته‌اند به او عطا کند. معاویه خود ۵۰۰ دینار و یزید ۲۰۰ دینار به شاعر مظلوم دادند. مروان دستور معاویه را به تمام اجرا کرد. امّا هنگامی که شاعر را برای شراب خواری در بزم خود دعوت کرد او جواب داد «به خدا سوگند هرگز دوباره با تو شراب نمی‌خورم.» معاویه نامه‌ای نیز به مروان نوشت و او را برای رفتارش با ابن سیحان که به خاطر کینه‌های درونی‌اش انجام داده بود سرزنش کرد.[۹۹]

مروان احتمالاً حتی زحمت جواب نوشتن را هم به خود نداد. ابوالزِناد در روایت خود اشاره می‌کند که مروان می‌خواست امیر مدینه و برادر زاده خلیفه را بیازارد که معاویه با سرزنش برادرزاده‌اش آن را خنثی کرد. در حقیقت قصد مروان این بود که خود خلیفه و حکومت سفیانیان را به مسخره بگیرد. و دقیقاً او به آنچه می‌خواست رسید. او نه تنها معاویه را وادار کرد که از گزافه گوییهای خود که فقط اوست که حق دست‌یازی به شاعر هم پیمانش را دارد دست بر دارد بلکه به مردم مدینه نشان داد که معاویه حامی افراد خانواده و هم پیمان شرابخوار خویش است در حالی که حرمت آن را شارع اسلام بیان کرده است.بطلان حدّ ابن سیحان آبروی مروان را به خطر نینداخت بلکه آبروی نظام فاسدی را برد که رئیس مطیع نگهبانان را متهم می‌کرد که پا از حدّ خود فراتر نهاده و شهادت خدشه ناپذیر دو قاری قرآن مورد احترام مردم را کنار گذاشته بود.

یزید جانشین معاویه بزودی حاصل این کشته را درو کرد. او هرگز نتوانست این لکّهٔ ننگ می‌گساری را از چهره حکومت خود در مدینه بزداید. شورش علنی مردم مدینه که چندان در تأیید عبدالله بن زبیر نبود بلکه بیشتر در مخالفت با یزید بود سبب بروز دومین جنگ داخلی شد. مروان فریبکارانه ابن زبیر را تشویق می‌کرد که علیه خاندان اموی ادعای خلافت کند. او می‌دانست دست به چه نیرنگی زده است. هدف او از این کار برانداختن نظام سفیانی در شام بود. او اطمینان داشت که بعداً خواهد توانست از عهده ابن زبیر در مکّه برآید. لذا او در ظاهر از مخالفان خلیفه حمایت می‌کرد تاشامیان حاضر

---

۹۹ ـ *اغانی*، ج ۲، ص ۸۲ ـ ۸۳. بلاذری، *انساب*، ج ۱، بخش ۴، ص ۱۳۵ ـ ۱۳۶. در روایت دیگری که نقل شده خود مروان در پیش روی مردم او را هشتاد تازیانه زد و معاویه او را وادار کرد که حد را باطل کند (*اغانی*، ج ۲، ص ۸۱ ـ ۸۴) روایتی دست دوم و نامعتبر است.

شدند سفیانیان را از قدرت برکنار کنند. نقشه‌ای را که سالها پیش هنگام کشتن طلحه کشیده بود اکنون عملی می‌شد. او در این تبلیغ خود را اولین انتقام گیرنده خون خلیفه مظلوم معرفی می‌کرد و شامیان دریافتند که مرد کار را پیدا کرده‌اند. لازم نبود او برای مردم آشکار کند که طرح دقیق نقشه‌های او به زمانی باز گردد که پسر عموی بزرگوارش را به سود خلافت اموی طعمه گرگها کرده بود و در جهت خلافت خود اجرا می‌شد. این در حقیقت سیاستی بسیار حساب شده بود که تنها خبرگان تیزبین هنر سیاست قادر به شناخت آن بودند و شامیان، که سپاهیانی ناآگاه بودند، آن را بدرستی درک نمی‌کردند.

برای ناظری که از دور شاهد ماجرا است دستیابی مروان به تخت سلطنت واقعاً یک معجزه بود. ولهاوزن از قول نویسندهٔ گمنام کتابی لاتینی نقل می‌کند[100] «مروان بدون هیچ کوششی وحتی بدون آن که خود او بخواهد با خروج از مدینه به تخت سلطنت دمشق راه یافت».* برای محرمانِ راز هیچ مطلب شگفت آوری نبود. مگر مروان به همه کسانی که غم این کار داشتند از جمله خود معاویه نگفته بود «وقتی پسران ابوالعاص به چهل برسد» چه خواهد شد. و اکنون زمان این کار رسیده بود. حسن رفتار او با خاندان سرنگون شده ابوسفیان همچون حسن گفتارش بود، هر چند آن گونه که او وانمود می‌کرد آنان به خویشاوندان ابوالعاص خود احترامی نمی‌گذاشتند. هنگامی که بر سر گور آخرین خلیفه سفیانی که تازه به خاک سپرده شده بود ایستاد از همراهان شامی خود پرسید: «آیا می‌دانید شما چه کسی را به خاک سپردید؟» آنان جواب دادند: «بلی، معاویه ابن یزید را.» او گفت «نه، بلکه شما ابو لیلی را به خاک سپردید.» ابولیلی کنیهٔ خلیفه درگذشته و نیز نام مستعاری برای آدمی ترسو و ضعیف النفس بود. آنان این سخن او را پسندیدند و شاعری از بنی فزاره گفت: فریب نخورید زیرا در «این امر» اختلاف است

---

۱۰۰ ـ *سلطنت عرب*، ۱۱۴. مونزن (ویراستار) *کرونیکامینورا*، ص ۳۴۶. ولهاوزن ماهیت معجزه‌گونه این واقعه را تأییدمی‌کند: «مروان بدون هیچ‌کوششی‌و حتی بدون‌آن که خود بخواهد با خروج از مدینه به تخت سلطنت دمشق راه یافت». قضاوتی کاملاً حیرت آورست از مورخی نامدار.

* ـ نام لاتینی این کتاب *Continuatio Byzantia Arabica A. DCCXLI* است و مطالب نقل شده نیز به زبان لاتینی است که مترجم به این زبان آشنایی نداشت لذا مطالب فوق از یادداشت ذیل متن انگلیسی ترجمه شد.

حکومت بعد از ابولیلی متعلق به کسی است که غالب شود (لِمن غلب).[۱۰۱]

چون مروان از خلافت اطمینان یافت با ام‌خالد، فاخته، بیوه یزید بن معاویه و مادر معاویه، خالد، عبدالله اکبر و (ابوسفیان پسران یزید)، ازدواج کرد و بنا به گفته ولهاوزن بیشتر این کار برای دست‌رسی به میراث او بود نه برای ایجاد اتحاد.[۱۰۲] مروان در کاری که معاویه در آن ناکام مانده بود موفق شد. نائله همسر عثمان خود خواه به جای قبول درخواست ازدواج با معاویه دو دندان پیشین خود را شکست. چند ماهی بیشتر نکشید که مروان موافقت خود برای جانشینی پسر خوانده‌اش خالد بن یزید و عمرو بن سعید بن عاص الاشدق را نادیده گرفت تا پسران خود عبدالملک و عبدالعزیز را به جانشینی خود انتخاب کند.

مروان برنامه منظمی ریخته بود که خالد فرزند خوانده خود را در حضور مردم خوار کند. رسم او این بود که او را بر تخت در پهلوی خود بنشاند. تا این که روزی خالد که از میان دو صف می‌آمد تا برجای خود قرار گیرد، در این موقع مروان گفت: «به خدا تاآن جا که می‌دانم این یک احمق است، بیا ای پسر زنی که...نش تر است (یابن الرطبة الإِست)» و با این فحش رکیک[۱۰۳] که سخن عوام بود و مقام مادر خالد و ملکه دربار را در حد یک روسپی پایین می‌آورد می‌خواست او را تحقیر کند و از چشم مردم شام بیندازد. خالد که کودکی صغیر و ترسو بود از پیش او برخاست و خشمگین به خانه مادر رفت. او مادرش را سرزنش کرد وگفت: «تو با ازدواج با این مرد مرا خوار و سرافکنده کردی» و آنچه اتفاق افتاده بود به او گفت.

این بار شاه شطرنج راه دوری رفته بود. قانون بازی به شاهان اجازه می‌دهد ملکه را قربانی و او را چون گوشت قصابی قطعه قطعه کنند تا خود جان سالم بدر برند. مگر

---

۱۰۱ ـ بلاذری، *انساب*، ج ۱، بخش ۴، ص ۳۵۶.

۱۰۲ ـ *سلطنت عرب*، ص ۱۱۴. لامنس عقیده ولهاوزن را رد می‌کند و معتقد است مروان می‌خواست قبل از هر چیز پیوند خود را با خاندان بزرگتر اموی مستحکم کند. (ظهور مروانیان) مجله *دانشکده مطالعات شرقی*، ج ۱۲، ص ۴۳ ـ ۴۷ (در ص ۶۷). رقابتهای مروان در دوران حیاتش حاکی از آن است که او سفیانیان را شاخه بزرگتر خاندان اموی نمی‌دانست بلکه عقیده داشت آنان حقوق اولیه خاندان ابوالعاص را غصب کرده‌اند.

۱۰۳ ـ لامنس، ظهور مروانیان، ص ۹۱.

یزید، شوهر شاهانه پیشین ام خالد، ام مسکین دختر عمربن عاصم بن عمر بن خطاب را همتای او و ملکه دوم قرار نداده بود تا اور ا بیازارد و چون غرور او را جریحه دار دید با بیان شعری آن را قَدَر الهی دانست؟[۱۰۴] ام خالد قانون بازی شاهان و راه و رسم خشن آن را آموخته بود. کدام کتاب قانون به شاهی اجازه می‌داد که با زشت‌ترین سخن مردم کوچه و بازار به بانوی خود ناسزا گوید تا وزیر، اسب، رخ، فیل و پیاده خود را خرسند سازد؟ آیا این شطرنج باز با این جنگ افزار خطرناکی که در اختیار ملکه گذاشته بود تا او را برای ناسپاسی‌اش نابود کند هیچ اندیشیده بود؟ چه می‌شد که او نیز یک بار این قانون را می‌شکست و به جای خدمت و تسلیم شدن به هوسهای این مرد علیه او بر می‌خاست؟ پس نفرین بر این شاه شطرنج و این یاوه گویهای بی حاصل او. فاخته به اندازه کافی از این قبیله کشیده بود.

مادر خالد گفت: «نداند که به من گفته‌ای؛ چون همیشه به نزد او برو تا من خود علاج این واقعه را بیندیشم.» مروان از این واقعه اندیشه کرد و از ام خالد پرسید: «خالد دربارهٔ من چیزی با تو نگفت؟» او گفت: «خالد دربارهٔ تو چیزی بگوید! حرمت تو به نزد خالد بیشتر از آن است که دربارهٔات چیزی بگوید.» مروان آسوده خاطر شد و یقین کرد که این بانو راست می‌گوید. و این دومین اشتباه بزرگ او بود. این تحقیر کننده کهنه کار زنان تصور نمی‌کرد که آنان به حیله‌های جنگی روی آورند مگر برای مصلحت معشوق خود. مگر او نمی‌دانست که این بانو از عبد شمس است و از نژاد امیه نیست[۱۰۵] وای بر زنبور نر اموی از ماده شیر عبد شمس.

اکنون مروان سومین گام اشتباه خود را بر می‌داشت. روزی هنگام خواب نیم روز به حجره ملکه پناه برد و خود نمی‌دانست که در کنام شیر خفته است. چون به خواب خوش فرو رفت درها بسته شد و ماده شیر از کمین برجست و چنگال بر طعمه خود افکند. او بالشی انباشته از پر بر صورت او نهاد و خود روی آن نشست و آن قسمت از بدنش را که مروان آن را تر و آلوده خوانده بود بر دهان و بینی مروان گذاشت. کنیزکان که تنوعی در کارهای خسته کننده روزانه می‌دیدند با شادی و خرسندی، به او پیوستند. امیر مؤمنان

---

۱۰۴ ـ زبیری، نسب، ص ۱۵۵؛ *اغانی*، ج ۱۶، ص ۸۸.

۱۰۵ ـ ام خالد فاخته دختر ابو هاشم بن عتبة بن ربیعة بن عبد شمس بود (زبیری، نسب، ص ۱۵۵).

فرصتی نیافت تا بیندیشد که آیا رقیب مکّی و پهلوان او عبدالله بن زبیر می‌تواند جسم سنگین ملکه‌ای خشمگین و دوازده کنیز خوش قامت و نیک پرورده دربار را پیش از خفه شدن از روی او بردارد.[۱۰۶] بازی تمام شده بود و بانو او را شاه مات کرده بود. شاه مرده بود. سرانجام پند بی‌حاصلی را که به پسرعموی پارسایش عثمان داده بود خود میوه آن را چید. او گفته بود: «پایداری بر گناهی که می‌توانی برای آن از خدا بخشش بخواهی بهتر است از توبه‌ای که از ترس به آن تن در دهی» خدایان رومی ـ یونانی او که بر موفقیت شگفت انگیزش حسادت می‌کردند پیش از آن که او را به جهان پَست سایه‌ها برانند از دادن فرصت توبه به او دریغ ورزیدند.

این قصه پایانی مروان هر چند با سلسله روایتهای معتبر[۱۰۷] نقل شده و مورد قبول همگان قرار گرفته که حتی طبری هم نتوانسته است از نقل آن خودداری کند در عینِ حال مورد پسند نویسندگان غربی معاصر قرار نگرفته است. ولهاوزن مورخی شوخ طبع آن را در یک جمله خلاصه کرده و می‌گوید «به گفته واقدی[۱۰۸]، و ناقل‌الکفر لیس بکافر، راوی کفر کافر نیست.» بیشتر مورخان بزرگ یا در صحت آن تردید کرده یا آن را نادیده گرفته‌اند.[۱۰۹] لامنس پیش کسوت تاریخ نگاری جدید اموی اعتراف می‌کند «من هم چون نلدکه در بارهٔ نقش فاجعه آمیزی که راویان به این زن نسبت داده‌اند تردید دارم.»[۱۱۰] او می‌افزاید: «من تصور نمی‌کنم عبدالملک که با اشدق با چنان قساوتی

---

۱۰۶ ـ ابن سعد، *طبقات*، ج۷، ص۲۹ ـ ۳۰؛ *طبری*، ج۲، ص ۵۷۶ ـ ۵۷۷؛ *اغانی*، ج۱۶، ص ۹۰، بلاذری، *انساب*، ج۵، ص ۱۴۵ ـ ۱۵۹

۱۰۷ ـ روایت ابن سعد که این گفتار بیشتر براساس آن است به اِسناد از موسی بن اسماعیل از جویریه بن اسماء از نافع نقل شده است.

۱۰۸ ـ *سلطنت عرب و سقوط آن*، ص ۱۱۴.

۱۰۹ ـ فقط زلهایم (دو *جنگ داخلی در اسلام*، ویسبادن ۱۹۷۰، ص۱۰۴) معتقد است که اگر این روایت درست باشد احتمالاً مروان جان خود را به علت خیانت به سفیانیان از دست داده است.

۱۱۰ ـ *جلوس مروانیان*، ص ۹۱. لامنس، با اکراه، این نظر نلدکه را در پاورقی نقل می‌کند که این قصه افسانه‌ای است ساخته سفیانیان. تصوری مقبول. سفیانیان حق داشتند بر مروان خشم بگیرند. به عقیده لامنس این قصه اتحاد بین مروان و «شاخه بزرگ اموی» را بر هم زد. لامنس می‌افزاید که رقیبان اموی در انتخاب این افسانه شتاب ورزیدند. بسیاری از این افسانه‌ها مسلماً وجود داشت هر چند منظور لامنس از این رقیبان، احتمالاً شیعیان مغرض است.

برخوردکرد عاملان و همدستان قتل پدرش را آن گونه آسوده بگذارد.»[۱۱۱] آن‌گاه لامنس بر اساس روایت مسعودی بستر بیماری طاعون را برای او برمی‌گزیند.[۱۱۲] انتخابی عالی؛ هیچ مسأله ناخوشایندی برای به زانو در آمدن این شاه بزرگ و این قهرمان جنگی در مقابل داس مرگ وجود ندارد. به خوبی می‌توان توجیه کرد که چگونه این حادثه مرگ ناخواسته شاهانه به توصیه جانشینان خردمند و مشاوران کاردان او در جایی روایت نشد. چگونه می‌توان انتظار تصور چنین پیشگویی را حتی از بزرگان اخلاق داشت، او به چنگال طاعون گرفتار شده بود.

روتر با بررسی مجدد مطالب به این حقایق با دید مثبت‌تری می‌نگریست. او معتقد بود داستان این جنایت را در دوره‌های بعد بافته‌اند. حتی مسعودی که از جهاتی دیگر علاقه‌ای خاص به بیان چنین حوادثی داشت احساس کرد که به ناچار باید حقیقت را محترم بشمارد و یادآوری کرد که تعدادی از منابع موجود معتقدند که مروان به مرگ طبیعی یا به علت طاعون درگذشته بود. به یقین مرگ بر اثر طاعون احتمال بیشتری داشت زیرا در بهار آن سال این مصیبت دامنگیر مردم شام شده بود. روتر معتقد است که اگر داستان قتل حقیقت می‌داشت مسلماً «این زن قاتل» نمی‌توانست از چنگ عبدالملک بگریزد.[۱۱۳]

مدافع قصه بالش هنگام روبرو شدن با چنین دلایل قاطع و مورد قبول همه مورخان بزرگ، شاید به فکر تسلیم بیفتد. چرا مسعودی متمایل به شیعه نباید حتی برای یک بار در صحت روایت طبری مؤمن به تسنن تردید روا دارد؟ امّا هر کسی با بررسی مجدد این واقعه ممکن است از خود بپرسد چه انگیزه‌ای در ورای این اتفاق نظر چشمگیر مورخان موشکاف غربی وجود دارد که چون می‌خواهند این معمار سلطنت اموی را سیاستمدار و کهنه سربازی بزرگ بنمایانند، این داستان را رد کرده یا آن را به فراموشی سپرده‌اند. آیا

---

۱۱۱ ـ همان، ص ۹۱. اشدق عمرو بن سعید پسر عموی عبدالملک بن مروان بود. پس از آن که اشدق ادعا کرد هنگام به خلافت رسیدن مروان بنا بر موافقتی که بین او و مروان به عمل آمده بود خلافت حق اوست، عبدالملک او را به دست خود سر برید.

۱۱۲ ـ همان، ۹۶. مسعودی با اعتماد به راویان خود علت مرگ مروان را طاعون، مرگ طبیعی، خفه شدن به دست فاخته، یا خوردن شیر مسموم به دستور او می‌داند (مروج، ج۳، ص ۲۸۸ ـ ۲۸۹).

۱۱۳ ـ روتر، *امویان و دو جنگ داخلی* (۶۱ ـ ۷۳)، ص ۱۶۲ ـ ۱۶۳.

نمی‌توان تصور کرد که این واقعه زشت که جانشین او عبدالملک را به ستوه آورده بود و مسعودی آن را با رنگ و لعابی دیگر به تصویر کشیده بود، نمی‌توانست شایسته این سیاستمدار نمونه واین کهنه سرباز و داهیه اموی باشد، حتی مسموم شدن به دست زنش که از سوء رفتار او با پسرش به خشم آمده بود ممکن بود خوشایندتر باشد. خواننده از این که بار دیگر او را به صحنهٔ بستر مرگ کشانده‌ایم ما را خواهد بخشید.

ملکه، که پیروزی را به دست آورده بود، بپا خاست و گریبان پیراهن خود را دریدو به کنیزان خود نیز دستور داد که یقه چاک کنند. سپس آن چنان که رسم آن زمان بود صدای شیون زنان در سراسر قصر پیچید «امیر مؤمنان به ناگاه در گذشته بود».[۱۱۴] منابع سعی نکرده‌اند به اندیشه‌های درونی عبدالملک فرزند خلیفه مقتول که این هیاهو را شنید یا از آن آگاه شد راه یابند و تصوّر آن را به ناظری که افکار او را بخواند واگذاشته‌اند. بدون شک اولین جرقّه‌ای که در ذهن او درخشید این بود که او خلیفه خدا در زمین شده است. سرنوشت انسانها اکنون به تصمیم‌گیری خردمندانه او بستگی داشت. او از شیوه زنان چه تصوری داشت؛ شاید لحظاتی چند نگذشته بود که او فهمید چه اتفاقی افتاده است. پدرش یک لحظه پیش سالم و سرحال بود، و در آن دوران سخت کسی از حمله قلبی چیزی نشینده بود. او باید چه می‌کرد؟ آیا شمشیر بر گیرد و با آن خشم شدید و عشق فرزندی به پدر انتقام خون او را بگیرد و سر نامادری خیانتکار را از تن جدا کند؟ علمی که عبدالملک از پدر آموخته بود به آن اندازه بود که بداند یک مرد شریف، چه رسد به یک پادشاه، نباید دست خود را مانند یک سرباز معمولی به خون زنان آلوده کند. به خاطرش رسید که پدرش می‌بایست دامی می‌نهاد تا شرّ این دختر عموی بدرفتار را بکند. البتّه او می‌توانست خادمان خود را وادار کند که گناهکار را به سزای اعمال خود برسانند. روشهایی که شاهان برای کشتن، شکنجه و شیوه‌های مختلف مجازات بر می‌گزینند حد و حصری ندارد. امّا بعداً چه خواهد شد؟ آیا این مجازات آنچه را باید برای همیشه پشت دیوارهای حجره ملکه پنهان بماند بر سر زبانها نمی‌انداخت؟ عبدالملک از آنچه بر سیاستمدار معمولی و یا هر مرد دیوانی آن را بخوبی می‌داند آگاه بود که برای باوراندن این امر بزرگ به مردم ظواهر بیش از حقایق به دل می‌نشیند. او از

۱۱۴ ـ ابن سعد *طبقات*، ج۵، ص ۳۰.

این فکر که اگر مردم حقیقت را بدانند چه خواهد شد برخود لرزید. او شعر جاودانه شاعری خراسانی* را در وصف آخرین روزهای حکومت اموی را به یاد آورد که گفته بود: جسد یزید در قصر عیش و نوشش، در حوّارین، بر زمین افتاده بود و در کنار بالش او جامی و مشکی شراب دیده می‌شد که از بینی آن خون می‌چکید و زنی گریان بر این مست به خواب مرگ رفته با صنجی در دست افتان و خیزان بود.** و اثر زیانبار آن را که اگر ولایتداران او از فرمانش سرپیچی کنند.[۱۱۵]

اگر به خاطر اعمال قاطع پدرش نبود خاندان اموی مسلماً فرو پاشیده بود. شاعران هجاگوی فرصتی می‌یافتند که پایان شرم آور انتقام بزرگ بنیانگذار مظلوم را در زیر بالشی که جسم سنگین ملکه‌ای خشمگین و کنیزکانش بر روی آن قرار داشت به تصویر بکشند. دشمنان، مخالفان او در مکّه، بصریان و کوفیان پیروز می‌شدند و شامیان تضعیف. حتی وفادارترین آنان ممکن بود موقعیّت را مغتنم شمرده به ابن زبیر روی آورند همان‌گونه که بسیاری از ایشان بعد از مرگ یزید چنین کردند. نه، اکنون موقع پرده پوشی بود. او بایستی همان نقشی را بازی می‌کرد که قاتل حیله‌گر به او گفته و وانمود کرده بود که اطمینان دارد خلیفه به مرگی ناگهانی درگذشته‌است. عبدالملک می‌دانست که او قادر نخواهد بود جلو شایعات را بگیرد. سخن آخر آن که زنان پر حرفند. بیشتر مردم و راویان اخبار، شاید در پنهان سخن آنان را بشنوند، امّا اراجیف ایشان را جدّی نخواهند گرفت. مردم دوست دارند درباره شاهان حقیقت را بگویند، حداقل تا حدی که آبروی او را نریزند.

به تدریج برای امیر مؤمنان آشکار شد که این ماده شیر با خشمی نسنجیده این کار را نکرده بلکه با حسابی سنجیده دست به این کار زده بود. حماقت او به آن اندازه نبود که برای رهایی از دست شوهر نابکارش جان خود را به خطر اندازد. در حقیقت اکنون ملکه بیش از هر قاتلی که عبدالملک برای کشتن پدرش اجیر می‌کرد از انتقامجویی شاه در

---

* ـ ابن عرّاده.

** رک: طبری، چاپ دارالفکر بیروت، ج۶، ص ۴۸۰ که آن را در حوادث سال ۶۴ نقل کرده است.

۱۱۵ ـ ولهاوزن ، سلطنت عرب، ص ۱۰۵. [أبني اميه إن آخر ملككم جسد بحوّارين ثم مقيم. طرفت منيتهُ و عند وساده كوب وزقٌ راعف مرثوم، و مرِنَّةٌ تبكى على نشوانه بالصَّنج تقعد تارة و تقوم (طبرى، ج۶، ص ۴۸۰)].

امان بود.عبدالملک فهمید که «این زن» که روایات «نقش مصیبت بار» را به او نسبت می‌دادند زنی معمولی نبود. عبدالملک دوباره به آن اندیشید. این ماده شیر هر چند جثه‌ای کوچک داشت[۱۱۶] ولی از خاندان عبد شمس[۱۱۷] بود. چگونه پدرش این را نادیده گرفته بود. بدون شک او در این بازی مات شده بود. امّا در هر صورت این پدرش بود که بازی را باخته بود و بازی خود وی در پناه چنگ و دندان این ماده شیر تازه آغاز شده بود. عبدالملک حساسیت چندانی نسبت به وابستگی‌های نژادی نداشت و این را کمتر از پدر به ارث برده بود. او ناگهان احساس آرامش و حتی قدرشناسی کرد. البتّه تا حدی که شاهان اجازه قدرشناسی دارند. تا زمانی که مروان، این توطئه‌گر ریاکار، زنده بود عبدالملک امیدی به دست یابی به تخت سلطنت نداشت. آیا پدرش نمی‌توانست هر زمان که بخواهد یکی دیگر از «ده پسرش»[۱۱۸] را به جای او ولیعهد کند؟ عبدالملک اکنون دانست که اگر به گناهکار در این قتل آسیبی نرساند شاید برای سلطنت مفیدتر از آن باشد تا این که از حق خود برای کشتن او استفاده کند. اکنون زمان جشن گرفتن این جلوس بود. شاه مرده. زنده باد شاه!

مورخان موشکاف همه را افسانه خواهند پنداشت و به درستی چنین است. تاریخ حتی اگر از علوم دقیقه باشد، نه بازی با احتمالات و معقولات، باز هم خلأهایی در آن هست که با تخیل پر می‌شود تا رنگ و رونقی به آن ببخشد. گذشتگان صفحات تاریخ را با هزاران داستان آراسته‌اند که ما را توان کنار زدن پرده و درک واقعیات نیست. این تصور باطل ممکن است به ذهن مورخ کنجکاو راه یابد که این روایات ساده و ملال آور در

---

۱۱۶ ـ به علّت کوچکی جثه‌اش او را حبّه لقب داده بودند (بلاذری، *انساب*، ج۵، ص ۱۵۹).

۱۱۷ ـ ولهاوزن در پاورقی (*سلطنت عرب*، ص ۱۴۴) اشتباه مولر را، که می‌گوید فاخته زنی خودخواه و بدوی بود، تصحیح می‌کند و او را زنی قریشی می‌داند. او در این که می‌گوید فاخته تنها برای رفتار ناپسند مروان نسبت به پسرش از او انتقام گرفت این زن را دست کم می‌گیرد. لامنس نیز فکر می‌کرد که فاخته به خاطر پسرش بر مروان خشم گرفته بود و تحقیر مروان نسبت به ملکه را نادیده گرفت (*ظهور مروانیان*، ص ۹۰ ـ ۹۱). او بدون شک می‌دانست که عمل او خلافت را به خالد صغیر بر نمی‌گرداند و پسر زود رنج او شایسته خلافت نیست. نفرت او از مروان، سلطنت اموی و سرگرمیهای آن مسلماً بیش از اینها بود.

۱۱۸ ـ مروان، به نقل زبیری، در حقیقت و نه به طور استعاری، ده پسر و ده دختر داشت (نسب، ص ۱۶۰ ـ ۱۶۱).

رسانه‌های خبری یا در سوابق تاریخی، احتمالاً بیش از قصه‌های فرعی حقیقی ساده و دست نخورده می‌باشد. حکایتی سودمند، اگر رنگ و لعاب ادبی آن برداشته شود، همانند یک روایت ساده بخوبی بیان می‌کند که چه اتفاقی می‌توانست یا احتمال داشت رخ دهد. طاعون یا ماده شیر، شما می‌توانید احتمالات این واقعه را بسنجید و شاید یکی از دو طرف بر دیگری فایق آید ولی آیا قادر خواهید بود آن را برای کسانی جزآنان که خود معتقدند ثابت کنید؟ در هر صورت بستگی به سلیقه دارد. شاید حقیقت شاهانه را بپسندید در این صورت می‌توانید داستانهایی در باره قهرمانان بزرگ، سیاستمدارانی به روش رومیان سربازان یا داهیه‌هایی انعطاف ناپذیر بخوانید و قصه طاعون را باور کنید و شاید هم بعد از بحث بسیار خود را راضی کنید که حقیقت را یافته‌اید. اگر حقیقت شاعرانه شما را راضی نمی‌کند و اعتراف می‌کنید که گاهی ممکن است حقیقتی بالاتر از حقیقت شاهانه وجود داشته باشد و نمی‌خواهید که همیشه به سنجش چیزهای پیش بینی نشده بپردازید. داستان ماده شیر را انتخاب کنید و تمام بحثها را با این جمله مشکوک امّا مطمئن خاتمه دهید «اگر حقیقت ندارد امّا ماهرانه بافته شده است».

پیوستها

۱ـ کفن و دفن رسول خدا صلی الله علیه و آله

در روایات اهل سنت در مورد تدفین رسول خدا صلی الله علیه و آله تأکید شده است که مراسم خاک سپاری در روز سه شنبه، روز بعد از رحلت حضرت محمد صلی الله علیه و آله، و پس از آن که همه با ابوبکر بیعت کرده بودند انجام شد. ترتیب تاریخی انجام مراسم در سیرهٔ ابن اسحاق نقل شده است. ابن اسحاق به روایت از ابو هریره نقل می‌کند که پس از انتشار خبر رحلت حضرت محمد صلی الله علیه و آله در بعد از نماز صبح روز دوشنبه عمر، خطاب به مسلمانانی که بر در مسجد گرد آمده بودند، گفت: «برخی از منافقان گمان کرده‌اند که رسول خدا صلی الله علیه و آله مرده است ولی به خدا سوگند نمرده و به نزد پروردگار خویش رفته است و باز خواهد گشت. و باید دست و پای هر کس راکه خیال کرده رسول خدا صلی الله علیه و آله مرده است قطع کرد.» پس از آن ابوبکر آمد و به حجره عایشه رفت و پس از نگاه کردن به پیکر رسول خدا صلی الله علیه و آله سخن عمر را رد و مرگ پیامبر صلی الله علیه و آله را تأیید کرد. ابن اسحاق پس از ذکر این واقعه به نقل داستان سقیفه بنی ساعده می‌پردازد. مهاجران که به گرد ابوبکر جمع شده بودند، آگاه شدند که انصار در سقیفه گرد آمده‌اند تا برای خود خلیفه‌ای انتخاب کنند. مهاجران به جمع آنان وارد شدند و در صحنه‌ای پر از آشوب و غوغا ابوبکر را برگزیدند.

ابن اسحاق به روایت از انس بن مالک نقل می‌کند بیعت عمومی روز بعد در مسجد انجام شد. عمر پیش از ابوبکر سخن گفت واز اشتباه خود در روز پیش که مرگ پیامبر صلی الله علیه و آله را انکار کرده بود معذرت خواست. سپس ابوبکر را معرفی کرد و از مردم خواست با او بیعت کنند. بعد از این بیعت عمومی، ابوبکر نطق افتتاحیهٔ کوتاهی ایراد کرد. پس از ذکر این واقعه است که ابن اسحاق به مسأله رحلت حضرت محمد صلی الله علیه و آله می‌پردازد و می‌گوید: «چون بیعت با ابوبکر به پایان رسید، یعنی روز سه شنبه مردم برای غسل و کفن و دفن

جنازهٔ رسول خدا صلی الله علیه و آله رفتند.»[۱] طبری و نویسندگان بعد از او مانند ابن کثیر[۲] وقایع را به همان ترتیبی که ابن اسحاق روایت کرده بود نقل کرده‌اند. ابن کثیر بی چون و چرا نقل می‌کند که در بقیه روز دوشنبه (پس از رحلت پیامبر) و در بخشی از روز سه شنبه اصحاب مشغول بیعت با ابوبکر بودند، پس از پایان کار بیعت بود که مردم آماده کفن و دفن رسول خدا صلی الله علیه و آله شدند و در هر مشکلی که داشتند از دستور ابوبکر صدیق پیروی می‌کردند.[۳]

هدف از اصرار برای ثبت وقایع با این ترتیب چیزی نیست جز آن که کسی تصور نکند انتخاب ابوبکر در زمانی انجام شد که خویشاوندان پیامبر صلی الله علیه و آله سرگرم کفن و دفن او بودند و به مردم بگویند ابوبکر نظارت کامل بر این مراسم داشت. زُهری نماینده مکتب مدنی روایات اهل سنت نقل می‌کند: «ابوبکر و اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله آن را به عباس، علی، فضل بن عباس و دیگران از خاندان پیامبر واگذار کردند (خَلاّ بَینَ)، و اینان بودند که او را کفن پوشاندند (اَجنّوه).[۴] این مسأله بدون تردید جزء اعتقادات اهل سنت در آمده بود وابن اسحاق قاطعانه از موضع معمول مردم مدینه حمایت می‌کرد.

ابن اسحاق سپس روایت ابن عباس را درباره غسل پیکر پیامبر صلی الله علیه و آله همراه با روایتی مخالف با آن از عایشه[۵] و روایت کوتاهی از علی بن الحسین زین العابدین علیه السلام نقل می‌کند که پیامبر صلی الله علیه و آله را در سه جامه کفن کردند. او با نقل روایتی از حسین بن عبدالله (بن عبیدالله

---

۱ ـ ابن هشام، سیره، ص ۱۰۱۸.

۲ ـ ابن کثیر، *بدایه*، ج ۵، ص ۲۴۴ به بعد.

۳ ـ همان، ص ۲۶۰.

۴ ـ بلاذری، *انساب*، ج ۱، ص ۵۷۰.

۵ ـ رک: همین کتاب، ص ۶۰، عبدالله بن حارث بن نوفل (ببّه) هاشمی مراسم غسل پیکر پیامبر صلی الله علیه و آله را چنین نقل کرده است: چون پیامبر صلی الله علیه و آله جان سپرد علی برخاست و در را بست. عباس همراه بنی عبدالمطّلب آمد و بر در ایستاد و شنید که علی علیه السلام می‌گوید «پدر ومادرم بفدایت که در زندگی و مرگ پاکیزه‌ای» و بوی خوشی برخاست که شبیه آن هرگز به مشام نرسیده بود. پس عباس به علی علیه السلام گفت: گریستن چون زنان نوحه‌گر را واگذارید و به کار رفیقتان بپردازید [دع خنیناً کخنین المرأة و اقبلوا علی صاحبکم]. علی علیه السلام گفت فضل را به داخل خانه بفرستید. انصار گفتند «تمنا داریم حق ما را نسبت به رسول خدا صلی الله علیه و آله رعایت کنی.» و اوس بن خولی انصاری که کوزه‌ای در دست داشت اجازه یافت وارد شود. علی علیه السلام بدن پیامبر را می‌شست و دستش را به زیر پیراهن برده بود و فضل پیراهن را بر روی بدن پیامبر گرفته بود وانصاری آب بر دست علی علیه السلام می‌ریخت؛ (ابن سعد، *طبقات*، ج ۲/۲، ص ۶۲ ـ ۶۳).

بن عباس) به نقل از عکرمه از ابن عباس به سخن دربارهٔ کندن قبر برای رسول خداصلی‌الله‌علیه‌وآله می‌پردازد. دو گورکن در مدینه بودند: ابو عبیده بن جرّاح مهاجر که به رسم مکّیان گور می‌کند و ابو طلحه زید بن سهل انصاری که به رسم مردم مدینه گور می‌کند و لحد می‌ساخت. عباس دو کس را فرستاد، یکی را به طلب ابو عبیده و دیگری را به طلب ابو طلحه و گفت خدایا برای پیامبرت اختیار کن. آن که به طلب ابوطلحه رفته بود او را بیاورد و او به رسم اهل مدینه قبری کند و لحدی برای آن قرار داد.

ابن اسحاق به سخن خود ادامه می‌دهد و باز هم تأکید می‌کند که همه اینها در روز سه شنبه بود: «چون از غسل پیامبر فراغت یافتند، و این به روز سه شنبه بود، او را روی تختش (علی سریره) در خانه‌اش نهادند.» مسلمانان دربارهٔ محل دفن او اختلاف کردند. یکی گفت: «او را در مسجدش دفن کنیم» و دیگری گفت: «او را با اصحابش (در گورستان بقیع) دفن کنیم.» ابوبکر این مسأله را حل و فصل کرد وگفت از رسول خداصلی‌الله‌علیه‌وآله شنیدم که می‌گفت: «هر پیامبری که در گذشت او را همانجا که جان داد دفن کردند.» از این رو بستر» پیامبرصلی‌الله‌علیه‌وآله را برداشتند و گور وی را در زیر آن کندند. آنگاه مردم دسته دسته بیامدند و بر پیامبرصلی‌الله‌علیه‌وآله نماز کردند. و در این نماز کسی پیشنمازی نکرد. و در نیمه شب چهار شنبه پیامبر خداصلی‌الله‌علیه‌وآله را به خاک سپردند.[۶]

او این بخش روایت ابن عباس را در بارهٔ کندن گور به وضوح دنبال نمی‌کند. محل قبر باید قبل از آن که کسی را به دنبال گور کن بفرستند تعیین شده باشد. مسلماً ابن عباس چیزی دربارهٔ این تصمیم نگفته بود؛ بنا بر این ابن اسحاق این خبر را از روایات دیگری به دست آورده است بدون آن که اِسناد آن را ذکر کند. حذف اِسناد بی درنگ سبب شد که این شاخ و برگهای روایت ابن اسحاق را منسوب به ابن عباس بدانند. بلاذری و ابن ماجه روایت ابن اسحاق را از داستان دو گور کن تا پایان نقل می‌کنند که اِسناد آن به ابن عباس بر می‌گردد.[۷] ابن حنبل حساب شده‌تر عمل کرده است. او روایت ابن اسحاق در بارهٔ شست و شوی پیکر پیامبرصلی‌الله‌علیه‌وآله راهمراه با اسناد آن به ابن عباس، اما بدون طول و

---

۶ ـ ابن هشام، سیره، ص ۱۰۱۹ ـ ۱۰۲۰؛ *طبری*، ج ۱، ص ۱۸۳۲.

۷ ـ بلاذری، *انساب*، ج ۱، ص ۵۷۳ ـ ۵۷۴؛ ابن ماجه، سنن، (به اهتمام محمد فؤاد عبدالباقی قاهره ۱۳۹۵)، جنائز، باب ۶۵؛ به نقل ابن کثیر، *بدایه*، ج ۵، ص ۲۶۶ ـ ۲۶۷.

تفصیلهای ابن اسحاق، نقل می‌کند.[۸] ابراهیم بن اسماعیل بن ابی حبیبه شرح ابن اسحاق را نقل می‌کند و مدعی است که آن را از داوود بن حُصین از عکرمه از ابن عباس شنیده است.[۹]

داستان اختلاف در باره محل دفن و تصمیم‌گیری ابوبکر از عده زیادی از جمله عایشه[۱۰] نقل شده است، به طوری که ابن اسحاق ظاهراً ذکر این اسنادها را لازم نمی‌داند. بر خلاف روایت ابن عباس، بیشتر این روایات نیز مسلمانان یا ابوبکر، نه عباس، را کسانی می‌دانند که بعد از اختلاف در باره محل دفن تصمیم گرفتند به دنبال گورکنان بفرستند.

ابن اسحاق پس از آن مراسم دفن را بیان می‌کند. او از عایشه نقل می‌کند که گفت: «دفن رسول خدا صلی الله علیه و آله را ندانستیم تا وقتی در دل شب چهارشنبه صدای بیلها را شنیدیم.»[۱۱] بخش دیگر، که بدون ذکر اِسناد نقل شده، به طوری که از شباهت آن با روایت مربوط به غسل پیامبر صلی الله علیه و آله معلوم می‌شود باز هم براساس نقل ابن عباس است.[۱۲] علی علیه السلام، فضل بن عباس، قثم بن عباس و شُقران پای در گور نهادند. اوس بن خولی دوباره به علی علیه السلام التماس کرد که به او اجازه دهد وارد قبر شود و علی علیه السلام به او هم این اجازه را داد. شُقران قطیفه رسول خدا صلی الله علیه و آله را در قبر نهاد که با او دفن شود.[۱۳]

روایات دیگری درباره این موضوع ازابن عباس نقل شده است که ابن اسحاق آنان را نادیده گرفته و تفاوت محسوسی با ترتیب ثبت وقایع و ارتباط ضمنی آن با روایات کامل

---

۸ ـ ابن کثیر، *بدایه*، ج۵، ص ۲۶۰ ـ ۲۶۱. اما ابن کثیر شرح وتفصیل ابن اسحاق را نسبتاً آزادانه و پس از داستان دو گورکن که اسناد آن به ابن عباس می‌رسد نقل می‌کند (همان، ص ۲۶۵).

۹ ـ ابن سعد، *طبقات*، ج۲، بخش۲، ص ۷۱. در مورد ابراهیم بن اسماعیل (ف۱۶۵) رک: ابن حجر، *تهذیب*، ج۱، ص ۱۰۴ ـ ۱۰۵. احتمال دارد که داوود بن حُصین (اموی، ف۱۳۵، ابن حجر، *تهذیب*، ج۳، ص ۱۸۱ ـ ۱۸۲) ادعای نادرستی کرده باشد. هر دو راوی در نقل روایات از عکرمه از ابن عباس غیر موثق توصیف شده‌اند.

۱۰ ـ ابن سعد، *طبقات*، ج۲، بخش۲، ص ۷۱. بلاذری، *انساب*، ج۱، ص ۵۷۳ ـ ۵۷۴. ابن کثیر، *بدایه*، ج۵، ص ۲۶۶ ـ ۲۶۸.

۱۱ ـ ابن سعد، *طبقات*، ج۲، بخش۲، ۷۲ ـ ۷۵؛ ابن کثیر، *بدایه*، ج۵، ۲۶۶، ۲۶۸.

۱۲ ـ *طبری*، ج۱، ص ۱۸۳۲ـ ۱۸۳۳.

۱۳ ـ این روایت را ابن ماجه به نقل از ابن اسحاق که اِسناد آن به ابن عباس می‌رسد روایت کرده است (سنن، جنائز، *باب*، ۶۵).

خودش دارد. بنا بر نقل ابن عباس پدرش عباس بود که ابتدا با عمر، که گفته بود محمدﷺ نمرده و روح او مانند موسی موقتاً به آسمان رفته است، مخالفت کرد. عباس مردم را تشویق کرد به کار دفن پیامبرﷺ بپردازند، زیرا بدن پیامبرﷺ مانند جسد سایر مردم بزودی تغییر رنگ و بو خواهد داد. «اگر چنانکه شما می‌گویید (محمدﷺ در واقع نمرده باشد) برای خدا آسان است که قبر او را بگشاید و او را بیرون آورد».[۱۴]

بر خلاف ترتیب ثبت وقایع از نظر پیروان مکتب مدینه، ابن عباس نقل کرده که پیکر بی‌جان محمدﷺ پیش از دفن، از زوال ظهر (حین زاغت الشمس) دوشنبه تا زوال ظهر سه شنبه برای انجام مراسم احترام در بسترش بود. مردم در کنار بسترش که پهلوی گورش بود بر او نماز می‌کردند و چون خواستند او را به خاک بسپارند بستر را از پایین کج کردند و پیکر رسول خدا را از روی آن به داخل قبر گذاشتند. عباس، فضل، قثم، علیؑ و شقران وارد قبر شدند.[۱۵] بنابراین غسل پیکر پیامبرﷺ و کندن گور در روز دوشنبه بود که ابوبکر و عمر سرگرم کار سقیفه بنی ساعده بودند.

شکی نیست ترتیب وقایعی را که ابن عباس نقل کرده اصولاً صحیح است. صرف نظر از این که عباس بود یا ابوبکر یا هر دوی اینها که اقدام عمر را برای انکار رحلت رسول خداﷺ خنثی کردند. دلیلی برای به تأخیر انداختن دفن پیامبر وجود نداشت. تصدی کار کفن و دفن به وسیله خویشاوندان امری مرسوم بود و نیازی به اجازه ابوبکر و اصحاب نداشت. برای دفن رسول خداﷺ در خانه خودش خویشاوندان او تصمیم گرفتند، نه ابوبکر. دلیل روشن آن هم ناامنی اوضاع مدینه بود و اشتیاق برای زیر نظر داشتن مراسم کفن و دفن.اگر کارها به دستور ابوبکر می‌بود بدون شک او مایل بود که پیامبرﷺ در بقیع، همراه با خویشاوندان و اصحاب شهیدش دفن شود و او چون پیامبر که پیشتر امامت جماعت نماز میّت را بر عهده می‌گرفت امام جماعت نماز میّت باشد. حدیثی که از ابوبکر در توجیه محل دفن پیامبر نقل شده مبنی بر آن که پیامبر در جایی که جان

---

۱۴ ـ عبدالرزاق، مصنف، ج۵، ص ۴۳۳ - ۴۳۵؛ ابن سعد، *طبقات*، ج۲، بخش۲، ص ۵۳ ـ ۵۴؛ بلاذری، *انساب*، ج۱، ص ۵۶۷. این روایت ظاهراً روایت مشهوری را که حاکی از آن است که دخالت ابوبکر بود که عمر را ساکت کرد نقض نمی‌کند. این روایت را ابن عباس هم تأیید می‌کند (عبدالرزاق، مصنف، ج۵، ۴۳۶ ـ ۴۳۷).

۱۵ ـ ابن سعد، *طبقات*، ج۲، بخش ۲، ص ۷۰.

سپرده دفن می‌شود جعلی است؛ و ممکن است کوششهای نخستین از عایشه برای توجیه موقعیّت ابوبکر باشد تا او را مجری دستورات پیامبر در امور پس از مرگش معرفی کند. پس از بیعت عمومی در روز سه شنبه ابوبکر از رویارویی با خویشاوندان پیامبر که از بیعت با او سرباز زدند احتراز می‌کرد و نمی‌خواست نظم کار ایشان را برهم زند. اجماع بر این است که هیچ کس در نماز میت پیشنمازی نکرد.[۱۶] جای تردید است که آیا ابوبکر و عمر موفق شدند برای آخرین ادای احترام نسبت به پیامبر شرکت کنند یا خیر. فقط روایتی متأخر و کاملاً ساختگی ورود آنان همراه انصار و خطاب چند کلمه به پیکر محمدﷺ را نقل می‌کند.[۱۷]

نام بردن از اوس بن خولی و دو گورکن جنبه کاملاً بحث انگیزی را پیش می‌آورد. هنگامی که خویشاوندان نزدیک محمدﷺ سرگرم کار کفن و دفن رسول خداﷺ بودند مهاجران مکّی شانه خالی کردند و سخت سرگرم توطئه چینهای سیاسی خود شدند. فقط انصار ابراز علاقه کردند و اوس بن خولی اجازه یافت به خویشاوندان پیامبر بپیوندد. هنگامی که عباس کسی را به طلب گورکنان فرستاد ابو عبیده گورکن مهاجر مکّی را نتوانستند بیابند، شاید بدین سبب که او با ابوبکر و عمر سرگرم دسیسه برای کسب قدرت بود. ابو طلحه انصاری حاضر بود و از این رو پیامبرﷺ به رسم اهل مدینه به خاک سپرده شد.از دعای عباس که گفته بود «خدایا برای پیامبرت اختیار کن» چنین استنباط می‌شد که او می‌خواست به یاد انصار بیاورد که محمدﷺ از طریق جدّه‌اش، سلمیٰ بنت عمروبن زید (مادر عبدالمطّلب)، از انصار شمرده می‌شود.

---

۱۶ ـ کایتانی (*تاریخ اسلام*، ج ۲، بخش ۱، ص ۵۱۹ ـ ۵۲۰، ۵۲۹ ـ ۵۳۳) اختلاف در مراسم تدفین و انگیزه خویشاوندان حضرت محمدﷺ را به درستی بررسی کرده بود، امّا بعداً، تحت تأثیر لامنس ، این نظر خود را عوض کرد و گفت دفن در همان محل درگذشت وبدون برگزاری نماز میّت تاییدی است بر عادات «بربریت» آن دوران که مسلمانان بعداً بر اثر نفوذ مسیحیان این عادت [بربری] را ترک کردند (همان، ج ۳، ص ۹۸۰ ـ ۹۱) عقیدهٔ لامنس نامعقول است. در مورد مراسم دفن در صدر اسلام رک: گروتر، «آداب تدفین اعراب در صدر اسلام» در *مجلهٔ اسلام*، دوره ۳۱ (۱۹۵۴)، ص ۱۴۷ ـ ۱۷۳؛ ۳۲ (۱۹۵۵)، ص ۷۹ ـ ۱۰۴، ۱۶۸ ـ ۱۹۴.

۱۷ ـ ابن سعد، *طبقات*، ج ۲، بخش ۲، ص ۶۹؛ بلاذری، *انساب*، ج ۱، ص ۵۷۴ ـ ۵۷۵.

۲ ـ میراث حضرت محمد صلی الله علیه و آله

حدیثی که ابوبکر، با عبارت پردازی کلی‌اش، به پیامبر نسبت داده که پیامبران از خود ارث نمی‌گذارند صریحاً با متن و روح قرآن مغایرت دارد.[۱۸] عباس بن عبدالله بن معبد هاشمی از احفاد عباس بن عبدالمطلب درباره دیدار فاطمه و عباس با ابوبکر به روایت از جعفر (ناشناخته) نقل کرده که: «فاطمه علیها السلام نزد ابوبکر آمد و میراث پدر را از او خواست و عباس بن عبدالمطلب برای طلب میراث آمد و علی علیه السلام با آنان بود.» ابوبکر گفت: «پیامبر خدا گفت ما ارث نمی‌گذاریم، آنچه از ما می‌ماند صدقه است. معاشی را که پیامبر تأمین می‌کرد اکنون بر عهده من است.» علی علیه السلام اعتراض کرد و این آیه را خواند «و سلیمان وارث داوود شد» (نمل/۱۶). و زکریا (در دعایش از خداوند فرزندی خواست) «که میراثبر من و میراثبر خاندان یعقوب باشد» (مریم/۶). ابوبکر گفت چنین است و به خدا سوگند شما همان چیزی را می‌دانید که من می‌دانم. علی علیه السلام گفت «این کتاب خداست که سخن می‌گوید» و سخن را کوتاه کردند و رفتند.[۱۹]

راهی برای گریز از این مغایرت پیدا شد و این بود که توجیه کنند که پیامبر با گفتن «ما» منظورش پیامبران به طور کلی نبود بلکه فقط خودش بود. از این رو این حدیث از قول زهری با تفسیر به این صورت نقل شده است: «منظور از این خود رسول خدا صلی الله علیه و آله است (یرید بذلک رسول الله نفسه).»[۲۰] امّا در روایتی دیگر از این حدیث نقل شده که پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «ما پیامبران (معاشر الانبیاء)» لذا مدافعان سنّی این نظر، مورد سؤال قرار گرفتند تا توجیه دیگری برای این تعارض آشکار بین قرآن و حدیث ابوبکر بیابند.

ابن کثیر محدث و مورخ سنی از مشاجره رافضیان (شیعیان) در باب این حدیث سخت خشمگین است و می‌گوید یکی از اینان از روی نادانی می‌کوشد این خبر ابی بکر را با دو آیه از قرآن درباره سلیمان و زکریا رد کند. آیه در مورد میراث بردن سلیمان از

---

۱۸ ـ هربک، «میراث محمد صلی الله علیه و آله و علویان»، در *اسناد شرقی*، ۱۸ (۱۹۸۰)، ۱۴۳ ـ ۱۴۹ در ص ۱۴۶.

۱۹ ـ ابن سعد، *طبقات*، ج ۲، بخش ۲، ص ۸۶.

۲۰ ـ همان، ص ۸۵. زهری از جمله راویان این حدیث از عمربن خطاب، عثمان بن عفان، علی بن ابی طالب، زبیربن عوام، سعد بن ابی وقاص و عباس بن عبدالمطلب نام می‌برد و این به وضوح براساس روایتی است که عمر از بزرگان صحابه از جمله علی علیه السلام و عباس پرسید که آیا از این حدیث پیامبر صلی الله علیه و آله اطلاع دارند و همه جواب موافق دادند (رک: همین کتاب، ص ۱۰۶.

داوود اشاره به ملک و نبوت دارد نه به ارث بردن مال. بنا بر نقل اکثر مفسران داوود یکصد فرزند داشت و اگر این آیه اشاره به مال بود آن را منحصر به سلیمان نمی‌کرد. و زکریا نیز از خدا پسری خواست که نبوت و رهبریت روحانی بر بنی اسرائیل را از او به ارث ببرد و منظور او این نبود که میراثبر مال او باشد؛ زیرا او نجاری فقیر بود که از دسترنج خود نان می‌خورد.[۲۱]

راه دیگری برای توجیه مصادره اموال پیامبرﷺ در مدینه، خیبر و فدک، این بود که ادعا شود آنها اموال شخصی او نیست بلکه متعلق به جامعه اسلامی است و پیامبر بسته به صلاح دید خود در زمان حیاتش از آن استفاده می‌کرده است. این مفهوم در حدیثی دیگر به روایت ابوبکر نقل شده که می‌گوید «از پیامبر خداﷺ شنیدم که گفت: این [زمین] فقط طعمه‌ای است که خدا به من داد تا از آن بخورم و چون جان سپردم متعلق به مسلمانان خواهد بود (ان الله تبارک و تعالی یُطعِم النبیَّ الطعمة ماکان حیّا، فاذا قبضهُ الله رُفِعَت).[۲۲]

بنا بر نقل عایشه خلیفه عمر بین اموال خصوصی حضرت محمدﷺ و اموال عمومی که فقط برای استفاده خود او تعیین شده بود تفاوت قایل شد. او املاک محمدﷺ را در مدینه به علیؑ و عباس واگذار کرد، و علیؑ حق خود را از عباس گرفت. (غلبُه علیها). عمر املاک خیبر و فدک را در اختیار گرفت و اصرار داشت که آنان برای نیازها و موارد ضروری پیامبرﷺ برقرار شده بود و اکنون در اختیار ولی امر مسلمانان است (أَمرُهُما إلیٰ مَنْ وَلیَ الأَمر).[۲۳] اموال غیر منقول محمدﷺ را در مدینه معمولاً شامل هفت باغ می‌دانند که مُخَیریق یهودی* از بنی نضیر یا بنی قینُقاع، که در غزوه احد شهید

---

۲۱ ـ ابن کثیر، *بدایه*، ص ۲۹۰.

۲۲ ـ ابن سعد، *طبقات*، ج ۲، بخش ۲، ص ۸۶؛ ابن شبه، *تاریخ مدینه*، ص ۲۱۰ ـ ۲۱۱، از فاطمهؑ نقل شده که ابوبکر امتناع خود از دادن فدک را با این حدیث توجیه کرد. فاطمهؑ پاسخ داد: «تو و رسول خدا بهتر می‌دانید. بعد از این دو باره از تو چیزی نخواهم خواست.»

۲۳ ـ ابن حنبل، مسند، ج ۱، ص ۶ ـ ۷؛ ابن شبه، *تاریخ مدینه*، ص ۲۰۷.

* مُخَیریق ازعلما و بزرگان یهود که به دین اسلام در آمد و در جنگ احد شهید شد و قبل از شهادت وصیت کرد که اگر به قتل برسد اموال او متعلق به حضرت محمدﷺ است تا هرگونه که خدا بخواهد صرف کند. (ابن شبه، *تاریخ مدینه*، ص ۱۷۳ ـ ۱۷۵).

شد، طبق وصیتی به محمدﷺ بخشیده بود.[۲۴] واقدی مدعی است که رسول خداﷺ این اموال را در سال هفتم هجری وقف کرده بود.[۲۵] ابوبکر پیشتر بخشی از سهم خود از زمینهای بنی نضیر را به دخترش عایشه بخشیده بود، از این رو برای عمر دشوار بود پافشاری کند که این املاک جزء اموال عمومی مسلمانان باشد.[۲۶] از دو ملک دیگر متعلق به حضرت محمدﷺ از اموال بنی قریظه واقع در عالیة المدینه نام برده‌اند.[۲۷] از روایت عایشه چنین استنباط می‌شود که مصادره اموال حضرت محمدﷺ بوسیله ابوبکر بر پایه این ادعا نبود که آنان واقعاً از اموال عمومی است.

کایتانی مسأله میراث محمدﷺ را این‌گونه مطرح می‌کند: ابوبکر در تصمیم خود مبنی بر آن که تمام املاک محمدﷺ باید جزء اموال عمومی باشد و در آمد حاصل از آن به تمام صرف امور مسلمانان شود وصیتی را که محمدﷺ چندین بار در طول حیاتش اظهار کرده بود تعبیر وتفسیر کرد.[۲۸] پیامبرﷺ در اواخر عمرش در آمد فدک را به طور کاملاً دلخواه مصرف می‌کرد. هنگامی که فاطمه‌؟ـ به تشویق شوهرش علی؟ـ و بیوه‌های پیامبر میراث خود از فدک را طلب کردند ابوبکر صدیق در پاسخ ادعای آنان روی درهم کشید وسخنی از حضرت محمدﷺ نقل کرد که هرگونه حقی از در آمد فدک برای دخترش را رد می‌کرد و آن را وقف مصالح عمومی مسلمانان می‌دانست.[۲۹] از نظر کایتانی پیامبرﷺ در مدینه صاحب هیچ ملکی جز منزل خود نبود.[۳۰] بر این اساس کایتانی معتقد است که در مدینه دوران محمدﷺ در مالکیت زمین گرایشهای اشتراکی

---

۲۴ ـ بلاذری، فتوح، ص ۱۸؛ ابن شبّه، *تاریخ مدینه*، ص ۱۷۳ ـ ۱۷۶؛ ونسینگ، محمدﷺ و *یهودیان، مدینه*، ترجمهٔ بن (فریبورگ، ۱۹۷۵)، ص ۲۶ ـ ۲۷؛ *تاریخ اسلام*، ج۲، بخش۱، ص ۶۸۸. بنابر روایتی دیگر املاک پیامبرﷺ در مدینه از زمینهای بنی نضیر بود و زمینی را که از مخیریق باقی مانده بود بعد از جنگ احد بین مسلمانان تقسیم شد (ابن شبه، *تاریخ مدینه*، ص ۱۷۵).

۲۵ ـ ابن شبه، *تاریخ مدینه*، ص ۱۷۵.

۲۶ ـ رک: همین کتاب، ص ۹۲.

۲۷ ـ ابن شبه. *تاریخ مدینه*، ص ۱۸۶.

۲۸ ـ *تاریخ اسلام*، ج ۲، بخش ۱، ص ۵۲۱.

۲۹ ـ همان، ج ۲، بخش ۱، ص ۶۸۶.

۳۰ ـ همان، ج ۲، بخش ۱، ص۶۸۸. درک این مسأله مشکل است که کایتانی از کجا به این نظر قاطع رسیده بود.

حکمفرما بود.[۳۱] اما قرآن (حشر/۶) بروشنی بیان می‌کند که فیء را که خداوند از بنی نضیر به پیامبرﷺ داد خالصه او بود که هرگونه که می‌خواست در آن تصرف می‌کرد نه مال جامعه اسلامی.

ادعای ابوبکر در مورد میراث نگذاشتن رسول خدا در مدتی اندک منشأ روایات بسیاری شد که پیامبرﷺ از دنیا رفت وهیچ مالی از خود باقی نگذاشت. از عایشه نقل شده که چون پیامبر خداﷺ رخت از جهان هستی بربست هیچ درهم و دینار یا غلام و کنیز و یا گوسفند و شتری از خود بجای نگذاشت. از ابن‌عباس نیز روایت شده که حضرت محمدﷺ برای سی صاع جو، زره خود را نزد یهودی ای گرو گذاشته بود.[۳۲] بدون شک همه مخصوصاً بیوه‌هایش هر چه را توانستند به آسانی به خود اختصاص دادند.

۳ـ همسران و فرزندان عثمان بن عفان

نقل شده که عثمان به پسرش عمرو گفت: «در دوره جاهلیت و پیش از ازدواج با رقیّه سخت دلباخته زنان بودم (کنتُ مُستهتراً بالنساء)»[۳۳] با وجود این او احتمالاً با ام حکیم اسماء دختر ابو جهل مخزومی و دشمن سرسخت پیامبرﷺ ازدواج کرده واز او صاحب پسری به نام مغیره شده بود. هرچند غیر از بلاذری[۳۴] فرد دیگری اسماء را از همسران عثمان ندانسته است، اما پاره‌ای از منابع مغیره را از پسران عثمان بر شمرده‌اند.[۳۵] مغیره را شاید به اسم پدر بزرگ او ابوجهل یعنی مغیرةبن عبدالله رییس پیشین بنی مخزوم، نامگذاری کرده بودند. اسماء از عثمان جدا شد و این احتمالاً پس از گرویدن عثمان به اسلام بود. شاید به علت اعمال فشار از طرف پدر اسماء و شاید هم از طرف پیامبرﷺ بود که او از همسرش جدا شد. اسماء پس از آن با ولید بن عبد شمس بن مغیره پسر

---

۳۱ ـ همان، ج۵، ص ۵۲۶.

۳۲ ـ ابن سعد، طبقات، ج۲/۲ ص ۸۷؛ تاریخ اسلام، ج۱/۲، ص ۵۲۱.

۳۳ ـ ابن عساکر، *عثمان*، ص ۲۰.

۳۴ ـ بلاذری، *انساب*، ج۵، ص ۱۰۵. مصعب زبیری اسماء را از جمله زنان عثمان و مغیره را از جمله پسران او نام نمی‌برد و در ترجمه اسماء بنت ابو جهل تنها ازدواج او با ولیدبن عبد شمس مخزومی را ذکر کرده است (نسب، ص ۳۱۲).

۳۵ ـ ابن قتیبه، *معارف*، ص ۱۹۸، مسعودی، مروج، ج۳، ص ۷۵، بند ۱۵۷۷.

عموی پدرش ازدواج کرد. مغیره پسر عثمان ظاهراً در آن زمان کودکی خرد سال بود و در دامن مادر و خویشاوندان مادری خود پرورش یافت. همان‌گونه که گفته شده[۳۶] ممکن است این مغیره همان مغیرة بن عثمانی باشد که سُدّی او را از جمله مشرکان مکّه می‌داند که در سال دوم هجری در نخله به مسلمانان حمله کرد و به سلامت از جنگ گریخت.[۳۷] چون اطلاع بیشتری از او در دست نیست احتمال دارد او قبل از فتح مکّه در حالت شرک مرده باشد. این پندار که عثمان در شباب زندگی با اسماء ازدواج کرد با این حقیقت روشن می‌شود که او در زمان عمر بن خطاب ام عبدالله فاطمه دختر اسماء* از ولید بن عبد شمس را به تزویج خود در آورد. ولید بن عبد شمس در سال ۱۲ هجری در رکاب خالدبن ولید در عقربا (در جنگ یمامه) کشته شد.[۳۸]

بنا بر نقل خود عثمان پیش از آن که از نبوت پیامبرﷺ چیزی شنیده باشد، او شیفته زیبایی رقیه شده بود و به علت حسادت نسبت به عتبة بن ابی لهب که پیامبر دختر خود را به او داده بود عثمان در صدد گفتگو با محمدﷺ بر آمد.[۳۹] او به دین اسلام گروید و بلافاصله پس از آن که عُتبة به دستور پدرش رقیه را طلاق داد عثمان با او ازدواج کرد. رقیه در مهاجرت عثمان به حبشه و به مدینه همراه او بود. در غزوهٔ بدر در سال دوم هجرت که رقیه مریض بود پیامبرﷺ به عثمان اجازه داد که در طول جنگ در خانه بماند. رقیه

---

۳۶ ـ پلات در *مروج الذهب*، مسعودی، ج۷، نمایه ذیل مغیره بن عثمان.

۳۷ ـ *طبری*، ج۱، ص ۱۲۷۷ و طبری، *جامع‌البیان*، ج۲، ص ۱۹۶. ابن اسحاق در روایت خود از مغیرة بن عثمان نام نبرده است.

* احتمالاً عثمان با اسماء دختر ابو جهل ازدواج نکرده و در صورت ازدواج پیش از آن که با او همبستر شود از او جدا شده بود و از او صاحب فرزندی به نام مغیره نبود. و اگر چنین ازدواجی و تولد چنین فرزند مشترکی حقیقت داشت بنا به امر خداوند (نساء/۱۳) که می‌فرماید: «و دختران زنانتان که در کنار شما هستند هرگاه با آنان همبستر شده‌اید بر شما حرام شده‌اند ولی اگر همبستر نشده‌اید. گناهی مرتکب نشده‌اید.» نمی‌توانست بعد از نزول این آیه و در زمان عمربن خطاب با دختر زن خود، ام عبدالله فاطمه، ازدواج کند. مغیره بن عثمان هم احتمالاً فرزند عثمان دیگری غیر از عثمان بن عفان بن ابوالعاص بوده و یا از همسر دیگری غیر از اسماء دختر ابو جهل و مادر ام عبدالله متولد شده بود. نویسنده کتاب در گفتگویی حضوری با مترجم سرانجام این مطلب را پذیرفت که چنین ازدواجی در هیچ یک از مذاهب پنجگانه اسلام جایز نیست.

۳۸ ـ زبیری، نسب، ص ۳۳۰.

۳۹ ـ ابن عساکر، *عثمان*، ص ۲۰.

قبل از بازگشت حضرت محمدﷺ از بدر جان سپرد. پس از سقط فرزندی، احتمالاً در حبشه، او برای عثمان پسری به نام عبدالله، مشهور به عبدالله اکبر آورد. بنا به نقل بیشتر روایات او در شش سالگی در جمادی الاول سال چهارم هجری پس از آن که خروسی به چشم او نوک زد در گذشت.[۴۰]

عثمان پس از بازگشت از حبشه به مکّه با رَمْله، دختر شَیبة بن ربیعة بن عبد شمس ازدواج کرد. پدرش شیبة بن ربیعه از سران مشرکان قریش بود و همراه برادرش عتبه در جنگ بدر به قتل رسید. عثمان سرافراز بود که موفق شده با رضایت پدرش با او ازدواج کند، و مهریه‌اش را ۳۰۰۰۰ یا ۴۰۰۰۰ درهم قرار داد.[۴۱] او همراه عثمان به مدینه هجرت کرد و از جمله زنان مهاجر شمرده می‌شود. هنگامی که عُتبه در بدر کشته شد، هند دختر عتبه وهمسر ابوسفیان رَمْله را برای خیانت به قومش هجو کرد. بیشتر منابع این خبر را نادیده می‌گیرند که عثمان همزمان با رقیه زنی دیگر گرفته* باشد.[۴۲]

عثمان سه دختر از رمله داشت: ام ابان، ام عمرو و عایشه. تصور می‌شود آنان در زمان حیات پیامبرﷺ به دنیا آمدند و عثمان در سالهای نخستین خلافت خود هر سه را به شوهر داد. او ام ابان را به مروان بن حکم،[۴۳] ام عمرو را به سعید بن عاص[۴۴]، و عایشه را

---

۴۰ ـ ابن سعد، *طبقات*، ج ۳، بخش ۱؛ *طبری*، ج ۱، ص ۱۴۵۳، *تاریخ اسلام*، ج ۱، ص ۵۸۸. ابن سعد (*طبقات*، ج ۸، ص ۲۴) نقل می‌کند که عبدالله در سن یک یا دو سالگی و پیش از رقیه در گذشت.

۴۱ ـ بلاذری، *انساب*، ج ۵، ص ۱۳.

* [و دختر دوست خدا و دختر دشمن خدا را در یک جا جمع کرده]

۴۲ ـ ابن اثیر (*اسدالغابه*، ج ۵، ص ۴۵۷) نقل کرده که ابن عبدالبر به صراحت بیان می‌کند رمله همراه شوهرش عثمان بن عفان به مدینه هجرت کرد. اما در نسخه‌ای از *استیعاب* ابن عبدالبر (ج ۲، ص ۷۳۰) نام عثمان بن مظعون ذکر شده است. در این مورد رک: به بحث ابن حجر در *اصابه* (ج ۸، ص ۸۶) که احتمال می‌دهد شوهر این زن عثمان بن ابی‌العاص ثقفی باشد.

۴۳ ـ بلاذری، *انساب*، ج ۵، ص ۱۰۶؛ ابن حبیب، *المحبَّر* (به اهتمام لیختن اشتادر، حیدر آباد، ۱۹۴۲) ص ۵۹، عبدالرحمان برادر مروان در شعری نسبت به امّ ابان اظهار عشق می‌کند (زبیری، نسب، ص ۱۶۱)[رک: همین کتاب، ص ۴۸۶].احتمالاً پس از بازگشت مروان از افریقیه (که همراه لشکری به سرداری عبدالله بن سعدبن [ابی سرح] رفته بود) عثمان دخترش را به عقد او در آورد و یک پنجم غنیمت افریقیه را که ۵۰۰۰۰ درهم بود به او بخشید (یعقوبی، *تاریخ*، ج ۲، ص ۱۹۱؛ *تاریخ اسلام*، ج ۷، ص ۱۹۳).

۴۴ ـ زبیری نسب، ص ۱۱۲؛ بلاذری، *انساب*، ج ۵، ص ۱۰۶؛ ابن حبیب ، *المحبَّر*، ص ۵۵.

به حارث بن حکم داد. عایشه بعداً با عبدالله بن زبیر ازدواج کرد و از او طلاق گرفت.[۴۵] وقتی عثمان به قتل رسید رمله هنوز زنده و در عقد او بود.

اندک زمانی پس از درگذشت رقیّه عمربن خطاب پیشنهاد کرد که عثمان با دخترش حفصه که به تازگی بیوه شده بود ازدواج کند. عثمان قول داد که در این باره بیندیشد و پس از چند روزی به این بهانه که آمادگی برای ازدواج ندارد خواهش عمر را رد کرد. اکنون حضرت محمدﷺ برای حل این مشکل پیشنهاد کرد که خود با حفصه ازدواج کند و دخترش ام کلثوم را به عقد عثمان درآورد.[۴۶] عثمان در ربیع الاول سال سوم هجری پنج ماه بعد از جنگ بدر با او ازدواج کرد. ام کلثوم پیشتر به عقد عُتیبه بن ابی لهب در آمده بود، اما پیش از عروسی، ابو لهب پسرش را وادار کرد که زن خود را طلاق گوید. ام کلثوم پیش از آن که فرزندی به دنیا آورد در شعبان سال نهم هجری درگذشت.[۴۷]

عثمان در مدینه احتمالاً در زمان حیات حضرت محمدﷺ با فاخته دختر غزوان ازدواج کرد. برادرش عُتبة بن غزوان بن جابر مازنی از طایفه قیس بن عیلان و هم پیمان بنی نوفل بود که در آغاز در مکّه اسلام آورده و به حبشه و به مدینه هجرت کرده بود. بعداً در زمان عمر بنیان گذار و حاکم بصره شد.[۴۸] نام فاخته را جزء زنان مهاجر نیاورده‌اند و احتمالاً مدتی بعد از برادرش به مدینه آمده بود. عثمان شاید به خاطر حمایت از فاخته با او ازدواج کرد. او برای عثمان پسری آورد به نام عبدالله که عبدالله اصغر نامیده شد.[۴۹] او احتمالاً پس از مرگ عبدالله* پسر رقیه به دنیا آمد از این رو این نام

---

۴۵ ـ بلاذری، *انساب*، ج۵، ص ۱۰۶؛ زبیری، نسب، ص ۱۱۲ در متن کتاب آمده است« وتزوجت... عثمان بن الحارث، فولدت له. که نادرست است و باید چنین نوشته می‌شد «تزوجت... الحارث بن حکم فولدت له عثمان بن حارث» رک: زبیری، نسب، ص ۱۷۰، ابن حبیب، *المحبَّر*، ص ۵۵.

۴۶ ـ ابن سعد، *طبقات*، ج۸، ص ۵۶ ـ ۵۸. روایاتی که نقل کرده‌اند عثمان از حفصه خواستگاری کرد و عمر نپذیرفت (ابن عساکر، *عثمان*، ص ۳۱ ـ ۳۲) مسلماً اشتباه است.

۴۷ ـ ابن سعد، *طبقات*، ج۸، ص ۲۵.

۴۸ ـ همان، ج۳، بخش۱، ص ۶۹ و ج۷، بخش۱، ص ۱ ـ ۳.

۴۹ ـ ابن قتیبه عبدالله اکبر را پسر فاخته وعبدالله اصغر را پسر رقیه می‌داند (*تاریخ اسلام*، ج۸، ص ۳۰۱) که البته اشتباه است.

* مسعودی (مروج الذهب، بیروت، ۱۳۸۵، ۴ جلد، ج۲، ص ۳۳۱ ـ ۳۳۲) عبدالله اکبر و عبدالله اصغر، هر دو را فرزندان رقیه می‌داند و دوران زندگانی عبدالله اصغر را ۷۶ سال ذکر کرده است که پس از آن که خروسی به چشم او نوک زد درگذشت. و این نیز اشتباه است.

را به او دادند. او نیز در جوانی و پیش از به خلافت رسیدن عثمان درگذشت. فاخته تا آخر حیات عثمان همسر او بود و پس از او به ازدواج ابوهُریره در آمد.[۵۰]

عثمان پس از فتح مکّه در سال ۸ هجری با دختر خالد بن اسیدبن ابی العیص بن امیه، یکی از عموزادگان درجه دوم خود، ازدواج کرد و ۴۰۰۰۰ درهم مهریه او قرار داد.[۵۱] خالد بن اسید در سال فتح مکّه به دین اسلام در آمد و در سال ۱۲ هجری درجنگ عقربا کشته شد. هدف عثمان از این ازدواج ظاهراً آن بود که پیوندهای خانوادگی را با امویان سرشناس مستحکم کند. مطلب بیشتری در باره دختر خالد بن اسید نمی‌دانیم و احتمالاً او بدون فرزند از دنیا رفت.

جُندب بن عمروبن حُمَمَه دوسی ازدی به مدینه هجرت کرد. هنگام پیوستن به لشکری که عازم فتح شام بود دخترش ام عمرو* را به خلیفه عمر سپرد و سفارش کرد که اگر برای او اتفاقی افتاد عمر او را به کسی که همتای او باشد تزویج کند. عمر همیشه او را «دخترم» می‌خواند و او عمر را «پدرم» خطاب می‌کرد. هنگامی که جندب کشته شد خلیفه خواست که کسی با این زیباروی خوش اندام (الجمیلة الجسیمة) ازدواج کند.[۵۲] عثمان با ام عمرو دختر جندب ازدواج کرد و بعدها می‌گفت که هر صفت نیکی از زنان را که او می‌پسندید در او می‌دید.[۵۳] او برای عثمان چهار پسر آورد، عمرو، اَبان، خالد، و عُمر و دختری به نام مریم (کبری). عمرو و ابان و عمر بعد از عثمان زنده ماندند و هر یک فرزندانی از خود بجای گذاشتند. خالد در ماجرایی در زمان خلافت پدرش در گذشت ولی فرزندانی از او ماندند.[۵۴] عثمان مریم را به عقد عبدالرحمان بن حارث بن هشام مخزومی پسر برادر ابو جهل در آورد. بنا بر نقل زبیری او بعداً با عبدالملک بن

---

۵۰ ـ بلاذری، *انساب*، ج۵، ص ۱۰۰.

۵۱ ـ همان، ج۵، ص ۱۳.

* ابوالفرج (*اغانی*، ج۱، ص ۱۵۲) نام این دختر را «ام ابان» نوشته است.

۵۲ ـ بلاذری چنین گفته است (همان). ابوالفرج «الجمیلة الحسیبه، زیباروی والاگهر» نقل کرده است. (*اغانی*، ج۱، ص ۱۵۳).

۵۳ ـ بلاذری، *انساب*، ج۵، ص ۱۳؛ برای توضیح بیشتر رک: *اغانی*، ج۱، ص۱۵۳ ـ ۱۵۴.

۵۴ ـ بلاذری، *انساب*، ج۵، ص ۱۱۶ ـ ۱۱۷؛ زبیری، نسب، ص۱۱۹. بنا به نقل زبیری خلیفه عثمان بود که در آغاز پیشنهاد کرد به بنی مخزوم دختر بدهد.

مروان ازدواج کرد.[۵۵] ام عمرو دختر جندب ظاهراً پیش از عثمان درگذشت.

احتمالاً در زمان خلافت عمر بود که عثمان با ام عبدالله فاطمه دختر ولید بن عبد شمس بن مغیره مخزومی با مهریه‌ای به مبغ ۳۰۰۰۰ درهم ازدواج کرد.[۵۶] به طوری که پیشتر گفته شد فاطمه دختر اسماء* دختر ابو جهل همسر دوران جاهلیت عثمان بود. اسماء بعد از جدایی از عثمان به ازدواج با ولید در آمد. ولید پیش از فتح مکّه اسلام اختیار کرد. و در جنگ عقرباء کشته شد. عثمان از فاطمه دختر ولید دو پسر داشت به نام ولید و سعید و دختری به نام ام سعید که مصعب زبیری او را ام عثمان نامیده است.[۵۷] ولید و سعید پس از مرگ عثمان زنده ماندند و هر یک فرزندانی داشتند. عثمان در زمان خلافتش ام سعید، یا ام عثمان، را با عبدالله بن خالدبن اسید اموی، برادر همسر سابقش، تزویج کرد؛ و قرض او را پرداخت.[۵۸] معلوم نیست در زمان این ازدواج خواهر عبدالله زنده بود یا خیر. فاطمه دختر ولید قبل از مرگ عثمان درگذشته یا از او جدا شده بود.

عثمان پس از مرگ خلیفه عمر از دخترش فاطمه بنت عمر خواستگاری کرد و مهریه استثنایی ۱۰۰۰۰۰ درهم را برای او در نظر گرفت، شاید به این منظور که تحقیری را که قبلاً بر عمر روا داشته و از ازدواج با حفصه سرباز زده بود جبران کند. اما عبدالله بن عمر، برادر حفصه، بر حق تقدم پسر عموی فاطمه پافشاری کرد واو را به ازدواج با

---

۵۵ ـ زبیری، نسب، ص ۱۱۱ ـ ۱۱۲، ۳۰۸؛ ابن حبیب، *المحبّر*، ص ۵۵. بلاذری نقل کرده که مریم کبری بعد از مرگ خواهرش ام عمرو [دختر عثمان از رمله] با سعید بن عاص ازدواج کرد. و پس از مرگ او به عقد عبدالرحمان بن حارث در آمد و پیش از او درگذشت. (*انساب* ج۵، ص ۱۰۶) . اما سعید بن عاص تا سال ۵۷ یا ۵۹ زنده بود و معلوم نیست که عبدالرحمان پس از او زنده مانده باشد. بنا به نقل مصعب زبیری (نسب، ص ۱۸۰) و ابن سعد (*طبقات*، ج۵، ص ۲۰) سعید بن عاص با مریم صغری دختر عثمان از نائله بعد از مرگ خواهرش اُمّ عمرو ازدواج کرد واین احتمال به قبول نزدیک‌تر است.

۵۶ ـ بلاذری، *انساب*، ج۵، ص ۱۳. این که عثمان با فاطمه بعد از اُمّ عمرو ازدواج کرد از این حقیقت استنباط می‌شود که پسران او در زمان مرگ عثمان از عمرو، بزرگترین پسر باز مانده از عثمان، کوچکتر بودند.

* به طوری که پیشتر گفته شد اسماء دختر ابوجهل همسر عثمان نبوده و اگر چنین بود او با ام عبدالله فاطمه، دختر زن خود، ازدواج نمی‌کرد رک: همین کتاب، ص ۵۱۳ یادداشت و توضیح مترجم.

۵۷ ـ نسب، ص ۱۵۴، ۱۱۲.

۵۸ ـ همان، ص ۱۱۲.

عبدالرحمان بن زید بن خطّاب در آورد.[۵۹] احتمالاً علاقه عثمان به این دختر عمر از آن سبب بود که مادرش ام حکیم بنت حارث بن هشام از مخزومیان بود و عثمان دخترش مریم را به عبدالرحمان بن حارث برادر ام حکیم تزویج کرد. فاطمه دختر عمر در این زمان احتمالاً بیش از ۹ سال نداشت، زیرا مادرش پس از درگذشت خالدبن سعید بن عاص، شوهر پیشین خود در جنگ مرج الصُفّر با عمر ازدواج کرده بود.[۶۰] به نظر می‌رسد که فاطمه دختر ولید بتازگی درگذشته بود و عثمان مشتاق بود که بار دیگر پیوندهای خویشاوندی خود را با خاندان ابوجهل تجدید کند.

عثمان در سال ۲۸ هجری، هفت سال پیش از مرگش، با نائله دختر فرافصة بن احوص، رییس نصرانی کلبیان ازدواج کرد.[۶۱] سعید بن عاص با خواهر او، هند دختر فرافصه ازدواج کرده بود. چون عثمان از این خبر آگاه شد به سعید نوشت که اگر هند خواهری دارد او را برای عثمان خواستگاری کند. سعید کس به نزد پدرش فرستاد واو از ضبّ برادر هند که مسلمان شده بود خواست که همراه او باشد تا او (نائله) را به نزد عثمان ببرد. عثمان ۱۰۰۰۰ درهم مهریه او کرد و کیسان ابوسالم و زنش رُمّانه، کنیزی از کرمان را به رسم هدیه به او بخشید.[۶۲] نائله حداقل برای عثمان چهار دختر زایید: مریم (صغری)، ام خالد، اروىٰ، ام ابان(صغری) و شاید هم پنجمین دختر به نام ام‌البنین. واقدی[۶۳] مادر ام البنین را نائله ذکر کرده است وابن سعد،[۶۴] مادرش را ام ولد می‌داند. خبر واحد هشام بن کلبی که عثمان را صاحب فرزندی به نام عنبسه از نائله[۶۵] می‌داند شاید خبری ناموثق باشد. مریم صغری با عمروبن ولید بن عقبة بن ابی معیط اموی

---

۵۹ ـ بلاذری، *انساب*، ج۵، ص ۱۳.

۶۰ ـ زبیری، نسب، ص ۳۰۳ و ۳۱۹ ـ ۳۵۰.

۶۱ ـ *طبری*، ج۱، ص ۲۸۲۷؛ *تاریخ اسلام*، ج۷، ص ۲۳۱ ـ ۲۳۲.

۶۲ ـ بلاذری، *انساب*، ج۵، ص ۱۱ ـ ۱۲؛ *اغانی*، ج۱۵، ص ۷۰ ـ ۷۱؛ *تاریخ اسلام*، ج۷، ص ۳۰۳ ـ ۳۰۴ سعید بن عاص احتمالاً در آن زمان عامل خراج قبیله کلب بود. منبعی را که کایتانی (*تاریخ اسلام*، ج۷، ص۲۳۲) از آن نقل کرده است ولید بن عقبه را کسی می‌داند که زمینه ازدواج نائله را با عثمان فراهم کرد وعثمان او را عامل صدقات بنی کلب کرد. در هر صورت ولید بن عُقبه درآن زمان امیر کوفه بود. *اغانی*، ج۱۵، ص ۷۰ ـ ۷۱ به اشتباه سعید بن عاص را امیر کوفه در آن زمان می‌داند.

۶۳ ـ *طبری*، ج۱، ص ۳۰۵۶ ـ ۳۰۵۷.

۶۴ ـ *طبقات*، ج۳، بخش۱، ص ۳۷ و نیز در ابن شبه *تاریخ مدینه*، ص ۹۵۳.

۶۵ ـ *طبری*، ج۱، ص ۳۰۵۶.

ازدواج کرد. او را زنی بدخو (سیّئة الخُلق) و کسی که شوهرش را به خشم می‌آورد وصف کرده‌اند.[۶۶] اگر روایت مصعب زبیری و ابن سعد که گفته‌اند او بعد از مرگ خواهرش ام عمرو[۶۷] با سعید بن عاص ازدواج کرد صحیح باشد، عمروبن ولید که پس از سعید بن عاص درگذشت باید این زن را طلاق گفته باشد. ام خالد پس از مرگ خواهرش امّ سعید (ام عثمان) با عبدالله بن خالد بن اسید ازدواج کرد.[۶۸] اروی به ازدواج خالد بن ولید بن عُقبه بن ابی معیط،[۶۹] برادر عمروبن ولید، در آمد. ام ابان (صغری) ازدواج نکرد.[۷۰] و امالبنین، به نقل واقدی[۷۱] و ابن سعد[۷۲] با عبدالله بن یزید بن ابی سفیان سفیانی ازدواج کرد. اما به روایت بلاذری،[۷۳] وابن حزم،[۷۴] یزید بن ابی سفیان صاحب فرزندی نبود. به نقل ابن‌حبیب، ام البنین با ابوسفیان بن عبدالله بن خالدبن اسید ازدواج کرد.[۷۵] از فرزندی به نام ابوسفیان پسر عبدالله بن خالد بن اسید در جایی دیگر نامی نیامده است. نظر مصعب زبیری که معتقد است امالبنین ازدواج نکرده شاید اشتباه باشد.[۷۶] نائله به خاطر پایداری شجاعانه برای دفاع از شوهرش علیه کشندگان او و برای نامه‌ای که در ترغیب معاویه به خونخواهی از عثمان نوشت مشهور شد. او پیشنهاد ازدواج با معاویه را نپذیرفت و برای پایان دادن به سماجت او در این کار دو دندان پیشین خود را شکست.[۷۷]

مسلماً عثمان در زمان خلافتش با ام البنین مُلَیکه دختر عُیَینة بن حِصن بن حذیفه بن بدر فزاری نیز ازدواج کرد. پدرش رییس قبیله فزاره، عربی بدوی، خشن و ناآرام و نوهٔ

---

۶۶ ـ بلاذری، *انساب*، ج۵، ص ۱۲، ۱۰۶.
۶۷ ـ رک : همین کتاب ص ۵۱۷، یادداشت ۵۶.
۶۸ ـ زبیری، نسب، ص ۱۱۲، ابن حبیب، *المحبَّر*، ص ۵۵.
۶۹ ـ زبیری، نسب، ص ۱۱۲، ابن حبیب، *المحبَّر*، ص ۵۵.
۷۰ ـ زبیری، نسب، ص ۱۱۲.
۷۱ ـ طبری، ج ۱، ص ۳۰۳۶ ـ ۳۰۳۷.
۷۲ ـ *طبقات*، ج۳، بخش ۱، ص ۳۷.
۷۳ ـ *انساب*، ج۴، بخش ۱، ص ۶.
۷۴ ـ ابن حزم، جمهره، ص ۱۱۱.
۷۵ ـ ابن حبیب، *المحبَّر*، ص ۵۵.
۷۶ ـ زبیری، نسب، ص ۱۱۲.
۷۷ ـ بلاذری، *انساب*، ج۵، ص ۱۲ ـ ۱۳. رک : همین کتاب، ص ۴۹۴.

حذیفه بن بدر، رییس و قهرمان معروف جنگهای قبیله‌ای داحِس بود. عیینه در آغاز سخت علیه مسلمانان می‌جنگید سپس همزمان با فتح مکّه به اردوی مسلمانان پیوست و در دل مشرک باقی ماند. هنگامی که نمایندگان فزاره برای اعلام رسمی قبول اسلام در سال ۹ هجری به حضور محمدصلی‌الله‌علیه‌وآله رسیدند عیینه غیبتی چشمگیر داشت.[۷۸] پس از رحلت رسول خداصلی‌الله‌علیه‌وآله به اردوی ردّه پیوست و از طلحه (طلیحه) پیامبر دروغین قویاً پشتیبانی کرد. او را که در جنگ اسیر شده بود نزد ابوبکر آوردند، اما ابوبکر او را بخشید. او که سخت به شرافت خانوادگی خود می‌بالید ظاهراً به علت جاه طلبی مایل بود دخترش اِم البنین را به ازدواج رییس امت اسلامی در آورد. بنا بر روایتی او ابتدا به محمدصلی‌الله‌علیه‌وآله پیشنهاد کرد دخترش را به همسری بپذیرد که سبب ناراحتی عایشه شد.[۷۹] ظاهراً پس از آن سعی کرد دخترش را به ازدواج با عمر در آورد. هنگامی که او یک بار دامادش عثمان را گستاخانه سرزنش کرد، عثمان گفت: «اگر دامادت عمر بود تو چنین جسارتی نداشتی».[۸۰]

عثمان، در هر صورت، با ام البنین ازدواج کرد و ۵۰۰ دینار مهر او قرار داد[۸۱] و با منش بدوی گری او و پدرش خو کرد. عیینه شبی در ماه رمضان برای دیدن دخترش به خانه خلیفه رفت. عثمان او را به خوردن افطاری دعوت کرد، اما عیینه به بهانه روزه داشتن از خوردن افطاری معذرت خواست. عثمان با کمال تعجب از او پرسید چگونه می‌شود در شب روزه گرفت و او درجواب گفت که از نظر او شب و روز با هم تفاوتی ندارند. و من فکر می‌کنم روزه گرفتن در شب برایم آسانتر است. خلیفه لبخند زد.[۸۲] بنابر داستان دیگری به نقل مداینی،[۸۳] به دنبال مشاجره‌ای سالم (بن مُسافع) بن دارة از بنی

---

۷۸ ـ *تاریخ اسلام*، ج ۲، بخش ۱، ص ۲۹۱.
۷۹ ـ ابن حجر، *اصابه*، ج۵، ص ۵۵.
۸۰ ـ همان، ص ۵۶.
۸۱ ـ بلاذری، *انساب*، ج۵، ص ۱۳. ترتیب پرداخت مهریه‌های عثمان به همسرانش که در آن‌جا ثبت شده است ظاهراً به ترتیب زمانی است. ازدواج عثمان با ام البنین بعد از خواستگاری عثمان از فاطمه دختر عمر و پس از درگذشت عمر بوده است.این تاکیدی است بر این نظر که این ازدواج در زمان خلافت عثمان انجام شد. عیینه و عثمان پیش از دوران خلافت عثمان علاقه‌ای به این ازدواج نداشتند.
۸۲ ـ بلاذری، *انساب*، ج ۵، ص ۱۰۶؛ ابن شبه، *تاریخ مدینه*، ص ۱۰۵۶ ـ ۱۰۵۷.
۸۳ ـ بلاذری، *انساب*، ج ۵، ص۱۵. شرح مفصلتر این خصومت را ابن شبه نقل کرده است، *تاریخ مدینه*، ص

عبدالله بن غَطفان به دست زُمیل بن اُبیر مازنی فزاری مجروح شد. سالم را به نزد عثمان در مدینه بردند. عثمان به طبیب خود دستور داد که زخم او را معالجه کند. و چون طبیب پیشنهاد کرد که مجروح به جای جراحی با دارو معالجه شود دختر عیینه، به علت همبستگی صادقانه‌ای که به قبیله فزاره داشت، با دسیسه و نیرنگ طبیب را بفریفت تا داروی او را به سم آلوده کند و سالم این گونه به قتل رسید.

ام البنین برای عثمان پسری به نام عبدالملک آورد که در کودکی درگذشت.[۸۴] هشام بن کلبی از پسر دیگری به نام عتبه از او برای عثمان نام برده است.[۸۵] بنا بر نقل بعضی منابع عثمان در زمان محاصره کاخش او را از خود دور کرد. مداینی با نقل این خبر یادآور شده است که او همان تندخویی (جفاء) پدرش عیینه را داشت. هنگامی که عیینه این گفتار پیامبرﷺ را شنید که فرموده بود، قبیله‌های مُزَینة، جُهَینة، اَسلم، و غِفار شریفتر (خیر) از تمیم، اسد، عامر و غطفان‌اند (که فزاره از این قبیله بود) او در اعتراض به این سخن گفته بود: «برای من بهتر است که با این قبایل در دوزخ باشم تا با آنان در فردوس برین بسربرم.» و چون این سخن به ام البنین رسید او گفت « به خدا سوگند پدرم سخنی به گزاف نگفته است (ما اَبعَد ابی).»[۸۶] ام البنین را مخصوصاً از جمله کسانی نام برده‌اند که سعی داشتند خلیفه مقتول پنهانی به خاک سپرده شود. مصعب زبیری او و نائله را دو همسر عثمان نام می‌برد که از او ارث بردند.[۸۷] فقط ابن سعد چنانکه گفته شد از کنیزی بی نام و نشان که مادر ام البنین دختر عثمان بود نیز نام برده است.

نحوهٔ ازدواجهای عثمان و دخترانش، مخصوصاً در دوران کهولت او، حکایت از اشتیاق شدید او به پیوند رشته‌های الفت با خاندانهای اشراف قدیم مکّه دارد. علاوه بر قبیله خودش عبد شمس، او در صدد جلب نظر قبیله مخزوم، بخصوص خاندان ابوجهل

۱۰۵۷ ـ ۱۰۶۳.

۸۴ ـ مسعودی این را نقل کرده است (مروج، ج۳، بند۱۵۷۷) و طبری (ج۱، ص ۳۵۷۶) به آن اشاره کرده است. شاید گفته مصعب زبیری که نقل کرده او در مردی (رجلاً) و بدون فرزند درگذشت اشتباه باشد (نسب، ۱۰۴).

۸۵ ـ *طبری*، ج۱، ص ۳۰۵۶.

۸۶ ـ بلاذری، *انساب*، ج ۵، ص ۱۰۰.

۸۷ ـ زبیری، نسب، ص ۱۱۲.

بود. او ظاهراً مایل بود که رشته الفتی را که در آغاز اسلام با طلاق گفتن دختر ابو جهل گسیخته بود دوباره پیوند زند. عثمان محصول این رابطه با مخزوم را به هنگام انتخاب در شورا برداشت کرد بود و مخزومیان بشدت از نامزدی او به ضرر علیؑ جانبداری کردند.[۸۸]

خویشاوندی عثمان، از طریق مادر بزرگش، با بنی هاشم اهمیّت زیادی برای او نداشت. ازدواج با دو دختر پیامبر سبب سربلندی و مایه مباهات او بود، امّا پس از مرگ آن دو کوشش نکرد دوباره پیوند خویشاوندی با خاندان محمدﷺ بر قرار کند. او با اشرافیت نوین اسلامی که عمر آن را بر پایه سابقه و فضیلت نهاده بود احساس همبستگی نمی‌کرد. با هیچ یک از رهبران برجسته و بزرگ اسلام مانند ابوبکر، عمر و پنج عضو شورا یا یکی از انصار پیوند زناشویی برقرار نکرد. خواستگاری او از فاطمه دختر عمر، به طوری که گفته شد بیشتر به خاطر اشرافیّت مخزومی مادری او بود. خودداری عبدالله بن عمر که مردی متقی و پارسا بود از قبول این خواستگاری شاید به علت آگاهی او از این انگیزه عثمان بوده است. عثمان در زمان خلافتش با دختران دو تن از سران قبایل ازدواج کرد که یکی مسیحی و دیگری از مسلمانان صوری بود که از آداب و رسوم وایمان اسلامی بهره اندکی داشت.

با وجود خویشاوندی نزدیکی که عثمان با امویان داشت در خور توجه است که او وابستگی سببی با معاویه برقرار نکرد. با ابوسفیان و فرزندان بسیار او رابطه نزدیکی همچون دیگر شاخه‌های قبیله نداشت، حتی اگر روایات ابهام آمیز ازدواج دختر او ام‌البنین را با عبدالله بن یزید بن ابوسفیان معتبر بدانیم. اما معاویه بعداً در زمان خلافتش دختر خود رمله را با عمرو آخرین پسر بازمانده از عثمان و جانشین احتمالی او تزویج کرد.[۸۹]

اطلاعات مربوط به ازدواجهای عثمان با مسأله سن اونیز بی ارتباط نیست. اگر او هفت سال پیش از مرگش با نائله ازدواج کرده و حداقل چهار دختر از او داشت، احتمال نمی‌رود که سن او آن گونه که بسیاری از منابع ذکر کرده‌اند به هشتاد و دو سالگی رسیده

---

۸۸ ـ رک : همین کتاب، ص ۱۱۷.

۸۹ ـ زبیری، نسب، ص ۱۰۶.

باشد، در حالی که بعضی سن او را ۸۶، ۸۸، ۹۰ یا ۹۵ سال نیز دانسته‌اند. احتمالاً او به طوری که ابو معشر گفته است ۷۵ سال عمر داشته است. سیف بن عمر سن ۶۳ سال را برای عثمان اختیار کرده است که با سن خلفای پیشین که همگی به طور معجزه‌آسایی به اندازه محمد ﷺ عمر کردند برابر باشد.[۹۰]

۴ـ همسران و فرزندان حسن بن علی علیه‌السلام

احتمالاً حسن بن علی علیه‌السلام نخستین بار با سلمی یا زینب دختر امرؤالقیس بن عدی بن اوس بن جابربن کعب بن عُلیم، رییس مشهور قبیله کلب، ازدواج کرد. امرؤالقیس مردی مسیحی بود که از شام به مدینه آمد تا نزد خلیفه عمر به دین اسلام در آید. عمر رفتار او را بسیار پسندید و بلافاصله او را به امیری مسلمانان قبیله قُضاعه (که کلب از آن قبیله بود) منصوب کرد. هنگام بازگشتن، علی همراه دو پسرش حسن و حسین علیهماالسلام به دیدار او شتافتند و درخواست وصلت با خاندان او کردند. امرؤالقیس به این کار رضایت داد و دخترانش محیاة، سلمی و رباب را به ترتیب به ازدواج این سه عضو از خاندان پیامبر ﷺ در آورد.[۹۱]

این واقعه احتمالاً در زمانی بود که مسلمانان در اوایل خلافت عمر فلسطین را فتح کرده بودند. حسن علیه‌السلام در سال ۳ و حسین علیه‌السلام در سال ۴ هجری متولد شدند و جوانتر از آن بودند که این ازدواج بلافاصله انجام پذیرد. چیز دیگری درباره سلمی گفته نشده است. محیاة را از زنان علی علیه‌السلام دانسته‌اند که برای او فرزندی آورد که در کودکی بمرد.[۹۲] رباب برای حسین علیه‌السلام سکینه را آورد که بسیار محبوب پدر بود و رباب بعد از شهادت حسین علیه‌السلام در کربلا یک سال تمام بر سر قبر او گریست و پس از او با کسی ازدواج نکرد. از سکینه دختر امام حسین علیه‌السلام نقل شده که روزی عمویش حسن علیه‌السلام امام حسین را به خاطر مادرش رباب سرزنش کرد وحسین علیه‌السلام در شعری عشق عمیق خود به رباب و

---

۹۰ ـ برای اطلاع از سنّ عثمان به نقل از منابع مختلف رک: *تاریخ اسلام*، ج۸، ص ۲۵۸ ـ ۲۶۰.

۹۱ ـ ابن حجر، *اصابه*، ج ۱، ص ۱۱۶ ـ ۱۱۷؛ *اغانی*، ج۱۴، ص ۱۶۴؛ بلاذری، *انساب*، ج ۲، ص ۱۹۴ ـ ۱۹۵ که به جای سلمی، زینب گفته است.

۹۲ ـ *تاریخ اسلام*، ج ۱۰، ص ۳۸۰.

دخترش را بیان کرد.[۹۳]* در سالهای آخر حکومت علیؑ امرؤالقیس و خویشانش را خویشاوندان سببی (اصهار) حسینؑ می‌نامیدند.[۹۴] شاید حسنؑ با سلمی ازدواج نکرده و یا پیش از این تاریخ او را طلاق گفته بود.

حسنؑ احتمالاً پس از ورود علیؑ به کوفه با جَعده دختر اشعث بن قیس کندی ازدواج کرد. علیؑ در این زمان ظاهراً علاقه‌مند بود با ائتلاف قبایل نیرومند یمنی در کوفه همبستگی داشته باشد. او به سعید بن قیس همدانی پیشنهاد کرد که دخترش ام‌عمران را به عقد حسنؑ در آورد. سعید با اشعث مشورت کرد. سعید گفت دخترت را به پسرم محمد که پسر عمویش می‌باشد تزویج کن. سعید بن قیس چنین کرد. اشعث حسنؑ را به صرف غذا در منزل خود دعوت کرد. زمانی که حسنؑ آب خواست اشعث به دخترش جعده دستور داد برای حسنؑ آب بیاورد. و چون او را آب داد گفت دختری از تو پذیرایی کرد که پیش از این از هیچ مردی پذیرایی نکرده بود، و او دختر من بود. حسنؑ این را به پدر گفت و او به فرزندش توصیه کرد که با این دختر ازدواج کند. بنا به روایتی دیگر علیؑ ابتدا ازاشعث خواست از دختر سعید بن قیس برای حسنؑ خواستگاری کند. اما اشعث دختر سعید را برای پسر خود خواستگاری کرد و چون علیؑ اشعث را به خیانت متهم کرد اشعث گفت: برای او زنی می‌گیرم که از دختر سعید کمتر نباشد و دختر خود جَعده را به عقد حسنؑ در آورد.[۹۵] جَعده معمولاً متهم است که به تحریک معاویه حسنؑ را مسموم کرد. هر چند حسنؑ از جَعده فرزندی نداشت اما او را طلاق نگفت. این زن بعد از رحلت حسنؑ با یعقوب از پسران طلحه ازدواج کرد و برای او فرزندانی آورد.[۹۶]

احتمالاً پس از ورود به کوفه و پیش از واقعه صفین حسنؑ با ام بشیر (و بنا بر

---

۹۳ ـ *اغانی*، ج ۱۴، ص ۱۶۳.

* لعمرک اننی لاحب داراً تکون بها سکینه و رباب / احبهما و ابذل جلّ مالی و لیس لعاتب عندی عتاب. همان.

۹۴ ـ ثقفی، *الغارات*، ص ۴۲۶.

۹۵ ـ بلاذری، *انساب*، ج ۳، ص ۱۴ ـ ۱۵.

۹۶ ـ ابوالفرج، *مقاتل*، ص ۷۳؛ بلاذری، *انساب*، ج ۳، ص ۱۵. بلاذری نقل می‌کند که این زن بعداً با عباس و عبدالله بن عباس ازدواج کرد که این از نظر تطابق تاریخی پذیرفته نیست.

روایاتی دیگر ام بِشر) دختر ابو مسعود عُقْبة بن عمرو بن ثعلبه خزرجی انصاری، یکی از مسلمانان صدر اسلام که قبل از هجرت در عَقَبه با محمدﷺ بیعت کرده بودند، ازدواج کرد.ابو مسعود سالها بود که در کوفه سکونت داشت واز جمله کسانی بود که با شورشیان کوفی علیه عثمان مخالفت می‌کرد. علیؑ ظاهراً برای این که رأی او را به جانب خود بگرداند در صدد بر آمد دخترش را برای حسنؑ خواستگاری کند. سپس در زمان غیبت خود از کوفه، که در صفین می‌جنگید، او را به امارت کوفه منصوب کرد. امّا ابو مسعود بی طرف ماند و سد راه فعالیتهای جنگی علیؑ شد. به طوری که نقل شده علیؑ پس از بازگشت به کوفه او را سرزنش کرد و ابومسعود با حالتی خشمگین به بهانه سفر حج از او جدا شد.

ام بشیر برای حسنؑ بزرگترین پسر او[۹۷] یعنی زید را به دنیا آورد و دختری به نام ام‌الحسین را.[۹۸] بنا به نقل مفید حسن دختر دیگری به نام ام الحسن[۹۹] داشت که صحیح به نظر نمی‌رسد. ام الحسین بعداً با عبدالله بن زبیر ازدواج کرد واز او صاحب فرزندانی شد. ام بشیر پس از رحلت حسنؑ با عبدالرحمان بن عبدالله بن ابی ربیعه مخزومی و پس از او با سعید بن زید بن عمروبن نُفَیل ازدواج کرد و از اولی پسری و از دومی دختری به دنیا آورد.[۱۰۰] ترتیب این ازدواجها قطعی نیست.

حسنؑ پس از کناره‌گیری از خلافت و بازگشت به مدینه با خَوْله دختر منظور بن زَبّان فزاری ازدواج کرد. او قبلاً زن محمد فرزند پارسای طلحه بود که در جنگ جمل به قتل رسیده و ازاو دو پسر و یک دختر بجای مانده بودند. گفته شده که عبدالله بن زبیر که با خواهر او تُماضِر ازدواج کرده بود او را به عقد حسن در آورد یا خود خوله به حسنؑ اختیار داد که با وی ازدواج کند.این خبر به پدرش منظور رسید وگفت او کسی نیست که او را از ازدواج دخترش بی خبر گذارند. او به مدینه آمده پرچم سیاهی در مسجد رسول خداﷺ برافراشت. همگی قیسیان (فزاره از قبایل عربهای شمالی بودند که ادعا داشتند

---

۹۷ ـ البته نمی‌توان این را نادیده گرفت که یکی از پسران حسنؑ که از ام ولد بود پیش از زید به دنیا آمده بود.

۹۸ ـ در بعضی منابع نام او را ام الحسن یا ام الخیر یا رمله ذکر کرده‌اند.

۹۹ ـ مفید، *ارشاد*، ص ۱۷۶.

۱۰۰ ـ زبیری، نسب، ۴۷ ـ ۵۰.

از نسل قیس عیلان می‌باشند) حاضر در مدینه به طرفداری از او گرد آمدند. از او پرسیدند «کجا می‌روی؟ او با حسن بن علی علیه السلام ازدواج کرده است که کسی همانند او نیست». اما او این کار انجام شده را نپذیرفت. حسن علیه السلام خوله را به او واگذارد و او خوله را تا قُبا برد. خوله پدرش را سرزنش کرد و این حدیث را برای او نقل کرد که «حسن بن علی علیه السلام سرور جوانان بهشت خواهد بود.» او به دخترش گفت «همین جا بمان، اگر کسی خواستار تو باشد در این جا به ما خواهد پیوست.» حسن و حسین علیهما السلام و عبدالله بن جعفر و عبدالله بن عباس به نزد ایشان آمدند و حسن علیه السلام با رضایت پدر خوله با او ازدواج کرد و او را با خود برد.[۱۰۱] حسن علیه السلام از خوله فرزندی به نام حسن داشت. و معلوم نیست که هنگام رحلت حسن علیه السلام خوله هنوز همسر او بود یا قبلاً او را طلاق گفته بود. او پس از حسن علیه السلام با شخص دیگری ازدواج نکرد و روبند از صورت بر گرفت.[۱۰۲]

حسن علیه السلام در مدینه با حفصه دختر عبدالرحمان بن ابی بکر ازدواج کرد. منذربن زبیر بن عَوّام دلباخته او بود و تهمتهایی بر این زن زد که سبب شد حسن علیه السلام او را طلاق گوید. کلمه «مطلاق» که در این روایت حسن علیه السلام را به آن وصف کرده است ظاهراً به معنی : «آماده برای طلاق بر پایه گفته‌های بی اساس» به کار رفته است. پس از آن عاصم پسر عمربن خطاب با او ازدواج کرد منذر این بار هم حفصه را متهم کرد، و پسر عمر نیز او را طلاق گفت. آنگاه منذر از او خواستگاری کرد اما حفصه از ازدواج با منذر خودداری کرد و گفت «او آبروی مرا بر باد داده است.» منذر چندین بار و با پیشنهادهای بهتری از او خواستگاری کرد. مردم به او گفتند به ازدواج با منذر رضایت دهد، زیرا همه خواهند فهمید که اتهام منذر نادرست بوده است.او به این کار رضایت داد و مردم دانستند که انگیزه منذر برای متهم ساختن حفصه چه بوده است. در این زمان حسن علیه السلام به عاصم پیشنهاد کرد که به دیدار حفصه بروند. آنان از منذر اجازه خواستند که حفصه را ببینند. منذر پس از مشورت با برادرش عبدالله بن زبیر به آن دو اجازه داد که در حضور خود این دیدار انجام شود. حفصه توجهش به عاصم بیش از حسن علیه السلام بود و با او بی پرده صحبت می‌کرد. حسن به منذر گفت دست همسرش را بگیرد و دو شوهر پیشین او خانه را ترک

---

۱۰۱ ـ *اغانی*، ج ۱۱، ص ۵۶ ـ ۵۷.

۱۰۲ ـ همان، ص ۵۷.

کردند. در روایتی آمده است که حسن علیه‌السلام او را دوست داشت و تنها به خاطر تهمتی که منذر به او زده بود او را طلاق گفت. بنا به نقل عبدالله بن محمد بن عبدالرحمان بن ابی بکر (مشهور به ابن ابی عتیق)، برادرزاده حفصه، حسن علیه‌السلام بعداً چندین بار از او خواست که همراه او به عقیق، منزل حفصه، برود و حسن ساعتها با حفصه گفتگو می‌کرد.[۱۰۳]

حسن علیه‌السلام در مدینه با ام اسحاق دختر طلحه نیز ازدواج کرد. او زنی بسیار خوش رو اما بسی بدخو بود. نقل شده که او از حسن علیه‌السلام باردار شد و از او فرزندی آورد امّا آن را به شوهرش نگفت.[۱۰۴] معاویه در دمشق از اسحاق بن طلحه برادر این زن خواسته بود که او را به عقد یزید در آورد. اسحاق به معاویه گفت که عازم مدینه است و اگر معاویه فرستاده‌ای به سوی او در مدینه بفرستد او این ازدواج را صورت خواهد داد. پس از عزیمت اسحاق برادرش عیسی بن طلحه به دیدار معاویه رفت. خلیفه از وعده‌ای که اسحاق به او داده بود سخن گفت و عیسی پیشنهاد کرد بلافاصله پیمان زناشویی با ام‌اسحاق بسته شود. و او بدون مشورت با خواهرش ام اسحاق را به عقد یزید در آورد. در همان زمان اسحاق وارد مدینه شد وخواهرش را با حسن علیه‌السلام تزویج کرد. دقیقاً معلوم نشد که کدام یک از این دو ازدواج زودتر انجام گرفته بود و معاویه به فرزندش یزید توصیه کرد از این ازدواج صرف نظر کند. حسن علیه‌السلام در این زمان از همسر خود بهره گرفته و از او صاحب فرزندی به نام طلحه شده بود که او بدون هیچ فرزندی از دنیا رفت.[۱۰۵] یزید حتی پس از دست یافتن به خلافت هم نتوانست کینه این خیانت اسحاق بن طلحه را از دل بیرون کند و به سردارش مسلم بن عُقبه که او را برای سرکوب مردم مدینه فرستاده بود دستور داد اگر به او دست یابد او را بکشد. اما اسحاق فرار کرد و مسلم فقط توانست خانه او را ویران کند.[۱۰۶] به رغم خوی بدی که به ام‌اسحاق نسبت داده‌اند حسن علیه‌السلام در هنگام رحلتش از او اظهار رضایت کرد و به برادرش حسین علیه‌السلام توصیه کرد با او ازدواج

---

۱۰۳ ـ بلاذری، *انساب*، ج ۳، ص ۲۲ ـ ۲۳. در مورد ابن ابی عتیق نیز رک: به مقاله پلات در *دائرةالمعارف اسلام* (ویرایش دوم).

۱۰۴ ـ *اغانی*، ج۱۸؛ ص ۲۰۳.

۱۰۵ ـ بنا به نقل مفید (*ارشاد*، ص ۱۷۶) ام اسحاق مادر حسین اثرم و فاطمه فرزندان حسن علیه‌السلام نیز بود. اما به روایت زبیری و بلاذری مادر این دو فرزند ام ولد بود.

۱۰۶ ـ زبیری، نسب، ص ۲۸۲ ـ ۲۸۳.

کند. او برای حسین علیه السلام دختری به نام فاطمه آورد.[۱۰۷] ظاهراً ام اسحاق پس از آن با عبدالله بن محمد بن عبدالرحمان بن ابوبکر (ابن ابی عتیق) ازدواج کرد و برای او نیز دختری به نام آمنه آورد.[۱۰۸]

حسن علیه السلام در مدینه نیز با هند دختر سهیل بن عمرو عامر قرشی ازدواج کرد. او پیشتر زن عبدالرحمان بن عَتّاب بن اسید اموی بود که در جنگ جمل کشته شده بود. و پس از او همسر عبدالله بن عامر بن کُریز شد. هنگامی که عبدالله بن عامر او را طلاق گفت معاویه به ابو هریره در مدینه نوشت که او را برای پسرش یزید خواستگاری کند. ابو هریره که به خواستگاری هند می‌رفت در راه با حسن علیه السلام برخورد کرد و حسن از او پرسید به کجا می‌رود. ابوهریره گفت به خواستگاری هند برای یزید بن معاویه می‌رود. حسن علیه السلام فرمود که از او (حسن) هم در نزد هند نام ببرد. ابو هریره چنین کرد و هند با ابو هریره در مورد انتخاب همسر مشورت کرد.ابوهریره حسن علیه السلام را برای او پسندید. چندی بعد عبدالله بن عامر به مدینه آمد و به حسن علیه السلام گفت که او امانتی به هند همسر سابقش سپرده بود که اکنون در دست اوست. حسن علیه السلام اجازه داد عبدالله با حضور حسن علیه السلام با هند دیداری داشته باشد. هنگامی که عبدالله عامر چشمش به این زن افتاد که در جلوش نشسته بود، آثار محبتی که از او در دل داشت بر چهره‌اش نمایان شد. حسن علیه السلام فرمود: آیا مایلی که به خاطر تو دست از او بکشم؟ تصور می‌کنم تو محلّلی[۱۰۹] بهتر از من پیدا نخواهی کرد. ابن عامر اصرار ورزید و امانت خود را خواست. زن دو سبد پر از جواهر برایش آورد. او از هر کدام مشتی برداشت و بقیه را به زن بخشید. بعداً درباره هر یک از سه شوهرش چنین گفت: سرور همه آنان حسن و بخشنده‌ترین آنان ابن عامر و عزیزترین آنان نزد من عبدالرحمان بن عتّاب بود.[۱۱۰]

اعتبار بخش اول این داستان شاید مورد تأیید نباشد. چون مداینی این خبر را بدون اسناد و به صورت «نقل شده است» (بلغنی) آورده و ظاهراً آن را از روی داستان

---

۱۰۷ ـ *اغانی*، ج۱۸، ص۲۰۳.

۱۰۸ ـ زبیری، نسب، ۵؛ ابن سعد، *طبقات*، ج۳، بخش ۱، ص ۱۵۲.

۱۰۹ ـ کسی که با زنی سه طلاقه ازدواج دائم کند وسپس او را طلاق دهد تا شوهر قبلی بتواند دو باره او را به عقد خود در آورد.

۱۱۰ ـ بلاذری، انساب، ج۳، ص ۲۰ ـ ۲۱.

شکست کوششهای معاویه برای تزویج پسرش یزید با ام اسحاق دختر طلحه ساخته است. امّا احتمالاً اصل داستان معتبر است. حسن علیه‌السلام هیچ فرزندی از هند نداشت. هیثم ابن عدی هند را به قتل حسن علیه‌السلام متهم کرده است و از این روایت چنین استنباط می‌شود که این زن در هنگام شهادت حسن علیه‌السلام هنوز همسر او بود.

فرزندان دیگر حسن علیه‌السلام احتمالاً همگی از ام ولد بودند. بعضی منابع گفته‌اند که مادر عمروبن حسن زنی از قبیله ثقیف یا امّ ولد بود.[۱۱۱] عمرو را مردی پارسا وصف کرده‌اند و او دو پسر و یک دختر داشت. اگر مادرش زنی آزاده و از قبیله ثقیف می‌بود نام و نسب او احتمالاً در کتابها ثبت می‌شد. پسران دیگر حسن علیه‌السلام بنا به نقل زبیری قاسم وابوبکر بودند که آنان پیش از آن که صاحب فرزندی شوند در رکاب عموی بزرگوارشان در کربلا به شهادت رسیدند. عبدالرحمان بدون فرزند از دنیا رفت و حسین اثرم فقط از طریق دخترانش صاحب فرزندانی بود. بلاذری از پسر دیگری به نام عبدالله نام می‌برد.[۱۱۲] اما بنا به نقل ابن عِنبه عبدالله همان ابوبکر بود.[۱۱۳] مفید فقط عبدالله را نام می‌برد و زبیر فقط ابوبکر را. امّا ابو مخنف در ذکر نام شهدای کربلا نام عبدالله را جدای از نام ابوبکر می‌آورد. ابو مخنف از سه تن از پسران حسن علیه‌السلام نام می‌برد که همراه حسین علیه‌السلام در کربلا شهید شدند و نام قاتلان آنان را نیز می‌آورد.[۱۱۴] منابع جدید، علاوه بر این پسران، از اسماعیل، حمزه و یعقوب نام برده‌اند که هیچ کدام دارای فرزندی نبودند.[۱۱۵]

حسن علیه‌السلام از کنیزان مختلف دخترانی داشت به نامهای امّ عبدالله که با پسر عمویش علی بن الحسین (زین العابدین) علیه‌السلام ازدواج کرد و برای او فرزندانی آورد که امام محمد باقر علیه‌السلام امام پنجم شیعیان از جمله آنان بود؛ فاطمه و رقیه که خبری از ازدواج آنان نقل نشده است و ام سلمه که با عمرو بن منذر بن زبیر بن عوام ازدواج کرد، ولی صاحب فرزندی نشد.[۱۱۶]

---

۱۱۱ ـ بلاذری، انساب، ج۳، ص ۷۳. زبیری و مفید هر دو معتقدند که مادر عمرو ام ولد بود.

۱۱۲ ـ همان.

۱۱۳ ـ ابن عنبه، *عمدة الطالب*، ص ۶۸.

۱۱۴ ـ طبری، ج ۲، ص ۳۸۷.

۱۱۵ ـ ابن عِنبه، *عمدة الطالب*، ص ۶۸.

۱۱۶ ـ بنا به نقل عمری، نسب شناس شیعه، ام سلمه با عمر پسر امام زین العابدین ازدواج کرد و رقیه به عقد

در روایتهای مربوط به ازدواجهای حسن‌ؑ وی مردی صاحب وقار و دارای روحیه‌ای آشتی جویانه توصیف شده، با حلمی بسیار که شایسته سیدی واقعی است. آمادگی او برای طلاق گفتن نشانهٔ میل شدید وغیرعادی او برای کامجویی از زنان نیست. او نوه ابوبکر را که هنوز دل در گرو عشق او دارد به علت اتهام ناروایی که منذربن زبیر بر او بسته است با کمال ادب و احترام طلاق می‌دهد؛ و چون منذر با ازدواج با این زن نادرستی اتهامش را آشکار می‌کند حسن‌ؑ به دیدن این زوج می‌رود و رقیبش را، که به خاطر عشقش چنین دروغی را بر این زن بسته است، می‌بخشد. اوبا دیدارهای خود از این زن که به همراهی پسر برادرش انجام می‌شود محبت دایمی خود را به او اظهار می‌کند. او که عشق پرشور و شوق برادرش حسین‌ؑ به رباب، دختری بدوی، را شایسته سبط پیامبر نمی‌داند با ادب و نزاکت او را سرزنش می‌کند. حسن‌ؑ خشم شدید منظور بن زُبّان رییس قبیله فزاره را که از نادیده گرفتن او و به هنگام ازدواج با دخترش برافروخته است تحمل می‌کند، هرچند دختری که قبلاً ازدواج کرده است، پدر دیگر ولایتی بر او ندارد و اجازه او برای ازدواج لازم نیست. حسن‌ؑ او را به پدر بر می‌گرداند و با رفتن به همراه بزرگان خاندان نبوت به دیدن این شیخ مغرور بدوی شدّت علاقه خود به این زن و احترام به پدرش را نشان می‌دهد. حسن‌ؑ چون آثار محبّت در چهره شوهر سابق دختر سهیل مشاهده می‌کند آمادگی خود را برای طلاق این زن اعلام می‌دارد.

به رغم این روایتهای نسبتاً صحیح گروهی از راویان دیگر چهرهٔ کاملاً متفاوتی از سبط پیامبر ارائه می‌دهند. بیشترین بخشهای این وصفها و روایتها مبهم است، و نام راویان یا جزئیات عینی و واقعی حذف شده است. آنان شهرت حسن‌ؑ به «مطلاق» را به غلط تعبیر کرده و با سوء نیّتی افتراآمیز او را به صورتی چشمگیر معتاد به طلاق معرفی کرده‌اند. بیشتر این روایات از مداینی نقل شده است.

مداینی چنین روایت کرده است: گفته‌اند [بلغنا] هرگاه حسن‌ؑ می‌خواست یکی از زنان خود را طلاق دهد، کنارش می‌نشست و می‌فرمود: آیا اگر چنین و چنان چیزی به تو بدهم خشنود می‌شوی، آن زن یا می‌گفت هرگونه که میل تو است و یا می‌گفت بلی؛ و

منذربن زبیر درآمد (همان، ص ۶۸ یادداشت ۲).

حسن‌علیه‌السلام می‌گفت آن برای تو فراهم است و چون از کنار او بر می‌خاست و می‌رفت آنچه را نام برده بود، همراه طلاق نامه‌اش برای او می‌فرستاد.[۱۱۷] مداینی به نقل از محمد بن سیرین بصری روایت کرده است که حسن‌علیه‌السلام دختر مردی را خواستگاری کرد. آن مرد گفت با آن که می‌دانم تندخو* و بسیار طلاق دهنده‌ای (مِلق طلق غِلق) به تو دختر می‌دهم که از همه مردم والاگهرتر و از حیث پدر وجد و خاندان از همه شریفتری.[۱۱۸] بنابر روایتی دیگر حسن با زنی یمنی ازدواج کرد و سپس مبلغ ۱۰۰۰۰ درهم همراه طلاق نامه برایش فرستاد واو با نقل شعری گفت: «متاعی ناچیز از دوستی جدا شده»** حسن‌علیه‌السلام فرمود: «اگر تاکنون به زنی رجوع کرده بودم به این یکی رجوع می‌کردم.»[۱۱۹] روایت دیگری از این داستان به نقل سوید بن غفله این زن یمنی را زنی خثعمی دانسته است. هنگامی که علی‌علیه‌السلام به شهادت رسید و مردم با حسن‌علیه‌السلام بیعت کردند، او ضمن تبریک به حسن‌علیه‌السلام گفت: «خلافت بر تو گوارا باد» حسن‌علیه‌السلام فرمود تو از شهادت علی‌علیه‌السلام اظهار شادمانی کردی، و او را سه طلاقه کرد.*** زن سوگند خورد که چنین قصدی نداشته است؛ و حسن‌علیه‌السلام مبلغ ۲۰۰۰۰ درهم برایش فرستاد آنگاه زن به این شعر: «متاعی ناچیز از دوستی جدا شده» تمثل جست.[۱۲۰]

مداینی به نقل از عبدالله بن ابی بکر بن محمد بن عمرو[۱۲۱] انصاری روایت کرده که حسن‌علیه‌السلام زنی از بنی شیبان را خواستگاری کرد. اما به او گفتند که او بر عقیده خوارج

---

۱۱۷ ـ بلاذری، *انساب*، ج۳، ص ۲۰.

* ـ ابن ابی الحدید می‌گوید «سخن آن مرد در مورد بسیار طلاق دادن امام حسن‌علیه‌السلام درست است ولی در مورد تندخویی او درست نیست چون امام حسن‌علیه‌السلام از همه مردم خوش خوی‌تر و گشاده دل‌تر بود». ابن ابی الحدید، شرح، ج۱۶، ص ۲۱.

۱۱۸ ـ همان، ص۱۶؛ ابن ابی الحدید، شرح، ج۱۶، ص ۲۱.

** متاع قلیل من حبیب مفارق.

۱۱۹ ـ بلاذری، *انساب*، ج۳، ص ۲۵.

*** فقیهان شیعه سه طلاق در یک مجلس را روا نمی‌دانند و دستور شریعت چنین است که مردی «اگر زنی را دوبار طلاق دهد و به او رجوع کند. یا دو بار طلاق دهد و بعد از هر طلاق عقدش کند، بعد از طلاق سوم آن زن بر او حرام است». «امام خمینی، *رساله توضیح المسائل*، مشهد ۱۳۶۷، مسأله ۲۵۲۷). علاوه بر این راوی این خبر را ضعیف دانسته‌اند. رک: ذهبی، سیر، ج۳، ص ۲۶۲، یادداشت ۱.

۱۲۰ ـ ذهبی، سیر ، ج۳، ص ۲۶۲.

۱۲۱ ـ در مورد او رک: ابن حجر، تهذیب، ج۵، ص ۱۶۴ ـ ۱۶۵.

است. حسن‌علیه‌السلام فرمود دوست ندارم اخگری از آتش سوزان جهنم را بر سینه خود بگذارم.[۱۲۲] در این روایت از ازدواج حسن‌علیه‌السلام با این زن چیزی گفته نشده است، اما مداینی از جمله همسران حسن‌علیه‌السلام از زنی از بنی شیبان از آل همّام بن مرّه نام می‌برد و همین داستان را بازگو می‌کند؛ آنگاه می‌گوید حسن‌علیه‌السلام او را طلاق داد.[۱۲۳] ابن قتیبه در کتابش به نام *الشعر والشعراء* نقل کرده است که عمروبن اهتم منقری دختری داشت به نام ام حبیب که حسن‌علیه‌السلام به تصور این که او چون برادرش زیباست با او ازدواج کرد و چون مشاهده کرد که او دختری زشت روست او را طلاق داد.[۱۲۴] مداینی نیز این داستان را می‌دانسته و او دختری از عمروبن اهتم منقری را از جمله زنان حسن‌علیه‌السلام دانسته است.[۱۲۵] دیاربکری مورخی متأخّر این روایت افسانه‌ای را از ابن سیرین نقل می‌کند که «حسن‌علیه‌السلام با زنی ازدواج کرد و برایش صد کنیز فرستاد و به همراه هر یکی هزار درهم روانه کرد.».[۱۲۶]

محمد بن کلبی ظاهراً نخستین کسی بود که این شایعه را ساز کرد که تعداد همسران حسن‌علیه‌السلام بالغ بر نود تا بود. او از ابو صالح روایت کرده است که حسن با نود زن ازدواج کرد. علی‌علیه‌السلام فرمود حسن آن اندازه ازدواج می‌کند و طلاق می‌دهد که می‌ترسم قبایل را با ما دشمن سازد.[۱۲۷] مضمون نگرانی علی‌علیه‌السلام در این روایتی که آن را به امام جعفر صادق امام ششم شیعیان به نقل از پدرش نسبت داده‌اند شرح و تفصیل بیشتری پیدا کرد. علی‌علیه‌السلام که از ایجاد دشمنی قبایل نگران بود خطاب به مردم کوفه گفت: ای کوفیان به حسن‌علیه‌السلام زن ندهید زیرا او مطلاق (بسیار طلاق دهنده) است. مردی از قبیله همدان گفت: «به خدا سوگند ما می‌گذاریم او ازدواج کند و هر که را می‌پسندد نزد خود نگاه دارد و هر که را ناخوش دارد طلاق دهد».[۱۲۸] رقم نود زن را مداینی ساخته است. او تمام زنان

---

۱۲۲ ـ بلاذری، *انساب*، ج۳، ص ۱۴.
۱۲۳ ـ ابن ابی الحدید، شرح، ج۱۶، ص ۲۱.
۱۲۴ ـ ابن قتیبه، *الشعر والشعراء* به اهتمام دوخویه (لیدن، ۱۹۰۴)، ص ۴۰۲.
۱۲۵ ـ ابن ابی الحدید، شرح، ج۱۶، ص ۲۱.
۱۲۶ ـ دیاربکری، *تاریخ الخمیس*، (قاهره، ۱۳۰۲) ج۲، ص ۳۲۴.
۱۲۷ ـ بلاذری، *انساب*، ج۳، ص ۳، ص ۲۵.
۱۲۸ ـ ذهبی، سیر، ج۳، ص ۲۶۲، ۲۶۷.

حسن علیه‌السلام راکه قبلاً گفته شد بر می‌شمارد؛ از جمله موارد مشکوک دختر عمروبن اهتم، زنی از ثقیف، مادر عمرو، و زنی از بنی شیبان و سپس نتیجه‌گیری می‌کند که او هفتاد زن داشت. کلمه هفتاد (سبعین) که در متن آمده شاید تحریفی باشد از کلمه نود (تسعین). اشتباهی که معمولاً در خواندن خط عربی پیش می‌آید.[۱۲۹] شایسته است بپذیریم که مداینی نتوانست حتی نام یک زن بیش از همان یازده زنی راکه اسم برده است بیاورد و آن تعدادی را هم که نام برده است ازدواج پنج تن از آنان با حسن علیه‌السلام نامعلوم یا کاملاً مشکوک است و دیاربکری از قول او نقل کرده است که حسن علیه‌السلام تنها در زمان حیات پدرش با نود زن ازدواج کرده بود.[۱۳۰]

نادرستی تمامی این قصه‌ها و روایتها نیاز به بحث مفصلی ندارد. قابل ذکر است که سه ازدواج مشخص حسن علیه‌السلام در زمان حیات پدرش بود که به دستور علی علیه‌السلام بزرگ خاندان انجام گرفت واین امری مرسوم بود. علی علیه‌السلام به منظور برقرار کردن همبستگیهای سیاسی با سران قبایل تصمیم به این ازدواجها می‌گرفت. اگر علی علیه‌السلام حسن علیه‌السلام را مسؤول اختلال در ازدواج با سلمی کلبی می‌دانست حق داشت براین کار اوخرده بگیرد. این که او کوفیان را از ازدواج با حسن علیه‌السلام برحذر داشته امری باور نکردنی است. حسن علیه‌السلام در زمان حیات پدرش در موقعیّتی نبود که خود برای انتخاب همسرش تصمیم بگیرد، همچنانکه علی علیه‌السلام نزد در زمان حیات پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله قادر به انتخاب همسر نبود. چون آرمانهای سیاسی حسن علیه‌السلام با پدرش یکسان نبود احتمالاً او این ازدواجهای سنتی را با نگرشی متفاوت از دید پدر می‌نگریست.

---

۱۲۹ ـ ابن ابی الحدید، شرح، ج۱۶، ص ۲۱ ـ ۲۲. تنها زنی که نام او در فهرست مداینی آمده و در جایی دیگر نامی از او نیست دختر علقمه بن زراره (امرأة من بنات علقمه بن زراره) است.علقمه بن زراره از سران دارِم تمیم بود که سالها پیش از ظهور اسلام در جنگی قبیله‌ای به قتل رسید و حسن نمی‌توانسته [از نظر زمانی] با دختر او ازدواج کند. شاید منظور دختری از نوه‌های او بوده است. که این داستان را مربوط به ازدواج او با حسن علیه‌السلام دانسته است.

۱۳۰ ـ دیاربکری، *تاریخ الخمیس*، ج۲، ص ۲۳۴. ذهبی (سیر، ج۳، ص ۲۶۷) نیز اظهار نظر شخصی مداینی را که گفته بود حسن علیه‌السلام نود زن گرفته بود نقل می‌کند.

۵ـ زمینهای خالصه عراق در زمان عمر

تمام شواهدی که کایتانی برای اثبات ادعایش به آن استناد می‌کند که عمر زمینهای فیء در عراق[۱۳۱] را به مردم می‌بخشید کلاً نادرست است. مثالی راکه در مورد زُفیل یا ابن زُفیل[۱۳۲]، دهقانی صاحب زمین، آورده است که با فاتحان مسلمان همکاری می‌کرد ارتباطی به زمینهای خالصه بی صاحب ندارد. زُفیل در دوران جنگهای اسلامی در زمین خود مانده بود. هنگامی که او بعداً اسلام آورد عمر به او اجازه داد که زمینش رابرای خود نگاه دارد امّا خراج را مرتباً بپردازد. این پرداخت خراج تغییری در وضع زمین او نمی‌داد، زیرا همه کسانی که در زمان جنگهای اسلامی در زمین خود مانده بودند مالکان بالفعل زمین شناخته شدند که باید خراج زمین را می‌پرداختند.

موضوع سعید بن زید شوهر خواهر عمر موضوعی کاملاً مشکوک است.[۱۳۳] گفته‌اند که به فرمان عمر زمینی به سعد بن ابی وقاص واگذار شد که بعداً معلوم شد این زمین متعلق به (ابن) زُفیل است. چون زُفیل از این کار شکایت کرد، عمر سعید را مسؤول فسخ این واگذاری کرد. اگر این روایت صحیح باشد این واقعه در دوره فتوحات اسلامی اتفاق افتاده است، پیش از آن که عمر فرمان ثبت عمومی زمینهای زراعتی را صادر کند.

زمینی که عمر به اقطاع علی‌علیه‌السلام در آورد[۱۳۴] مربوط به زمینی در یَنبُع در عربستان بود. ظاهراً آن زمینی موات و بدون صاحب بود. چنین زمینهای مواتی را قبلاً حضرت محمدصلی‌الله‌علیه‌وآله به مردم بخشیده بود. عروة بن زبیر نقل کرده است که ابوبکر چنین زمینی را در جُرف در سه میلی شمال مدینه به پدرش (زبیر) بخشیده بود.[۱۳۵] عمر نیز مالک چنین زمینی در آن‌جا بود[۱۳۶] که احتمالاً ابوبکر یا حضرت محمدصلی‌الله‌علیه‌وآله آن را به او بخشیده

---

۱۳۱ ـ *تاریخ اسلام*، ج۵، ص ۴۰۴.

۱۳۲ ـ *تاریخ اسلام*، ج۵، ص ۴۰۴.

۱۳۳ ـ همان.

۱۳۴ ـ همان، ۵۷.

۱۳۵ ـ همان؛ بلاذری، *فتوح*، ص ۱۳، ۲۱. ابو یوسف البته نقل می‌کند جرف زمینی متعلق به بنی نضیر بود و حضرت محمدصلی‌الله‌علیه‌وآله آن را به زبیر بخشید.ابو یوسف، *کتاب الخراج*، (قاهره، ۱۳۵۲) ص ۶۱.

۱۳۶ ـ یاقوت، *بلدان*،ج۲، ص ۷.

بودند. زمین خُثَیم قاری[۱۳۷] نیز مربوط به زمینی است در عربستان در نزدیکی (ذو) مَروَه بر خلاف نظر کایتانی، عمر از اهدای زمین مورد درخواست خُثَیم خودداری کرد.

زمینی که عمر در کنار دجله به ابو عبدالله نافع بخشید تااسبهایش را در آن بچرانند ملکی بدون استفاده بود. عمر سعی می‌کرد زمینهای غیر مزروعی که درحد پرداخت مالیات (ارض الجزیه) نبودند و یا از آب زمینهای کشاورزی آبیاری نمی‌شدند به مردم ببخشد.[۱۳۸]

روایتی راکه یحیی بن آدم از موسی بن طلحه نقل کرده که عمر به پنج نفر از اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله زمین بخشید از لحاظ سند ناقص است.[۱۳۹] در روایات مشابه و معتبر به نقل از بلاذُری[۱۴۰]، ابو عُبَید[۱۴۱] و ابن شَبّه[۱۴۲] نقل شده است که عثمان بود که چنین زمینی واگذار کرد. موسی بن طلحه در چندین روایت با قاطعیت اظهار می‌کند که نخستین کسی که در سواد اقطاعاتی به مردم بخشید عثمان بود. موسی بن طلحه را که همعصر عثمان و پسر یکی از ریزه خواران خوان نعمت او بود باید شاهدی اصلی بر این مسأله دانست.

نویسندگان و فقیهان متأخّر حامی منافع حکومت عموماً این نظر را می‌پذیرفتند که صوافی باید با صلاحدید خلیفه آزادانه مورد استفاده قرار گیرد. سیف بن عمر به استناد روایت مفصّلی که آن را به عامر شعبی (ف۱۰۳)، شاهد موثق دیگری، نسبت می‌دهد نقل می‌کند که عمر اقطاعهایی را در سواد به مردم بخشید.[۱۴۳] اما در همین مورد شعبی بنا بر روایاتی معتبر نقل می‌کند که محمد صلی الله علیه و آله، ابوبکر و عمر از زمینهایی مزروعی اقطاعی به کسی ندادند، بلکه عثمان اولین کسی بود که چنین زمینهایی را به مردم بخشید یا آنها را فروخت.[۱۴۴] نمونه‌هایی که سیف از قول شعبی به عنوان مثال ذکر کرده بدون

---

۱۳۷ ـ ابن سعد، *طبقات*، ج۵، ص ۳۴۳.
۱۳۸ ـ یحیی، *خراج*، ص ۱۱، ۵۷ ـ ۵۸.
۱۳۹ ـ همان، ص ۵۷.
۱۴۰ ـ *فتوح*، ص ۲۷۳.
۱۴۱ ـ ابو عبید قاسم بن سلّام. *کتاب الاموال*، به اهتمام محمد هرّاس (قاهره ۱۹۶۸) ص ۳۹۳.
۱۴۲ ـ ابن شبه. *تاریخ مدینه*، ص ۱۰۲۰ ـ ۱۰۲۱.
۱۴۳ ـ *طبری*، ج ۱، ص ۲۳۷۶.
۱۴۴ ـ یحیی، *خراج*، ص ۵۸. ابن شبه، *تاریخ مدینه*، ص ۱۰۱۹.

شک ساختگی است. همان‌گونه که موسی بن طلحه ونیز شعبی نقل کرده‌اند زمین طلحه را عثمان به او بخشیده بود.[۱۴۵] جریربن عبدالله، رییس طایفه بجیله نیز زمینی در کنار فرات از عثمان گرفت. هنگامی که عمر زمینی را که ابتدا به صورت اشتراکی به بجیله واگذار شده بود پس گرفت به طوری که نقل شده ۸۰ دینار اجرت آن را به جریر داد.[۱۴۶] داستان سیف که نقل کرده عمر به عثمان بن حنیف دستور داد زمینی به جریر برای گذران زندگی‌اش ببخشد، دروغی است که هیچ منبع دیگری آن را تأیید نکرده است. در این شرایط سایر کسانی که سیف ازآنان نام برده است مانند ربیع بن عمرو اسدی، ابو مفزِّر تمیمی و ابو موسی اشعری نمی‌توانند راویانی قابل اعتماد باشند.

ابو یوسف قاضی القضات هارون الرشید تصریح می‌کند که در عراق زمینهایی که متعلق به شاهان ایران(کسری) و مرزبانان و مهتران عجم (مَرازِبه) و خانواده‌های آنان است همه (مناسِب) اقطاع می‌باشد؛[۱۴۷] و امام عادل باید اقطاعها را به هر کس که می‌خواهد واگذار کند و هیچ زمینی را بی صاحب و غیر مزروعی نگذارد.[۱۴۸] تنها موردی که ابو یوسف نقل کرده که عمر زمینی را به کسی بخشید مربوط به سرزمینهای عربستان است.[۱۴۹] و در مورد عراق از زمینهایی نام می‌برد که عثمان آنان را بخشیده بود.[۱۵۰] ابو عبید قاسم بن سَلّام نیز روایت نکرده است که عمر زمینی مزروعی را در عراق به کسی بخشیده باشد. او زمینهایی را که عثمان به مردم بخشید چنین توجیه می‌کند که از زمینهای بی صاحبی بود که عمر آنان را خالصه (صوافی) قرار داده بود (اصفاها).[۱۵۱]

ابو یوسف وابو عبید هر دو برای تأیید نظر خود روایتی از عبدالملک بن ابی حُرّة حنفی کوفی به نقل از پدرش ذکر می‌کنند که در آن آمده است: عمر زمین شاهان ایران

---

۱۴۵ ـ بلاذری، فتوح، ص ۲۷۳.
۱۴۶ ـ یحیی، خراج، ص ۲۹، ۳۰.
۱۴۷ ـ ابو یوسف، خراج، ص ۵۷.
۱۴۸ ـ همان، ص ۵۸، ۶۱.
۱۴۹ ـ همان، ص ۶۱ ـ ۶۲.
۱۵۰ ـ همان، ص ۶۲.
۱۵۱ ـ ابو عبید، *اموال*، ص ۳۹۹ ـ ۴۰۰.

(ارض کسری) و زمینهایی را که مالکان آن گریخته بودند و چند گونه زمین دیگر را خالصه (اصفا) قرار داد. و در زمان جنگ دیر جَماجِم [جُمجُمه‌ها] در سال ۸۳ مردم اَسناد (دیوان) آنان را سوزاندند.[۱۵۲] این روایت مسلماً در دوران بعد از عمر تدوین شد و اعتبار اِسنادی مربوط به زمان عمر را ندارد.[۱۵۳] در اصل عمر سواد راکاملاً ممیزی و میزان خراج را تعیین کرد و زمینهارا به حکومت و مدافعان کوفه سپرد.خالصه کردن زمینها و ثبت صوافی در زمان خلافت عمر انجام گرفت.

۶ـ توضیحی در باب منابع مربوط به بحرانِ دورهٔ خلافت عثمان

معتبرترین تاریخ خلافت عثمان را واقدی گردآوری کرده است. منابعی را که او از آنان نقل کرده اکثراً شواهد عینی یا روایات دست اولی است که تمام گرایشهای سیاسی نسبت به این وقایع را در بر دارد. از جمله این شاهدان، عمربن علی بن ابی طالب علوی و

۱۵۲ ـ ابو یوسف، *خراج*، ص ۵۷: ابو عبید، *اموال*، ص ۳۹۹(در روایت ابو یوسف به نقل از عبدالله بن ولید بن ابی حُرَّه و درروایت ابو عبید به نقل از نعیم بن حماد از عبدالله بن مبارک از عبدالله بن ولید از عبدالملک بن ابی حُرَّه از پدرش آمده است)؛ بلاذری، فتوح، ص ۲۷۲ ـ ۲۷۳. بخشی از این روایت را دِنت ترجمه کرده و آن را روایتی معتبر دانسته است. دِنِت جزیه در *اسلام*، ص ۲۶.

۱۵۳ ـ ابو حُرَّه حنفی را بلاذری (فتوح، ص ۲۷۲) در روایتی داناترین مردم به این سواد معرفی کرده است. عبدالملک بن ابو حُرَّه را در جایی دیگر تنها یکی از راویان حدیث شیعه در اواخر دوران حکومت علی علیه السلام می‌شناسند که ابو مخنف از او روایت می‌کند (طبری، ج ۱، ص ۳۲۷۰، ۳۳۶۱، ۳۳۶۳، ۳۳۸۳؛ سزگین *ابو مخنف*، ص ۱۹۲). منبع اصلی او برای نقل این روایات که آن را بدون اسناد بازگو می‌کند شاید اطلاعاتی باشد که از پدرش کسب کرده است واو را رسول علی علیه السلام به سوی بنی ناجیه دانسته‌اند [ابو حُرَّه که طبری نام او را ابو جُرّه نقل کرده است رسول علی علیه السلام بود به سوی مصقله بن هُبیرهٔ شیبانی نه بنی ناجیه رک: *طبری*، ج ۱، ص ۳۴۴۰، ثقفی، *الغارات*، ص ۳۶۴ و رسول علی علیه السلام به سوی بنی ناجیه معقل بن قیس ریاحی بود. همان.] بنا براین ابوحرّه اگر بعد از جنگ دیرجَماجِم زنده بوده باید در زمان علی علیه السلام بسیار جوان بوده باشد این روایت را بدون تردید عبدالملک تدوین کرده بود نه پدرش.

راوی روایت عبدالمک در باره سواد عبدالله بن ولید بن عبدالله بن مَعقِل مُزَنی کوفی بود (ابن حجر، تهذیب، ج ۶، ص ۶۹) که این روایت را به طرقی مختلف اما با عبارتی یکسان: «اصفا عمر» نقل کرده بود. ظاهراً او علاقه خاصی داشت که سیاستهای خلفای بعدی مخصوصاً در مورد صوافی را به عمر نسبت دهد. ابو یوسف روایتی شبیه به این از عبدالله بن ولید مزنی نقل کرده که گفته است او آن را از مردی از بنی اسد نقل کرده است که داناترین مردم به سواد بود. (خراج، ص ۵۷) ابو یوسف خود علاقه‌مند بود که کار عباسیان را مشروع جلوه دهد از این رو روایتی از قول مشایخ اهل مدینه نقل می‌کند که در دیوان عمر دیده‌اند که او اموال سلطنتی جزء اموال خالصه قرار داده بود.

پسرانش محمد و علی هستند ونیز عبدالله بن عباس طرفدار علویان. گروهی نیز هستند که در اصل عثمانی بودند ولی بعداً از اشتباه در آمدند، مانند مِسوَر بن مخرمه از قبیله زهرهٔ قریش و مولای او ابو عون،[۱۵۴] و عبدالرحمان بن اسود بن عبد یغوث و خاندان سعد ابن ابی وقاص.[۱۵۵] قبیله مخزوم که بعداً از اشتباه درآمدند نیز از این دسته‌اند.[۱۵۶] روایات زبیر ـ به طرفداری از عثمان و مخالفت با آل مروان ـ را ابوحبیبه مولای زبیر و موسی بن عُقبَه مولای آل زبیر نقل کرده‌اند. ازطرف انصار روایاتی از عمرو بن حزم از خاندان مشهور مدنی بنی نجار روایت شده است. او سرانجام از مخالفان عثمان شد. شاهدی بسیار مهم و کاملاً مورد اعتماد محمد بن مسلمه است از قبیله بنی عمرو بن عوف اوسی، که یکی از حامیان عثمان تا اندک زمانی پیش از قتل او بود و پس از این واقعه بی طرف ماند و دست بیعت نه به علی داد و نه در جنگها از او حمایت کرد. شاهد عثمانی دیگری عثمان بن محمد بن اخنسی[۱۵۷] نوه مغیرة بن اخنس ثقفی بود که در دفاع از کاخ عثمان به قتل رسید. طرفداران مروانیان عبارت بودند از: ابو حفصه، غلام آزاده شده مروان، که ادعا داشت او آغازگر جنگ داخلی بوده است و موسی بن طلحه که به پیروی از پدرش، که ابتدا رهبر فعال شورشهای علیه عثمان بود و پس از قتل او به رهبری برای انتقام از قتل عثمان تغییر چهره داد، او نیز در عقیده حامی امویان شد.[۱۵۸] از عثمانیان و طرفداران امویان، دیگری یوسف بن عبدالله بن سلام اسرائیلی بود.[۱۵۹]

---

۱۵۴ ـ ابو عون مولای مِسوَر ظاهراً همان ابو عون پدر شرحبیل بن ابی عون است هر چند نمی‌توان دلیلی قطعی برای آن ارائه داد. نام شرحبیل بن ابی عون در کتابهای انساب نیامده است. با وجود این هنگامی که واقدی از پدر او نقل می‌کند از او نیز خبر مهمی به نقل از یزید بن ابی حبیب مصری از ابوالخیر [مرثد بن عبدالله الیزنی] روایت می‌کند. (طبری، ج ۱، ص ۲۹۹۹) و چنین می‌نماید که او نیز مورخ بوده است.

۱۵۵ ـ فرزندان سعد بن ابی وقاص، اسماعیل بن محمد بن سعد (همان، ص ۲۹۷۹) و عامر [کذا] بن سعد (همان، ص ۲۹۸۱) بودند.

۱۵۶ ـ عبدالله بن عیاش بن ابی ربیعه (همان، ص ۳۰۰۰) و نوه‌اش عبدالرحمان بن عبدالعزیز (همان، ص ۳۰۲۱).

۱۵۷ ـ همان، ص ۳۰۲۲.

۱۵۸ ـ در مورد موسی بن طلحه و موضع اموی او رک: پیوست ۷.

۱۵۹ ـ طبری، ج ۱، ص ۳۰۲۳. در منابع شامیان از عبدالله بن سلام به عنوان ستایشگر عثمان و نوحه گر بر مرگ او یاد کرده‌اند.

توصیف کایتانی از واقدی که او را متمایل به منابع طرفدار علویان دانسته است هیچ پایه و اساسی ندارد.[۱۶۰] مایه تأسف است که طبری از نقل بخش زیادی از تاریخ واقدی به علت زشتی و بدنمایی آن خودداری کرده است.[۱۶۱] بعضی از مطالبی را که طبری واگذاشته است می‌توان در *انساب الاشراف* باز یافت. اما حجم منقولات بلاذری به علت روش او، خلاصه کردن اصل روایت[۱۶۲] و یا حذف اِسنادها، بسیار اندک است.

منبع دیگر طبری روایات سیف بن عمر مورخ کوفی متأخر است که معجونی است از طرفداری عثمان و ضدیت با شیعه و ذکر حوادثی بدون استناد به منبعی معتبر. اسنادها عمدتاً ساختگی است، محتوا و جهت‌گیری روایات او را ولهاوزن به اجمال بررسی کرده است.[۱۶۳] کوششهای اخیر برای اعاده حیثیت سیف بن عمر در اصل نظریه ولهاوزن تغییر چندانی نداده است.[۱۶۴] اما سیف اشعاری از معاصران خود از جمله ولید بن عقبه و دیگران را نقل کرده است که دارای اهمیت خاصی است.[۱۶۵]

یکی از راویانی که طبری روایات تاریخی دیگری به طور مکرّر از او نقل کرده است جعفربن عبدالله محمدی است که باید او را همان ابو عبدالله جعفربن عبدالله رأس المذری بن جعفر الثانی بن عبدالله بن جعفر بن محمد (بن علی بن ابی طالب) از فرزندان محمد بن حنفیه دانست.[۱۶۶] او راویی امامی مذهب و کاملاً مورد اعتماد محدثان بود.

---

۱۶۰ ـ *تاریخ اسلام*، ج۸، ص ۱۴۷، ۱۵۰ و سرتاسر کتاب.

۱۶۱ ـ *طبری*، ج ۱، ص ۲۹۶۵، ۲۹۸۰.

۱۶۲ ـ برای مثال رک: روایت منقول از عبدالرحمان بن اسود که دو ونیم صفحه از *تاریخ طبری*، (ج ۱، ص ۲۹۷۷ ـ ۲۹۷۹) را اشغال کرده ولی بلاذری (*انساب*، ج۵، ص ۶۵) آن را در پنج سطر خلاصه کرده است.

۱۶۳ ـ *خلاصه‌ها*، ج۶، ص ۱۲۰ ـ ۱۲۱، ۱۲۴ ـ ۱۲۵، ۱۳۳ ـ ۱۳۵ بخشهای مربوط به روایات سیف بن عمر را که طبری نقل نکرده است ابن عساکر در *عثمان* و ابن بکر در تمهید آورده‌اند.

۱۶۴ ـ رک: مخصوصاً نوث، «چگونگی اولین مجموعهٔ بزرگ اخبار درباره خلافت در صدر اسلام» در مجله *اسلام* دوره ۱۷ (۱۹۷۱)، ص ۱۶۸ ـ ۱۸۸؛ نوث، *نخستین احادیث عربی تاریخی*، ص ۴ ـ ۱۴. لاندو ـ تاسرون «سیف بن عمر در تحقیقات سده‌های میانه وامروز» در مجله *اسلام*، دوره ۶۷ (۱۹۹۰) ص ۱ ـ ۲۶.

۱۶۵ ـ رک: ابن عساکر، *عثمان*، ص ۳۰۶ ـ ۳۰۹، ۵۴۴ ـ ۵۵۵. احتمالاً مقدار زیادی از اشعار دارای اصالت است.

۱۶۶ ـ نجاشی، *رجال*، ص ۱۲۰؛ ابن عِنَبه، *عمدة الطالب فی انساب آل ابی طالب* به اهتمام محمد حسن آل طالقانی، (نجف ۱۳۸۰) ص ۲۵۴.

ظاهراً طبری هنگامی که در کوفه بود احادیثی از او شنیده بود. سلسله راویان او عمروبن حماد بن طلحه و علی بن حسین بن عیسی و پدرش ـ حسین بن عیسی ـ می‌باشند.[۱۶۷] ازاین روایان عمرو بن حمّاد قنّاد (ف ۲۲۲) راویی کوفی و شیعی (رافضی) است که روایاتش مورد وثوق است.[۱۶۸] و حسین بن عیسی شاید همان حسین بن عیسی بن مسلم کوفی باشد که علمای حدیث سنی او را مُنکَر الحدیث معرفی کرده‌اند.[۱۶۹] این منبع مسلماً شیعی کوفی است.عیسی گاهی خود مطلبی را بیان می‌کند، اما در بیشتر موارد از منابع دیگر روایت می‌کند. راوی او در دو جا محمد بن اسحاق است که طبری در موردی دیگر از طریق اسناد متفاوتی از او نقل کرده است.[۱۷۰] این نقل قولها نشانه آن است که منابع محمد بن اسحاق و درک او از وقایع در مقایسه با واقدی بسیارکم (ضعیف‌تر) بوده است. قابل ذکر است که عبدالرحمان بن یسار عموی ابن اسحاق پی‌گیر نامه‌ای بود که شورشیان مصری از عثمان می‌خواستند که آن را بنویسد.[۱۷۱] امّا شرح این روایت سبب جلب اعتماد به او نمی‌شود. روایتی که او از ابن اسحاق با اِسناد از یحیی بن عَبّاد (بن عبدالله بن زبیر) از پدرش عبدالله بن زبیر نقل کرده روایتی کاملاً آشفته و نادرست است.[۱۷۲] عبدالله بن زبیر که مردی جوان و کاملاً در بطن حوادث بود وخود دانشی استوار از وقایع داشت مسلماً لازم نبود روایتی را از پدرش نقل کند. احتمالاً نوه او یحیی بن عباد آن را از اطلاعات پراکنده‌ای که به دست آورده بود به پدرش نسبت می‌داد. روایت سومی را که ابن اسحاق به روایت از ابوبکر (بن عبدالرحمان) حارث بن هاشم مخزومی نقل کرده است شاید دارای اعتبار بیشتری باشد.[۱۷۳] روایات جعفربن عبدالله محمدی کلاً اعتبار کمتری دارد.

مکتب روایتی مورخان شامی و مصری، که از نظر کایتانی اهمیت بیشتری دارد،

---

۱۶۷ ـ در اِسناد طبری (ج ۱، ص ۲۹۸۵) جعفر بن عبدالله از عمرو از محمد بن اسحاق سلسله روایت ناقص است.

۱۶۸ ـ ابن حجر، تهذیب، ج۸، س ۲۲ ـ ۲۳.

۱۶۹ ـ همان، ج ۲، ص ۳۶۴.

۱۷۰ ـ طبری، ج ۱، ص ۳۰۰۳.

۱۷۱ ـ همان، ص ۲۹۸۳ ـ ۲۹۸۴.

۱۷۲ ـ همان، ص ۲۹۸۴، ۲۹۸۹.

۱۷۳ ـ همان، ص ۳۰۰۳ ـ ۳۰۰۴.

چندان اطلاعات صحیحی در بر ندارد.روایت شامیان، در زمان عمر بن عبدالعزیز، از ابو حُبَیش سهم ازدی آخرین شاهد عینی این واقعه[۱۷۴] روایت شده که بافته‌هایی به سود امویان است.از گرایش اموی این روایت یکی این است که طلحه و زبیر را در زمان پیش از قتل عثمان یکی از حامیان او معرفی می‌کند. بر عکس نامه عثمان به مردم شام که مکتب روایتی شام آن راضبط کرده دارای ارزش و اعتبار خاصی است و کایتانی به اشتباه قضاوت کرده که آن را مورخی در دوره‌های بعد از خود ساخته است.[۱۷۵]

روایت مفصلی که عبدالله بن لهیعه به اسناد از یزید بن ابی حبیب[۱۷۶] نقل کرد ه است بی اطلاعی از وقایع تاریخی به خوبی در آن آشکار است. او نقل می‌کند که ولید بن عُقبه در زمان شورش حاکم مدینه بود. توصیف او از قتل عثمان تا حدودی براساس روایت ابو حبیش ازدی شامی است. بهتر است بپذیریم که تمام این روایت ساخته ابن لهیعه است نه روایتی به نقل یزید بن ابی حبیب. و همان گونه که در روایتی به نقل شُرحبیل بن ابی عون[۱۷۷] مشهود است او اطلاعات تاریخی عمیقی از این واقعه داشت.

انساب الاشراف بلاذُری و *تاریخ مدینهٔ* ابن شَبّه شامل مطالبی از منابع قدیم است که طبری آنان را نادیده گرفته است.ابن شَبّه روایات بسیاری مربوط به عثمان نقل کرده که در سایر منابع دیده نمی‌شود و بلاذری، بر عکس از روایات مربوط به خطاهای عثمان چشم پوشی کرده است.[۱۷۸] روایتهایی که بلاذری از ابو مخنف کوفی طرفدار علویان به همراه روایاتی از عوانه[۱۷۹] نقل کرده در مورد وقایع کوفه بسیار با اهمیت است. در مورد وقایع مدینه گاهی ابو مخنف همان روایاتی که در دسترس واقدی بوده نقل کرده است از این رو بلاذری روایات این دو را درهم آمیخته است.اما حذف مکرر اسنادهایی که از طرف بلاذری انجام گرفته است سنجش دقیق ارتباط آنان را مشکل می‌سازد. روایت

---

۱۷۴ ـ ابن عساکر، *عثمان*، ص ۴۲۲ ـ ۴۲۵؛ *تاریخ اسلام*، ج۸، ص ۲۲۷ ـ ۲۳۰.

۱۷۵ ـ *تاریخ اسلام*، ج۸، ص ۲۴۰ ـ ۲۴۱. رک: همین کتاب، ص ۱۴۴، یادداشت۵۸.

۱۷۶ ـ ابن عساکر، *عثمان*، ص ۴۲۵ ـ ۴۳۲؛ *تاریخ اسلام*، ج۸، ص ۲۲۷ ـ ۲۳۰.

۱۷۷ ـ رک: همین کتاب، ص ۵۳۸ ، یادداشت۱۵۴.

۱۷۸ ـ توصیف پترسن (علیعليه‌السلام و معاویه، ص ۹۲ یادداشت ۴۵ و ص ۱۵۱) از ابن شبه به عنوان طرفدار علویان و متمایل به شیعه بعد از چاپ کتاب او به نام *تاریخ مدینه* عاری از اعتبار است.

۱۷۹ ـ بلاذری، *انساب*، ج۵، ص۳۶.

اصلی ابو مخنف از رفتار شورشیان مصری[۱۸۰] حکایت از ابهام و نادرستی اطلاعاتش درباره حوادث مدینه دارد. از این رو او از این موضوع آگاه نبوده که شورشیان در اولین حمله خود وارد مدینه نشدند بلکه در ذوخُشُب توقف کردند. نامه‌ای را که ابو مخنف نقل کرده که عثمان به شورشیان نوشت و قول داد که نارضایی آنان را جبران کند[۱۸۱] ساختگی است.

روایتهای مکتب راویان بصری که از ابو نَضره عبدی، حسن بصری و محمد بن سیرین نقل شده است از نظر گرایش، عثمانی و ضد کوفی است، اما ضد علوی نیست و بیشتر شرح احوال است. اطلاعات دست اول به ندرت در دسترس بوده است. روایات شدیداً عثمانی و ساختگی روایاتی است که ابو نَضره از ابو سعید مولای ابو اُسید[۱۸۲] نقل کرده است. داستانهایی که حسن بصری درباره ملاقات ادعایی عثمان با مالک اشتر و حضور وثّاب در قتل عثمان[۱۸۳] از وثّاب مولای عثمان نقل کرده است احتمالاً روایتی نامعتبر است. بلاذری روایتی مفصل دربارهٔ این بحران و قتل عثمان از مورخ بصری وهب‌بن جریر بن حازم نقل کرده است که او نیز اسناد خود را به زهری مدنی می‌رساند.[۱۸۴] بیشتر اطلاعات احتمالاً از زهری گرفته شده ولی متن روایت همان است که جریر یا پدرش نقل کرده‌اند. اشتباههای عمده‌ای در این روایت دیده می‌شود مانند این که شورشیان مصری در آغاز سال ۳۵ وارد ذوخُشُب شدند و زبیر و طلحه در زمان آخرین محاصره متفقاً هدایت این وضع را به عهده داشتند.[۱۸۵]

بلاذری و ابن شبّه هر دو روایت مفصلی با اسناد به سعید بن مسیّب[۱۸۶]، مدنی با

---

۱۸۰ ـ همان، ص ۶۲ ـ ۶۶.

۱۸۱ ـ همان، ص ۶۴.

۱۸۲ ـ ابو اسید همان مالک بن ربیعه ساعدی مدنی است که در جنگ بدر حضور داشت (ابن حجر، *تهذیب*، ج ۱۰، ص ۱۵ ـ ۱۶؛ ابن حجر *اصابه*، ج۶، ص ۱۳ ـ ۱۴). ابن منکدر او را از حامیان عثمان در مقابل قصرش نام می‌برد.

۱۸۳ ـ *طبری*، ج ۱، ص ۲۹۸۹ ـ ۲۹۹۱، بلاذری، *انساب*، ج۵، ص۹۲ ـ ۹۳؛ ابن سعد، طبقات، ج۳، بخش ۱، ص ۵۰.

۱۸۴ ـ بلاذری، *انساب*، ج۵، ص ۸۸ ـ ۹۲.

۱۸۵ ـ رک: همین کتاب، ص ۱۴۲.

۱۸۶ ـ بلاذری، *انساب*، ج ۵، ص ۲۵ ـ ۲۶، ۶۷ ـ ۷۱، ابن شبّه، *تاریخ مدینه*، ۱۱۵۷ ـ ۱۱۶۱، ۱۳۰۲ ـ ۱۳۰۶.

سابقه و صاحب نظر نقل کرده‌اند. راوی این خبر یکی از فرزندزادگان خلیفه ابوبکر است به نام اسماعیل بن یحیی تیمی که به جعل حدیث شهرت دارد.[۱۸۷] اسماعیل بن یحیی روایت خود را به اسناد از محمد بن ابی ذئب ـ از زهری ـ از سعید بن مسیّب نقل کرده است. و این احتمالاً بعد از مرگ ابن ابی ذئب در سال ۱۵۸ بوده است. اسماعیل این داستان را برای مردی از اهل دمشق به نام محمد بن عیسی (بن قاسم) بن سُمیع الاموی (ف ۲۰۴ یا ۲۰۶) نقل کرد واو آن را با حذف نام راوی آن که شاید به علت سوء شهرت او بود، برای دیگران روایت کرد. بلاذری، ابن شبّه و ابن عساکر[۱۸۸] که این روایت را به طور کامل نقل کرده‌اند، در اسناد خود نام اسماعیل بن یحیی را حذف کرده‌اند. این روایت مفصل که حاوی اطلاعات وسیعی بود در دیگر کتابها از جمله در کتاب *عقدالفرید*[۱۸۹] ابن عبدربه نقل شده است. اما کاملاً روشن است که راوی این حدیث اسماعیل بن یحیی است که ابن سُمیع نام او را حذف کرده بود.[۱۹۰] تدوین این روایت به وسیله یکی از فرزند زادگان ابوبکر نقش مهم محمد بن ابی بکر در این روایت را بیان می‌کند. او نقل کرده است که عثمان به درخواست شورشیان مصر محمد بن ابی بکر را به جای عبدالله بن سعد به حکومت مصر برگزید. در نامه ادعایی عثمان به عبدالله بن سعد که شورشیان مصری آن را به دست آوردند عثمان به حاکم مصر دستور داده بود که انتصاب محمدبن ابی بکر را نادیده بگیرد و او را پنهانی به قتل برساند. این داستان مسلماً بدان سبب جعل شد که نفرت محمد بن ابی بکر را از عثمان توجیه کند. علاوه بر این ابن ابی بکر را از کسانی شمرده است که به مصریان دستور داد که به عثمان حمله کنند واو را بکشند. همه اینها و بسیاری از روایات دیگر جعلیاتی است که در مقابل روایات معتبر صدر اسلام ساخته شده است.

---

۱۸۷ ـ ذهبی، *میزان الاعتدال* (قاهره ۱۳۲۵)، ج ۱، ص ۱۱۷ ـ ۱۱۸؛ ابن حجر عسقلانی، لسان المیزان، (حیدرآباد ۱۳۲۹ ـ ۱۳۳۱) ج ۱، ص ۴۴۱ ـ ۴۴۲؛ نام و نسب کامل او اسماعیل بن یحیی بن عبیدالله بن طلحه بن عبدالله بن عبدالرحمان بن ابی بکر است. طلحه بن عبدالله جدّ پدری او در صحرایی واقع در حاذة الأتم در سمت راست راه مدینه به مکّه زندگی می‌کرد. (زبیری، نسب، ص ۲۸۹).

۱۸۸ ـ ابن عساکر، *عثمان*، ص ۴۲۱ ـ ۴۲۲.

۱۸۹ ـ رک: بلاذری، *انساب*، ج ۵، یادداشتهای ذیل صفحه ۲۵ و ۶۷. کایتانی این روایت را به نقل از ابن عساکر در *تاریخ اسلام*، ج ۸، ص ۲۴۵ ـ ۲۴۷ آورده است.

۱۹۰ ـ ابن حجر، تهذیب، ج ۹، ص ۳۹۰ ـ ۳۹۱.

۷ـ موسی بن طلحه و امویان

خونخواهی از مروان برای قتل طلحه در وهله اول حق پسرش موسی بن طلحه بود، چون بزرگترین پسرش محمد بن طلحه در جنگ جمل کشته شده بود. موسی بن طلحه یکی از راویان حدیث، که به چنان مقامی از پارسایی رسیده بود که بعضی او را مهدی موعود می‌دانستند، آدمی نبود که تکلیفی را که ریشه در جاهلیت داشت انجام دهد مخصوصاً عُلیه خاندانی خطرناک چون بنی امیه.او خوشحال بود که در مقابل بیعت با علی علیه السلام به میراث پدری خود رسیده است و تا زمانی که علی علیه السلام در قید حیات بود او به جانب معاویه نرفت. هنگامی که بعداً به دیدار امویان رفت، معاویه مؤدبانه از او پرسید که آیا مایل است با خبر خوشی او را شادمان کند. و سپس این روایت را از پیامبر صلی الله علیه و آله برای او نقل کرد که فرموده بود: «طلحه از جمله کسانی است که پیمانی که با خدا بسته بودند وفا کردند.»[۱۹۱] این سخن او اشاره‌ای است به آیه ۲۳ سورهٔ احزاب، در وصف مؤمنانی که درجنگ احد شهید شدند و طلحه در این جنگ شجاعت زیادی از خود نشان داد. موسی که از این گفتار بسیار خرسند شده بود با نقل داستانی که در آن معاویه را خیرخواه صحابه پیشین، از جمله پدرش طلحه معرفی می‌کرد جواب او را به موقع داد و گفت معاویه در حضور عثمان وظیفه اصحاب را درباره طرفداری از عثمان به آنان یادآوری کرده و گفته بود علی علیه السلام، تنها عیب جوی گفتار او، را باید به جای خود نشاند.[۱۹۲] موسی و برادرانش اسحاق و اسماعیل اولین قریشیانی بودند که اتهام نامه‌ای علیه حُجر بن عدی امضاء کردند و شهادت دادند که او از دین خدا خارج شده و علیه معاویه شورش کرده است.[۱۹۳]

موسی از قاتل پدرش که در مدینه بود نفرت نداشت. در موردی این شیطان مجسّم یعنی مروان، طلحه را در حضور موسی و عبدالله‌بن زبیر ستود در صورتی که از زبیر به نیکی نام نبرد. ابن زبیر بر او خرده گرفت و گفت ابو محمد (طلحه) البته شایسته تحسین

---

۱۹۱ ـ ابن سعد، *طبقات*، ج۳، بخش ۱، ص ۱۵۵ ـ ۱۵۶.

۱۹۲ ـ طبری، ج۱، ص ۲۹۴۸؛ ابن شبه، *تاریخ مدینه*، ص ۱۰۹۰ ـ ۱۰۹۱. ابن شبه در این روایت نام موسی بن طلحه را حذف کرده است ولی روایات دیگری دراین مورد از او نقل کرده است.

۱۹۳ ـ طبری، ج۲، ص ۱۳۲.

است، اما او کسی را می‌شناسد که هیچ‌گاه به نیکی از او یادی نشده است. مروان پرسید او کیست وابن زبیر جواب داد آن پدر تو است. مروان به او حمله کرد و با مشت به جان یکدیگر افتادند تا این که موسی آن دو را از هم جدا کرد. ابن زبیر او را سرزنش کرد و گفت بگذار تا چشم این پسر نفرین شدهٔ رسول خدا را از حدقه در آورم.[۱۹۴] اگر دخالت موسی نبود او در این کار موفق می‌شد زیرا، بر عکس مروان، او کشتی‌گیری نیرومند بود.

بعداً هنگام رویارویی با ابن زبیر که علیه خلافت بپاخاسته بود مروان مصلحت را در این دید به شامیان اعلام کند او بود که طلحه را به قتل رساند، چون می‌خواست به آنان بقبولاند که مروان بود که انتقام خون عثمان را گرفت نه معاویه.[۱۹۵] این خبر احتمالاً موجب تعجب شامیان شد، زیرا تا آن وقت به آنان گفته بودند که طلحه مردی شایسته تحسین و از مدافعان عثمان در برابر مخالفانش بوده[۱۹۶] و با علی علیه‌السلام جنگیده بود. در هر صورت آنان مروان را صاحب اعتبار و شایسته‌تر از ابن زبیر دانستند که ادعایی جز این نداشت که انتقام گیرنده واقعی خلیفه مظلوم است.[۱۹۷]

این بحثی که در فتنه دوم پیش آمد تأثیر زیادی بر موسی نگذاشت. خالدبن شُمیر، ستاینده بصری عبدالله بن عمر نقل کرده است که موسی از جمله کوفیانی بود که در نزاعی که بین مسلمانان پیش آمد به بصره گریخت تا از مختار کذّاب به دور باشد. ابن شُمِیر و دیگر بصریان اغلب به حلقه بحث او می‌رفتند و تصور بسیاری از مردم این بود که او مهدی است؛ چون موضوع فتنه مورد بحث قرار می‌گرفت، موسی ترس خود را از بروز جنگ داخلی بین مسلمانان ابراز می‌کرد. سرانجام او از خداوند درخواست کرد که عبدالله بن عمر را رحمت کند زیرا او، از نظر موسی بن طلحه، همچنان بر عهدی که رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله با او بسته استوار بود. او ادامه داد به خدا سوگند قریشیان نتوانستند او را وارد اولین فتنه خود کنند. و گمان ابن شمیر این بود که او بر پدر خود، طلحه، عیب می‌گیرد که در آن جنگ شرکت کرد و خود را به کشتن داد.[۱۹۸]

---

۱۹۴ ـ بلاذری، *انساب*، ج ۵، ص ۲۰۳ ـ ۲۰۴.
۱۹۵ ـ رک: مخصوصاً همان، ص ۱۳۴ ـ ۱۳۵.
۱۹۶ ـ رک: همین کتاب، ص ۲۷۴.
۱۹۷ ـ بلاذری، *انساب*، ج ۵، ص ۱۲۸.
۱۹۸ ـ ابن سعد، *طبقات*، ج۵، ص ۱۲۰ ـ ۱۲۱؛ ابن منظور، مختصر، ج۱۵، ص ۲۹۰.

عبدالملک پسر مروان با عایشه دختر موسی ازدواج کرد واز او صاحب پسری به نام بکّار شد.[۱۹۹] بِشربن مروان هنگامی که از جانب برادرش عبدالملک حاکم کوفه بود موسی را میانجی خوبی برای گفتگو با فرقه‌های مختلف مذهبی دید. بِشر خود عادت به شرب خمر داشت و مصاحبت با مغنیان را بر هر کاری ترجیح می‌داد. او پولی برای موسی فرستاد که آن را بین قاریان قرآن تقسیم کند و زبان آنان را از خود باز دارد اما هیچ یک از قاریان این رشوه را نپذیرفتند.[۲۰۰] ولید خلیفه اموی، دیگر پسر گستاخ عبدالمک به موسی، که در آن زمان به سن کهولت رسیده بود، رو در روی او گفت: اگر پدرم به من نگفته بود که مروان طلحه را کشته است هر وقت تو را می‌بینم احساس می‌کنم مایلم تو را بکشم. و هیچ خبری از عکس‌العمل موسی در مقابل این گفتار نقل نشده است.[۲۰۱]

---

۱۹۹ ـ ابن سعد، *طبقات*، ج۵، ص ۱۲۰؛ زبیری، نسب، ص ۲۸۶.

۲۰۰ ـ بلاذری، *انساب*، ج ۵، ص ۱۷۰.

۲۰۱ ـ ابن منظور، مختصر، ج۱۵، ص ۲۸۹. نقل شده که عبدالملک به عبدالرحمان بن ابی لیلی گفته بود: «اگر نبود که پدرم در روز مرج راهط به من گفته بود که او طلحه را کشته بود یک نفر از بنی تیم را در روی زمین زنده نمی‌گذاشتم بلکه همه را می‌کشتم.» ابن شبه، *تاریخ مدینه*، ص ۱۱۷۰.

کتابنامه*

قرآن، ترجمهٔ بلاشر، پاریس ۱۹۵۷.

[قرآن مجید، ترجمهٔ عبدالمحمد آیتی، تهران ۱۳۶۷].

آبوت، عایشه همسر محمد ﷺ.

Abbott, N., *Aishah the Beloved of Mohammed*, Chicago 1942

ـ، *مطالعاتی در پاپیروسهای ادبی عربی*، ج ۱.

Studies in Arabic Literary Papyri, I, Chicago 1957.

ابن ابی اصیبعه، *عیون الانباء فی طبقات الاطباء* به اهتمام مولر، قاهره ۱۸۸۲/۱۲۹۹، ۲ جلد.

ابن ابی الحدید، شرح *نهج البلاغه*، به اهتمام محمد ابوالفضل ابراهیم، قاهره ۱۹۵۹ ـ ۱۹۶۴، ۲۰ جلد.

[ـ، *جلوه‌های تاریخ در نهج البلاغه*، ترجمه دکتر محمود مهدوی دامغانی، تهران ۱۳۶۷ ـ ۱۳۷۴، ۸جلد].

ابن ابی شیبه، *المصنّف*، به اهتمام سعید محمد اللحّام، بیروت ۱۹۸۹/۱۴۰۹، ۹ جلد.

ابن اثیر، *اُسدالغابة فی معرفة الصحابة*، قاهره ۱۹۶۸/۱۲۸۵ ـ ۱۸۷۱/۱۲۸۷، ۴ جلد.

ـ، *الکامل فی التاریخ*، به اهتمام تورنبرگ، لیدن ۱۸۵۱ ـ ۱۸۷۶، ۱۲ جلد.

ابن اعثم کوفی، *الفتوح*، حیدرآباد ۱۹۶۸ ـ ۱۹۷۵، ۸ جلد.

ابن بکر، محمد بن یحیی، *التمهید والبیان فی مقتل الشهید عثمان*، به اهتمام محمود یوسف زائد، بیروت ۱۹۶۳.

ابن حبیب. *المحبّر*، به اهتمام لیختن اشتادر، حیدر آباد ۱۹۴۲.

ابن حجر عسقلانی، *الاصابه فی تمییز الصحابه*، قاهره ۱۹۰۵/۱۳۲۳ ـ ۱۹۰۷/۱۳۲۵، ۸ جلد.

ـ *تهذیب التهذیب*، حیدر آباد ۱۹۰۷/۱۳۲۵ ـ ۱۹۰۹/۱۳۲۷، ۱۲ جلد.

ـ، فتح *الباری*، قاهره ۱۹۰۱/۱۳۱۹ ـ ۱۹۱۱/۱۳۲۹، ۱۳ جلد.

ـ، *لسان المیزان*، حیدر آباد ۱۹۱۱/۱۳۲۹ ـ ۱۹۱۳/۱۳۳۱، ۶ جلد.

---

* کتابهایی که در داخل [ ] نوشته شده مورد استفاده مترجم بوده است.

ابن حزم، جمهرة *انساب العرب*، به اهتمام لوی پرونسال، قاهره ۱۹۴۸.
ابن حنبل، *مُسنَد*، قاهره ۱۸۹۵/۱۳۱۳، ۶ جلد.
ابن دُرید، *الاشتقاق* ، به اهتمام عبدالسلام محمد هارون، بغداد ۱۹۷۹/۱۳۹۹.
ابن سعد، *کتاب الطبقات الکبیر*، به اهتمام زاخاو و دیگران، لیدن ۱۹۰۵ ـ ۱۹۴۰، ۹ جلد
ابن سَمُره، *طبقات فقهاء الیمن*، به اهتمام فؤاد سید، قاهره ۱۹۵۷.
ابن شبه، *تاریخ* مدینة *المنوره*، به اهتمام فهیم محمد شلتوت، قم ۱۴۱۰.
ابن عبدالبر، *الاستیعاب فی معرفة الاصحاب*، حیدر آباد ۱۹۱۸/۱۳۳۹، ۲ جلد.
[ابن شهرآشوب، ابی جعفر محمد بن علی، مناقب آل ابی طالب، دارالاضواء بیروت ۱۴۱۲، ج۲].
ابن عبدالحکم، فتوح *مصر و اخبارها*، به اهتمام تاری، نیوهاون ۱۹۲۲.
ابن عبدربه، *العقدالفرید*، به اهتمام مفید محمد قمیحه و عبدالمجید الطرحینی، بیروت ۱۹۸۳، ۸ جلد.
ابن عساکر، *تاریخ* مدینة *دمشق: ترجمة الامام علی بن ابی طالب* علیه السلام به اهتمام محمد باقر المحمودی، بیروت ۱۹۷۵، ۳ جلد.
ـ، *تاریخ مدینه دمشق: عثمان بن عفان*، به اهتمام سُکینه الشهابی، دمشق ۱۹۸۴.
ابن عِنَبه، عمدة*الطالب فی انساب آل ابی طالب*، به اهتمام محمد حسن آل طالقانی، نجف ۱۹۶۱/۱۳۸۰.
ابن قتیبه، *الامامة والسیاسة*، به اهتمام محمد محمود الرافعی، قاهره ۱۹۰۴/۱۳۲۲، ۲ جلد.
ـ، *الشعر والشعراء*، به اهتمام دخویه، لیدن ۱۹۰۴.
ـ، *المعارف*، به اهتمام ثروت عُکاشه، قاهره ۱۹۶۰.
ابن کثیر، *البدایه والنهایة*، قاهره ۱۹۳۲/۱۳۵۱، ۱۴ جلد.
ابن کلبی، نسب *مَعّد والیمن الکبیر*، به اهتمام ناجی حسن، بیروت ۱۹۸۸، ۲ جلد.
ابن ماجه، *سُنَن*، به اهتمام محمد فؤاد عبدالباقی، قاهره ۱۹۷۵/۱۳۹۵.
ابن منظور، مختصر *تاریخ مدینه دمشق لابن عساکر*، به اهتمام روحیة النحاس و دیگران، دمشق ۱۹۸۹ ـ ۱۹۹۰، ۲۹ جلد.
ابن هشام، سیرة *سیدنا* محمد *رسول الله* صلی الله علیه و آله، به اهتمام ووستنفلد. زندگانی محمد صلی الله علیه و آله به روایت محمد بن اسحاق، *Das Leben Muhammeds nach Muhammed Ibn Ishak*، گوتینگن ۱۸۵۹ ـ ۱۹۶۰.
[ـ، زندگانی محمد صلی الله علیه و آله *پیامبر اسلام*، ترجمه سید هاشم رسولی محلاتی، تهران ۱۳۴۷].
ابوبکر بن العربی، *العواصم من القواصم فی تحقیق موقف الصحابة بعد وفات النبی* صلی الله علیه و آله به اهتمام

محب الدین خطیب، قاهره ۱۹۶۸/۱۳۸۶.

ابوالفرج اصفهانی، *کتاب الاغانی*، بولاق ۱۹۶۸/۱۲۸۵، ۲۰ جلد.

ـ، *مقاتل الطالبیین*، به اهتمام احمد صقر، قاهره ۱۹۴۹.

[ـ، ترجمه *مقاتل الطالبیین*، سید هاشم رسولی محلاتی، تهران ۱۳۴۹].

ابو داوود، *سُنَن*، قاهره ۱۸۷۵/۱۲۹۲.

ابو عبیدالقاسم بن‌سلّام، *کتاب الامثال*، به اهتمام عبدالمجید عابدین واحسان عباس، خارطوم ۱۹۵۸.

ـ، *کتاب الاموال*، به اهتمام محمد خلیل هرّاس، قاهره ۱۹۶۸.

ابو یوسف، *کتاب الخراج*، قاهره ۱۹۳۳/۱۳۵۲.

ازرقی، *اخبار مکة*، به اهتمام ووستنفلد در *تواریخ شهر مکّه*، ج ۱ *Chroniken der Stadt Mekka*, لیپزیک ۱۸۵۸.

استرومزا، «خاتم پیغمبران، خصلت استعاره‌ای مانوی» در *مطالعات اورشلیم در زمینه زبان عربی و اسلام*.

Stroumsa, G.G., "Seal of the Prophets: The Nature of a Manichaen Metaphor" *Jerusalem Studies in Arabic and Islam,* 7 (1986), 61-74

اشموکر، «اقلیت مسیحی نجران و مسأله روابط آنان در صدر اسلام» در *مطالعاتی در باب اقلیتها در اسلام*.

Schmucker, W.,"Die christliche Minderheit von Nagran und die Problematik ihrer Beziehungen zum fruhen Islam", in *Studien zum Minderheitenproblem im Islam*, Bonner Orientalistische Studien, Neue Serie, ed. O. Spies, XXVII/I, Bonn 1973, 183-281.

ـ، *مطالعاتی در باب حق مالکیت و نتایج آن در روند فتوحات و حرکتهای توسعه طلبی*.

Untersuchungen zu einigen wichtigen bodenrechtlichen Konsequenzen der islamischen Eroberungsbewegung, Bonn 1972.

بخاری، *صحیح*، قاهره ۱۸۹۴/۱۳۱۲.

[بدوی، عبدالرحمان، موسوعة المستشرقین، چاپ سوم، بیروت، ۱۹۹۳، *دائرة المعارف مستشرقان*، ترجمه صالح طباطبائی، تهران ۱۳۷۷].

بشیر، «لقب فاروق و روابطه آن با عُمر اول» در *مطالعات اسلامی*.

Bashear, S.,"The Title <Faruq> and its Association with Umar I", *Studia Islamica,* 72 (1990), 47 - 70.

بلاذُری، *انساب الاشراف*، ج ۱، به اهتمام محمد حمیدالله، قاهره ۱۹۵۹.

ـ، *انساب الاشراف*، ج ۲ و ۳، به اهتمام محمد باقر المحمودی، بیروت ۱۹۷۴.

ـ، *انساب الاشراف*، ج ۵، به اهتمام گویتن، اورشلیم ۱۹۳۶.

ـ، *انساب الاشراف*، ج ۳، به اهتمام عبدالعزیز الدوری، ویسبادن ۱۹۷۸.

ـ، *انساب الاشراف*، ج ۴/۱، به اهتمام احسان عباس، ویسبادن ۱۹۷۹.

ـ، *فتوح البلدان*، به اهتمام دخویه M.J.de Goeje, *Liber expugnationis regionum*, لیدن ۱۸۶۶.

بیوان (ویراستار)، *نقایض جریر و فرزدق*، لیدن ۱۹۰۵ ـ ۱۹۱۲.

Bevan, A.A. (ed.), *The Nakaid of Jarir and al - Farazdak*, Leiden 1905 - 12.

پاره، «طرح ترجمه‌ای نو و به زبانی ساده از قرآن».

Paret, R.,"Der Plan einer neuen, leicht kommentierten Koranubersetzung", in R. Paret (ed..), *Oreientalistische Studien Enno Littmann zu seinem 60. Geburtstag*, Leiden 1935, 121 - 30.

پترسن، *علی علیه‌السلام و معاویه در احادیث عربی نخستین*.

Petersen, E.L., *Ali and Muawiya in Early Arabic Tradition*, Copenhagen 1964.

پوئین، *دیوان عمربن الخطاب، رساله‌ای در باب تاریخچه دیوان اداری در صدر اسلام*.

Puin, G., *Der Diwan von Umar ibn al-Hattab: Ein Beitrag zur fruhislamischen Verwaltungsgeschichte*, Bonn 1970

تیان، *نهادهای حقوق عمومی در اسلام*.

Tyan, E., *Institutions du droit public Musulman*, Paris 1954 - 56, 2 vols.

ثقفی، ابو اسحاق ابراهیم، *الغارات*، به اهتمام جلال الدین محدث ارموی، تهران ۱۳۹۵/۱۹۷۵.

[ـ ترجمه فارسی *الغارات*، عبدالمحمد آیتی، تهران ۱۳۶۱].

جاحظ، *البیان والتبیین*، عبدالسلام محمد هارون، قاهره ۱۳۶۷/۱۹۴۸، ۴ جلد.

جعیط، *اختلاف بزرگ: مذهب و سیاست در صدر اسلام*.

Djait, H., *La Grande Discorde: religion et politique dans l'Islam des origines*, Paris 1989.

حَسّان بن ثابت، *دیوان*، به اهتمام و.ن. عرفات، لندن ۱۹۷۱، ۲ جلد.

خطیب بغدادی، *تاریخ بغداد*. قاهره ۱۹۳۱، ۱۴ جلد.

خلیفه، *تاریخ*، به اهتمام اکرم ضیاء العُمری، دمشق ۱۹۷۷.

دائرة المعارف اسلام. *Encyclopaedia of Islam,* Leiden 1913 - 38.

دائرة المعارف اسلام، ویرایش دوم. *Encyclopaedia of Islam,* 2nd edition, Leiden 1954-.

دِنِت، جزیه در اسلام.

Dennett, D.C., *Conversion and Poll Tax in Early Islam,* Cambridge 1950.

دُنِر، فتوحات صدر اسلام.

Donner, F., *The Early Islamic Conquests,* Princetion 1981.

دخویه، یادداشتهایی در مورد فتح سوریه.

De Goeje, M.J., *Memoire sur la conquete de la Syrie,* Leiden 1900.

دیاربکری، *تاریخ الخمیس*، قاهره ۱۸۴/۱۳۰۲، ۲ جلد.

دینوری، *اخبارالطوال*، به اهتمام گویرگاس، لیدن ۱۸۸۸ ـ ۱۹۱۲، ۲جلد.

ذهبی، *تاریخ الاسلام*، قاهره ۱۹۴۸/۱۳۶۷ ـ ۱۹۵۰/۱۳۶۹، بخشهای ۱ ـ ۶.

ـ، سیر *اعلام النبلاء*، به اهتمام شعیب الارناؤوط و حسین اسد، بیروت ۱۹۸۱ ـ ۱۹۸۸، ۲۴ جلد.

ـ، *میزان الاعتدال*، قاهره، ۱۹۰۷/۱۳۲۵، ۳جلد.

[رازی، الامام الفخر الرازی، التفسیرالکبیر، دارالکتب العلمیه، طهران بی تا، ج۱۲، ص۴۹ـ۵۰].

روتر، *امویان و دو جنگ داخلی (۶۱ ـ ۶۸۰/۷۳ ـ ۶۹۲).*

Rotter, G., *Die Umayyaden und der zweite Burgerkrieg (680 - 692),* Wiesbaden 1982.

زبیربن بکّار، *الاخبار الموفقیّات*، به اهتمام سامی مکی العانی، بغداد ۱۹۷۲.

ـ، جمهرة نسب قریش و *اخبارها*، ج۱، به اهتمام محمود محمد شاکر، قاهره ۱۹۶۱/۱۳۸۱.

زبیری، مصعب، *کتاب نسب قریش*، به اهتمام لوی پرونسال، قاهره ۱۹۵۳.

زلهایم، *دو جنگ داخلی در اسلام.*

Sellheim, R., *Der zweite Burgerkrieg im Islam,* Wiesbaden, 1970.

زمخشری، *ربیع الابرار*، به اهتمام سلیمان النعیمی، بغداد ۱۹۷۶، ۴ جلد.

سزگین، اُ. *ابومخنف، مقاله‌ای در زمینه تاریخ نگاری در دوران بنی امیه.*

Sezgin, U., *Abu Mihnaf: Ein Beitrag zur Historiographie der umaiyadischen Zeit,* Leiden 1971.

سزگین، ف، *تاریخ نگارش‌های عربی.*

Sezgin, F., *Geschichte des arabischen Schrifttums,* Leiden 1967-84, 9 vols. (so far).

سُلیم بن قیس الهلالی، *کتاب السقیفه*، دارالکتب الاسلامیه، بی تا.

سواژه و کاهن، مدخل تاریخ شرق اسلامی: *تحلیلی کتابشناختی*.

Sauvaget, J. and Cahen, C., *Introduction to the History of the Muslim East: A Bibilographical Guide,* Berkeley, CA/London 1965.

شوفانی، *رِدّه و فتوحات اسلامی در عربستان*.

Shoufani, E., *Al-Riddah and the Muslim Conquest of Arabia,* Toronto 1972.

[شهریار، *کلیات دیوان شهریار*، چاپ نهم، ج ۱، انتشارات زرین ـ نگاه، تهران ۱۳۶۹].

صفدی، *الوافی بالوفیات*. به اهتمام ریتر و دیگران، استانبول / ویسبادن ۱۹۳۱، ۲۲ جلد (تاکنون).

طبری، *تاریخ الرسل والملوک*، به اهتمام دخویه و دیگران، لیدن ۱۸۷۹ ـ ۱۹۰۱ (= طبری).

[ـ، تاریخ الامم والملوک، دارالفکر، بیروت، ۱۹۸۷].

[ـ، *تاریخ طبری یا تاریخ الرسل والملوک*، ترجمه ابوالقاسم پاینده، چاپ دوم، انتشارات اساطیر تهران ۱۳۶۲ (= ترجمه فارسی)].

ـ، *جامع البیان*، به اهتمام محمود محمد شاکر و احمد محمد شاکر، قاهره ۱۹۵۵/۱۳۷۳ ـ ۱۹۶۹/۱۳۸۸.

ـ، *جامع البیان فی تفسیرالقرآن*، قاهره ۱۹۰۳/۱۳۲۱ (در این کتاب از این نسخه نقل خواهد شد. در غیر این صورت نام کتاب ذکر خواهد شد)، ۳۰ جزء در ۱۱ مجلد.

عبدالجبّار، مغنی، ج ۲۰، به اهتمام عبدالحلیم محمود و سلیمان دنیا، قاهره بی تا.

عبدالرزاق صنعانی، *المصنّف*، به اهتمام حبیب الرحمان اعظمی، بیروت ۱۹۷۰/۱۳۹۰ ـ ۱۹۷۲/۱۳۹۲، ۱۱ جلد.

[عسکری، سید مرتضی، *عبدالله بن سبا و دیگر افسانه‌های تاریخی*، جلد اول، تهران ۱۳۶۰].

علم الهدی، مرتضی، *الفصول المختاره من العیون والمحاسن*، نجف ۱۹۴۶/۱۳۶۵، ۲ جلد.

فرید من، «خاتمیت نبوت از نظر اهل تسنّن» در *مطالعات اورشلیم در زمینه زبان عربی واسلام*

Friedmann, Y., "Finality of Prophethood in Sunni Islam", in *Jerusalem Studies in Arabic and Islam,* 7 (1986), 177 - 215.

فن کرمر، *تاریخ عقاید حاکم در اسلام*.

Von Kremer, A., *Geschichte der herrschenden Ideen im Islam,* Leipzig 1886.

قاضی نعمان [= نعمان بن محمد تمیمی] شرح الاخبار فی *فضائل الائمة الاطهار*. به اهتمام محمد حسین جلالی، قم بی‌تا، ۳ جلد.

کاسکل، جمهرة *النسب، کتابی در علم انساب از هشام بن محمد کلبی*.

Caskel, W., *Gamharat an-nasab: Das genealogische Werk des Hisam ibn Muhammad al-Kalbi,* Leiden 1966, 2 vols.

کایتانی، *تاریخ اسلام.*
Caetani, L. *Annali dell' Islam,* Milan 1905-26, 10 vols.

کرون و هیندز، *خلیفه الله: قدرت دینی در سده‌های نخستین اسلام.*

Crone, P. and Hinds, M., *God's Caliph: Religious Authority in the First Centuries of Islam,* Cambridge 1986.

کِندی، *کتاب الولاة و کتاب القضاة*، به اهتمام گست، لندن، ۱۹۱۲.

کولپه، خاتم پیغمبران.
Colpe, C. *Das Siegel der Propheten,* Berlin 1990.

ـ، «خاتم پیغمبران» در *اورینتالیا سوکانا.*

"Das Siegel der Propheten", *Orientalia Suecana,* 33-5 (1984 - 6), 71-83.

کیستر ـ، «اللهم اشدد وطأتك علی مُضَر... جنبه‌های اقتصادی اجتماعی و مذهبی یک حدیث قدیمی» در مجله *اقتصاد و تاریخ اجتماعی شرق.*

Kister, M.J.,"O God, Tighten Thy Grip on Mudar... : Some Socio - economic and Religious Aspects of an Early Hadith", *Journal of the Economic and Social History of the Orient,* 24 (1981), 242 - 73.

ـ، «... الاّ بحقّه، بررسی یک حدیث قدیمی» در *مطالعات اورشلیم در زمینه زبان عربی و اسلام.*

"... illa bi-haqqihi, A Study of an Early Hadith", *Jerusalem Studies in Arabic and Islam*, 5 (1984), 33-52.

ـ، «بازار پیامبر» در *مطالعات در زمینه جاهلیت و صدر اسلام.*

"The Market of the Prophet", in *Studies in Jahiliyya and Early Islam,* Variorum Reprints, London 1980; first published in *Journal of the Economic and Social History of the Orient,* 8 (1965), 272 - 6.

ـ، «توضیحاتی در باب شورای منتخب عمربن خطاب» در مجله *مطالعات سامی.*

"Notes on an Account of the Shura Appointed by Umar b. al-Khattab", *Journal of Semitic Studies,* 9(1964), 320-6.

گروتر، «آداب تدفین اعراب در صدر اسلام» در مجله *اسلام.*

Grutter, I., "Arabische Bestattungsbrauche in fruhislamischer Zeit", *Der Islam,* 31 (1954), 147 - 73; 32 (1955), 79-104, 168-94.

گلدتسهیر، مطالعات اسلامی.

Goldziher, I., *Muhammedanische Studien*, Halle 1889-90, 2 vols.

گیب، مجلهٔ مطالعات خاور نزدیک.

Gibb H.A.R. (review), *Journal of Near Eastern Studies*, 17 (1958), 214.

گیوم، زندگانی محمد صلی الله علیه و آله: ترجمه سیرة رسول الله از ابن اسحاق.

Guillaume, A., *The Life of Muhammad: A Translation of Ibn Ishaq's Sirat Rasul Allah*, London 1955.

لازاروس ـ یافه، جنبه‌های دینی اسلام.

Lazarus-Yafeh, H., *Some Religious Aspects of Islam*, Leiden 1981.

لامنس، بررسی سلطنت معاویه اول، خلیفه اموی.

Lammens, H., *Etudes sur le regne du Calife Omaiyade Mo'awia 1er*, Paris 1908.

ـ، «ظهور مروانیان» در مجله دانشکده مطالعات شرقی دانشگاه سن ژوزف بیروت.

"L'avenement des Marwanides", *Melanges de la Faculte Orientale de l' Universite St Joseph de Beyrouth*, 12 (1927), 43-147.

ـ، فاطمه و دختران محمد صلی الله علیه و آله. *Fatima et les Filles de Mahomet*, Rome 1912.

ـ، گهواره اسلام: عربستان غربی در سپیده دم هجرت.

Le Berceau de l'Islam: l' Arabie occidentale a la veille de l' Hegire, Rome 1914.

ـ، «مثلث قدرت ابوبکر، عُمر و ابو عبیده» در مجله دانشکده مطالعات شرقی دانشگاه سن ژوزف بیروت.

"Le triumvirat Abou Bakr, 'Omar et Abou Obaida", *Melanges de la Faculte Orientale de l' Universite St Joseph de Beyrouth*, 4 (1913), 113-44.

لاندو ـ تاسرون، «سیف بن عمر در تحقیقات سده‌های میانه و امروز» در مجله اسلام.

Landau-Tasseron, E., "Sayf ibn Umar in Mdeieval and Modern Scholarship", *Der Islam*, 67(1990), 1-26.

لکر، بنوسُلیم: سهمی در مطالعات صدر اسلام.

Lecker, M. *The Bamu Sulaym: A Contribution to the Study of Early Islam*, Jerusalem 1989.

ـ، «کنده در سپیده دم اسلام و در زمان رِدّه» در مجله انجمن سلطنتی آسیایی.

"Kinda on the Eve of Islam and during the *Ridda*", *Journal of the Royal Astatic Society,* 1994, 333-56.

ـ، «ماترک عمروبن عاص در فلسطین: توضیحی در مورد سنگ نوشته‌ای نو در نَقِب» در مجله مدرسه *مطالعات شرقی وافریقایی.*

"The Estates of Amr b. al-As in Palestine: Notes on a New Negev Arabic Inscription" , *Bulletin of the School of Oriental and African Studies,* 52 (1989), 24-37.

ـ، «محمدﷺ در مدینه، نگرشی جغرافیایی» در *مطالعات اورشلیم در زمینه زبان عربی و اسلام.*

"Muhammad at Medina: A Geographical Approach", *Jerusalem Studies in Arabic and Islam,* 6(1985), 29-62.

ـ، *مسلمانان، یهودیان و مشرکان در مدینهٔ صدر اسلام.*

Muslims, Jews and Pagans: Studies in Early Islamic Medina, Leiden 1995.

لوی دلاویدا، «خلافت علیؑ به روایت کتاب انساب الاشراف بلاذری» در مجله مطالعات شرق شناسی.

Levi della Vida, G., "Il Califfato di Ali secondo il Kitab Ansab al - Asraf di al-Baladuri", *Rivista degli Studi Orientali,* 6 (1914 - 16), 427-507, 923-7.

مادلونگ، *امام القاسم بن ابراهیم و معتقدات زیدیه.*

Madelung, W., *Der Imam al - Qasim ibn Ibrahim und die Glaudenslehre der Zaiditen,* Berlin 1965.

ـ، «پیشگوییهای مکاشفه‌ای در حمص در دوران بنی امیه» در *مجله مطالعات سامی.*

"Apocalyptic Prophecies in Hims in the Umayyad Age", *Journal of Semitic Studies,* 30 (1986), 141 - 85.

ـ، «هاشمیات کمیت و تشیع هاشمی» در *مطالعات اسلامی.*

"The Hashimiyyat of al-Kumayt and Hashimi Shi‘ism", *Studia Islamica*, 70 (1989), 5-26.

ماسینیون، مباهله مدینه وعظمت مقام فاطمهؑ.

Massignon, L., *La Mubahala de Medine et l'hyperdulie de Fatima,* Paris 1955.

ماوردی، *الاحکام السلطانیه*، به اهتمام انگر، بن ۱۸۵۳.

مجلسی، *بحارالانوار*، تهران / تبریز ۱۳۰۳ / ۱۸۸۵ ـ ۱۳۱۵ / ۱۸۹۸، ۱۴ جلد.

مَدعج.ع.م.م. یمن در صدر اسلام ۹ - ۶۳/۲۳۳ - ۸۴۸: *تاریخ سیاسی.*

Al-Mad'aj, A.M.M., *The Yemen in Early Islam 9-233 / 630 - 847: A Political History,* London 1988.

مسعودی، *مروج الذهب*، به اهتمام پلات، بیروت ۱۹۶۸ - ۱۹۷۹، ۷ جلد.

[ـ، *مروج الذهب و معادن الجوهر*، ترجمه *ابوالقاسم پاینده*، چاپ سوم، *تهران* ۱۳۶۵].

مسلم، صحیح، بولاق، ۱۸۷۳/۱۲۹۰.

مفید. *الارشاد*، به اهتمام کاظم الموسوی المیاموی، تهران ۱۹۵۹/۱۳۷۷.

[ـ، *الارشاد*، ترجمه از سیدهاشم رسولی محلاتی، تصحیح علی اکبر غفاری، کتابفروشی صدوق، تهران بی تا].

ـ، *الجمل والنصرة لسید العترة فی حرب البصره*، به اهتمام علی میر شریفی، قم ۱۹۹۳/۱۳۱۴.

[ـ، نبرد جمل، ترجمه و تحشیه دکتر محمود مهدوی دامغانی، نشر نی، تهران ۱۳۶۷].

مقریزی *النزاع و التخاصم فی مابین بنی امیّه و بنی هاشم*، به اهتمام فوس.

ed. G.Vos, *Die Kampfe und Streitigkeiten zwischen den Banu Umajja und den Banu Hasim.* Leiden 1888.

موران یی «گزارشی نو در بارهٔ انتخاب خلیفه اول، ابوبکر» در مجله *عرب شناسی.*

Muranyi, M., "Ein neuer Bericht über die Wahl des ersten Kalifen Abū Bakr", *Arabica 25 (1978), 233-60.*

مومزن (سردبیر)، *کرونیکا مینورا.*

Mommsen, T. (ed.), *Chromica Minora Saec. IV.V.VI.VII., II,* Berlin 1894.

مِنقَری، نصربن مزاحم، وقعة صفین، به اهتمام عبدالسلام محمد هارون، قاهره ۱۹۶۲/۱۳۸۲.

[ـ، پیکار صفین، ترجمه پرویز اتابکی، سازمان انتشارات و آموزش انقلاب اسلامی، تهران ۱۳۶۶].

[میبدی، ابوالفضل رشیدالدین، کشف الاسرار وعُدةالابرار، به اهتمام علی اصغر حکمت، تهران بی‌تا].

نجاشی، *رجال*، به اهتمام موسی الشّبیری الزنجانی، قم ۱۹۸۷/۱۴۰۷.

نوث، «چگونگی اولین مجموعه بزرگ اخبار در باره خلافت در صدر اسلام» در *مجله اسلام.*

Noth, A., "Der Charakter der ersten grossen Sammlungen von Nachrichten zur frühen Kalifenzeit", *Der Islam* 17 (1971), 168-88.

ـ، «دامنه فتوحات در عهد خلیفه اول (تحلیلی از طبری)» در *مطالعات آسیایی.*

"Eine Standortbestimmung der Expansion *(Futuh)* unter den ersten Kalifen (Analyse

von Tabari I, 2854-2846)", *Asiatische Studien*, 63 (1989), 120-35.

ــ، *نخستین احادیث عربی تاریخی: تحقیقی در زمینه نقد متن*.

The Early Arabic Historical Tradition: A Source-critical Study, Princeton 1994.

نولدکه و شوالی، *تاریخ قرآن*.

Nödeke, T. and Schwally, F., *Geschichte des Qorāns*, Leipzig 1909-38, 3 vols.

[*نهج البلاغه*، ترجمهٔ دکتر سید جعفر شهیدی، چاپ سوم، تهران ۱۳۷۱].

وات، *اندیشه سیاسی اسلام*. Watt, W. M., *Islamic Political Thought*, Edinburgh 1968.

ــ، محمد صلی‌الله علیه و آله پیامبر و دولتمرد. *Muhammad: Prophet and Statesman*, Oxford 1961.

ــ، محمد صلی‌الله علیه و آله در مکّه. *Muhammad at Mecca*, Oxford 1953.

واقدی، *کتاب المغازی*، به اهتمام جونز، لندن ۱۹۶۶.

وچیاواله‌یری. «درگیری بین علی علیه‌السلام و معاویه و کناره‌گیری خوارج بر اساس منابع اباضیه» درگزارش سالیانه موسسه *مطالعات شرقی ناپل*، دوره جدید.

Veccia-Vaglieri, L., "Il conflitto ʿAlī - Muʿawiya e la secessione Khārigita riesaminati alla luce di fonti ibadite", *Annali Istituto Orientale di Napoli*, NS4 (1952), 1-94.

ولهاوزن، *امپراتوری عرب و سقوط آن*.

Wellhausen, J., *Das arabische Reich und sein Sturz*, Berlin 1902.

ــ، *خلاصه‌ها و پیش نویسها*. *Skizzen und Vorarbeiten*, VI, Berlin 1889.

ــ، *گروههای مخالف سیاسی ـ مذهبی در صدر اسلام*.

Die religiös - politischen Oppositionsparteien im alten Islam, Berlin 1901.

ــ، محمد صلی‌الله علیه و آله در مدینه: خلاصه ترجمه‌ای از *المغازی واقدی به زبان آلمانی*.

Muhammed in Medina: Das ist Vakidis Kitab al Maghazi in verkürzter deutscher Wiedergabe, Berlin 1882.

ونسینک، *المعجم المفهرس لالفاظ الحدیث النبوی*، لیدن ۱۹۳۶ ـ ۱۹۸۸، ۷ جلد.

ــ، محمد صلی‌الله علیه و آله و یهودیان مدینه، ترجمه بن.

Muhammad and the Jews of Medina, trans. W. Behn, Freiburg 1975.

هالم، *اسلا م تشیع: مذهب و انقلاب*.

Halm, H., *Der Schiitische Islam: Von der Religion zur Revolution*, Munich 1994.

هربک، «میراث محمد صلی‌الله علیه و آله و علویان» در *اسناد شرقی*.

Hrbek, I,"Muhammads Nachlass und die Aliden", *Archiv Orientalni,* 18 (1950), 143-9.

هَسُّن، «مقالاتی در مورد اوس و خزرج» در مجله عرب شناسی.

Hasson, I., "Contributions aletude des Aws et des Hazrag", *Arabica,* 36 (1989), 1-35.

همدانی، *الاکلیل*، ج۲، به اهتمام محمد بن الاکواع الحوالی، بغداد ۱۹۸۰.

-، صفة جزیرة *العرب*، به اهتمام مولر، لیدن ۱۸۸۴ - ۱۸۹۱.

هیندز «پیمان متارکهٔ جنگ صفین» در مجله *مطالعات سامی*.

Hinds, M., "The Siftīn Arbitration Agreement", *Journal of Semitic Studies,* 17 (1972), 92-129.

-، «قتل خلیفه عثمان» در مجله *بین المللی مطالعات خاور میانه‌ای*.

"The Murder of the Caliph ‘Uthmān", *International Journal of Middle East Studies,* 3 (1972), 450-69.

یاقوت، معجم *البلدان*، به اهتمام ووستنفلد، لیپزیک ۱۹۶۶ - ۱۹۷۳، ۶ جلد.

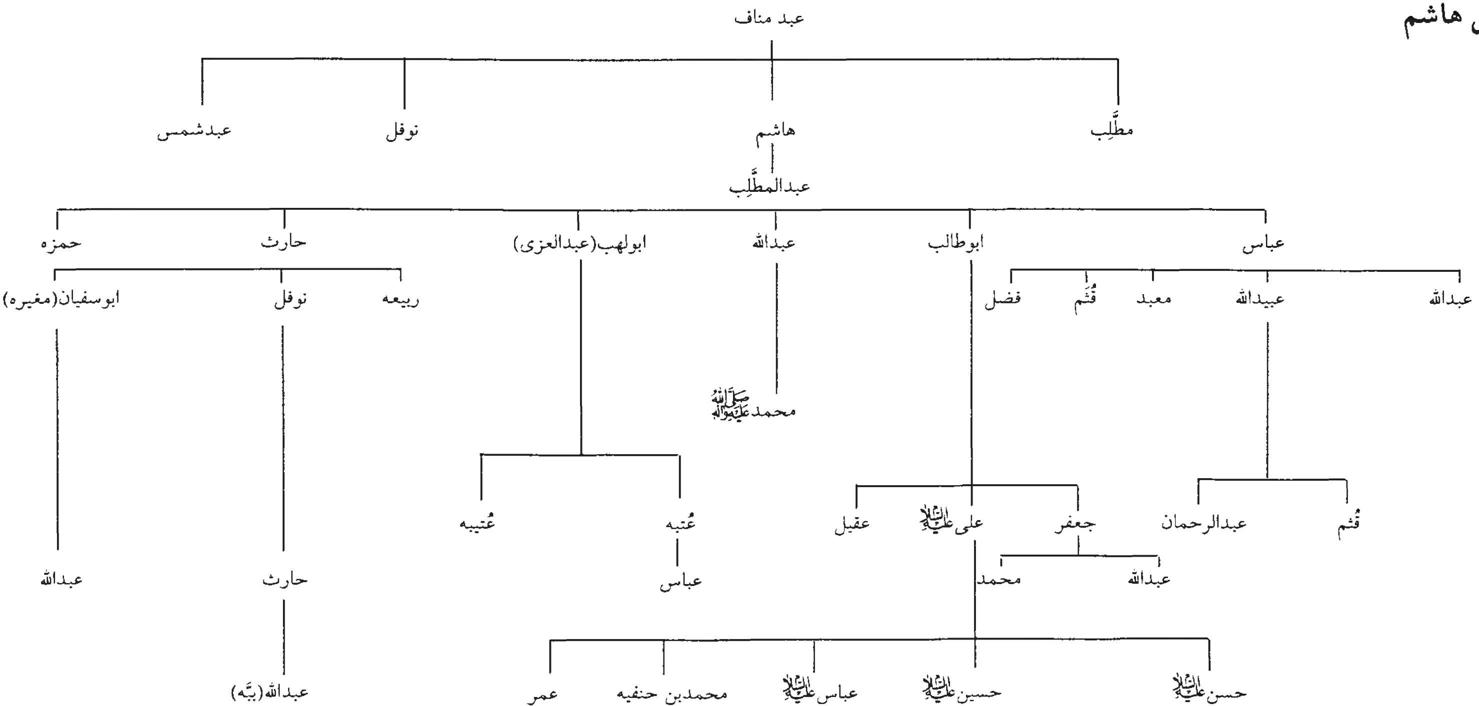
یحیی بن آدم، *الخراج*، به اهتمام جوینبول، کتاب الخراج یحیی بن آدم.

Yahyā b. Ādam, *al-Kharāj,* ed. T.W. Juynboll, *Le Livre de l'impôt foncier de Yahyā ibn Ādam,* Leiden 1895.

یعقوبی، *تاریخ*، به اهتمام هوتسمان، لیدن، ۱۸۸۳، ۲ جلد.

نمایه

۱ ـ بنی هاشم



عبد مناف
مطّلب
هاشم
نوفل
عبدشمس
عبدالمطّلب
عباس
ابوطالب
عبدالله
ابولهب(عبدالعزی)
حارث
حمزه
عبدالله
عبیدالله
معبد
قُثَم
فضل
ربیعه
نوفل
ابوسفیان(مغیره)
محمد صلی الله علیه وآله
قُثَم
عبدالرحمان
جعفر
علی علیه السلام
عقیل
عُتبه
عُتیبه
عبدالله
محمد
عباس
حارث
عبدالله
حسن علیه السلام
حسین علیه السلام
عباس علیه السلام
محمدبن حنفیه
عمر
عبدالله (ببّه)

۲ ـ بنی عبد شمس

